این نوشتم تا بماند یادگار
من نمانم خط بماند یادگار

...ین نوشتم تا بماند یادگار
...ی نمانم خط بماند یادگار

طوفان البکاء

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك اللّهمّ یا من حصّنا بمصیبة من بکا علیه السّموات وسکّانها والجبال وخزّانها والارض وقیعانها والبحار وحیتانها ومکّة وبنیانها والجنان وولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والنّجوم الطوالع والبروق اللّوامع والافلاك الروافع سیّدنا وسیّد الکونین مولانا ابی عبد الله الحسین و اصلّی علیه وعلی جدّه وابیه وامّه و اخیه وذرّیته وبنیه مادام السّماء المشیّة تبکی بماء الوجود علی الارض الامکان وبتلاطم بحار الحزن ببکاء الانس والجانّ وبغرق عیون الباکین فی هذه الطوفان زبان من وحمد حرفیست شکسته قلم که نوبسد درست حمد بخشین و تحسین حمدی که آرایش جمال و پیرآیه بالای شاهد دلارای سخن را شاهد تحفه بارکاه محمودیست که خلعت خلقت فی احسن تقویم را بمواد آن ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثمّ جعلناه فی قرار مکین طراز وجود نوع بشر ساخته وبتبلیغ شکری که کلکونه عذار عذرا ابیان وغازه عارض زیبا نتایج بیان ازنید هدیه پیشگاه معبودیست که بتقطیع ریاحین وانهار شواهد حدایق وبساتین ایجاد را بتشریف وفاکهة کثیرة لامقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة مشرّف ومزیّن فرموده * مکس کو بهوای عنقا پرد بکنه کمالش جز بی برد رود لنك لنکان بسامان حمد کمیت قلم در بابا بالحمد ز وحدت کسی راکه دل اکر است بجا طالبان بای بسم الله است بود نقطه با بطون کلام تبوریة وانجیل وفرقان تمام چه آن نقطه در طول سیّاشد بصورت الف زان پدیدار شد شدند اهل وحدت بجو معترف زان الله قانع بحرف الف چه بر چهره نقطه شد خط حجاب از آن با و تا شد عیان در حساب چه آن نقطه را بو میان شد قرار الف گشت برد و دیرکار رواد کرش جیم خوانند اهل قیاس نخوانند جز نقطه وحدت شناس الف بهر تعظیم رب مجید چه خم کشت دال امد از وی پدید * بر آن نقطه وحدت ارسال شد همان دال بود انکه خود ذال شد کهی سین و شین شد کهی عین و غین ز وحدت عیان گشت این شور شین همان نقطه بود اینکه هر دم قلم برنك دکر در کتب در رقم غرض خالی از نقطه بحرف نیست * ولی محرم این چنین راز کیست * فزاید بر آن کر خطوط و نقوش * نخوانند جز نقطه ارباب هوش * درین بارکه عقل را راه نه * تفکّر ازین رمز آکاه نه * بعینه هر کجا ذات شد دنفی دوی وحدت اثبات شد خدا جوی از علم رسمی محال * که افسانه خواب آورد با خیال

کس از

کس از نخل بی بار خرما نچید کس از نقش مانی حقیقة ندید حجابات جانست چندین طلسم خوشا آنکه رست از طلسمات جسم درین راه عشق است حبل المتین کر ادراك ناقص کند درك این الهی مرا فهم ادراك نیست ره خاك بر عالم پاك نیست الهی پرستش توی را سزاست که ذات منزّه ز چون و چراست همه باده خواریم و ساقی توی همه فانی محض باقی توی ز شیطان پرستی مرا وارهان بسر منزل آدمیّت رسان سرم را هوائی کن از شور عشق برافروز از جبهه ام نور عشق دلم را از نشتر عشق ریش ز خود بی خودم کن بسودای خویش ز کنج حقیقت زکوتم بده ز فقر منیّت نجاتم بده ز رنج محبّت زخم زرد کن بدردی مرا صاحب درد کن منیّت ز رخساره ام برده نور ز خود بینیم از خدا کرده دور بدین شیوه کی صاحب این شوم چه خود بین شوم کی خدا بین شوم نکویم چنین و چنان بایدم الهی توان کن که آن بایدم و روایح فوایح صلوات زاکیات ولطایف تحایف تسلیمات طیبات که هوای مینو بجنان از نفحات آن لخلخه سا در یوزه کند نثار بند بارکاه عرش اشتباه جناب ختمی پناهیست که منشور رسالتش بطغرای غرای ماکان محمّد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النّبیّن موشّح ومزیّن ونبی تبلیغ بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع وما ارسلناك الّا رحمة للعالمین مبین ومبرهن است خسرو اقلیم کنت نبیّا وآدم بین الماء والطّین دارای کشور انّك لمن المرسلین شناسا سرّما عرفناك وعارف معارف لولاك معزّز بخطاب یا ایّها المدّثّر وموقّر بوقار قم فانذر شنوای یا ایّها المزّمّل فرمان رسا بلّغ ما انزل جهان مروّت سپهر حیا حبیب خدا خاتم الانبیا شه یوسف اوصاف و یعقوب خوی شه والضّحی روی واللّیل موی رسولی که خلقت باو داشت میل رسولی که شد خلقت او را طفیل برازعصر پیشینیان عصر او به از سدرة المنتهی قصر او چه قصری که لوح وقلم سایه اش نه افلاك نه پله کان پایه اش جمال جلالش بری از زوال تعالی الله از این جمال وجلال وبر آل واولاد او بتیما خورشید آسمان ولایت وبرجیس ایوان هدایت قائد الغرّ المحجّلین وغرّة الائمّة المعصومین ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجایب مظهر الغرائب مخصوص نصّ یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیك من ربّك وان لم تفعل فما بلّغت رسالته ومنصوص خاص قال الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین سزاوار علی انت سیّد الاوّلین والآخرین صناسر ناسر را ای هل اتی فروزنده مشکوة انا مدینة العلم وعلیّ بابها فرازنده اعلام انت منّی بمنزلة هرون من موسی مشرّف بتشریف والنّجم اذا هوی مستبشر انّی جاعلك للنّاس اماما قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا علی شیر حق شاه دلدل سوار وصیّ نبیّ صاحب ذوالفقار شهی کز پس پرده چون رخ نمود برون آمد از پرده سرّی که بود نبودی اکر ذات او کردکار نکردی خدائی خود آشکار دو شمع ند نورین ز ایوان او دو قرص ند مهر و مه از خوان او زار قا حکمش زمین یکورق ز خوان نوالش فلك نه طبق نسیمی ز خلقش هوای نعیم شراری ز قهرش عذاب جحیم کشد ار بخشم از میان ذوالفقار شود کاو و ماهی چه تب لرزه دار پلنك درم رو بهی کهن پیل افلاك نخجیر او چه بنهاد احمد بسر تاج را در آتش که ره یافت معراج را چنان باب لطف اره ...

احد دید باز که از میم احد شود بی نیاز به برجی که جای هیولا نبود به برجی که جسمیت آنجا نبود به برجی
که آن مهر بی سایه رفت به برجی که در وی چه و چون نبود به برجی که جز ذات بی چون نبود به برجی که
رنگ تفکر نداشت به برجی که نور از مه و خور نداشت به برجی که جبریل را پر بسوخت به برجی که او هما
یکسر بسوخت به برجی که اندیشه را راه نیست به برجی که جز جای الله نیست نبودی اگر میم احمد حجاب
بعینه احد آمدی در حسنا چه آن دوست در منزل دوست رفت همه جا شدش جسم بی پوست رفت
مقامات ناگفته طی کرد و دید سخنهای ناگفته گفت و شنید اگر روی بنهفت صاحب صدا بگوش
آمدش آن صدا آشنا اگر شخص گوینده ننمود رو شد از نقد معلوم زان گفتگو که خلوت اگر
خلوت کبریا است ولی صاحب آواز شیر خدا است به برجی که جز سر مبهم نبود در آن جز نبی سایه محرم
نبود بدانی که وهم تکلم خطا است زبان چون نباشد کلام از کجا است با احمد سخن گفت تا آن جناب
شود آگه از رتبه بوتراب که تنها نه سر نهان مر است بوقت تکلم زبان مر است ید الله خواندم که دست
مر است علی بنده حق پرست مر است قمر کهنه تیماری از دلدلش فلک کشته اطلس بر آجلش بر پشتش
اگر مهر ساید عذار خطوط شعاعی خلد همچه خار نبی را بنوعی که حیدر شناخت علی را بدانسان
پیمبر شناخت بذات علی پی برد گر خرد تواند بذات خدا پی برد کسی کو تواند خدا را شناخت تواند که
شه اولیا را شناخت اما بعد این گمگشته بادیه ضلالت و گمراهی و این کشتی عمل شکسته دریای
معصیت و روسیاهی محمد ابراهیم المتخلص بجوهری ابن محمد باقر الهروی بعد از آنی که از نیرنگ بازی
فلک نیرنگ باز و از ناسازکاری روزگار ناسازکار از نخل نشو و نمای وطن مالوف دور و از
قرب اقربا و احباء جانی مهجور گردیدم پس از سیاحت بسیاری از امضا قضا عنان جهان گردی این
ذره بیمقدار را بسمت دار السلطنه قزوین کشید چه قزوین خوشتر از خلد برین چه قزوین جنت
روی زمین در عهد فرمان فرمائی و عصر مملکت آرائی کیهان خدیو عادل باذل مظهر قدرت
الهی مورد کرامت نامتناهی مبدع قوانین جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی غره ناصیه صبح هدایت
قره باصره آفتاب ولایت انتخاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر چشم جهان جود و
افضل خال رخسار سلطنت و اجلال قدردان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان گره
گشای کار فرو بستگان مرهم گذار ناسور دل خستگان روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان
عالم محرم اسرار سفیدی و سیاهی و مظهر حقایق کونی و الهی بینای روابط تقییدی و اطلاقی دانای
رموز انفسی و آفاقی دقیقه شناس حفظ مراتب موی شکاف تقسیم روایت پاسبان دولت و دین
نگاهبان تخت و نگین مشید بنیان سلطنت و ریاست موسس ارکان تربیت و سیاست دارای فریدون فر
فرهمتش تر منوچهر چهر دریا دل که هر کمین بنده دربارش فرمانده روزگاری و هر بی
بضاعت چاکر جان نثارش بی سکه شهریاری است هو السلطان بن السلطان الاعظم و الخاقان
بن الخاقان المعظم رکن الدولة العلیة العالیة خلد الله ملکه و دولته شاه جمجاه کز تفقد اگر

بگدائی نظر درانداز پوست تخت کهن گدائی را از نه افلاک برتر انداز قطب خواند به محور از
حکمش شکل چرخ مدور انداز ماه گوید بمهر اگر قهرش هیئت جسم لاغر انداز گر عطارد
کند سیه کاری خشمش آتش بدفتر انداز زهره گر پرده در شود غضبش از سر زهره معجر انداز
گر به بحر عمیق همتش او فلک افلاک لنگر انداز همچه جسر روی در کنار نهد باچه کف موج
بر سر انداز سطوتش در کلیسیای فرنگ روغن از مغز بتگر انداز صولتش در شرابخانه روس مستی
از چشم کافر انداز صیت قهرش بقهوه خانه روم طرح محراب و منبر انداز شورشی در نهاد لشکر
کفر ز هیاهوی لشکر انداز خوف خمیازه های آتشبار در دل خصم ابتر انداز فیض دستش ز دفتر
ایجاد نام سنجار سنجر انداز هم شرار افکند بقسطنطین هم بکالنجر اخگر انداز گرز برنده تیغ جانسوز
فرق بدخواه مغفر انداز که ز پرنده تیر دلدوزش مرغ روح عدو پر انداز چه غم از کارش آسمان چه
نبی با بوجهل ابتر انداز یا مقابل بخسرو روسش چون ابوبکر وحید ره انداز هستم امیدوار کاین
پاک نسل بدخواه را ابر انداز پس از آنکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه عرش اشتباه مفتخر و سرافراز
و از همگنان عهد خویش ممتاز گردیدم چندی بشغل قصیده گوئی و غزل سرائی عمر مصروف داشتم
بهیچ می نخرندش کسیکه هیچ ندارد سری بخدمت پیری رهی بهر بخت جوانی چه نیست هادی دیگر دلیل
کوی محبت بس است طبع روانی مرا و اشک روانی شبی با خویش اندیشیدم که این ژاژخوائی تا کی
و این هرزه درائی تا چند پس برای توفیق هدایت و بشوق دریافت عنایت بدرگاه ایزد منان
زبان بعجز گشودم که ای خالق مهربان اگر این فلک زده معصیتکار نخل عمر گرامی صرف اشعار فاسد
و باطل نماید بکدام روی در موقف حساب درآید اگر با عدم فهم و قابلیت بمداحی مقربان درگاه
احدیت زبان جرائت دراز سازد بچه نام نامزد شود و در باز پرس انصاف بکدام طعن مطعون
گردد من در این سودا که ناگاه شخصی عنایت محرک سلسله هدایت گردیده با کمند جذبه چون
شخصی مجذوب مرا در خانه مطلوب رسانید بیت المقدسی دیدم در عین صفا و کعبه بنظر در
آوردم طوافگاه اهل وفا کاشانه که فضایش از سحاب مکرمت یزدان ممتلی و خلوتخانه که از
در و دیوارش نور ایمان در تجلی بملاقات دو جوانمرد فرزانه دو آشنای از هوا و هوس بیگانه
شرفیاب گردیدم * دو آفتاب افلاک رفعت آمده تابان یکی مروج دین و یکی محرک ایمان دهد
بمرده دلان جان دهد به لشده کان دل یکی چه عیسی مریم یکی چه موسی عمران بخاک درگه
معبود سوده ناصیه هر دو یکی ز حسرت بوذر یکی ز غیرت سلمان یکی مبلغ وحی و یکی مرجح دانش
یکی محدث شرع و یکی مدرس عرفان یکی است نایب بن خدا که طبع جوادش سترده زنگ غم از دل
گرفته باج کف از کان یکی وحید زمان صالح آنکه گشته مسمی بسان قبله هفتم بعید صالح یزدان
ورای روی ملک هر چه خوانمش همه تهمت سوای نور خدا هر چه گویمش همه بهتان نور بن النیرین
جناب حاجی محمد صالح و آقا صالح خانبان بر جمتهای بیکران عنان اختیار از دست این ذره بی

مقدار بیرون برده حقیر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته بتصنیف و تالیف کتاب مصائب ائمهٔ
دین مبین مامور فرمودند منت خدا را که از قید جهالت نجات یافته با کمند هدایت از چاه ضلالت
برآمدم عزیز مصر وجود شیعیان کردیده مقارن این حال که رشتهٔ مضامین این احوال را بر رشتهٔ مقال
کشیدم شبی جان فراهم چه صبح بهار شبی روح پرور چه رخسار یار شبی در تجلی چه کلزار طور شبی
در طراوت چه کیسوی حور شبی همچه کیسوی خوبان دراز دروحمت از هر طرف کشته باز برافروختم
ز آتش دل چراغ نشستم به بزم طرب تر دماغ چه کاشانه رفتم زکبر و حسد زبیران دل زنده جستم
مدد زخم خانهٔ عشق ساغر زنان زطبع روان سکه بر زر زنان بحر قصاید شدم غوطه ور کشیدم
از آن بحر چندین کهر چه کوهر که خود را ز مشتخسی به فخریه بی جا ستودم بسی ولی چون شدم
غرق اشعار خویش مرا شرم آمد ز کفتار خویش بخود کفتم ای از حقیقت بری خداوند این فن بود
انوری ترا کر بمیزان دانش سری است تو نی چون عرض انوری جوهری است از آن پس چه عشاق بستم
حلل عروس سخن را بعقد غزل اکر شهره شد در غزل نام من غزالان وحشی نشد رام من خرد
کفت زین شیوه آزرم دار به پیران این ره نکر شرم دار نظر کن بخاقانی آن میر نظم که چون کار فرمود
شمشیر رزم قصاید در اول باو منتهی است در آخر بسعدی غزل منتهی است بناشد بجولان فکر بدیع
چه میدان بحر تقارب وسیع مرا بود رخش هوس تاختن بسر منزل مثنوی ساختن برون میر کردم
بسی ترکتاز رسیدم باستاد شه نامه ساز بدیدم که فردوسی محترم برافراشته کاویانی علم
بکسو نظامی چه شیر ژیان به تیغ سکندر کرفته جهان دیکر میر از مهدی لشکری بکف دشنه
اندر ره نادری زاوصاف خاقان صبا یکطرف شهنشاه نامه کرفته بکف بهر جانبی نهادم قدم در تک
حریفی سر راه بکرفته تنک به نیروی فضل و ز فرط هنر نیاوردم از هیچ یک پا کم ولی چون رسیدم
بتیغ و کبار رفیعای دانشور نامدار که بکرفته از همکنان برتری ندر بایشی حملهٔ حیدری
مضامین سخنرا چه فرمود سست بدست شکسته نوشته درست زمین بوسه دادم باد ولی او شدم
بندهٔ طینت پاک او که باد از خدای جهان آفرین بر آن سوسن ده زبان آفرین کسانی که مردان صبا
فنند چنین کو بچوکان معنی زنند* همانا خیالم بجائی شتافت خیال پریدن بدل راه یافت که
از فکر شوم قطره بار بمداحی شاه دلدل سوار بخود باز پیچیدم از این خیال که من این کرامت
زهی انفعال هیولا که و دعوی معنوی کجا عیسی و طایر عیسوی کجا بنده و شاه مالک رقاب
کجا ذره و صحبت آفتاب کجا سایه و نور پیغمبری کجا روبه و حملهٔ حیدری کجا میرسد نردبان
خیال بنامی که جبریل را سوخت بال چه خورد آتش ناامیدی برم خرد تا کهان حلقه زد بر درم
که ای پرهنر طایر اوج فکر احادیث بسیار باقیست بکر جفاها که از ابتدای جفا کشید از جهان
خواجهٔ کاینات ستمها که از فرقهٔ ناقبول رسیده است نسبت بآل رسول خصوص اختر
برج کرب و بلا چراغ شبستان خیر النسا کل باغ سلطان بدر حنین شهید ستم شاه بیکس حسین

غم کربلا از عرب تا عجم نکردند بر وفق خواهش رقم چه از فیض ارشادی رهنمون بکلزار قد
افلح المؤمنون عیون اجلاده نظم درر که باشد جلا و العیون دیکر خرد کشت چون یارم از روی مهر
زدم کوس فکرت بنا سپهر بنظم و به نثری نه پرداختم زهی سرخ روئی که در نشئتین شمارندم از یاوران
حسین پس بعون عنایت ایزد وهاب به تالیف این کتاب مستطاب مشغول کردیدم چون تقریر این مضامین با
موجب کریهٔ طوفان خیز دیدم این سفینه را طوفان البکاء نامیدم بر مقدمه و چهارده آتشکده و خاتمه
نظم * در تاریخ کتاب * این سفینه کشته طوفان البکاء نامش که خود در نجات عاصیان با کشتی نوح آشنا ست
خواستم تاریخ طوفان البکا از جوهری کفت طوفان البکا ابیات طوفان البکاست آتشکدهٔ اول در احوال
خیر آمال خاتم انبیا محمد مصطفی ص آتشکدهٔ دوم در کیفیت مصیبت فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها
آتشکدهٔ سیم ذکر مصایب سید اوصیا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آتشکدهٔ چهارم شرح احوال سید ممتحن امام
حسن ع آتشکدهٔ پنجم ذکر مصائب امام مظلوم و سید معصوم شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین صلوات الله
و سلامه علیه آتشکدهٔ ششم ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد امام زین العابدین ع آتشکدهٔ هفتم ذکر
خروج مختار و فادار و احمد سفاح بنی عباس و امیر تیمور کورکانی آتشکدهٔ هشتم شرح بیکسی و شهادت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام آتشکدهٔ نهم در احوال سراسر ملال موسی ابن جعفر ع
آتشکدهٔ دهم ذکر مصیبت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء آتشکدهٔ یازدهم در ذکر
احوالات نورین النیرین الشمسین القمرین امام محمد تقی و امام علی النقی ع آتشکدهٔ دوازدهم در بیان احوال
قائم آل محمد صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه خاتمه کذارش احوال مصنف در قزوین مقدمه
چهارده بند در تعزیهٔ ابی عبد الله الحسین * بند اول * ریزد ز چشم مهر سرشک الم چرا خیزد ز ابر موج بلا دمبدم
چرا با انکه ره نیافته غم در حریم قدس انبوه غم در آن حرم محترم چرا با قدسیان بحلقهٔ ماتم نشسته اند جبریل
رسل بروضهٔ خیر الامم چرا خیر البشر که باعث ایجاد عالمست بر آل او ستیزه چه بود ستم چرا بر آل آدم این
ستم از آل آدم است کردون بجرم ظلم چنین متهم چرا از تیشه ستیزهٔ عدوان بکربلا سرو روان کلشن
دین شد قلم چرا کر این عمل بحکم ازل شد چکونه شد کر این ستم بسهو قلم رفته ام چرا صید کمند قهر الهی شوی
یزید صیادی کبوتر بام حرم چرا آه فغان و وا اسفا در عرب ز چیست جوش و خروش وا عجبا در عجم چرا
در حیرتم که با بلی این شور و شین کیست کوید نبی حسین حسین این حسین کیست بند دوم کلکون قبای
عرصهٔ هیجای کربلا طوفان نوح دیدهٔ غوغای کربلا ماه بلند منخسف دشت ماریه شاه شکست خوردهٔ
صحرای کربلا شد همچه لاله داغ دل خازنان خلد از حسرت شکفتن کلهای کربلا این زیاد ماتم یحیی زیاد
برد از بیکناه کشتن یحیای کربلا بر خاک ریخت آبرخ خویش کس نریخت آبی بحلق تشنهٔ سقای کربلا
چشم سپهر تار شد آندم که شد بلند دود از زمین حادثه افزای کربلا ام المصیبه دختر خیر البشر کجا ست
تا بنکرد مصیبت عظمای کربلا آه از دمی که حضرت داور کند بحشر دعوی خون ناحق دارای کربلا
بر دامن کرم نرسد روز انتقام دستی که شد بلند بیغمای کربلا آل علی چه شکوه ز اعدای دین کنند اعدا

چگونه عذر خطای چنین کنند بند سیم چون ساقی زمانه ز صهبای شور شین شد نشاء بخش کام
محبان نشستین اول قبول ظلم ز ابنای روزگار بر انبیاست واجب و بر اولیاست دین دست ده ار ز طاقم
کونه آستین خست آن کهر کزان صدف عرش یافت زین زدنا کسی بفرق کسی تیغ کین که داشت
کس بشرف زخاک در فرق فرقدین آب روان که بود بکابین فاطمه کردند تلخ بر حسن و قطع بر حسین
خون گشت جرم مهر و مه از داغ تشنگان و اماند نام اکبر و اصغر زیر این زهر اقد خمیده در آمد
قتلگاه افشاند خون ز دیده که ابوای نور عین کین مهر جسم کیست نهان در بسیط خاک وان ماه روی
کیست عیان بر سر سنین یا والد السکینه کیف افر تابکم یا نور عینی اکبر عباس این این پس موکشا
دیده خونین پر آب کرد بکریست زار و بر سر هر یک خطاب کرد بند چهارم این نعش بی سر از ستم بی حسا
کیست وین جسم پاره پاره ز خنجر حباب کیست این بیرق شکسته چه وان بزرگوار دست از جهان
کشیده شهید رکاب کیست این نفخه که میوزد از کلش حسین بوی عبیر کاکل پیچ و تاب کیست این
خط مشک سای مترجم بخون که بست از خون حنا بنفشه فصل شباب کیست این عود نیم سوز بمجمر که زد
وین خون بحجله رنگ حنا خضاب کیست از امهات اربعه کلبانک رود رود بر مهد ناز کودک نا کرده خواب
کیست این لاله که سر زده از خاک خونچکان کلها داغ کلشن نا خورده آب کیست ای منکر جهاد کتاب
خدا بوید ظلم چنان بشا چنین در کتاب کیست افغان ای غریب پدر صاحبش کجاست فریاد ای ستم کش ما
خطاب کیست نوعی که زیست حضرت زهرا بقتلگاه کر اشک واه شور بماهی فکند و ماه بند پنجم
چون سوختند خیمه اجلال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت آل النبی بناقه سوار رو
نظاره گر نامحرمان بر نور و خلخال اهل بیت زینب بسوی قتلگه شاه کربلا رو کرد کی حرم احوال
اهل بیت ای در وطن شفیق و شب و روز بی کسان ای در سفر انیس مه و سال اهل بیت ای شاه
تشنه کام علمدار ما کجاست کز تشنگی کباب شد اطفال اهل بیت هر زخم کین بجسم تو چشمی
اشکبار وآن چشم خون گریسته بر حال اهل بیت بعد از وداع اهل حرم چون ز قتلگاه برگشت
روی ناقه چه اقبال اهل بیت میگفت با زبان پر از شکوه در وداع سردار اهل بیت ز دنبال اهل
بیت کی دختران فاطمه دور است راه شام وز بی کسی شکسته پر و بال اهل بیت جان شما و عترت زار
حزین من کلثوم من سکینه من عابد من من * بند ششم * ای بی مروت ز خدا بیخبر فلک ای داد از جفای
تو بیداد گر فلک آن کاروان که میر حجازش امیر بود افکندیش بوادی خوف و خطر فلک بر آل
بوتراب ز آل معاویه کین در میان نبود نبودی اگر فلک کر ظلمی از قضا رسد و جوری ز قدر راضی
بظلم و جور و قضا و قدر فلک بیداد کربلا برضای تو کر نبود * راضی بشر نبود بدین سان بشر فلک کرد
عیان که قاتل عباس و قاسم است هر مه که شد چه تیغ هلال از کمر فلک تا اصغری بخون کشد و
اکبری بخاک تیر دو شعبه جوید و تیغ دو سر فلک قصد پدر کند بحضور پسر سپهر نعش پسر فکند
بکار پدر فلک دار الخلافه چرخ با بن زیاد داد خاک مدینه بهر خلافت بباد داد بند هفتم

زان کاروان چه اه اسیران عنان گرفت خون شهید چند ره کاروان گرفت محمل کش اجتناب ز محمل کشان نمود
محمل نشین کناره ز محمل نشان گرفت یکجا ضعیفه علی اکبر کنان دوید در بر چه جان پسر نوجوان گرفت یکسو صغری
بضرع زاین وآن احوال مهد اصغر شیرین زبان گرفت معصومه دو دسته دو دست جدا ز تن از خاک و خون
دو شاخ گل ارغوان گرفت آن از کف خضاب بخون جستجوی داشت این از لوای مانده ز صاحب نشان گرفت
یکجا بشکوه نیست سجاد کای پدر بیمار را که در غل بندگران گرفت یعقوب وار یوسف خود در ابر کشید سلطان
دین که جسم پدر با بجان گرفت تار رشته نظام جهان نگسلد ز هم زنجیر ظلم پای تو را در میان گرفت کوفه در آمد
ز مدینه با حترام باید ز کوفه رفت بخاری بسوی شام بند هشتم شد بر سر سنان چه سر سروران بلند یا
نیزه شد غبار زمین ز آسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهدا بر سنان
بلند آه از دمی که از تف گرمای کربلا گردید بانگ العطش کودکان بلند در رعشه اوفتاد عطارد
ببرج قوس * چون تیر شد بقصد خیام از کمان بلند آمد بگوش دختر زهرا صدای کوس کز خصم شد بقتل
امام زمان بلند دستی بدل گرفته و دستی بر خ حجاب شد چون فغان اهل حرم از میان بلند دید
ایستاده قاتل و الحذر مقال دید او فتاده بسملی و الامان بلند او از شیهه الم امیرزدو الجناح کردید
همچه آه دل بیکسان بلند شاهی بخاک خفته وان پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایبان بلند
زینب زبان پر گله و چشم اشکبار رو در مدینه کرد که ای جد تاجدار بند نهم ما از چه کام یاب جمال
تو نیستیم آسوده در حریم وصال تو نیستیم یا مصطفی کبوتر بام حرم نه ایم یا طایران بی پر و بال تو
نیستیم فارغ نشسته بچه جرم از خیال ما با آنکه ما برون ز خیال تو نیستیم در صید ما کمند محبت مکن
دریغ وحشی رمیده غزال تو نیستیم محروم مانده از تو بزندان فرقتیم کو یا که مستحق وصال تو نیستیم
یاد از نبی کنند و علی امتان مگر آل علی نه ایم و عیال تو نیستیم دین تو در میان و حدیث تو بر زبان
ما بیکسان مگر که ز آل تو نیستیم در شان کیست آیه تطهیر ما اگر ذریه خجسته خصال تو نیستیم
پس بهر شکوه رو بدیار نجف نمود معجر دریده روی خراشیده و موکشود بند دهم کای باب اهل بیت ندار
خبر دریغ آسوده خفته تو و مادر پدر دریغ تا دفع دشمنان کنی و یاری حسین در کربلا نماندی
همسفر دریغ افتاده تشنه لب سر دجله فرات فرزند نازپرور خیر البشر دریغ با یکهزار و نهصد و پنجاه
زخم کین حسرت بخاک برد حسین ای پدر دریغ عباس نوجوان تو راشد ز هم جدا دست از بدن سلاح
ز تن تن ز سر دریغ در خون طپید قاسم پا در خضاب حیف شد پاره پاره اکبر والا گهر دریغ مردان
ما شهید ستم بین زنان اسیر یکره نکرده آه اسیران اثر دریغ عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن
باشد کفن بجسم شهیدان نکر دریغ آنگاه رو بمادر شوریده حال کرد زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد
بند یازدهم کای مادر اهل بیت تو در کوفه خوار شد بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد باران بر آن تنی که ز پیغمبر
نوا داشت ابر سنیزه بر سر او تیر بار شد عباس ریخت بال و پرش از سموم جور بی بال مرغ نامه بر نیک
کوی یار شد خاکش بباد رفت چه آبش بخاک ریخت کارش ز دست رفت چه دستش نگار شد از خون بیکر

علی اکبر بدشت کین از بس شکفت لاله زحسرت بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب وار جای حنا ز خون
کف دستش نگار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد کلثوم
کافتاب تکلم ندید از او در نزد اهل کوفه وقایع شمار شد رخسارهٔ سکینه یتیم حسین تو از
ضرب طپانچهٔ اعدا فکار شد کس گوشوار عرش خدا را خبر نکرد آندم که گوش فاطمه بی گوشوار شد
زینب ز بعد شکوهٔ بسیار شد ز هوش از آن میان سکینه کشید از جگر خروش بند دوازدهم
لکه نه که بی تو در آزارم ای پدر در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر آن گوهرم که مشتری چون تو داشتم
بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر کر تشنه ام با آب کند شتم از آن ز تو چون بکنم که تشنهٔ دیدارم
ای پدر باز آ بخیمه وقت نماز است تا که من سجادهٔ نماز تو باز آرم ای پدر پروردهٔ کنار تو بودم
کجا رواست کارند سر برهنه ببازارم ای پدر بر چهره ام غبار ندید کسی ببین که شمر هر دم زند طپانچه
بر خسارم ای پدر گویند اهل بیت که بابت مسافر است این قول را صحیح نپندارم ای پدر لب تشنه
میروم باسیری بسوی شام در شهر شام کیست پرستارم ای پدر بس نیست تاب تب که بزنجیر بسته شد
زین العابدین برادر بیمارم ای پدر آغاز غم که این بود انجام چون شود در کربلا چنین شد و تا شام
چون شود بند سیزدهم در مجلس یزید چه از جور اهل کین شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین
کشت آن تباه کار بچشمی که کور باد نظاره گر بر آن لب دندان نازنین برداشت چون ز طشت سر
آنجناب تافت بر دست او چه مهر فروغی از آن جبین چون طایران بسته بدام ستم خروش
برخواست اهل بیت رسالت در آن زمین کای چرخ دست بسته نشانی کلیم را فرعون را الهی ید
بیضا در آستین دست از جهان کشیده سلیمان کربلا بخشید خاصیت بکف اهرمن نگین
زینب چنان طپید بخود ز اضطراب آن کاندر قیام عرش خدا انتقام این آهسته زد خروش چه
مرغ اسیر و گفت کای طایران بی پر و بال حرم نشین پنهان کنید ناله که ترسم زند شرار این
نالها به پیکر تب دار عابدین افغان اهل بیت ز مجلس برون نشد که شد ستون عرش چرا سر
نگون نشد بند چهاردهم اباد شد بظلم چه بنیاد روزگار ویران چرا نشد ستم آباد روزگار
کرد اتفاق با سپه ظلم در عراق داد نفاق داد بر این نهاد روزگار ای زادهٔ معاویه از چون تو نطفه
آیا خجل شدند نژاد روزگار ابلیس متهم ز تو فرعون کاینات نمرود منفعل ز تو شداد روزگار
بیداد روزگار بظلم چنین تو را امداد کرد یا که تو امداد روزگار ظلمی که هیچکس نشنید و ندید
کردی که تا کسی نکند یاد روزگار کاش از نخست منقطع و منهدم شدی یکباره نسل آدم و بنیاد
روزگار خاموش جوهری که بگردون بلند شد از نظم گریه خیز تو فریاد روزگار در نزد کردگار
بخون خواهی حسین از خلقت یزید و ز ایجاد روزگار چون دادخواه در صف محشر قدم زنم
چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم آتشکدهٔ اول ذکر احوال خیر آمال حبیب خدا مشتمل بر پنج
شعله است شعلهٔ اول مبعوث به پیغمبری شدن و دعوت کردن و اذیت و آزار بسیار از

ابوجهل بدکردار و سایر اعراب دیدن شعلهٔ دوم ذکر شهادت حمزهٔ نامدار شیر شکار و شرح مصیبت
جعفر طیار شعلهٔ سیم به بستر مرض افتادن سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن
و خلیفه خواندن حیدر کرار شعلهٔ چهارم بر منبر رفتن و وداع اهل بیت و اصحاب فرمودن و قصاص خواستن
سوادهٔ ابن قیس شعلهٔ پنجم خواب دیدن امیر مومنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین مضمون شعلهٔ اول
باز این چه ماتم است که عالم پر از نواست از فرش جوش و ولوله تا عرش کبریاست باز این چه شیون است که از
اضطراب او در بحر و بر غلغله واحمدا است باز این عزای کیست که از اشک جن و انس طوفان نوح غیرت سیلاب
دیدهاست درد او حسرتا که نهان شد بزیر خاک آیینهٔ که دیدهٔ اسلام را جلاست یا رب بکعبه و زمزم
چه شیون است یا رب دیگر به یثرب و بطحا چه ماجراست یا رب چه رو داده به یثرب که خاک او هر گوشه نمونهٔ
صحرای کربلاست ره گر نه بسته باد مخالف ز چارسو پس چار موجه کشتی اسلام میان چراست از منع طوف شیخ
حرم اکه مدعی ست و ز ناله طایفان حرم را چه مدعاست از بهر چیست قامت کروبیان دوتا و ز بهر کیست
جامهٔ افلاک نیلگون قباست مردی شد از جهان و جهان شد تهی ز مرد الا علی که فارس میدان لافتی است *
جبرئیل گفت آه که امت یتیم شد دردا که درد بی پدری درد بی دواست زد بانگ الرحیل مسیحا بیام چرخ *
یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست که نوحه گر ملایک و صاع حب خدا است
آدم دریده جامه و حوا گشاده مو نخل بتول و قامت شیر خدا دوتاست در این قضیه کشت دل آزار جوهری
غم بر سر غم است بلا بر سر بلاست رسولان بارگاه ابهت و بزرگواری و پیغام بران دربار اطاعت و فرمان
برداری معتربان محافل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا براق تازان منهاج موت و رفرف
سواران معراج محبت دفتر نویسان کتاب خوانهٔ فرینش واقعه نگار جرد انش اهل بینش کرد یدند که از
اول مطلعی که شاه بیت دیوان افرینش عالم است یعنی حضرت آدم تا آخر مقطعی که ملاحت بخش جزو انجام
انبیاء مکرم است یعنی پیغمبران را خاتم قطعه * بلا از عالم زرد ربد بر که رد هر خوانه نمودی طوف
چون دیوانه کم کرده ویرانه نشست اول بیت کاشانه با پیغمبران یکیک شد آخر سر نگون بیرون که های
تنکست کاشانه نگومید اند آیین محبت بلبل شیدا ولی چون شمع روشن شد نسوزد غیر پروانه *
از آنجا که اقتضای آفتاب محبت آنست که هر کاشانهٔ که پرتواند اختا نکاشانه را بامید نوید گنج محبت
ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خوانهٔ دل اهل محبت پیوسته محل
نزول بلاست که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل اما بلائی که بر انبیاء کرام و اولیا
عظام نازل شد جمیعا بر شاه فرد منتخب دیوان خلقت حبیب رب العزت حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم
محمد وارد گردید از رحم ناورده سر بیرون وجود اطهرش رفت بابش در جهان نادیده روی انورش
آن سپهر هفتم اسلام چون شش ساله شد آسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود
از عمر شریفش که زجهان رفت چون عبدالمطلب جان شیرین از برش کرد عمی عمر در شغل شبان صرف
چون بیخت غربال اجل گرد یتیمی بر سرش با وجود بی پرستاری و درد بیکسی کشت مبعوث نبوت

ارخدای اکبرش برخلاف رفعت السابقون السابقون داد ایزد منصب بیشی زهر پیغمبرش کشت
چون مامور دعوت از وفور معجزات کاذبش خواندند قومی فرقه جادوگرش میفشاندند از کین زن قطام
شکل بولهب دررهش خار مغیلان وبسر خاکسترش چون زوجه کیسو بریده ابولهب ام الجمیل ملقب بحمالة الحطب
تباه کار از سر دیوار طبقهای خاکستر وآتش برسر آن بزرگوار میریختند پیغمبر عالی مقدار از روی حلم ووقار بدون
انکه اعراض نماید یا لب بنفرین کشاید بملایمت میفرمود ای قوم این چه خویشی است که با من دارید وچه
حق همسایکی است که بجا میآرید آخرای قوم خود انصاف دهید خویش با خویش چنین میباید چه عمل
زده از من که بمن باعث این همه کین میباشد ماکذشتیم زخویشی ایقوم حق همسایکی این میباشد *
الحاصل بروایتی سه سال وبروایتی پنج سال ازجانب رب الارباب وحی برآنجناب نازل میشد وآن
آفتاب سپهر نبوت از کفار قریش مخفی داشت وپنهان وهراسان بسر میبرد کمر نبست کس از مرد و
زن مکر بکینش بغیر مرد وزنی کس نبرده راه بدینش که بود مرد علی بود آنکه بود نتیجه * ز آل
عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه اما چون مامور شد باین که مردم را علانیه دعوت نماید و
آشکارا تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خواص وعوام در مکه قرار داشتند کوه صفا را چون
دل صافی ضمیر آن مصطفا نموده از میمنت عروج آن کوه را غیرت معراج فرموده سه مرتبه فریاد کرد که
ایها الناس * مرا خدای فرستاده از برای رسالت که خلق را برهانم زقید کفر ضلالت بجز عقاب
نباشد سزای خویش ستائی بغیر دان خدائی که راسزاست خدائی از استماع این گفتار ابوجهل بدکردار
مانند مار بر خویش پیچیده دست ستم افراخت وسنکی از روی خشم بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه
که عکس پرتو جمالش دست حسن خورشید وماه بعقب بسته ودرهم شکسته * عرش لرزید چه از سنک ستم
جبهه احمد مختار شکست عارضش کشت زخون چون کلکون رنک خورشید برخسار شکست
کر جبهه او چون بشکافت قفل کنجینه جبار شکست ابرویش شد چه زخون زیر نقاب ماه را
کرمی بازار شکست کرد بوجهل چه انکار نبی پشت اسلام از این کار شکست پس سایر مشرکین آن
رحمت خدا را سنک باران کردند آنحضرت با بدن خسته وجبهه شکسته بکوه ابوقبیس بالا رفت در
آنحال شخصی بحیدر کرار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ رسالت فرمود کفار قریش آنقدر سنک
برسر او ریختند که هلاک شد امیر مؤمنان کریان کریان بخانه خدیجه آمد وفرمود ای مستوره سرا پرده
عصمت وجلالت شنیدم که حبیب ذو الجلال را ابوجهل با فرقه جهال سنک باران کرده اند آب
وطعامی بردار تا بتجسس آن بزرگوار برائیم پس هر دو روانه کوه ابوقبیس کردیدند شیر خدا محل
کریست وفریاد میکرد که ای پسر عم وای انیس دل پر غم کجائی که از دیده پنهانی بزبان حال کفت یا رسول
الله کجا افتاده ای من فدای خاک پای تو کجا افتاده ای جان صد چون من فدای تو کجا افتاده چو یا
آب ای خضر نهانی طلسم ظلمت این کوه وتو بروی آب حیوانی کجا افتاده ای صد چو موسی حلقه در
کوشت مکر این کوه طور است وتجلی برده از هوشت کجا افتاده مجروح دور از جان نثارانت

کجا افکنده از پا ابر ظلم از سنک بارانت خدیجه فریاد میکرد که کجاست یار برکزیده وشوهر پسندیده تعب کشیده
من در آنحال جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد وبر آن میوه بوستان خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل
ای برادر ببین که خویشان من چه کردند دلی که خلوتخانه راز ونیاز معبود بود خستند وجبهه که محل سجود
واجب الوجود بود شکستند پس جبرئیل آنحضرت را بثوابهای عظیمه تسلی داده مقارن آنحال بفرموده ایزد متعال
ملائکه چند بشرف پابوسی آن سید ارجمند مشرف کردیدند وعرض کردند که ما ماموریم بهر امری که بفرمائی
واطاعت کنیم بآنچه حکم نمائی ومقرر فرمائی که این قوم را هلاک نمائیم آنحضرت کریست وبحسرت برایشان
نکریست وفرمود ای ملائکه مرا با خویشان من واکذارید که آنچه خواهند در حق من بعمل آورند پس سر بسوی
آسمان بلند کرد وعرض نمود الهی بهر رحمت کشته ام معمور نی بهر غضب عذر میخواهم اکر طغیان ظلم از حد کذشت
بار الها این زحق واماندکان در غفلتند چون نبینند آکه زحق میباید از اکثر کذشت در جهالت مانده چند
از کناهی کرده اند خوش نما باشد زحق لطف وزپیغمبر کذشت کر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر خود
کر جفائی کرده اند این قوم خواهم در کذشت در آنحال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله دریاب خدیجه را
که کریه او ملائکه را بکریه در آورده است واز تسبیح باز داشته است اورا از رنج مفارقت برهان وسلام مرا
بوی برسان پس خاتم انبیا به تجسس شیر خدا وخدیجه کبری بر آمد ایشانرا ملاقات ونوازش نمود در حالتی
که خون از جبهه مبارک او میریخت وآن خون را پاک میکرد نمیکذاشت که بزمین بریزد آنحضرت فرمود ای
خدیجه * کنم کر ناله آخر بکاخ کفر دین ریزد کشم کر آهی آتش در کرام الکاتبین ریزد غضب ترسم شود
مشتعل وکردد بلا نازل اکر یکقطره زین خون مبارک بر زمین ریزد پس امیر مؤمنان وخدیجه مادر مؤمنان
سید آخر الزمان را بخانه بردند وآنحضرت را از شر اعدای دین محافظت مینمودند مجملا چون دین مبین خاتم
النبیین مخالف ادیان بود جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت وآزار سید ابرار بودند ونسبت بآنجناب
واصحاب وی بی ادبیها بظهور میاوردند ومیکفتند که ای اصحاب از دین این ساحر برکردید وقول این کذاب
مجنون را مشنوید * یکی میکفت کذابست این حرف یکی میکفت باید دفع وی کرد یکی میکفت رجادو فقیه است
یکی میکفت بی عقل وسفیه است یکی میکفت از دانش برونست یکی میکفت پابند جنونست یکی میکفت بیحیا است
زبونش یکی میکفت خواهم ریخت خونش مرتبه رایت عداوت افراشتند وهمت بر قتل آن بزرکوار کماشتند
فاطمه زهرا از عزم اعدا مطلع شده کریان کریان بخدمت پدر بزرکوار آمده عرض کرد یا ابتاه ان القوم
عزموا علی قتلک ای پدر این قوم قصد کشتن جناب شما نموده اند حبیب خدا فرمود ای دختر من چه من
کسی بچنین قوم پر جفا چه کند کسیکه نیست معینش بجز خدا چه کند نظر زخلقت خود بسته اند وخالق خود
چه خویش را نشناسد کسی مرا چکند بابن کروه نصیحت نمیدهد سودی دوا چه صد مرض اوفتد دوا
کند زآستانه مقصود بینوائی را کمند چاره چکر دید نارسا چکند ابولهب عم من کشته از خدا غافل
کسیکه ظلم بخود میکند بما چکند زخوف خصم من والتجا بکوی رضا میان خوف ورجا بنم تا خدا چکند *
اما ابوطالب وحمزه شب وروز در محافظت وحراست آنحضرت میکوشیدند واشقیا نیز از خوف ایشان متعرض

آن جناب نمیشدند تا انکه روزی حمزه بشکار رفته و ابوطالب بشعب خویش که آنحبیب محبت کیش و آن سید درویش
با دو صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل بت پرستان کذشت در صدد ایذای آنحضرت بر آمدند
ناسزای بسیار نسبت بآن شهریار کفتند آن سید مظلوم لب بجواب نکشوده مغموم و مهموم از نزد ایشان
کذشت و در موضعی از قبرستان محزون و ملول نشست کفار بایذای زبانی اکتفا نکرده ابوجهل بیدین با جمعی از
مشرکین بر سر وی ریختند* یکی آزرده کرد از چوب دستش یکی در پی دو دست از ظلم ببستش یکی مجروح کرد از
سنک پایش* یکی پیچید در کردن عبایش یکی خشت عذار نازنینش یکی بر خاک مالید جبینش یکی بر سر
زدی از قهر مشتش یکی رنجاندی از حرف درشتش یکی میکفت ای سحر از تو نایاب یکی میکفت ای مجنون
کذاب یکی بر سینه اش نعلین میسود یکی را قصد قتلش بود مقصود یکی هر دم پی قتلش دویدی یکی جسمش
بخاک ره کشیدی یکی کردی ز خون کلکون ردایش یکی هر لحظه کفتی ناسزایش در آنحال با انکه جمع کثیر
از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند بر هیچ کاری آن بزرکوار را یاری ننمود بلکه
خدا پرستی بدلجوئیش لب نکشود چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز عبدالله
جزعان را دید که با چشم کریان فلک را مخاطب ساخته میکوید فلک چون خانه عیش نبی زیر و زبر کردی
چه بیجا کردش است این ای سپهر سفله بر کردی برای لفظ تو چندی که جاری شد بکفتارش چرا کردند کفتار
قریش این قدر آزارش بفریاد آورد هر ناکس و کس چون جرس اورا تو خود کوای فلک در دیتیمی نیست بس اورا
حمزه پرسید که ای جاریه چه اندیشه میکنی و از که شکایت داری آن جاریه کریست و کفت ای حمزه نمیدانی که
کفار با برادرزاده تو چه ستمها کردند این شکار تو را بچه کار آید و این تنک را بکجا خواهی برد بحال زار یتیمان
نکو نظر داری ز نور چشم برادر عجب خبر داری اذیتی که ابوجهل بت پرست شریر بوی نمود مرا نیست طاقت
تقریر کجا رواست که احمد چنین الیم شود کجا رواست چنین ظلم بر یتیم شود حمزه از مکالمات آن جاریه متغیر
الاحوال داخل خانه شد دید که زوجه او بی اختیار اشک از دیده میافشاند و دود آه از ماهی بماه میرسانند
حمزه سبب آن فریاد و فغان را پرسید عرض کرد که ای حمزه برادرزاده یتیم غریبت را خوب محافظت کردی و
نیکو پرستاری نمودی ابوجهل بی پروا با جمعی از سفها بر سر وی ریخته وجهه مباکش را بخاک و خون آغشته
چه دل خوشی تو حمزه بشکار رفته بودی چه بود با تو احمد بچه کار رفته بودی تن نازنین اورا بمیان خون
کشیدند تو چه از میان ایشان بکار رفته بودی ز غرب کشید احمد ستمی که شرح نتوان ز پیاد کان چه پرسی
که سواره رفته بودی چه غبار خاک ره شد تن او زهی مروت که تو از قفای صیدی چه غبار رفته بودی
از شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینه حمزه بلند شد پرسید که ابوطالب چرا کذاشت کفت
ابوطالب شرف حضور نداشت کفت ابولهب در آن هنکامه بود یا نبود نظر عاطفت بروی نکشود
کفت که آن سنکین دل حاضر بود قطع نظر از یاری نکردن دشمنان را بر اذیتا و ترغیب و تحریص مینمود
پرسید که عباس کجا بود عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخسارش میکردید هر چه التماس
میکرد سودی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که واحسرتاه و احمداه پس خویش را مخاطب ساخته بزبان حال

میکفت مرا کر اجل زین صید بازی همعنان خوشتر مرا زین زندکانی کر فتد آتش بجان خوشتر*
میان دشمنان تنها برادرزاده خود را فکندم تا چه من نامهربان عم مهربان خوشتر ذلیل بت
پرستان ساختم پیغمبر خود را چه من شخصی کرفتار بلای ناکهان خوشتر چه شد آزرده دل احمد ز بیدینان
این امت بهار آل عبدالمطلب یکسر خزان خوشتر پس حمزه طعام و شراب میل نفرموده به تفحص آن کوهر عمان
فتوت و آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد چون بحرم در آمد دید
که آنحضرت در پیش خانه کعبه سر بزانوی الم نشسته حمزه عرض کرد که السلام علیک یا ابن اخی کیف
احوالکم ای برادرزاده چرا مهمومی آنجناب آهی کشید و کریان کریان بزبان حال فرمود* چه می پرسی ز
احوال یتیمی که او را نه پدر باشد نه مادر مرا چون نیست نه بابی نه عمی مرا چون نیست نه یاری نه یاور
چه می پرسی ز من ای عم نامی مرا با حال خود بکذار و بکذر در آنحال حمزه ستوده خصال از افسرده
حالی آن یعقوب بیت الاحزان ملال و آن یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سؤالی چند نمود و
جوابی شنید بکفتا چیست حالت را کماهی بکفت از حال مظلومان چه خواهی بکفتا نالهات برده
ز هوشم بکفت از آتش دل در خروشم بکفتا از آتش دل چیست حاصل بکفتا آه از این دل آه از این دل
بکفتا با تو ناخوش روزکارم بکفتا با خوشی کاری ندارم بکفتا خاطرت تا کی غمین است بکفتا تا محنت
کارش این است بکفتا بی بلا کس ز انبیا نیست بکفتا در نبوت جز بلا نیست بکفتا مرهم زخم دلت چیست
بکفتا زخم دل را مرهمی نیست بکفتا از چه این رخسار نیلی است بکفتا نیلکون از ضرب سیلیست بکفتا آن
چنین شد از چه خسته بکفت از سنک بی دینان شکسته بکفت اینچهره کردید از چه کلکون بکفت
از بس که بروی موج زد خون بکفتا از که رفت این ظلم بیداد بکفتا از ابوجهل لعین داد بکفتا خشم بر اعدا ضرور
است بکفتا از رسالت خشم دور است بکفتا چیست منظور از رسالت بکفت از کمرهان دفع ضلالت
بکفتا این همه صبر از چه نیکوست بکفتا حق بود با صابران دوست بکفتا وقت دشمنانست بکفتا
پای امت در میانست از مکالمات آن سید ابرار آه اشبار از نهاد حمزه نامدار بر آمد با چشم کریان و دل
بریان بسوی ابوجهل لعین روان شد در موضعی که اشراف قریش جمع بودند آن سر خیل خوارج را دید که چون
سکه خوارج در قلب مجلس آن خیل نشسته بانک بروی زد که ای ملحد بیحیای بی شرم وای از خدا نا ترس بی
آزرم چرا اذیت پیغمبر خدا کردی حیا نکردی و بر مصطفی جفا کردی ز خون جبهه نمودی محاسنش کلکون
ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی بغیر دین نکند هیچ کافر ای بی دین چنین ستم که تو بیداد کر بما کردی*
پس کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابوجهل فرود آورد که جبهه و فرق آن منافق در هم شکست
الحاصل آن بزرکوار دقیقه از جور اشرار بی اذیت و آزار نبود لحظه از طعن و شماتت خویش و بیکانه نمیآسود
بلی هر کس بقدر قابلیت جام غم نوشد طبیب آنکه دوا بخشد که محتاج دوا کردی مغلدد و یمن کر شهادت حمزه
نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار* چه واقع است که یکسان شد است لیل و نهار بچشم جن و ملک روز روشن
شب تار چه روی داده که از چشم پیر زال فلک بجای اشک چکد عقد ثابت و سیار چه محشر است که

ز انبیای سلف نشسته با کفن خون چکان بخاک مزار چه ماتم است که ارواح اولیا هر یک کنند نوحه
گری چون زنان ماتم دار برای کیست که خیر البشر نهاده ز درد بسان طفل پدر مرده روی بر دیوار*
عزای کیست که افکنده شال در کردن بماتمش علی المرتضی برادروار چه شورشست که روح الامین بر
بزم عزا بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار چه شورشست که رخسار فاطمه استکبود زبس طپانچه بزد زاین قضیه
رخسار مگر حسن شده مقتول زهر جبر حسین بخون طپیده بصحرای کربلا بی یار نه ماتم حسین است کشته
اند شهید دو شهسوار جوان مرد آسمان مقدار دو نوجوان که بمردانگی زدند قدم بجان ستانی اعدا بعرصه
بیکار یکی برادر کردون وقار شیر خدا یکی غضنفر دین عم احمد مختار یکی براه احد کشته احد حمزه یکی
بجا صف موته جعفر طیار ز پا فتاده دو سرو روان که پیغمبر برای هر دو فشاند اشک سرخ بر رخسار
درین دو ماتم عظمی سزد که اندر دشت برآید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار ز دود آه جهانسوز گرد
دلش سزد گر فتد آینه طبع جوهری زنگار محرمان سراپرده تسلیم و رضا و محرمان کعبه وفا جیب خدا
مقتولان بتیغ مودت و مذبوحان صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلا علیین و مشتاقان
وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار دلکش عروس بکر فکر کردیده اند که چون
نوبت آن رسید که قد دل آرای حمزه سید شهدا و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا بخلع
تشریف سندس و استبرق جنان زینت بخش آغوش حوریان کرد آن دو بزرگواری که شیر خدا در
مقام مفاخرت فخر بایشان نمود و فرمود محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی و
جعفر الذی یمسی و یضحی یطیر مع الملائکة ابن امی اما حکایت جانسوز و روایت آتش افروز قضیه
حمزه سید الشهدا ازین قرار است نظم* چه روز جنگ احد گشت چون قیامت راست قیامتی
که در آن غم فزود و راحت کاست زمین ز خون دلیران چو بحر قلزم شد هزار کشتی نوح از تلاطمی
کم شد در آن مکان حق و باطل چه توامان کشتند سپاه کفر باسلام هم عنان گشتند جبیر بن مطعم که
از جملهٔ کفار بود عم او در غزوهٔ بدر بهلاک رفته بود غلامی داشت نسبا سفاک و در عداوت
اهل بیت بیباک و آن ناپاک را وحشی نام بود چه وحشی که در دین کشته بی حرمتا زوی چو وحشی که
اسلام در وحشت ازوی چه وحشی که ناپاک طینت غلامی ز حق وحشی اما با ابلیس رامی جبیر وحشی را
طلبیده نوید چند داد گفت ای وحشی عم مرا در غزوهٔ بدر اسلامیان کشتند اگر بتوانی فردا عم
محمد حمزه را کشتی ترا از بندگی آزاد و از مال خویش دلشاد کردانم هند زوجه زانیه که در حسن و جمال
عدیم المثال بود وحشی را طلبید و گفت پدر مرا نیز در جنگ بدر سپاه اسلام کشتند اگر محمد یا علی
یا حمزه را کشتی کام جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی در جواب گفت نظم نتوان
شدن معارض در بان انبیا من از کجا و کشتن سلطان انبیا او را همین نه فرقهٔ اصحاب در پی اند*
جن و ملک بارض و سما حافظ وی اند قادر بقتل وی نیم از من عبث مباش هرگز بفکر کشتن شخصی
چنین مباش دیگر حمزه پهلوان که سپهدار حبش و قتلش مقصود کفار قریش است بدعوی عم

پیغمبر دلیری است که اندر بیشهٔ ایجاد شیری است مبارزکش شجاع نامداری است بروز رزم بی همتا سوی
کشد که نعرهٔ از دل بهامون طپد شیر نر زم را زهره در خون تکاند که بکف او دم جانسوز شود عکس خیالش
آتش افروز کجا کردد مقابل با جنابش چه من شخصی که گر بینم بخوابش مرا حدی نیست آن جرات بدیدار
که از خوابش کنم آهسته بیدار اما چون علی مرتضی طفل است و تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون
مبارزت دلیران کمتر دیده و شنیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بمقاومت و ناچارم اما چون
نایرهٔ حرب مشتعل کردید حمزهٔ نامدار شکار با شمشیر آتشبار خویش را بر یمین و یسار لشکر کفار زده
آشوب قیامتی در آن صحرای خونخوار بر سر پا نمود نظم چه شور قیامت برانگیختند بهم کفر و اسلام
آویختند دو فوج از دو سو شورش انگیز چار سو عیان شد که دون پرخاشجو نمودار گشت اندر آن رستخیز
بلا از فراز و اجل راستیز علمها علم شد براوج سپهر مه از بیم کاهید لرزید مهر سنان نهاد در آن عرصه
از بار سر کمان گشت چون نخلهٔ بارور کمان نهاد و سر هیچ دیو دمان ز هر سو گشوده چه افعی دهان
معلق سر پردلان بر هوا چه گوئی که چوگان زند پشت پا تن پردلان شد زگرز گران همه کهنه انبان
پر استخوان سر سرکشان شد ز سیلاب خون حبابی بدریای خون واژگون ستیزنده افسرده پای ستیز
گریزنده پیموده راه گریز در آن روز جز آنکه مذبوح شد چه غالب چه مغلوب مجروح شد احد بر تن واحد
از نخست نکرد آن مدارا که ماند درست رسید از خدای جهان آفرین بر اسلامیان هر زمان آفرین*
خصوص آفتاب سپهر وقار امیر عرب حمزهٔ نامدار که سرخیل و سرحلقهٔ انبیا نمودش مخاطب بشیر
خدا بهنگام قدرت کردکار چنان کرد با مشرکان کارزار که دریای خون شد معلق زنان تن خصم
چون فلک بی بادبان بهر سو که شمشیر کین آختی ز بس کشته ها پشته ها ساختی ز خون بهر دارز
مغاک احد کل ارمنی گشت خاک احد ز شمشیر آن شهریار شجاع عدو گفتی ای زندگی الوداع
ز تیرش روان شد ز غالب روان چه کرکس که دم کرده از آشیان چه شد حمزه آن پردل شیرگیر در
آن رزم که گرم آن دار و گیر برآمد قضا از کمینگاه او اجل دام گسترده در راه او زمینی تهی گاه سیلاب
بود فرو رفته چون ناف گرداب بود رسید اندر آن حمزهٔ شیردل فرو رفته دست سمندش بگل در آمد
بسر توسن خوشخرام نگون شد ز بن عم خیر الانام برون از کمین تاخت وحشی سمند سنان بر
تهیگاه او کرد بند سر نیزهٔ او پر از پیچ و تاب برون آمد از شانهٔ آنجناب دل جبرئیل از الم شد دو نیم
تکان خورد لرزید عرش عظیم چه اسلام را قلب لشکر شکست قضا گفت پشت پیمبر شکست بروایتی
زخم کاری وحشی بر ران آنحضرت آمد و بروایتی بر روی پستان آن بزرگوار رسید قد بمردانگی
راست کرده برخواست که قاتل خویش را به بیند نتوانست برخواست بیفتاد بار دیگر وحشی ناپاک
قدم جرات به پیش نهاد دست ستم کشاده داد ناجوانمردی داد خنجر بیداد کشید و شکم مبارک
او را درید جگر آن بزرگوار را بیرون آورده برای هند زانیه برد آن ملعونه جگر حمزه را در
دهان خویش گذاشت نظم چه از برای مکیدن ز کینهای نهان نهاد هند جگر خواره آن جگر بدهان

خدا نخواست که عضوی شریف از طاهر او فرو رود شود آن عضو جزء پیکر او بحکم خالق اکبر جگر
حمزهٔ دلاور در دهان آن ملعونه دل از سنگ سختر سخت تر از سنگ شده بر زمین انداخت
ملکی بفرمودهٔ رب مجید آن جگر پاره را بجای خویش بر گردانید پس آن عایشه فطرت قطام
طینت بر سر نعش آن بزرگوار آمد و بعضی اعضای آنجناب را به خنجر بریده رشتهٔ را بعقیق
پارهٔ چند از اعضای او مزین ساخت و مانند قلاده در گردن خویش انداخت اما چون نایرهٔ
حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چکرده است
عم من حمزه و حال او چگونه است* نظم * چه محبوبی که احوال محب خویش در فرقت مخاطب دیگرانرا
کرده کیف الحال می پرسد بخاک افتاده سروقامتش خیر البشر غافل هنوز از آن شهید غرقهٔ خون
احوال می پرسد پس حارث نامی از نزد پیغمبر گرامی بتفحص آن شهید بادیهٔ حسرت و ناکامی روان
شد چون بر سر نعش حمزهٔ نوجوان رسید شاهباز برادر بحر خون پر کشاده و شهپرهای بی را بخاک
مذلت باچندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم بسوی حبیب خدا بر
نگردید چون آن رحمت پروردگار دید که حارث رفت و نیامد حیدر کرار را طلبید و فرمود یا
علی عمت حمزه را دریاب ببین فلک نیرنگ باز چه نیرنگ باخته و بچه حیله میان ما و حمزه
جدائی انداخته چون حیدر صفدر داماد خیر البشر بر سر نعش حمزهٔ دلاور آمد* دید صیدی
دست و پا در خون زده خون جسمش لطمه بر جیحون زده دید شاهی خفته بر خاک سیاه خرگاه
ملک فنا بیرون زده دید ناحق کشتهٔ خنجر بدل از جراحتهای گوناگون زده دید سلطانی
جدا از تخت و بخت پشت پا بر طالع وارون زده دید از جان شسته دستی غرقه خون پشت بر جان
تکیه بر هامون زده امیر مؤمنان گریست و نخواست که این خبر وحشت اثر را به پیغمبر رساند
اندکی تاملی کرد تا حبیب خدا بنفس نفیس برخواست و بر سر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را
بدان حالت یافت بسیار گریست و فرمود لن اصاب بمثلک ابدا در آنحال فاطمه نیز حاضر شد
بر حمزه گریست پس آن محرم بارگاه سبحانی بنوجوانی حمزه گریهٔ بسیاری کرد و برد یمانی که غیرت حلهای
بهشت جاودانی بود بر قد رسای حمزه سید الشهداء که سرو نوخیز گلشن زندگانی بود پوشید اما
آن ردای مبارک بر قد رسای حمزه نارسا بود ردا را بر سرش کشید و پاهای او را بعلف و گیاه پوشانید
حیرتی دارم از آن خلعت که استاد ازل تار و پودش رشتهٔ جان و دل آگاه شد حمزه را چون بخت
بر گردید آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه شد وا اسفاه پیغمبر که نتواند
نعش حمزه را لحظهٔ عریان ببیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی شمشیر و تیر اعدا بدن
نازنینی که بر دوش مبارک پرورش داده و نوجوانی را که پیوسته حسین منی و انا من حسین فرموده در میان
دریای خون بی غسل و کفن ملاحظه نماید در خون طپید چون بدن انور حسین خیر البشر نبود چرا
بر پیکر حسین زهرا خبر نداشت که شوید ز آب چشم در کربلا محاسن از خون تر حسین شیر خدا نبود در آن

آفتاب گرم پوشد ردای انور خود بر سر حسین جدش خبر نداشت که میکرد بهر آب هر دم خروش
یا ابتا دختر حسین بر زخم سینه اش نهادند مرهمی چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین دل
جوئیش نکرد بجز نیزه کین کسی آندم که تیر خورد علی اصغر حسین نگرفت دست و کسی آندم که او
فتاد دست از تن برادر نام آور حسین اگر نشد خدیجه زهرا که رو بشام عریان سوار شد بشتر خواهر
حسین در کربلا نبود حسن تا نظر کند دور بر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین در خلد بود جعفر
طیار بیخبر خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین حاضر نبود حمزه چه از منجنیق ظلم بارید
سنگ حادثه بر لشکر حسین از کوفه تا بشام کسی آب نان نداد بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین
از کربلا بیا باحد جوهری مگر تعداد این قضیه کند داور حسین مقارن آنحال حبیب خدا دید
که صفیه عمه حضرت رسول مجید خواهر حمزهٔ شهید میاید جناب رسول خدا زبیر را فرمود که برو
و مادرت را بر گردان زبیر گریان بنزد مادر آمد و عرض کرد ای مادر پیغمبر خدا فرمود
که بقتلگاه آمدن تو مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون آلود فرمود که ای زبیر عرض مرا بجناب
پاک حبیب خدا برسان و اذن ورود بقتلگاه برای من بستان که برادر بحسرت کشتهٔ بغربت
مردهٔ خود را ببینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازه داد صفیه بر سر نعش حمزه
آمد چون برادر شهید خود را بآن حالت مشاهده نمود که بر اش بر گریهٔ رسول خدا افزود و خود را
بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال میگفت چه حالست این برادر بر من بیکس ترحم کن
سر از خاک سیه بردار و با خواهر تکلم کن کدامین ظلم کیش از پا فکنده سرو بالایت کدامین بیمروت
قطع کرد از هم اعضایت مه تابندهٔ حسن ترا وقت زوال است این بهم ای بحسرت کشته خواهر
چه حالست این با آنکه صفیه وقتی بر نعش حمزه رسید که سوای اقوام و اقارب از مهاجر و انصار
گریه کنندهٔ بسیار بر دور جسد آن بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادر زاده مثل احمد مختار و
حیدر کرار زار زار بر او گریستند و بردای مبارک تن حمزه را پوشیدند چگونه دلی داشت زینب
خواهر حسین وقتیکه بقتلگاه رسید جسم پاره پارهٔ برادر زادگان مثل قاسم و علی اکبر را عریان
در میان خاک و خون آغشته دید صفیه اسیر نبود تا توانست تعزیهٔ برادرش کوشید زینب را نه
گذاشتند که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او گیسو گشاید نظم یکجا شه تشنه در برابر از
خون گلو محاسنش تر یکسو عباس نوجوانش میدید بخاک خون طپانش یکجا تن نازنین اکبر
میدید بزیر تیغ و خنجر یکسو قاسم فکار و خسته بر دست ز خون خضاب بسته یکجا اندوه
دستگیری یکسو در دل غم اسیری یکسو چون شمر بیحیائی از حق نا ترس پر جفائی دامن
آتش دل او کشته چه بلا موکل او پس حبیب خدا فرمود صفیه و فاطمه را که بشارت باد شما را
که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند در آسمانها پس با اصحاب بر جنازهٔ حمزه نماز کردند
و در روایتی جنازهٔ هر یک از شهدای احد را که میاوردند در پیش جنازهٔ حمزه میگذاشتند و حبیب خدا

بروی نماز می خواند تا آنکه آن روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز فرمودند انکه در
راه خدا شد کشته و سنین بود از اهل بیت اول حمزه و آخر حسین این همه مصیبتهای بی منتها
برای آن بود که حبیب خدا در دار دنیا دل به محبت ذی حیاتی نه بندد و غنچه وار در گلشن روزگار
دمی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوقی ننماید بلکه آغوش جان جز بخیال محبوب ازلی
نگشاید اما چون آن پیغمبر بقرینه وارد مدینه گردید از اکثر خانهای مدینه آواز نوحه بلند شد
که بر کشتگان احد میگریستند مگر از خانه حمزه دیده مبارکش پر آب شد و فرمود * اما حمزة لابواکی
ها هنا * حمزه درین شهر غریبست و کسی نیست که بر او بگرید چون بعضی از اصحاب دیدند که
پیغمبر خدا بر گریه نکردن برای حمزه محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه
گریه کنید و بعد بر کشتگان خویش زنان انصار چندان در ماتم حمزه گریستند که وحش و طیر را بگریه در
آوردند تنها نه وحش و طیر بهامون گریستند از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند چون حبیب
خدا از گریه ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و خود پیوسته با آتش فراق حمزه میسوخت هنوز
داغ عمش حمزه روی به بهبودی ننهاده بود که شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحت
آن پیغمبر عالی مقدار گردید * چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بحسن آسمان ملاحت چه
جعفر بدانش جهان فضیلت چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر آن جعفری که پیغمبر در
حق او فرمود اشبهت خلقی وخلقی یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق و امیر مؤمنان فرمود
وجعفر الذی یمسی ویضحی ویطیر مع الملائکة ابن امی و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل
لشکر کفار در مقام مفاخرت میفرمود ومنا عم کعمی جعفر وهب الله له جناحین کیفیت شهادت آن
بزرگوار ازین قرارست که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس از دو حرب
سرخیل غازیان کرد و مقرون بدیار شام محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت آن سه هزار مرد با
صد هزار نامرد برخوردند دو رویه بر طرف شد کفر با اسلام یک رو شد میان مرد و نامرد از دو
سو دعوا ترازو شد پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار نیندیشید آن جوان مردان دینی با آن
نامردان دنی در رضای خدا بجهاد کوشیدند تا بسیاری از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند
پس جعفر علم بر دست گرفته قدم بمعرکه جهاد نهاد در آنحال زمین موته از تقاع بهم سایید که
که حبیب خدا معرکه کارزار و دلاوران شیرشکار را می دید رو باصحاب کرده فرمود ای یاران جعفر
علم را برداشته بمیدان رفت جعفر گرم کارزار بود که ناگاه انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند
یکدل بقتل او همه با یکدگر شدند جعفر بر زخم کرم که خصم از کمین او افکند تیغ راست بدست یمین او
چون دست راست از تن او بر زمین فتاد شور قیامتی به ثریا رو به زمین فتاد حبیب خدا آهی کشید و
فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته گرم حرب بود که ستمگر دیگر به تیغ
آتش بار دست چپ جعفر را بخاک افکند خاتم انبیاء گریست و فرمود جعفر دست چپ خود را هم

در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر علم را بسینه بی کینه خویش گرفت و روی توجه بسوی مدینه
نمود و عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد ای رسول خدا سلام وداع کننده را دریغ
دریغ که شرف خدمت تو را نخواهم دریافت جعفر گرم استغاثه بود که ملعونی ضربتی بر فرق زد که از پا در
آمد چشمش سوی مدینه گه به بحر خون سرو قدش چه رایت اسلام شد نگون نخلی که بود غیرت طوبی
ز کین شکست چون شاخهای او ز یسار و یمین شکست ز افتادنش خلل چه بارکان دین فتاد پیدا شد
که عرش خدا بر زمین فتاد آن روبه صفتان چون آن شیر بیشه شجاعت را بر خاک مذلت فتاده
دیدند با وجودی که دست نداشت از سطوت و صلابت او کسی پای جرات برای شهادت او پیش نگذاشت
تا اینکه فوجی کثیر بر سر وی هجوم آوردند جعفر را بر سر نیزه بلند کردند سید انبیا سر بسوی آسمان
بلند کرده عرض کرد الهی پسر عمم را رسوا مکن حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز بحضرت جعفر
کرامت فرموده بسوی جنان طیران نمود کرد پرواز آن همای عرش پیما سوی عرش جای نفس پاک غیر
از جای نفس پاک نیست نور حق مر نور را جذب خواهد کرد لیک آتش سوزنده جز برق خس و خاشاک
نیست در وجود و در عدم منظور اگر پاک است و بس مرد را از زیستن بیم و از کشتن باک نیست آنچه
عناصر دور شد اول که سوی عرش روح کی کند پرواز تا ملک نی بلند از خاک نیست جعفر طیار با
شده ابلیس رجیم درک این اسرار کار مرد بی ادراک نیست پس سالار اصفیاء و سید انبیاء آنقدر
در ماتم جعفر گریست که درد دی بشکم او عارض شد و پیوسته میفرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکون
بر مثل جعفر باید که گریه کنندگان بگریند پس فاطمه سیده زنان را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر
که توانی گریه کن پس خود آن بزرگوار بخانه جعفر آمد و اسماء بنت عمیس زوجه جعفر را طلبید برای
ایشان حکایت فرمود زوجه جعفر بیتیمی و بیکسی اطفال خود بسیار گریست سید انبیاء او را دلداری
داده فرمود اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا برای ایشان میترسی و حال آنکه من سرپرست و پناه
ایشانم در دنیا و آخرت مجملا آن بزرگوار پیوسته نهایت مرحمت درباره یتیمان جعفر بعمل میآورد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله نهم به بستر مرض افتادن احمد مختار و وداع کردن صغار
و کبار و میراث بخشیدن بر امیر مؤمنان افلاکیان چه قرعه ماتم فکنده اند اول بنام سید عالم فکنده اند
هر گونه محنتی که بخلق جهان رسید ز آدم گرفته جمله بخاتم فکنده اند اهل حجاز باز ز جور مخالفان
شور و نوا بدایره غم فکنده اند از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس طوفان نوح ز اشک دمادم فکنده اند
سکان آسمان چهارم نوای غم در بزم عیش عیسی مریم فکنده اند از بهر ماتم خلف پاک انبیاء شور عزا
بگردن آدم فکنده اند چون نقطه در میان علی و انبیاء بدور پرکار وار مسند ماتم فکنده اند حوران
ز گریه سرمه ز عینین شسته اند و از پیچ و خم طره پر خم فکنده اند میر حرم برفته اگر از حرم چرا * در کعبه شور و
شین محرم فکنده اند صید حرم دیگر شده صید اجل که خلق مسند بر کلب معلم فکنده اند یا رب دل آن
خون شده یا اشک جوهری ما سیل غم بدیده پرنم فکنده اند مقربان معراج رفعت و جلال و محرمان

بنیان بدعت وضلال صدر نشینان محفل مودت وجان نثاری وصدر کزینان طاعت وفرمان
برداری سالکان طریق عنایت رب رحیم وهادیان مراحل صراط مستقیم تسلیم شدکان راه رضای خدا
ومحنت رسیدکان جفاهای امت بی وفا طراوت افزای کلستان بنان وحلاوت افزای شکرستان بیان
کردیدند که از آن روز که خبر مقدمه آتش افزای کربلا کوش زد ساکنان ملاء اعلا کردیده بود افلاک
وافلاکیان شب وروز بحسرت بر آن صحرا نکران بودند که آیا شاهد این مقصود کی نقاب از چهره کشاید
وکدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح بظهور آید کردون خبر رحلت خیر البشر نداشت قتل [illegible]
خبر از پدر نداشت نقل حسین وقصه شمر شنیده بود جوده زمین کوفه بجای نظر نداشت چرخ
انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت کویا سپهر کسوت نیلی برای ماتم حسین در بر
نموده خبر نداشت که خاک سیا بر سر امتان احمد مختار واین فرقه به روزکار بد ودبی پدری کرفتار
خواهند شد رحلت پیغمبر آخر در جهان خواهد فکند امت بی چاره را آتش بجان خواهد فکند
سیل ناکامی ز چشم مرد وزن خواهد کشود داغ حسرت بر دل پیر وجوان خواهد فکند اما کیفیت
رحلت آنحضرت بدین طریق است که چون در سال دهم هجرت از جانب رب العزة بانزال سوره فتح جبرئیل
امین فرود آمد سید خیر الانام از مضامین آن سوره معجز نظام استشمام رایحه انتقال بکلشن وصال
محبوب لایزال نمود بمسجد شریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داد بعد
وحمد الهی فرمود ایها الناس آیا چکونه پیغمبری بودم شما را پس مضامین این ابیات را کوش زد صغار
وکبار نمود که ای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم شما را با وجود سروری فرمانبری کردم نرنجاندم
کسی را از امتان هر چند رنجیدم جفا دیدم وفا کردم وفا کردم جفا دیدم بحکم حق ادای دعوت حق کرده‌ام
یا نه برای خلق تبلیغ رسالت کرده‌ام یا نه بابن امت بمحشر کر ز خلق آخر واول ندا آید که چون پیغمبری
بود احمد مرسل چه میکویند آیا در جواب این نبی امت رضایند از چه من پیغمبری یا نارضا امت به
یک مرتبه از استماع این کفتار خروش از مهاجر وانصار بلند شد که پدر ومادر ما فدای تو باد
خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبری بودی ما را از بادیه ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی
ادای حق رسالت کردی ودر باره امت محبت بیش از آنکه باید وشاید بعمل آوردی آن پیغمبر ارجمند
انکشت سبابه بسوی آسمان بلند کرد که اللهم اشهد به تبلیغ الرسالة بار خدایا کواه باش که رسانیدم
احکام ترا پس در همان سال به بیت الله مشرف شد حج وداع را بعمل آورد ودر مراجعت بفرمان حی قدیر
در خم غدیر امیر کبیر خیبر کیر را بتشریف خلافت مخلع کردانید پس مضمون این ابیات را فرمود که ایها
الناس وداع امت بی چاره در نظر دارم بسوی عالم باقی سر سفر دارم مرا عزیزتر از جان بود دو امر
عظیم نهم میان شما امتان ز لطف عمیم یکی است آنکه باولاد من ستم مکنید دکر کلام خدا را ز یاد و
کم مکنید* مرا علی است برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را ز خود مرنجانید مرا هر آنکه مولی علی
بر او مولاست* رضای او چه رضای من ورضای خداست* مرا اخی است علی چون کلیم را هارون مرا وصی است

علی چون مسیح را شمعون کسی بفاطمه ام که صدا بلند کند مراد و پاره بفردوس دردمند کند اکر دل
حسنین از کسی ملول شود یقین که باعث رنجیدن رسول شود ز هم جدا نشوند این دو امر تا محشر
مرا کنند ملاقات در لب کوثر اما چون آن پیغمبر بی مثل وقرینه داخل مدینه کردید پیوسته اصحاب را
موعظه مینمود وبزهد وپرهیزکاری امر مینمود تا آنکه یک ماه پیش از رحلت آنجناب خاص اصحاب را
بخلوت طلبیده اشک بر رخسار مبارک بارید وفرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا بتفرقه شما
جمع نماید حفظکم الله خدا شما را محافظت فرماید بعد از این مقوله مر ایشان را نوازش فرمود یاران
من رفتن من از میان شما نزدیک است جای آن داشت که بفرماید ای اصحاب من روزی که همراه تان
کهای احمد رود از جهان فانی از جسم رود چه جان امت یعنی که من از میان امت خوشنود در زندکی مباشید
جز در پی زندکی مباشید در پای این آن مباشید بر زخم علی نمک مپاشید ای موالیان کرام وای اصحاب
خیر الانام هر که را نبی مولا است علی مولای اوست هر که علی را برنجاند مرا رنجانیده نظم آثار وحی زینت
کاشانه علیست بی شک ودر بیت خانه من خانه علیست خدمت کذاریم شرف خدمت علی احترام نکاه
داشتم حرمت علی است از آنجا که حبیب خدا بارها صاحب تاج امامت را مخاطب ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی
وجسمک جسمی ودمک دمی بعید نیست که در هنکام وصیت باصحاب فرموده باشد* نور خدا سرشته با آب وکل
علی است من مایلم بانکه دلش مایل علی است بی حاصل است آنچه نخواهد علی ز دهر وانرا که خواست حاصل من
حاصل علی است کردم هزار مرتبه در جلوه کاه خلد مقتول کافری که زکین قاتل علیست جان رسول جسم رسول
دل رسول جان علی وجسم علی ودل علی است پس آنجناب متوجه رب الارباب کردیده زبان ناطقش از کوهر
فشانی خاموش مانده بیهوش کردید در آن حال شیر خدا سر مبارک آن مخاطب لولاک را بر دامن پاک خود
نهاده وعم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مکس از روی آن سید شیرین کلام دلریش دور میکرد آن
محرم خلوتخانه راز دیده مرحمت بسوی عباس باز کرده فرمود ای عم باوقار کرامی دلم از دنیای دون بتنک آمده
بزبان حال میفرمود نظم دلم کرفته بسی زین سرایچه فانی بسوی دوست روانم بعزم مهمانی با این چنین قفس طایری
چه صفیر جیفه است انیس زاغ وزغن بلبل چمن جیفه است برای ملک فنا از بقا کریز بد است اکر هوس بود این
چند روز بس است ای عم کرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث من وادا کن دیون وعهود وبری کن
ذمه مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بند وجودم تاخته وبار عیال پشتم را کمان ساخته
با وجود این ناتوانی این پیر منحنی القدرت متحمل شدن این بار نیست آن بزرکوار سه مرتبه تکرار این کفتار
فرمود عباس هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی بمضامین این ابیات لب کشوده فرمود نظم
ترا این حسن کافی زین سوال است که مضمون صداقت در مقال است که این تکلیف خود امر عظیمی است نه کار
هر کسی کار کریمی است کسی را باشد این خاتم سزاوار که دارد بر سلیمانیش اقرار کسی را باید این مفتاح
در مشت که تخم جود کشت ونفس را کشت دهم میراث شخصی را بعالم که نتواند زبان لا ونعم دم
کسی را ارث میبخشد جنابم که خود کوید بسم الله جوابم کسی لایق باین لطف عمیم است که مداحش

خداوند کریم است پس روی مبارک بسوی امیر مؤمنان کردانید و فرمود ای برکزیدهٔ ملک علام و ای برادر
باجان برابر خیر الانام بکیر میراث مرا و ادا کن دیون مرا و بعمل آور وعدهای مرا و خلیفهٔ من باش بر اهل بیت
من و زنان و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من این عبارات را میفرمود و از شدت مرض میلرزید کریه
در کلوی امیر مؤمنان کره شد یارای جواب کفتن نداشت مرتبهٔ دیکر حضرت رسول زوج بتول را
مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده فرمود امیر مؤمنان کریان کریان بالنهایت صعوبت باواز
ضعیف بزبان حال عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ندارم زین کرامت جز به بخت کام
دانعمت بجان دادن کرم مامور فرمائی بجان منت پس حبیب ذو الجلال بلال را فرمود که برو خود مرا
کر ذو الجبین میامند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت و ذو الفقار و برد و مشوق
و دو استر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی سهبا و یکی عضبا مشهور است و دو اسب که یکی
خیزدم و یکی ذو الجناح است و دراز کوشی که یعفور مشهور است و دو پیراهن که یکی را شب معراج و یکی را
در روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در ایام عید و یکی را سایر اوقات در میان اصحاب
بر سر مینهادم حاضر کن چون بلال مستمند بفرموده آن سید ارجمند تمام را حاضر نمود آنجناب فرمود
ای عباس بیا بجای ابوتراب بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی * مرا رفته زتن تاب و نمانده نیم جان
بر تن بجان باقیست رنج هجر و مشتی استخوان بر تن توقف نیست جا بر لحظهٔ ترک توقف کن زجا برخیز و
اموال مرا اینک تصرف کن بده از زینت میراث من زیب آشیانت را از این غم هم رها کن ابن عم تا توانت را
پس بفرمودهٔ سید انام در حضور اقارب و اقوام ضرغام دین مبین میراث ختم النبیین را بخانهٔ خویش
برده برکردید و در مقابل آن کدخدای عالم ایجاد با ادب تمام ایستاد چون چشم آنحضرت بر سید اوصیا
افتاد و انکشتری که سزاوار سلیمان ملک ولایت بود در انکشتش نمود چه داد در کف او خاتم جهانبانی
که حکم حکم تو که خاتمی بکردانی چه خاتم و زرهش دید عقل کفت آنست که ارث حضرت داود بر سلیمان است
کرفت خاتم عزت چه از رسول مجید برای حرمت انکشت مصطفی بوسید چه بوسه داد بر آن خاتم آن
امام امم شد از عقیق لبش آبدار آن خاتم برای آنکه چه در کربلا علی اکبر * ز رزم تشنه لب آید سوی جناب
پدر بدان نکین سلیمان همیشه در تب و تاب که کی دهد بسلیمان کربلا دم آب پس از نبی به سر انکشت
خورد خون جکر که کام تا شود از لب علی اکبر و لیک پیرهنی را که خامه ذکر نمود هزار و نهصد و پنجاه
رخنه در روی بود زبسکه ریخت زابر سنیزه بارش تیر نمود پیرهنش را چه دام ماهی که بر اقتاد و الجناح
مرکبی بود که در جولانکاه صحرای کربلا حامل بار امانت و توسن شهادت سرور شهیدان بود از بس
تیر بر آن جناب افکندند آن هما بال و پر شکسته بعضی آن حیوان زبان بسته چون عقاب پر بر آورده
بود در آنحالت حبیب رب العزت حضرت رسالت باواز بلند فرمود که همه کواه باشید ای کروه
مسلمانان و ای فرزندان عبد المطلب و هاشم که علی ابن ابی طالب وزیر و خلیفهٔ من است زنهار با
مخالفت مکنید که کمراه میشوید پس فرمود ای عم کرامی ای عباس برخیز از جای علی عباس عرض کرد

یا رسول الله طفلیست در مقابل من شیر ذو الجلال من پیر سالخورده و او طفل خورد سال پیری ز طفل
کوشه کزیند مروت است طفلی بجای پیر نشیند مروت است آن سید حق شناس در جواب عباس
بزبان حال فرمود ای عم نامی هنوز پسر عم مرا نشناخته نظم مکوی طفل که پیر هدایتست علی مکوی
طفل که میر ولایتست علی مکوی طفل کسی را که از خدای جلیل رسید وحی که هستی تو مرشد جبریل مکوی طفل
کسی را که بوده در عالم هنوز خلق نکردیده قالب آدم مکوی طفل که صد همچو موسی عمران بود بمکتب وهم چه طفل
ابجد خوان پس عباس غضبناک برخواست امیر مؤمنان بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار کرفت چون حبیب خدا عباس را
غضبناک یافت فرمود ای عم نامدار بزرکوار من کاری مکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من
تو را باتش بسوزاند عباس نادم شد برکشت و بجای خویش قرار کرفت در آنحال ضعف بر آنجناب مستولی شد فرمود ای
ابوتراب مرا بجا بان امیر مؤمنان آنحضرت را خوابانید و چند روز هم با وجود شدت مرض بسفارش علی و فاطمه
و باقی اهل بیت میکوشید شعلهٔ چهارم بر منبر رفتن پیغمبر و قصاص طلبیدن سواد بن قیس شد احمد از جهان
سوی بزم جنان فغان اطفال او یتیم شد آسمان فغان تنها نه اهل بیت رسالت که امتان کشیدند بیدرهمه
زین غم فغان فغان که از جهان رفته پیغمبر برای کیست دکر وحش و طیر شیون و دکر آسمان فغان کر شاهبا صدره
نکردیده صید مرغ دارند برای چه کر و بیان فغان از بهر آنکه بود معین جوان و پیر تا عرش رفت از دل پیر و جوان
فغان از بهر کیست که ز قفس سینه فاطمه چون طایر اسیر کشد هر زمان فغان باهم سیک نوا حسنین اند نوحه کر
آری خوش است هر پدر مردکان فغان انجم فشاندا ز مژهٔ خون چکان سرشک کردون کشید با قد همچون کمان فغان
که جوهری ندرد بناله عجب نیست باشد شعار مرغ جدا از آشیان فغان مصدر نشینان بارکاه قرب و وصال
و خلوت آرایان زاویهٔ هجرت و ارتحال محبان نیازمند بوصال محبوب و طالبان شایق بجمال مطلوب دشته کشش که هی
نیاز و ناز طالب و مطلوب و سلسله بند طرهای استدعا و استغنای محب و محبوب کردیدند که چون زمان رحلت
حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک رسید امیر مؤمنان را طلبید و فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز
محشر بر تو حجت خواهم کرفت در نزد ملک علام بحلال و حرام و جمیع احکام چه جواب خواهی کفت امیر مؤمنان
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد امید وار چنانم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مکر با هیئتی که از من تقصیری سر
نزده باشد و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و احسرتا زهی وحشت تنهائی بعد از چون تو
امینی و ادر داکه بعد از تو خبرهای آسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری
خواهیم یافت نظم افسوس که رفتن از جهان نزدیک است دردا که وداع جسم و جان نزدیک است که صبح قیامت از
نظر باشد دور شام سیه و فراق هان نزدیک است پس جناب رسول خدا بلال را فرمود که بیاورید دو تازه
سرو برومند کلشن ولایت را و بیاورید دو ثمر شجر بوستان هدایت را نظم کجایند در چشم چراغ پیغمبر کجایند کلهای
باغ پیغمبر کجا شد حسن قوت دیدکانم حسینم کجا رفته آرام جانم حسن با خبر نیست کو باز حالم حسینم چرا کرده ترک
وصالم بیار ای بلال آن دو سرو چمن را که بینم جمال حسین و حسن را بلال آشفته حال بفرمودهٔ آن یعقوب
بیت الاحزان ملال آن دو یوسف مصر جلال و جمال را حاضر نمود پس رسول رب ودود آغوش

جان کشوده بعد از بوسیدن و بوییدن هردو را بر سینهٔ خویش چسبانید از لب حسن که ریزه خوار خوان
الماس بود رایحهٔ مدهامتان استشمام فرموده و در گلوی حسین که تشنهٔ خنجر جفا بود صفای کانهن
الیاقوت والمرجان ملاحظه میفرمود امیر مؤمنان آن دو شهزاده را بر سینه آن بزرگوار باعث افزون شدن
ملال سید ابرار دانسته خواست که ایشانرا دور نماید آنحضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد
و فرمود یا اباالحسن بگذار که من ایشان را به بویم و ایشان مرا به بویند و من توشه از لقای ایشان بردارم
و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید گاهی لب
حسن را میبوسید و میفرمود زود باشد که این لب از زهر ستم آغشته سازند و حسن مجتبی که خلیفه
من است بعد از پدر بزرگوار از پای در اندازند پس گلوی حسین را بوسید و فرمود یا بنی ستقتل انت
و یقتل معك جماعة من اصحابك بارض یقال له عمودا و لکن لا یصل علیك ولا علیهم الحدید و ذلك
قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم کذلك تکون السیوف علیك و علی اصحابك بردا و سلاما
پس دست فاطمه را گرفته و بدست پسر عمش داد نظم یعنی که ای امین خدا این امانتیست از من حضرت تو وقت اعانتی است
دانم که از تو فاطمه هرگز ملول نیست امروز دلشکسته تری از بتول نیست هر دختری که سایه بابش تبارکت است
کو خود در آتش است که فالش مبارک است یکجا عزیز کرده من مرده مادرش بیجا شود ز مرگ پدر خاک بر سرش
بعد از سفارش فاطمه و حسنین بوکیل کارخانهٔ ذوالجلال بلال را طلبید و فرمود ندا کن تا بزرگ و کوچک بمسجد
حاضر شوند بعد از اجتماع مرد و زن آن برگزیدهٔ ایزد ذوالمنن عمامهٔ مبارك بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه کرده
بر منبر بالا رفته بعد از خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی زبان گوهر بار کشوده بزبان حال فرمود نظم ایها الناس از صغیر و
کبیر شد محمد برای امت پیر خود چگونه پیغمبری بودم لحظهٔ از الم نیاسودم احمد احیای عدل و داد نکرد یا براه خدا
جهاد نکرد فقر را بر بزم خود ننشاند حق مسکین بصاحبش نرساند در قناعت چه شد الهی دستم روزها سنگ بر
شکم بستم بر یتیم و اسیر بخشیدم نان خود گرسنه خوابیدم جورها دیدم از بی وفائی چند متحمل شدم جفائی چند
دلم از حرف سرد خسته یکی در دندان من شکسته یکی دیدم از مرد و زن جفا همه عمر صبر کردم باین بلا همه عمر این سر
افکند که مرا کافیست دیگر این زندگی مرا کافیست عازم خلدم از جهان خراب الوداع الوداع یا اصحاب بیکمرتبه
خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند که نعم الرسول انت فجزاك الله عنا خیرا نیکو پیغمبری بودی خدا ترا
جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان حکم نموده و سوگند یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد
شما را قسم میدهم به پروردگار قهار جبار که هر کس را نزد محمد مظلمهٔ باشد برخیزد و مرا از قید
قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص خویش بستانند که قصاص دنیا نزد من مطلوب تر است تا
قصاص عقبا همه عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت باحدی رسیده
باشد بار دیگر مضمون همین مقال را بزبان حال فرمود نظم بروز حشر چه عاصی و ناجی از هر
سو نهد بقائمهٔ عرش کبریائی رو کنند خیل ملائك نزول صف در صف کشند صف ز دیگر سو پیغمبران
سلف پی حساب شود پر چه عرصه گاه قیام ز انبیای عظام و ز اولیای کرام کجا رواست که پیغمبران نظاره

کنند پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند کجا رواست که نزد خدای عز و جل شود قصاص بصد خواری احمد
مرسل جهان پلی است برای کنه چه جز و چه کل قصاص این سر پل خوشتر است زان سر پل مرا بمظلمه گر کسی
قصاص کند خدا از هول صف محشرش خلاص کند چون مرتبهٔ دیگر تکرار این گفتار فرمود سواده ابن قیس از
میان مجلس برخواست و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را تکرار
مینمائی و بر مبالغه میافزائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا عاصی باشم والا اظهار نمیکردم در هنگامی
که از طایف تشریف میآوردید بر ناقهٔ عضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید من باستقبال
بیرون آمدم جناب نبوی عصا بر ناقهٔ عضبا فرود آوردند بدوش من آمد و الم بسیار بمن رسید حضرت
فرمود جزاك الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانهٔ فاطمه دختر خیر البشر و عصای ممشوق را بیاور
بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص
من نفسه قبل یوم القیمة ای گروه مردم کیست که در معرض قصاص در آورد نفس خود را پیش از روز قیمت
اینك محمد مصطفی خود را در معرض قصاص در آورده چون بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته فاطمه مضامین این مقال را فرموده که
بزبان حال که ای بلال پدرم مدتیست بیمار است بغم ناخوشی گرفتار است پدرم ای بلال تب دارد
جان شیرین ز تب بلب دارد پیکرش را که بردباری نیست ذرهٔ طاقت سواری نیست این سخن حرف آتش
انگیز است این عصا خواستن نه بی چیز است بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر آمده اصحاب
و انصار را وداع فرموده بعد از وداع خطاب کرد که ایها الناس هر که را حقی بر ذمهٔ من باشد قصاص
بقیامت نیندازد گویا این تازیانهٔ ممشوق را روزی بکتف سواده ابن قیس فرود آورده است امروز
قصاص میطلبد فاطمهٔ زهرا فریاد برکشید که وا ابتاه و اسیداه و احمداه ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که
سلام مرا بآن شخص قصاص کننده برسان و بگو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم
رحم کن زین حکایت برد از دل صبر و تابم ای جوان رحم کن رحمی که بیمار است بابم ای جوان در چنین وقت
این ستم بر سید ابرار چیست بر نداری از دلش گر بار این سربار چیست از نبی چشم شفاعت در صف محشر
چه شد ما کن شیم از قیامت حق پیغمبر چه شد نادم محشر دل اعراب با ما صاف نیست با چنان جسم ضعیف
این زجر از انصاف نیست اما چون بلال تازیانه را گرفت روانهٔ مسجد شد بتول عذرا فاطمهٔ زهرا
حسنین را فرمود ای جانان مادر کسی از اعراب خیال کرده و جد شما را در معرض قصاص در آورده بمسجد
بروید هر یك بعوض یك تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است و تاب خوردن تازیانه
ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تازیانهٔ ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بعیوق رسید
یك یك نزد سواده میآمدند و التماس میکردند که ای سواده پیغمبر ما علیل است ما را بعوض آن قصاص
کن مقارن آنحال حسنین داخل مسجد شدند اشك چون مروارید بدامان ریختند دست بدامان
سواده او یختند که ما را بعوض جد ما قصاص کن که بیمار است نظم جای آن داشت که شهزاده حسن

کوبدای مرده ببین چشم ترم از جفای پسر ملجم دون چون شود خاک یتیمی بسرم زهر در آب حیاتم ریزند
پر شود طشت ز لخت جگرم افکند شال عزا در کردن قاسم دربدر و بی پدرم داده جدم خبر کشتن من
بال و پر سوخته از این خبرم از تو ممنونم و خوشنود ایمرد بنوازی بقصاص اکرم جگا مقال بود که مظلوم
کربلا لب بالتماس کشاید و آن شخص قصاص کننده بفرماید نظم ای سواده من از این جمله دل آزرده ترم
گلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم منم آن تشنه جگر کشتهٔ بی غسل و کفن که بجز شمر نباید دم مردن بسرم منم
آن سوخته کوکب که ز طفلی هر دم خوانده تاثیر کواکب به بلای دگرم نعش عباس چه افتد بلب آب فرات
بشکند از الم مرگ برادر کمرم پایمال سم اسبان مخالف کردد سرو گلزار حسن قاسم والا گهرم افتد اکبر بدم تیغ
به پیش چشم شود اصغر هدف تیر بعد نظرم چون شوم کشته در آن روز بی تکفینم نه برادر بسر آید نه پدر
نه پسرم بعد قتلم باسیری رود از کوفه بشام دختر بی پدر و خواهر خونین جگرم تو خود انصاف ده ایمرد
که با این همه درد جد خود را بچنین حال توانم نکرم کن مرا در عوض جد فلک قدر قصاص که من از جمله
خریدار بلا بیشترم حبیب خدا فرمودای نور دیده کان من بگذار بدهم را قصاص کند و عقوبت عقبا خلاص
کند جای ندانست که بفرماید * نظم * کشد شراره به محشر اگر شرارهٔ آتش گناهکار شود لخگر میانهٔ آتش
شنم بخلق بود خانهٔ پر آتش و عاقل باختیار چرا پا نهد بخانهٔ آتش قصاص کشته بمن واجب و بجسم نزارم لبلرست
این تب سوزان مرا نشانهٔ آتش مرا ز آتش دنیا چه باک از آنکه بر دنیا سمندر من و مشتاق آشیانهٔ آتش
هزار مرتبه دشوارتر بحشر نماید نتازیانهٔ معشوق تازیانهٔ آتش پس حبیب خدا فرمودای سواده بیا
قصاص کن سواده پیش آمده عرض کرد یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود شما نیز کتف مبارک را
برهنه نمائید آن بزرگوار دراعهٔ مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته چون ید و بیضای موسی
عالمی را بنور تجلی روشن کرد نظم چه افتاد دراعه از دوش حضرت عیان شد باصحاب مهر نبوت
آن سپهر رسالت آشکار شد چشم حضار خیره و دیدهٔ اشرار تیره کردید نظم بر دوش مبارک پیغمبر کرد
چشم منافقان دور دراعه حجاب ظلمتی بود برداشت حجاب ظلمت ز نور از مهر نبوتش عیان کشت *
نوری که کلیم دید در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کس چیزی بقدر مقدور بعضی گفتند که این بهشت
است و آن تابش نور وجبههٔ حور برخی قایل که بزم عشق است روشن ز شعاع شمع کافور خلقی حیران
که صبح صادق کردیده عیان بشام دیجور قومی بگمان که نور ذات است کس نور خدا ندیده مستور
نی نی غلطم از این شبهات خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر بمهر نبوت افتاد تازیانه را از
دست افکنده سیلاب حسرت از دیده کشاده و صورت خود را بمهر نبوت مالیده آن مهر مبارک را بوسید
وعرض کرد فدای شما شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خود بی ادبی دراز کنم از زبان گوهربار شنیدم
که روزی فرمودید من مس جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرا مس کند آتش جهنم بدن او را مس نکند منظور
من آن بود که چشم بمهر نبوت کشایم و بدن مبارک شما را مس نمایم پس آن رحمت خدا از عرشه منبر فرود آمد
* منبر وداع مقدم پاک رسول کرد آن رحمت خدا چه ز منبر نزول کرد چون کرد روزگار عرشهٔ منبر بسوی فرش

واسیداه از دل امیر و جوان بعرش محراب و منبر ز غم افزون گریستند در فرقت رسول خدا خون گریستند
مسجد طمع بریده چه زان قبلهٔ امم آمد ستون بناله و محراب گشت خم پس آن سید علیل و آن ثمر بوستان
جلیل با نهایت بتعجیل داخل خانهٔ ام سلمه شد فرمود رب سلم امة محمد من النار فیسر علیهم الحساب ام سلمه
عرض کرد یا رسول الله چرا مغموم و مهمومی حضرت فرمودای ام سلمه در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا
رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه خروش بر آورد که
واحزناه و اسیداه حزنا لا اله الا الله که الندامة علیک یا محمداه پس مرض آن بزرگوار شدید شد به بستر خوابید
الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ بخم خواب دیدن امیر مومنان بدحبین و فاطمه و حسن و حسین
و رحلت سید کونین دردا که روز وصل پیغمبر بسر رسید روز وداع آخر خیر البشر رسید خون کرد داغ حمزه
بدلهای اهل بیت آن داغ نیک ناشده داغ دگر رسید جن و بشر فتاده بخاک سیه مگر وقت وفات
سید جن و بشر رسید طوفان آه سینهٔ زهرا ز سر گذشت سیل سرشک شیر خدا تا کمر رسید شور و فغان
که بد از مردمان نهان کردید آشکار چه ماه صفر رسید خورشید آسمان رسالت غروب کرد وز
مغرب آفتاب قیامت اثر رسید در خون نشست و کشت دو تا نوبت عزا از خیل قدسیان چه بشمس و قمر رسید
صد نیش پیش فاطمه خورد از قضا ببین این نیشتر که بیشتر از نیشتر رسید اولاد مصطفی متحمل بجان
شدند حکمی که ناگهان ز قضا و قدر رسید جسم نبی ز قصر بلا گر کنار جست نی در کنار بی غم و خوف
و خطر رسید آن کشتی نجات بطوفان هزار بار بر خورد ناشکسته بساحل بسر رسید خوش منصبیست شغل
مصیبت بجوهری این مرحمت ز فیض دعای سحر رسید رنجوران بستر الم مهجوران کاشانهٔ هم و غم میکساران
بادهٔ کلفت و کلال و جان نثاران ایماء وصال محبوب لایزال انجمن سوزان کاشانهٔ هستی و بیگانه و خویش
آتش افروز کانون سینهای ریش کردیدند که چون مرض رسول خدا صعب شدید شد از ضعف تن مبارکش
میلرزید پس با نهایت ضعف و ناتوانی فرمودای یاران کجاست حبیب دل و آرام جان من کجاست خلیفه
و جانشین من حاضر کنید برادر با جان برابر مرا تا وصیت کنم او را نظم کجاست آنکه قرار دل حزین منست
کجاست آنکه ولی عهد و جانشین منست کجاست آنکه بمهر و بطیرنا و راست مرا کجاست آنکه بمعنی برادر راست مرا
مقارن آن گفتار عایشه و حفصه تبه کار بعقب پدران ملحد ابو لهب کردار خویش فرستادند چون نظر
شهریار بر آن دو نابزرگوار افتاد رو مبارک بجامه بپوشانید و بروایتی روی از ایشان بگردانید و فرمود
کجاست نخل برومند گلستان من کجاست برطرف کنندهٔ غمها و المهای من و بزبان حال میفرمود نظم
کجاست آنکه بود مونس من در لرزش کجاست تا بگیرد سرم بدامن خویش کجاست آنکه دمی بی رخش قرارم نیست
چه روی داده که در وقت مرگ یارم نیست باز آن دو قطامه طینت پدران ابلیس فطرت خود را حاضر ساختند
مرتبهٔ ثانی هم آنحضرت روی از ایشان پوشید نظم مسیحا گفت کردید ای یهودان من جدا نش کلبی خو ابست
با فرعون و هامان شد ملاقاتش حسین آمد بیادش شد یزید و شمر یار او بموسی کرد رو هارون و
مامون شد جدا او دم از انسان کامل زد شد از دیوان ز سر هوشش حدیث نور منفور شد ظلمت حکم

آغوشش پس عایشه رو بابوبکر کرده با کراه تمام کفت حضرت خیر الانام پسر عم کرام خویش علی را می
خواهد درآنحال حورای انسیه یعنی زهرای مرضیه امیر مؤمنان را مطلع کردانیده وحاضر نمود چون
حبیب خدا چشم مبارک برخسار پسر عم نامدار خویش کشود آغوش جان باز کرده چون طالب و مطلوب یا
محب و محبوب یکدیکر را در برکشیدند نظم به بزم محبت بهم شد مقابل دو مطلوب یکرو دو محبوب یکدل
بروح نبی روح شاه ولایت چنان کشت ملحق چنان کشت واصل که یکباره پرواز کردی ز قالب نبودی
اکر در میان جسم حایل بفکر جدایی فتادم خرد کفت وداع دو محبوب کاری است مشکل محبت بود کارش
اینها چه داند کسیرا که نبود وقوف از مراحل پس پیغمبر آخر الزمان دهان مبارک بکوش امیر مؤمنان نهاد
و جامهٔ خویش را بر روی وی پوشید و زمان طویلی با آنحضرت راز کفت و قطرهای عرق شبنم وار از کلبرک
رخسار ایشان بر روی یکدیکر میریخت و مردم در پشت در خانهٔ آنحضرت جمع بودند بخصوص ابوبکر و عمر چون
حضرت بیرون آمد آن دو منافق پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه راز ناکفته میکفت و چه کوهر ناسفته
داشت که درین زمان طویل میسفت حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن آموخت که از هر باب
هزار باب دیکر مفتوح میشود مرویست که حضرت خضر در دهلیز خانه ایستاده بود چشمش بحضرت افتاد
عرض کرد یا علی نظم ای خازن کنج ستر یزدان وی محرم رازهای پنهان ای روی تو رشک سورهٔ نور وی
از تو جهان حسن پرشور مه پیش تو جرم ناتمامی برجیس ترا کمین غلامی با حزن تو ز اهل سور یعقوب
باصبر تو ناصبور ایوب بهرام کمینه پاسبانت مه مشعله دار آستانت جبریل امین تو راند همی هر شاکردی
تورا کلیمی طفلان تو نور عین هریک باشد حسن و حسین هریک در سیرت جبرئیل دیکر ابراهیم و خلیل دیکر
ای بر همه انبیا تو وارث بر خلقت کاینات باعث پیش از همه انبیای اعظم چون خلقت شد ز خاک آدم
میکرد کجا ملک سجودش کر نور تو بر جبین نبودش ای آمده بردباری تو برهان بزرکواری تو ای کوی تو
همچو طور سینا وی دیدهٔ شرع از تو بینا دین را که نبی است سنجهٔ اصل او را تو خلیفهٔ بلافصل امروز نبی
چه راز میکفت اسرار نهفته باز میکفت امیر مؤمنان در جواب خضر لعل کوهربار کشوده تکلم نموده بهمان
جواب که باصحاب فرمود خضر پرسید که چیستان کلفی که بر روی ماه اوست آفتاب سپهر ولایت و خلافت
این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة
خضر عرض کرد یا علی درست تعلیم کرفته مرحبا بک چون شب شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود
طلبید با وی رازی چند فرمود حضرت امیر و حسنین بر در خانه آمدند عایشه عرض کرد که یا علی برای امر
عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت دارد حضرت فرمود که برای چه خلوت کرده است برای آنچه
پدرت و چند نفر دیکر تمهید کرده اند کوشش مینمایند چون دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب
نکفت درآنحال آواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله بلال
اندک مکث نمود باز عرض کرد که الصلوة یا رسول الله باز حضرت فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا اجر
خیر دهد بنابر استیلای مرض بلال را فرمود مردم را بکو نماز را بکذارند نظم چه دیدند انکه سر صحبت بلال از دو

ز ضعف خفته و بی قوت نشست و حال ندارد یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت دکر نمیکند این فعل احتمال ندارد
بجز نشاط و تفرج بباغ خلد نخواهد بجز هوای تقرب بذو الجلال ندارد بلال فریاد کرد که واغوثاه و امحمداه
انکسر ظهری وانقطع رجائی قد خربت المدینة و یخرج منها صاحب السکینه وامصیبتاه که پشت من شکست و امید
من قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب حلم و وقار از آن بیرون میرود چون آن شب صبح شد امیر مؤمنان با
عمامهٔ ژولیده و فاطمه چون موی پریشان خود سیاه پوشیده و حسنین چون صبح ماتم کریبان دریده داخل
شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم امیر مؤمنان عرض کرد یا
رسول الله نظم دیدم بخواب بر تن خود دوش جوشنی اما چه جوشنی که نشاید بهر تنی ناکه فتاد جوشن آن جوشن
از تنم از بخت خویش و خواب پریشان بشنو تنم حبیب خدا کریست و فرمود یا علی آن جوشن من بودم که پشت و پناه
تو بودم و ناکام از بر تو جدا میشوم فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرکوار نظم منهم شب کذشته ایا باب حق
پرست در خواب داشتم ورق مصحفی بدست زان صفحه شاد بود دل غم رسیده ام میخواندم آن ورق
که نهان شد ز دیده ام پنهان شدن ز مصحف من حکم حق چه بود تعبیر خواب من چه بود آن ورق چه بود
سید ابرار فرمود ای دختر فکار من آن ورق مصحف پدر تو است که از نظر تو پنهان خواهد شد پس
حسنین سیل خون از عینین کشاده بپای جد بزرکوار خویش افتادند و عرض کردند یا جداه * خواب
دوشین برده از دلهای ما آرام هوش هر یکی دیدیم بختی بر هوا میرفت دوش سر برهنه دیدکران
مادر و طفل تیره بخت پا از سر کرده میرفتیم تا لان زیر تخت دیکر ای جد کرامی خواهش تقدیر چیست
مرحمت فرما بکو این خواب را تعبیر چیست رسول مجید حسنین را پیش طلبید و بر سینهٔ خویش چسبانید
و فرمود ای نور دیدکان من آن تخت تابوت جد شماست که بردارند و شما با سرهای برهنه و موهای
پریشان و روها پر کرد و غبار در زیر تابوت خواهید رفت از این واقعات و تعبیرات خروش از اهل بیت
بلند شد پس حبیب خدا لحظهٔ مدهوش کردید چون بهوش آمد فرمود کجاست دختر کرامی من فاطمه
چون فاطمه حاضر شد سر او را بر سینهٔ خود چسبانیده آهسته دو راز با وی کفت نظم ز راز اولین
خیر النسا چون ابر کریان شد ولی از راز دویم از شعف چون غنچه خندان شد یکی از خواتین حرم محترم
رسول خدا چکونکی این ماجرا از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا در جواب کفت که پدر بزرکوارم در راز اول
خبر مفارقت داد از آن کریان شدم اما در راز دویم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود تو پیشتر از
همه اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض آنحضرت بشیا شد به شدت مطلع
کربلا را طلبید و بر سینهٔ خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری کردید فرمود
مالی ولال مشرک ابو سفیان مالی ولال حرب حزب الشیطان چه کار بود مرا با آل مشرک ابو سفیان چه کار
بود مرا با آل حرب که لشکر شیطانند مالی ولیزید بن معاویه چکار بود مرا به یزید پسر معاویه جای مقال
بود که بفرماید نظم چه خواهد بود تقصیر حسین بی کناه من چه خواهد بود جرم اهل بیت بی پناه من تن
من ز رهشت جاودان زین غصه میکاهد که اولاد ابو سفیان ز آل من چه میخواهد چرا این روی چون مه

در حجاب خون نهان کردد چرا این گیسوان مشک سا رنیب سنان کردد چرا کردد در خون تر لعل لب آب حسین من
چرا بوشند آب زخنجر اصحاب حسین من چرا اول زقتل کشتکان بریان شود زینب چرا آخر سوار ناقهٔ عریان شود
زینب کنند آب زچه رو قطع از حسین من نازنین امت ندارم من مکر حق دم آبی باین امت کلوی تر اکه من بوسیدام صد
افزون تر روا باشد که شمر بی حیا بروی کشد خنجر تنی را کز دعا کردم نکه داری نه بارانش روا باشد که ابن سعد
شاد تیر بارانش برد ابن زیاد او لادمن در بزم بی معجر نه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر الهی ای یزید این
کردهٔ این فعل خطا کردی بروز حشر مغضوب عذاب کبریا کردی در آنحال سر مبارک احمد مختار در دامن حیدر
کرار بود از ضعف میلرزید کاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد و این از اثر زهری بود که در غزوهٔ خیبر بآن سرور
داده بودند مقارن آنحال از جانب ایزد متعال خطاب بعزرائیل رسید که نازل شو بخانهٔ حبیب من اما بر حذر از آنکه
بی اذن بخانهٔ او در آیی بابر خصت او قبض روح او نمائی پس ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملک بر
در خانهٔ آنحضرت بصورت اعرابی استاده در را کوبید کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مرد غریبم
و از راه دور آمده ام عرضی بخاک پای رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ای
مرد عرب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است وقت اذن دخول نیست ملک الموت
ساکت شده بعد از زمانی در کوبید همان سؤال کرد فاطمه بزبان حال فرمود نظم الحال که حالی بوی و
عربی نیست ای مرد عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلوب عیان دیده و آغوش کشاده است مشغول بآن عالم و
مدهوش فتاده است حبیب خدا از مکالمات فاطمهٔ زهرا با اعرابی بهوش آمده دیده محق بین کشاده فرمود ای
دختر من آیا میشناسی این شخص عرب را فاطمه عرض کرد که نمیشناسم یا رسول الله شخصی است عجیب ما صدای
مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود هو مفرق الجماعات و قاطع اللذات این
متفرق کنندهٔ جماعتها و در هم شکنندهٔ لذتها است عزرائیل است که حرمت خانهٔ مرا نکاه میدارد هذا
ملک الموت علی الباب لم یستاذن علی احد من بعدک ای فاطمه این ملک الموت است از کسی اذن دخول نخواسته
و نخواهد طلبید دستوری ده تا در آید چون ملک الموت اذن یافته داخل شد بادب تمام در مقابل آنحضرت
عرب ایستاد و عرض کرد که السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته
* یا فت عزرائیل چون اذن دخول * شد در آن خلوت هم آواز رسول عرض کرد ای پیشوای خاکیان و ای ملاذ و
ملجأ افلاکیان * بعد چندین تحفه بر خیر الانام از خداوند این چنین دارم پیام که حبیب من غم حرمان بس است
یوسف ما را که زندان بس است وقت شد کز تنکی صحرای فرش پر کشائی در فضای بام عرش پشت پا بر عالم امکان
زنی بکذری از جادم از جان زنی ای هما آسده وقت همت است بکذر از زاغ و زغن تا فرصت است تا بکی بستی
قبسوما خرام ای فلک رفعت دیکر با لاخرام دوری از محبوب جانی تا بکی بهر جانی سر کرانی تا بکی من که
مطلوبم خریدار توام چون مرا یاری تو من یار ترا با همه شوق لقای آن حبیب راضیم من با رضای آن حبیب
شوق بزم دوست دارد آنجناب باکه میماند در آن دیر خراب داد عزرائیل چون از حق پیام مصطفی فرمود
باصد احترام کی دهد وصل جان ارمغان در ره دوست من کجا و این منزلت مختار او ست دادن جان کر نباید دست

جان فشاندن ابتدای دوستی ای عزرائیل از زندکی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردکار بر سر دارم
بیت اما استدعای من آنست که قبض روح مرا تاخیر نمائی تا حبیب خدا جبرئیل بیاید و بمژدهٔ عقدهٔ دلم
کشاید * فخرج ملک الموت فاستقبله جبرئیل فی الهوی فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح حبیبی جبرئیل
پرسید که ای ملک الموت چه کردی بروح حبیب من نظم چه قبض روح او اظهار کردی بان حضرت چسان
رفتار کردی شدی ما نوس با لطاف عمیمش و یا نا خوانده رفتی در حریمش در آن بیت المقدس پا نهادی
نشسی یا که بر پا ایستادی چه سر خوش اند ر آن کاشانه رفتی مؤدب یا که کستاخانه رفتی شدی رد محبت یا قبولش
نمود خوشنود کردی یا ملولش بعزرائیل چون جبرئیل این کفت بپاسخ در جوابش این چنین کفت که چون اندر
حریمش پا نهادم بخدمت چون غلامان ایستادم من و کستاخ رفتن سوی احمد من و بی حرمتی در کوی احمد کسی
کاری که او کرد دل آزار معاذ الله معاذ الله از این کار بوید وصل حق از من چه بشنید بروی من چه کل
بشکفت و خندید بکفتا میل این عالم ندارم سر فردوس رضوان هم ندارم دلم در باغ رضوان کی کشاید
مرا قرب و وصال دوست باید ولی آخر بمن از لطف رو کرد زمانی مهلت از من آرزو کرد در این ساعت که دارد مرا
تعجیل ندارد بر زبان جز حرف جبرئیل شب معراج بودی غمکساش دلیل ره شدی کوی یارش کنون هم این تمنا
در دل اوست که آیی همرهش تا منزل دوست ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب
سلام داده فرمود ای جبرئیل با نزد یک من در کجا بودی که در چنین وقتی مرا تنها کذاشتی وفا بی از ما کذاشتی و مرا تنها
کذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حقتعالی مشتاق لقای تو هست و من هم الحال بمهمات تو مشغول
بودم و بشارتها برای تو آورده ام حضرت فرمود بشرنی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد یا رسول الله * ان
النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت و حور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک آتش
جهنم را فرو نشانیده اند و بهشتها مزین کردانیده اند حور العین خویش را زینت داده اند و ملائکه صف
در صف ایستاده اند برای آمدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما لیس عن هذا اسئلنی
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرام است بر همهٔ انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت
نشوید حضرت فرمود لیس سؤالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسی که در
روز قیامت تاج کرامت و شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود لیس لهذا اسئلنی ای جبرئیل نیست
سؤال من از اینها بشارتی ده مرا که عقدهٔ دلم بکشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این چکونه عقد است
در دل مبارکت که با وجود این بشارتها کشوده نشد آنجناب مضامین این ابیات را فرمود که ای جبرئیل
مرا چشمی است پر نم بهر چشم پر از امت شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت دلم پیغم نکردد کرد وم در عالم
دیکر که در عالم ندارم جز غم امت غم دیکر جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج
و سبل دل شاد دار و لسوف یعطیک ربک فترضی پروردکار عقاید در روز شمار چندان کناهکار
از امت تو به بخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود الان اقرت عینی و طاب قلبی الحال چشم من روشن
و دل من شاد شد این ملک الموت کجاست که هیچنانکه از غم امت خلاص شدم از غم دنیا مرا نیز خلاص کند نظم

اکر صد مره اجل میکرد اسیرم غم امت نمیهشت از ضمیرم جز این شادی نباشد حاصل من بحمد الله که بیغم
شد دل من شدم ببعضه از سوادای امت برون رفت از دلم غمهای امت پس عزرائیل و میکائیل
اسرافیل و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل
عن یساره و اسرافیل عند رأسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل
بطرف چپ اسرافیل بنزد سر آنحضرت و اسمعیل بنزد پای آن بزرکوار نظم بسمت راست چو بنشست حضرت جبرئیل
کرفت در طرف چپ قرار میکائیل ز روی شوق سرافیل کشت کرد سرش نهاده چهره بخاک قدوم شه اسمعیل
چه آن چهار ملک شد چهار رکن حرم بطوف کعبه تن بو نمود عزرائیل در آنحالت تکیه حضرت رسالت
بسینه شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نکریست و کفت احفظ وصیة الله فی روح محمد
یعنی روح محمد را قبض کن پس آن برکزیده آل عبد مناف دست بسوی امیر مؤمنان فراز کرده او را کشیده
بزیر لحاف خود برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی برو القا نمود پس مرغ روح
آن جان جهان بسوی آشیان آسمان طیران نمود نظم از شهر علم رفت برون شهریار حیف دین پایمال کفر
قوی شد هزار حیف در کار احمد تا که نهان شد بزیر خاک شاهی که شرع بود باو استوار حیف آه آه دران
حال فریاد و اجملا و افغان و احبیبا از خانه حضرت رسالت پناه در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک
رسید حیدر کرار کرم نالهای آتشبار فاطمه بی پدر خاک عزا و مصیبت بر سر حسن و حسین شال عزا در کردن
کیران اشک ریزان اصحاب سعادت مآب در آستانه خانه بیتاب سلمان سلیم النفس دیده تر ابا ذر غفاری
دراز روزکار مقداد بن اسود سیاه و بنیان عمر و عمار یاسر تباه هلال رابطه اقبال در وبال و بلال را زبان
از حیرت لال در آن حال بزرک و کوچک اهل حرم و اصحاب کبار آن اشرف ولد آدم هر یک بزبان حال میکفتند
نظم رفت از دنیا پیمبر حیف حیف کشت امت خاک بر سر حیف حیف برد ربیت المحرم دست اجل کوفت آخر
حلقه بر در حیف حیف بی پدر کردید زهرا آه آه بی برادر کشت حیدر حیف حیف شد حسن بی بال و پر
ای وای وای شد حسین بی یار و یاور حیف حیف پشت بر محراب و منبر کرد رفت صاحب محراب منبر حیف حیف
انکه مه شق کرد آخر چون هلال شد ز تیغ مرک لاغر حیف حیف ناکهان کردید کاخ دین خراب از
نوای خورشید خاور حیف حیف چون بمسجد بعد از این آیند رو بی تو سلمان و اباذر حیف حیف پس
آنحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه بی پدر و بابا بر اهل بیت خون جگر
بر آن سرور میکریستند ناکاه صدائی شنیدند که یکی میکفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته
من ملکی هستم از جانب خدا و رسولم بسوی شما حق سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی
عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر کذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده صبر
کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و هم چنین صدای دیگر بلند شد
که کفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آیه کل نفس ذائقة الموت را تا آخر تلاوت نمود پس کفت بدرستی
که در رحمت الهی صبر فرماینده است و مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم کردد و السلام علیکم و رحمة الله

و برکاته حضرت امیر فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمده بود پس امیر مؤمنان خاتم پیغمبران را غسل داده
و کفن نمود و جامه از روی مبارک او دور کرد و کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بوده هم در
حیات و هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین قبر خاتم النبیین را حفر نمودند و امیر مؤمنان آن جناب را بلحد خوابانید
و بنزد قبر او ایستاد و باشعار جانکداز داد تعزیت داد و فرمود ✻ ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلتک
للبکاء سببا و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض و انسکبا یعنی فرو نمیریزد اشک من در مصیبتی
مکر اینکه ترا سبب کریه خود قرار میدهم هر وقت ترا بخاطر میآورم سیل اشک از دیده جاری مینمایم و در
مرتبه دیکر فرمود نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة و انما
ابکی مخافة ان یطول حیوتی و در مرتبه دیکر فرمود رزئنا رسول الله فینا فلن نری بذاک عدیلا ما حیینا من
الردی و کان لنا کالنور و الهدی صباحا مساء راح فینا او اغتدی لقد غشیتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد
زادت علی ظلمة الدجی فقد نزلت للمسلمین مصیبة کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا در آن روز آن
مرثیه خواندن ابوتراب بر تربت جناب رسالت مآب نه همین اصحاب و انصار بلکه در و دیوار کریستند
نظم در عزای او ز تن جان توان و تاب رفت خون دلهای سرشک از دیده اصحاب رفت عقل کفتا کر سوی
نفس پاک بوتراب آب رنک مردمی از فرقه اعراب رفت انا لله و انا الیه راجعون آتشکده دوم شرح
احوال فاطمه زهرا مشتمل است بر نه شعله شعله اول در عروسی رفتن فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها
به محفل زنان قریش شعله دوم دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه زهرا صلوات الله را و تمثال صورت
او را ملاحظه نمودن و اعتراف بکنیزی و غلامی او کردن شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با والد حسنین
پسر عم رسول خدا شعله چهارم بعضی از زحمات آسیا کردن و روزها کرسنه بسر بردن فاطمه زهرا شعله پنجم
غصب خلافت نمودن ابابکر ملعون و بمسجد رفتن سیده اوصیا و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن آن جناب
شعله ششم آتش بر در خانه فاطمه زهرا افروختن عمر و بازو و پهلوی فاطمه شکستن و محسن سقط شدن
و ریسمان بکردن امیر مؤمنان بستن و بمسجد بردن شعله هفتم مکالمات امیر مؤمنان در مسجد و آمدن
فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد شعله هشتم بیت الاحزان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کردن از اعدا و خواب
دیدن رسول خدا را شعله نهم وصیت کردن فاطمه و رحلت نمودن آن مخدره شعله اول کیفیت
عروسی رفتن فاطمه ✻ باز کفر و دین بعیش و ماتمند عیش و ماتم باز توءم باهم اند کشت از سوری عیان
شوری دکر صور اسرافیل نی سوری دکر حوریان را چشم مخمور است باز چشم آنسو جان دو بین سور است باز
چرخ زینت داده زیبا محفلی دیده نظاره هر خشت و کلی تا کند جا شمع دین بر خوان کفر مهر ایمان تابد از
ایوان کفر مقصد کردون دکر زین سور چیست زاجتماع کفر و دین منظور چیست کرده در سوری بپا سامان
عیش روزکار از بهر کفار قریش تا کند ماتم بپا زان سور باز افکند در کاخ ایمان شور باز در عروسی
خانه زنهای عرب غرق زیور کشته و کرم طرب چیده هر جانب بساط بی غمی داده از هر سو صلای خرمی
نی همین شادی برای سور بود عشرت دیکر از آن منظور بود عود عنبر چون به مجمر بخنند بت پرستان

زنان دیکر بخندند زوجهٔ قطامه شکل بولهب بازنان کفت ای بزرکان عرب مصطفی را دعوی پیغمبریست
دخترش را دعای برتریست درچنین بزمی که جشن دختران برده در تابش کرو از اختران جلوه کرد درجامهای
زرهم پای تا سر غرق در زیور همه کر درین مجلس هند با فاطمه میشود البته رسوا فاطمه جامهٔ ما مایهٔ
کنجینهٔ ایست در بر او جامهٔ پشمینهٔ ایست ما بروز آئینهٔ دل برده زنک اوندارد جز دلی رشینه تنک ما
بکردون زیور فرخنده کی او بکردن کرده طوق بندکی تار پود جامهٔ ما زرنکار رخت او از لیف خرما وصله دار
قصه ما چون خفت خیر النسا است خواستن او وا درین مجلس بجاست میکشد ای اهل دانش غیرتم ای
مسلمانان سراپا حیرتم دختری چون دختر خیر البشر مادری زاده است محنت کش دیکر کشته تا تاج اطاعت زیورش
کرده در طفلی اجل بی مادرش تا سحر شبها پریشان حال او روزها بی آب و نان اطفال او دیده با این رنج و
محنت بارها از زن و مرد عرب آزارها کر لوای عیش میافراشتند چشم بر آزار زهرا داشتند کر بساط سور
میآراستند خجلت خیر النسا میخواستند جوهری دم درکش ازین داستان زحمت زهرا نکنجد بر زبان *
مشعل افروزان بساط آه و نالهٔ جانکاه و انجمن سوزان شراره ناله و آه سحرکاه رامشکران نوای روح افزای
صد رد لتنکی و بسته نکاران حنا کران بهای بازار بیرنک مضراب کشان پردهٔ قانون همایون مصیبت و سو
کواری و راست روان منهاج معراج حصا شریعت و دینداری رشحهٔ فیض راشبنم کلبرک طبع مؤلف نموده اند
که کوهر مضمون این حکایت را آویزهٔ کوش مخالف و مؤالف نمایند که روزی برکزیدهٔ ملک علام یعنی حضرت
خیر الانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده دیدهٔ حق بین از تماشای دنیای صورت بعالم معنی کشاده
که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت و عیش خندان و خرم بنزد آن مفخر اولاد آدم آمدند و عرض
کردند که یا رسول الله نظم کرچه ما در دین و آیین از شما بیکانه ایم درحقیقت با تو خویشیم و نیک آشنا ایم
حاصل این قوم و خویشی کرچه زیور نیست کر تو از ما ننک داری از تو ما را ننک نیست دل نهادن بر
سختیهای بد ایشان چرا قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا برم سوری چیده ایم آماده لیکن سرور نیست
زانکه بیخاتون محشر برم ما را نور نیست زاهل مجلس هر یکی بردیده او را جا دهند دختر خیر النسا کر پا بچشم ما نهند
معدن انصافی و این نیز که هنکام سخا از توقع سائل هرچه میخواهد نعم کویی نه لا وقت آنست که دختر فاطمه
خویش را بنوازد و بقدوم مبارک بزم عروسی ما را مزین سازد آن برکزیدهٔ حضرت معبود بعد از اندک
تاملی لب کوهربار کشود و فرمود بروید شما که من آن الم رسیدهٔ خسته جکر را و آن ستم کشیدهٔ بیمادر را
با آن تن رنجور و دل ناصبور به برم سور شما خواهم فرستاد و عروسی خوانهٔ شما را بقدوم بهجت لزوم
فاطمه زینت خواهم داد اما چون حبیب خدا بنزد بتول عذرا آمد فرمود که ای دخترک من ما باین ماموریم
که با خلق بحسن خلق سلوک کنیم ای دختر حمیدهٔ من وای طفل الم رسیدهٔ من نظم کر ظلم بما کنند اعراب
یا ترک وفا کنند اعراب کر جور کنند عرب بستم هم تنها نه همین عرب عجم هم در دهر منم ای یکانه فرزند
ماموریم بصبر از خداوند ای فاطمه خواتین قریش برم عیشی ظاهرا چیده مرحلهٔ پیمارا اتحاد و یکانکی
کردیده و تو را در محفل نشاط خویش طلبیده اند اکرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون ماموریم بظاهر

بودم دعوت ایشان اجابت نمودم که ترا بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میکویی اشک چون
مروارید در چشم فاطمه کردیده بزبان حال عرض کرد که ای پیغمبر عالیمقدار وای پدر بزرکوار چه سان
رفتن آن برم همچه نی بخروشم که سوسنم من و باده زبان چه غنچه خاموشم دماغ صحبت این فرقه حسود
ندارم که برده کینهٔ این قوم صبر و طاقت و هوشم من از کجا و زن بولهب که در که و بیکه اذیتی که ترا کرده
حلقه ایست بکوشم چسان برهنه و عریان روم به محفل ایشان نه زیوری که ببندم نه جامه که بپوشم ای
پدر لاف کزاف دختران عرب را شما نیکو شناسید خصوص دختر عتبه و زن عتبه و خواهر ابو جهل
و حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب که خار در راه تو میانداخت و زن ابوسفیان که بجز غیبت بکاری
نمیپردازد در آن مجلس حاضر ندای پدر بزرکوار بر ضمیر منیر شما روشن است که همهٔ این زنان با جاروب
مژکان آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه را میرفتند و پیوسته چون کنیزان و پرستاران دعا و ثنای او میکفتند
امروز بادیبای رومی و خرقهٔ مصری و برد یمانی و حلهٔ عراقی و تاجهای مکلل بجواهر بر سر بسته و بر بالش زر
تکیه داده نشسته باشند با چادری که چند جایش را بلیف خرما وصله کرده ام و با جامهٔ که چندین رقعه
بر آستین و کریبان دوخته ام در آن مجلس در آیم از روی استهزا بر من نکرند و کویند دختر خدیجه را چه پیش
آمده است نظم یکی کوید که این دختر یتیم است یکی کوید بد و ران دل دو نیم است یکی کوید در این کشور
غریب است یکی کوید ز دولت بی نصیب است یکی کوید ببین چون خار و زار است یکی کوید پریشان روزکار
است یکی کوید بما خویش است زهرا یکی کوید که درویش است زهرا یکی کوید غم از دل برده باشش یکی
کوید تهی دست است باشش یکی کوید بسر معجر ندارد یکی کوید که مادر ندارد یکی پرسد ز احوال خدیجه یکی
پرسد چه شد مال خدیجه یکی کوید تلف کردید مالش یکی کوید دلم سوزد بحالش یکی کوید ز عریانی غمین
است یکی کوید بلی فقر این چنین پدر جان هر یک از بیکانه و خویش زند از حرف سردی بر دلم نیش ای
پدر بزرکوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا دفع شماتت دشمنان نمودی آن معصوم بحرمت
پدر شکایت بدخواهان اعراب مینمود و سیلاب اشک از دیده میکشود جا آن داشت که حبیب خدا بفرماید
ای فاطمه جفاها که فرقهٔ اعراب بیشتر از آنست که بکمان تو میرسد کوهری از مخزن دانش مکر نشفته ام
ترک دنیا کرده ام الفقر فخری کفته ام ظلم آن باشد که بیخ امت نادان من بشکنند از کینه چوبی کوهر دندان
من ظلم آن باشد که بر بند اشقیا دست امامت آتش افروزند از کین بر در کاشانهات ظلم آن باشد که
بین لکد کوبند کینه بشکنند پهلوی دختر همچه دندان پدر ظلم آن باشد که زالماس جفا با صد محن
لخت لخت افتد جکر در طشت از حلق حسن ظلم آن باشد که اندر کربلا نورد و عین تشنه لب غلطد بخون فرزند
دلبندم حسین ظلم آن باشد که کردد زینبت در کوفه خوار ام کلثومت شود بر ناقهٔ عریان سوار ظلم
آن باشد که بعد از قتل اصحاب حسین بسیلی اعدا خورند اطفال بی باب حسین از برای فقر داری
ناله چون نی فاطمه فقر ما سهل است با این ظلمها ای فاطمه ای نور دیده اکر بشنوی در صحرای کربلا
که فرزند عزیزت حسین در مقابل لشکر اعدا بچه زبان الحاح خواهد نمود و از بیکسی و بی یاری با آن قوم

سنگین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر آل محمد المختار واحدی از آن فرقهٔ تباه کار بفریاد او نه
خواهد رسید ای فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتی که از تشنگی لبهای حسین خشک شده
باشد و دست رسی باب نداشته باشد ساعت بساعت خروش از اطفال کوچک بلند باشد که یا ابتاه
العطش العطش از فقر و فاقه به یاد نخواهی آورد این ستمها را فراموش خواهی کرد آن میوهٔ بوستان
خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل نازل شد بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله آن
فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان حکم چنان صادر شده است مقرون با این مضمون نظم که ای حبیبه
ما موسم الم دور است مخور غم این همه ایام درد و غم دور است بود طفیل وجودت زنان حور سرشت کمینه
خادمه ات حوریان هشت بهشت مرخصی که ببزم طرب بپا سائی قدم برفتن آن بزم رنجه فرمائی که
پا نهادن خیر النسا به محفل عیش ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش برو به محفل این قوم پادشاهی
بصدر بزم بیا شاه هر چه خواهی کن چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام را بفاطمه رسانید فاطمه
عرض کرد که ای پدر تامل من در این باب نه از راه نافرمانی است بلکه از این راه است که محنت سرای
این پنج روزه فانیست عروسی رفتن ماتم دارد در این دیر ناپایدار کی عقده از دل میکشاید که شادمانی
کردن کو فنا و بلای ناگهان را چون خندیدن زندانیان زشت مینماید اما چون مامورم بحکم خدا و رسول
دیگر تامل و توقف جایز نیست پس بعزم سور قد چون قیامت راست کرده از جا برخاسته مقنعهٔ عفت
و چادر عصمت بر سر افکنده بی خادمه آن بانوی معظمه مکرمه از خانهٔ پدر چون آفتاب از ابر بیرون شد
نظم کرد چون فاطمه با سینهٔ ریش عزم آن بزم دلی پر تشویش حله و حلیهٔ زیبای بهشت آمده از خلد
برین پیش از پیش نیش بی نوش نباشد بجهان نیست کر نوش بعالم بی نیش چون تن خویش بر زیور آراست
نا رسیده به بیگانه و خویش صف غلمان چو غلامان از پی حوریان مجمره گردان از پیش بر شد از شور
زمین قدمش بزم آن طایفهٔ کافرکیش آری آری نبود بی شورش رفتن شه بسرای درویش زنان قریش با کمال
عشرت و عیش بزمی آراسته و هر یک در این اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری
داخل خواهد شد اما سر به پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که
ره دهید که اینک دختر خاتم انبیا فاطمهٔ زهرا می آید همین که حوراء انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه
بقاعدهٔ اسلام سلام کرد نظم زنان چه سطوت آن بانوی جنان دیدند ز رشک فاطمه بر خود چه مار
پیچیدند نی نی نماند که نطقش ز غصه لال نشد اما فاطمه را دیدند حلهٔ از حلههای بهشت در بر و تاجی
مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار بر سر رشتههای مروارید از اطراف جامهاش آویخته و زینت حله و حلیهٔ
وی آبروی همه زیورها ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش روان و حوران بهشت گوشههای چادر
مطهرش بر دست گرفته که از گرد و خاک زمین غبار آلود نگردد یکی برای چشم زخم سپند میسوخت و یکی
عود و عنبر به مجمر میافروخت به محض ورود آن سیدهٔ زنان و آن مخدومهٔ دو جهان زنان عرب چون
صورت بیجان واله و حیران شدند که آیا دختر حرم کدام خاقان و زیورها و جواهر خزاین کدام سلطان

نظم دگر رشتههای زر جستند هر یک کمر دربندگی بستند هر یک چه دانستند زین شوری که برخاست که این
خورشید عالم تاب زهراست لباس تجلی کاول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند فوجی از حیرت مدهوش
و قومی از خجلت خاموش جمعی حمل بسحر کرده از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر گشادند که ای
خاتون کدام شربت در خوان گذاریم و چه طعام پیش تو آریم فاطمه فرمود خوش بودی دختر خیر البشر شربت
و طعام نیست بلکه قبول کردن اسلام است اجوع یوما واشبع یوما دو روز گرسنه میمانم و یکروز
سیر مرویست که جمعی سخن آن معصومه را شنیدند بشرف اسلام مشرف گردیدند نظم از این مهمانی
ار خیر النسا دلشاد شد بیرون شد از مهمانی دیگر دلش لبریز خون چه مهمانی حسین تشنه در کاشانه
خولی بخاکستر نهاد آن چهره از ماه روشن تر کاتش نهکه نور حق شود پنهان بخاکستر چه داخل شد در آن
محنت سرا با حوریان زهرا بر آورد از تنور آن سر بچشم خون فشان زهرا لبش بر لب نهاد و گفت ای نور
عین من چه احوال است این ای شاه بی لشکر حسین من چه بد کردی بکفار ای بخون آغشتهٔ مادر چه
تقصیر این تو سر و دای بحسرت کشتهٔ مادر جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر دشمن بقربان سرت گردم تنت
کو ای سر بی تن جزا از حق نیابی خولی ای بی رحم سنگین دل بروی فرش خاکستر که مهمان را دهد منزل ستم
کردی بفرزندم برای غیرت خولی نیابی راحت ای ظالم نیابی خیر ای خولی جای آن داشت که امام مظلوم
ستم کشیده از راه گلوی بریده عرض کند که ای مادر نبودی در صحرای کربلا در وقتی که یک یک جوانان گل
عذار در برابر چشم بسمل وار در خون خویش میغلطید ندای مادر مرا معذور بدار نظم مرا نه دست که
در دامن تو آویزم مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم مرا نه طاقت آن کز جفای شمر شریر حکایت شهدا
یک بیک کنم تقریر هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حرم
نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من فتاد قاسم من غرق
خون برابر من هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و هشصد و پنجاه زخم کین خوردم هلاک میشدم
از تشنگی برابر شمر نمیرسید بحلقم گر آب خنجر شمر اگر آن مخدومهٔ دو جهان با حوریان جنان از بزم
زنان قریش خرم و خوشحال بیرون رفت از مهمانخانهٔ خولی ولد الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده
و رنگ پریده و احسین گویان و مویه کنان و موی کنان بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ دوم دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او را پنج کس بیش از خلایق
در همه عالم گریست پیشتر زان پنج اول حضرت آدم گریست گریهٔ او بهر حوا گرچه مشهور است لیک بهر شاه
کربلا از دیدهٔ پرنم گریست کرد یعقوب از فراق یوسف خود گریه لیک از برای یوسف آل پیمبر هم گریست
بود سیم حضرت یوسف که در زندان مصر بحر بحر از دیده کان سیلاب خون زین غم گریست ز آدم و یعقوب و
یوسف بیشتر خیر النسا حضرت زهرا از هجر خواجهٔ عالم گریست مریم آسا باد و عیسی ز ابر مژگان اشک
سرخ بهر آن عیسی ثانی نه مریم گریست پنجم از آن پنج کس بیمار دشت کربلا بود ماتم دار چندین سال
در ماتم گریست سید سجاد را بگذشت هر که در ضمیر بر حریم محترم بیداد نامحرم گریست گفت کرده

موکب اسکندر دوران حسین کشته شد عباس و آن خضر مسیحادم کربیت روی اکبر در مقابل حضرت
قاسم بدل از دل وارد یده زآن هم ناله کرد وهم کریست هرکه آن بیمار زار از جسم صد چاک حسین
یادش آمد زان جراحتها بهم رحم کریست یارب اندر آتش نیران مخلد باد و کور کردلی کم سوخت زین غم
یا که چشمی کم کریست در حضور والی قزوین نقی شه گوهری هر که این اشعار خواند آن خسرو اعظم کریست
انجمن آرایان محفل نشاط حور العین وصدر نشینان بساطین علا علیین مخموران مینای مینو نعیم جاودانی
ومدهوشان صهبا سودای عالم روحانی شهد وشیرینی باهم آمیخته ورنگ عیش وعزای باهم توامان
ریخته زدند که روزی پیشرو انبیای معظم واولیای مکرم وقافله سالار کاروان خلقت مخلوقات عالم
جود شرافت یافته تشریف لقد کرمنا بنی آدم والد ابنای عالم حضرت آدم در بساتین جنة الماوی با انیس
حوی تفرج کنان میکردید از بس لطافت که در برکهای درختان بهشت عنبر سرشت ظاهر بود در آن برکها
آیینه کردار عکس رخسار خویش را دیدند تعجب نمودند که آیا از ما صبیح تری در ملکوت خلقت شده باشد
فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل حکم شد که ای آدم در بساتین جنت در آیید وتفرج نمایید تا
بر شما حل این مشکل شود نظم کرفته دست هم حوا وآدم شده کرم تماشا هر دو باهم بقصری ناکهان سر
خوش کذشتند زحیرت واله آن قصر کشتند بپای قصر بختی آرمیدند تو کویی عرش اندر وی بدیدند حق
از یکدانه یاقوت آفریده نه آدم دیده نه حوا شنیده درش فیروزه ودیوار دلکش زمرد از طلا کشته منقش
آدم چون در آن قصر را بسته دید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از آن کیست ودر میان وی چیست
جبرئیل مضمون این مقال را بیان نمود نظم کردی ز من سؤال عجیبی ای فلک جناب رخشنده کوکبیست اکر دو
چه آفتاب هرشبی هزار سال شود روزی آشکار من دیده ام عیان بفلک سیصد هزار بار با این طویل عمر نیم
واقف از رموز زین قصر واهل قصر ندارم خبر هنوز حضرت آدم بدرکاه ایزد منان نالیده جویای اسرار
آن قصر کردید خطاب بجبرئیل رسید که در آن قصر را بکشای وآدم را از سر آن مطلع نمای جبرئیل دست
بر در زده در باز شد آدم وحوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند کرد اکردش بکواکب رخشنده مزین
کشته پیکر زیبا دختری چون آفتاب نوری تاجی از نور بر سر وطوقی از زبرجد در کردن ودو کوشواره
از در در کوش بر آن تخت قرار کرفته حوریان ماه پیکر دست ادب بر سینه نهاده وبخدمت ایستاده آدم
وحوا از تماشای آن مظهر قدرت وآن کوهر درج عزت عزیزی اعتراف بغلامی وکنیزی او نموده پرسیدند
که ای جبرئیل نظم این مهجبین ماه کدر بهشت بهشت کس بدین شکل ندید ونشنید این تنی کز سر هر
مویش یافت قفل کنجینه اسرار کلید عرق کوهر شد وکشته عیان کل روح ارچمن مروارید از کدامین
بدر است این دختر از کدامین فلک است این خورشید جبرئیل در جواب کفت یا صفی الله این صورت دختر
مهتر وبهتر انبیاء معظم ومقصود آفرینش عالم وآدم است پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا وزبرجد
بکردن وی چه علامت است کفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیر المؤمنین که جفت وقرین اوا
پرسید که ای جبرئیل این دو کوشواره که کوش دارد که هریک درتابش بمنزله نور عینین اند کیانند کفت حسنین

که فرزندان پیغمبر آخر الزمان اند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند کفت از نسل همایون تواند ومقصود
از آفرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوقات از ماه تا بماهی حضرت رسالت پناه محمد بن عبد الله وآل بیهمال
اویند یا آدم نامهای ایشان را یاد کیر که ترا بکار آید آدم کفت بخوان نام کرام هریکرا جبرئیل کفت ای آدم نظم
جهان مقصود خلقت دارین ضیاء شمس وقمر نور دیده ثقلین بدان حبیب ومحب وحبیبه وسبطین
محمد است وعلی فاطمه حسن وحسین جبرئیل چون اسماء پنج تن را بآدم آموخت حضرت آدم از سؤال دیگر آتش
افروخت که جبرئیل را سراپا در آتش حسرت سوخت پرسید که ای جبرئیل چرا این دو کوشواره که در کوش این دختر است
یکی سبز ویکی سرخ است جبرئیل اشک از دیده بارید وبزبان حال مترنم باین مقال کردید نظم که ای آدم چه
وقت این سؤال است بهشت است این نه جای این مقال است تو کر این راز را چون من بدانی شود زندان بهشت
جاودانی بفکر سرخ وسبز کوشواری زمن کفتن ولی طاقت نداری تو خود را چون کنم من رمزی اظهار اکر
توانی از افغان نکه دار ای آدم این دو کوشوار سرخ وسبز که دیدی برای آنست که پسر بزرکتر بوتراب که حسن نام
دارد در میان آب زهر هلاهل نوشد ورنک مبارکش سبز شود از این جهت رنک این کوشوار سبز است اما
آن کوشوار یکه سرخست برای آنست که برادر امام حسن که امام حسین نام دارد با لب تشنه شهید شود و
عارض کلکون او بخون کلویش سرخ شود جای مقال بود که این مضمون را کوشزد حضرت آدم نماید نظم که ای والد
انبیای اعظم وای معدن آدمیت آدم فرزند عزیز نامی تو احمد خلف کرامی تو بر طفلان کرین فرزند رشید
در کردنه دو کوشوار عرشند آل تو ستم کشند وبیداد زاولاد ستمکر تو فریاد شهزاده حسن سپهر ادراک
فرزند بزرک شاه لولاک چون غره ماه او شود سلخ زالماس جفا کنند کلو تلخ کافند جکرش هزار پاره
آمار عدم بملک عالم آید وتن از نژاد آدم مردود یکی یکی است مقبول قاتل شمر وحسین مقتول این
شخص که نام او حسین است فرزند رسول عالمین است زهرا حمیده مادر اوست شهزاده حسن برادر اوست
در کوفه رود چه بادل ریش زاولاد تو فرقه جفا کیش لشکر چه کشند بر سر او بندند بروی لشکر او
آبی که خورند دشمن ودوست با آنکه بمهر مادر اوست آبش ندهند قوم کافر لب تشنه برندش از قفا سر
جسمیکه بود بمنزلت روح کردد ز سنان وتیر مجروح با پنج برادر رشیدش سازند در آن زمین شهید
یکجا حرمش اسیر کفار یکسو پسرش علیل وبیمار زینب چه بکوفه خار کردد عریان بشتر سوار کردد
در شام ببین تو ننک دین را کلثوم اسیر وعابدین را خواهند بآن همه عزیزی اعدا بغلامی وکنیزی
این طایفه اند ننک ایجاد فریاد از این کروه فریاد حضرت آدم از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا مادر عالمیان
کریستند وبر قاتلان آنحضرت لعن کردند وبتعزیه نشستند پس ملائکه صف صف وحوریان فوج فوج
میآمدند وایشانرا تعزیه ودلداری میدادند اول کریه که بنی نوع انسان کردند آن کریه بود که آدم و
حوا در باغ جنة الماوی از خبر شهادت آن مظلوم کردند فاطمه را که این همه قدر ومنزلت در نزد پروردکار
بود لحظه در این عالم از درد والم نیاسود ودقیقه دل دردمندش بیغم نبود خصوص در هنکام مفارقت
سید ابرار ودر ایام محرومی از دیدار پدر بزرکوار امیر المؤمنین از بیداد اعادی در خانه نشین سلمان

درکوشهٔ منزوی شده پا ازخانهٔ رسول خدا کشید بجهت اینکه جای پیغمبر را خالی نمیتوانست دید بلال شکسته
بال از بیمای کلال و ملال در بیت الاحزان خویش لال نشست و زبان از ذکر اذان بست نظم چه یاد آرد ز
وصل کل در ایام خزان بلبل زبان بندد بکام و کم کند راه فغان بلبل ز کل صحن کلستان را چه خالی دید جا بلبل
نوا خالی نماند بیادش بینوا بلبل روزی علیا جناب فاطمه بخدمت امیرالمؤمنین عرض کرد کرای مفتاح کنجینهٔ
اسرار پروردکار وای خلیفهٔ بلا فصل احمد مختار چند روز است که صوت اذان مؤذن پدرم بکوشم نمیاید
و از نام کرام حضرت ملک علام عقدهٔ دلم را نمیکشاید آن معصومه بزبان حال عرض کرد که یا علی نظم
از من خبر ببر به بلال شکسته بال کی عندلیب ره بسوی کلستان ببر تنگ است دل چه غنچه بکل دسته پای نه
تنک از دلم ز نام خدای جهان ببر جز نیم جان نمانده بجسم ضعیف من این نیم جان بشوق صدای اذان ببر
از بانک روح پرور الله اکبری زنک کدورت از دل پیر و جوان ببر مردم ز اشتیاق پدر بکره ای بلال نام
کرام باب مرا بزبان ببر امیرمؤمنان بلال را طلبید و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان کفتن ترا
نشنیده امروز خواهش آن دارد که اذان بکوئی و غبار ملال از آینهٔ خاطر بشوئی بلال عرض کرد که یا علی مرا
نیت آنست که بعد از حبیب خدا اذان نکویم اکنون چون مامورم معذورم اما چون بلال کفت الله اکبر
فاطمه نتوانست خود داری نماید اشکش بماهی و آهش بماه رسید نظم پای اندر ملک صورت استوار یا
دیکر کام زن پرکار وار آن هما کبسته پر پرواز کرد همچه روح از این قفس پرواز کرد چشم حق بینش بسوی خوش فنتاد
ممکنی در عالم امکان نیافت ترجمهٔ آیهٔ شریفهٔ ان الله علی کل شیء محیط را جلوه کرد آشکار دید کفت بزرکی خالق
است پروردکار من چون بلال کفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه کفت کواهی میدهم که نیست معبودی بجز خالق
یکتای بیهمتای من چون بلال اذان را با شهد ان محمدا رسول الله رسانید نظم چون ز بلال نام کرام پدر شنید
آهی کشید و طایر روحش ز سر پرید سر پرید که زیر بال چه مرغ از نوا فتاد بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد اهل
بیت رسالت بکمان اینکه خوتون قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطربا حوال بسوی بلال دویدند که ای بلال
نظم اذان مکوی که شد خاک تیره بر سرها سیه نمود فلک باز جامه در برها اذان مکوی که خورشید شرع
رخ بنهفت اذان مکوی که زهرا وداع دنیا کفت بلال مؤذن ترک اذان کرده فرود آمد چون فاطمه بهوش
آمد در مرثیهٔ پدر بزرکوار زبان کوهر بار باین اشعار کشوده نظم ماذا علی من شم تربت احمد ان لا یشم مد
الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوی شد
است تربت احمد را اینکه نبوید در کرانی روزکار مشک و غالیه را ریخت بر من مصیبتها که اکر بر روزها
ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند شبها پس بزبان حال آن مظلومهٔ شکسته بال باین مقال
کویا کردید نظم تا سفر کردی تو امت بی پدر شد ای پدر دختر رامحر بلی بسر شد ای پدر دوحهٔ آمال
بدخواهان قوی شد ای پدر نخل اقبال موالی بی ثمر شد ای پدر کر نه مارا از نظر افکندی و رفتی چرا
اهل بیت خوار و زار هر نظر شد ای پدر دست دامادت فتاد از کار در دست روزکار کار فرما ابابکر و عمر شد
ای پدر تا تو رفتی بی تو واماند از اذان کفتن بلال کشت بوزینه ز روسها خون جکر شد ای پدر منزوی

شد مر قفس در خانه چون مرغ اسیر بسکه پر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر آن معصومه الم رسیده چندان
کریست که اهل بیت دل کباب از ناله او بیتاب کردیدند * قصیده در تزویج فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه
علیها * در جهان غوغای محشر خیز طوفان راستی چیست جز محشر که در عالم چنین غوغاستی بر فلک
هر کوکب تابنده سعد اکبری در زمین هر ذره خورشید جهان آراستی ملک یثرب باز هم چشم ریاض جنتست
خاک بطحا باز رشک عنبر سارا ستی شاخها طوبی اند قصرهای باغ خلد چون عروسان چمن هر پاره چمن آراسته
اختران از آینه تابش چراغان کرده اند کوئی آئین بسته اند عالم بالاستی در نشاطند آنچه صاحب روح
در عرشند و فرش در سما عند آنچه در دنیا و ما فیهاستی جشن و عیش و کثرت و عشرت رسد کوئی که باز کرد
از این پیدائی ناپید اکران پیداستی جرم هفت اختر در اطباق فلک بهر نثار همچه کوهرها در این بسما کون در یاستی
انس و جن در بحث و فوق از شوق در رقصند و وجد ما خلقت الانس و الجن مرحمت فرماستی شمس مجمر سوز
ماه خرکهی فانوس دار زهره خنیاکر ز شوق لحن روح افزاستی نیست در کردون هلال از کاوش چشم حسود
خنجر بهرام کرد و دست خون بالاستی مهر فهمه کویا قران دار بند کانند بام چرخ مشتری مشغول ذکر خطبه
غراستی یا رب این ناکح کدامین مرد و اجدادش کیان یا کدامین قوم این منکوحه را آباستی ناکح و منکوحه از
اولاد عبد المطلب هر دو در باغ بوستان سرو سهی بالاستی سور بلقیس سلیمان خواندم از جهل خرد با نک
زد بر من که زین افزودی و زان کاستی نی سلیمان آن نه بلقیس این خود این نسبت خطاست آن خلیل از کرد و
این هاجر و کبراستی آدم اول علی حوای ثانی فاطمه کز برای خدمت هر یک فلک برپاستی فخر خلقت آنکه
تا همنام حق شد فرقهٔ در کان کو خود علی عالی اعلاستی کز نکشی دختر خیر البشر همتای او خلق کفت کزی
علی یکتای بیهمتاستی حضرت حوای انسیه که در برج عفاف عارضش تابنده تر از زهرهٔ زهراستی حق
ام و باب ار منظور نبود کفتمی آدم او را خادم و مخدومهٔ حواستی خاک در بانش جواهر سرمهٔ فردوسیان
کرد نعلینش سواد دیدهٔ حوراستی کر نه پا کوبان صفوف انبیا بر فرش خاک کر نه دست افشان ملک در
کنبد میناستی این هیاهو از چه ره در حلقهٔ سبوحیان وین تزلزل از چه اندر تودهٔ غبراستی عرش و فرش و
کرسی و لوح و قلم در بزم سور هنیت کویان بلفظ مختلف کویاستی وحش و طیر و بر و بحر و عقل و عشق و
جسم و جان هر یکی با دیکری در عشوه و ایماستی جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا در تعیش سر بسر
سر کرم این سوداستی خاصه داری فریدون فر بهی شه کاسمان بر درش دریوزه کر چون سایلان برپاستی
آن خداوندی که استغنای او در ملک تن خاک و باد و آب و آتش صاحب استغناستی همت دستش
بمعدن بهمت بی فایده نسبت طبعش بدریا نسبت بیجاستی طبع معدن کان بخل و دست جود شه جواد
بحر بی سرمایه و شه بحر کوهر زاستی افتخار والی قزوین بس این کز جان و دل چاکر شاه سپهر ملک او دنیاستی
بحر دانش کان بینش کز خرد منکر مدام بینش او اهل دانش را هنر فرماستی آن حکیم صادق الوعد که بهر درد فقر
هم فلاطونستی و هم بو علی سیناستی جوهری با عارف قزوین بکو ذات شه است کامل انسان که
در انسان کامل خواستی تا محبت در کوی اهل البیت ازبارکاه چون کنه کار خجل در جنت الماواستی

تیغ شه باد محیط کفر و کین پرکار وار تا بعالم نقطهٔ اسلام پا برجا ستی   شعلهٔ سیم تزویج بتول عذرا علیها
زهراء با والد حسنین روزی که بنای خلقت دنیا بود آن روز که نه آدم و نه حوا بود در محفل قرب که خدا بود و
رسول تزویج علی و حضرت زهرا بود بنمود چه حق مظهر پیغمبر را وند صدفی گوهر پیغمبر را بی واسطه
خواستکار شد بهر علی از پیغمبر دختر پیغمبر را از خلقت نور عالم آرای علی کردید مخلع چه سراپای علی
چون یکتائی غیر خدا را نسزد کردید از آن فاطمه همتای علی روایتست که چون اختر سپهر عفاف چراغ انجمن
افروز آل عبد مناف صحیفهٔ بعل شهسوار بدر و حنین بهار گلشن ناموس مادر حسنین چه آن عفیفه
هاجر کنیز مریم قدر بر آسمان جلالت هلال او شد بدر ز دست پرورش قدرت آن حمیده خصال رسید و سرو
برازنده اش بحد کمال مرویست که چون دختر رسول مجید حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش
پا از گلیم خویش کشیده خواستکار دختر احمد مختار کردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستکاری میکشودند
حبیب خدا اظهار کراهت میفرمودند و روی مبارک از وی میکردانیدند بنوعی که گمان میبردند که از جانب
ایزد پاک در مذمت ایشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خشمناک است نظم یکنفر زان فرقه زهرا
طلب بوبکر بود ملحدی کز روز اول پای تا سر مکر بود مصطفی فرمود هر یک را که این خواهش خطا است
دختر پیغمبر است این دختر امرش با خدا است بعد از ابوبکر عمر خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا آنکه
روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله پیمای منهاج قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزة حضرت
رسالت در خلوت نشسته بود که ناکاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود
ای جبرئیل ندیدم تو را هرگز باین صورت ملک مضمون این ابیات را عرض کرد که یا رسول الله نظم
نیم جبرئیل محمودم من ای پیغمبر نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی ای احمد مختار از جانب پروردگار
ماموری که جهان خلقت را مزین فرمائی و نور را با نور تزویج نمائی حضرت فرمود که را با که ملک عرض کرد
فاطمه را با علی در آن حال چشم آنحضرت بر میان دو کتف او افتاد که نوشته بود محمد رسول الله علی وصیه حضرت
پرسید که چند مدتست که این خط در میان دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش
از خلقت آدم مرویست که یکی از خواستکاران حضرت فاطمه عبد الرحمن بن عوف قدم جرئت پیش کذاشت و تخم
این تمنا در مزرع دل کاشت عرض کرد یا رسول الله اگر صد شتر بار کنند که هر شتر میشود بجز اسباب
دیگر همه را بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا مشتی سنگ ریزه در دامان او ریخت و فرمود این را هم بر سر مال
خود نثار باد شود آن سنگ ریزها لولوء شهوار شد نظم حدیث بیهوده گفتن ملال بار آرد بلی درخت
هوس انفعال بار آرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله نظم سر تزویج پسر عم تو با خیر نسا
در شب جمعه باصحاب هویدا کردد زهره در خانهٔ هر کس کند از چرخ نزول صاحبش مشتری زهرهٔ زهرا کردد
پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را باصحاب فرمود همهٔ اصحاب هر یک بطمع خام بر بام خانهٔ خویش بر آمدند چون
نیم شب شد همهٔ خلق دیدند که ستارهٔ زهره بر بام خانهٔ امیر مؤمنان نزول کرده سلام کرد و مبارکباد
گفته عروج کرد اما چون ابوبکر حیله باز و حیله کر از خواستکاری دختر خیر البشر مایوس کردید بخدمت

امیر المؤمنین آمد و عرض کرد که یا علی نظم بسوی فاطمه خیل عرب نظر دارند هوای دختر خیر البشر بسر
دارند نبی بکس نشود راضی از برای بتول مرا کمان که توئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار مدعا
تو است قرابت تو بخیر انام هادی تو است تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بخواستکاری زهرا درنگ
مکن تشویش امیر المؤمنین برای اظهار این مطلب بنزد سید عرب آمد پس آن بزرگوار حیدر کرار را
ملاطفت فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که بعقب کاری آمده باشی اظهار کن هرچه خواهی که حاجت
تو بر آورده است شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از پدرم ابوطالب
و مادرم فاطمه بنت اسد کرفتی و در زمانیکه کودک بودم از غذای خویش مرا غذا دادی و بادب خود
تادیب نمودی چون بمن از پدر و مادر مهربانتری مستدعی آنم که خانه و زوجه داشته باشم امیدوارم
که ابواب مرحمت بروی من بکشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی نظم چه استماع نمود این سخن رسول
مجید کشود لب به تبسم بروی او خندید که ای تو سرو برومند گلشن ایجاد هزار جان مقدس فدای جان
تو باد تو در سراچهٔ اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت معبودی و حبیب منی تو را ز جان گرامی عزیزتر
دارم همین هوا که تو داری بسر بسر دارم اگر عزیزتر از جان در این جهان بودی کمینه پیشکش حضرت
تو آن بودی تو را ز مال جهان چیست ای برادر من برای شیربهای یکانه دختر من امیر المؤمنین عرض کرد
که ای محرم رازهای پنهانی و ای امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیانست که شمشیری دارم
و شتری و زرهی و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم نظم از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم
ارمغان در قدم فاطمه آن میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم و شمشیر و بس
حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرکتر از همه خلق در حسب و نسب ای کشندهٔ ابطال عرب شمشیر تو را ضرورست
برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای آب کشی نخلستان و اهل و عیال اما فاطمه را بتو تزویج میکنم
بآن زره و از تو راضیم ابو تراب میخواهی بشارت دهم تو را عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت مضامین این
مقاله را بزبان حال فرمود نظم که ای مقرب درکاه حضرت باری چنین ز خامهٔ تقدیر حکم شد جاری
که عرش را ملک العرش زیب و زیور بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی همین ساعت او ملکی
با شکل عجیب و دیدم حبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را
در عرش فرمودند خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر که نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ باشد
در عوض مهر او مقرر فرمود نظم ای مسلمانان جفای اهل ایمان بنگرید چشم بکشائید و انصاف
مسلمان بنگرید آن فراتی را که مهر دختر پیغمبر است آن فراتی را کز ارث خسرو بی لشکر است کی روا باشد
ز جور فرقهٔ بی انفعال بهر شاه دین حرام و بهر یهود و دد حلال کرچه اندر هیچ دین نی در عجم نی در عرب
کوسفندان را نشاید ذبح کردن تشنه لب در زمین کربلا از جور کفار ای دریغ تشنه لب غلطید
هفتاد و دو تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از ضعف عطش میکرد غش دیگری در ناله کی باب کرامی
العطش آه آه از تشنگی آل عبا فریاد فریاد از مظلومی سید الشهدا زنان فراق دیده در مصیبت جوانان

درخون طپیده واطفال بیکس معصوم انهای وهوی مخالف مهموم ومغموم جوانان کرم جان بازی
کوفیان مشغول تراک تازی اهل بیت کریان درآتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان کنیزان چون بید
لرزان تشنه کامان در بحر آب فرات موج زن کوفیان در لجاجت شامیان در شماتت امام مظلوم دل از
باکردن کج تکیه بر نیزه خویش داشت نظم زبی حسنا اعدا حسنا میطلبید ازآن کروه بصد عجز آب میطلبید
ازآن جماعت بی آبرو کس آب نداد همین نه آب که اوراکسی جواب نداد نکرد شرم کس از اشک همچو بارانش
زدین کذشته نمودند تیر بارانش هزار سیصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان کلوی تشنه سپرد
پس حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را کوش زد بتول عذرا فاطمه زهرا نمود فاطمه ساکت ماند اظهار
کراهت نفرمود وروی نکردانید پس حضرت زنان خویش را طلبید فرمود فاطمه را زینت نمایید واو را خوش
بوکردانید وحجره برای او فرش نمایید پس متوجه ولیمه اصحاب کردیدند زیاده از چهار هزار کس از ولیمه
فاطمه طعام خورده بیرون رفتند نظم چه آمد شب سوی خیر النسا ندا آمد از حضرت کبریا بجبریل کی
پیک آل رسول بیاکن بساط نشاط بتول بکو با ملایک بوضع نکو سوی بیت معمور آرند رو بچرخ چهارم
منادی کنند ندا تاکه هر ذره شادی کنند براحیل کو همچه مدحت سرای پی خطبه خوانی بمنبر برآی
بکو تا همه انبیا ورسل بعشرت بکوشند از جزو کل بکو تا زنی سور شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف
همه کرد عیسی کردون نشین کنند اجتماع از یسار و یمین بکیوان بکو همچه یک دل غلام بده بزم عیش فلک
نظام به بهرام کو خنجر از کف کذار بیا باش چون نوکر چوبدار به برجیس کو خطبه آغاز کن بمدحت زبان
نکته پرداز کن بناهید کو بهر دفع کزند به مجمر بریز از ثریا سپند بکو شام تا صبحدم نیرین دهند
از ضیا خویش را زیب وزین بکو تیر ناوک دلیر افکند بچشم بد اندیش تیر افکند نه افلاک رابی کم وکاستی
چه زینت نمودی وآراستی کنون کن سوی جنت بی قصور جنان رابیارای چون روی حور بشوز لف
حوران بمشک وکلاب بهر حلقه افکن دوصد پیچ وتاب بنه غازه بر روی اهل جنان بکش سرمه
برچشم سیمین تنان بجنت چمن کو چمن کو بکو بهرجا که افتد کذارت بکو بساط تعیش مرتب کنند زمی
جام عشرت لبالب کنند بر وصف غلمان بقانون سور بنوشند حوران شراب طهور بجنبند کلها
بطرف چمن بخوانند مرغان درآن انجمن کر بزم عیش منظور داریم ما سرودی از این سور داریم ما
شود کدخدا کدخدای زمین علی مرشد جبرئیل امین عروس آفتاب جنان فاطمه که باشد حرمش کی
دوصد خادمه خود این سور سور عزیز من است بلی آن غلام این کنیز من است پس حبیب خدا بفرمان
رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابو تراب تزویج فرمود وقیمت زرهی که شیر بهای آنجناب
بود پیراهنی خریدند بهفت درهم ومقنعه بچهار درهم با بعضی اسباب دیکر که ضرور بود کرفتند
اما چون شب زفاف رسید حبیب خدا دختران عبد المطلب را فرمود که همراه فاطمه بروند پس آنحضرت
بر استر اشهب خود سوار کرده سلمان مهارش را کرفت جبرئیل از جانب راست ومیکائیل از جانب چپ
وهفتاد هزار ملائکه از عقب وهفتاد هزار حور ویرا اورا درمیان کرفته پس حضرت رسول

وحمزه وجعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند ورجز میخواندند تا آنکه علی وفاطمه را
در حجره عزت وسعادت بیک دیکر سپردند * نظم * بخانه علی آمد چه دختر احمد زمانه کفت
که خورشید شد ببرج اسد در بعضی از کتب منقول است که چون فاطمه را بخانه اسد الله میبردند ضعیفه
سائله عرض کرد که ای بانوی حریم نبوت وولایت وای آفتاب برج عصمت وطهارت تو فارغ از
نوایب بخانه اسد الله الغالب میروی که منبع فیض ومعدن بخشش است ومن از پریشانی عریانم وازعریانی
پریشان بتول عذرا پیراهن نوی که برای حجله رفتن پوشیده بود بان ضعیفه بخشیده پیراهن کهنه
خویش را پوشید فاطمه که نتوانست ضعیفه عاجزه را عریان ببیند کجا بود در وقتی که زینب وکلثوم
با سایر اهل بیت وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد کردیدند نظم همه در معرض عتاب از خصم سر برهنه
چه آفتاب از خصم نه برخ پرده نقاب از خلق نه بسر معجر حجاب از خصم درآنحال دختر شهسوار عرب
علیا جناب زینب چون وارد مجلس شد سلام نکرد ودر کوشه نشست کنیزان معجر وارد ورآن خاتون
دل افکار را کرفتند آن ولد الزنا پرسید که این زن بلند بالا کیست که برما سلام نکرد کفتند دختر بزرک
امیر عرب ونام او زینب است رو بزینب خاتون کرده در مقام بی ادبی برآمد که ای خواهر حسین نظم
دیدی چه سان شدند بنی هاشمی حقیر مردان شدند کشته تیغ وزنان اسیر میکاشت تخم فتنه آخر برادرت
میکرد ادعای خلافت برادرت منت خدا براکه بخواری شهید شد دنیا بکام ابن زیاد ویزید شد
دیدی چکونه عدل خدای جلیل کرد دیدی برادر تو که چند این امید داشت سودای غصب کردن حق
یزید داشت آخر سزای خویشتن از روزکار یافت دیدی که حق چکونه بمکر فرا بیافت ای دختر فاطمه
حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ودروغ شما را اظهار کردانید زینب مظلومه بی برادر در جواب ابن زیاد
بی بنیاد فرمود منت خدا را که پیغمبر خود را کرامی داشت واز شرک رسالت وکناه پاک کردانید رسوا نمیشود
مکر فاسق ودروغ نمیکوید مکر بدکردار ابن زیاد کفت دیدی خدا چکرد با برادر تو زینب خاتون فرمود
بخدا قسم ندیدم مکر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت فایز کردید ندای سپهر جا نزاکر بدانی که
متحمل چکونه امری شده اصل وفرع شجره کلشن رسالت را قطع کردی بهتر ومهتر خاندان نبوت را
کشته جای مقال بود که بفرماید نظم بدشت ماریه ذریه پیمبر را برای خاطر ذریه زنا کشتی جواب
چیست تو را اکر بحشر سعیر کند سوال که آل مرا چرا کشتی جزای خیر نیابی بدیده انصاف ببین چه تازه
جوانان بکربلا کشتی حسین کشته تیغ تو شد برای یزید ببین برای که ای سنکدل کرا کشتی از مکالمات
حضرت زینب خاتون آتش خشم ابن زیاد مشتعل کردیده حکم بقتل آن معصومه نمود آخر الامر بشفاعت
عمرو بن حریث از قتل وی درکذشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله چهارم بعضی از زحمات
حضرت فاطمه از آسیا کردن وروز کرسنه بسر بردن بعد پیغمبر چه شد حالش دکرکون فاطمه
شد محنتهای کوناکون جکر خون فاطمه درشکایت بود کاه از بخت وکاه از هجر باب کز کفار قریش و
کز کردون فاطمه ساخت بیت الحزن وشد از اشک چشمش لاله کون بسکه بارید اشک سرخ

ازچشم پرخون فاطمه باوجود ناتوانی خود بر پهلوی او در زد سگ زادهٔ خطاب ملعون فاطمه پهلوش
بجا شکست امّا دلش صد جا نبی داشت غم تا رفت ازین غمخوانه بیرون فاطمه طرح ماتم خانهٔ هر جا کذشتی
ریختی کر بشهر و کر بکوه و کر بهامون فاطمه مرک باب و داغ مادر ذلت شیر خدا دید از خیل الم چندین شیون
فاطمه برید زداری و مادر زداری افکندی چه چشم چشمهٔ چشمش شدی هم چشم جیحون فاطمه کرچه حق
بهتر نسل آدم و حوّا ندید تا کجی چون مرتضی منکوحه چون فاطمه یک زن و شوهر کلال آن زن و شوهر
نداشت بود دایم مرتضی محزون و کریان فاطمه ریختی تا وقت مردن خون بجای اشک چون یاد کردی
از حسین غرقه در خون فاطمه میکرفت آتش زخرکه سوختن در کربلا میرد از ملک فنا خرکه چه بیرون فاطمه
این نبرانده زحمتش کر بنات دستی با رها داد رهن از بهر جو چادر لشمعون فاطمه جوهری در مخزن طبع
تو کوهرهاست لیک میشناسد قدر کوهرهای مکنون فاطمه غم دیدکان زاویهٔ کلفت و ناشکیبائی
و الم رسیدکان بیت الاحزان مشقت و تنهائی نوا سنجان پردهٔ قانون مصیبت و مجروح دلان خار
خار تلخی تعزیت از ناوک نشترهای درد و جکر سوز این حکایت کنج کاو جراحت ناسور سینهای مستمعان
این روایت کردیدند محنتها که از روزکار غدار نسبت بحضرت خیر الانام و اولاد کرام او رسیده
زبانرا یارای تقریر و نه قلم را قوت تحریر است نظم خصوص شمع شبستان سید ثقلین سفینهٔ غم
اندوه مادر حسنین جناب فاطمه خورشید عالم ناموس کر بود حجلهٔ اسلام را یکانه عروس آن
مخدّره سرا پردهٔ عظمت و جلال وان مستورهٔ حریم عصمت و کمال همواره به بی نانی و عریانی در این
دار فانی بسر میبرد از آنجمله منقولست که روزی برآزندهٔ تشریف لسلمان منّی اهل البیت سلمان
فارسی رضی الله عنه بر در خانهٔ فاطمه آمد نالهٔ آن خورشید برج عصمت و حیا را شنید که میفرمود
آه آه از سردی هوا و آسیا کردن دیکر طاقت و توانائی ندارم سلمان چون از زحمت و مشقت او مطلع
شد عرض کرد که ای مخدومهٔ دو جهان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ارادهٔ سلمان آنست که شرف یا فیض
حضور کر بید فضه کفت یا سلمان فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشد نظم تنها نه همین زینب
کلثوم بشام هر یک ز برهنکی بفریاد آمد تنها نه همین بد ختران زهرا در بزم یزید آن همه بیداد آمد
عریانی و بی معجری از روز ازل بر آل رسول وقف اولاد آمد سلمان کوید کلیمی داشتم برای فاطمه
فرستادم آن سیدهٔ زنان کلیم را بر خویش بپیچید چون داخل خانه کردیدم دیدم در آن هوای سرد فاطمه
دستآس میکرد و خون از دست مبارکش جاری بود بنحویکه عمود دستاس خون آلود شده بود مظلوم
کربلا ظاهرا طفل بود در کوشهٔ بر خود می پیچید و میکریست فضه خادمهٔ ایشان بحسرت برایشان می
نکریست نظم زیکسو فاطمه عریان ناشاد باحوالی که چشم کس مبیناد زسردی هوا لرزان و محزون کفتم
نا دستهٔ دستاس پر خون بدرد بی پرستاری کرفتار دلش لبریز خون چشمش کهربار زیکسو طفل زار
ناشکیبش حسین بی کس محنت نصیبش زمژکان لؤلؤ شهوار میریخت سرشک سرخ بر رخسار میریخت
چه موی مادرش زهرا بدردش زتاب ناله می پیچید بر خویش زخویش کریه اش کر خواب میبرد بخواب آن

بوک کل را آب میبرد کشید افغان چه دید از ضعف پیری شده هر موی سلمان جوی شیری نه از پیری
سلمان دیده تر داشت حبیب بن مظاهر در نظر داشت دلش در کربلا چشمش بسلمان زبان شاکی
ز قوم نامسلمان همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق کربلا بود سلمان از کریهٔ مظلوم
کربلا و بزحمت دستاس کردن حضرت زهرا کریست و عرض کرد که ای دختر خیر البشر باعث چیست که با
وجود این دستهای مبارک خونریز و کریستن این طفل عزیز امری از امورات را بفضه کنیز خویش محوّل
نمیفرمائی و زمانی از این زحمات نمیآسائی آن معصومه بزبان حال فرمود نظم تا مرا بر کف
اختیاری هست خدمت خانه را قراری هست عدل را چون خدای دارد دوست روز نوبت میانهٔ
من و اوست هست یکروز با من مضطر متعلق بفضه روز دیکر نوبت فضه خدمت فرداست زحمت
امروز ندادنش بیجاست ظاهرا فضه که کنیز من است همچه فرزند من عزیز من است حکم با هم چنین شده است ما
نتوانیم تخلفای سلمان سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اکر قبول فرمائی سلمان هم در سلک
خدمتکارانست و خویش را کمینه چاکر این آستان میداند دستاس کشیدن را بمن رجوع نمائید یا مشغول
کردن حسین را بمن محول فرمائید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین با من است تو دستاس کن
سلمان قدری جو آسیا کرده وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد و با پیشوای جماعت اسلام یعنی
حضرت خیر الانام نماز جماعت بجا آورده بخدمت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد مضامین این مقال را
که یا علی نظم هیچ میدانی چها بر دختر احمد کذشت زحمت خاتون محشر یا علی از حد کذشت یکطرف
از زحمت دستاس در افغان و شین یکطرف مجروح دستش یکطرف کریان حسین از هوای سرد چون
رفتم بپابوس بتول پوششی از من کرد استدعا و داد اذن دخول امیر المؤمنین از حکایت سلمان کریان
بخانه تشریف آورد و خندان بر کردید حضرت رسول سبب سرور آنحضرت را سؤال نمود عرض کرد یا
رسول الله رفتم بخانهٔ فاطمه دیدم فاطمه در خوابست و حسنین نیز بر روی سینهٔ او بخواب رفته
و آسیا را بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود فرشتهٔ چند هستند که شغل ایشان خدمت
محمد و آل محمد است زهی مرتبه و جوانمردی علی که با این زحمت بهم میرسید خوشنود
بود و هرکز خواهش کندم نفرمود نظم آدم کامل علی کز بهر کندم غم نخورد ساخت با نان جو و یکجو غم
عالم نخورد حق بآدم نهی کرد فرمود کندم خورد لیک آدمیت بین که نا فرموده این آدم نخورد این
چنین بزرکوار واجب التعظیم که بانوی حرمش آفتاب سپهر عصمت و حیا است پیوسته بجامهٔ کهنهٔ
مندرس پشمینه میساخت و اطفال و بزحمت کرسنکی و مشقت میکذرانیدند بلی نظر از مرتضی
که نفس هوسناک دور بود همخوابه چه حضرت زهرا صبور بود چنانچه منقولست که روزی حضرت
رسول خدا بخانهٔ فاطمهٔ زهرا آمد دید که علیا جناب بتول محزون و ملول نشسته بود نظم سرو
قدش از الم خمیده رنگش از رخ چون مهش پریده با آن همه عزت و عزیزی مشغول بشغل اسیر کنیزی
از ضعف چه موی خود مشوش و ز جوع چه قلب خویش در غش از زردیش خون بطرف رخسار

وانبارش اشک چشم خونبار بر صفحهٔ گل گلاب میریخت سیّاره با آفتاب میریخت یکسو حسنین زار و
محزون از رنج گرسنگی جگر خون مانند دو مرغ پر شکسته دل تنگ بگوشهٔ نشسته پیش
آمد حال یک بیت ببین تا اثر کواکب فلک ببین چون دید حسن پر اضطراب است طفل است و بفکر نان
و آب است میکرد چنین اشاره تقدیر کز قلت نان مباش دلگیر در رنج گرسنگی تلافیست سیراب شدن
ز آب کافیست آخر بفنای یگانهٔ ناس سیراب شوی ز آب الماس امّا بحسین بی پر و بال میگفت قضا بلفظ
اطفال باید علم قناعت افراخت با تشنگی و گرسنگی ساخت اشک از غم آب و نان چه باری نه نان قسمت
نه آب داری قطع نظر از هر آرزو کن چون باب کرام خویش خو کن تا نان جوین بسال و ماهی آنهم نه
همیشه گاه گاهی آنرا که شهادت است منظور باشد ز خیال آب و نان دور آنرا که بسر هوای یار است آن
سلطنت دو کون عار است آنرا که بقید آب و گل نیست خوشتر ز غذای خون دل نیست امّا چون حبیب
خدا پارهٔ جگر خویش فاطمه را بدان حال مشاهده فرمود پرسید که ای فاطمه سبب محزون بودن و باعث
گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه
روز است که من و علی و حسنین گرسنه ایم و در خانهٔ ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز
حسنین گریه کنان و با چهرها مهتابی از ضعف گرسنگی بنزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم بدرد آمد و طاقتم
طاق شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه گفتند فاطمه بزبان حال عرض کرد
نظم یک لحظه پیش از این بهمین منزل ای پدر در لرزه بود جسم و در غش دل ای پدر با چشم خون فشان
حسنین از در آمدند بهر شکایتی بیر مادر آمدند گریان زبان به عجز کشادند هر یکی کز ما گرسنه تر بجهان
هست کودکی زین حرف کز حسین و حسن گوش کرده ام از درد جوع خویش فراموش کرده ام ای پدر بزرگوار
این سخن جهان روشن در نظر من تیره و تار است چه میفرمایید که بنده در مناجات با پروردگار خویش گستاخی
نماید زبان باظهار تنگدستی کشاید آن پیغمبر نامی فرمود ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون نویسندهٔ را دوست
دارد فاطمه بخانهٔ خلوتی رفته دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خویش را بسوی معبود بی نیاز بلند
کرده مضامین این ابیات را عرض کرد الهی نظم زنانرا یا رب اندر هیچ کاری نباشد همچه مردان بردباری
چنین زحمت نباشد در خور کس سزاوار پیمبر باشد و بس ز ضعف جوع لرزانم چه سیماب فتاده کشتی
صبرم بگرداب دگر تاب و توان بردن ندارم اگر دارد پیمبر من ندارم عرض کرد الهی زنانرا بقدر پیغمبران
قدرت گرسنگی نیست چون پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بگشای یا تخفیفی در زحمت گرسنگی
بفرمای نظم از جدا افتادن مقصود خویش درد دل میگفت با معبود خویش ناگهان در عین بار
یارش ضعف زد مهر خموشی بر لبش نزد پیغمبر به تعجیل تمام جبرئیل آورد از یزدان پیام کای حبیب
نالهای فاطمه بسکه آب از دیدگان افشانده اند قدسیان از ذکر خود وا مانده اند آنچه میخواهد بتول
از کردگار از دعای حاجت او را بر آر پس حضرت رسول داخل خانهٔ بتول گردیده دست مبارک بر سینه
فاطمه گذاشت و عرض کرد که ای پروردگار عالم و عالمیان و ای سیر کنندهٔ گرسنگان فاطمه پارهٔ جگر

از زحمت گرسنگی برهان مرویست که بعد از دعای رسول خدا گلگونهٔ بتول عذرا حضرت زهرا از زردی
بسرخی مایل شد فاطمه فرمود بعد از دعای آن بزرگوار تا در این دنیا پایدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی
متألم نگردیدم شعلهٔ پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر ولد الزنا و بمسجد رفتن سیّد اوصیا و اتمام حجّت
نمودن و منزوی شدن حضرت امیر بعد پیغمبر چه ترک شیوهٔ آیین کنند ظالمان آغاز کفر و کینهٔ دیرین کنند
چشم پوشند از رخ چون مصطفی پیغمبری ریسمان در گردن حبل المتین دین کنند از خدا برگشتگان از دین
بناحق بگذرند نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر بین کنند بجای پیغمبر ز کید سامری یعنی عمر چون ابابکر لعین
گوسالهٔ تعیین کنند ظالمی چند آنچه گوید ظالمی خواند حق کافری چند آنچه گوید کافری تحسین
کنند مرتضی را دست و گردن بسته در مسجد کشند بت پرستان بهر دین خلل در دین کنند آتش افروزند
در در خانهٔ را کز شرف قدسیان جاروبش از مژگان بصد تمکین کنند پهلوی خیر النسا را بشکنند آن بانوی
کز برای سور ثلث جنّتش کابین کنند گاه در حلق حسن فرزند او بریزند زهر گاه از خون حسین او زمین
رنگین کنند بر ستمکاران آل مصطفی نار و زحشر در فلک خیل ملایک یک بیک نفرین کنند جوهری این
بس که از بهر من واشعار من خلعت آرد جبرئیل و قدسیان تحسین کنند از برای آنکه مشغولم بمدح اهل بیت
منکران اهل بیت آزار این مسکین کنند باطنا بدخواه من امّا بظاهر چون مگس از نکار خوان طبع من دهان
شیرین کنند یا علی بر خویشتن این میپسندی کز حسد منکری بر جوهری مدّاح دیرین این کنند گوشه
نشینان غمکدهٔ صبر و شکیبائی و عزلت گزینان زاویهٔ بیکسی و تنهائی بی جرم مقتولان حسام فتنه و آفت
و ناحق معزولان حق خلافت از تحریر این حکایت مصیبت نهایت آتش افروز کاشانهٔ قلوب گردیده اند
که چون آسمان پردهٔ حیا و حجاب بنی نوع بشر را چون صبح گریبان تا بدامن درید و تقدیر تشریف
خلافت را از دوش نبی برداشته برای وصی در بغل کشید نبی در پردهٔ کفن مستور شد وصی در کنج محن
محجوب ماند نبی با علا علیین خرامید وصی خانه نشین گردید نبی محو نور جانان وصی غرق نار حرمان
نبی در گلگشت بهشت وصال مشغول وصی در چاه زندان فراق مغلول نبی چون هما قفس جسم شکسته
با طایران سدره پیوست وصی چون بوتیمار سر بزیر بال برده خاموش نشست نبی با شاهد وصال
هم آغوش وصی با شخص کلفت و کلال هم دوش رسول شرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت
معزول گشته بگوشهٔ عزلت شتافت هنوز امیر مؤمنان بتجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول
بود که ابوبکر و عمر با جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند
بغصب خلافت وصی حضرت خیر البشر کوشیدند نظم ابوبکر و عمر ویران کن بنیاد این امّت یکی فرعون
این خلق و یکی شدّاد این امّت خلافت غصب کردند از وصی مصطفی ناحق باستحضار این قوم و باستعداد
این امّت چه پیغمبر شد از دار فنا بی اعتباری بین علی شد صید این خلق و عمر صیاد این امّت ز تشریف
خلافت مرشد روح الامین عریان عمر پوشید در بر خلعت ارشاد این امّت شد این امّت ز بیداد عمر گمراه
پیغمبر از آن بیدادگر گیرد به محشر داد این امّت پس اکثر مهاجر و انصار چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر

کرار پوشیده ابوبکر بدکردار را بخلافت قبول کردند اما چون ابوتراب بی‌وفائی اصحاب را مشاهده فرمود سه
شب در پی حسنین را برداشته بخانهای یک یک از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در غدیر
خم چون دُرّ در کوش ایشان کشید و از آن قوم بیوفا نصرت و یاری طلبید از مهاجر و انصار شب بیستی
چهار نفر بیعت مینمودند چون صبح میشد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیرالمؤمنین داخل مسجد
کردیده در مجمع اصحاب زبان حال ناطقش بمضامین این مقال کویا کردید نظم ای کروه مهاجر و انصار
خواهم انصاف از صغار و کبار من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابوبکر ایها الاصحاب کرد چون حکم
خالق اکبر از برای شکستن بت زر من نهادم بدوش احمد پای یا ابوبکر ناکس خودرای من پسر عم احمد
یا او من وزیر محمدم یا او علم را ما صدق منم یا او حامی دین بحق منم یا او من مرادم ز آیهٔ تطهیر یا ابوبکر زیست
شیر من نسل پاک خلیل منم یا او مرشد جبرئیل منم یا او ذات حق را ولی منم یا او مصطفی را وصی منم یا او من
باین رتبه انسبم یا او من سزاوار منصبم یا او ارث احمد کرفت زوج بتول یا ابوبکر بزد ارث رسول من
دلیلم با انس و جان یا او من امیرم بمؤمنان یا او دین ز تیغ علی کرفت نظام یا از این بحیای نسل حرام دام
احمد بمن وزارت خویش یا باین ملحد عداوت کیش حیدر حیه در منم یا او نفس خیر البشر منم یا او من خدا
غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او قاتل مشرکان منم یا او فاتح نهروان منم یا او من زخیبر کرفتم یا او در
زخیبر جلال حیدر کند یا ابوبکر در ز خیبر کند جا آن داشت که آن بزرکوار بفرماید ایها القوم واعتصموا
بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم ای قوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما
ولیکم الله منم صراط مستقیم منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلا فصل پیغمبر منم پیشوای
خلایق منم کلام الله ناطق مکر شاهد نیستید بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت احوال من مهاجر
و انصار عرض کردند تکذیب نمیکنیم پسر عم رسول خدا را آنچه کفتی راست کفتی نظم اکر آید چه احمد در
جهان پیغمبر دیکر تواند شد ز جنس خاک ممکن حیدر دیکر رخ روشن تر از ماه تو و لعل کهربارت *
بهشت دیکر است ای بوتراب و کوثر دیکر عمر پلید دید که نزدیک رسید که بزرک و کوچک از کوساله پرستی
باز مانند و بر خلافت ابوبکر دامن افشانند و جمعیت خلایق را متفرق ساخته امیرالمؤمنین به حجره
ظاهره مراجعت فرمود منزوی کردید بجمع کردن آیات قرآنی و تنزیل آسمانی مشغول کردید نظم
ز نبرد بنای دون بی اعتبار است بکار مردم ناساز کار است نبی چون از نظرها کشت غایب علی
شد منزوی بوبکر نایب فغان کز کردش این چرخ دولاب حمار از بیشه شیران خورد آب برای شیر
زنجیر سزا نیست بلی کار جهان روباه بازیست چه خیزد تیره ابر از هر کناره بجز پنهان شدن مه را چه چاره
جهان را چون کند ظلمت مسخر همان در پرده به خورشید خاور چه ناحق را ز حق آزرم ناید بغیر از
انزوا حق را نشاید مرویست که چون وصی احمد مختار از قلت انصار عزلت اختیار نموده هشت نفر با کمتر از
اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر غدار نمودند شبی بخدمت حیدر کرار آمده عرض کردند که ای صاحب
منصب هارونی وای دم وی افزای منبر سلونی سامری این امت خلق را بکوساله پرستی دعوت نموده

هنکام

هنکام زبان از صحبت بستن و ایام منزوی و بکنج عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو کرفته چون
آفتاب عالمتاب بیرون خرام نظم حصاری شد چو خورشید جهانکیر کشاید هند و شب لب به تسخیر سلیمان
چون شود از دیده پنهان نشیند دیو بر تخت سلیمان جهان را رشک فردوس برین کن ید الله را
برون از آستین کن حریم کعبه را بتخانه مپسند بمنبر جا هر بیکانه مپسند امیرالمؤمنین فرمود ای اصحاب
کرام من چون مرا یاوری و معینی نیست بموجب فرموده رسول خدا بمقاتله این قوم شریر امر و زمام موریستم
اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت میسپاریم آنحضرت فرمود
هرکاه در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید با شمشیرهای کشیده از
خانهای خویش برآیید تا من نیز دست بقبضهٔ ذوالفقار نمایم و دین حق را آشکار سازم همه عرض کردند
سمعا و طاعة نظم یا بر آر از محفل ظلمت ز محفلها ببر تیغ برکش زنک از آیینه دلها ببر بر میان تیغ از
برای دشمنان داریم ما خواهش سربازی کوییت بجان داریم ما پس بمنازل خویش مراجعت نمودند چون
صبح شد اجتماع نموده بنا بفرموده آنجناب با تیغهای آتش بار بر در خانهٔ حیدر کرار حاضر شدند اما
از ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباها خویش پنهان نمودند حضرت چون آن حالت را مشاهده نمود فرمود
که ای اصحاب وفادار من هنوز کارم به مجاهده و مقاتله نه انجامیده است که تیغهای خود را پنهان کرده
اید اکر بنای مقاتله کرم کردد چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق مآب جنابست که مصابرت را
بر مجاهدت اختیار فرموده اما اصحاب سعادت مآب مظلوم کربلا بمقتضای الا ان اولیاء الله لا
خوف علیهم و لا هم یحزنون در نهایت جرئت بیخوف و حزن کمر به مجاهده بستند نظم کرم شد چون
کیر و دار کارزار کربلا های هوی زاکیان جان نثار کربلا آن یکی کفتی کس از من نیست طاقت دارتر دیکر
کفتی بمردن کو ز من مشتاقتر بود عین خوشدلی بر هریک آن آزارها کار هر کس نیست مردان میکنند این
کارها در محبت ترک جان کوید محب بی بوالهوس آری آری جان فشاندن کار احباب است و بس هر یکی را آب
حیوان بود آب تیغ و تیر هر یکی را خاره و خاران پرند و پرنیان حریر این سخن چون در چکید از لعل لب آب حسین
یا وفاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین لوحش الله چه نیکو طایفهٔ سعادتمند صاحب غیرت بودند که از
کثرت مخالف ذره‌ای اندیشه نمینمودند با آنکه اجساد کشتکان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند
باز هریک از دیکری سبقت کرفته متاع شهادت را بقیمت جان میخریدند نظم ای جوهری اکر من آن
جام دوستی مست در کوی دوست آن روز مستانه میکذشتم میدیدی آنکه از جان در پای سرو
دین چون سایر شهیدان مردانه میکذشتم یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما شعلهٔ خشم
آتش بدر خانهٔ فاطمه افروختن و پهلوی وی شکستن و سقط شدن محسن و ریسمان بکردن امیر
المؤمنین بستن * رفت از جهان چه قافله سالار دین دریغ اسلام شد ضعیف و قوی کفر و زندقه دریغ
شیر خدا بکوشه عزلت کرفته جای بوبکر شد بجای نبی جانشین دریغ کشتند خون جکر همه اهل زمان
فغان کشتند بی پدر همه خلق زمین دریغ نور خدا عیان نشد از آستانه حیف دست خدا برون نشد از

آستین دریغ کافر کجا و مسند پیغمبری عجیب خاین کجا و جای رسول امین دریغ بر باد حادثات شد آن
خرمنی که بود برکردش انبیا و رسل خوشه چین دریغ بر شیر خشمناک خدا بعد مصطفی روباه چند
حمله کنند از کمین دریغ آن کردنی که رسید طاعت است بندند ریسمان ستم مشرکین دریغ از انفعال
مرشد خود جبرئیل ریخت خون بجا اشک از مژه خوی از جبین دریغ بعد از نبی بمسند اسلام جوهری سفت
کرفت کفر زدین مبین دریغ چون کردش چرخ کجرو بی مهر ناساز و از رفتار بی‌جا کواکب سفله پرست ناکس نواز
بعد از رحلت خسرو صاحب اعزاز خطه جهان قانون روباه بازی ساز کردند شیرانی که با اسد چرخ میآویختند
بلکه زنجیر نظام فلک را میکسیختند بریسمان ستم بستند درا تا می که آن سرخیل خوارج یعنی ابوبکر از صراط
مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشید غصب خلافت بنا حق از آن خلیفه برحق نمود کما نش اینکه دست
حق از انتقام بسته است وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان
ینفق کیف یشاء ایزد منان میفرماید که کفتند یهود بسته شده دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت
کرده شدند بآنچه کفتند بلکه دست خدا کشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از خدا
بی‌خبر بتزغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن از داماد خیر البشر کس بطلب آنسرور فرستاد امیر مؤمنان فرمود
سوکند یاد نموده ام که تا آیات قرانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بدوش نیفکنم آن کلام الله ناطق
بعد از چند روز قرانرا جمع نموده و در کیسه گذاشته سر او را مهر کرده بمسجد آمد و بزبان حال فرمود ایها
الناس نظم نبی را ابن عم و نیز ابن عم کیست کلام الله ناطق غیر من کیست چه احمد شد بسوی دار و ستشابق
بمن تفویض کرد امر خلایق وصایا آنبی کرفته از یاد کلام حق بس است از بهر ارشاد درین قران خود آیات
صریحیست که جز من بر کس این منصب قبیح است خلافت غیرشان مرتضی نیست بهر تا اهل دون همت نیز نیست
مرا این حجت قاطع بدست است کواه این بس کسی کو حق پرست است خلافت شغل هر بیداد کر نیست امامت
در خور هر بی‌پدر نیست من از جان بهر پیغمبر کذشتم بجایش خفتم و از سر کذشتم نکشتن جانشین من خالی از
مکر و لیعهدی پس از رحلت ابوبکر پس سرخیل اصحاب و نزهوا انفسهم وهم کافرون و سرهنگ ارباب
واولئک هم الخاسرون مغضوب حضرت وهاب مردود اولوالالباب عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب در
مقام عتاب و خطاب برآمد که ای ابوتراب لا حاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه بما عندنا مارا بقران تو احتیاج
نیست همین قرآن زید ابن ثابت که در نزد ماست مارا کافیست امیر کبیر خشمناک بروی نظر کرد و فرمود دیگر
قرانرا نخواهی دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس بحجره طاهره مراجعت نمود اما چون شهر بتول
بخلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول کردید و بکنج عزلت ملول نشست ابوبکر مرتد ناقبول کس بطلب
آن بزرکوار فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را امیر مؤمنان ابوبکر را خلیفه الله اکبر فرمود زود
افترا بستید بخدا و رسول همه خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نکذاشتند در میان خلایق ای
قوم آیا فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرک و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امیر مؤمنان بخوانند
و باین لقب مرا مخصوص دانند چون این خبر با بوبکر از خدا بیخبر رسید کفت راست کفته است که امیر مؤمنان او است

خدا و رسول را خلیفه بغیر از علی نیست نظم عمر آن ملحد سراپا مکر و حق چون شنید از بوبکر تلخ
شد کام آنسک مردود اری الحق مرتبی فرمود کرد خصمانه تیز تیز نکاه هم چه کلب رنده بر روباه سوی
بوبکر ناکس جود رای لب بدندان کزید وجست از جای که بود بنا خلاف ما تا نیاید علی به بیعت ما ابوبکر
برای مصلحت کفت بنشین پس چند مرتبه پی در پی کس بطلب آنحضرت فرستاد آن بزرکوار اجابت نمینمود و می
فرمود من متوجه تقدیم وصایای رسولم عمر کفت ای ابابکر ابوالحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی
خیر الانام است اکر دعوت ما را نه پذیرد خلافت بر تو قرار نکیرد پس قنفذ آزاد کرده عمر پلید را با خالد ولید و
جمعی از بدبختان عنید را بطلب وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانه عزت و جلالت رسیدند اذن
دخول خواستند شاه ولایت اجازت نفرمودند با آن همه بی‌حیائی حیا کرده بر کشتند عمر بانک برایشان زد
که شما را با جابت کاری نیست هر نحو که باشد علی را از خانه بیرون آورید پس عمر بدکردار بقصد آزار اهل
اطهار با فرقه اشرار بدر خانه حیدر کرار آمدند نظم کند کردش بکام ظالمان چرخ اعتبار این مدام این
آسیا باید بخون کردد مدار این رود پیغمبر چون احمد از دنیا و اصحابش زبیشرمی کنند آزار آلش حال
زار این بود بی‌اختیار از ظلم کردون دهر بر خوبان ولی بهر بدان دلجوئی بی‌اختیار این عیان جلاد
اهل دل نهان با غیر این مایل محبتهای پنهان و جفای آشکار این کند کردون محبان را کنار از اشک
خونین پر کسی کز دوستی دم زد سزا این در کنار این پس آن مردود ازل و ابد حرمت خانه احمد را نکاه
نداشته پای شکسته خود را بر در زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب در را بکشای آن در مدینه علم
رسول متعرض جواب آن ملحد نامقبول نکردید بار دیکر عمر خطاب زبان بعتاب و خطاب کشود و آن معدن
حلم و وقار بلوازم تحمل فرمود در آنحال سیده دو سرا ام الائمة النجبا فاطمه زهرا بجهت اتمام حجت بعقب در
آمد اما چه فاطمه نیم جانی از وصل پدر خود مهجور و ناتوانی از بیکسی امیر مؤمنان رنجور با وجود ضعف و
شدت ناتوانی هر تار مویش برهان پریشانی با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال
از سایه خویش رمیده و عصابه درد و الم بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته نظم
بر کوی کز ناتوانی نه جسمی و نه جانی زین مانده بود آهی زان مشت استخوانی چون باد صبحگاهی بر پشت
در کذر کرد از قال و قیل اصحاب بنشست و کریه سر کرد پس آن بانوی حرم عصمت و حیا با آواز ضعیف از
عقب در بکمال مقال بود که بفرماید نظم ای عمر ای از خدا نا ترس ای بیداد کر چشم بوشیدی زروی شافع محشر چرا
با رسول هاشمی آخر چه شد حق نمک بهر دین کرمیکنی کوشش ستم با ما چرا ما عزاداریم از ما دست بردار ای
عمر ما بی ما کو نکردی در عزا اید اچرا ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را بدرد مصیبت خود و امیکذاری
دیروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بیحرمتی است که نسبت با هل بیت وحی مینمائید آن بیدین کافر
فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بکشا و الا آتش بر در این خانه میزنم و همه اهل بیت را میسوزانم فاطمه
فرمود که ای مشرک خدا خاک هستی ترا بباد دهد آب رحم بر آتش جهل بریز و از غضب خدا بپرهیز جای مقال
بود که بفرماید ای بیمروت نظم هیچ میدانی کجا و بفکر چیستی با که میجوئی نزاع و هم سخن با کیستی کی تکلم کرده

بادختر خیر البشر دختر پیغمبرم از من حیا کن ای عمر ان ملحد آزرم از خدا و رسول شرم نکرده هیمه طلبید بلکه
بدوش نامبارک خود هیمه کشیده و کسوت رستا حمالة الحطب را برقامت نارسای خویش پوشید و کوشید
تا در کعبهٔ اسلامیان آتش کشید نظم دشمن زبان دراز برای کو زند شد واحسرتا زبانهٔ آتش بلند شد
آن آتش علانیه هر سو نهفته رفت تا کربلا شرارهٔ آن رفته رفته رفت درکاخ دین چه این عمر آتش فکند بعد
افروخت آتش عمر ثانی ابن سعد این سوخت خانهٔ پدر از جور برملا آن سوخت خرگه پسر از کین بکربلا کرد
این عمر بگردن شیر خدا رسن بست آن عمر بازوی زین العابدین آن این پهلوی مبارک خیر النسا شکست آن
پشت زینب از الم کربلا شکست این ترا براسوی نسل حرام برد آن اهل بیت را باسیری بشام برد این غصب حق
فاطمه بدینسان کرد آن منع آب مهر بتول از حسین کرد کرد این عمر مخالفت شاه اولیا کشت آن عمر معاند بیما
کربلا زین هر دو از جهان دو علی نامراد رفت دین شد ضعیف از این عمر و زان بباد رفت بی درجه کعبهٔ
شرف بو تراب شد بی حرمتی بخانهٔ اسلام باب شد پس آن دشمن خدا و رسول بمخالفت قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی کوشیده و چشم از آیهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم پوشیده خواست که بی اذن داخل شود آن مظلومه مانع شد زادهٔ خطاب ولد الزنا سر غلاف شمشیر
خویش را بر پهلوی آن سیدة النسا زد بتول عذرا فریاد برکشید که یا ابتاه ادرکنی آن بی حیا تازیانه بلند کرد
و بر بازوی آنحضرت زد که بازوی آن معصومه شکسته شد وآه فاطمه از کمراهی آن دین تباه بماهی و ماه
رسید نظم بنو احمد دار دنیا که جامه جان کند زغم چاک چه آفتاب سپهر عصمت بتان سایه فتاده
برخاک شکسته بازو ندید او را نبی که میگفت بکاه بیکاه و من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذا الله
از حرف و حرکت بیجای آن ملعون دست بریده گمراه و جرئت کردن آن کلب یهود کم جرئت تر از روباه شیر خدا
از جای در آمد و حمیت اسد اللهی بخروش و دیک غیرت قدرت الهی بجوش آمد نظم پی مقاتله با دشمنان
وصیت احمد بنود مانع اگر قاسم جحیم و جنانرا ببک اشارهٔ تیغ دو سر باب رساندی بنای خلقت خاک
زمین و خلق زمانرا پس آن شیر بیشهٔ ایجاد از حجرهٔ طاهره بیرون آمد پنجهٔ ید اللهی را بمیان مرکز ضلالت
افکنده باندک قوتی او را بر زمین زد با آنکه افتادهٔ او هر گز بر نخواسته بود آن ملعون با سینه و گردن مجروح
برخواست گویا که آن روز بد رگ نر فتن آن سالار فرقهٔ اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود آن بزرگوار
فرمود ای بیحیا بنه روز کار اگر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال بر تو ظاهر میکردم که چگونه بی حجت
داخل خانهٔ من میشد چون آن سگ روباه شکل دید که شیر خدا را نمی توان بر دکس بنزد ابوبکر فرستاد و
از آن ملحد بی اعتقاد امداد طلبید پس فوج فوج و گروه گروه از آن فرقهٔ بی بنیاد بیاری آن مایه فساد
آمدند در آنحال خالد ولید شمشیر کشیده بجانب امیر مؤمنان دوید نظم چه شد اگه سقر راه شتم پیمود
خالد معین کشت دو زبیران مخلد بودن خالد شیر خدا خشمناک برخواسته آن ناپاک را بر زمین زد
خواست او را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت پناهی سوگند دادند دست از آن پلید عنید برداشت پس سلمان
و اباذر و مقداد و عمار یاسر و بریدهٔ اسلمی بیاری امیر مؤمنان با شمشیرهای عریان برخواستند آن بزرگوار

ایشانرا

ایشانرا منع فرمود که ای یاران باوفا من در و بموجب فرمودهٔ حبیب خدا بمقاتلهٔ این فرقهٔ زنا مامور نیستیم نظم
چه دانستند دزدان کان شه دین سر تسلیم دارد نی سر کین یقین کردند کان میر همایون برزم بت پرستان
نیست مادون بهم گفتند کار ما بکام است که شمشیر علی وقف نیام است چه شیران بار ماند از دلیری شود
روباه کرم شیرگیری پس آن فرقهٔ کافر شیطان پرست حرمت اسلام را شکسته ریسمان بگردن حبل المتین دین بستند
و چون اراده کردند که آن خطیب منبر سلونی را بجبر و خواری بسوی مسجد برند فاطمه از عقب میان پشت آن
پیشرو ناس را گرفته مانع بود نمیگذاشت که از در بیرون برند و میفرمود ای پسر صحاک حبشیه نمیگذارم
پسر عم رسول خدا را با این مذلت و خواری بمسجد بری مؤسس اساس ظلم و عدوان عمر کافر بی ایمان با آنکه بتازیانه
دست آن مظلومه را شکسته بود بان اکتفا نکرده در را بضرب تمام بر پهلوی آن مظلومه زد که پهلوی او مجروح
و طفل محسن نامیکه در شکم داشت مذبوح گردید نظم آن مرغ پر شکسته ز افغان خموش شد بسمل صفت
طپید بخاک و ز هوش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و المعاندین الی یوم الدین ٭ شعلهٔ هفتم در مسجد
مکالمات کردن سید اوصیاء و آمدن فاطمهٔ زهرا با زنان بنی هاشم بمسجد رسول خدا ٭ دریغا که از سیر
سیئات لاعب فضای حرم شد کلیسا کاهب پس از مصطفی بهر عصب خلافت عمر شد بترغیب بوبکر راغب
شد آن سک زافسون خنزیر ثانی مکس وار صید لعاب عناکب ز عفعفه ریک بهر کس رسیدی ابوبکر چون
کلب کم کرده صاحب زبس منقلب گشته اوضاع گردون عمر در تعیش علی در مصایب شد آتش بلند از در شهر
یاری که روح القدس بود دربان حاجب نهادند پای ادب در حریمی که بد قبلهٔ خلق از چار جانب اسیر ستم
شد علی آنکه آمد نبی را پسر عم و داماد و نایب کدامین علی آنکه در مدح ذاتش خرد خوانده فرخنده شعری مناسب
ز نادعلی وان ظهور عجایب تجده معینا لک فی النوایب علی روح قدس از سمو تقدس علی عقل کل از
علو مراتب علی آنکه فرمان او گر نبودی نگشتی روان روح آدم بقالب علی آنکه چون ذو الفقار دو پیکر
کشد روز کین بر هزبران سالب گریزند سوی عدم کله کله هزبران سالب چه خیل ثعالب شود چون
برزم از پلنگان رزمی شود چون بحرب از نهنگان حارب سر سرکشان زیب رمح عساکر
تن پردلان نقش سم مراکب در آندم گران رزم عظمی نماید مغارب مشارق مشارق مغارب ٭
مجسم شود قهر حق چون یدالله فروزان شود بر فراز رکایب قضا هر زمان گوید اندر مفاخر قدر مدام
گوید اندر مناقب خدا نیستی ای نبی یا پسر عم نبی نیستی ای خدا را مصاحب بسی از خصال نبی بر تو ممکن
بسی از صفات خدا بر تو واجب نگویم رسولی ولی بارسولی چه محمود حامد چه مجذوب جاذب نگویم
خدائی ولی باخدائی چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب چنین سروری را خرد کی پسندد ذلیل جود
اسیر نوایب توان دید مغلوب هر ناکس ارزا که خواند نبی غالب کل غالب کسی را که صفهای
شیران درد چون شود مستمند صفوف اکالب بشا چنین جوهری این ستمها بود غار دنیان و ننگ
مذاهب حقیقت شد بمردم آشکار اچشم دیدن کو عیان گردید مطلب همت مطلب سیدن کو حدیث
درد آلودی قم رد میشود اما مرا تاب تکلم خلفرا تاب شنیدن کو ضوء لیل و نهار و ظلمت نهاد و دل کشو

تابش مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بگشاد و افلاک در زیر بار غم خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری
دریدند روزی که ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب دل شکسته از این کار
دست بسته انگشت خفت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری آن دریای
غضب قهاری بعضی تحسین و برخی آفرین میکنند اصحاب کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار
از عقب با گریبان دریده میدویدند در آنحال بریده اسلمی در مقام عتاب و خطاب عمر خطاب بر آمد که ای
دشمن خاندان رسالت مآب وای غاصب حق ابوتراب همه انصار و اصحاب اصل و نسب ترا میدانند
که از چندین زنا بهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیده که پای بیحرمتی کسی بحریم پیغمبر خویش
گذارد و دختر پیغمبر خود را این همه آزار دهد اما چون حیدر کرار را داخل مسجد نمودند و چون ابوبکر
بیدین را نظر با میر المؤمنین افتاد کف دست از او بر داشت پس امیر مؤمنان روی بسوی مرقد مطهر حضرت
رسالت نموده عرض کرد که یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر این قوم مرا
ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند نظم چه خلق ذلت سلطان اولیا دیدند بچرخ ناله
و احتر ما رسانیدند زشکوه کردن شیر خدا به پیغمبر فتاده لرزه براندام حاضران یکسر که ناگهان
لولاک از درون ضریح نمود دستی و فرمود با زبان فصیح که چیست این همه بیداد و ظلم و حیله و مکر
چه واقع است که کافر شدی ای ابوبکر چنان که ز آتش غیرت گداختند همه صدا و دست نبی را شناختند همه
اصحاب و انصار و اخیار و اشرار صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور بر آمد
و صدای هم بلند شد که فرمود یا ابا بکر * اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
یعنی ای ابا بکر آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا درست
مردی گردانید در آنحال اشرف اوصیا و بگو ساله سامری ابوبکر کرده بزبان حال فرمود ای ابا بکر و
ای ملحد از خدا بیخبر * نظم ای با ظلال خلق بسته میان چشم پوشیده از خدای جهان چیست برهانت
ای سگ کافر که نشستی بجای پیغمبر می نشینی بجای اشرف ناس حجتت چیست ای خدا نشناس
کیست کو با من احترام نکرد با مارت بمن سلام نکرد در غدیر خم ای سگ مردود آنکه بیعت بمن نکرد که
بود تو که اکنون بفکر ارشادی دست بیعت بدست من دادی عهد بستی و ترک آن کردی لعن بر کیش
چون تو نامردی چه بسیار شبیه است نزد ابوبکر رفتن سلطان بدر حنین با قضیه هایله بمجلس
یزید رفتن علی ابن الحسین اگر شیر خدا را با کمال قدرت و قوت ریسمان در گردن کردن بیمار کربلا را
با وجود ضعف و ناتوانی غل در گردن بمجلس یزید ولد الزنا بردند اگر امیر مؤمنان در آن روز حسین را
پروانه شمع رخسار خود میدید سید سجاد چون گیسوان بخون آغشته حسین بر خود می پیچید آن
پدر پسر را اگر با این اینچنین پسر را چون غلطان دید در آنحال یزید پلید فرزند علیل مظلوم کربلا را
مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود عرض کرد که یا علی نظم اگر چه نیست سخن در شرافت بابت نداشت
نفع جز آفت خلافت بابت سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید

دوتن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی نداشت بابت تو بگذرد
استقامت من که راست جرئت انکار بر امامت من اگر تو نیز بسر شورش پدر داری هزار فتنه خوابیده زیر سر
داری خلاف رای من از سر بدار تو ای دلریش ببین در آینه باب خویش صورت خویش حضرت سید سجاد
چون آن همه زبان درازی از آن بیحیای بی بنیاد ملاحظه فرمود موهای غیرت بنی هاشمی بر اندامش راست شده
و لب بجواب گشوده بزبان حال فرمود * نظم ای ظالم ز روز جزا بیخبر یزید ای داد از جفای تو بیداد
کر یزید نشناس باب زانی خویش اینقدر خفیف نام پدر مبر بخطور پسر یزید پیغمبری که فخر تو از اوست جد
تو است یا جد بابم ای ز خدا بیخبر یزید از بهر این حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته شیر خدا
تا کی یزید داری سر خلافت و عین خرافت است ای عاری از حقیقت و فضل و هنر یزید ما شد کدام آیه
دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید شادی تو از شهادت بابم که از غمش خون گریه کرد
خلق دو عالم مکر یزید از مکالمات آن علیل تب دار خروش از حضار مجلس بلند شد چون هنگام تکلم
کردن ابوتراب با ابوبکر که شیون از قلب اصحاب بلند کرد بد عمر بد کردار شمشیر کشید بجانب حیدر کرار
دوید که ای ابوتراب این سخنان را بگذار و دست به بیعت ابوبکر دراز کن آن بزرگوار فرمود که اگر بیعت
نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل میرسانم آنحضرت از روی تحیر بر او نگریست و فرمود بخدا سوگند
که اگر وصیت حضرت رسول منظور نبودی الحال بر تو و بر همه خلق مینمودم که از ما و تو ضعیف تر و ذلیل
تر کیست در آنحال حسنین با چشم اشکبار بر یمین و یسار پدر بزرگوار ایستاده بودند نظم چه دیدند
کان سخت تر دل ز سنگ پی قتل حیدر میان بسته تنگ ز بی یاری آن امیر کبیر کشیدند افغان چه مرغ
اسیر ز قتل پدر گریه راندند کلو بقبر پیمبر نمودند رو که ای جد ما حامی نداریم کس تو ما بیکسان را بفریاد رس
امیر مؤمنان آن دو گوشواره عرش مجید را در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید بخدا سوگند که
ایشان را یارای آن نیست که پدر شما را بقتل رسانند و از آن بی مقدار ترند که این اراده نمایند پس هر یک
از اصحاب یک زبان رو بابی بکر بی نام و ننگ کرده بزبان حال زبان بطعن و لعن گشودند سلمان فرمود ای
اهرمن بدبخت دل سخت از جای سلیمان بر خیز عمار عمر را مخاطب ساخته که ای سامری دوران از نخل
هرون زمانه پرهیز و اباذر میگفت از کرمی بازار محشر حذر کنید و اخگر در کانون سینه اباذر میفکنید
و باد در این زار کعبه قلوب محبین را مسوزید بریده اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول بروید
ما و شما بفرموده حبیب خدا دست بیعت اسد الله الغالب را بوسیدیم امروز چنین میکنید بخدا سوگند
نمی مانم در شهری که شما در آن خلیفه باشید و جانشین رسول معزول باشد عمر حکم کرد که زدند بریده
اسلمی را از مسجد بیرون کردند نظم یکی نشسته ز اصحاب کرم شیون و شین سرشک بار ز احوال
والد حسنین یکی نشسته بکنجی از این الم دلگیر یکی ز سرزنش خلق سر فکنده بزیر که ناگه از در مسجد بصد
فغان و خروش رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش فتاده در حلوا و اجل با استعجال مخدرات بنی هاشم
در دنبال کسی که سایه او مه ندیده بر لب بام قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام که ناگهان پر جبریل برد

پوش آمد میان فرقهٔ اصحاب در خروش آمد فلا چون نظرش بر ضریح پیغمبر ز بحر اشک فشاند همه
لؤلؤ تر پس آنحضرت فریاد کرد وا ابتاه واصفیاه وا ابو القاسماه وا محمداه * وا ربیع الارامل والیتامی
از پسر عم بی یار و دختر دل افکار خویش عجب بی جرداری بت پرستان پیمان تراشکستند و رسیمان در
کردن داماد تو بستند فاطمه را که پارهٔ تن خویش خواندی با پهلوی شکسته و طفل سقط شده ببین
پس رو با ابوبکر کرده فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی عزت پیغمبر خویش پرداختی بعزت
خدا سوگند که اگر دست از پسر عم برنداری گیسوی خود را پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش آید
وذی حیاتی از شما بی جان را باقی نگذارد بخدا سوگند من از ناقهٔ صالح کمتر نیستم و بچهٔ او عزیزتر
از فرزندان من نیست سلمان گوید که دیدم از مکالمات فاطمه دیوارهای مسجد بتزلزل درآمد و آن
زمین بلند شد بنوعی که از زیر آن توان عبور نمود پیش رفتم و عرض کردم * ای بانوی محفل امامت
مستورهٔ حجلهٔ کرامت تو مظهر رحمت خدائی نوباوهٔ ختم انبیائی هستند اگرچه زاهل کین قوم را ضی
بغضب مشو باین قوم آن بانوی کاخ ولایت وآن مریم امت التماس سلمان را اجابت نموده برگشت پس
ابوبکر ملعون از هلاک قوم ترسید و دست از امیر مؤمنان برداشت آنحضرت بحجرهٔ طاهره مراجعت
فرمود آن فرقهٔ خدانشناس بآن همه ظلم اکتفا نکرده فدک که قلعهٔ چند بود خدا و رسول بفاطمه بخشید
بودند غصب نمود و وکلاء آنحضرت را از فدک بیرون کردند آن مظلومه با جمعی از زنان بنی هاشم
بنزد ابوبکر آمده و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که پدرم بحکم خدا بمن بخشید ابابکر از روی
تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیارد منویس فاطمه
فرمود ای بیحیای بی آزرم شرم نمیکنی حکمی که در باب سایر مسلمانان جاری میکنی که بینه را باید
از مدعی طلبید در حق من جاری میکنی و حال آنکه من فدک را تصرف دارم تو میخواهی زمن بگیری گواه
آوردن با تو است عمر ملعون بی ایمان گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس فاطمه امیر المؤمنین و حسنین
وام ایمن را گواه آورد عمر گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد
و حسنین طفل اند وام ایمن زن عجمی است شهادت او را قبول نمیکنم نظم مگر بجلد رسول خدا ملول
نشد کز آن گروه کسی حامی بتول نشد برای غصب فدک بست چون کمر بوبکر خجل ز فاطمه شرمنده
از رسول نشد رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد پس آن معصومه
بیرون آورد نامهٔ را که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک عمر نامه را گرفت و آب دهان پلید
خود را بروی انداخت و پاره کرد فاطمه آهی کشید و فرمود که خدا شکم ترا پاره کند پس آن مظلومه
بمسجد آمد زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن مخدرهٔ دو جهان بازداشتند برای اتمام حجت
خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس آیا گواه نیستید که پیغمبر فرمود
فاطمه پارهٔ جگر من است * و من آذاها فقد آذانی * و من آذانی فقد آذا الله * همه شهادت بر حقیقت این
مقال دادند پس فرمود گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب کردند

پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که * ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والاخرة واعد لهم عذابا الیما آن پارهٔ تن حبیب ودود بخانه مراجعت فرمود و از ضربتها و آزارهای
آن طایفهٔ بی بنیاد با دست و پهلوی شکسته به بستر بیمار علیل و رنجور افتاد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین * شعلهٔ هشتم رفتن فاطمهٔ زهرا به بیت الاحزان و شکایت کردن و خواب دیدن پدر بزرگوار خود
نظم چه بیت الاحزان ماوای زهرا فرو شد حزن رنج افزای هرا ز جوش ناله شد چون نی تن وی
که بهر ناله باید خانهٔ نی تنش کاهید و چشمش گهربار دلش در ضعف هم چون چشم بیمار در آن غمخانه
چون شد منزل او غم غمخانه شد بار دل او در آن بیت الحزن معمار ایوب ولیکن کرده بنا نیش یعقوب
شده خاکش ز اشک حور عین گل بجای آجرش دل برسر دل پریشانی صراط مستقیمش جگر خون زبیش
وقف حریمش پی آمیزش خاکش رخ ما هلال کشته و کاهیده چون کاه ز اشک سرخ صحنش کشته گلزار
زدود آه سقفش بسته زنگار از آن بیت المقدس مانده مستور ز جوش ناله سقفش کنده از فرش بسان
دود پیچان رفته تا عرش کمینش را مکانش آنچنان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ فضایش مانع
بیگانه و خویش هوایش مایهٔ صد گونه تشویش ز اشک هم چه انجم ناتوانی زمین را کرده اشک آسمانی ز سوز
آه بر سقف از مغاکش ز سیل اشک از سقفش بخاکش درون ابری و بیرون آفتابی بدریا بلا وارون حبابی
درش از شاهد مقصود بسته چه سایل در کناره نشسته فغان آسوده خواطر در فزایش الم پرورده
آب و هوایش درونش عاری از نور مه و خور که بود از ظلمت رنج و محن پر چه آن غمخانه بیت الحزن نا
ز بنای مشقت یافت انجام در آن بیت الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان ز مژگان
پادر آن منزل چه بنهاد ره سیلاب در ویرانه بگشاد چه کردی یاد وصل شاه لولاک زدی پیراهن
طاقت بتن چاک چه اندر گریه نام باب بردی بنای هستیش را آب بردی بحسرت تا زبان اندر دهان
داشت همی نام پیمبر بر زبان داشت دمی کز سر پرید طایر هوش شد آندم ز آه ناله خاموش که ای
برکشتن اقبال گفتی زمانی بار زبان حال گفتی که ای پیوسته غمخوار یتیمان ببین حال دل ما دل دو نیمان
ز رنج هجرهای بی منتهی قبله هلالی شد مرا رخسار چون بدر فکندی آتش فرقت بجانم چه نی کاهید مغز
استخوانم چرا ز بهر شکایت لب گشادی صبا را این چنین پیغام دادی که ای باد صبا زهر اخیلت
رسالت کن که خوانم جبرئیلت گذر بر تربت پاک پیمبر عبیرآگین شو از خاک پیمبر ببوس اول مزار پاک او را
اگر یک مجال گفتگو را بآن ویران کن ملک ضلالت بآن خورشید ایوان رسالت بآن رخشان در
درج فتوت بآن تابان مه برج نبوت بگو شد دین حق پامال بی تو جهان شد مرجع جهال بی تو
بدلجوئی اطفال یتیمت بحرمت داری اهل حریمت سفارشها که با اعراب کردی وصیتها که با اصحاب
کردی حدیث عقل برد بود افسانه گفتی بخواب آلودگان افسانه گفتی رسید ارکان ایمان را شکستی
زد آتش در حرم آتش پرستی چه زد آتش عمر در خانهٔ تو قدم بنهاد در کاشانهٔ تو ندانم آگهی ای باب یا نه
که بازویم شکست از تازیانه پس آنکه در پهلویم فشردند علی را دست و گردن بسته بردند عمر

بعد از تو طرح مکر افکند بمنبر مسند بوبکر افکند پدر جان از نظر کشتی چه غایب علی شد منزوی بوبکر
نایب فدک کو غصب شد چیزی نشد کم ندارم یک جواز غصب فدک غم نخواهم حاجتی بعد از تو از کس
ملاقات تو را میخواهم وبس در آن بیت الحزن گفتارش این بود بلی تا بود زهرا کارش این بود شکسته
بالاین تا ربانهٔ محنت و الم و مجروح دلان ابواب ظلم و ستم فراق دیده کان ایام هجران و محنت رسیده کان
کوشهٔ بیت الاحزان تقدیر این مصیبت نهایت بلا یا و شرح این قضیه هایله سرا پا حرمان را چنین
کوش زد مستمعان نمودند که چون آتش فراق خاتم انبیا و شعلهٔ جور و ستم فرقهٔ اشقیا برق خرمن هستی
بتول عذرا کردید چون هلال کاهیده با جسم ضعیف و نحیف در آتش فراق پدر میسوخت و میگفت
یا ابتاه نظم ای دمعة لفراقك لا ینهمل وای عین بعدك بالنوم یکتحل یعنی ای پدر بزرگوار کدام
اشک است که از دوری تو نمیریزد و کدام چشم است که بعد از تو بخواب میرود نظم ای پدر بعد از تو
باد رد جدائی چون کنم دارم از دام جهان میل رهائی چون کنم طایر پر بسته ام افتاده در کنج قفس
یاد کلشن چون نمایم پر کشائی چون کنم شد مسلط ناکهان بر من بلائی چون فراق با بلا نا کهان زور
آزمائی چون کنم آن معصومه از هجر پدر چندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان او بامان آمده بجد
امیر مؤمنان عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن نالهٔ دختر خیر البشر نیست عرض ما را به
خاتون محشر برسان که از برای ماتم داری شب را اختیار کن یا روز را امیر مؤمنان بنزد فاطمه آمد
فرمود یا بنت رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی ان اسئلك اما ان تبکی اباك لیلا واما نهارا
یعنی ای دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من سؤال کردند اینکه از تو سؤال نمایم که شب را برای کریه خود
نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد که یا ابا الحسن ما اقل مکثی بینهم فوالله ما سکت لیلا ولا نهارا احتی الحقت بابی
رسول الله یعنی ای پسر عم بیشتر نیست مدت مکث من در میان ایشان بخدا سوکند که از کریه و زاری روز
و شب ساکت نمی شوم تا اینکه ملحق شوم بپدر بزرگوار خویش پس آن بنای بنای ایمان یعنی امیر مؤمنان
بیت الاحزانی در بقیع بجهت آن مخدومهٔ دو جهان بنا نمود پس آن زهرهٔ آسمان عصمت هر روز صبح
نیرین فلک امامت حسنین را بر میداشت و به بقیع میرفت و تا شام در آن بیت الاحزان بکریه و زاری
بسر میبرد و میفرمود اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکرابی مذ مات والله اکثر یعنی هر کاه کسی از دنیا برود
ذکر او رفته رفته کم میشود و از خاطرها محو میکردد و ذکر پدر من از روزی که مرده است قسم بخدا که
بیشتر است نظم فلك دلی چه دل فاطمه الم نکرد اجل چه خیر النسا دختری یتیم نکرد بنود نوح ولی زاشک
بیم طوفان داشت ز فرقت پدر او کریه کرد تا جان داشت از آن قضیه چه هفتاد و پنج روز کذشت نکرد
ترک فغان تا ببابا ملحق کشت و زین جهان چه سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن لیک سید الشهدا
حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید فراق جد و پدر مرگ شش برادر دید چه شاه دین که دلش داشت
داغ چون لاله کسی نسوخت بداغ دو هیجده ساله یکی بتول چراغ حریم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا
علی اکبر شکست پهلو و کمر کرد راه چاره یکی بزیر تیغ و سنان کشته پاره پاره یکی یکی که تشنه ز جادر

مقابل دو سپر یکی شهید ستم کشته در حضور پدر یکی ندید پدر بسر غیر بینوائی او یکی بخیمهٔ پدر بزم کدخدائی
او یکی شهید وفای ابو تراب شده یکی بکوی وفا جان نثار باب شده الحاصل چون هفتاد و پنج روز از رحلت
سید انبیا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا بکریه و زاری بسر برد آن سیدهٔ نحیف دل ریش چون تار موی خویش
ضعیف کردیده سر به بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی آن عابدهٔ شب زنده دار بیدار دل را طالع یار و بخت خفته
بیدار شد پدر بزرگوار خود را در خواب دید که با جمعی از انبیا و مرسلین و فوجی از ملائکهٔ مقربین بنزد
آن سیدهٔ دو سرا و شفیعهٔ روز جزا آمدند چه شد شایستهٔ دیدار بختش شد از خواب کران بیدار
بختش شد اندر عین ظلمت نور پیدا بشب خورشید تابان شد هویدا چه شد بیدار بخت کام یابش
رسول هاشمی آمد بخوابش ببالینش پدر از مهر بنشست ز رحمت نبض او بکرفت بر دست که ای بیمار هجر
باب چونی چه بخت خویشتن در خواب چونی ز قید صحبت دنیا بپرهیز پدر مشتاق روی تواست برخیز
ز دنیا بکذر و بر ما کذر کن جلال پادشاهی را نظر کن در این جا عشرت و ناز و نعیم است در اینجا کار با
کریم است در این منزل از زندان خطر نیست غم ظلم ابوبکر و عمر نیست تو روحی ای بقید تن کرفتار قدم
در عالم ارواح بکذار بکن جهد ای فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت آن مظلومهٔ بیقرار
وان پهلو شکستهٔ دل افکار در خواب بنزد پدر بزرگوار کرم شکایت کفتار بود که از خواب بیدار شد
مرویست که همان شب قبل از خواب دیدن برای وداع رو بروضهٔ مطهر جناب رسالت مآب نهاد و مخدرات بنی
هاشم آن معصومه را در میان کرفته بودند و آنحضرت چشمهای کریه آلودش از بسیاری کریه چیزی را نمی دید
و هر لحظه دامان چادر بر پاهای مبارکش می پیچید و میافتاد با این طریق افتان و خیزان داخل شد حجره را
که در آن پدر بزرگوارش مدفون بود چون نظرش بتربت آن بزرگوار افتاد آن مرقد منور را در بر کرفته
عرض کرد یا ابتاه قد کان بعدك انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ای پدر بزرگوار بعد از رحلت
تو فتنه بسیار با اهل بیت تو روی آورد اکر تو حاضر میبودی این ها نمی بود و کسی بر ما ستم نمی نمود * انا فقدناك
فقد الارض وابلها واختل قومك فاشهدهم ولا تغب ای پدر ما تو مانند کلستان بی باران پژمرده از جفای
بدکارانیم کواه بر احوال ما باش و دل ما را بخار تغافل مخراش وکل اهل له قرب و منزلة عند الاله لدی الادنین
مقترب ای پدر اهل بیت هر پیغمبری را در نزد امت قرب و منزلتی است مکر ما که نزد امت قدری و منزلتی نداریم
ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دونك الترب تجهمتنا واستخف بنا لما فقدت وکل
الارض مغتصب ای پدر تو چون در خاک پنهان شدی مردان چند کینهای خود را ظاهر کردند و روها بما
ترش کردند و حق ما را سهل شمردند چون تو را ندیدند ما را بیکس دانسته زمین را بر ما تنک کردند
وکنت بدرا و نورا یستضاء به علیك تنزل من ذی العزة الکتب وکان جبرئیل بالآیات یونسنا فقد فقدت
وکل الارض محتجب ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که بآن روشنی میافتیم و بر تو نازل میشد
از جانب رب العزت کتابها و جبرئیل با یات قرآن مونس ما بود پس چون تو ناپیدا شدی جمیع خیرات پنهان شد
فلیت قبلك کان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونك الکتب انا رزینا بما لم یرزء ذو شجن من البریه

لا عجم ولا عرب ای پدر کاش پیش از تو مرگ ما را در می یافت چون تو رفتی و جمال خویش از ما پوشیدی
بیلاء چند مبتلا شدیم که هیچ اندوه ناکی بآن مبتلا نگردید نه از عرب و نه از عجم فسوف نبکیک ما عشنا
وما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب ای پدر ما دامیکه زنده ایم و چشم ما باقیست بر تو گریه میکنیم و
اشک حسرت بر تو میریزیم پس آن مظلومه آنقدر گریست که بیهوش گردید و وقتی بهوش آمد که امیر مؤمنان آن
آن مخدومه دو جهان را بخانه آورده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله هفتم وصیت نمودن فاطمه
زهرا و رحلت نمودن از دار فنا بسوی جنت الماوی و تعزیه داری اهل بیت اطهار بسند صحیح منقول است
که چون دوازدهم شهر جمادی الاول رسید موسم آن شد که داغ رسول خدا بر دلهای مهاجر و انصار
از نو نمک پاشد زینب و کلثوم الیم و حسنین یتیم شوند امیر مؤمنان داخل حجره فاطمه شد دید آن پهلو
شکسته دل افکار قدری آرد خمیر کرده و گلیم تر نموده حضرت امیر کبیر فرمود ای دختر رسول خدا ای
بتول عذرا هرگز در مدت عمر به تحصیل سامان دنیای فانی و بجمع آوردن اسباب ما یحتاج زندگانی میل
نداشتی امروز تورا مشغول دو کار میبینم فاطمه عرض کرد یا علی دوش از عالم قرب نوید ارجعی شنیدم همین
امروز در این بیت الشرف مهمانم آرد خمیر کرده ام که چون تو بتعزیه مشغول شوی حسنین گرسنه
نمانند و گلیم تر کرده ام که گیسوان زینب و کلثوم را بشویم بیم دارم بعد از من پرستاری یتیمان مرا که خواهد نمود
نظم حیا عاریه را چون سحر بخواب گرفتم خمیر مایه جان با دو صد شتاب گرفتم تدارکی که ضرور و لازم است روز
تعزیه من ز جامه شستن و نان پختن ای جناب گرفتم برای آنکه حسین و حسن گرسنه نمانند تنور گرم
فلک را با آفتاب گرفتم برای شستن گیسوی دختران ستمکش ز آب دیده گریان گلی بآب گرفتم در این خرابه دل اشک
شد بگلشن جنت نشیمنی بهار این منزل خراب گرفتم دگر بدهر قرار ای ابوالحسن نتوانم دل از هوای جهان ای
ابوتراب گرفتم خطاب ارجعی از محرمان دوست شنیدم ره حریم مجتبا ز این خطاب گرفتم از مکالمات آتش
افروز بتول عذرا دود آه از کانون سینه شیر خدا برآمد آن معصومه را در کنار گرفت و فرمود ای غمگسار
و ای مونس دل افکار من مرا داغ مصیبت رسول خدا کافیست چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات
حضرت رسول گردیده بعد از تو با اطفال یتیم چکنم و جواب حسنین را چه بگویم فاطمه عرض کرد که ای
تاجدار سوره هل اتی وای شهسوار عرصه لا فتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هارونی
وای شمع شبستان طریقت وای شمس شمسه ایوان شریعت ای مشرف بتشریف هدایت وای مخلع بخلعت
ولایت هذا فراق بینی و بینک زمان مواصلت بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس بزبان ناطقه
بمضامین این مقال گویا گردید و عرض کرد یا علی نظم میل رفتن زین جهان دارم همی عزم گلگشت
جنان دارم همی زین جدا گشتن زهم بار فراق کرد بر دل من بجان دارم همی میشود محزون حسن بیکس ز
درد وداع این و آن دارم همی از جفاهائی که زینب میکشد خون دل بر رخ روان دارم همی خود عیان
کرد خبرهائی که من دارم و اینک نهان دارم همی بایدم رفتن از میان از راز خویش با تو باید در میان
دارم همی چشم و دل بگشا وصیتهای من گوش کن تا نیم جان دارم همی از تکلم کردن فاطمه امیر المؤمنین

گریست که بستن شد پدری و فرمود ای بتول عذرا وای انیسه حورا وای پهلوی شکسته بی پدر
وای پاره جگر پیغمبر ای مخدومه دو جهان وای معصومه آخر الزمان ای مادر درد و بجبی وای مریم دو
عیسی بشمار آرزوها خود و بیان نما وصیتهای خود را که تخلف در وصایای تو نخواهد شد فاطمه
عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا نظم که ای وصی بلا فصل سید ثقلین مرا وصیت چند است یا ابالحسنین
یکی است آنکه نمائی نکاح بعد از من امامه را زپی خدمت حسین و حسن چرا که دختر زینب همیشه یاور ما ست
بمهر مثل من است و یتیم پرور ما ست زکار خویش بجز خویش عقده که نگشاید یتیم پروری از من دیگر نمیاید دیگر
بدان که ضعیف است جسم لاغر من ببرد وزن منما بند جسم و پیکر من بسان نعش برای من ای امام کبیر
بهیئتی که بمود نقد سیان تقریر امیر مؤمنان پرسید که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد که یا علی ملائکه را
دیدم که بدین طریق نعشی برای من ساختند و ترکیب نعش ساختن باین نوع است پس خود نعش بدست مبارک
مبارک در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد که یا علی نظم سیم وصیتم آن که جهان بحال فکار بساعتی
کرده هم جامی انجا که سپا نظر به پهلوی مجروح دردناکم کن زدشمنان خدا شب نهان بخاکم کن جنازه ام
منما بر گروه کافر کیش که دشمنند به پیغمبر خویش کفن بتن بدرم در عمارگاه ای سرور رسد چه پایه تابوت
من بدوش عمر شود بقبر نمک پاش زخم تازه من کند نماز چه بوبکر بر جنازه من سفارشی که اینست که زجهان خراب
روم چه با دل اندوه ناک و چشم پر آب شهر بجان حسن نور عین من چه زنند زقهر صیحه بروی حسین من چه
زنند بگیسوی حسن ار بکنند عبار غمی خدا نکرده رسد بر حسین اگر المی کنم بناخن غم در بهشت صفحه رو کنم
بخدمت خیر البشر پریشان مو کسی کند سوی کلثوم اگر بخشم نظر بجا جامه طاقت کفن درم دگر بر هزار مرتبه مردن
بصد هزار تعب نکوتر است زنگ لحظه گریه زینب واحسرتاه فاطمه که روا نداشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بخشم
بجانب کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که اهل بیت را از راه قتلگاه بکوفه میبرند چون گذار آن کاروان دور
از وطن بصد رنج و محن بر مقتل از خون لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان برو
اجساد عریان شهیدان خویش افکندند هر طفل یتیم دل باخته در کنار سرو ازپا انداخته چون فاخته
کوکو زنان و هر زن اسیر بخت برگشته بروی گلبن نعش کشته در خون آغشته چون بلبل سرگشته گرم شیون
بودند نظم یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت اصغر ای صغیر نا امید من گرفته هر زن معجر
سیاه کشته در بر یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر در آنحال سکینه خویش را بر روی نعش پدر افکنده
بود و از تشنگی و گرسنگی و ظلم مخالف شکایت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار آن طفل دل افکار میزد
و نمیگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد که ای برادر * در ورطه هجر خواهرت رنجور است بنما
رخ تو دیده ام بی نور است ای قافله سالار غریبان برخیز اطفال گرسنه اند و منزل دور است شمر بیحیا
آن غریبان را هر لحظه بخشم و زهر چشمی اذیت و آزار میرساند الحاصل چون وصیتهای بتول عذرا فاطمه
زهرا با تمام رسید عرض کرد که یا علی از حضرت تو خواهش دیگر هم دارم گویا بزبان حال باین مقال گویا گردید
نظم که خواهشی است مرا از تو ای امام امم که ابر رحمتی و کان لطف و بحر کرم خلاف رای تو زهرا نهاده گر قدمی

بخانهٔ تو ببخشا اگر صاحب کرمی کرفته زنك ملالی اگر بقلب توجا بصیقل کرم خویش زنگ ابزدای اگر فاطمه کرده بد
خواطرت دلگیر برای زینب و کلثوم عذر من بپذیر امیر مؤمنان از مکالمات جانسوز فاطمه کریست و فرمود معاذ الله
که از تو ملالی بخواطر من رسیده باشد بلکه تو همه عمر در خانهٔ علی بمشقّهٔ دنیا گذرانیدی و لحظهٔ استراحت و
آسایش ندیدی جای مقال بود که بفرماید نظم بگریه پیش تو بی اختیارم ای زهرا که از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا
بخانهٔ علی از غم دمی نیاسودی که درد و رنج انیس تو بود تا بودی نشد که یك سحر از غصّه کریه سر نکنی شبی نبود که
دستاس تا سحر نکنی گواه توست بزحمت کشیدن بنیان تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار اگرچه ریخته بالت در
آشیانهٔ من نخوردهٔ دم آب خوشی بخانهٔ من چه میروی بجنان ای شفیعهٔ محشر بشکوه لب نگشائی بنزد پیغمبر فاطمه
عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلّا که در خانهٔ تو شاکی و از شکوهٔ تو حاکی باشم امّا میروم و اطفال خویش را
یتیم میگذارم ایشان را و تو را بخدا میسپارم پس آن دو یار مهربان کرم الوداع الوداع و شد بذکر الفراق الفراق بودند
که ناگاه از در خانه صدای شیون حسنین بلند شد که ای پدر بزرگوار در را بگشای که مادر خویش را وداع نمائیم
امیر مؤمنان در خانه را گشوده ایشان را در بر کشید و فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما در این حال
ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر نظم اکنون چه دو مرغ پرشکسته از قید علایقات سته
کردیم ز آشیانه پرواز کشتیم بجدّ خویش همراز در تربت احمد آرمیدیم آواز خلیل را شنیدیم کامد دو نهال باغ زهرا
دو کوهر شب چراغ زهرا افسوس که بیکس و الیم اند امروز چه شب شود یتیم اند واضح تر از آن بدیدهٔ تر رفتیم بجدّ امّت پیمبر
در روضهٔ او مقام کردیم بر حضرت او سلام کردیم برخواست ز آن حریم فریاد زین واقعه جدّ ما خبر داد کاکنون اجل
ای دو شاهزاده داغی بدل شما نهاده در خانه روید با دل ریش از بهر وداع مادر خویش دارید اگر وصال امید
جهدی که غروب کرد خورشید بشتاب حسن بکوی زهرا بخرام حسین بسوی زهرا کل کشت بگلشن وصالش دامید غنیمت از
جمالش ما را که سرشك بر جبین است بیمادری ای پدر یقین است پس آن دو طایر بی بال و پر و آن دو یتیم خسته جگر
بیتابانه خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش نهاده حسرت آمیز بر روی مادر میگریست و یکی رخ بر کف
پای مبارکش میسود و زار زار میگریست نظم حسن میگشت قمری وار گرد سرو دلجویش حسین از ناله چون بلبل نواخوان
بر گل رویش حسن میگفت این غم در جوانی میکند پیرم حسین میگفت خواهد کرد این محنت زمین گیرم حسن میگفت
مادر بر یتیمانت ترحّم کن حسین میگفت یکدم با من بیکس تکلّم کن در آنحال مادر سبطین از مکالمات
جانسوز حسنین سیلاب خون از دیده کشود هر دو را چون جان شیرین در بر کرفت لب حسن و گلوی حسین را
بوسید ایشان را دلداری داد و فرمود نظم آخر نفس است و نفس باز پسین است آن ره که
نیاید کس از آن باز پسین است پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسنین
و همهٔ ایشان را با امیر المؤمنین سپرده حسنین را فرمود ای نور دیدگان مادر بروید بروضهٔ جدّ
بزرگوار خویش و مادر خود را دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجهٔ جعفر
طیّار را نیز طلبید و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا چهل درهم کافور جبرئیل از بهشت برای آن
سرور آورد آن بزرگوار او را سه قسمت نمود قسمتی برای خویش و قسمتی برای علی و حصّهٔ بجهة من نهاد

آن کافور را که بآن مرا حنوط کنند پس آبی طلبیده وضو ساخت بروایتی جامهای نو پوشیده و بدن مبارك را
ببویهای خوش معطّر کردانید و فرمود ای اسما لحظهٔ بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار بی نیاز راز
نمایم و چون بعد از لحظهٔ مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی بدانکه با پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام اسما با دیدهٔ گریان
از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که آن معصومه دست بمناجات برداشته بزبان حال عرض
کرد نظم الهی باعزاز ختم رسل بآن شخص کامل بآن عقل کل بدانای شیر یزدان علی نبی را وصیّ و خدا را ولی
الهی به پهلوی مجروح من بمظلومی طفل مذبوح من بشبهای هجر حبیب اله بمعصومی محسن بیگناه بآن زجر و
خاری که بعد از رسول کشید از یهودان ملّت بتول بداغ دل زینب از هجر من باشك روان حسین و حسن
بدرد فقیران برنج الیم بآه اسیران باشك یتیم بزاری اطفال شیرین زبان بالحاح شبهای بیوه زنان الهی
بعبّاد شب زنده دار الهی بنقّاد کامل عیار به نیك اختران بری از عناد بروشن دلان صداقت نهاد بآن
مجرمی کز گنه شد خجل بآن بی عمل عالم منفعل به بیمار ببریده دل از حیات بزندانی ناامید از نجات بآن
دل خستهٔ دردناك بداغ جوانی که بردم بخاك که در محشرای قادر ذو المنن به بخشای بر امّت باب من
چون زبان ناطقش خاموش کردید بعد از لحظهٔ اسماء فریاد کرد که ای بتول عذرا جواب نشنید اسما داخل
حجره شد دید که آن راضیهٔ مرضیّه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش از قفس تن بشاخسار قدس پریده
اسماء گریبان درید و خویش را بر روی نعش فاطمه انداخت و عرض کرد که ای خاتون محشر سلام مرا بپدر
بزرگوار خویش برسان در آنحال اسماء با چشم گریان و دل بریان متحیّر ایستاده و سیلاب خون از دیده کان
کشاده که حسنین داخل شدند و خویش را بر روی نعش مادر افکندند و ناله کردند که واحسرتا لا ننطقی
ابداً من فقد جدّنا محمّد المصطفی و امّنا فاطمة الزهراء کویا در آنحال هر یك از آن دو یتیم خسته جگر بر سر
نعش مادر بزبان حال میگفتند * دوری ز شهر بند وفا کردی الفراق رفتی و ترك صحبت ما کردی الفراق
دردی که داشتی بدل از داغ مصطفی آن درد را بمرگ دوا کردی الفراق پیراهن صبوری ما را ز بار هجر چون برگ
گل دریده قبا کردی الفراق مادر دو بلبلیم حسین و حسن تو را ما را شکسته بال چرا کردی الفراق کلثوم را
و زینب زار و مدینه را ماتم سرا و نوحه سرا کردی الفراق یکتا نهال سرو قد بوتراب را از بار مرگ خویش دوتا
کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح از این جهان رفتی و شور حشر بپا کردی الفراق بیمار بسوی باغ
جنان رفتی الوداع ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق از فضّه خادمهٔ آنحضرت منقولست که امیر مؤمنان
و حسنین با زینب و کلثوم بر سر نعش آن معصومه آنچنان شیون نمودند که ملائکه را بگریه در آوردند پس
امیر مؤمنان بنابر وصایای آن مخدومهٔ دو جهان فاطمه را بدست مبارك غسل داد و بکافور بهشت حنوط
فرموده کفن نمود چون نوبت آن رسید که آفتاب رخسار آن خورشید برج عصمت و طهارت در زیر ابر
کفن پنهان شود حسنین را فرمود بیائید و توشهٔ ملاقات از رخسار مادر بر کیرید که دیگر او را ملاقات
نخواهید کرد مگر در بهشت همین که حسنین خویش را بر روی نعش مادر افکندند نظم حسن فشاند بر رخسار
زرد عقد گهر حسین برخت بگل برك سرخ لؤلؤ تر بصد نیاز یکی دیدهٔ ترحّم داشت با التماس یکی خواهش

تکلّم داشت که ناکهان زکفن شیون وفغان برخواست دو دست فاطمه کردید راست از جیب راست چه
آن دو دست مبارک عیان شد از طرفین شد از دو سمت حمایل بکردن حسنین زهوش رفته جام اجل
بهوش آمد چه مرغ بسته لب از ناله در خروش آمد مکید لعل حسن زان لب آب حیوان یافت ببر کرفت چه
جسم حسین از آن جان یافت بروی سینهٔ خیر النسا حسین وحسن مکان کرفت بسان دو روح در یک تن
از آن زمان که بجان باب جسم شد مفتوح کسی ندیده بیک قالب شکسته دو روح کریست فاطمه بر آن دو طفل
بی مادر بهشتی که فغان کرد روح پیغمبر کریستند زبی مادری چنان حسنین که ریخت خون دل جبرئیل
از عینین پس هاتفی ندا داد که ای پسر عمّ رسول خدا حسنین را از روی سینهٔ زهرا بردار که کریهٔ ایشان
ملائکهٔ هفت آسمان را بفریاد وفغان آورده پس امیر مؤمنان در همان شب سلمان وابا ذر وعمّار ومقداد
وبریدهٔ اسلمی وعقیل را طلبیده بر جنازهٔ فاطمه نماز فرمود وآنحضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت
رسول خدا را ابو تراب بتو می سپارد ندائی از قبر برآمد که دل خوش دار یا علی که من بروی زتو مهربان ترم
انّا لله وانّا الیه راجعون * قصیدهٔ اوّل در تولّد سیّد اوصیاء وقائد الغرّ المحجلین امیر المؤمنین مظهر
العجایب علی ابن ابی طالب * سحر شد جیش ظلمت منهزم تا رایت بیضا از آن پیدای ناپیدا کران شد تا
کهان پیدا سیاهی شد نهان در باختر چون طایر عیسی تجلّی شد بخاور جلوه کر چون آتش موسی مکر از باغ
می آمد که طرف باغ شد هامون زبس افشاند خور از جیب ودامان لالهٔ حمرا شکوه پیل آتش فام مهران
چرخ شد پیدا فتاد از آن بجبر دیو شب را لرزه بر اعضا مکر بربسته خور را پر سیمرغ در کش کز ازبک حمله
اسفندیار لیل نابینا علم شد تادم شیر سحر جستند از حیرت کراز آسا دوان راس وذنب زین سیمکون صحرا
نه شیر آفتاب است اینچنین شیر فلک صولت نه مهر آسمان است این چنین مهر جهان آرا نه زین خورشید
خور مقصود زین خاور افق مقصد که خاور شهر بند سر روی نور حق بیضا نه زین ظلمت بود شب قصد
بل ملک عدم کروی شود موجود نور الله شمس الدّین والدّنیا زپشت پردهٔ غیب از ید الله قدرت یزدان
شکسته آستین تا دامن خر که زند بالا زآل آنکه باشد خانهٔ احرام را بانی زنسل آنکه آمد کعبهٔ اسلام را بنّا
نهد پا بر بساط خلقت عالم خداوندی که از نور خدا شد خلق بیش از آدم وحوّا ولی حضرت داور وصیّ نفس
پیغمبر امیر حیّه در حید علیّ عالی اعلا شهی کز تیغ او بالید همچون چارده مه دین شهی کز تیغ او کاهید
کفر دین هلال آسا معین مذهب وملت قسیم دوزخ وجنّت فروغ مسجد ومنبر چراغ یثرب وبطحا
شهی کز جنس آب وخاک ناپید است همتایش وکر باشد امین وحی سبحان الذی اسری پس از احمد که باهم
هر دو یکرو حندویک غالب به یکتائی که بی همتاست چون یکتای بی همتا صفوف انبیا واولیا در جنب اخلاق قسم
همه اعراض وجوهر همه الفاظ او معنا باامر ونهی احکام کتب از فیض ربّانی بعالم نطق آن فرقان ناطق
کشته چون کویا شد از فرقانیان افضل شد از داودیان اکمل شد از طوراییان انسب شد از انجیلیان
اولی بقصد انهزام کافران ومشرکان رایش به محفل چون برآرد سر به میدان چون فشارد پا در آن
محفل کند شرک خفی آغاز مسکینی در آن میدان کند کفر جلی فریاد آمنّا شد از فیض عزم وجزم ولطف

رای او ناکه زغوغای بلا انکیز محشر خیز طوفان را کلیم از فتنهٔ فرعون خضر از وادی ایمن خلیل از آتش نمرود
نوح از شورش دریا شهنشاهی که ساید از شرف بر آستانش سر اکر جیپال اکر قیصر اکر فغفور اکر دارا نکردد
پایداری پای عرش کر بملک دین بجا ماندی بعالم پایهٔ اسلام پا برجا نهد سر صعوه وشاهین بعهد
او بیک بالین کند جا روبه وضیغم زعدل او بیک ماوا بیاد چشمه نوشد آب شور از چشم صیّادان اکر
آهوی صحرایی بشهرستان کذارد پا زمین مقدم والا فرزندچنین هر یک بجود بالیده از شوق امّهات
از روز با آبا شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور خداوندی که صولت بود مستدعی وجود شراهل علا
ز رای او جلا وجود وعلم وحلم شد ظاهر بیک خواهش بیک کوشش بیک چشمک بیک ایما چه شد در کعبه
مولود ولیّ الله زان سطوت بتان را لرزه در طاق حرم افتاد بر اعضا هنوز از مهد سر نا کرده بر شخص جلال
او کز انبوه شکوهش شد کلیسا تنک بر عیسی بحمد الله که از مدّاحی او جوهری هر دم رسد بر نظم احسن
از نه طارم مینا کذشت آن عهد کز بیداد چرخ کینه جو هر شب کواکب می شمردم تا سحر از چشم خون پالا
کنون از دولت مدّاحی شه زافسر قدم کند کسب تجلّی در زتاج تارک شعرا کند ابر کرم بر فرق مدّاحان دین
ریزش چه ریزش ریزش کوهر چه کوهر کوهر آبها زند برق غضب قلب بد خواهان شه آذر چه آذر آذر دوزخ
چه دوزخ دوزخ عظما * آتشکدهٔ سیّم کیفیت احوال امیر المؤمنین مشتمل بر هفت شعله شعلهٔ اوّل
تولّد حضرت امیر المؤمنین شعلهٔ دوّیم غزوهٔ خیبر شعلهٔ سیّم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
* شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن سیّد اوصیا وشهید شدن آن بزرکوار شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابو تراب
وماتم داری اهل بیت ووصیّت کردن آنجناب شعلهٔ ششم وفات آن بزرکوار شعلهٔ هفتم دفن
کردن آنجناب ومقدّمهٔ اعمی * شعلهٔ اوّل تولّد آنجناب در احادیث معتبره مذکور است که چون
چهرهٔ عالم آرای شاهد حقیقت از دیدها ناحق بین در نقاب ومرآت صیقلی قلب اسلام از تیرکی زنک
ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب شیطان وقومی متحیّر مانده ورطهٔ وهم وکمان نه اسلام را
شعاری چون نقطه در منزلی قرار ونه کامل عیاری چون پرکار پا بدایره استوار نظم کفر بود آشکار
ودین پنهان کر بدالله نه در جهان بودی کفر میشد محیط عالم را پای او کر نه در میان بودی دین
ز تیغ علی کرفته نظام کر نه تا حشر دین نهان بودی ظلمت کفر ونفاق عالم را فرو کرفته اکثر ناس از
مرحلهٔ خود شناسی دور ودر عین خود پرستی از خدا پرستی مهجور امّا از آنجا که پس از هر دی بهاری و
پایان هر لیلی را نهاری نیست هر عزّتی را ذلّتی وهر زحمتی را نعمتی است وقت آن رسید که پردهٔ پندار از پیش
دیدهٔ اخیار واشرار برداشته ولوای ولای ابو ترابی در عالم ایجاد افراشته کردد وپیش از آنکه فاطمهٔ
بنت اسد را نوید فرزند رسد در زمان آنحضرت مرد عابد راهبی بود که او را مثرم ابن رعیب امینامیدند
در زهد وورع مشهور آفاق بود صد ونود سال حضرت کریم را بصدق واخلاص عبادت نموده هرکز
برای حاجت لب نکشود نظم آری بمزد دوست عبادت برای مزد مزدوری است هر چنین کار کی کند
روزی از پروردکار خویش سؤال نمود که دوستی از دوستان خویش را با وبنماید رب عباد ابو طالب را

بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود جبههٔ او را بوسید و
پرسید که کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب فرمود منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت
از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد المناف پرسید از کدام شعبهٔ عبد مناف گفت ابوطالب
نام دارم و از فرزندان هاشمم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبهٔ دیگر برخواست و جبههٔ او را بوسید
و گفت منت خدا را که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد ترا که حق تعالی الهام
کرده است مرا که فرزندی از صلب تو برآید که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد * آن پسر صاحب شمشیر دو
دم خواهد شد تخلی از هر دمش از خصم قلم خواهد شد نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت رایت
قدر تو تا عرش و قلم خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که ز تیغ دو سرش زین جهان مرحله پیما عدم خواهد
شد شد اگر بتکده یکچند حرم شمشیرش شرک سوزنده بتهای حرم خواهد شد پس ابوطالب پرسید که نام
آن مولود چیست مثرم گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل مثرم گفت
چه میخواهی از خداوند علی اعلی سؤال نمایم ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرد یا آن
مقرون طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار و انگور بهشت بود ابوطالب انار را برداشته خرم و خندان
بخانه مراجعت نمود آن انار را میل فرمود پس بقدرت کاملهٔ الهی آبی از آن انار در صلب او بهم رسید با فاطمه
بنت اسد نزدیک شد آن مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت و حیا بنطفهٔ مبارک شیر خدا حامله شد نظم نهاد پا
برحم چون امیر خیبر گیر چه گل شکفت و جوان شد دوباره عالم پیر ابوتراب هنوز از رحم بفرش تراب نکرده میل
زمین شد چه لجهٔ سیماب زمین بخویش چنان از مهابتش لرزید که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید ز فرط زلزله
آن چنان قریش همه کشوده بسته برخ باب بخ و عیش همه پس قریش بتهای خویش را بر کوه ابوقبیس بالا بردند
که از ایشان زایل شدن زلزله را مسئلت نمایند زلزله شدیدتر شد ابوطالب فرمود ای قوم امشب حادثهٔ
پدید گردیده یعنی ایزد منان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد همه قریش گفتند ای
ابوطالب آنچه باید گفت و کرد بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت
الهی و سیدی اسئلك بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامة
بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقهٔ
علی که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانی است که تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت
از دعای آن بزرگوار زمین قرار و آرام گرفت اما چون وقت آن رسید که حضرت رسالت پناهی را هو اخواهم
و اسلام را پشت و پناهی بهم رسد از فاطمه بنت اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید نظم برای قابله از بهر سرور
غالب چه کرد میل برون آمدن ابوطالب صدای هاتفی آمد که ای رفیع جناب ابوتراب قدم می نهد بفرش
تراب بآن چنین گهری هر خزف مقابله نیست مرو که قابله در زنان قابله نیست مرو که نور حق از چشم غیر
مستور است ز دست معصیت آلوده جسم او دور است مرو که میرسد از جنة از برای علی چهار قابله از جانب
خدا علی ابوطالب از استماع ندای هاتف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر

جامهای حریر سفید در بر که بوی مشک از ایشان ساطع بود بنزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب
شنیدند نظم پس از سلام برویش چه غنچه بشکفتند به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند سپند سوز
بدست یکی ز شوق شعف ز نفرهٔ غالیه آن دیگری گرفته بکف یکی بدیدن سلطان انس و
جان مشتاق یکی چه خادمه در خدمتش بجان مشتاق یکی چه خواهر دلخسته گرم غمخواری یکی
چه مادر محزون در پرستاری یکی ز رتبهٔ آن طفل آگهش میکرد یکی ز آمدنش چشم بر رهش میکرد
یکی ز دوست عنایت طلب بچشم تری نشسته منتظر رحمت خدا دگری که ناگه از افق فیض ایزد و هما
تنق کشید بلند آفتاب عالم تاب چه نور خلعت او وقف کاخ عالم شد به سجدهٔ در او پشت فلک
خم شد چون سلطان انجم حشم ملایک خدم باعث آفرینش عالم و آدم پسر عم احمد مختار حیدر کرار از
پشت پردهٔ غیب ظاهر گردید ابوطالب بفنا بانه پیش دوید دید که آن مظهر قدرت الهی بسجده رفته
است و بزبان فصیح و بلیغ میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انا امیر المؤمنین و وصی
رسول الله پس یکی از آن زنان او را از زمین برداشت و در دامن گذاشت آنحضرت فرمود السلام علیك
ای مادر گفت علیك السلام ای جان فرزند من حضرت فرمود مضامین این مقال را نظم که ای شمع
رخت را آفتاب و ماه پروانه نمیدانم خبرداری ز حال بابم من یا نه در این ساعت کجا شد و نماید از جناب او
کجا افکند پرتو عارض چون آفتاب او تبسم کرد گفت ای عالم ایجاد را رونق تنعم میکند بابت بنور قرب وصال
حق ابوطالب با اضطراب تمام پیش آمد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور از این پرسش چیست و مخاطب بخطاب
باب کیست مگر تو فرزند من و من پدر تو نیستم امیر مؤمنان گفت چرا تو پدر بزرگوار منی اما من و تو هر دو از صلب
آدم بهم رسیدیم و این زن حوا مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر برداء مبارک پوشانید پس آن زن دیگر
حضرت را در بغل گرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خواهر حال عم من چگونه است گفت ای برادر احوال عم تو
نیکوست و ترا سلام میرساند ابوطالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه کس است نظم
گفت ای باب فلک مقدار کیوان چاکرم عیسی مریم مرا عم است و مریم خواهرم پس مریم بوی خوش از آن عالم
دان برآورده بدن معطر او را خوش بوی گردانید ابوطالب گفت کاش او را ختنه میکردیم آن زن گفت ای ابوطالب
فرزند تو ختنه کرده است و نمیچشد حرارت آهن را مگر سی سال بعد از وفات محمد بر دست نطفهٔ حرامی که خدا و رسول
و ملئکه او را لعنت میکنند نظم چنین ملحد نسل حرامی ز حق بیگانه با ابلیس رامی دهد شمشیر ظلم از زهر کین آب بوقت
سجده در دامان محراب کشد در خون عذار نازنینش شکافد فرق پاکش با جبینش کند این زبدهٔ اولاد آدم محاسن غرق
خون بدرد و عالم ابوطالب بسیار گریست پس آن زنان غایب گردیدند ابوطالب در خاطرش گذشت که کاش آن دو زن دیگر را
میشناختم امیر مؤمنان بالهام ایزد منان دفعهٔ دیگر به سخن در آمد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دوم مریم دختر عمران
و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید یوخابه مادر
موسی بود ای پدر بزرگوار برو بمثرم مژدهٔ ولادت من برسان و آنچه دیدی و شنیدی باو بازگو
ابوطالب چون قدم در آن غار گذاشت که منزل مثرم بود دید که آن مرد عابد

زاهد بوصل لقای دوست واصل کردید وخویش را در جامهٔ پیچید و رو بقبله خوابید و مادر
یکی سیاه و یکی سفید بجز است و مشغولند ابو طالب پیش رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله بقدرت
کاملهٔ الهی مثرم زنده کردید برخواست و دستی بر روی خویش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابو طالب
فرمود نظم بشارت باد فرزندیکه گفتی در وجود آمد برانداز زندهٔ کیش نصاری و یهود آمد فروزان کوکب
برج ولایت عالم آرا شد ز پشت پردهٔ غیبی ید الله آشکارا شد علی آمد بعالم مایت رفعت سلم خلقت
زمین مقدمش رشک جهان شد عالم خلقت مثرم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد آن بزرگوار
ابو طالب آنچه دیده بود بیان کرد مثرم سجدهٔ شکر بجا آورده رو بقبله خوابیده وجامه را بر روی خویش
پوشید بار دیگر بعالم وصال ارتحال نمود اما چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل آنخانه
گردیده امیر مؤمنان را در دامان گذاشت چون نظر آنحضرت بر جمال خورشید مثال حبیب خدا افتاد چون گل
خندان شده بزبان حال عرض کرده نظم ای آنکه ز انبیا بحقیقت مقدمی اسلام را ستونی و دین را مسلمی
نوشته خط مدرس درس حقیقتی ناخوانده علم از همه خلق اعلمی صورت نبسته نور مجسم نگشته روح
نور مصوری تو روح مجسمی ایمان لوای نصر تو در روی دعای فتح اسلام خاتم و تو در او نقش خاتمی هم
صاحب اختیار جهمی وجنتی هم عالم کبیری وهم اسم اعظمی بی سایه آفتاب وجودت رود بعرش نامحرم است
سایه بهر جا تو محرمی با آدمت چه نسبت و اولاد آدمت بهتر ز آدمی و ز اولاد آدمی من ذرهٔ حقیر و تو تابنده آفتاب
من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی پس امیر مؤمنان بتلاوت سورهٔ مبارک مؤمنان لب گوهر بار گشوده فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود
که بتحقیق که بتو رستگار شدند مؤمنان پس حضرت فرمود بفاطمه بنت اسد که برو عمم حمزه را بشارت ده
بولادهٔ برادرزادهٔ او پس زبان مبارک بر دهان شاه ولایت نهاده دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت
جاری شد جای آن داشت که آن پیغمبر عالی مقدار از خوشنودی ملاقات پسر عم خویش بزبان بمضمون
این گفتار گشوده بفرماید نظم کای آفتاب و ماه ز روی تو در حجاب هم ماه منفعل ز جمالت هم آفتاب مخلوق
اول تو و نوشته کلک صنع بر لوح خلقت آدم اول ابو تراب در شهر بند علم منی ای باب علم من ره نیست بی
ولای تو کس را بهیچ باب ای با خدا و خلق خدا آنچنان که هست با آفتاب ذره و با ذره آفتاب پس فاطمه
بنت اسد آن بزرگوار را در جامه پیچید و بست آن مظهر قدرت سبحانی بقوت ربانی آن جامه را از هم درید فاطمه را
حیرت بر حیرت افزود و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه آنحضرت را محکم پیچید بقوت اسد اللهی
همه را درید اگر چه استماع این حکایت دست بسته همه اعراب را عجیب و غریب نمود دیدهٔ حقیقت بین را باو جود
سر خدا دریدن جامهای دیبا سهل ترین مطلبی بود نظم سر و مردان و سالار سخی طبعان علی آنکه پیش
ابر دستش پردهٔ قلزم درید جامهٔ تن را درید در حقیقت ننگ او ست آنکه در مهد اژدهائی را از سر تا
دم درید پس امیر مؤمنان زبان دربار گشوده و فرمود ای مادر دست مرا مبند که خلقت این دست نه برای

بستن در جامهٔ دیباست بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن در درگاه کبریاست چون روز دیگر حبیب خدا
داخل خانهٔ ابو طالب شد امیر مؤمنان بر آنحضرت سلام کرده اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی
مرحمت فرمای اما از اسناد صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد آن مولود مبارک در
میان خانهٔ کعبه اتفاق افتاد نظم ایزد بکعبه داد علی را بفاطمه این بود معنیش که علی خانه زاد ماست
از حضرت صادق منقولست که روزی عباس ابن عبد المطلب با یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم در برابر خانهٔ
کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و در برابر خانهٔ کعبه ایستاده نظر بسوی آسمان
کرد بمضمون این ابیات عرض کرد نظم یا رب بذات پاک تو اقرار کرده ام در بندگی ز غیر تو انکار کرده ام سر تا
کشیده ام ز رضای جناب تو و ز گفتهٔ پیمبر و حکم کتاب تو از کیش جد امجد خود حضرت خلیل نا کرده ام مخالفت
ای خالق جلیل بر اضطراب دل که ندارد نهایتی دارم ز حضرت تو امید عنایتی یا رب بگوشهٔ نظر التفات تو
یا رب بحق ذات کثیر الصفات تو یا رب بحق بانی این خانه ساختی و ز رحمت بخلعت خلت نواختی یا رب
بحق این خلف ارجمند من کاینک بود انیس دل دردمند من طفلی که در رحم متکلم بمادر است بی شک عزیز کردهٔ
درگاه داور است از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج وضع حمل اگر وارهانیم چون آن معصومه از
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانهٔ کعبه شکافته گردیده فاطمه داخل گردید دیوار باهم
الهی سر بهم آورده هر چند سعی کردند که در را باز کنند نتوانستند که امری است من عند الله اهل مکه این حکایت
عجیبه و قصهٔ غریبه را در بازارها و خانها یاد میکردند بعد از سه روز همان موضع که شکافته شده بود
شکافت و فاطمه بنت اسد قنداقهٔ اسد الله الغالب بر دست بیرون آمد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل
مرا بر گزید از جملهٔ زنان عالم اگر عاسیه زن فرعون که دشمن خدا بود در خانهٔ فرعون خدا را عبادت کرد من عبادت کردم
خدا را در خانهٔ خدا و اگر برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه ببار آورد برای من در این سه روز
نعمتهای بهشت مهیا ساخت نظم بلی همین شرف او را بس است در عالم که چون علی پسری زاد در حریم حرم
مکان زادن او را نداد یاد زنی بغیر آمنه همتای او نزاد زنی پس ابو طالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو
ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی بشرط آنکه تناول کنندهٔ طعام ولیمه
هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بعد بیاید و بر فرزند من علی سلام نماید پس باین سبب و نحر را
تعظیم و تکریم نموده آن روز را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد پس حبیب خدا بتربیت آن بزرگوار
قیام و اقدام مینمود * شعلهٔ دوم لشکر کشیدن خاتم پیغمبران بر تسخیر خیبر و فتح کردن ساقی کوثر علی بن ابی طالب
بیا ساقی ای ملت جانفزا سروش که برده خمار از سرم عقل و هوش برون ز خمخانهٔ کثرت آر شرابی ز خمخانهٔ وحدت آر
از آن باده ده که مستم کند بیک جرعه یزدان پرستم کند بیا ساقی از خم خرنم ببین فلاطون صفت خم نشینم ببین
تعلل مکن تا بکی جهد کن بجام مرا عیسی عهد کن بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر بیک جرعه دست مریدان بگیر
که سجاده از می نمازی کنند بدور قدح خرقه بازی کنند از آن راح نورانی پر فتوح کرم کن بدلمرده کان عمر نوح
بیا ساقی از رحمتی بیاد محطاف روشن بیچاپیار نه از جای دیگر ز خم الست که آن کشت زردشت آتش پرست

بده تا ز مستی نیارم که پای که کی بود کاوس و کیقباد بیا ساقی ای طره از پیچ پیچ که دهر سپنجی نیرزد به هیچ
غم هیچ خوردن ز انصاف نیست شفیعی به از باده صاف نیست نداری اگر صاف دردی بیا ببین جوش غم دست بردی بیا
بده ساقی ای خضر راه هدی باین غم زده زان می غم زدا ببر سرخوشم تا لب جوی می دماغم معطر کن از بوی می
مرا زان شیشه بوئی بس است که دیوانه را بانگ هو بس است بیا ساقی از آن می احمری چه یعنی از باده کوثری
بما جرعه ده که رندیم و مست همه می پرستیم و ساغر پرست بجای نواهای مستی زنیم و زین نشئه کوس هستی زنیم
بیا ساقی آندم که جان میدهم بیکتائی او زبان میدهم پی وجه باده بوجه حسن مرا کهنه دلقی و بستان ز من
بده در عوض زان می روشنم که جان کندن آسان شود بر تنم بیا ساقی ای راحت جان من چه ملحق شود جان بجانان من
بخاکم زن آن آتش تابناک که چون سر بر آرم بمحشر ز خاک ز مستی نه بینم ثواب و عقاب نفهم سؤال و ندانم جواب
بیا ساقی آن می که شاهی دهد بپاکیش عصا گواهی دهد بده جوهر را از آن ساغری که دامان آلودگیها سری
مگر باده لعل روحانیم شود موجب لذت دامانیم بیا ساقی ای قبله اهل دل تکلف گذار و تکلم بهل
ز خمخانه می بی تکلم بیار نه پیمانه پیمانه خم خم بیار که از رشته نظم خواهم فکند ببرج پر آشوب خیبر کمند
زبانم چه تیغ علی آخته است دگر بر سر شور مرحب نشسته ز طبعم کشد بزم سرکش برزم سر رزم دارم نه سامان بزم
کتابی که طوفان بود نام او پر از شورش آغاز و انجام او کتابی که از روی عبرت اجلا بطوفان نوح از ازل آشناست
نباشد مناسب که در این مقام برزمیه کوشم بجهد تمام بشمشیر خون ریز دست آورم بر کفار خیبر شکست آورم
ولی صالح آن عارف پاکدین که شد خاکش از آب رحمت عجین ز دانش جهان رشک گلزار شد دُرم ریز چون ابر از ارشد
مرا بهر تکلیف تکریم کرد دهانم پر از گوهر و سیم کرد بامدادش احیای دین ساختم بتالیف مردانه پرداختم
چه کوس مصیبت بعالم زدم بعالم صلای محرم زدم چه شد گفته دلپذیر چند باب بگفتا همچنین باب این کتاب
که شد دهر پرشور ماتم نشست صلای طرب زن محرم نشست عدو سوز از بخت فیروز کن جهان از نو عید نوروز کن
بنیروی اقبال بخت بلند بیندازد از برج خیبر کمند در آن حصن خیبر نیک جو زدست علی برکن از بیخ و بن
زمانی چه معمور ای دوستان بدارید معذورم ای دوستان مؤلف برزم ار نه مامور بود نه گر شخص مامور معذور بود
کجا بنده و شاه مالک رقاب کجا ذره و صحبت آفتاب کجا رزم سازی کجا جوهری کجا روبه و حمله حیدری
سزد شاعر از اوصاف علی که پی برده باشد بذات علی به تیغی که از ضرب حیدر گذشت گذشت از سر مرحب خیبری
بدستی که تیغش بهنگام کین فرو هشت پرهای روح الامین بآن قلعه کارش دها کرد کم دربدش بیهلارده تا بدم
ز مردانه دعوی او در احد ز خون ریزی عمر بن عبدود بمحشر کجا میتوان راه برد مگر در خور زوج ذات بتول
کند مدح ذات خدا یا رسول مرا حرف بومیه مقدور نیست ولیکن ز فیض و کرم دور نیست که مستانه طبع آزمائی کنم
دلیرانه خیبر گشائی کنم زهی رتبه کز فیض پروردگار بمداحی صاحب ذو الفقار ز خط یافت چون کلکم از زندگی
گرفت از عطارد خط بندگی از این فخر ساید بکیوان سرم که مداح سلطان دین حیدرم شکست خوردن ابابکر و عمر و
وعده سرداری دادن خیر البشر بدلاوران لشکر اسلام نگارنده نقاش اثر بارك رای شد از خامه فکر صورت کشای
نگارنده کلک عطارد رقم چنین زد بلوح معانی قلم که چون محرم خلوت کبریا حبیب خدا اشرف انبیا

بفرمان ایزد به آیین جنگ به تسخیر خیبر میان بست تنگ بجا باری از اهل اسلام تیز سپاهی کمر بسته بهر ستیز
نهادند رو لشکر جنگجو سوی قلعه خیبر از چار سو دو سرکرده بیکران جنود دو ظاهر مسلمان و باطن یهود
فرستاده با رایت کفر سوز برزم یهودان پی سه روز دو نوبت یکی نوبت دیگری فرار شد از حرارت خیبری
ز ننگ یهود و دو تن خود پرست سه نوبت با اسلام آمد شکست ابوبکر حیران عمر شرمسار که ما را بخیبر گرفتن چه کار
دلیران ز غیرت بجوش آمدند شکایت کنان در خروش آمدند که بر ما بود زندگانی حرام بخون خفته به مرد بی ننگ و نام
ولیکن چه شایم کاند سر روز نگردید دعوا تراز و هنوز بمیدان آئین تا کمر بسته چست که بگریخت سرکرده نادرست
کس از خصم ما را هم آورد نیست چه حاصل که سردار ما مرد نیست حبیب خدا پیشوای عبا بپاسخ تبسم کنان لب گشاد
که ای باوفا لشکر کینه خواه مباشید غمگین که در رزمگاه سپه گر زبردست و گر زیر دست که هم فتح ممکن بود هم شکست
مباشید محزون که چون صبحدم شود رایت خور بگردون علم بمردی دهم رایت اقتدار که پس نکوشد تا بگیرد حصار
علمدار باشد سپه دار نیز شیر نده مردی نه مرد گریز بمردی دهم رایت ای اهل دل که چون دیگران بر نگردد خجل
چنان شهسواری که در گیر و دار ببرداری او کند افتخار کسانیکه بودند زان پر دلان بنیروی بازوی خود در گمان
در اندیشه کین منزلت زان کیست خود این موکب در خور شان کیست علی راست چون درد چشم شدید باین فیض عظما نخواهد رسید
زما پر دلان غیر شیر خدا که باشد سزاوار حدیث لوا بخود هر یکی غره تا صبحدم که فردا سپهدار لشکر منم
عجب تر که شیخین ابلیس کیش گمان داشتند این کرامت بخویش کسی از محبان لطف قرین رساند این حکایت بعصر علی
ولی خدا شاه لشکر شکن نبرد این گمان هیچ بر خویشتن بصد نا امیدی فشاند آنچنان ز چشم رمد دیده خون جای آب
شود تا ز ترك حاجت روا کو در نا امیدیست امیدها چه صبح مبارك طلوع از سپهر عیان گشت و رایت بر افراخت مهر
دلیران خود رای زان انجمن نموده خود آرای خویشتن بامید رایت بشوق تمام نمودند خود را بخیر الانام
یکی زان میان سعد وقاص بود که بنهاد پا پیش و خواهش نمود بدرگاه اهل یشوق لوا زپا تا بسر غرق از سر تا بپا
اگر خویش را سعد وقاص کرد ز اصحاب خاص نبی میشمرد نبود اگر از نطفه کج نهاد که لعنت بر آن نسل ناپاك باد
عمر نسل شوم وی از بهر ری ستم بر نبی کرد و بر آل وی پدر در رکاب پیمبر جانفشان پسر با پسر خصم و در قصد جان
نبود از پدر طینت کافرش که بود این خطا کاری از مادرش عجب دارم از بازی روزگار تفو بر تو ای چرخ ناپایدار
چه از تشنگی شاه بیکس حسین شنید از حرم بانگ افغان و شین طلب کرد زان نطفه حرام دم آبی آن سرور تشنه کام
عمرزاده نحس بد بن سعد نظر بست اندیشه فعل بد ندا کرد کی بر خلاف امیر ببین موج آب از دم تیغ و تیر
جز از تیغ و خنجر جوابش نداد لب تشنه جان داد و آبش نداد پدر از محبان آل رسول پسر دشمن خاندان رسول
عجب است ظلم از نشر این چنین پدر آنچنان و پسر اینچنین * لوا بخشیدن خیر البشر بحیدر صفدر و فرستادن بمحاربه یهود خیبر با لشکر
وقایع نگار حقیقت طراز چنین داد از پرده آواز باز که چون اشرف انبیای کبار قدم زد سحر گه در ایوان بار
دلیران خود سر خود نما بخود هر یك از شوق پرداشتند دلیرانه چون مردم خودنما نمودند خود را بشوق لوا
که او چپ که از راست نزد رسول ز خوف و رجا محو رد و قبول دلی داشت پیغمبر از قصد ریش ز غیرت سر افکنده محزون بپیش
چه شخصی که مشتاق باشد بسی چه شخصی که کم کرده باشد کسی زمان طویلی نظر پیش داشت پس انگه نظر بر دلیران گماشت

کدو کزد آن شهریار عرب — بذوق لوا کشته دعوا طلب
بر آن پردلان لحظه بنگریست — کسی را که میخواست تا دید نیست
بگفتا ای جهاندیده مردان کار — یدالله چه شد صاحب ذوالفقار
چرا نیست پیدا در این انجمن — خداوند دلدل پسر عم من
علی کو که مفتاح قفل دل اوست — علی کو که حلال هر مشکل اوست
چه خیبر حصاریست در پیش ما — چه مرحب عدوئیست بداندیش ما
کسی فتح آن دفع این خواند سهل — که خود جهل محض است بی محض جهل
فکندن در این قلعه سخت سخت — نه سهل است بازیچه صعب است سخت
هم آورد مرحب نباشد سوار — مگر مرتضی شیر پروردگار
نمودند زین حرف اصحاب چون — هوای سپه داری از سر برون
بکام دلیران امید وار — پس از پنج و تلخ آمد و ناگوار
کسی عرض کرد ای رسول مجید — بود درد چشم غضنفر شدید
رنجیده که هستش از رمد ناشکیب — عجیب است خیبر کشائی عجیب
رسول خدا خواجه کاینات — بر آن حرف اصلا نکرد التفات
بسلمان بگفتا ای وفادار یار — برو مرتضی را بنزد من آر
بنزد نبی بود سلمان چنین — که شد قاصد کوی ضرغام دین
بنزد غضنفر زبان برگشاد — که ای دیده دشمنان کور باد
مرا پیک بنزد امیر آمدم — بشیر از حریم بشیر آمدم
ز رنج رمد خفته چند خیز — ز اختر سپند بر آتش بریز
که خورشید طالع بفال نکو — برون آمد از مطلع آرزو
ز قول رسول آن شه پاک زاد — حدیث لوا از تو بودی مراد
بسر خود و بر تن زره راست کن — دلت پیش از این آنچه میخواست کن
که امروز سردار لشکر توئی — کشاینده باب خیبر توئی
ز سلمان چه این مژده حیدر شنید — روان شد بسوی رسول مجید
چه گردون به تعظیم قد کرد خم — بنزد نبی آن امام امم
بگفتا چه نوکر بپا ایستاد — سر از ناز در بر دوش سلمان نهاد
بگفت آن حبیب خدای غفور — که ای چشم بد بین ز چشم تو دور
چرا بسته پرده بر آفتاب — ز رنج رمد چونی ای بوتراب
بگفتا فدای تو جان و جسد — ندارم شکایت ز رنج رمد
از این آتش افتاده بر جان شرر — که محروم از روی خیر البشر
پیمبر سرش را بزانو نهاد — بچشمش زبان برکشید از وداد
نکرد آن رمد هیچ از آن پس دگر — اثر بر خداوند تیغ دو سر
پس از بوسه دادن بروی نکو — لوای ظفر داد بر دست او
پس آنگاه از فرط لطف آن جناب — بفرمود کین رایت ای بوتراب
نه تنها سپهدار را در خور است — که مفتاح قفل در خیبر است
دو تن رزم را خواستگار آمدند — خجل رفته و شرمسار آمدند
دو تن آتش حرب افروختند — ولی پرده خویش را سوختند
بسر خاک بی غیرتی بیختند — مقابل نگردیده بگریختند
کسی از زنان قلعه گیری نخواست — کس از روبهان ماده شیری نخواست
روان شو بکردار درنده شیر — قدم نه بمیدان خیبر دلیر
که خیبر گرفتن ز موسائیان — بود کار مردان نه کار زنان
امیر عرب شاه خیبر کشا — روان شد ز نزد رسول خدا
برای خود آرائی کارزار — بجز گریه پنهان کشته خورشید وار
با لات حربی بر آراستن — امیر عدو بند لشکر شکن
مسلح شد آن پیکر ارجمند — بدرع و بخفتان و خود و کمند
چه شد ترک خودش مقابل بمهر — قران نحس شد بتابنده مهر
بسیر زره پوشی آن جناب — برآورد داود سر از تراب
قرار کفش سپر بزم [illegible] — ز خورشید باشد اما پشت گرم
تنش را شد آینه وار آینه — تجلی نمود از چهار آینه
چه شیر خدا بر میان بست تیغ — قضا خورد بر جان اعدا دریغ
بگاو زمین گفت گردون بپر — حذر کن ز شمشیر این نره شیر
چه شد جلوه گر بر کفش ذوالفقار — اجل گفت رفت از کفم اختیار
اگر مهر با او دو رنگی کند — وگر چرخ با او پلنگی کند
چه بردارد از روی چون مه نقاب — و یا برکشد تیغ چون آفتاب
یکی چادر شب به سر افکند — یکی خویش را از کمر افکند
سنانش که چون نخله بارور — کمان بود پیوسته از بار سر
چه بر کف تکاند از برای مصاف — زمین کرد پهلو تهی چرخ ناف
که در روز رزم تیغ کجش بود راست — اگر پرسی آن راستی از کجاست

از آن بود کز قتل اعدا چه نیر — بیفکند سر از خجالت بزیر
بدشمن در بار مفتوح از آن — به تندی اجل قابض روح از آن
چه پا در رکاب سعادت نهاد — قضا بر سم توسنش بوسه داد
ز سنگینی بار آن نره شیر — بتن داشت موی دلدل چه تیر
بجانش دعا کرد از جان خلیل — ببازوی او بوسه زد جبرئیل
رخ لاکیش خیره پشت کمان — که دارد مگر چرخ در زیر ران
بر انگیخت مردانه رعنا سمند — لوا را نگاه داد و از جای کند
بذوق جسارت بجهد تمام — روان شد ببارگاه خیر الانام
چه افتاد چشم رسول امین — تبسم نما استاد روح الامین
بدید آن لوا را نگه داشت پا — ز دست غضنفر [illegible]
جبینش ببوسید و خواند آنکه — که فتح و ظفر با تو همراه باد
برو سوی خیبر بعزم ستیز — عنان کن بموسائیان رستخیز
مگردان رخ از رزم تا آن زمان — که هم قلعه بستانی و هم امان
پس آنگه باسلامیان شد بسی — نوازش کنان در خور هر کسی
که دیروز با اشک و آه آمدند — سر افکنده از رزمگاه آمدند
لوای شکایت برافراشتند — ز سردار خود شکوه ها داشتند
کنون بهر سرداری رزمگاه — کسی را فرستاده ام با سپاه
دلیر و جگردار و صافی ضمیر — شجاع پلنگ افکن و شیر گیر
لوا را بدست کسی داده ام — کسی را بمیدان فرستاده ام
که گر برکشد نعره در مصاف — پرد روح سیمرغ در کوه قاف
بمهرش کنون سینه صافی کنید — باعدای ملت تلافی کنید
ز بس شوق نزد نبی اهل دین — نهادند بر خاک یک یک جبین
که ما را چه سردار شیر خداست — کنون نوبت جانفشانی ماست
نه خیبر اگر لجه قلزم است — نه لشکر اگر کثرت انجم است
بسردار داریم چون دل قوی — نداریم باک از مخالف جوی
چه سردار مرد است و صاحب جگر — بلشکر تمام است حجت دگر
پس آنگه چه از بهر میدان کین — بنودند آماده مردان دین
ز شیر خدا باد و صد اهتمام — توقف نمودند خواهش تمام
بفرمود سلطان دین با سپاه — که از من توقف ندارم [illegible]
ز رزم پیش من بهر [illegible] — شما از پی آئید خود [illegible]
بگفت این و انگیخت مرکب ز جا — بدستی عنان و بدستی لوا
چه دلدل جهاننده پنداشت مهر — که راکب بود عرش و مرکب سپهر
بصحرا چه آن صفدر ارجمند — به تندی جهاننده رعنا سمند
نیستان شیران پرخاش جو — چنان پر شد از هول شمشیر او
که از بیم هر لحظه شیر دژم — چه چشم غزالان ز خود کرده رم
بکوه و تل و بیشه و در رود و دشت — چه بهرام گردون بهر جا گذشت
سمندش جهان پوی هامون نورد — جهانید چون تیر ماننده [illegible]
حمل گشت صید سر تیر او — اسد شد غزاله بنخجیر او
چه دیدش مهیای هیجا ظفر — شکست آستین را [illegible]
ز شمع رخش [illegible] فتح — بگردش چه پروانه گردید فتح
قضای الهی روان پیش رو — که ای منکران طرقوا طرقوا
مخاطب بسر [illegible] هر کجا — که منصور بر گردی ای بوتراب
دوان جبرئیلش ز پی شادمان — اذا جاء نصر من الله خوان
ملائک چو طیور سلیمان بسر — پی سایه بافته پر به پر
بدین شوکت و شان ولی الله — قدم زد دلیرانه در رزمگاه
ولی بشنو از شاه بیکس حسین — که در کربلا با صد افغان و شین
چه شد از سراپرده تنها برون — دل از قتل احباب پرخون
شود چون شهی بر جنیبت سوار — نوازند کوس از یمین و یسار
شه تشنه لب سید حق پرست — چه بر ذوالجناح شهادت نشست
نه نالید نای و نه غرید کوس — مگر از سپاه یزید مجوس
نزد طبل شادی کس الا زنان — که بودند بر سینه و سر زنان
یکی گفته ای نور چشم ترم — جوان رشیدم علی اکبرم
مگر نیستی واقف ای نور عین — که دیگر معینی ندارد حسین
بیا سوی قربانگه من دخیل — ذبیح الله آسا برو با خلیل
چه تاب آورد جسم بی تاب تو — که تنها بمیدان رود باب تو
یکی گفته ای میر لشکرشکن — علمدار لب تشنه عباس من
تو بر بستر خواب خوش خفته — بکلی وداع جهان گفته
نه آگاه از گردش روزگار — که گردید شاه شهیدان سوار

سپه غرق در خون سپهدار نیست علم واژگون و علمدار نیست نباشد مروت که در رزمگاه بمیدان رود بی علمدار شاه
لوای جفای مخالف بپاست لوا را بپا کن که وقت وفاست بیا قاسم ای طفل ناشاد من یکی کفنه ای تازه داماد من
عمو بین بمیدان کین میرود چنین بیکس و بی معین میرود بیادار الطاف دیرینه را سپر کن بتیر بلا سینه را
میندیش از صدمهٔ تیغ و تیر چو اخلاص کیشان کاتش بگیر برو تا بمیدان کین همرهش دگر باره جان کن نثار رهش
حرم در فغان لیک شاه عرب بکف جان بشوق لقای حبیب پر از اشک چشم و پر از عجز چهر چنین گفت ای خالق ماه و مهر
بود جانفشانی سعادت مرا بود فتح نصرت شهادت مرا شد الهام بر وی ز فرخ حبیب که نصر من الله فتح قریب
نمودار خدا نور چشم رسول برای شفاعت شهادت قبول اگر هر امت نکردید خوار عزیز خدا را بذلت چکار

محاربه صادق الوفا با حارث بدکردار و بجهنم فرستادن آن دشمن دین احمد مختار و فراری شدن همرهان حارث ملعون

سخن سنج این داستان عجیب چنین برزم رزمیه کرد ادیب شد از کار وی همچو تیغ دودم زبانش دودم چون زبان قلم
زمدحت دو عالم پر آوازه شد روان دبیر فلک تازه شد بخیبر کشائی دهان باز کرد ز مرحب کشی قصه آغاز کرد
ز رزم پسر عم خیر الانام دو دستی برآورد تیغ از نیام که چون شیر پروردگار مجید بصحرای خونخوار خیبر رسید
ببالای دروازه برج عظیم مقامی که بود ابر بر وی مقیم یهودی چه کلخن برافراخته نشسته دو دیده بره دوخته
که پیچان غباری از آن پهن دشت چه زلف عروسان نمودار گشت که ابلیس از برج افکند نظر بجا ظلمت از نور دارد خبر
ولی این قدر یافت آن دیدبان که آمد غضب نازل از آسمان ز شخص برگشته بخت آن یهود چه آن کرد هر روز مرا دیده بود
بخود گفت این گرد آن گرد نیست که خود دانیم چون آن دو نامرد نیست چه برهم دریدا بر آن پیر کبر عیان دید خورشید از پشت ابر
ز بار گرانش زمین در ستوه زمین بر صلابت هوا بر شکوه ز عکس رخش خال خورشید چهر بلند آسمانی سوار سپهر
لوائی درخشان ز طرف یمین که با نیر هم خوانه با خور قرین حمایل حسامی بسمت چپش که هم قوس خوانند هم عقربش
چه دید آن یهودان جوان دلیر غریونده شیر بسب پشت شیر ز قلاب همت که از بر چشم کمند افکن برج خیبر بخشم
درخشان لوائیکه در دست داشت بسنگی نظر کرد و همت گماشت چنان کوفت آن شاه فرزانه چنگ که یکسر به برق نهان شد بسنگ
بسنگ آن همه سر زبان آن دلیر که از میخ آهن بمشت خمیر چه موسی آن قدرت از شاه دید بزد دو دست و گریبان درید
سوی مرحب خیبری شد چه باد بآن تیره دل مژده مرگ داد که تنها سواری لوائی بچنگ سوی خیبر آورده رو بهر جنگ
بظاهر اگر یک نفر بیش نیست دلی نیست کز هیبتش ریش نیست فضای زمین عرصه تنگ اوست اگر شیر نر خوانمش ننگ اوست
ولی سرو قد است و خورشید چهر تطوق میکشد نور او تا سپهر حلل لوا مینماید شگفت کنون نام خویش باید گرفت
چه مرحب شنید این سخن زان یهود ز بن خشم پیچید بر خود چه دود نشد ملتفت هیچ بر حرف او چنین گفت با حارث جنگجو
که ای مرد مردانه کارزار بنه پا بجرئت برون از حصار ببین کیست تنها چه شیر آمده بخیبر گرفتن دلیر آمده
چنانش ادب کن بگرز گران که عبرت بگیرند اسلامیان دو بدبخت چون دور از آن یهود زمیدان بحفظ برون کرده بود
کمانش که شیر پروردگار کند رزم شیخین بی اعتبار سپاها همه راه آن خیره سر همه غرق دریای تیر و تبر
ز خیبر بناوردگاه آمدند پی قتل حارث گواه آمدند بلی چون شود گرد ز عمر سیر اجل میدواند بمیدان شیر
ولی آن زمان اهل اسلام نیز رساندند خود را بدشت ستیز چه تابنده سیاره بالای ماه کشیدند صف در پس و پیش شاه

ولی بود ضرغام دین را بخشم سوی برج دروازهٔ قلعه چشم که حارث چه کاسه مردم زده بر آشفته چون شخص کژدم زده
برآمد چه دوزخ برافروخته بنیران قهر خدا سوخته بناشر بر لب آورده کف مقابل باسلامیان بسته صف
بجو بخوار دشت نبرد از دو سو بهم کفر و اسلام شد روبرو ز قلب عدو حارث بدگمان تکان داد چون مار ارقم سنان
قدم زد دلیرانه در دشت کین مبارز طلب کرد از اهل دین کسی ز اهل اسلام سبقت نمود در آویخت مردانه با آن یهود
ولی آخر آن مؤمن نیک رای درآمد بشمشیر حارث ز پای چنین تا سه تن ز آن یهود عنید بفیض عظیم شهادت رسید
شد از کبر حارث غرورش دو چند صدا کرد بهر مبارز بلند که کو هم نبردی برای نبرد فرستید مردی اگر هست مرد
شما را اجل ای بطالع زبون بناورد شیران شده رهنمون برزم پلنگان اژدر شکار شما بی جگر مردمان را چکار
منم آن هژبر بیشه مرد دلیر که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر چه من مرد پر هنر نامور مگر مادر از نو بزاید پسر
نه از جان گذشتن ز فرزانگیست بچون من کسی رزم دیوانگیست منم حارث آن فارس تیز جنگ که باشد مرا رزم سهراب ننگ
سنان گر بجنباند اسفندیار بود نزد من کودکی نی سوار بود خصم من گر سپهر بلند بیک سیلی آرم بخم کمند
من و مرحب شیر دل همسریم هم از یکپدر هم ز یکمادریم ندارم سر رزم هر بی جگر فرستید اگر هست مردی دگر
بجنبید هم روحی از جای خویش فکندند اسلامیان سر به پیش نکردند جرئت با آهنگ او که رزم آزموده بودند از جنگ او
چه سلطان دین دید کان تیره بخت زبان در تطاول گشوده ست سخت بهم رزمیش اهل دین راز بیم فتاده است بر دل هراس عظیم
ولی خدا شاه خیبر کشا برانگیخت دلدل چه باد صبا بنوعی قدم زد بمیدان جنگ که رفت از رخ شیر افلاک رنگ
کشید از جگر نعره کای ژاژخوای مزن این قدر لاف ای خودستای شود بر تو ظاهر کنون در نبرد که چون نیست دعوی نامرد مرد
مکن خودفروشی مشو خودپرست مگو نیست همرزم من مرد هست هر نام مردان بر مرد چند تو نامردی ای کم ز نامرد چند
بخویش ایقدر لاف مردی مچین قدم پیش نه ضرب مردان ببین ز مغروری آن ملحد خودپرست خروشید از آن حرف چون پیل مست
که میدان نه جای زبان آوریست ترا غفلت از حارث خیبریست چه کردم که نامرد خواندی مرا بدریای آتش نشاندی مرا
نخواند کسی مرد را ژاژخوای زبان بند و بازو بکین برگشای از آن غیرت آمیز و حرف درشت رشته راست شد مو بتن بر بپشت
بخشم آنچنان کرد بر وی نظر که بر روبه ماده شیر نر که ای بخت برگشته کفر کیش یدالله را میدهی دست پیش
ترا تا اجل کرد مراد دل است قضا مستعد مرا مستعجل است برای تو مالک نموده است میل که آتش کند فرش در چاه ویل
برآور تو کام دل ریش را بزن ضرب نوبت خویش را که گر ضرب اول زند بوتراب دگر نوبت خویش بینی بخواب
چه این غیرت آمیز پاسخ شنید بطبعش گران آمد و لب گزید برآورد شمشیر کین از نیام بقصد پسر عم خیر الانام
بزیر سپر شد ز شمشیر کبر نهان شد چه خورشید در زیر ابر فرود آمد آن تیغ چون بید تیغ نشد بر سپر کارگر برق تیغ
زبانه زد شد آن آتش خانه سوز چه از برگ گل باد گرم تموز در آن دشت حارث از آن صدمه غرق که زد از سپر سپر تیغ برق
ز تیغ دو سر بر سر اژدها علم شد چو ثعبان ز دست خدا سر از سنگ رفت بر سر جهود که دست یداللهی آمد فرود
تگرگ اجل ریخت چون ابر مرگ نشد مانع تیغ شیر خود ترگ بجا لای گرز تا مرکب گذشت دو مرکب و راکب نمود ار کشت
چنان ریخت آن خون نجاست خلاک که روح الامین گفت روحی فداک دل اهل اسلام چون گل شکفت ولی بخت موسائیان رخ نهفت
یهودان فراری شدند از نبرد همه چشم پر خون همه رنگ زرد چه حادثه وال او فتاده بخاک دل اهل جامه دریدند چاک

زکرد غبار اندر آن دار و گیر   که شد فغان در گلوی نفیر   چنین بخت برگشته از کارزار   یهودان نهادند پا بر حصار
پی قتل حارث ز فرط شکوه   غضنفر برفت از پی آن گروه   که مرحب چه حارث کند عزم جنگ   ز خیبر نهد پا بمیدان رزم
ولی مرحب آن کافر کینه خواه   چه قتل برادر شنید از سپاه   بچشمش سیه شد جهان سپید   گریبان بمرگ برادر درید
کشید از جگر ناله چون پیل مست   بخونخواهی حارث از جا بجست   بگفتا دریغ ای برادر دریغ   که شد ماه روی تو در زیر میغ
ز خونت خفتن خون مرا بر دل است   که یارب قتیل مرا قاتل است   کسی را که شد بر تو از روی ستم   اگر شیر باشد بدرم ز هم
وگر چرخ باشد نهان سازمش   چه نعش تو غلطان بخون سازمش   پس از بهر خود ساز آن خود پرست   بزنجیر آهن کمر تنگ بست
بسر خود آهن نمود استوار   چه بر قلعه کوه وارون حصار   بپوشید چون مرحب کفر کیش   دلیری دو خفتان بر اندام خویش
دو جوشن چه پوشید از بهر جنگ   دو حصن مشبک حصاری پلنگ   سپر در پس پشت او در کراف   که من ابرم این پرهنر کوه قاف
کمانی چه چرخ مقوس بوزن   عیان شد بدستش چه شاخ گوزن   طلب کرد پس مرکب راهوار   پلنگی بدو بود همان شد سوار
نه آن را که این تند رو صرصر است   کران جاد و این تل خاکستر است   پس از این خود آرای آن خود نما   جهاند اشقر کوه پیکر ز جا
شد از کوس حربی بگردون خروش   بدانسان که رفت از سر زهره هوش   ز نالید طبله کاو و دم   زحل بر فلک دست و پا کرده گم
چه ابلیس خود در جلو کینه خواه   روان چون شیاطینش از پی سپاه   چه از خندق آن پر دل نامور   گذشت او فتادش بحارث نظر
که از رشک جوزا دو پیکر شده   دو سر چون دم تیغ حیدر شده   ز قتل برادر دل افکار شد   بچشمش جهان تیره و تار شد
ز غم چون دو طاس پر از خون دو چشم   بناورد که راند مرکب بخشم   خروشید کی بخت برگشتگان   ز جام اجل بی خبر گشتگان
هوای نبرد من ای اهل دین   پر از مرگ گرداگرد دشنه کین   نشاید مرا هم نبرد دگر   بجز قاتل حارث نامور
مرا نیست مردی نظیر و عدیل   مرا آنکه شد حارث از وی قتیل   چه ضرغام دین دید کان تیره بخت   ندارد بلب جز سخنهای سخت
ز هم ریختی جاد و الفقار   نموده عدم بر وجود اختیار   باهنگ ناورد بدخواه دین   جهانید دلدل بمیدان کین
چنان هر چه پی بکارش نمود   که مور است شد بر تن آن یهود   بزد نعره کی غافل از مرگ خویش   منم قاتل حارث کفر کیش
ز حارث سخن چند خاموش کن   غم خود خور از وی فراموش کن   اگر خصم در رزم چون اژدهاست   بود روبه آنجا که شیر خداست
ز بر دست دست خدا دست نیست   کمانت که دست چنین هست نیست   بناورد که آن یهود عنید   چه هم رزم را مرد مردانه دید
زمام سکون صولت حیدری   گرفت از کف مرحب خیبری   محاربه نمودن حیدر کرار با مرحب خیبری و بدرک فرستادن آن یهود
عنید را و حصار گشادن خیبر   درین داستان خامه سحر سا   نمود از وفا چنین ترکتاز   ز مرحب کشی داشت چون پای کم
بروح القدس ملتجی شد قلم   مرا جوهری بهر این داستان   چنین داد روح القدس بر زبان   که مرحب چه در رزمگه بهر جنگ
سره به شیر خدا بست تنگ   پی خودستایی دهان باز کرد   بمیدان رجز خوانی آغاز کرد   منم شیر دل مرحب خیبری
که با چرخ عار آیدم همسری   بمن همنبردی به کارزار   نهالی که او را بود مرگ بار   یهود و مسلمان از این آگه است
که در رزم من شیر چون روبه است   بهامون ز گور و گراز و پلنگ   مگر نفکندم بتیر خدنگ   چه من کوه پشت پدر دیگری
نزاید چه من شیر دل مادری   اگر جمله روی زمین دشمنند   اگر صد هزار ار یکی کمتر کنند   مرا زان میان کس هم آورد کو
بمیدان من یکنفر مرد کو   سزاوار میدان من کو سوار   مگر قاتل حارث نامدار   چه فخریه او بپایان رسید
ولی خدا را بلب جان رسید   بعزم رجز خوانی آن جان پاک   بغرید چون ضیغم خشمناک   که ای کشته بدخواه دین مبین

منم

منم قابض روح اعدای دین   ترا شیر حق شاه دلدل سوار   هم آورد مرد نیست در کارزار   اگر مرد خواهی بمیدان کین
بیا زور بازوی مردان ببین   منم شه سواری که در روزگار   یدالله مرا خوانده پروردگار   منم صاحب منصب لافتی
منم در خور خلعت انما   منم ابن عم رسول مجید   منم قفل هر مشکلی را کلید   منم فارس عرصه پردلی
منم حارث ملک ایمان علی   منم شهسواری که دیوان قاف   مرا میشناسند در مصاف   منم آنکه از فیض رب جلیل
نمود است شاگرد هم جبرئیل   منم پیش جنگ نبرد احد   منم قاتل عمرو بن عبد ود   منم آنکه چون بتان در شکست
حرم گشت بتخانه اسلام رست   نهادم بدوش پیمبر قدم   بتان را فکندم ز طاق حرم   منم برق سوزنده کاخ کفر
بود تیغ من اره شاخ کفر   منم آنکه بی حیله و رنگ و ریو   بمردانگی بسته ام دست دیو   دریدم بهم اژدهای بکهر
مرا نام شد حیدر [illegible]   شنیدم که یکچند ازین بیشتر   بخواب گران مرحب خیره سر   یکی خشمگین شیر خونخوار دید
که او را چه گربا اس از هم درید   بمادر بیان کرد احوال خواب   بگفت این چنین مادرش در جواب   که ای پسر من بشنو هوش کن
تو ناصح پند در گوش کن   بدشت نبردی چه ای شیر مرد   ترا شیر مردی شود هم نبرد   منه بی خبر پای در دام او
خبر گیری اول کن از نام او   اگر گفت حیدر بگردش مگرد   که خود جهل محض است با او نبرد   یقین دان که قتل تو ای جنگجو
نوشته است در قبضه تیغ او   چه بشنید مرحب که گفت آن جناب   منم حیدر آمد بیادش ز خواب   تکان خورد چون مرغ بسمل طپید
بدام اجل خویش را مرده دید   رخش سیلی از صدمه مرگ خورد   بلی قابض روح را دید و مرد   اجل کشته را نحرف لرزید سخت
چه از باد نوروز شاخ درخت   نظر کرد چون شاه فیروز جنگ   که از روی مرحب پرید است رنگ   پی فتح ابواب احسان جود
ز تکلیف اسلام بر وی گشود   نشد تازه از حرف حق جان کفر   کی این نور تابد بایوان کفر   بگردن کشید از جان مرحب غرور
بر آشفت از آن حرف مانند [illegible]   به بیهوده گویی دهان باز کرد   ز بی حرمتی قصه آغاز کرد   ز ناگفتنی حرفهای درشت
زد از جهل بر تارک خویش مشت   بسی ناسزا بر زبان نهفت   چه نسبت به پیغمبر و آل گفت   برآورد تیغ ستیز از نیام
بقصد سر عم خیر الانام   برافروخت بازو بکین برکشید تیغ   چه ساطور قصاب در دست تیغ   باندیشه بد کرد آن لعین
که پس ننگرد خولت در وقت کین   غضنفر کشید از حمیت سپر   مدور سپر همچه قرص قمر   چه شد مهر دین مخفی از میغ کفر
شد ایمان سپر در دم تیغ کفر   چه تیغ آن لعین بر سر شاه دین   کشید از هوا و فکند از یمین   سپر شق شد از ضرب آن شقی
بچالاکی آن سید متقی   سپر در دم تیغ آن بد سگال   چنان زد که شد چون مه نو هلال   پس از زیر ابر سپر آن جناب
برآورد شمشیر چون آفتاب   عنایت ز فیض درود و شد درست   تکاور جهاند و عنان کرد چست   چنان اندر دلدل امیر عرب
چنان لب بدندان گزید از غضب   چنان آستین را ز بالا شکست   چنان تیغ را داد لنگر بدست   چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب
دیگران چنان راست شد بر رکاب   چنان قد برافراخت از پشت زین   چنان کرد آهنگ بدخواه دین   چنان شد به تنگ سمند عدو
چنین شد به بدخواه دین روبرو   چنان دامن درع بالا شکست   چنان بال در دید و افراخت دست   چنان تیغ خونریز بر سر کشید
چنان نعره الله اکبر کشید   چنان تلخ شد از غضب کام او   چنان راست شد مو بر اندام او   که افتاد لرزه بر ارکان عرش
قیامت عیان شد بسکان فرش   بسیمرغ هی زد سپهر اسیر   که قاف زمین را بمنقار گیر   دل آزرده ماه و در اندیشه مهر
که میباشد اینک ز هم نه سپهر   ز طوفان قضا آمد کشتی نیک   پرید از رخ شیر افلاک رنگ   ز بس هول جان کاه و ماکر بست
که پشت مرا تاب این ضرب نیست   بسطح زمین گفت تقدیر فاش   که آمد قضا حق آماده باش   صفات الهی بر آدم ببین

جلال خدائی مجسم ببین چه شمشیر شیر تیز دستی نمود ز بالا نشد میل پستی نمود ز بالا فرود آمدن بر مغاک
ببالید چرخ و بنالید خاک بمرحب کشی مستعد آنجناب ولی تیغ خونریز چون آفتاب بیاورد بر فرق مرحب فرود
که فرمان رسید از خدای ودود بجبریل که ای پیک پروردگار بتعجیل کن سوی خیبر گذار بر آنکه باعث بر ارشاد تو است
پسر عم احمد که استاد تو است کشیده است شمشیر کین بی‌دریغ بر آنده زمین فرش کن زیر تیغ برای نبی جان سپر ساختن
مگر وارهند از بر انداختن سرافیل میکال را شد خطاب که امروز دارد غضب بوتراب چه گسترد جبریل پر بر زمین
شما هر یکی از یسار و یمین رسانید خود را به پهلوی او بگیرید در دانه بازوی او به خشمی که بازو برافراخته
بقهری که شمشیر کین آخته چه بر فرق مرحب زند بیل تیغ زرنگ سمندش جهد برق تیغ نه که ضرب دستش کند کوه طی
کند آنجناب خاک پهلو تهی که گاو زمین باز دار هول نا رحیده نباشد عجب این مصاف که ضرب ید اللهی از دست صاف
کرا طاقت ضرب دست خدا است ملایک در آن عرصه هولناک یکی کرد پر فرش بر فرش خاک یکی لنگر افکن به پهلوی او
بسر پنجه خم داد بازوی او یکی بند دستش که دستی ببست که یکران غضنفر بیکران نشست با آهنگ مرحب کشی آنجناب
برانداخت شمشیر و شد یکرکاب چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ که خورشید تابنده بر تیره میغ چنان غرق شد بر سرش ذوالفقار
چه برق درخشنده بر کوهسار نمودی چنان تیغ او بر سپر که خورشید و ابر بند بروز بر شد از منقلب زیر انقلاب
عیان ابر زیر و زبر آفتاب چه شد تیغ شه بر کله خود غرق برو بجست از رنگ مرکب چه برق بخاک سیه شد نهان نوک تیغ
زمین خورد بهر نبی جا دریغ زمین از بلاطم گران تا گران تکان خورد چون فلک بادبان کسی را که دست خدا میزند
نه پنهان چنین بر ملا میزند عجب تر که تیغش سه پر بر زمین فرو هشت از بال روح الامین فلک گفت زین ضرب بی‌دریغ
که احسنت احسنت بر دست و تیغ برآمد ندائی ز عرش برین که ای بوتراب آفرین آفرین قضا گفت اختر بمجمر سپند
که از چشم بد بین مبادت گزند گرفت از رخش روشنی شمع مهر چه پروانه گردید گردش سپهر بدان خدا وند لیل و نهار
با عزاز پیغمبر نامدار بفرقان ناطق وصی رسول علی ولی زوج پاک بتول که در کربلا با امام انام
حسین شهید آنشه تشنه کام همین فتنه بود و همین اقتدا همین دست بود و همین ذوالفقار نیم واقف از مصلحت آنجناب
چرا شد شهید ستم بهر آب اگر میکشید از میان تیغ تیز چه شیر خدا از برای ستیز که بود آنکه باشد هم آورد او
نبود از مخالف کسی مرد او شد از بهر امت ذلیل این چنین جوان مرد شاه بیکس ببین در آن عرصه چون رخش کین تاختند
لوای ستمکاری افراختند پس از قتل یاران با نام و ننگ چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ لب تشنه شد سوی میدان روان
فغان کرد خیر النساء در جنان که ای شاه لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه‌ات مادرت بمیدان نشد کس بهمراه وی
مگر آه اطفال کوچک ز پی سکینه دوان که پدر تشنه‌ام من از دیگران بیشتر تشنه‌ام مرا وعده آب دادن چرا
مرا داغ بر دل نهادن چرا مگر آب در راست در خوف نا که میباید از تشنگی شد هلاک شه تشنه از شرم سر پیش داشت
همی تکیه بر نیزه خویش داشت ز بس الوداع و ز بس الفراق چه شد طاقت شاه لب تشنه طاق بالحاح آن سید محترم
طلب کرد آب از سپاه ستم که شد روح جبریل از شرم آب بجز تیر پران نیامد جواب کشید از میان ذوالفقار دو سر
بر آن قوم بی باک شد حمله ور بیک حمله آن سید ارجمند که روحی بخاک مذلت فکند زبانش چنان خشک شد در دهان
که رفت از تنش صبر و تاب و توان نه میل سوار و نه پای ستیز نه دست جهاد و نه پای گریز بجود کفت باید شفاعت مرا

شهادت به است از شجاعت مرا همینکه در پا از رکاب آنجناب عزیز انه بنهاد سر بر تراب چه گرگان شدند آن سپه سر بسر
بران یوسف از چار سو حمله ور یکی نیزه بر قصد جانش فکند یکی تیر کین بر دهانش فکند یکی تیغ زد بر سر آن شهید
که عمامه مصطفی را درید یکی کفش آغرقه در خون حسین ز مدعوی از شاه بدر حنین بکار رفته آن صولت حیدری
چه شد قاتل مرحب خیبری که امروز آید بغم خوار بیت کند در چنین حالتی یاوریت بدر یا خون جسم آن روح پاک
شد از تیر و تیغ و سنان چاک چاک زدند آنقدر زخم بر روی هم که از شرح آن عاجز آید قلم در آندم که رو داد ظلم چنین
ندانم کجا بود ضرغام دین که بیرون نیامد ز خاک نجف چه لب تشنه شد نور عینش تلف یکی تیغ بهر هلاکش کشید
یکی سر برید و بخاکش کشید یکی کشت غارتگر مال او یکی بنده ساخت اطفال او یکی سینه‌اش را بر و بین درید
یکی حنجرش را بخنجر برید دریغا و دردا که در کربلا نبودم در آن عرصه پر بلا که بهر سرافرازی نشاتین
بخون غلطم اندر حضور حسین بلی دوست با دوست باید بخوش است دو دل زیر شمشیر قاتل خوش است * از خندق و حسین
و در از خیبر قلعه کندن و تصرف نمودن خیبر و مژده فتح ضرغام دین حضرت روح الامین بحبیب خدا صلی الله علیه و آله داد
ز مقصد اگر دور گردم ای دوستان بدار ید معذور ای دوستان مرا کار از دست دل مشکل است که یکقطره خون ناشمر دل است
دلیلم و یکجهان شور و شین ز بار غم کربلای حسین اگر بزم گویم اگر رزم هم نگردد فراموشم از آن ستم
که در کربلا از سپاه یزید بسلطان مظلوم بیکس رسید اگر در عروسی اگر در عزاست همان باز میلم سوی کربلا است
ثباتی ندارد مدار سخن نباشد بدست اختیار سخن رسد هر دم از دل نوائی مرا کشاند ز جائی بجائی مرا
بیا خامه وقت مصیبت گذشت بخیبر کن از کربلا باز گشت بیا خامه از نو سخن ساز کن بخیبر گرفتن زبان باز کن
در از حصن خیبر بیک حرف کن بدست علی بر کن از بیخ و بن شد آن وقت کز جستن شاه دین ز خندق ملایک کنند آفرین
شد آن وقت کز ضرب ضرغام دین بلرزد سپهر و بلرزد زمین چنین گفته راوی که در رزمگاه چه افتاد مرحب بخاک سیاه
چه شد کار بدخواه دین ساختند ولی خدا بازو افراخته بیاران او حمله ور شد دلیر چه بر گله گور درنده شیر
یهودان کشیدند پا از ستیز چه رو به نهادند پا در گریز رمیدند چون از غضنفر گراز و یا کله کبک از شاهباز
جلو ریز جستند پی چون هژبر و یا همچه خورشید از پشت ابر طپیدند در قلعه با تاب و تب چه از خنده صبح زنگی شب
بخندق چو نزدیک شد عقل کل نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل فرود آمد از پشت دلدل چنان که جبریل نازل شود ز آسمان
بدستی گرفته سپر استوار بدست دگر خونچکان ذوالفقار لب خندق آن ضیغم خشمناک نه از عرض پروا نه از عمق باک
چنان خیز برداشت آن نره شیر که هنگام جستن هژبر دلیر اولا دامن درع بالا شکست پس آنگه ز یزدان مدد جست و جست
ز خندق گذشت آنجناب با نشاط که پیغمبر بگذرد از صراط از آنجستن آمد خروش از عقول که ما بنده این صعود و نزول
یهودان چه دیدند کان شهریار چنان جست از خندق آنجا بی‌قرار بی رزم آن شیر فیروزمند گرفتند و گرتش چه در با چند
برافراخت بازو شه شیرگیر در آویخت با آن گروه شریر کسی را که شمشیر بر فرق زد حسام از میان دو پا برق زد
کسی را اگر زد بر میان ذوالفقار شد از یک تن دو وارث یک آشکار یهودان ز شمشیر آن شیر نر سر از پا ندانسته و پا ز سر
نیاورده در رزم پای ستیز دگرباره کردند میل گریز زنان از سر قلعه نالان تمام که ای ننگ مردان بی‌ننگ و نام
شما خیل بیگانه را در دینست که از زن کشان شیوه مردی نیست شما را اگر این شهر دل دشمن است شما یکسپاهید و او یکتن است

زیک تن سپاهی فراری شدی چه ما تیره بختان حصاری شدی بود عین بی غیرتی ای گروه چه شد آن صلابت چه شد آن شکوه
که برد چه مردان نبرد چنین نبرد زنی بهر خرد چنین چه مردان نمایند پا استوار زنان هم مدد میکنند از حصار
ز تشنیع آن فرقهٔ بی تمیز یهودان کشیدند پا از گریز بامداد آن بخت برگشتگان برون آمد از قلعه فوج گران
زنان هم ز بالای در بیدرنگ عیان کرده محشر بباران سنگ دلیران دین را ابا بر و کره در آن سمت خندق که نها بره
بناکس بباید چه کس دسترس شیر افکنی چاره بایست و بس درین سمت خندق ولی اله چه شیر غضبناک اسد زور گاه
زدستش در آن عرصه سینه تیغ چنان شعله زد آتش طور تیغ که اعدای ملت ز هول عظیم فراموش کردند دین کلیم
بنوعی که چون صف برآراستند ز عیسی بن مریم مدد خواستند شد از هول ترسائیان دلی که آیا یهودند یا ارمنی
چنان بود خندق آن حصار روان کرد خون از دم ذوالفقار که خندق ز خون سپاه قتیل خم رنگ ریزی شد از آب نیل
بدریای خون پیکر پردلان معلق چه کشتی بی بادبان ز بی جانی لشکر خیبری زمین شد چه دکان صورتگری
چکاچاک شمشیرهای گران بپا کرد بازار آهنگران چنان کرد برخوان آن رزمگاه که ماهی عیان گشت گم گشت ماه
چنان روز شب شد که گردون سپهر فتاد از کفش مشعل ماه و مهر بتعریف شمشیر شه شد مبین دهانها مجسم پر از آفرین
براعضای موسائیان نرم نرم بکار برید دم تیغ گرم که افتاد از دست آن روح پاک سپر همچه پشت مخالف بخاک
یهودی ربود و روا شد دلیر چه روبه که یغما کند مال شیر غضنفر چه خود تا بر آورد سر که زنگی شب برد قرص قمر
یهودان کشیدند دست از ستیز که باشد سلامت بروی گریز رسیدند تا از پی شاه خورشید فر چه ظلمت نهادند پا در حصار
تماشا کردی کن از دشمنان نهفتند در خانه سر چون زنان در قلعه بستند برروی شیر نشستند در قلعه داری دلیر
بسوی در آمد امیر عرب فروبرد از خشم دندان بلب ز در زد سپر و در بن بخشم سوی آن در آهنین دوخت چشم
ز لفظ ید الله فیروزمند شد آواز الله اکبر بلند ز در کندن سر پروردگار زمین بی سکون شد فلک بیقرار
بکف حلقهٔ در کشه ارجمند در آهنین را تکان داد و کند باسانی آن در چنان کند شاه که بادی زند بر دیوار زد پر کاه
تکان خورد زان ضربت چار اشکاف بنوعی که کفته زمین باخت ناف کانه زنی داشت خورشید چهر صفیه که بد غیرت ماه و مهر
سعادت مآب آن زن محترم که آخر شد از بانوان حرم بهنگام در کندن شاه دین چنان خورد از تخت خود بر زمین
که بشکافت پیشانی چون قمر قرشتو شد بین تزلزل نگر بحکم خدای جهان آفرین چه در کند از آن قلعه ضرغام دین
در آهن افراخت برروی سر که رفت از کفم گر سپر این سپر پس آن در ز سر پنجه زورمند بیفکند شد دست تیغش بلند
از آن قلعه بر فرقه خودپرست چه بکشود دربا اندیشه بست یهود از زن و مرد و پیر و جوان کشودند لب که دلاور امان
کسانی که در قلعهٔ خیبریم نبی را مطیع و ترا چاکریم بموسائیان آن شه از فرط جود امان داد و ابواب احسان کشود
در آن لحظه پیغمبر نامدار بدا سوده بر خر که اقتدار که آمد ز نزد خدای جلیل کشان بال خود بر زمین جبرئیل
پر از تحفه آورد از اله پس از مژدهٔ فتح خیبر بشاه بگفتا ای حبیب خدای ودود وصی تو فتح نمایان نمود
کنون بر در قلعه با تیغ تیز عیان کرده بر مشرکان رستخیز کسی را فرستای رسول امین همین دم باحضار ضرغام دین
چه نزدیک شد شاه خیبر کشا بر و پیش بازش بحکم خدای چه جانش در آغوش کرد آن جناب بزن بوسه بر چهرهٔ بوتراب
ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه هم از نزد خود هم ز نزد اله نبی گفت چون نیست احوال تو فرو هشته بالت چه شد بال تو

فرستاده نزد رسول کبار بگفت ای فرستادهٔ کردگار ز من بشنو این قصهٔ مختصر که از امت لوط بیدادگر
چه برگشت ایزد نمودم هبوط بخاک از پی کندن شهر لوط ز جا کندم آن پانزده قریه جست برین پر فلک هفت ساعت درست
بدان قریه ها بر سر بال من دگرگون نشد ذره حال من ولی این زمان ضرب حیدر که شد قسمت مرحب خیبری
رسیدم بفرمان پروردگار زدم شاه پر بر دم ذوالفقار چنان یافت تغییر احوال من که پنداشتم قطع شد بال من
سه پر شد فرو هشته از شه پرم تو گفتی که خورد آسمان بر سرم بسی جسته زخمی ز میدان او یکی من هم از زخم داران او
چو گلشن دل اهل ایمان شکفت پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت بفرمود کی بوذر باوقار برو مرتضی را بنزد من آر
سوی ابن عم کرام رسول رساند بوذر پیام رسول بفیروزی آن شاه دلدل سوار برآنکه داری آنحضار
باطراف خیبر در آن پهن دشت سپه را بجا هشت و خود بازگشت چه از برج جوزا تیغ دو سر عیان شد مه آسمان ظفر
بشوق رخ سید اوصیا رخ آراسته شد خاتم انبیا گرفتش در آغوش چون گل شکفت پس از عذر خواهی که جبریل گفت
ستودش بهر دو بسی آنجناب که دستت مریزاد ای بوتراب بطوری که جستی ز خندق بکین بنوعی که کندی در آهنین
بدانسان که شد از تو مرحب قتیل بیان کرد یک یک بمن جبرئیل بپاداش این خدمت آشکار خدا عدهٔ خواهشی و من شرمسار
کشیدش ببر چون دو جان در تنی و یا چون دو پیکر به پیراهنی پدروار چون الفت کرد و خاک ز رخسار حیدر چنان کرد پاک
که در کربلا شاه لب تشنگان ز روی علی اکبر نوجوان چه برگشت شهزاده از رزمگاه پر از خاک و خون گیسوان سیاه
دهانش پر خون لب آب خشک دو لعلش چه یاقوت با آب خشک برآورده پر همچه مرغ اسیر تن نازنینش ز باران تیر
قد سروش از کوشش جنگ خم رخ ارغوانیش مهتاب رنگ قبا در برش همچه گل چاک چاک دو گیسوی آشفته پر گرد و خاک
عقابش برآورده پر چون عقاب لبش خشک و در اشک چشمش پر آب بد بنسان شد آن یوسف نوبهار بمصر وفای پدر جلوه گر
کشید از جگر نالهٔ دردناک که بابا علی اکبرت شد هلاک نه ما آخر اولاد پیغمبریم برازندهٔ خلعت داوریم
چرا بسته شد راه تدبیر ما چه کردیم خود چیست تقصیر ما مرا میکشد تشنگی ای پدر تو هم گرچه هستی ز من تشنه تر
بکن فکری از بهر تاب و تبم رسد قطرهٔ آب اگر بر لبم بکوشم دلیرانه در کارزار بپایت کنم جان شیرین نثار
چه بشنید شه زاری اکبرش کشید از محبت چه جان در برش که ای اکبر ای نازنین پدر جوان سعادت قرین پدر
تو چون میکنی جان نثار حسین شود جان فدای تو ای نور عین بود بس گران بر من ای ناامید که باشد حسین زنده اکبر شهید
دریغ از چنین روی زیبا دریغ دریغ از چنین قد و بالا دریغ دریغ از چنین قد سرو بلند دریغ از چنین گیسوان کمند
که گردد دگر از خون خضاب شود دام لیلا ز حسرت کباب ندانم برای چه پروردمت بر آنچه در کوفه آوردمت
مگر بهر قربانی ای نور عین ترا پرورش داد بابت حسین پس از گریه شست آن امام کبار دهان و لبش را ز گرد و غبار
زبان در دهانش نهاد آنجناب بنوعی که گردون شد از شرم آب دگر باره فرمود و بوسید هش ذبیح الله آسا بقربان کهش
شه از رفتن آن جوان رشید ز دل حسرت آمیز آهی کشید چنان ناله از دلش شد بلند که آتش در ارکان ایمان فکند
نظر کرد پس او بسوی سپهر که ای بر فروزندهٔ ماه و مهر ببین دیدهٔ اشکبار پدر نظر کن بحال فکار پدر
بود جانشینم این نوجوان چه من دیده کس فن جان عیان اگر در شهادت کمر بسته جست خوشم زانکه قربانی راه تست
شود کشته گر پیش چشم ترم جوان رشیدم علی اکبرم رود گر ز آغوش من جانشیر بحلق علی اصغرم آب تیر

کند اردرین دشت خون خوره ام دو صد پاره اعداد و صد پاره ام رود گر بخواری سرم بر سنین شود گر اسیر اهل بیت حسین
اگر خصم ما اهل با راست اهل مرا چون تو مقصود ایمها سهل بیا خامه شد عرش محزون بست فشاند ز چشم فلک خون بست
کلامت زد آتش در این انجمن برآمد خروش از دل مرد و زن ز گلشن بگلشن وطن تا یکی سخن در میان سخن تا یکی
بیا خاک کن رو بخیبر دلیر اسیر از یهودان خیبر بگیر چه پیغمبر آهنگ خیبر نمود ولی حق از پیش و از پی چو بود
رسیدند صف بسته با اقتدا سپه بر لب خندق آنجا سا نظر کرد احمد بضرغام دین که ای شیر دل شاه نصرت قرین
بر آن سپه ای پل پیل زود ضرور است راهی برای عبور بغیر از تو مشکل گشاینده نیست چه ره گم شود ره نماینده کیست
چه مامور شد سید حق پرست پی جستن خندق از جا جست بجستن چه جز بو شد حکم نیز ز خندق دگر پاره برداشت خیز
پی امر مامور پرداختن برای سپه تخته پل ساختن یدالله ببازوی زور آفرین ز جا راست کرد آن در آهنین
فلک خم شد از فکر در شد چه راست که افتاده او دگر بر نخواست چه افکند بر خندق و در نظر که خندق عریض است و کوتاه در
خود سر بر آورد از کهنه دلق که ظاهر شد امر عجیبی بخلق تعمق در اینباب شرط است و فرض که تشنیع کس طول کمتر ز عرض
که فتح در آن سمت خندق فراغ بقدری که در پوشد ارسواغ باین سمت خندق رساند درست نه کم کم نه آهسته آهسته جست
چه بو بکر دید آن دلیری زشاه سیه تر شد آن روی چون شب سیاه بگفتا بحیرت بدا در دین که بو بکر با استاد روح الامین
بچشم خرد این امور غریب ز جنس بشر مینماید عجیب ندارد باین رتبه کس دست رس ز دست خدا آید این کار و بس
از آن حیرت آمیز حرف آنجناب تبسم کنان گفت کز بو تراب که حیرت از قدرت دست و است ز بر دستیش رتبه پست او است
تراز و ر دستیش نماید غریب ز پا پیش تماشا کن امر عجیب نظر کرد بو بکر بر پای شاه که ره گو هوا دارد آرامگاه
شمرد آن عمل آن زحق بیخبر ندارد ره معجزه راه دگر و زین بیخبر آن حسود بخل که بنهاده پا بر پر جبرئیل
ز خندق گذشتند اسلامیان بغارتگری تنگ بسته میان بحکم حق آن فرقه حق پرست بتاراج خیبر گشادند دست
در آن قلعه ز اموال خیل یهود ربودند اسلامیان هر چه بود باقبال اسلام زان دار کیر زن چند شد از یهودان اسیر
کانه خداوند خیبر زمین چه شد دستگیر دلیران دین بپاداش کذبی مکافات یافت ز شمشیر دین سوی دوزخ شتافت
صفیه زن آن یهود شریر بدست امیر عرب شد اسیر شه از خاطرش زنگ اندیشه برد بدست بلال موذن سپرد
که او را بر نزد خیر الانام نه بیقدر با احترام تمام ذلیلش مکن کین زن محترم شود آخر از بانوان حرم
صفیه چه از خیبر آشفته حال برون رفت دستش بدست بلال کشیدش قضا در زمینی عیان که رنگین بد از خون موسائیان
چه بر قتلگاه یهودان رسید ز اقوام خود کشته چند دید که افتاده بی سر بخاک هلاک کشید از جگر ناله دردناک
عیان کرد از گریه طوفان نوح تو گفتی پرید از تنش مرغ روح بدان سان پریشان و آشفته حال رساندش بنزد پیمبر بلال
باشفته احوالی آن اسیر چه افتاد چشم بشیر و نذیر نظر کرد سوی بلال آنجناب در آوردش اندر مقام عتاب
که ای مرد دین دار این کار چیست ترا هیچ بر دل مگر رحم نیست چرا کردیش وارد قتلگاه که شد روز روشن بچشمش سیاه
صفیه خود آخر زنی بیش نیست چسان بنگرد کشته مردان خویش پس از ما بلال موذن عتاب مگر یادش آمد که در کربلا
چه خواهند کرد اشقیا بو ملا پیمبر که دارای نبود از کرم برای زنان یهود این ستم کجا بود آندم که شمر شریر
چه کرد اهل بیت نبی را اسیر نمود آن ستم کیش بی اعتبار بحماره چند عریان سوار بگفت ابن سعد لعین کی سپاه

اسیران بیکس چه از قتلگاه شوهر یکی را دل از غصه ریش که از دیدن نوجوانان خویش برید آل پیغمبر از قتلگاه
فشاندند اشک از بصر هر یکی فتادند چون برگ گل بر زمین ز جمازها از یسار و یمین گذشتند از پیک جها اشک آه واه
یکی بر عباس در شور و شین یکی بر قاسم فتاده ز هوش یکی نعش اکبر ببرد کر خروش یکی یکی نعش بر بهر کشیدند نعشی ببر بهر
که ما را امیری برادر ببین بنعش برادر نمود این خطاب در آنحال زینب بچشم پر آب یکی نوحه کرد که عزای حسین
سفر پیش دارم و منزل بعید فدای لب تشنه ات خواهرت که زد خنجر ظلم بر حنجرت سر از خاک بردار و حسرت ببین
بنالند اگر بیکسان الیم نه چاده نه محرم نه آب و نه نان سوی کوفه ام ای برادر روان یتیمان اسیر و جوانان شهید
کنم شرح درد زنان اسیر ندانم چگویم بایشان جواب یکی بهر نان و یکی بهر آب بگریند اگر دختران یتیم
مرا طاقت از غصه کردید طاق و یا فکر زنجیر شمر لعین کنم فکر بیماری عابدین و یا شکوه از کوفیان شریر
که شد زان آتش عیرتا نجم کباب بنوعی فشاندند خون از دو عین در آن سرزمین اهل بیت حسین نه روی وداع و نه تاب فراق
با صحاب آن سید ارجمند باشفتگیها سوی حسین الهی بخون گلوی حسین ملک ریخت خون از بصر جا بجا
بخون علی اکبر نا جدا که شد در وفای برادر شهید بعباس آن نوجوان رشید باه دل زینب مستمند
بمردوزن از امتان رسول بمحرومی از فیض دامادیش بناکامی قاسم از شادیش که شد در حضور پدر جان نثار
جفاها این سینه ریش ببخش که آسان گذاری و دشوار گیر قلم کش بجرم صغیر و کبیر در فیض بنما و راه قبول
که باشد ز کردار خود منفعل شد از بهر تو میل از فشاتین دگر صالح آن تیره بخت خجل بد از ابر نیکان ایشان ببخش
کدا نیست حشمش بد مست شد فکند است چون نجم ما سر به پیش دگر جوهر ار اکر از جرم خویش باخلاص کامل در خیل حسین
شعله احوال شب نوزدهم ماه رمضان به بخشش به پیغمبر و آل او ببین روز محشر بافعال او که عمر نیست مداح این درگهست
داماد مصطفی علی مرتضی دریغ بهر پا فتادن سلطان اولیا شد بیت آجفا مخالف بپا دریغ افتاد برق از کف شیر خدا دریغ
شق القمر نمود عیان بر ملا دریغ افکند تیغ زاده ملجم نهان ولی و جاند ز دو کوفی و فا دریغ کردون بکو فیان نه کرد اتفاق کرد
معاویه شر زان کریه کرد خنده تر شد ز خون محاسن شه خدا دریغ نمود وقت خویش تر شد محاسن بحی از اشک دیده چون
منبر نهاد روی بدیوار شد ز هوش کرد آسمان محل نزول بلا دریغ دندان نماند ریغ در خانه که بود محل نزول وحی
روح الامین بتعزیه داری صلا دریغ ارواح انبیا سلف را بخلد زد محراب کشت پشت شکسته زین غم دوتا دریغ
ابطال اشقیا آخر قتیل ناکسی از از برای کسی که برای او کرد بنی مصیبت و گوید خدا دریغ درد اگر شد کشته
لرزان تن حسین و حسن جامه کرده چاک ز بان آلرنا مقابل آل عبا دریغ اشقیا دریغ شیر خدا شهید به تیشنع تر
در گیست درد بی پدر بی دوا دریغ زینب بناله گفت بکلثوم بی پدر عباس و عون و جعفر از این ماجرا دریغ
عابدان محراب عبادت و ذبیحان آمد ز عرش ناله که ای وای ای دریغ زد تا رقم شهادت شه کلک جوهری
خوان ندیم و جلال مشتاقان مرحله بیت الحرام سعادت عارفان کاشانه تکمیل و کمال و معلمان خلوت
مرتبه شجاعت و عروج کنند کان اخلاق کبریائی و حرتازان صبر و شکیبائی تقدم یافته کان اول رتبه
سراپا درد و الم آتش افروز کاشانه آخرین پله سلم معراج الطاعت از شرح مضامین آتشبار این ماتمکده
که شصت و پنج سال قلوب عرب و عجم کردیدند که چون پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم انبیا گذشت در زمانی

از عمر شریف سیّد اوصیا گذشت در سال چهلم هجرت بعد از قضیهٔ نهروان گروهی از خوارج در مکّه
معظّمه اجماع نموده برگشتگان خوارج از اسلام در خارج نهروان گریستند نظم حمیّت باید از خود که زخارج
خوارج را رسد خون خوارج ز شرح قصّهٔ مقتول و قاتل برآمد هر یکی را ناله از دل که بعد از مصطفی شد
شرع کم نام برون رفتند از دین اهل اسلام کسی کاول سزاوار قصاص است رئیس بت پرستان عمرو عاص است
یکی گفتا معاویه شریر است که گفت آن ملحد بید ین امیر است یکی گفتا در آن صحرای خونخوار ز شمشیر علی شد
قتل کفّار شما را میل خونخواهی اگر هست بقتل هر سه میباید کمر بست پس عمرو بن بکر مصمّم قتل عمرو عاص
و برکة بن عبد الله متعهّد معاویه فرستادن معاویه و عبد الرحمن بن ملجم نامقبول که مردود درگاه خدا و رسول
بود شهادت رسانیدن زوج بتول را قبول کرده هر یک از آن ملاعین مردود بانجام امور معهود مرحله پیما
منزل مقصود گردیده که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند امّا چون ابن ملجم وارد کوفه گردید
نظم چه شد در کوفه ابن ملجم آن بیرحم سنگین دل بلائی از سپهر ظلم شد بر ملّت دین نازل چه در یک شهر
دیدش با علی جبریل بر سر زد که آه از تیغ این مقتول و داد از دست آن قاتل پس آن ملعون در خانهٔ نامردی از
قبیلهٔ تیم داخل گردیده قطامهٔ ملعونه را که وجیههٔ عهد خویش بود ملاقات نمود آن مردود بوالهوس دل
هوسناکش بمرض خواهش نفسانی مقیّد گشته از راه خواستگاری در آمد آن زانیهٔ فاجره گفت کابین من
سه هزار درهم است و خادمی و خادمهٔ و قتل علیّ بن ابی طالب نظم ابن ملجم از برای مصلحت گفت ابو طالب
بغایت مشکل است آنچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان ولایت مشکل است آنکه داماد نبی را دشمن است
دشمن او را حمایت مشکل است قطامهٔ ملعونه گفت ای پسر ملجم علی پدر و برادرم را کشته از همهٔ کابین خویش
میگذرم مگر از کشتن علی چون آن ولد الزّنا آن فاحشهٔ زانیه را با خویش هم کیش یافت گفت بجلال قدر الهی
سوگند که نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب پس آن ملعونه خوشوقت گردید و وردان بن خالد را از قبیلهٔ
خویش با او رفیق کرد پس ابن ملجم در بازار کوفه شبیب بن بجره را دید او را باین امر عظیم تکلیف نمود آن ملعون
اوّل ابا کرده آخر قبول نمود پس با ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان اتفاق کردند در همان بازار کوفه
در روز دهم محرّم حبیب بن مظاهر مسلم ابن عوسجه را ملاقات نمود که از برای دسته که در کربلا بعت سیّد
الشّهدا داشت حنائی و از برای محاسن سفید در عین بی رنگی رنگی از دکان عطّار گرفته و اصلاح وجودی منظور
دارد حبیب بن باحال باین مقال مترنّم گردید نظم که ای مسلم زچرخ آبنوسی عزا شد قسمت ما نی عروسی بکام
کفر گردد زمانه نمیدانم خبرداری تو یانه که دشت کوفه با محشر قرین است غلط گفتم قیامت که چنین است که
شاه تشنه لب با چشم خونبار بود بیکس در آن صحرای خونخوار هنوز ایام دوری از طرب نیست حنا بردست میبندی
عجب نیست تو خود را در پی اصلاح کردن حسین از بیکسی کج کرده گردن حرم همره جوانان در رکابش شهادت
در نظر دارد جنابش تو شوئی تن بحمام ای برادر غبار آلوده باشد موی اکبر کنی رنگین محاسن ای خوش لقا آن
کند از خون محاسن رنگ عبّاس تو در گلزار عشرت گرم گل گشت سکینه العطش گویان در آن دشت اگر دارای
هوای کعبهٔ دوست خود آرائی بزیر تیغ نیکوست مسلم سعادت نصیبان مکالمات جانکداز حبیب خروش از دل

برکشید و زبان بعذر برگشاد که خدا ترا جزای خیر دهاد که مژدهٔ شهادت رساندی و هادی راه من گردیدی ای
حبیب آن خلل بر خنجر چاک باد که این آرزو در روی نیست امّا حنا بستن من نه از برای زینت دنیای من است بلکه
برای آنست که نگار بسته حوریان را ملاقات کنم نظم مرا چون دست پا رنگین ز خون در دشت کین گردد حنا
بندم که آن رنگین شدن هم رنگ این گردد پس از کشتن چه نتوان دید دست از خون خضاب اکنون تسلّی میدهم
خود را باین یعنی چنان گردد زهی توفیق مسلم را که در قرب جوار او باین پیری قلندروار خاکستر نشین گردد
سعادتمند مقتولی که اندازد بر خسارش بصد حسرت نگاهی وان نگاه آخرین گردد پس آن دو بزرگوار دست
یکدیگر را گرفته بهواخواهان نثاری آن شهریار بی یار از کوفه بکربلا رفتند امّا چون شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان رسید ابن ملجم پلید با آن دو ملحد یزید فطرت بمسجد در آمدند و چون قطامهٔ ملعونه برای اعتکاف
خیمه در مسجد زده بود نظم زانیهٔ دیر بکردن صلیب معتکف کعبهٔ دین شد عجیب آن سه ملعون بخیمهٔ
آن ملعونه شب را بسر بردند و در هنگام سحر قطامهٔ تبه روزگار جامهای حریر بر سینهٔ آن سه بدکردار بست
با شمشیرها آتش بار بیرون فرستاد پس دراثنا اشعث بن قیس نیز با ایشان متّفق شده آن چهار رکن خانهٔ
اسلام پا نهادند نظم چون در آن بیت المقدّس ابن ملجم پا نهاد از شرار برق تیغش خرمن دین شد بباد قابیل
قتل خلیل ثانی آن مردود شد آخر آمد نمرود و ثانی ثانی نمرود شد آسمان گفتا ای تر دامن در کف شیطان گرو
شرم کن بر آل پیغمبر ترحّم کن مرو امّا سلطان سریر ارتضی یعنی علیّ مرتضی در شبهای آن ماه مبارک برای افطار شبی
بخانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین و شبی در خانهٔ زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود
تا آنکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید از امّ کلثوم مرویست که آنشب پدرم مهمان من بود خوانی برای افطار حاضر کردم
که در آن دو قرص نان جو و کاسهٔ از شیر و ظرفی نمک سائیده مهیّا کرده بودم چون آن بزرگوار از نماز فارغ شد
نظر مبارکش بر آن طعام افتاد بی اختیار گریست و مضمون این مقال را بیان فرمود نظم که ای از وصل جدّ و بابا
محروم ستمکش دختر من امّ کلثوم تو میدانی که بابت در محافل به نعمتهای دنیا نیست مایل مگر تا جدّ پاکت در
جهان بود بیک مجلس دو نعمت میل فرمود مرا نفس این چنین مضطر نکرده است نکردم آنچه پیغمبر نکرده است
مرا با شیر میلی نیست چندان که این ظرف نمک کافیست با نان امّ کلثوم باشارهٔ آنحضرت طبق شیر را برداشت آن بزرگوار
باندک افطاری از آن قانع گردید دست کشید نظم نه خود آن جان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکباره
از خوان جهان دست کشید پس آن امیر کشور اعراز مشغول نماز گردیده روی ابتهال و تضرّع بر درگاه معبود بی نیاز
آورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجا میآورد و بیتابانه از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان
و ستارهای درخشان نظر میکرد و بیتابانه میفرمود لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم پس سورهٔ مبارکهٔ یس را
تلاوت نموده اندک آسایشی فرمود نظم تنی کاسوده بود از بستر نرم بخواب آخرین شد دیده اش گرم بچشمش
زد شبیخون لشکر خواب چه بر آرامگاه ترک اعراب ببالینش نبی چشم گهر ریز بگفتا ای روح پاک از خواب
برخیز هما را در قفس آرام تا کی تو شهبازی اسیر دام تا کی پسر عمّت ندارد تاب تو گوارا نیست بر من آب بی تو
چه تیر فرقت بر دل نشانه است مرا فردوس چون محبوس خانه است ترا از جان و دل مشتاقم ای دوست ملاقات

لقای دوست نیکوست دراین شب ملحد ابلیس کیشی رخ بیگانه با کفر خویشی بشمشیری که داد از زهر کین آب کند
قصد تو در دامان محراب کند گلگون ز خون پیشانی تو شکافد جبهه نورانی تو اما چون آنجناب ترسان و
هراسان از خواب بیدار شده زنان و فرزندان خود را طلبیده و فرمود وفی هذه الشهر تفقدونی یعنی در
این ماه از میان شما خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا را در واقعه دیدم که فرمود یا ابوالحسن انک قادم
الینا عنقریب و انا والله مشتاق الیک فهلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی یعنی ای ابوالحسن بزودی بنزد ما
خواهی آمد قسم بخدا که من مشتاقم بسوی تو پس بیا بنزد ما که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر و باقی تر است خدا را
حرم از مکالمات جانسوز آن امام امم صدا بگریه و ناله بلند کردند بزرگوار ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
نظم در شب قتل امیر غزوه بدر چنین یادم آمد ای محبان از شب قتل حسین کان شب از بهر وداع و طاعت پروردگار
تا سحر بیدار بود آن سید شب زنده دار گاه محزون در قعود و گاه غمگین در قیام گاه گریان در تشهد گاه لرزان
در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع لحظه با اهل بیت خویش گرم الوداع که بحسرت داشت قنداق علی
اصغر ببر که بحسرت داشت بر روی علی اکبر نظر که سر عباس را گریان گرفتی در کنار گاه شستی زاشک چشم از گیسوی قاسم
غبار گاه فرمودی پرستاری فرزند علیل گاه کردی مرحمت نسبت باولاد عقیل گاه بر دامن گرفتی اصغر مظلوم را
گاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را پس آن شهریار کرم سپاه آنشب را تا سحر گاه لحظه از اشک و آه نمی آسود زمانی
شهربانو و ام لیلی را دلجوئی می نمود و سفارش سکینه را بایشان میفرمود و لحظه بصیقل مرحمت زنگ کدورت
از دل زینب و کلثوم بدر میبرد فاطمه و رقیه را بایشان می سپرد نظم گهی همچو ابر بهار اشکبار گهی در شکایت که ای
روزگار با آل نبی تا بکی دشمنی تفو بر تو ای روزگار دنی چه کرده است فرزند خیر الانام که غلطد بخون بر لب تشنه
کام درانحال زینب یتیم پرور عرض کرد که ای برادر چه روی داده که تن بمرگ در داده و دل از زندگانی دنیا بر داشته
در همه این شب خبر الفراق بما بیکسان میرسانی آنحضرت دست در گردن خواهران پر درد در آورده گریستن
شدید پس آن شیر ذو الجلال در نهایت پریشانی احوال زبان بمضامین این مقال گشود که ای زینب* وداع
جان شده امشب مرا اشاره زجانان سر کناره گرفتن از این اشاره ندارم بلا بنه و ولی را متوکل است چه بر من
شود نزول بلا از بلا کناره ندارم حیات عاریه تلخ است و صعب گر بسر آید حیات عاریه را آرزوی دوباره ندارم گر
از ستاره فزون تر رسد جراحت تنم غم جراحت افزون تر از ستاره ندارم مرا چه باک ز کشتن ولی ز خون جوانان
شود چو سرخ زمین طاقت نظاره ندارم مرا چه نیست معین ای زغم گداخته زینب بغیر آنکه دهم تن بمرگ چاره ندارم
گویا آن بزرگوار وداع کردن عبادت پروردگار و بدرود کردن اهل بیت اطهار را در شب آخر عمر خویش از پدر بزرگوار
آموخته بود که آنحضرت شب نوزدهم رمضان را نخوابید لحظه بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت بسر میبرد و بیابان
از خانه بیرون میرفت و بستارهای آسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیدهام از رسول خدا
امشب شبی است که مرا نوید شهادت داده پس بجای خود برگشت و میفرمود اللهم بارک لی الموت خداوندا مبارک گردان
بر من مرگ را و بیابان میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم بزبان حال عرض کرد که ای پدر
بزرگوار نظم ترحم کن مگو حرف جدائی بر گرفتاران که یاران را نباشد طاقت مهجوری از یاران دمی بر سر بر نور

من نیز استراحت کن که برده چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران ای پدر چرا امشب این همه بی تابی مینمائی و لحظه
استراحت نمی فرمائی چه روی داده که همه شب خبر مرگ خود را امید میدهی و ما را کوه کوه با غم بر دل مینهی نظم
بی تو ما چون زغصه باز آئیم تو بیاسای ما بیاسائیم چرا خواب بر تو حرام شده است آنجناب فرمود یا بنیه
اباک قتل الابطال و خاض الاهوال وما دخل الخوف له جوف وما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه
اللیلة یعنی ای دخترک من با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده ام و خود را باحوال عظیمه افکنده ام و خوفی در
دل من نبود بقدری که امشب ترسانم ترسان نبوده ام از مکالمات آن سید ارجمند خروش آه و واسیداه از
دل دختران بیکس امیر مؤمنان بلند شد پس آنحضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردگار بقیام و اقدام می
نمود شعله چهارم بمسجد رفتن مولای متقیان و بفیض عظمای شهادت رسیدن نظم میدانی ای سپهر
چه رفتار کرده و از کین چها بعترت اطهار کرده فرصت با بن ملجم بی رحم داده شرکت بجون جیدی گر کار کرده نسبت
باهل بیت رسالت جفا و جور بسیار کرده و چه بسیار کرده از فرط ناله در صف کروبیان عرش آشوب رستخیز
پدیدار کرده زاشک روان ثوابت هشتم سپهر را همسیر با کواکب سیار کرده از جبهه مبارک شیر خدا به تیغ تا
جوی خون روانه بر خسار کرده بهر حسن لباس مصیبت بریده روز حسین را چه شب تار کرده از بهر خاطر دل
قطامه ای فلک آزار جان زینب افکار کرده دین پایمال کفر شد ای نامراد چرخ وین کار کس نکرد تو این کار کرده
بهر پلید فطرتی این ظلم و این ستم بر ابن عم احمد مختار کرده براهرمن نگین سلیمان سپرده با سبحه دست یاری
زنار کرده منت خدا را که با خلاص جوهری ایجاد بن زینج کهربا کرده ذبیحان کعبه خلت و وفا و قتیلان معبد
تسلیم و رضا مخموران صهبا میکده کلفت و کلال و مشتاقان نشاء ملاقات لقا محبوب لایزال گوهر این
مضامین را آویزه گوش عرب و عجم نموده اند که در ماه مبارک رمضان که فرخنده ترین ماهها و شب قدر که نیکو
ترین شبها بود در وقت صبح دم که خوشتر است از باقی اوقات برای نماز که بهتر است از همه اعمال ولی خدا که
بعد از خاتم انبیا افضل از همه انبیا و اولیاست آن شب را تا صبح دم بامید نوید شهادت نخوابید و پیوسته مشغول
نماز و وداع طاعت معبود بی نیاز مینمود هر لحظه میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم چون آن
همه بی تابی را در آن شب از پدر بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از عینین گشوده بزبان حال عرض کرد که ای پدر نظم
نمیدانم چرا امشب چنین آه و فغان داری نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری نمیدانم چرا از اول شب ای پدر امشب
همی ذکر فراق و حرف دوری بر زبان داری بود پیش از تو مردن آرزوی ما چه واقع شد که پیش از زینب و کلثوم آهنگ
جنان داری جا آن داشت که آن سید مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده وای دختر الم رسیده من
زمان وصال گذشت و هنگام فراق رسید نظم زمان آخر است و زجدائیها فغان دارم هوای خدمت پیغمبر آخر زمان
دارم بود عمری مرا امشب آخر تو ای دختر وداع آخرین کن با پدر تا نیم جان دارم زخوان دهر بسته کاروان عمر و
بار کنون هوای کاروان سالاری این کاروان دارم تنم کاهیده چون نی فرقت احباب چون آتش چسان در
خوان نی آتش سوزان نهان دارم زقتل باب خویش افتاده امشب اگر در شک یقین میدان که من هم قتل خویش
امشب گمان دارم مرا در اضطراب افکنده هجر اهل بیت من ندارم اضطراب از اینکه میمیرم از آن دارم بیجا کشته

قدم چون کمان خم گشت از درد دل بقصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم پس آن بزرگوار فرمود ای دختر لک فکار من چون
وقت اذان در رسد و صبح ماتم گریبان عزا چاک زند مرا مطلع کن آنحضرت خود مشغول بدعا و تضرع بدرگاه
بی نیاز کردیده امّا چون نسیم صبح وزیدن گرفت بوی ناخوش فراق بمشام جان شب بیداران رسانید امّ کلثوم
آبی برای آنحضرت حاضر ساخته آن بزرگوار تجدید وضو نموده یعنی دست از جان شسته و جامهای خویش را
پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت نظم قدم چه شاه ولایت بصحن خانه نهاد سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد
بجای اشک روان بهر آن فلک مقدار ز چشم ذال فلک ریخت ثابت و سیّار چون پسر عمّ رسول خدا قدم بصحن
خانه نهاد مرغابی چند که بجهة مظلوم کربلا بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت دویدند و بالها گشودند
و فریاد برکشیدند باین معنی که ای سیّد و مولای ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راه است گویا بزبان حال
عرض کردند نظم کی دلیل گمرهان مولای انس و جان مرو خانهٔ اسلام زین رفتن شود ویران مرو زخطر
نالان است و دزدان در کمین منزل مخوف ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو گرچه بهر کشتنت حکم قضا مستعجل است
بلکه برگردد قضا ای سرور مردان مرو بی پدر گردد حسین و در بدر گردد حسن ای پناه اهل بیت بیکسی حیران مرو
آنحضرت چون صدای نالهٔ مرغان را شنید و آن حیوانات زبان بسته را با آنحال دید فرمود لا اله الا الله
صوارخ تتبعها نوائح وفی غداة غد یظهر القضاء یعنی فریاد کنند گان چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگا
و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر میشود امّ کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ
یک از ما اهل بیت فال بد نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکند و این سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد ای دختر
من ترا بحق خدا سوگند میدهم که این حیوانات زبان بسته را که حبس کرده چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را
آب و دانه بده یا رها کن که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید خواست در را بگشاید قلاب در بکمر بند
آنحضرت بند شد و آن کمر حضرت باز شده بر زمین افتاد نظم با آن آهن دلی قلاب در فهمید کان حضرت هوای
جان نثاری کرده قلب آرزومندیش بدر آمد بحق نالیدن تا بانه پندارم که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خدا
کرد از شوهر زهرا بلائی در کمین امّا کجا این ذرّه بیقدر باشد قابل بندش بنودش چون زبان از رفتن مسجد شود
مانع دو دستی کرد ناخن بند هر بند کمر بندش پس آنجناب کمربند را از زمین برداشته بر کمر بست و این اشعار
را انشا فرمود نظم اشدد حیازیمک فانّ الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیکا ولا تغتر بالدهر
وان کان بوادیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا یعنی ببند میان خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات
میکند ترا و جزع مکن وقتی که مرگ وارد شود بمحلهٔ تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه
ترا خندانیده باز خواهد گریانید پس فرمود اللهمّ بارک لی لقائک خداوندا مبارک گردان بر من لقای خود را
امّ کلثوم فریاد برآورد که وا غوثاه و ا ابتاه ای پدر همه این شب خبر مرگ خود را بما میرسانی حضرت فرمود ای
دختر اینها علامات مرگ است که پی در پی ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت امّ کلثوم گریان گریبان بدرید
برادر ارشد اکبر خود امام حسن آمد و بزبان حال عرض کرد نظم برخیز که چرخ سفله پرور دارد سر کینه ای
برادر را افکنده عجب در اضطرابم جانسوز مکالمات با هم از اوّل شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و آه از درد

الدجی با سود پیوسته حدیث هجر فرمود معلوم شد که دل دو نیم امشب چه سحر شود یتیم از کشتن بابا ما ای
خویش افتاده ام ای حسن بتشویش آن جناب از استماع این حکایت بیتاب اند روانهٔ مسجد گردیده پیش از آنکه
پدر بزرگوارش بمسجد داخل شود از عقب رسید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا این وقت شب از خانه بیرون
آمدهٔ حضرت فرمود ای نور دیده خواب هولناکی دیدم و از وحشت آنخواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم
در خواب که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمده دو سنگ ریزه برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را بر هم
زد تا ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن سنگ ریزها را پراکنده کرده و در هر خانهٔ از مکّه و مدینه ریزهٔ
از آن داخل شد امام حسن پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرمودید حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند
گرامی نظم زان بیشتر که سر زند از مشرق آفتاب گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکّه و مدینه بهر خانه
رود اندوهی از قضیهٔ قتل ابو تراب اکنون برو بخانه که یک لحظهٔ دگر خواهی دید جامه تو برو و نعش باب
آن امام معصوم و آن سیّد مظلوم عرض کرد که ای پدر این قضیه ها بله کی خواهد بود و قاتل حضرت تو کیست
آنجناب فرمود شهادت من در دهه آخر رمضان بشمشیر عبد الرحمن ابن ملجم مرادی است امام حسن عرض کرد که ای
پدر چرا آن ملعون را از هر مرگ نمی چشانی و خود را از این مشقت نمی رهانی حضرت فرمود ای نور دیده قصاص
پیش از جنایت دور از مروّت است بر تخت خواب خود برگرد ای پدر تنها مرو و مرا در خدمت خویش ببر حضرت سوگند
داد که برگرد امام حسن بخانه مراجعت نموده آن بزرگوار داخل مسجد گردید نظم چه گشت داخل مسجد امیر بدر
حنین سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین زبس که شمع بفانوس دود آه افروخت چه مرده در کفن از غصّه تا
سحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیک فتاد شمع و تلف گشت و شد جهان تاریک چون آن
حضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانهٔ خدا را ظلمت فرو گرفته آنجناب بمحراب ایستاد
چند رکعت نماز بجا آورده تعقیب نماز با بتهال و تضرّع در نهایت سوگواری بعمل آورده پس برخواست
و دو رکعت نماز کرده و بر بام مسجد برآمد و با آواز بلند آن سیّد ارجمند گلدستهٔ اذان بیان فرمود و خانهٔ نماند در
کوفه مگر آنکه آواز اذان امیر مؤمنان را شنیدند پس آن آیهٔ رحمت از عرشهٔ بام مسجد فرود آمد نظم آنمهر منیر
پرتو افکند بر بستر خواب خفته چند از بهر نماز صبح ناچار هر خفته ز خواب کرد بیدار آن مهر دو دمان آدم
آمد چه بنزد ابن ملجم چون عمرو بسر رسید او را چون فتنهٔ خفته دید او را ابلیس مجتبی در آن کو برکشته
زدین خفته برو برقتل امیر کرم تدبیر در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ بجز جفا نداری اف بر تو مکر
جانداری مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکو دبرکرد بی رتبه که و چنین دلیری روباه کجا و شیر کری
پس آن بزرگوار آن نسل حرام ملجم مراد را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین مخواب
که برو و خفتن خواب شیطانست نظم انبیا بر پشت خوابند اولیا بر دست راست خواب شیطانست این ای
ملحد این خفتن خطاست کس نگوید خصمی آل عبا ای بی پدر جز خدا ناترس مردودی که از نسل زناست نیست مخفی
از من آن فضیحت که داری بهر من ظاهر است آن آلت ظلمی که در زیر عباست با ولی نعمت بپاداش محبت این کنند آنچه
میخواهی بکن شاهد نبی حاکم خداست پس این الفاظ مبارک را از لفظ مبارک ادا فرمود لقد هممت بشیء تکاد

۱۲ اَلسَّمٰوٰاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا یعنی آن قصدی که در دل داری نزدیکست که آسمانها
ازهم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون کردد پس ازان آن ملعون درگذشت و بنزد محراب آمد نظم
بمحراب نماز آمد و قامت چه قایم کشت برپا شد قیامت اقامت در قیام ازبهرآن بست که منشین در جهان هم
اقامت سلامت در شهادت یافت زان خواست محاسن غرق خون کند سلامت علامت سرخ رویی باشد
آری سلامت زو بنا شد علامت پس آن بزرکوار رکوع و سجود را بطریقی که عادت او بود طولانی ادا فرمود
درآنحال رانده درکاه رب عباد و شداد تیره نهاد قبیلهٔ مراد بن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد آن ستونی که
حضرت نماز میکرد ایستاد نظم چه راست شد سرش زذکر سجدهٔ اول دو بی پدر ز دو جانب دویدچون دو اجل
ازآن چهار تن اول کسیکه تیغ انداخت شبیب بود که شمشیر بید تیغ انداخت بی سپر شد فرق آن امام امم
زفرط واهمه شد پشت طاق مسجد خم چه رد شد از سرشه ضربت شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بدین
بفرق شیر خدا تیغ راچه فرصت یافت چنان فکند که از فرق تا بجبهه شکافت قضا عمامه و ابروی او دریغ
برید دوباره شق قمر شد زتیغ ظلم برید چه خورد تیغ ستم آغشته سعادتمند ندای فزت برب العباد کشت
بلند برو فتاد پسر عم سید لولاک ولی نه بهر شکایت نهاد چهره بخاک چه شد بسجدهٔ اول محاسنش
رنگین برآن سجدهٔ دویم نهاد سر بزمین سپاه کفر بر اقلیم دین شکست آورد شکست پشت فلک رنگ مهر و مه
شد زرد کرفت خاک ورا پیکرش چه رفت ازهوش چنانکه فرش کشاید برای عرش آغوش فتاد از سر سلطان انبیا
دیهیم که اخت زآتش نمرود ثانی ابرهیم بلا بدیدهٔ روحانیان مجسم شد سپهر غم کده جنت سرای ماتم شد ازین
الم که حسین و حسن شدند یتیم خمید چرخ مطبق طپید عرش عظیم چون شمشیر بزهرآب داده آن ملعون بر
فرق مبارک شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود را تازه کرده تا پیشانی شکافت درآنحال زمین
طپید و آسمانها لرزید و دریاها بموج زدن درآمد و درهای مسجد برهم خورد خروش از ملائکهٔ عرش
بلند شد شیون از جنیان برخواست باد سیاه وزیدن کرفت و هوا تیره و تار کردید چون اهل مسجد بجانب محراب
دویدند امام زاهد عابد را دیدند که با تارک شکافته بدامن محراب افتاده هر لحظه خاک برمیدارد و بر جراحت
خویش میریزد و میفرماید مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ درآنحال جبرئیل در میان
آسمان و زمین ندا کرد که بخدا سوکند کشته شد پسر عم محمد مصطفی و کسیخته شد عروة الوثقی الهی و درهم شکست
ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری جای مقال بود که جبرئیل ندا کند
که ای بندکان خدا نظم فلک در لرزه همچون لجهٔ سیماب افتاده شرر در خرمن خورشید عالمتاب افتاده کران باد مخالف
در محیط درد و غم امشب شکسته کشتی اسلام در کرداب افتاده پریشان سید اصحاب ملت خفته در مسجد پر یتیما
ازین پس قسمت اصحاب افتاده بروای یاد بی تابانه بر آل علی بکذر بکوا زتیغ بن ملجم علی بی تاب افتاده حسن امشب
نمیدانم چرا دور از پدر خفته حسین امشب نمیدانم چرا در خواب افتاده چرا عباس و عون و فضل و جعفر غافلند
ازاین که حیدر غرق خون در دامن محراب افتاده اهل بیت بیکس غریب آن امام مظلوم چون کلمات آتش انگیز و حکایات
فراق آمیز ازآنجناب شنیدند بودند از مقدمهٔ قتل امیر مؤمنان بدکمان شده درد و درهم حلقهٔ ماتم زده بحال تباه و روی

۱۳ سیاه خویش میکریستند که آیا دیکر سپهر شعبده باز چه نیرنگ باند و روزکار سفله نواز چه حیله پیش نهاد
سازد که ناکاه او از فایل قد قتل امیر المؤمنین آتش در کانون سینهٔ آن ستار سوخته کان افروخته و
انبوه عساکر درد و الم از چهار جانب دو اسبه تاخته در شهر بند صبر و سکون ایشان شبیخون زده ام کلثوم
فریاد برآورد که وا ابتاه وا علیاه وا سیداه پس کریبان چاک زد و بزبان حال غم بهم باین مقال کردید که ای
برادران نظم حسن ای جان شیرین پر شد از زهر اجل جامی نمیدانم بنا کامی که را شد تلخ ازآن کامی حسین ای
نور عین از کرد ظلمت تیره شد عالم مکر رو کرد خورشید جهانی بر لب بامی یکی کوید که بیدینی مسلط شد بدین داری
یکی میکوید از کفر بی زیا افتاده اسلامی یکی کوید امیر مؤمنان شد کشته در مسجد بنا شد غیر با بابا امیر المؤمنین
نامی حسنین از استماع این حکایت سراز پا و پا از سر ندانسته کریبان نهاد ربده بمسجد دویدند بزرک و کوچک را
دیدند که بنوحه و زاری مشغولند و میکویند وا اماماه و وا امیر المؤمنیناه بخدا سوکند شهید شد امامی
که هرکز برای بت سجده نکرد و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو مظلوم بنزدیک محراب آمدند نظم
دیدند شهی که شرع را بود پناه افتاده بخاک تیره با حال تباه در هر حرکت به بحر خون میکوید لا حول و
لا قوة الا بالله درآنحال آن دو معصوم عمامها از سر بر افکنده فریاد برآوردند که ای کاش مرک ما را در میافت
و این روز را نمیدیدیم پس ابوجعده که یکی از اصحاب بود پیش آمده با جماعتی خواست که آنحضرت را برای نماز
برخیزانند نتوانست که برخیزد آنحضرت دست امام حسن را کرفته بجای خود باز داشت که با مردم نماز بخواند و خود
آنحضرت نشسته نماز را بایماء ادا فرمود و خون فرق مبارک را بر صورت میمالید و میفرمود راست کفت برادرم
رسول خدا و بفیض شهادت فایز کردیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابوتراب و
ماتم داری اهل بیت و وصیت فرمودن آنجناب علیه الصلوة والسلام باز ای یاران سراپا حیرتم پای تا سر
غرق نار غیرتم باز نشیند ای دل دیوانه ام باز با داغ جنون هم خوانه ام نیست یکدم کین دل از غم ریش نیست آخر
از یک قطره خون دل بیش نیست کس مباد اهم چه من پابست دل آه از دست دل آه از دست دل آه از دست دل
که عنانم میکشد سوی حجاز کاه سوی کوفه با سوز و کداز چون دل از داغ نبی یاد آورد عضو عضوم را بفریاد
آورد بکذرد در خاطرم چون هجوری در خروش آید رک وجانم چه نی کرچه دید از جور چرخ چنبری آنچنان
ظلم این چنین پیغمبری کشتند رخاک سیه پر خون نهان کوهر دندان شاه درج دهان خاک و خاکستر بفرقش
بیختند زهر در جبر بکامش ریختند عارضی کز نور حق تابنده بود سیلی از بوجهل خورد و شد کبود چون کنم
یاد از امیر المؤمنین ابن عم مصطفی ضرغام دین آنکه فرمودش نبی با جسم پاک بارها کی روح من روحی
فداک انکه شاکردیش کردی جبرئیل طفل ابجد خوان او صد چون خلیل انکه پیش از عالم ایجاد بود انکه
قبل از انبیا حق را ستود انکه عمرو بن عبدود را قاتل است انکه صد مرحب زتیغش بسمل است انکه از دست
خدا خیبر کشاست کی ذلیل دست هر ناکس رواست انکه بود از پای تا سر جان و جسم مصطفی کر مصطفی
میدا شناسم چون توان دید بمحراب دعا غرق خون پا تا بسر تا بپا کر قمر شق کرد احمد بی حجاب این عجب
بین کز جبین بوتراب آشکارا شد پس از خیر البشر از یهودی زادهٔ شق القمر انکه دفع کفر کرد از ضرب تیغ

[illegible]

بید رنج ازیاد رآمدای دریغ انکه از قتل جهودان داشت ننك ازجهودی کار بروی کشت ننك خار تا چندای سپهر
هرزه کرد مرد از نامرد وار نامرد مرد این چه ظلم است ای سپهر واژکون این چه رفتار است ای کردون دون زین
ستمها یك بیك کردن رقم شرح از روی منبع دارد قلم آه آه این خواب یا بیدار یست یارب این مستی است یا
هوشیاری است محض قول است این حدیث کریه خبر یا بیان واقعست این رستخیز ابنیا را یك بیك وارث علی است
خلقت کونین را باعث علی است حیدر آمد قدرت پروردکار قدرت حق را باین ذلت چکار کی سزد بر وی چنین
بی حرمتی خود کرا قدرت باین بیحرمتی تیغ چون بر تارك او کار کرد کان محاسن را زخون کلنار کرد ای سپهر سفله
ناکس پرست روبه آلاید بخون شیر دست مرد را نامرد قاتل کی رواست قاتل مردان بجز مردان جفاست چون نیم
اکه ز اسرار نهان مانده ام در ورطه وهم وکمان چون نیم مستحضر از حکم قضا میزنم در بحر حیرت دست و پا تا مرا شد
کوش زد این طرفه نقل کرده پرواز از سرم شهباز عقل کر کنم کستاخی بی اختیار والهم ای مستمع معذور دار
باور م کرناید این قول شکفت خورده برد بوانکان نتوان کرفت لیك میکویم که چون باشد روا زیر دستی در
خورد ست خدا کشتن شیر خدا بار دلست آری این مطلب بغایت مشکلست مستمع کشتم شرربر جان افتاد شرح
کردم رخنه بر ایمان افتاد فکر کردم از خود بیرون شدم دست پا کم کردم و مجنون شدم چون ز اقلیم خرد کشتم برون
مست غیرت بر کذها نم ز د جنون کی بپا افتاده پس کن تر هات فکر اینجا واله است و عقل مات برتر است این قصر عالی
بهر ذکر از کمند فکر هر کوتاه فکر چون نه واقف ز اسرار خدا دم مزن دم در کش از چون و چرا بی سبب و به نکرد
شیر کبریاست کفنی دست حق نابد بزیر لیك چون دست علی دست خداست نام او مشتق ز نام کبریاست چون
صفات الله کرد از وی ظهور چون کالانس انسان بود و آنکه از فرمان او بر کشت مهر کرچه عیسی زنده رفتی
بر سپهر کر نکشتی در لحد ماوای او کر نکشتی غرق خون سیمای او بود دامرو ز از خلایق هر که هست حق پرستان کمتر
از حید پرست خوشتر است از این حدیث بو العجب قفل بر دل مهر خاموشی بلب بهر این رمز نهان تا کی خروش
جوهری در تعزیت داری بکوش برتر است این قصر عالی هر ذکر از کمند فکر هر کوتاه فکر منقول است که چون اثر
جفای مخالف نخل برومند کلشن ایجاد را از پا در آورد و سموم برك ریزان حوادث نهال آمال علی را خزان کرد
عون و عباس الم جعفر و یحیی یتیم شدند محمد و عبد الله بی یار و حسین بدرد غریبی و یتیمی کرفتار شدند فرمان
از دمی که حسنین امیر بد رحنین راد ردامان محراب با عارض روشن تر از آفتاب مدهوش وجمال خورشید مثال
او را چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه نمودند خویش را در قدم پدر بزرکوار افکنده بزبان حال عرض
کردند نظم کی پدر در ما تمت شد بزم عیش ما نکون هیچ بزم عیش ما کردون نکرد بادای پدر کشتی عمر تو چون
کردید طوفانی بظلم کشتی افلاك از این پس غرق خون بادای پدر کرچه جان خواهی برون رفت از تن ما اهل
بیت بینوا جان اهل بیت از تن برون بادای پدر انکه ما را کرد در غربت بناکامی یتیم خانه عمرش الهی سرنکون باد
ای پدر امیر مومنان چون دیده مبارك کشود پاره های جکر خویش را با قد خمیده و کریبان دریده ملاحظه
فرمود زبان کوهر بار بدلجوئی ایشان کشود فرمود ای نور دیدکان پدر غمکین مباشید و بناخن غم چهره
انور مخراشید که بعد ازین برای پدر شما غمی و المی نیست این قدر لؤلؤ تر بکل برك عارض مریزید که کریه شما

ملائکه را بکریه آورده امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرکوار آیا نمی فرمائید که این فتنه را که انکیخته و بیان
نمی نمائید که خاك یتیمی کدام ظالم بر سر ما بیخت آنحضرت فرمودند فرزند جهودیه عبد الرحمن زاده خبیث ملجم مرادی
و همین ساعت از باب کنده داخل خواهند نمود اما چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر کردید نظم
شد از شهادت جانشین والد حسنین درون مسجد جامع فغان و شیون و شین چنان صدای هیاهو ز مرد و زن برخواست
که چرخ کفت اکر نیست محشر این چه صداست مردان و زنان بیوفای کوفه فوج فوج وکروه کروه در مسجد با چشم کریان و
واسید اکو یان بردور امیر مومنان جمع کردیدند دیدند که زخم تارك مبارك آن بزرکوار را با آنکه محکم بسته بودند با آن
خون بر صورت و محاسن آنحضرت جاری بود و کل کونه عارضش از زردی بسفیدی مایل کردیده و خروش وا
اماماه و واعلیاه از نهاد کوچك و بزرك بلند شد نظم تمام مرد و زن کوفه در عزاداری دریده جامه تن کرم
کریه و زاری که ناکه از طرفی چون بلای مستعجل بکعبه برهمنی دست بسته شد داخل زباب کنده عیان کشت
بلد و صد تشویش کروهی از پی و آن دشمن خدا در پیش چنان خجل شده آمد به مسجد آن کافر که مشرکی بنهد پا
بعرصه محشر میان مرد و زن آن ملحد عداوت کیش ز شرم فعل بد خویش سرفکنده به پیش چون سید جوانان
جنان پاره تن امیر مومنان امام حسن را نظر بر آن مردود ازل و ابد افتاده فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث
شد تو را که خانه اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی نظم جز حرامی زاده نبود مایل فعل
حرام ای ستمکر قتل نفس و انکهی قتل امام چون امیر مومنان بهوش آمد از کرفتاری ابن ملجم مطلع کردید بصدای
ضعیفی فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو آیا ترا در مجلس خاص
خود ننشانیدم و عطای ترا زیاده از دیکران نرسانیدم با آنکه میدانستم که چنین خواهی کرد جای مقال بود
که بفرماید نظم جز اینکه قتل تو مردود اختیار نکردم دکر بحق تو ای سنکدل چکار نکردم بروی نحس تو ابواب
مرحمت نکشادم عطا برای تو از دیکران زیاده نکردم آن ملعون کریست و از شرم سر بزیر افکنده جواب نداد
نظم شد ابن ملجم منفعل از شوهر زهرا چنان کز شرك نمرود دنی از خلیل کبریا چنان کوشید تا دنیا و دین
سودا بدوزخ کرد هین کوشش نکر سودا ببین کوشش چنین سودا چنین طعن خلایق در نظر قهر خدا در پیش
دنیا ببین عقبا نکر دنیا چنین عقبا چنان امشب اسیر مرتضی فردا قتیل مجتبی فردا چنان امشب چنین امشب چنین
فردا چنان منزل بزندان حسن ماوی جحیم ذو المنن مستحفظ این مستهلك آن منزل چنین ماوی چنان اینجا
زجیده منفعل آنجا ز پیغمبر خجل ای وای بر آن کو بود اینجا چنین آنجا چنان بزم جهنم پیش رو قهر خدا ساقی در او
زقوم صهبا اکنون ساقی چنین صهبا چنان فرمود شاه اولیا کین دشمن دین خدا کرد از جفا کاری جفا بر خود چنین
بر ما چنان در آنحال جناب امام حسن پرسید از آن کسی که ابن ملجم را کرفته بود که این دشمن خدا را کجا یافتی
عرض کرد که ای مولای من دوش در خانه خود خفته بودم که صبحدم زوجه من با اضطراب تمام بربالین من آمده مرا
بیدار کرد و کفت صدائی شنیدم از میان آسمان و زمین که کسی میکفت امیر المومنین را کشتند کفتم ای زن خدا
دهن ترا بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمانست چه بد کرده است بر مردم که او را بکشند با زوجه خود در
این سخن بودم که بار دیکر آواز قد قتل امیر المومنین بلند شد شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون دویدم د

١٦ بین راه بهمین ملعون رسیدم که متوحش بهر طرف میکریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد کویا راه بروی
بسته شده بود کفتم کیستی و بکجا میروی کفت بحره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد کفتم چرا نمانا
بامداد با امیر مؤمنان بجا نیاوردی کفت نرسیدم که حاجت من فوت شود کفتم آواز قتل امیر المؤمنین شنیدی
دذخر من صبر و آرام جهانیان افکند چرا نمی ایستی تا خبری معلوم نمائیم کفت حاجت من ضرورتر از این است کفتم
ای ملعون کدام حاجت ضرورتر از تجسس احوال امیر مؤمنان است نظم من بیخبر کرم شدم ناکهان از اثر صبح
نسیمی وزید پرده دری کرد نسیم سحر پرده بن ملجم ببین درید تیغ وی از زیر عبا شد عیان کردم او خون بین
میچکید چون نسیم سحر برد امن عبا آن ولد الزنا وزیدن کرفت برق تیغ خون آلود نمایان شد کفتم این تیغ خون آلود
چیست مکر توئی قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق بر زبانش جاری شده اقرار کرد بروی حمله کردم
او نیز بر من حمله کرد آخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرده بروی غالب شدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست
و کردن این دشمن خاندان نبوت را بسته بمعرض قصاص در آوردیم در آنحال امیر مؤمنان فرمود ای نور دیده
ای حسن این بدبخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غذائی که من میل مینمایم از وی دریغ مدار از غایت جوان
مردی آن بزرکوار چه مقال بود که بفرماید نظم کرچه این ملعون شریر است ای حسن رحم باید چون اسیر است
ای حسن باید زما جز مروت کرچه او در شقاوت بی نظیر است ای حسن مکذارش ز درد انکی چون باب تو بر جوان
مردان امیر است ای حسن آب و نان از وی نفرمائی دریغ کین اسیر اکنون حقیر است ای حسن بستن زنجیر با حق
واکذار قهر چون دشوار کیر است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیردست کار مردان امیر است ای حسن باید آخرون
از دام اجل که بریزوی کزیر است ای حسن ظلم کردن بر بنی نوع بشر شیوه کردون پیر است ای حسن ای نور
دیده وای فرزند الم کشیده چون من از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را یک
ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و دست و پا و کوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اکر شفا یابم
من سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند
شد پس آنحضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان او فرمود آن بزرکوار را برداشته با نهایت ضعف بخانه آوردند
چون چشم دختران فاطمهٔ زهرا بر تارک شکافته شیر خدا افتاده خویش را در قدم پدر بزرکوار افکنده هر یک بنوای
بنیاد نوحه کردند نظم میکفت زینب کی باب نامی زینب بمیرد احوال چونست از خون تارک روی مبارک
هرچه یارب کلنار کونست کردی تو از خون رنکین محاسن ما را دل از غم لبریز خونست ما بیکسان را در شهر
غربت درد غریبی ارحد فزونست داریم بابا خصم ستمکار زانجمله یک خصم کردون دونست کلثوم غمناک
با چشم نمناک میکفت یاران بخت زبونست در اول شب فرمود بابم کار و زمارا احوال چونست مارا خبر
داد زین محنت و غم ان محنت اینست و آن غم کنونست درد مصیبت در شهر غربت ارحد تقریر باالله برونست
بابی چه حیدر از دست مارفت دیکر چه جا صبر و سکونست بیرنج مشکل زین بس کند زیست این دل که
دل نیست یک قطره خونست از مکالمات زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند
شد آنحضرت دیده های حق بین کشود و اشک حسرت از دیده های حق بین جاری نمود حسنین را در بر کشیده

صورت

صورت ایشان بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود کاهی مدهوش ١٧
میشد و کاهی بهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسهٔ شیری بدست امیر مؤمنان داد آنحضرت قدری
میل فرمودند با امام حسن فرمود که این کاسهٔ شیر را بآن زندانی اسیر بدهید نظم لحظهٔ بی یاد آن بیرحم
سنکین دل نبود جز بفکر مرحمت درباره قاتل نبود غافل از ابن ملجم بی دین نمیشد یک نفس تا دم آخر همی
فکر قاتل بود و بس اما چون شب بیستم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بقدمهای مبارک امیر مؤمنان ظاهر
شد و آن شب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان و مولای و مقتدایان بی مقتدا را رخصت
بار داده بوداع بازپسین فوج فوج و کروه کروه بخدمت آنحضرت حاضر میشدند و سلام کرده جواب می
شنیدند و آن بزرکوار میفرمود ایها الناس * سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید
نظم ولی سؤال سبک ترکنید جملهٔ مردم که نیست طاب و توان بر تنم برای تکلم خروش از مرد و زن بلند شد پس رو
بامام حسن کرده و فرمود ای فرزند ارجمند من وصیت میکنم ترا بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر کناهان
خویش کریه کنی و دنیا را مقصود بزرک خود قرار ندهی مضمون اکرم الضیف و لو کان کافرا چون در در
کوش کن و حدیث اتقوا من مواضع التهم را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مکزین در همه حال
مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و بر خوردان رحم کن و بزرکان خود را کرامی دار پس در حضور جمیع
فرزندان و بزرکان شیعه امام حسن را وصی خود کردانید کتابهای الهی و صحف پیغمبران را و علوم کذشتکان
و صلاح و زره رسول خدا و سایر آثار آنحضرت را و سایر معجزات جمیع پیغمبران بفرزند ارشد خود امام حسن
تسلیم نمود و مضامین این مقال را بزبان حال بیان فرمود نظم که ای حسن خلف ارجمند ارشد من توئی خلیفه
من بعد من بوجه حسن بهر رتبه در بین ورطه استقامت کن بروی مسند من بعد من امامت کن زیاری تو چه یاران
کنند قطع نظر بریخ کوشه نشینی نشین تو همچو پدر چه خلق ترک تو کویند ترک غوغا کن مکن مجادله با دشمنان
مدارا کن چه کرک درد جامهٔ بقا برت چه پاره پاره ز الماس کین شود جکرت وصی نفس تو از قول سید سقلین
بود برادر با جان برابر تو حسین دری ز سر ولایت بروی او بکشای امانتی که سپردم باو عطا فرمای پس جبههٔ
مبارک سید الشهدا را بوسیده و کلوی او را بوسیده بزبان حال فرمود که ای پارهٔ جکر من و ای نور دیده ام
حسین نظم ای تازه نهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدائی ای کشتهٔ راه کبریائی
کردید چه حسن شهید الماس بعد از حسن ای یکانهٔ ناس اعدا ره ظلم پیش کیرند احباب تو ترک خویش کیرند
این قوم بشرط و عهد و سوکند در کوفه ترا طلب نمایند کم همت و پر جفاست کوفی سنکین دل و بی وفاست هم
کوفی ظلمی که بباب ای جکر خون کردند کنند با تو افزون کر باب تو از جفا سر خورد یک تیغ تبر تو بیشتر خورد
بار دبسرت بدون تقصیر باران مطیر تیر و شمشیر عباس علی برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر
جوانت آتش زند آنزمان بجانت بامن بنکر جفای کوفی آسا زند بکوفه تا امید از تیغ برادر رشید غلطند
بخون چه جسم بابت اولاد عقیل در رکابت مسلم پی جان نثاری تو بر دار شود بیاری تو خواهند شهید
کرد زارش پیش از همه کوسفند وارش قاسم پسر برادر تو در شیر بهاد ختر تو آترو نکند به بینوائی جان

بدل بشوق کدخدائی آخرت از دنیا امید کرد و کفنش قبای شادی کرد و بعد از جهاد یاران این جسم لطیف
تیرباران از چار طرف بقصد جانت اعدا کردند و رمیات کرد و چه زخون محاسنت تر باد آراندم میان
دشمن از غرقه بخون محاسن من تا این بدن لطیف صد چاک از اسب نکون نکشته بر خاک تا بر سر نعش تو
تو گیسو نگشوده خواهر تو تا خود نکشیده شمر کافر بر حلق مبارک تو خنجر این طفل که این چنین ملول است
بعد از تو خلیفهٔ رسول است این طفل که پیشوای دین است این طفل که زین عابدین است این طفل که زاهد
زمان است بعد از تو امیر مؤمنان است اسرار امامت ای جگرخون بسپار بعابدین محزون مروی است که آن پیشوای
عباد یعنی فرزند علی بن حسین سید سجاد ظاهرا در شمار اطفال و از عمر شریفش دو سال گذشته بود پس امیر
مؤمنان امام عباد را در بر گرفته جبین او را بوسیده در مقام وصیت زبان حالش بمضمون این مقال گویا
گردید نظم کای چه باب گرامی یگانهٔ دارین یتیم پروردهٔ امام حسین ز کشتن پدرت در زمین کرب و بلا
شود برای تو نازل بلا بروی بلا شود فدای تو جدت الم خواهی شد تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد تراو
اهل حرم را بند خوار و اسیر زکربلا بسوی شام با غل و زنجیر مده بآینهٔ دل ره غبار و الم بکش چه جد و پدر درد
آزار الم بنوک ناخن بی طاقتی جبین مخراش بهر قضیه رضا با قضای بیچون باش ز بعد رحلت جدت علی پس
از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی چه زد محمد باقر قدم بکاخ جهان ز مصطفی و ز جد کن بوی سلام
رسان خلیفه بهر امامت بجای پیغمبر پس از من و حسنین اند نه امام دیگر امامی که رسد از پس ز لطف عمیم
رسد چه عمر بسر کن بآن پسر تسلیم پس آن بزرگوار فرمود ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین که شما
از مید و من از شمایم پس بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین
مکنید که ایشان قرة العیون رسول خدا و یادگار بتول عذرا فاطمهٔ زهرا میباشند پس حسنین را مرتبهٔ دیگر
فرمود که ای نور دیدگان پدر گرامی دارید محمد حنفیه را که فرزند پدر شماست و میدانید که پدر شما
او را دوست میدارد چون وصایای آنجناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبیده آشامید و فرمود که این روزی
آخر دنیای علی است پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع بازپسین فرمود الا لعنة
الله علی القوم الظالمین شعلهٔ ششم وفات حیدر کرار و ماتم داری اهل بیت اطهار علیه السلام اوصیا
روزگار چه شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ درد اکه از شهادت اولاد مصطفی از کعبه
گشت قبلهٔ دین منحرف دریغ شد جا اعتکاف معاویه کاخ دهر شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ زیب
کاب خانهٔ شرع رسول را شد همچه دال سرو قد چون الف دریغ هم جبهه مبارکش از خون تار کش شد در کسوف
چون قمر منخسف دریغ ناحق زمانه کرد بغصب حق اعتراف در حق اهل بیت نشد معترف دریغ خوف از خدا
نکرد بقتل کسی که بود بر اکثر صفات خدا متصف دریغ دنیا چه نیست جای توقف بمرد راه بسیار نادر آمد
حد یقف دریغ فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا این راز سر بمهر نشد منکشف دریغ شهادت یافته کان قضا
حق تقدیر و تارک شکافته کان شمشیر تقدیر مجاوران بقای دار السلام و مسافران لیلة القدر ماه مبارک
صیام و الیان اقلیم ولایت و ساقیان تسلیم هدایت طبیبان دار الشفای حمیت و دین داری مجروحان جراحت مصیبت

وسوکواری

وسوکواری عالمان اعلام بلایا و محن و عاملان اعمال فرایض و سنن محرمان اسرار وحی و الهام و ملهمان
اخبار کتب و ارقام کشتی صبوری شکسته‌اند و در کشتی شکستهٔ بی صبری نشسته لنگر حیات از کشتی نجات
کشیدند و بادبان عافیت در یل ندد ل بطوفان نوح نهادند و زبان بشرح مصیبت ناخدای کشتی
اسلام گشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان چادر سیاه مصیبت بر سر کشید نظم شبی که صور مصیبت
دمید اسرافیل شبی که رو بجنان کرد مرشد جبرئیل چه شب شبی که فکند آسمان ز سر دیهم چه شب شبی که
پیمبر رسول رب رحیم چه شب شبی که در آن شب خمید قد بتول چه شب شبی که در آنشب شکست پشت رسول چه شب شبی
که چه ظلمات تیره شد حرمین چه شب شبی که در آنشب یتیم شد حسنین چه شب شبی که کوفت آسمان عزای علی
چه شب شبی که عزادار شد خدای علی شبی که حضرت کلثوم شد اسیر تعب شبی که یافت بلاده بمنزل زینب
در آنشب که شب آخرین و وداع بازپسین بود امیر مؤمنان یک یک از آن مصیبت زدگان الم رسیده را دلداری
داده وداع میفرمود در حالتی که اثر زهر بسیار در بدن مبارکش ظاهر شده بود پس آن بزرگوار لحظه بیهوش
و بیخود افتاده چون بهوش آمد فرمود ای اهل بیت غریب من الحال پسر عم رسول خدا و عم حمزه و برادرم
جعفر طیار بنزد من آمدند و فرمودند یا ابو الحسن عجل فان مشتاقون لیك یعنی بشتاب که مشتاقیم
بسوی تو ای یکسان زمان رحلت و هنگام فرقت است استودعکم الله و الله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد
که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهائی که بر ما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیدم میخواهم از جناب شما
بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنان است که از ام ایمن شنیده پس مضامین این اشعار فرمود نظم ای
دختر ستمدیده زینب وی درد و الم کشیده زینب ای سوختهٔ فراق مادر ای بعد پدر یتیم پرور بابت چه رود
ز دار فانی ناکام شوی ز زندگانی از جور شریر فرقهٔ ناس کرد حسنم شهید الماس بی پشت و پناه نور عینم بعد حسنم
شود حسینم از سر گذرد بدشت کوفه فریاد ز سر گذشت کوفه سنگین دل و بیوفاست کوفی کم همت و پر جفاست
کوفی افتد چه حسن بچشم نمناک لب تشنه ز ذو الجناح بر خاک او را بود بد جلهٔ خون فریادرسی بغیر بیچون
از قتل حسین بعترت وی گردد نازل بلا بیایی گویا که همان بلای جانسوز پیداست به پیش دیده امروز
می بینم اینکه دستگیری در دست مخالفان اسیری می بینم اینکه خار و زاری بی مقنعه بر شتر سواری می
بینم اینکه چون کنیزان با خواهر خویش اشک ریزان که در کوفه گهی بشامی انگشت نمای خاص و عامی پس
آن بزرگوار رو با مام حسن کرد و فرمود ای نور دیدگان پدر چون من از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن
مرا و حنوط نما به بقیهٔ حنوط جدت که از کافور بهشت است و چون مرا بر روی تخت بخوابانید پیش تخت را
کار مدارید که جبرئیل و میکائیل بر میدارند شما عقب تابوت را بردارید تا بمکانی که پاهای شما بزمین فرود
نسیمی بروی شما بوزد و آن طور سینا و محل دفن من است ای حسن تو اول بجنازهٔ من نماز کن و بعد از آن برادرت
حسین پس خاک موضع جنازه را دور کن قبر ساخته و لحد آماده خواهی یافت نظم چه مهر انور از آن خاک طیب
و طاهر بوشته لوح فروزنده شود ظاهر بود عبارت سرایی ز خطش پیدا که این ذخیرهٔ نوح است بهر شیر خدا
ای نور دیده چون مرا بلحد بخوابانی هفت خشت بزرگ خواهی یافت بروی من بچین پس دو رکعت نماز کن و بد خشت

ازبالای سرمن بردار ونظر کن بر من که بجدّ تو ملحق شده ام ونخواهی دید مرا بعد از آن تسویه کن قبر مرا و
علامتی برای تربت من مکذار تا از مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم باقی کرد وفرمود السّلم
علیکم یا رسل ربّی یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردکار من نظم کشید پا بسوی قبله آن امام بحق
بقبله کشت مقابل ولایت مطلق بری شد از غم دنیا وبا کمال سرور نمود روی توجه بسوی بزم حضور
بپای دوست نهاد آن جبین خون آلود شهادتین ادا کرد واین چنین فرمود اقول واشهد وان لا اله الّا
الله وانّ ابن عمّی مصطفی رسول الله همای جسم شریفش شد از طلسم جهان بسوی روضهٔ رضوان قرب
در طیران بلند کشت خروش از صوامع ملکوت فتاد شورش محشر بعالم ناسوت که آه آه شد امّت یتیم بار دکر
که بود احمد مرسل پدر علی مادر پس ندای بکوش اهل بیت رسید که بیرون روید و بندهٔ شایستهٔ خدا را
بما واکذارید اهل بیت بیرون رفتند وموها پریشان کردند و روها خراشیدند وجامهٔ صبر و شکیبائی
دریدند وفریاد واحمداه وعلیاه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه آواز اهل بیت را شنیدند دانستند که
بی مولا و بی امام شدند زن ومرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر وپا برهنه سینه زنان
روا ما ما کویان بخانهٔ آنحضرت در آمدند وشیخ عظمائی رخ نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت کوچک
وبزرک میکریستند که ناکاه خضر نبی بصورت عربی آمد وبر در خانهٔ آن حضرت ایستاد وآن نفس پاک را مخاطب
ساخته مضامین این ابیات را ادا نمود نظم توئی که خلق عالم حفظ ایمان بیشتر کردی توئی کاسلام را ظاهر
بشمشیر دو سر کردی توئی آنخالص الایمان که بر جای نبی ختمی نمودی ترک جان و زجان دفع ضرر کردی
نکشتی مایل ناحق که حق بسر بردی رساندی که شب روزی وکر شامی سحر کردی تو دلداری چه مادر
یتیمان جهان دادی تو غمخواری عیال مؤمنان را چون پدر کردی بدی چون این اکر با اهل ظاهر هم سفر
بودی نظر بر عالم امکان بچون کردی اکر کردی ترا رحمت کند ای بوتراب ایزد که در دنیا نکردی تن پرستی وز
جهان قطع نظر کردی نترسیدی زاعدا و در آن مردانه کوشیدی بنوعی که ز بتان بتخانه را زیر و زبر کردی فکندی
بارها آبس کران از دوش این امّت چه نیکیها برای امّت خیر البشر کردی پس بعضی از فضایل ومناقب آنحضرت را
تعداد نمود وفرمود انّا لله وانّا الیه راجعون واز نظرها غایب شد اهل بیت بردور آنحضرت حلقهٔ ماتم
زدند حسنین شال بکردن افکندند زینب وکلثوم کیسو کشادند عون وعبّاس بروی پای پدر افتادند محمّد
ویحیی خاک بسر بیختند جعفر وعبد الله خون بجای سرشک ریختند وفضل وعمر کریبان دریدند ابوبکر وعثمان
فریاد واابتاه بفلک رسانیدند درآنحال هاتفی آواز داد فمن یلقی فی النّار خیر امن یاتی امنا یوم القیمة وهاتف
دیکر ندا کرد که یا اهل الایمان مات رسول الله ومات ابو کما زینب خونین جکر و کلثوم بی پدر بر سر نعش آن بزرکوار
هر یک بزبان حال نوحه کری کردند نظم زینب کیسو بناله بکشاد چون رعد ز دل کشید فریاد کی باب بزرکوار
ناحی افغان ز تلخ کامی از قتل تو شد فکار زینب محنت کش وزکار زینب بعد از تو چسان بشهر غربت کردم
متحمّل مصیبت از رحلت جدّ تاجدارم وز فرقت مادر فکارم پشتم چه کمان ز غصه خم بود آن بار کران هنوز
کم بود که مرک تو جام زهر نوشم بر سر زنم وسیاه پوشم کلثوم ز دیده کریه سر کرد از سوزش دل پدر پدر کرد که

مفخر دودمان اجلاد فریاد ز فرقت تو فریاد از مردن مادر دل افکار بودم بغم والم کرفتار مرک تو نمود تازه
داغم سیلی خور باد شد چراغم بی مادری از بلای جان شد زین بی پدری قدم کمان شد بیمادری ار نمود پیرم
زین بی پدری ز عمر سیرم زد مادر اکر به نیل رختم زین بی پدری سیاه بختم بیمادر اکر علیل کشتم زین بی پدری
ذلیل کشتم بودی تو همیشه یار وغمخوار اطفال یتیم را پدروار رحمی بر ما که دل دو نیم از مادر وار پدر یتیم
پس امام حسن متوجه غسل آنحضرت کردید آنجناب پدر بزرکوار را غسل میداد ومظلوم کربلا آب بر دست
او میریخت امّا هر طرف را که میشستند طرف دیکر خود بخود میکردید واحتیاج نداشت که کسی او را بکرداند
امام حسین عرض کرد که ای برادر ببین که چکونه بدن نازنین پدرم از سبکی خود بخود میکردد سبز پوش آل
عبا فرمود ای نور دیده ای حسین ملائکه چند هستند که در غسل ما را یاری میکنند وایشان میکردانند
بدن او را پس غسل دادند وبه بقیهٔ حنوط پیغمبر حنوط کرده به پنج جامه کفن نمودند ودر تابوت کذاشتند امام مظلوم
امام حسن پیش ایستاده با جماعت بروی نماز کرده وهفت تکبیر کفت وچون از نماز فارغ شدند پیش جنازه
بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن وامام حسین برداشتند نظم چون شد جنازهٔ شه دین از زمین بلند
خاک آنچنان طپید که از اضطراب آن شد آه جن وانس بعرش برین بلند برخواست از اهل کوفه چنان ناله
کز مجاز کردید درعزای رسول امین بلند پس در آن دل شب هر کس از احبا واقوام به تشییع جنازه حاضر
شدند امام حسن بر میکردانید کسیکه با جنازهٔ آنحضرت بیرون آمد از مردان امام حسن وامام حسین وعبد الله
وجعفر ومحمّد حنفیه بودند واز زنان امّ کلثوم بود که از عقب جنازهٔ پدر میرفت وخاک بر سر میریخت پس شاه
زاده کان صدا بلا حول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم بلند کرده ومیرفتند محمّد حنفیه کوید که تابوت پدرم
نکذشت بر در و دیوار واشجار وسنک وکلوخ مکر آنکه برای تعظیم وی خم میشدند حتّی عمارت حنانه که در
سر راه نجف است بجهت تعظیم آنجنازهٔ مبارک منحنی کشته خم کردید دیکر بر نخواستند انّا لله وانّا الیه راجعون
شعلهٔ هفتم دفن کردن شیر خدا را در طور سینا ومقدّمهٔ آن پیر ضعیف نابینا چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم
علی با تارک خونین ز عالم چنان پشت فلک خم شد که دیکر نخواهد راست شد تا روز محشر چه شد خورشید
اسلام از نظر کم شفق در خون نشست از اشک انجم فلک کریبان کریبان تر ز هر پاره که پیغمبر شد از دنیا دو باره فلک
هر عزای شاه لولاک بکفتای ساکنان عالم پاک صفر این ماه یا ماه صیام است ندانم زین دو سه این مهر کدام است
امیر المؤمنین مقتول کشته ویا پیغمبر از دنیا کذشته ز درد وضعف ورنج بی نهایت ز پا افتاده چون شاه ولایت
بآن بیمار صفرای نوایب طبیب وصف میباشد مصائب سودا الشّفای دوست ره جست بجلاب شهادت کام
جان شست در آن شبها چراغ بزم ایمان علی مسند نشین آل عمران در آن شبها ولیّ الله اکبر ز قالب دهان
روح او پر نمود از شاخسار جسم پرباز بباغستان جنّت کرد پرواز چه تابوت علی استاد جبریل ز شهر کوفه بیرون
شد بتعجیل بچرخ چشم خود مالید کردون که شد نعش رسول از کوفه بیرون جوان کردید که از اسلام شد پیر
نجف خوشنود کشت وکوفه دلکیر عماری کش ز پیش رو بتعجیل کرفتند چاک میکائیل وجبریل دو فرزندش تو
از پی سیه پوش کرفته پایهٔ تابوت بر دوش کرنا کرشد عیان بیجان عماری برون آمد ز پی رعنا سواری فکند

برجبین کلگون نقابی نهان در ابر کشته آفتابی سوی معراج رفعت رخت بسته برف رفرف هم چو پیغمبر نشسته
سمندش هر چشم شور افلاک غبار از کاسهٔ سم کندی از خاک مقابل شد چه آتشه زاده کانرا کشیدند جلو
گیری عنانرا سلام اول بروی هردو بنمود پس آنکه بر حسن رو کرد و فرمود توئی کاسلامیانرا پیشوای حسن
فرزند شاه اولیائی وصی برحق سلطان دینی امیر المؤمنین را جانشینی حسین است اینکه کرم شور و شین است
حسین است کو نبی را نور عین است حسین است اینکه ذات حضرت دوست بمعصومی گواه عصمت اوست
حسین است اینکه جد تاج دارش بروی دوش خود کردی سوارش حسن گفتا نعم ای مرد دین دار حسینم
و حسن ما هردو چی یار من واو هردو فرزند رسولیم روان مرتضی روح بتولیم من واو هردو باهم جسم و جانیم
که از یک باغ و از یک بوستانیم نظر کرد آن جوان سوی عماری بگفتا با حسن از روی یاری درین تابوت
سر کردگار است علی بر مرکب چوبین سوار است حسن گفتا مراشد داغ تازه بلی او بوتراب است این جنازه بپاسخ آن
جوان عرش مقدار بگفت ای سرور و سرخیل اخیار کنید اول سلامی بر من آنگاه روید از نزد من ایزد همراه
حسن گفت ای ضیاء چشم احباب وصیت کرده باب من درین باب روا نبود بحکم باب نامی بجز جبریل و خضر
ازما سلامی کراز ما طالب حکم چنینی تو خضری یا که جبریل امینی چه آن رعنا سوار این نکته بشنید فکند
از چهره برقع هم چو خورشید تجلی کرد بار دیگر آن نور که موسی دیده بود از وادی طور ز نورانی جمال عالم
آرا ولی الله کردید آشکارا عیان کردید سر کبریائی درخشید مظهر نور خدائی حسین تشنه کام از آن تعزم
تبسم کرد از روی تعجب که جسمت خفته در این تخته پاره تو خود میآئی از بهر نظاره چه حیدر حیرت شه
زادگان دید از آن حیرت چو گل بشکفت و خندید که ای بعد از پدر در شرع نایب عجب از ما نباشد این
عجایب کسی ننهاد پا بیرون ز دنیا که بربالین او ننهاده ام پا نگردد تا ز من مأذون بدوران نگیرد قابض روح
از کسی جان ز کس بی حکم من ای نور عینین نمی پرسند از مذهب نکیرین نیم چون غافل از کس در منازل چرا باشم
ز نعش خویش غافل علی آن مظهر کل عجایب بگفت این از نظرها گشت غایب نباشد جوهری قدرت زبان را زبان
وحی باید ترجمانرا ولی در نزد دین داری که اهل است ز سر الله این اسرار سهل است مقیمان ظلمت سرای غربت
و تنهائی و مقیدان تنگنای صبر و شکیبائی و اسیران سراچهٔ محرومی و گوشه نشینان زاویهٔ مظلومی آسوده کان بقعه
الطاف ربوبیت و خفته کان بستر خاک عبودیت زبان آتش بیان گشادند و دفتر هستی بباد دادند ابر و حیا بردند
و جان جهان بخاک سپرده روی زدند که چون حسنین کرم جوش و خروش عقب جنازهٔ پدر بزرگوار بردوش بوادی
ایمن که طور سینا است کلیم الله ثانی علی بن ابی طالب را ملاقات نمودند که بتشییع جنازهٔ خویش حاضر شد شهزاده
کانرا حیرت بر حیرت افزود نظم نقاب دار من از چهره چون نقاب کشاید بآفتاب قیامت ره حجاب نماید خوشا
جنازهٔ آنکس که در مشایعتش چه آفتاب جهان تاب بی نقاب برآید ظهور این امر غریب از آن جناب عجیب نباشد که
که در کربلای پربلا از فرزند دلبندش حسین عجیب تر از این حکایت ظاهر شد در وقتی که کرم محاربه و مقاتلهٔ اشقیا
بود که از سمت جزایر هندوستان لاء یا مستغاث سلطان قیس هندی که بچنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون
فرزند فاطمه رسید نظم با آنکه خود بدادرسی دست رس نداشت فریاد رس امت بی رحم کس نداشت اطفال

کرم شیون و کفار شیر گیر دل پیش قیس و تن همدف صد هزار تیر گرگان دریده بر تن او جامهٔ حیات خود دفع
شیر کرده دهد قیس را نجات و همچنین بمقتضای بعضی از اخبار سید سجاد علیل و تب دار مغلول بغل
و زنجیر شامیان خون آشام بشام میرفت و شخص جلالش از راه اعجاز امداد طایفهٔ بنی اسد جسد پدر شهید
غریب خود را بخاک سپرد نظم داشت آن مظلوم تب دار علیل تلخ کام جسم خسته دل شکسته دست بسته رو
بشام آن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا خود پی دفن پدر حاضر شده در کربلا الحاصل چون حسنین بوادی
طور سینا که محل مدفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشانرا میشنیدند
در آن خاک پاک پیش تابوت سر بر زمین آمد پس شهزادگان عقب تابوت را گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و
مرغان سفید از آن ابر برآمد بر سر ایشان سایه افکندند پس بموجب وصیت حسنین بر پدر بزرگوار نماز
خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد منور پرداخته ظاهر شد و لوحی از وی برآمد
که نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر علی ابن ابی طالب یعنی آن چیزیست که ذخیره
کرده است نوح برای علی ابن ابی طالب پس آواز هاتفی برآمد که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی
الحبیب پس آن برگزیدهٔ رب غفور را به نهج مأمور بآن تربت پر نور سپردند نظم نهاد سر چه بخشت لحد از این
پاک ندا رسید که ارواح جن و انس فدا که زمین قرار گرفت و طپید عرش برین ز فرق تاج شرف جبرئیل زد بزمین
که شکنا لحد و آن فلک جناب کجا تراب تیره کجا و ابوتراب کجا پس شاهزادگان نظر بوصیت هر یک دو رکعت
نماز خوانده در آن تربت پاک نظر کردند دیدند که حیدر کرار با پسر عم خود احمد مختار ملحق گردید آن تربت
مطهره را تسویه نمودند و در نزد قبر او گریه بسیار نمودند مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند
نالهٔ زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر آن ناله رفتند مرد غریبی دیدند بیمار و خسته و پیر ضعیفی
مشاهده کردند رنجور و دلشکسته با خود بزبان حال میگوید نظم ای مونس خلوت غریبان وی محرم راز
غم نصیبان ای کوکب بخت خفتهٔ من وی بخت بخواب رفتهٔ من ای روح ز تن رمیدهٔ من وی عمر بسر رسیدهٔ
من ای آنکه ز دیده ام نهانی در دل چه الف میان جانی چون مطلعی که من غریبم بیمارم و نیست کس طبیبم
تقصیر من ای شه عرب چیست افکندیم از نظر سبب چیست بودی تو مرا ز لطف بر سر گاهی چه پدر گهی چه مادر
غم خوار من غریب بودی بر درد دلم طبیب بودی یکسال در این خرابه بر من کردی احسان بوجه احسن ای پیش
تو چرخ حلقه بر گوش کردی ز غریب خود فراموش ابواب مفارقت گشودی اینقدر تو بی وفا نبودی در این دو
سه روزه کز تو دورم در کنج خرابه ناصبورم کس نالهٔ من ز مهر نشنید احوال مرا کسی نپرسید کو مرحمت
نهانی تو کو آن همه مهربانی تو این قاعده رسم یاوری نیست آئین غریب پروری نیست کو یار غریب در غمینت
رنجیده مزاج نازنینت یا از اثر شبان دیجور چون من شده علیل و رنجور یا درد دلم دوا نکرده رفتی ز جهان
خدا نکرده با جسم تو آفت قضائی گردیده نشانهٔ بلائی حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را
شنیدند از سوزش مقال آن مریض پریشان حال کمان زدهٔ احوال شیر ذو الجلال گردیدند و فرمودند ای
مریض بلای حرمان و ای غریب دور از خانمان گریان برای چیستی و جویای احوال کیستی آن دلگیر عرض کرد که

ای جوانان غریب و بیچاره ام و از خانمان آواره از هر دری رانده و از هر کاری وامانده نه خویشی که پرستاریم
نماید و نه یاری که عقده از دلم بکشاید شهزادگان فرمودند پس متوجه تیمار و متکفل دوا و غذای تو
کیست پیر عرض کرد که ای جوانان نظم هشت یکسال اینکه من ساکن در این ویرانه ام میرسد چون جغد
ویرانه آب و دانه ام باوجود بیکسی فرخنده یاری داشتم روزگارش خوش کز وحوش روزگاری داشتم
یار من چون مردمان کوفه سنگین دل نبود یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود شهزادگان پرسیدند
که آن شخص کیست و نام کرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سؤال کردم فرمود چه میخواهی
از نام من تو فقیری و من فقیر من ترا پرستاری بجهة رضای خدا میکنم حسنین فرمودند رنگ و هیئت
او را میدانی عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم آرای او را ندیدم پرسیدند که ای علیل از گفتار و کردار
او نشانی داری گفت آری نظم بود پیوسته آن جوان ملیح با کلام فصیح در تسبیح چون بیان کردی از زبان
یا حیّ قدوسیان همزبان شدی با وی بطریقی که من ز بام فلک میشنیدم صدای ذکر ملک که بدلجوئیم برادی
وار که نمودی عبارتی تکرار گفتی از آن تکلم شیرین انا مسکین جالس المسکین با آنکه آن بزرگوار لحظهٔ
از احوال من غافل نمی شد امروز سه روز است که بسر کشی غریب خود نیامده نمیدانم او را چه بر سر آمده شهزادگان
بیک دیگر نظر کرده زار زار گریستند و فرمودند ای مرد غریب آن بزرگواری که تو میگوئی پدر یتیمان و شوهر
بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر درماندگان پدر بزرگوار ما علی بن ابی طالب است پرسید که او را چه بر سر
آمده که امروز سه روز است پیدا نیست حسنین زبان بمضمون این مقال کشودند که ای مرد نظم چه می
پرسی که داماد پیغمبر سرور عالم شهید در محراب شد از تیغ بن ملجم ولی حق بناحق کشت فرقش تا بابرو شق
جهان شد بی معین دین بی پناه اسلام بی رونق آن مرد غریب تضرع آغاز کرده خویش را بر زمین زد که ای وای
مرا چه قدر و منزلت باشد که پدر امت و امیر والا همت مرا خدمت و پرستاری نماید پس عرض کرد که ای
شهزادگان شما را بخداوند عالم و آدم سوگند میدهم که مرا بر سر تربت آنحضرت برسانید که او را زیارت کنم
حسنین دست آن پیر از پا فتاده را گرفتند و بسر تربت مطهر آن سرور رسانیدند پیر خود را بر روی آن
خاک پاک انداخت و زبان او بمضمون این ابیات گویا گردید نظم ای بر درد و ستم جان نثاری بنهاده
نارک بارخم کاری ای یار دیرین حال مساکین بعد از تو زار است از آه و زاری گفتم پس از مرگ خواهم
سپردن بر خاکم ای وای زین خاکسای رفتی تو در خاک من زنده ماندم شد نا امیدی امیدواری
بیمار خود را افکنده رفتی نیکو نمودی بیمارداری من خود که باشم کز چون تو شاهی دیدم چه خدمت
گذاری چون سر بر آرم از جیب خجلت تا حشر باقی است این شرمساری آنگاه رو کرد بر در که دوست
بار تلک کاهی با اشک جاری کی دست بستا جانم که سهل است از جان گذشتن در راه یاری اکنون
بمیرم چون از غم او خواهد مرا کشت غم کسای تیر دعای آن پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون گشته جان
نثار تربت امیر مؤمنان گردید حسنین بروی گریستند و او را در جوار پدر بزرگوار مدفون ساخته معاودت
فرمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن آمد و عرض کرد استدعای من آنست که قاتل پدر مرا لحظهٔ زنده

نگذاری آنحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبد الرحمن بن ملجم بی ایمان گردید و هر یک
بطریقی که صعب تر بود بیان کردند آنجناب فرمود بلکه او را بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد
پس بدست مبارک آن ملعون را بهمان شمشیر زهرآلود خودش گردن زده بجهنم فرستاد مصنف گوید شقی تر
از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام واقع شد لعنة الله علیه اینجا چنین کنند مکافات تا دگر
احوال ظالمان بصف حشر چون شود آتشکدهٔ چهارم کیفیت شهادت امام حسن مجتبی مشتمل بر دو شعله
شعلهٔ اول بیعت کردن اصحاب با آنجناب و عهد شکستن آن فرقهٔ ناصواب و ستمها یکه از آن ناکسان دون بر آن بر
گزیدهٔ حضرت بیچون رو داد از غارت کردن اسباب آنجناب و زهر دادن وی چند دفعه و بیعت کردن با معاویه
علیه الهاویه شعلهٔ دویم در وفات آنحضرت و تعزیه داری اهل بیت و بیداد عایشهٔ ملعونه نظم
بنشست چون بجای شه اولیا حسن گردید چون پدر به بلا مبتلا حسن چندی نهفته خورد اگر زخم تیغ بود آما ده
نزول بلا بر ملا حسن از کینهٔ نهان معاویهٔ شریر شد بی معین و بی کس و بی اقربا حسن روباه بار گشت چه گردون
دون نواز شد منزوی بغمکدهٔ انزوا حسن روباه شد خلیفهٔ دین و نیافت جای بر مسند خلافت شیر خدا
حسن یکبار شد حسین شهید ار بکربلا شد بارها شهید بکرب و بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او
با آنکه بود سبط رسول خدا حسن تا شد شهید معرکهٔ کربلا حسین تا شد اسیر مهلکهٔ ابتلا حسن بر سر زنان
و سینه زنان تا بروز حشر احمد حسین گوید و خیر النسا حسن گویند که بکرب و بلا گاه در بقیع کی بی معین
حسینم وای بی نوا حسن مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن این فخر بس که کرد
زبان گرد جوهری که یا حسین تشنه لب و گاه یا حسن مجروحان شمشیر شماتت و زخمیان خنجر خیانت نام داران
القاب حلم و بردباری و جرعه خواران صهبای صبر و سوگواری بیعت کنندگان جفای عاصیان حقوق نبوت
و مظلومان ظلم بیوفایان فرق امت سودهٔ الماس پاش سینهای مجروح گردیدند که چون مظلوم ترین آل عبا امام
حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر بزرگوار گردید برای بیعت گرفتن از منافقان امت بر منبر بر آمده و خطبهٔ بلیغی
مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا کرد بعد فرمود ایها الناس منم نبیرهٔ محمد مصطفی منم ولیعهد
علی مرتضی منم فرزند بشیر نذیر منم روشنی شبستان سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت نگرفته اند بر او در
کمالات پیشینیان و رفتار میان شما در شبی که قرآن نازل شده و در شبی که موسی بن عمران وفات کرده و در شبی
که عیسی بآسمان عروج نموده و در شبی که یوشع بن نون شهید شده در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا رحلت
نمود نظم رفت از جهان کسیکه پس از ختم انبیا در رتبه فخر داشت بر پیغمبران همه رفت از جهان کسیکه سیه پوش
گشته اند در ماتمش ملایک هفت آسمان همه امت یتیم شد اگر از قتل مرتضی بعد از پدر منم پدر امتان همه
من نایبم بجای پدر از نیابتم مستحضرند جمله نپیر و جوان همه ایها الناس منم از اهل بیتی که خداوند محبت
و مودت ایشان را واجب گردانیده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود از طلا
و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاها او زیاده مانده بود و میخواست که کنیزی برای ام کلثوم

آتشکدهٔ چهارم
کیفیت شهادت امام
حسن علیه السلام

۱۱۱۲ بحر چون سخن باینجا رسید که بر آنجناب غالب شد بنوعی که از گفتار ماند نظم چه از گذشته و آینده داشت
آگاهی کشید آه ز دل آتش ز ماه تا ماهی مگر بخاطرش آمد که خواهرش کلثوم چه از وصال حسین و حسن شود
محروم غریب گردد و آواره از مدینه شود بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخاطرش آمد که بعد شاه شهید
کسر برهنه برندش بیارگاه یزید ظهیر مسخره خواهد زنی تمیزی او که نازپرور زهرا کند کنیزی او دوم بیت مقدمه
کنیز خوید ابجهة ام کلثوم بیان کرد و گریان شدن آنحضرت بجهة آن بود که آن امام انام را آینه خاطر خطیر
مصفا و ظاهر و آشکار میدید احوالات آینده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در مجلس یزید ظهیر نامی
که مسخره بزم آن بی ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید پس استیلای سیلاب بکاء عنان اختیار از دست آن بزرگوار
بیرون برده ساکت شد و بروی منبر نشست عبد الله ابن عباس از جا بر خواست و گفت ایها الناس این فرزند
پیغمبر شماست نایب مناب حق خلافت و قایم مقام مسند امامتست و از شما بیعت میطلبد نظم از آن گروه
معاویه طینت بی شرم که از خدا و پیمبر نداشتند آزرم پی اطاعت فرزند احمد مختار زبان بمدح گشودند از
صغار و کبار که بهتر ز خلایق بنزد ما است حسن تمام گر شده راهبر و رهنما است حسن چهل هزار شقی در حضور
حضرت او بروی دیده نهادند دست بیعت او اما هیچ یک از ایشان بوعده خویش وفا نکردند چون معاویه
بلکردار با شصت هزار اشرار بنیت غضب خلافت آنحضرت رو بعراق نهادند به نویدهای دروغ معاویه
فوج فوج و گروه گروه سر از بیعت آنحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند آنجناب
چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر راه معاویه فرستاد هر مرتبه آن طایفه بی حمیت بزر را
بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بی وفای وی در فکر این بودند که آنجناب را گرفته
بمعاویه بسپارند نظم شد آنجناب با آن شه بی یار کار تنگ جان در عذاب و قلب حزین غنچه وار تنگ
و خسار زرد و لاله صفت داغدار جسم کیتی نموده عرصه بر آن تاجدار تنگ اصحاب در نفاق و مخالف
با تفاق بسته کمر بکشتن آن شهریار تنگ چون آنحضرت از ما فی الضمیر مخالفان عراق و از کید و نفاق
اصحاب کم اتفاق مطلع گردید در جنب ساباط مداین بجهة امتحان باحضار خاص و عام صلا در داده
بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب دادید چنانچه امام قبل از مرا فریب دادید بعد از من با کدام امام
مقاتله خواهید نمود و باکه بجهاد خواهید رفت بخدا قسم اگر یاوری میداشتم دست از محاربه اشقیا
بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم
و اراده بدی نسبت بکسی بخواطر نمیگذرانم آن منافقان چون خود بنای شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده
گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای صلح دارد بیک مرتبه شوریدند و سراپرده آن
حضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند نظم کردند بنای ظلم بنیاد زان طایفه شر بر فریاد دادند بباد
خانمانش کردند بکام دشمنانش یک جو ز نمک حیا نکردند شرم از رخ مصطفی نکردند کز استم سپاه
میشوم در کربلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشارت بردند اساس وی بغارت بیداد بد خزان
نمودند معجر ز سر زنان ربودند اعدا دست ستم کشادند در خیمه او قدم نهادند زان قوم بد ست و پای اطفال

نماند بر بچن و نه خلخال ظلمی که نمیتوان بیانش رو داد و لی ز دشمنانش ازخصم بوی رسید خاری ۱۱۱۷
ز اصحاب ندید هیچ یاری اصحاب وی اینچنین نبودند آماده کفر و دین نبودند اصحاب حسین جمله
دیندار اصحاب حسن بتر زکفار اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسین فخر
اصحاب اصحاب حسن شریر اعراب اصحاب حسین جمله زهاد اصحاب حسن شدید شداد اصحاب
حسن بقصد جانش اصحاب حسین حلقه در گوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جمله
یک رنگ جان کرده فدا بعرصه جنگ اصحاب حسن محیل پرفن هر یک با امام خویش دشمن کز مال حسین
رفت برباد آن واقعه بعد قتل رو داد کردند بنیزه گر سرش را بردند ردای ابورش را تا بر تن خویش
نیم جان داشت کس پا بسرادقات نگذاشت شد روز حسن ز دوستان شب نشنیده کس این ز هیچ مذهب
چشم از همه ممکنات بسته و ز قید علایقات رسته تاراج نموده هر چه دیدند پا از زره در می کشیدند
در حرکه اقتدار آنماه کاهید هلال شان که ناگاه آنقوم بجرات جسان در خیمه گشوده دست غارت
از هر طرفی دوان بسویش سر رند نشد کسی ز رویش اردوی حسن را کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند
اما چون سراپرده آنجناب را تاراج کردند آنحضرت با قلیلی از اموال و اصحاب و اهل بیت خود سوار شده
رو براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونی که او را جراح بن سنان میگفتند از کمین در آمده
بدستی عنان مرکب آنجناب را گرفت و بدست دیگر خنجری بران آنحضرت زد که تا استخوان شکافت
و گفت ای پسر ابوتراب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد موالیان آن منافق را گرفته بجهنم فرستادند
اما از ضرب آن خنجر آه از نهاد آنحضرت بر آمد و بگفت الهی اینها همه در راه تو سهل است * نباشد ره
تدبیرم الهی چه کردم چیست تقصیرم الهی مقدر گر چنین تقدیر اینست رضا رضی بتقدیرم الهی دگر
از خلق مایوسم الهی دیگر از زندگی سیرم الهی شدم چون صورت بیجان امت بود دشمن بتصویرم الهی
چه کردم جز هدایت گر ز ظلم کنند این قوم تکفیرم الهی چنان ویران شدم در وادی هجر که نتوان کرد
تعمیرم الهی پس آنجناب در مداین بخانه سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد جراحی
آورده جراحت آنحضرت را باصلاح آورد اما چون رسل و رسایل رؤسای لشکر شقاوت اثر آن سرور
بنزد معاویه آمد و شد بسیار نمودند معاویه مکاتیب آن منافقان را با عریضه بخدمت آنحضرت فرستاد
و در عریضه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نخواهند کرد اینک عریضهای ایشان را
ارسال خدمت نمودم نظم جمعیت کوفی را جز رای پریشان نیست جمعیت اسلام است در تفرقه کوفی
مشهوری و معروفی در نزد خلایق لیک برهان خلافت نیست مشهوری و معروفی کوفی ز وفا دور است
یاری مطلب ز ایشان جد تو نبی فرمود الکوفی لا یوفی آنجناب چون نامهای منافقان اصحاب خود را
مطالعه فرمود برای اتمام حجت بار دیگر آن فرقه بی آزرم را موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و از عقوبت
الهی بترسید جمعیت نمایید تا بجهاد روم جمع نشدند برد و را آنحضرت مگر قلیلی که از ایشان متشیع
شد پس آن بزرگوار لابد و ناچار بشروط عهود چند با معاویه علیه الهاویه صلح نموده با خاص خدم و اهل

حرم متوجه مدینهٔ سید امم کردید نظم کفتم بفلک کر کشت معموم حسن مقتول شود حسین و مسموم
حسن مظلوم تر از حسین کس دیدی کفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن و در بعضی از کتب منقولست که چون
معاویه غصب خلافت آن امام بر حق بنا حق نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری زهر بنزد جعدهٔ ملعونه
بنت اشعث که مشهور باسماء و از جملهٔ زوجات آن حضرت بود فرستاد و آن ملعونه را باکاذیب و تلبیسات
چند فریب داد که نسل معاویه یزید پلید آوازهٔ حسن و جمال تو را شنید و شب و روز بعشق و جنون و
خیال تو بسر میبرد اما تا حسن ابن علی مسموم نشود یزید از فراق تو مهموم و تو از وصال یزید محروم خواهم
بود آن ملعونه از حسن معاشرت امام حسن چشم پوشیده دل بمهر یزید بست نظم ز اشعث و پسر و دختریش
بر آل رسول زیاده از دکران رویداد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دحی که خون
علی بتیغ زادهٔ ملجم شهید شد از ظلم دخترش اسماء حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد
اشعث فکند تیر بسوی حسین و اهل حرم مکر جهنم دیکر خدا کند ایجاد که بهر آن سه شقی هست هفت
دوزخ کم پس اسما دختر اشعث ملعون مرتبهٔ آن زهر را ممزوج بعسل کرده بر امام خورانید آنحضرت
شب تا صبح از درد شکم مینالید چون صبح شد بروضهٔ متبرکهٔ جد بزرکوارش رفته طلب شفا کرد و از
آن مرض مهلک شفا یافت آن ملعونه نادم نشده مرتبهٔ دیکر رطبی را بزهر آلود و آنجناب را تکلیف نمود
چون آنحضرت رطب زهر آلود را میل فرمود شدت درد و رنجوری وی زیاده از مرتبهٔ اول شده
باز بروضهٔ جد بزرکوار رفته برای شکایت منافقان بزبان حال عرض کرد نظم شهید ظلم شدم چون چند
کرار یا جدا نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جدا نمیدانم چه کردم چیست تقصیرم که بموجب بخون من
تشنه اند این فرقهٔ خونخوار یا جدا چه شد آن مهربانیها که فرمودی حسن باشد ضیاء دیدهٔ جد فلک
مقدار یا جدا عزیز مصر الطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنک این کرکان مردم خوار یا جدا که
از اسما ستم بینم که از امت که از کردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جدا پس آنحضرت از آن مرض نیز شفا
یافت اما در حق اسماء بدکمان شده رنجور و نالان بجهة تبدیل آب و هوا با عباس برادر با جان برابر
خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانهٔ ملعونی که مشهور بمحب اهل بیت بود نزول اجلال
فرمود آن میزبان منافق بنا بر عیب و تحریص معاویه دین بدنیا فروخته مرتبهٔ در خانهٔ خود بهیچ مهمان
عزیزی را سودهٔ الماس خورانید لعنت خداوند بر چنین میزبانی نظم میزبان بذل کند در ره مهمان
جان را بر سر سفرهٔ خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی زهر و جکرش را خون کرد هیچ نامرد نکرد این عمل
آن ملعون کرد آن بزرکوار آن مرتبه هم آزار بسیاری کشیده اما از آن مرض بمداوای حکیم علی الاطلاق
شفا یافته شیعیان میزبان مردود را بنیران فرستادند الحاصل آنحضرت لحظهٔ بی اذیت و آزار نبود بعضی
از فضلا نقل کرده اند که در همان موصل نامرد ظاهر و باطن کوری بود که عصای خود را بزهر آب داده و در
فکر فرصت بود تا روزی آن برکزیدهٔ باری از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمده و در موضعی نشسته
و بذکر احادیث مشغول شد آن کور شقی النفس کور انه عصا زنان آمد و سر عصا را در پای آنحضرت فرو

کرد که آه از نهاد آنجناب بر آمده نعره زد و بیهوش شد و پای مبارک او ورم کرد و کفت ای یاران نظم
شدم برون ز مدینه بناله جانسوز که بی اذیت اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هر کجا فرود
آیم بکجا روم که دمی از بلا بیاسایم اصحاب خواستند که آن کور منافق را بقتل رسانند حضرت فرمود
دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح
جراحت پای آنحضرت را دید بر سر زد و کفت آن آهن را بزهر آب داده و بعد از آن اصحاب افسوس خوردند
که چرا او را رها کردیم آن بزرکوار فرمود او بسزای عمل خود خواهد رسید پس جراح دانا آن زهر را از عروق
آنحضرت کشید آن خطر عظیم نیز از وی دفع شد تا آنکه روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سید
الشهدا اعلم و اشجع ناس حضرت عباس روحنا فداه آن ملحد ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در
دست و میخواهد از موصل بیرون برود آنجناب عصا او را کرفته چندان بر سر و روی او زد که ریزه ریزه
شد پس غلامان را فرمود که سرش را بریدند و جسم پلیدش را سوختند عباس نتوانست پای برادر را مجروح
به بیند امام حسن کجا بود در وقتی که دستهای عباس را در کنار فرات انداختند نظم چون پیشرو و معاش
ناس سقای سپاه تشنه عباس از جام وصال مست و مدهوش آمد ز فرات مشک بر دوش کردند
احاطه خیل عدوان کردش چه مسیح را یهودان و رقای یهود زاده افراخت شمشیر و تکاور از کمین تاخت
از ضربتی آن لعین سفاک دستش ز یمین فکند بر خاک پس دست چپش ز تیغ بیداد افکند حکیم ظلم بنیاد
افتاد چه دستش از چپ و راست از خصم غیور شوق برخواست شد کرد سرش سپهر کردان بکرفت چه مشک را
بدندان کاین است طریق جان نثاری یاری این است و شرط یاری بکرفت ز خجلت سکینه آن مشک را
چه جان بروی سینه ناکاه یهودی از کمین تاخت تیری سوی مشک آب انداخت آبش چه ز مشک ریخت
برخاک رو کرد بخیمه چشم نمناک کی پشت و پناه خلق بشتاب عباس ز پا فتاده در یاب در یاب که از
تنم توان رفت عباس بحسرت از جهان رفت در یاب مرا که فارغ البال آب آوردم برای اطفال شاه شهدا
ز سمت لشکر بشنید چه نالهٔ برادر آمد بسرش ز غم فسرده همچون پدر عزیز مرده بکرفت تنش چو جان
در آغوش بکریست چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من از دار فنا تو رخت
بستی بالله کمرم شکستی بعد از تو سپاه شیر کیرند در قتل برادرت دلیرند برخیز که بی تو خوار و زارم
غیر از تو برادری ندارم بنشست و بخاک ناله ها کرد برخواست قیامتی بپا کرد شعله در ذکر کیفیت شهادت امام اعظم
چون معاویه علیه الهاویه شمر کشت و کوفه دشت ماریه غصب حق مجتبی کرد از نفاق کشت ظلم آباد از آن ملعون عراق
آن سر سر خیل ارباب فساد با حسن روزی بمسجد پا نهاد کفت ای نوباوهٔ باغ بتول ای که هستی قرة العین رسول
کرچه هستی در نجابت بی همال من کهن سالم تو طفل خرد سال اهل دین از من پرستارم نه تو کرده چون حق من تسلیم من
رو بمنبر از پی تعظیم من کو معاویه ز فیض سرمدی مقتدا باشد خلایق مقتدی باعث خلقیت عالم حسن اشرف
ذریهٔ آدم حسن پس بمنبر چون ید ماوی کرفت بار دیکر حق بمرکز جا کرفت بعد توحید خدا لایزال بعد
اوصاف رسول ذوالجلال کفت کریان دید چون ابر مطیر ایها الناس از صغیر و از کبیر من که مغلوب از جفا دشمنم

نسبت امام حسن علیه السلام

کر نبی را هست فرزندی منم اول از جدم هدایت یافتید آخر از اسلام رو بر تافتید این کسی کو شرع دارد امتناع
کرده با من هر که حق من نزاع تا به احمد که دهر بوالهوس ما خلافت را سزاواریم و بس غصب حق ما بنا حق میکنند
شرع را بی رنگ و رونق میکنند چند نوبت حرف حق کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان کردم اینک لابد و ناچار
صلح چاره کار است در هر کار صلح صلح به از فتنها انگیختن حفظ خونها به ز خونها ریختن این لوا کز این خلاف
کشته راست فتنه بهر مسلمانان بپاست چون معاویه از آن صلح و نزاع کرد حرف غیر خواهش استماع زد کلام
اوشر در خرمنش راست شد موی حماقت بر تنش شد ز پای منبر شهزاده راست گفت بس تا گفتنیها آنچه خواست
چون بحرف ناسزا بر د آن لعین بر زبان نام امیر المؤمنین شد بگردون آه خلق از شور و شین رفت رنگ از
روی شاه دین حسین در حضور مجتبی هر چند راست شد مویش ولی حرمت نگر گرچه شیر خشمگین از جای
جست تا حسن گفت ای حسین بنشین نشست مجتبی فرمود کای دور از خرد نام نیکان کس بزشتی کی برد ای
که کشته مایه ناکامیم ایکه بردی نام باب نامیم آن علی را کاین چنین خواندی خلیل بود خادم در حریمش جبرئیل
ای معاویه بود باب تو صخر من حسن بابم علی این است فخر مادر هند تو بنت ناقبول مادر من فاطمه بنت رسول
جد تو حرب است و از نسل زناست جد من احمد که ختم انبیاست هر که از ما و توای بید اکر هست در نام و نسب
کم نام تر کفر هر کس بیشتر شد آشکار باد بر وی لعنت پروردگار بانگ آمین از خلایق شد بلند شور سی
در عالم امکان فکند کر حسین تشنه از ظلم یزید کشت یک نوبت بناکامی شهید دو ز چندین بار شاه دین
حسن بود راضی بر هلاک خویشتن می‌کشید از پیکرش هر لحظه پوست تا سزای دشمن و تشنیع دوست
جوهری را شد فغان بر دل که آری احوال حسن ناگفته به جرعه کشان خمخانه قضا و زهر نوشان پیمانه
رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخ کامان ورطه بیم و حراس و دریوزه خوران
خوان سوده الماس شعله آتش جگر خراش امام ثانی و ثانی امام را بر قاعده من مخالف و موالف نموده‌اند
که چون معاویه میشوم در صدد این بر آمد که امام معصوم مظلوم را مسموم سازد عقد مروارید
با زهر هلاهل بنزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و آن بی بنیاد بوساطت مکاره وعده وصال یزید
عینده را با اسماء ملعونه داد و عقد مروارید را با زهر هلاهل بنزد وی نهاد و این قضیه هایله در
سال پنجاه و یکم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی آنحضرت
نیت روزه فرموده اند آن روز روزی بسیار گرمی و روز بیست هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار تشنگی آن
حضرت بنهایت رسیده اسماء شربتی از شیر را بزهر معاویه آلوده بخدمت آنجناب آورده نظم پر گشت
چون ز زهر اجل ساغر حسن زاسماء نهاد و بوبال آخر حسن از یاد داد مرحمت والد حسین پوشید
چشم از نمک مادر حسن نیز قدری از آن شیر را امام حسن میل فرمودند و باقی مانده آن شیر را جاریه
آنجناب آشامید لحظه نگذشته اثر زهر بر ایشان ظاهر گردید حضرت رو باسماء کرده فرمود ای ملعونه
خدا بکشد ترا که مرا کشتی ای دشمن خدا ترا فریب دادند و من ترا در میان خلق رسوا نمی‌سازم و بنزد برادران
و اقوام بافشای راز تو نمی‌پردازم اما ای ملعونه بعذاب ابدی معذب خواهید شد نظم که سزاوار

که کردم

که کردم در جهان خوار این چنین کیست در عالم باین خواری سزاوار این چنین با وجود مهربانیهای من
در حق تو کی کند نامهربانی یار با یار این چنین اهل بیتم در بلا شد طفلهایم بی پدر کرده ای کافر
بکافر ظلم کفار این چنین روسیه گشتی تو در دارین و من در راه دوست منت ایزد را که گردیدم سبکبار
این چنین پس جاریه آنحضرت را قی عارض شد زهر را قی کرد و شفا یافت و آنحضرت را زهر بر اعضای
مبارک کارگر شده بی آرام گردید لحظه می‌نشست گاهی میافتاد و زمانی از این پهلو بآن پهلو میغلطید
نظم چه ریخت زهر ستم آسمان بکام حسن زدند سکه درد و بلا بنام حسن گهی ز سوز جگر میکشید ناله
زار گهی بروی زمین میطپید بسمل وار گهی ز درد چه عقرب گزیده کرد خروش گهی ز ضعف ز خود رفتی و
شدی مدهوش گهی ز حدت سوز جگر فغان میکرد گهی ز شدت الماس الامان میکرد گهی کشید ز دل ناله
عندلیبانه گهی نهاد بدیوار سر غریبانه ز درد میشد اگر می‌نشست و بر میخواست زهر نشستن و برخواستن
قیامت راست گهی ز خود شدی از بسکه العطش میکرد بخود نیامده از ضعف باز غش میکرد گهی تسلی دلهای
ریش میفرمود گهی شکایت اسماء بخویش میفرمود گهی برای حرم بود گرم شیون و شین گهی با اهل حرم داشت
جستجوی حسین در آن حال مردان و زنان اهل بیت بر دور آنحضرت جمع شده زار زار میگریستند بخصوص دختران
بی پدر و مادر و خواهران بی پدر زینب و کلثوم یتیم پرور هر یک دست در گردن آن سید معصوم مظلوم مسموم
در آورده عرض میکردند که ای برادر با جان برابر وای مونس اطفال بی پدر چه روی داده و چه واقع
که در آه و ناله بی اختیاری و اشک مثل باران از دیده میباری آنجناب گریست و فرمود ای خواهران
مستعد نزول بلا و آماده حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگرم را خراشید و سلسله ما را
روزگار از هم پاشید ای زینب برادرم حسین را آگاه کن آن ضعیفه داغ دیده چون این حالت را دید
حالتی بروی روی داد که نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و سراسیمه بخدمت مظلوم
کربلا آمد و بزبان حال عرض کرد نظم که ای برادر با جان و دل برابر من بیا که مرگ حسن بیخت خاک بر سر من
بیا که شد دل زینب ز غصه ریش آخر بیا که کرد معاویه کار خویش آخر هنوز هجر نبی آورد بفریادم هنوز ماتم
زهرا نرفته از یادم هنوز دیده خون بارد در سراغ علی است هنوز لاله دل داغدار داغ علی است زمانه
رخت سیه باز در برم نکند خدا نکرده فلک بی برادرم نکند از استماع این خبر قیامت اثر رنگ عارض
ارغوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدل گردیده بارنگ پریده و قد خمیده بخلوت آنحضرت در آمده
وقتی که آنجناب از درد شکم و خراش زهر ستم بر زمین قرار نمیگرفت آن دو برادر نوجوان چون دو یار
مهربان یکدیگر را در بر کشیده امام حسین عرض کرد که ای مولای من چه حالت است که بر تو مشاهده
میکنم چگونه می‌بینی خود را امام حسن فرمود که ای پشت و پناه اسلام و اسلامیان و ای ضیاء دیده پیغمبر آخر
الزمان می‌بینم خود را در آخر روزی از روزهای دنیا و اول روزی از روزهای آخرت در بعضی از کتب
منقول است که آنحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده ام پس مضمون این مقال را بزبان حال فرمود نظم
ای نازنین برادر والا تبار من در خواب شد بروضه رضوان گذار من دیدم که جد نامی و باب گرامیم

بنشسته چشم بره انتظار من جدم رسول را نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بیقرار من ای رفیق غصه
رستی و هستی شب کر مهمان من بنعمت پروردگار من باحوریان بسمت دگر ایستاده بود زهرا حمیده مادر
محزون زار من فرمود کی عزیز دل مادر و پدر ای نور دیده ای پسر گلعذار من جد بزرگوار تو در انتظار
تو است تعجیل کن با آمدن اندر کنار من ای برادر با جان برابر ای حسین قصری که از زمرد سبز بود بمن نمود و
فرمود این قصر از آن تو است تعجیل کن در آمدن که فراق تو بر ما بطول انجامیده است گو با علامت خواب ظاهر
شد و کار مرا بزهر جفا ساختند مظلوم کربلا عرض کرد که ای برادر آیا نمی فرمائی که این عمل از کدام ظالم سرزده
است آنحضرت گریان شد و فرمود نظم سنگین دلی که سر زده از وی چنین عمل خواهد هلاک شد بمکافات
این عمل ای برادر دانستم که این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بگویم با وی چه خواهی کرد مظلوم
کربلا گفت بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن فرمود پس تو را خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جد
خود را و شکایت قاتل خویش نمایم نظم بپاداش چنین نعمت که کردیم خلاص از وی بجز بیزاری از خویش
نمیخواهم قصاص از وی بمن کرد این ستم ملعونه از بهر ملعونی که باشد عاجز اند حیله جوئی عمرو عاص از
وی پس اهل بیت بر دور آنحضرت جمع شده بودند و زار زار میگریستند و آنجناب از شدت درد بر زمین قرار
و آرام نداشت در آغاز دوستان رخصت باز یافته بخدمت آنحضرت میرسیدند با وجود خار زخم
زهر هلاهل بدشنهٔ طعن و تشنیع جگرش را میخستند از آنجمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا
معاشر شیعیان را ذلیل و بندگان بنی امیه کردانیدی دست از امامت برداشتی و خلافت را بفاسقی گذاشتی
آنجناب فرمود بخدا قسم شناختم کوفیان را که زبان ایشان با من و دل ایشان با بنی امیه بود و اگر یاوری مییافتم
شب و روز با وی جنگ میکردم آنحضرت در تکلم کردن بود که برآنجناب عارضه شد طشتی طلبید که ناگاه
خون از حلق مبارکش جاری شد و یک صد و هفتاد پارهٔ جگر آن بزرگوار در طشت ریخت نظم خون ز حلق
حسن از زهر جفا ریخت بطشت یا دل فاطمه خون کرده قضا ریخت بطشت چون اهل بیت آنحالت را مشاهده
کردند فریاد واحسنا و اعلیا و احمدا برآوردند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر بیختند
فرزندان لوای ماتم افراختند زوجات در آتش فرقت گداختند قد مظلوم کربلا خمیده رنگ از روی عباس
بریده عون و عبدالله گریان جعفر و عثمان بریان مسلم عقیل در بیقراری محمد حنفیه گرم زاری بوبکر
مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم عبدالله و جعفر یتیم قاسم و ابوالقاسم بر سر زنان زینب و کلثوم
موکنان و مویه کنان پس امام مسموم مظلوم روی التفات بسوی برادران کرد و فرمود مرا بصحرا برید که یکبار
دیگر باطراف آسمان نظر کنم آنحضرت را چون بصحرا بردند باطراف آسمان نظر کرد عرض کرد الهی نظم تو واقفی
که بخواری شهید راه تو گشتم همین نه از سر جان بلکه از قصاص گذشتم بحال قاسم خود کریم و بروز سیاهش
دگر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش غم برادر و فرزند با خاک چه بردم حسین و قاسم خود را بحضرت
تو سپردم اما چون آنجناب را بخانه آوردند رنگ مبارکش بسبزی مایل گردیده یکان یکان از برادران
و خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع نمود پس مظلوم کربلا را پیش طلبیده اسرار امامت را بوی سپرد

و لحظهٔ با وی براز و نیاز بسر برد پس خاتم سلیمانی را از انگشت خود در آورده در انگشت برادر با جان
برابر خود نموده و میراث انبیا را بوی تسلیم نموده و وصیت نامهٔ که مضامینش موقوف بزهد و پرهیز
کاری بود بیان کرد و سفارش یک یک از برادران و خواهران و فرزندان را بسید الشهدا نمود بخصوص
دست قاسم را گرفته بدست آنحضرت داد و فرمود قاسم را بتو و تو را بخدا سپردم و فاطمه دختر نور را نامزد
وی کردم مظلوم کربلا گریست و عرض کرد که قبول کردم نظم پی وصیت آخر لب آنجناب گشود سوی برادر
با جان برابر او فرمود که ای حسین چه رحلت کنم ز دار فنا بدست خویش مرا غسل ده کفن فرما مرا بروضهٔ
جد بزرگوار ببر که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر بنی امیه اگر باز اجتماع کنند بدور عایشه در دفن من
نزاع کنند بحق من نگذاری که فتنه انگیزند دو فرقه تیغ برآرند و خون هم ریزند نهند داغ ببالای داغ تازهٔ
من کنند دست ستم باز بر جنازهٔ من از مکالمات آنحضرت خروش از اهل بیت بلند شد امام حسین عرض
کرد برادر جان میخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود نور دیده شنیدم از جدم که تا روح در
بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل نمی شود دست خود را بدست من بگذار چون قابض ارواح را ملاقات
کنم دست تو را میفشارم نظم شود دمیکه ز نوامتان یتیم شوند حسین و اهل حرم بیکس و الیم شوند رسید
وقت که اصحاب را وداع کردند دوباره زینب و کلثوم بی پدر کردند نموده میل بسبزی رخ نکوی حسن طراوت
چمن خلد یافت روی حسن حسین دست بدست حسن عبث نگذاشت بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت
که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد کشید آهی و بر دست وی فشاری داد پس مظلوم کربلا سر مبارک نزدیک
دهان آنحضرت برده امام حسن فرمود برادر جان عزرائیل بمن میگوید ملک جلیل از تو راضی است و جد تو
شفیع روز جزا است پس فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و بدست
مبارک اشاره بسوی آسمان کرد و گفت بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی و شاهباز روحش بشاخسار علیین پرواز
کرد امام مظلوم غریب شهید گریبان درید جوانان امام حسن بر سر زنان زینب و کلثوم و اخاگویان شور
از بنی هاشم بلند شد مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت نظم بهر آن نوح بحسرت مرده در دامان خاک
مادرش زهرا گریبان تا بدامن کرد چاک دختران بی پناه و خواهران ممتحن بیم طوفان داشتند از اشک آه خویشتن
پس آنجناب را غسل داده و کفن نمودند و جنازهٔ آنحضرت را برداشته روانهٔ روضهٔ رسول خدا گردیدند
بنی هاشم در جلو تابوت و اماماگویان مرویست که قریب بسیصد زن از زوجاتی که آنجناب طلاق گفته
بود آن روز در عقب جنازه بر سر و سینه زنان و واسیدا گویان میرفتند نظم چون آن بدن لطیف اطهر شد
زایر روضهٔ پیمبر زان روضه چه شد عمارتش راست فریاد از آن ضریح برخواست چون عایشه دختر ابوبکر
آن ملحدهٔ محیل پرمکر گردید از آن قضیه آگاه وز دفن حسن بروضهٔ شاه بر استر زینی از شقاوت بنشست
خلاف رسم عادت کرد آغاز میشار روی بگشود زبان بتلخ گوئی کی قوم از این خیال باطل دیگر چه طفلند الله
در دل آزار نمودنم سبب چیست این خود سره از شما عجب نیست شخصی که نبوده ام بوی دوست این روضه
نه جای مدفن اوست دست از من و خانه ام بدارید در تربت مادرش سپارید تا نیم نفس مرا است بر تن هستم یعلی

وآل دشمن شاه شهدا حسین بی یار بکریست زجور آن ستمکار فرمود که ای جهان تلبیس ای همچه
پدر معین ابلیس آنان که بحق شدند کافر بردی تو بخانهٔ پیمبر آخر حسن ای خدای نشناس باشد بنجا
اشرف ناس آخر نه رسول تاجدارش میکردید وش خود سوارش هنگام وصیتت ای ستمکر کو هیچ نکوده
برادر از خون ریزی شد معین کار روز تویی ذلیل با من ابن حنفیه کرد پرخاش با وی که بحال خویشتن
باش یکروز شوی سوار ناقه از شرع بریده علاقه یکروز شوی سوار استر در خصمی عترت پیمبر این قاعده
ها است تنک اسلام در خانهٔ خود بکیر آرام یک ذره مکر حیا نداری شرم از رخ مصطفی نداری چون
دید عتاب در خطابش اعراض نموده در جوابش پس کفت که ای بنی امیه فریاد ز آل فاطمیه نعش حسن از
کشند زادم در خانهٔ خود نمیکذارم صد پاره و غرقه خون کنیدش از خانهٔ من برون کنیدش یکرتبه آن تمام
کاران کردند ز کینه تیرباران از خویش چنین ستم بخویشی نشنید کسی ز هیچ کیشی برکشته نمیزنند شمشیر بر مرده
کسی نیفکند تیر هفتاد خدنک ظلم یکسر بنشست بر آنجنازه تا پر در آنحال بنی هاشم شمشیرها کشیده مستعد
جدال و قتال کردیدند مظلوم کربلا بمانعت فرمود که شما را بحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع مکنید پس
نعش آنحضرت را در بقیع برده دفن نمودند و این واقعهٔ هائله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد و از
عمر آن جناب چهل و پنج سال کذشته بود * آتشکدهٔ پنجم ذکر مصایب شمس المشرقین جناب ابی عبد الله الحسین
مشتمل است بر چهل شعله شعلهٔ اوّل کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا اوّل در دست و آغاز
خروش ابتدای محنت است ای اهل هوش داشت کوناکون بلا دوران عشق بود اوّل پر خطر میدان عشق
کینهٔ ابلیس پر تلبیس دون کرد آدم را چه از جنت برون تا زبان میکشت اندر کام او بود حوا ذکر صبح و شام او
شد چه نوح آن کوهر حوا صدف بعد آدم تیر محنت را هدف امتش کرم جفا کاری شدند شورش محشر ز طوفان
کرد راست کشتن قوم و نجات خویش خواست چون خلیل حق رسول متقی شد اسیر نار نمرود شقی عشق چون
سوزنده آتش برفروخت حیرتی دارم که عاشق چون نسوخت بی نیاز هستی نخست آمد برون بی غش از آتش
درست آمد برون مژدهٔ یا نار کونی در رسید ساخت از بردا سلاما کل پدید رفت چون پروانه در آتش درون
شد سمندر وار از آتش برون چون ذبیح آن جان نثار راه دوست با خلیل آمد بقربانکاه دوست کرز بانش حرف
حق میکرد نو داشت در دل لعنت هاجر کرو مهربان دل کرچه در عالم نکوست لیک چون جا داد در یک دل
دو دوست بهر آن قربانی راه خدا از جنان ذبح عظیم آمد فدا عشق میکفتش که ای فرزانه مرد زنده از کوی
شهادت بر مکرد رخ متاب از رخش همت تاختن غافلی از لذت جان باختن حق زبی آرامیش آرام داد آن
وصال مادر او را کام داد سالها یعقوب پیر ممتحن اشک حسرت ریخت در بیت الحزن شد مهیای بلا در
هر دمی شد بلاکش نامش از اندک غمی چون سحر شد آن شب هجر دراز دید بر دیدار یوسف کرد باز کفت
اندر طور موسی کلیم طالب دیدار حق ای حی قدیم جلوه فرما تسلی کن مرا مست صهبای تجلی کن مرا شد بیجا
خواهش خود شرمسار نخل ارنی لن ترانی داد بار انبیا هر یک بقدر حال خویش شسته دست از خویش و از آمال
خویش در کان هر یک که پیش از انبیا بر کسی نازل نخواهد شد بلا چون بعهد خاتم پیغمبران دختر پیغمبر آخر زمان

شد بفرزندی رشیده حامله کامدش لعبای حوری قابله هاتفی کفت ای بلاکش مردمان ای نیل دیده از بلا آ
ونشان زین پسر کامروز زهرا حامله است تا بلا پستان مادر فاصله است این پسر باشد حسین تشنه لب این
پسر باشد شفاعت را سبب این کل از کلهای باغ فاطمه است این پسر چشم و چراغ فاطمه است این پسر از بس ستم خواهد
کشید قتل یحیی را قلم خواهد کشید هر بلاکش تشنه را ساخت خود آن بلا را این پسر بر جان خرد این پسر را در زمین کربلا
چون زند ساقی بمهمانی صلا باده خم خم بریزند در جام او زهر محنت تلخ سازد کام او این شعاع از نور احمد
منجلی است خود ولی این طفل از نسل ولی است این ولی از آل عقل اوّلست این ولایت از نبوت افضل است
چون صفی از باغ جنت پا کشید چند روزی فرقت حوا کشید ظلم کرد ابلیس شوم حرمتش از غم عباس کی خم شد
قدش در خراب آباد این ویرانه دیر نوح طوفان دید اما بهر غیر این پسر کشتیش طوفانی شود از دم شمشیر قربان
شود در ازل چون شادی غم کشت دین بهر ابراهیم و شاه دین حسین بر خلیل و بر حسین غم زده شد کل آتش
کلستان آتشکده کر نشد مقتول فرزند خلیل شد علی اکبر به تیغ کین قتیل ریخت کرد در جسم فرعون لئیم اخکر مرک
آتش قهر کلیم این کلیم تشنه لب بیکس شهید کرد از فرعون این امت یزید غارت عدوان شود اموال او سیلی
عدوان خورند اطفال او دختر زهرا شود در کوفه خوار سر برهنه بر شتر کردد سوار خوانهٔ ایمان فرو ریزد ز هم
در کوه جود آید چه این طفل از عدم هم نمک پاشد بزخم خاکیان هم کند خون در دل افلاکیان مخدوم ان خدام
بزم کلعت و کلال و خادم ان مخدوم زادکان مهد محنت و ملال مه جبینان نو ظهور رشت پردهٔ غیب و کهواره
کزینان آغوش شاهد عاری از نقص و عیب چاکی حکایت هم و غم و راوی روایت درد و الم کردیدند که از آن بیشتر
که ساقی دوران درد و بلا بر دورهٔ آمال و اولاد آدم ریزد و قبل از آنکه دست استاد تقدیر چون خواست کرد
غربال ستم بر سر خاکیان بیزد هنوز که قدح نوش جام مستی قدم بمصطبهٔ درد نوشان نکذاشته و شحنهٔ
خودپرستی را روزکار بر عاشق مستی نکماشته نظم نزاده است زهرا حسین شهید نکشته معاویه تخم یزید
بلا در کمین بود و خواطر مشوش که نازل شود بر حسین بلاکش قبل از آن که وجود فایض الجود پیشوا جنود
اسلام یعنی حسین تشنه کام بوجود آید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمده بعد از تحفه و تحیات حضرت
معبود بخدمت حبیب رب ودود لب بتکلم کشوده مضامین این ابیات را بر باتخال کوش زد آن فخر کاینات نمود
نظم مژده اینک نخل ایمان یاور خواهد شدن زور بازوی شریعت بیشتر خواهد شدن کوهری از درج عفت
سر برون خواهد نمود اختری از برج عصمت جلوه کر خواهد شدن طفلی از زهرا شود ظاهر که در بازار حشر
عذر خواه امت خیر البشر خواهد شدن کرد کاین زیبا پسر در باغ ایمان باغبان نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد
شدن آخر از بیداد امت کشته کردد کرچه او جان نثار امت بیداد کر خواهد شدن چون تو از دنیا روی کردند
امت بی پدر دختر خاتون محشر بی پسر خواهد شدن آن کلبن باغ نبوت و آن کوهر بحر فتوت چون کل خندان
و چون ابر کریان شد فرمود ای جبرئیل چه احتیاج بفرزندی که وصلش مومیایی دل شکسته نباشد نظم
سه نوبت این خبر جان کداز از جبرئیل نمود کوش زد آن رسول رب جلیل بهر سه نوبت از و پیک کردکار مجید
همان جواب که اوّل شنید بود شنید و چون مژدهٔ مولود خامس آل عبا و خبر شهادت مظلوم کربلا بسمع همایون

شیر خدا رسید نظم بشنید چه این تهنیت درد آلود دلگیر شد از آمدن آن مولود گردید خموش و آخر
بجواب فرمود همان که جدّ پاکش فرمود اما چون حوراء انسیّه یعنی زهرای مرضیّه از این قضیّه مطلع گردید
امید واری ولادت و نا امیدی شهادت را با هم توامان دید آه سرد از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود
نظم نخواهم آنچنان طفلی که زو میرد چراغ دل چرا فرزند باید باغ دل نه داغ دل باشد خوش آن فرزند کو باشد عصای
پیری مادر نه فرزندی که باشد باعث دلگیری مادر چه امید است این صدها بر نومیدی از آن خوشتر اگر
کردم عقیم از زادن طفلی چنین خوشتر پس حضرت رسالت پناه آهی کشید و مضمون این مقال را فرمود ای
فاطمه نظم دیده گریان از برای چیست ای فاطمه واقف از اسرار بیچون نیستی ای فاطمه سینه این طفل باشد مخزن
اسرار دوست گرمی بازار حشر از گرمی بازار اوست گر چه قتلش موجب افغان طوفان خیز ماست خون پاکش
حضور دوستی سنّ او بر ماست گر بریزد در قیامت خون وی در آتش آب عاصیان امتم کردند در آتش کباب چون
حضرت بتول جناب رسول را برای امت ملول دید انگشت قبول بر دیده نهاد عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم چه
غم گر ملول از برای تو کردم فدای تو و خاک پای تو کردم بقتل پسر گر رضا کشته مادر چه کردم رضا در رضای تو
کردم ملول از غم امت بی وفا نخور غم فدای وفای تو کردم شدم راضی از جان که طفل عزیزم فدای تو کردم فدای
تو کردم چنانکه آیه شریفه کریمه اشاره باین مطلب است ووصّینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امّه کرها و وضعته
کرها حضرت صادق فرمود که اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت بکراهت و بار حمل بگذاشت بکراهت پس آن نوباوه
حریم عصمت و طهارت بآن لاله داغدار گلستان شهادت حامله گردید و پس از شش ماه آنجناب متولد گردید چون
حضرت عیسی که مدت حملش شش ماه بود آن بزرگوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این آیه در شان وی نازل
شد * وحمله وفصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشدّه وبلغ اربعین سنة * یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن
او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان مرویست که چون ایزد منان اراده نمود که مظلوم
کربلا را بدختر پیغمبر آخر الزمان عطا فرماید در شب سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب رسید نظم که ای قهر الهی
بهانه جهنم را فرو بنشان زبانه حرارت باز گیر از نار سرکش ز چشم تر بزن آبی بر آتش بنه بر گردن قهر سرپوش
که امشب یک رحمت زند جوش پس از آن وحی بجبرئیل رسید که برو بهشت را بیارای و حور العین را زینت نما
* برو در گلشن جنت فرود آی جنان را همچه حور العین بیارای کنار سلسبیل ای محرم راز فروش از سندس و
استبرق انداز برقص آرانده آن سرو چمن را به بلبل گو بخوان صوت حسن را سلیمانی بگل بر لاله تری بخش نغمه‌ی
منصب خنیاگری بخش بدست ساغر بحوران گلشن بنرگس گو که بادت چشم روشن ای جبرئیل بگو بحور العین خود را
بیارایند و ابواب عیش بروی هم بگشایند و تهنیت گویند مولودی را که بر حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید
بجویریه از حوراء بهشت که لعبا نام دارد و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای او ست هفتاد
هزار قصر و هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار غرفه که مکللند بانواع جواهر و مرجان که ای لعبا نازل شو در خانه
حبیبه من فاطمه در تولد حسین مظلوم شهید و پرستار او باش نظم لعبا نزول کرد چه در خانه رسول آنا
وضع حمل عیان دید از بتول بعد از سلام عرض کرد مرحبا بک یا بنت محمد کیف حالک قالت لها خیرا فاطمه فرمود

حال من خیر است پس لعبا در خدمت گذاری آن مخدره سرا پرده عقل اول تا صبح دویم بانتظار تولد اما
نسیم بشر میبرد نظم ز برج دین سحر که بی مدارا عیان شد آفتاب عالم آرا بزهرا گر ز رخش چون غنچه بشکفت
قضا هم تهنیت هم آفرین گفت ز ابرویش عیان بسم الله از دور جبین عارضش نور علی نور قدی چون سرو
و رویی چه ماهی ولی از پای تا سر نخل آهی بطفلی یکبدل اما صد نوا داشت بلی بر سر هوای کربلا داشت
بخواب از ناله زاری کشیدی زمین کوفه را در خواب دیدی گهی گر آستین بر چشم تر داشت اسیرهای زینب
در نظر داشت شدی که راست کاعدا در ستیزند میان خیمه‌ها غافل بریزند شدی که خم که یعنی ایها الناس شود
قدم کمان از قتل عباس گهی گر خنده بنیاد کردی ز دامادی قاسم یاد کردی گهی خواطر اگر از گریه میجست علی
اکبر بخواطر نقش میبست گشودی لب چه بهر خوردن شیر بکفتی جای شیر اصغر خورد تیر بحسرت گاه لعل لب مکیدی
که ای لب غافل از چوب یزیدی گهی افغان ز درد کبد و اداشت غم بیماری زین العبا داشت چه آهی میکشید
آهش اثر داشت تو گویی از دل زینب خبر داشت زمانی درد دل اظهار میکرد بافغان حال خود تکرار میکرد
چون گلگون قبای آل عبا قدم بعرصه آباد دنیا نهاد لعبا صورت مبارک آنحضرت را بوسید و بتیغ مخنث
ناف او را برید و بمندیلی از مندیلهای بهشت که نشان خبر شهادت بود او را بپیچید و گفت ای مولود خدا
تولد ترا مبارک گرداند نظم ای طفل خوشا شهادت تو قربان تو و سعادت تو جد تو رسول تاجدار است
باب تو ولی کردگار است زهرای حمیده مادر تو است شهزاده حسن برادر تو است من کز المر تو اشک ریزم
هم قابله تو هم کنیزم لعبا بفدای جسم زارت قربان دو چشم اشکبارت پس حبیب خدا و امیر مومنان قنداقه
شاه شهیدان را از لعبا گرفته چون گل دست بدست گردانیدند و آب دهان مبارک در دهان او ریختند
هر یک بزبان حال باین مقال مترنم گردیدند نظم علی میگفت ای بابت فدای سنبل مویت نبی میگفت
ای جدت هلاک قد دلجویت علی میگفت ای زینب ای گل صحن باغم را نبی میگفت که از روی میشور روشن
چراغم را علی میگفت این رخسار آتشناک چون گردد علی میگفت درد دنیا شکست آید ببازارش نبی میگفت بنگر
قیامت قد و مقدارش خواطون محشر عرض کرد که ای پدر بزرگوار کدام ظالم قاتل این مظلوم حزین و محل
مدفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا کربلا که برای فرزند من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد
و شمر نامی که از امتان من است قاتل او ست و آن مردود ازل و ابد بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله محتاج است
و باین فیض عظمی نخواهد رسید و بعذاب الیم ابدی گرفتار خواهد شد فاطمه آهی کشید جای آن داشت که
بفرماید نظم کو مادری که خدیجه که بسوزد بحال من گرید برای طفل سراپا ملال من ای روزگار سفله چه ظلم و
چه زهر هست با طفل من ترا چه نزاع و چه دشمنیست ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین یا رب برو که
خیر نبینی ز نشاتین پس قنداقه فرزند مظلوم دلریش را بر سینه خویش چسبانیده بزبان حال میگفت
نظم میشود آغشته در خون این رخ زیبا دریغ میشود این لب کبود از تشنه کامیها دریغ تا کنم بهر عزایت
روز ماتم جامه چاک نور چشم من نخواهم بود در دنیا دریغ پس در آنحال خطاب مستطاب از رب جلیل بجبرئیل
و میکائیل و اسرافیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل شوید بخانه حبیب من و حبیب مرا سلام برسانید و

ایشانرا تهنیت و مبارک باد گوئید چون جبرئیل با قنادیل ملایک که هزار هزار ملک بوده باشد بآسمان چهارم
رسیدند صلصائیل را دیدند که بجهة خیال فاسدی که مناسب عظمت و کبریائی نبود از فیض قرب محروم و بگوشه
مغموم و مهموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل را ملاقات نمود گفت ای حبیب من ای جبرئیل نظم برای
چیست تزلزل بعالم ناسوت چه شورش است عیان در صوامع ملکوت فتاد غلغله در عرش و فرش و جن و ملک
کسند آمد و شد قدسیان ربام فلک باتفاق توای پیک حضرت معبود نزول خیل ملک در زمین برای چه بود
شد است بهر چه افلاک سبعه زیر و زبر چه روی داده قیامت قیام کرده مگر جبرئیل فرمود وقت قیام قیامت
نیست اما خدای عز و جل فرزندی با احمد مرسل کرامت فرموده و ما مأموریم که برای تهنیت جد حسین
و زیارت قنداقه حسین بر زمین نازل شویم صلصائیل تضرع آغاز کرده گفت ای جبرئیل سلام مرا بخدمت
جد حسین برسان و از زبان من عرض کن که ای شافع گناهکاران نظم زکردار بیجا خود زیر بارم بجرمی جدا
مانده از کوی یارم تو گر روکنی رانده نشاتینم فدای تو گردم دخیل حسینم پس جبرئیل با آن قنادیل ملک در آن
بیت الحرام عزت و جلالت نازل شد سلام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید عرض کرد که ای پیشوای
عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب عباد تهنیت و مبارک باد گوی زنگ ملال از آینه خاطرش بزدای
و آن بانوی سراپرده اعزاز را بفرمای که حضرت یزدان میفرماید که حبیبه من فرزند خویش را حسین نام
نماید پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم را گرفته با خیل ملایک دست بدست گردانیده چون گل بوسیدند و
بوئیدند بعد از زیارت خیل ملایک جا مقال بود که جبرئیل گلوی امام مظلوم را بوسیده عرض کند نظم که ای
زیب از تو عرش کبریا را همه خدام و مخدومی تو ما را جهان مغفرت راز بور از تو است بجان عاصیان در محشر از تو است
بزهرا باد میمون مقدم تو بقربان دو چشم پرنم تو مبارک مقدم ای مخدوم جبریل شد از حق این چنین معلوم
جبریل که ناحق ظالمی ابتر روی بصورت و ابلیس خوی زابنای زمان نسل حرامی زاقلیم شقاوت شمر
نامی نبی رحمی کشد خنجر بروی شود جبریل قربان گلویت شوی عازم چه دشت کربلا را مهیا شو بهر منزل
بلا را بظاهر خاکش از محنت سرشته بباطن خلق را راه بهشت است چنان مفتاح خون آغشتن تو است
نجات عاصیان در کشتن تو است ز هر یک قطره خون زین جسم صد چاک شوند از نیک جهان جرم امتان پاک
شوی از بستن صفهای اشرار شفیع جرم چندین صف گنهکار چه این خنجر شود مجروح خنجر بود شمر از نفث دگر
چون از قفا سر الهی چون چهره بر خاک مذلت فراموشت مبادا آندم عبادت که آب از چشم حق بین چون شود کم
بود هم سجده واجب هم تیمم بخون شویند اصحاب تو روها زخون مقبول تر باشد وضوها بلی در مسجد شرع
محبت نباشد هیچ طاعت بی شهادت محبت چون در معبد گشاید بجز لخرو ضوا از خون نشاید شفاعت بی نهایت
یکسر موست که نبود خون بهای دوست جز دوست پس جبرئیل عجز و الحاح صلصائیل را بخدمت آن بزرگوار
عرض نمود آن رحمت پروردگار مجید قنداقه حسین شهید را بر روی دست گرفته عرض کرد الهی این اول شفاعت
حسین است که از تو مسئلت مینماید و باستدعای نجات صلصائیل از دوزخ مردمان لب میگشاید جای آن
داشت که عرض کند نظم الهی باین کشته راه تو بقربی که دارد بدرگاه تو الهی باین نور بخش عیون که در کربلا

میشود

میشود غرق خون باین طفل کامد مرا نور عین که فرمودیش نام نامی حسین الهی بخون گلوی حسین
باشفته گیسهای موی حسین الهی بعباس نام آورش الهی بخون علی اکبرش الهی بطفل صغیر حسین باهل حریم
اسیر حسین گنه کار مسکین درمانده که او را زباب کرم رانده به بخشای جرمش باین نور عین که گردید از جان
دخیل حسین هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که آن ملک مغضوب بمطلوب رسید از زندان
فراق بگلستان وصال پرواز کرده و در میان ملائکه فخریه مینمود که من آزاد کرده حسینم شعله دوم
بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینه طیبه بسمت مکه معظمه با اهل بیت و یاران و برادران و خویشان
تا عرش با بانگ شیون و شین از مدینه رفت چون زیب زینت حرمین از مدینه رفت عیسی چرخ هودج
زد بر زمین فکند چون محمل حریم حسین از مدینه رفت یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا شور دو محشر
از طرفین از مدینه رفت واحسرتا که خانه ایمان خراب شد چون سبط سید ثقلین از مدینه رفت آنکس
که بود یاری او دین اهل دین بر اهل دین گذاشته دین از میانه رفت شد انتقام بدر و قصاص حنین چون
فرزند شاه بدر و حنین از مدینه رفت مجروح بود سینه اش از غصه گرچه او بی زخم نیزه و تیغ و سنین از
مدینه رفت بر مردمان دوباره قیامت شد آشکار چون احمد از جهان و حسین از مدینه رفت از رفتنش
بکوفه عیان شد بدوستان روزی که والد حسین از مدینه رفت خون از عیون بریز بر خسار جوهری
کان عین نور و نور دو عین از مدینه رفت هودج آرایان منازل محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت
و ابتلا چاووشان قافله هم و غم و محمل کشان کاروان مصیبت و الم موحدان عارف بتوحید بسم الله
الرحمن الرحیم و حامدان مسبح به تسبیح الحمد لله رب العالمین مغفرت یافتگان تشریف وصال الرحمن الرحیم و بهره
افراختگان تقدیس و جلال مالک یوم الدین عابدان معبد ایاک نعبد و ایاک نستعین و رهروان
طریق اهدنا الصراط المستقیم منعمان نعمت نعیم صراط الذین انعمت علیهم و ناجیان مهلکه ضلالت غیر
المغضوب علیهم و لا الضالین خازنان کنوز اسرار توحید و اتحاد و رازداران اعلام رموز کهیعص مذکور
ساخته اند نظم کاف اشاره بسوی کاف کربلا ها رمز هول و کوفه و اطراف کربلا یا آن یزید و عین بود حرف
از عطش صاد است صبر سید اشراف کربلا منقولست که چون معاویه علیه الهاویه بجد و آبای کافر کیش خویش
ملحق گردید نسل حرام او یزید پلید فاسق شراب خوار بر مسند ایالت و امارت بناحق قرار گرفت اطاعت آن
سرخیل خوارج چون سکه خارج بر مس قلوب مخالفان نشسته کمر بفساد محکم بستند پس آن ملعون بنیاد
ظالم تراز نمرود و شداد بنای عدل و نصف نهاده بهر بلده از بلاد والیان جور و ستم میفرستاد و از آنجمله مروان
که از جانب معاویه والی مدینه بود عزل نموده و ولید را والی مدینه گردانید پس نامه نوشته بوی باین مضمون
که ای ولید نظم بمسند پدر امروز استقامت من معین است بود منتشر امامت من کمال حکم و تسلط بغایتی دارم
ولی نهایت خوف از چهار تن دارم اول زسید اهل حجاز میترسم دگر از آن سه نفر جمله باز میترسم یکیست ابن ابوبکر
دیگر ابن عمر که هر دو معدن مکرند و کان فتنه و شر میم ز ابن زبیر آنکه حاصلش دغلیست فزون تر از همه تشویشم
از حسین علیست اگر بخواهش دل یا بقدرت شمشیر از این چهار نفر بیعت یزید بگیر پس ولید با مروان حکم مشورت

کرد مروان کفت تا ایشان از مرک معاویه مطلع نیستند ایشانرا بطلب و بیعت بستان و هر که از ایشان انحراف ورزد بقتل رسان پس در آن شب ایشانرا احضار نموده و ایشان در آنوقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت جمع بودند و چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک رفته است ولید ما را برای بیعت یزید خواست عبد الله پسر عمر و عبد الرحمن ابو بکر کفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم عبد الله زبیر کفت من هرکز با یزید بیعت نخواهم کرد جناب سید الشهدا فرمود من البته نزد ولید میروم پس آنجناب با سی نفر از غلامان مکمل و مسلح روانهٔ خانهٔ ولید شد و غلامان را فرمود بر در خانه بنشینید اکر صدای من بلند شود بخانه در آئید پس خود داخل بزم ولید کردید دید که ولید با مروان تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرک معاویه را با آنجناب داد آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون ولید نامهٔ یزید را خواند و بیعت طلبید آنجناب فرمود کمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت کنم و در حضور مردم علانیه بیعت خواهی کرفت ولید کفت آری حضرت فرمود نظم کرچه در هر کار مردان را تحمل جایز است بهر این کار ای ولید امشب تامل جایز است هر که میراث خلافت دارد از آبای خویش ساغر دور خلافت را تسلسل جایز است کر خلاف حق او باشد نخواهم انحراف غفلت از حق کفر باشد که تغافل جایز است ولید کفت رای شما صوابست تشریف ببرید بخدا همراه مروان کفت دست از وی بر مدار که دیکر ترا بر وی دستی نخواهد بود مکر بخون بسیار اکر رنجیده شود اکنون یا بیعت بکیر یا او را بقتل رسان آنحضرت در غضب شد فرمود که یا ابن الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام هو آفرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ کفتی تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت بما ختم شد نبوت و خلافت و بما ختم خواهد شد خلافت و امامت بدانکه یزید مردیست فاسق و شرابخوار مثل من کسی با چون پلیدی بیعت نمیکند و دیکر تا ترا ببینم کوییم و شنویم پس آنحضرت از مجلس برخواست نظم زدار ز غیب مروان دست بر دست بم وارید تر عتاب لب خشت ز غیرت جسم و جان در تاب و در تب بیرون آمد چه ماه از برج عقرب و این مقدمه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و در همانشب عبد الله زبیر فرار کرده از راه غیر متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجهة وداع بر سر روضهٔ جد بزرکوار رفته نوری از آن تربت برای آنحضرت ظاهر شد و برکشت پس در شب دیکر قدم بر روضهٔ آنجناب نهاد و بعد از آن بسیار کریست و بزبان حال عرض کرد نظم که سید سرور کرامی وی جد بزرکوار نامی ای تاج تبارک تبارک وی صاحب روضهٔ مبارک برمن که عزیز جد و بابم برمن که ز فرقت کبابم رو کرده بلا ز هر کرانه داری خبر از حسین یا نه بعد از تو دمی نیارمیدم یکروز خوش از جهان ندیدم نازل شود ار بلا بدشمن آید بسراغ خانهٔ من اعدا همه اتفاق دارند با من نظر نفاق دارند کو سرزده از حسین تقصیر از امت خویشتن خبر کیر کر رفته بغیر شرع راهی یا کرده بغیر این کناهی کر خواطر کسی بظلم خستم یا حرمت شرع را شکستم کر نزد خدا کناهکارم یا در بر خلق شرمسارم ای جد بزرکوار باز آی تقصیر مرا بمن بفرمای جز آنکه نبیرهٔ رسولم جز آنکه ز غیر حق ملولم بر خود کنهی کمان ندارم کاری بمخالفان ندارم این طایفهٔ خدا

نشناس بعد انچه مرا بزهر الماس کشتند برادرم حسن را در باب حسین خویشتن را آنسید مستمند دلریش در روضهٔ جد نامی خویش افکند فغان در اضطرابش و زشدت کریه شد بخوابش آمد بسرش چه بخت بیدار با فوج ملک رسول مختار بکرفت ببر چه نقد جانش بوسید میان دیدکانش فرمود که آه نور عینم ای کشتهٔ تشنه لب حسینم زود است که ظالمان امت کمراه کننده کان امت بندند کمر بکشتنت تنک سازند محاسنت بخون رنک زود است که همچه صید بسمل خشک لبت از حرارت دل چون تشنه بحر خون نشستی آبت ندهد خدا پرستی زود است که بعد یا وران غلتند بخون برادرانت زود است که در میان کفار افتد علم تو با علمدار زود است که نطفهٔ حرامی آید بسر تو شمر نامی خنجر بکشد بحنجر تو خولی بسنان کند سر تو کلثوم تو خوار و زار کردد زینب بشتر سوار کردد کردند اطفال بید تو بسیلی خورد دست قاتل تو در آنحال مظلوم کربلا عرض کرد یا جدا مرا بدنیا حاجتی نیست و از زندکانی دنیا سیرم مرا با خود ببر جناب رسالت مآب فرمود ای نور دیده ای حسین ترا چاره نیست از برکشتن بسوی دنیا و شهید شدن در راه خدا پس آنجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخوانه مراجعت کرده کذارش خواب را بر اهل بیت نقل نموده سیلاب خونین از چشم مرد و زن کشود پس عباس را طلبید و بزبان حال فرمود نظم اعلم و اشجع معاشر ناس اسد الله ثانی ای عباس شاه بی طبل و بی علم خوار است قوت پشت شه علمدار است هم در این راه یاور من باش هم علمدار لشکر من باش توشه بهر سفر مهیا کن علم از آه خود برپا کن بار غم بر دل زنان مپسند محمل از بهر اهل بیت ببند بهر مرد و زن از صغیر و کبیر آنچه میباید ت کرفت بکیر پس آن بزرکوار بنا بر روایت مجمع المصایب سی نفر جوانان ماه رو از برادران و برادر زادکان و بنی اعمام و اقوام خویشتن جمع نموده تدارک سفر ایشانرا از زاد و راحله کرفته جا مقال بود که به علی اکبر هیجده سالهٔ خویش بفرماید که در کوچها مدینه ندا کند و اصحاب و انصار را اعلام نماید که آن شاهزادهٔ آزاده بر مرکب عقاب سوار شد با حضار صغار و کبار چاووش وار منادی فرماید نظم کی موالی موسم فصل بهار کربلاست لاله باید چید هر کس داغدار کربلاست کرده عزم کربلای پر بلا بابم حسین موسم یاری است هر کس جان نثار کربلاست کاروان بار سفر بربست ای قوم الرحیل کاروان سالار این ره شهریار کربلاست منسبی وانه کر خواهید بسم الله که باز آتش دل روشن از شمع مزار کربلاست هر که باشد عشق باز این سفر وقت است وقت طوطیای دیدهٔ عاشق غبار کربلاست موسم کل چیدنست ای عندلیبان همتی هر که را در سینه خار است خار کربلاست همعنان عباس و قاسم همسفر بابم حسین طالبان روز خوش خوش روز کار کربلاست ایها الاحباب هنکام جهاد ما برپاست ایها الاصحاب وقت کارزار کربلاست مرویست که آن لحظه شورش از فریاد و فغان بنی هاشم و اهل مدینه برپا شد که دیدهٔ ندیده و کوش نشنیده بود ام السلمه زوجهٔ مستورهٔ خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا آمد و عرض کرد که ای فرزند کرامی مرا از رفتن خود اندوهناک مکردان قسم بخدا که مکرر از جد بزرکوار تو شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم کربلا فرمود ای مادر مهربان بذات ایزد منان سوکند که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد

جبرئیل مسلم که بود جان تن مکه از حرم چون شد برون لباس تن کعبه زد بنیل جسم حزین بروح نو اخوان تا
طریق روح غمین بجسم سرایان از این قتیل کی روح پاک وقت رحیل است الوداع کی جسم زار وقت وداع
است الرحیل تا حرّه و ورود شهیدان برد بخلد شد قاصد ریاض جنان مسلم عقیل در تعزیت بکوش
بجان جوهری که هست نفع کثیر حاصل این زحمت قلیل پیش روان منهاج بیدای ابتلا و رهروان معراج
دار بلا مسافران سفر فراق و مجاوران کعبهٔ اشتیاق مقیدان سلسلهٔ صبر و شکیبائی و مظلومان مرحلهٔ
بیکسی و تنهائی ملهمان عالم وحی و تنزیل کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل را بر حاشیهٔ دفتر قلوب مسلمین
رقم زدند که چون رسل و رسایل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجائی انجامید که دوازده هزار عریضهٔ
کوفیان بخدمت شاه مظلومان رسید آنجناب لابد و ناچار پسر عم نامدار خود مسلم ابن عقیل را طلبید و جواب
عریضهٔ آخر ایشان را انشاء فرمود نه فرمان مطاع برای کوفیان تحریر نمود بلکه آن فرمان رقم شهادت مسلم
بود نظم بدین مضمون اگر دارند میل انقیاد من بود مسلم پسر عم محل اعتماد من فرستادیده هر یک نامه داد
تسکینم در آن جز حرف بیعت مطلب یکی نمی بینم بسوی کوفه آمد هر بیعت از وطن مسلم نکردم مطمئن تا نامه
ننویسد بمن مسلم اما چون قصهٔ فراق گوش زد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من درد
مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تو یاری بر من ناگوار است مظلوم کربلا از گریستن مسلم گریان
شد و فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم نامی چند انکه بار فراق من ترا بار دلست صد چندان جدائی تو مرا مشکل است
اما ترا بخدا میسپارم و بجز فرستادن تو چاره ندارم نظم با آه و ناله گردیدند هر دو هم زبان باهم بهنگام جدائی
چون دو یار مهربان باهم کشیدند از دل افغان آن دو ابن عم چنان باهم که شاه اولیا و خاتم پیغمبران باهم
پس آن بزرگوار مسلم را با قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر روانهٔ کوفه نمود و آن بزرگوار اول بمدینه
رفت تربت پاک پیغمبر را و اهل بیت خود را وداع نموده بنا بر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان
عزیز داشت و تاب مفارقت ایشان را نداشت همراه خود برداشت نظم محمد بود و ابراهیم هر یک مرهم داغش دو
طفل نازپرور هر یکی گلدستهٔ باغش جدائی بود چون ز ایشان مردن صعب تر بروی بهمره برد تا غربت
نکرد دکار گر بروی پس آنحضرت دو نفر راه بلد برداشته روانهٔ راه شد چون قدری راه رفتند آن دو مرد
بلد راه را گم کردند و از بیابان بجستن در آن آفتاب گرم حجاز هر دو از تشنگی هلاک شدند نظم هم مسلم نی
همان یکرو ز قحط آب شد تشنه کامی همراه اولاد پیمبر باب شد مسلم این قضیه را بفال نیکو ندانسته خویش را
مخاطب ساخته بزبان حال فرمود نظم شور چمن از بانگ هزارش پیداست گل چیدنم از زحمت خارش پیداست
این گلشن مقصود که از گلخن بیست از دود و دم و گرد و غبارش پیداست این نخل ندامت است بارش آری ساقی
که نکوست از بهارش پیداست آنجناب چون بمشقت بسیار بکنار آب رسید عریضهٔ بخدمت مظلوم کربلا نوشته
مقدمهٔ راه گم کردن و بلد راه هلاک شدن را ذکر نمود نوشت که ای سید و مولای من این سفر گویا برای من میمون
نباشد مظلوم کربلا در جواب نوشت که ای پسر عم نامی من اگر تو در دل هراس داری و میخواهی ترا معاف دارم من
از کس فرستادن ناچارم بر گرد تا دیگری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد ناگاه بصیادی و آهوئی برخورد

کهتری

که تیری افکند و آهو را صید کرده از پای در آورد نظم نبود این صید کشتن گو چه میمون بر سر راهش ولی میکرد
تقدیر از قضای کوفه آگاهش قضا میگفت یاران یافت مطلب بن عمل مسلم قدر میگفت کرد صید صیاد
اجل مسلم اما چون آن بزرگوار داخل کوفه گردید در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمودند
بی وفایان کوفه فوج فوج و گروه گروه میآمدند و نامهٔ آنحضرت میشنیدند و بیعت مینمودند تا باندک
زمانی هیجده هزار نامرد بشرف بیعت مشرف شدند مسلم عریضهٔ بخدمت امام زمان نوشت که توجه باین سمت
مناسب است و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته ام نظم چه شد بردند دنیا از صغار و کبار بر آن بیعت مسلم بخانهٔ مختار
ز کوفه بیعت مسلم بنام شاه شهید بسوی دمشق نوشتند دوستان یزید که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم در آمدند
خلایق به بیعت مسلم نگاه داشتن کوفه دیگر آسان نیست بهوش باش که این کار کار نعمان نیست چون یزید
پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امراء و ممالک را بنام عبید الله زیاد
نوشت و نعمان را والی کوفه بود عزل نمود و نوشت با ابن زیاد که برو بکوفه و شورشی که مسلم برپا کرده فرونشان
و مسلم را از کوفه بیرون کن یا سر او را بشام فرست نظم چون والی شهر کوفه شد ابن زیاد شد خرمن عمر آل یسین
بر باد در جمع اتفاق کفار عراق بنیاد نفاق ریخت آن بی بنیاد پس آن مردود ازل و ابد از بصره روانه ظلم آباد
کوفه گردید بعد از تغییر لباس شبگیر نشسته عمامهٔ سیاه بر سر و طیلسان بر سر و رو انداخته داخل کوفه گردید چون اهل کوفه
آن کوکبه و جلال را از آن سرکردهٔ اهل ضلال مشاهده کردند بگمان اینکه مظلوم کربلا فرزند پیغمبر خدا است
فوج فوج میآمدند و رکاب آن منافق را می بوسیدند و میگفتند پدر و مادر ما فدای مقدم تو باد یا ابن
رسول الله خوش آمدی نظم فدایت شیعیان را لطف فرمودی کرم کردی زمین مقدم خود کوفه را باغ ارم کردی
دلیل راه ما گشتی و از آتش امان دادی بنزد جد خود ما عاصیان را محترم کردی آن ملعون از سخنان ایشان
لب بدندان میگزید و هیچ نمیگفت تا بدر قصر دار الاماره رسید و در کوبید نعمان نیز بگمان اینکه شاه
شهید است بر بام قصر بر آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا بروح جدت قسم میدهم که متعرض من مشو و بمنزل دیگر
نزول اجلال فرمای که آن چیزی را که بمن سپرده اند باختیار خود بجناب شما نمیدهم و با شما در مقام مقاتله
بر نمی آیم ابن زیاد بانگ بروی زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت و او را داخل دار الاماره کرد چون
بی وفایان کوفه از آمدن ابن زیاد مطلع شدند پراکنده گردیدند نظم شد از ابن زیاد دود در آن شهر بمسلم شهد
بیعت تلخ چون زهر پدید از سر همه آهوش مسلم قضا گفت این سخن در گوش مسلم برو زین بزم کانده بزم هانی شود
نازل بلای ناگهانی از این منزل نشستن گر مه حاصلی نیست جز چند شبی در منزلی نیست اگر مختار مرد پارسائیست ولی هانی
رفیق باوفائیست اگر مختار ره بر دار اشقیا خون کند هانی ز خون رخسار گلگون شود مختار گر چون خواه مسلم
مسلم دهد جان هانی اند ره مسلم گر از مختار گردد شمر ثانی شود هانی شهید شمر ثانی اگر مختار خواهد
خون اکبر کند هانی محاسن را بخون تر کند خون خواهی عباس مختار شود هانی تنش آرایش دار اگر مختار
از جان با تو یار است ولی هانی رفیق پایدار است اگر مختار مرد خیر خواهیست و هانی تا حریم دوست راهیست
اگر مختار خود تنها نهان کرد نه چون هانی تواند ترک جان کرد اگر مختار دارد میل یاری بود هانی بفکر جانثاری

اگر مختار دارد حسن تدبیر بود هانی رفیق زیر شمشیر پس آن بزرگوار از خانهٔ مختار بیرون و بمنزل هانی وفادار تشریف برده دوستان نهان بخدمت وی میرفتند و بیعت میکردند اما روز دیگر ابن زیاد بمسجد رفته بر منبر برآمد و فرمان آیالت خویش را خواند و بعضی را بانعام و وعده و وعید و قومی را بتادیب و تهدید و بیم امید وار و هم ترسانید و از منبر برآمد نظم روز تا شب بود در مشق و جنون ابن زیاد کز کجا جویم نشان مسلم پاک اعتقاد آه کر آید برون با بیرق افراشته کل کند تخمی که مسلم بهر بیعت کاشته الحاصل آن منافق سنگین دل بجاسوسی معقل غلام خویش خبر نزول آن حضرت را در خانهٔ هانی یافته کس بطلب هانی فرستاد و بحیله و مکر او را حاضر کرده بنیاد عتاب و خطاب نمود که ای مرد مفتن چه فتنه است که برپا کردهٔ مسلم را بخانهٔ خویش برده هانی انکار نمود که مطلع نیستم و خبری از مسلم ندارم ابن زیاد معقل غلام را طلبید و گفت میشناسی این شخص را هانی دید که معقل آن ملعونی است که خود را محب اهل بیت بخرج داده بمکر و حیله بخدمت مسلم رسیده گفت بلی در خانهٔ منست اما شبی پنهان از خلق و بیخبر از من بخانهٔ من آمد نظم بجز محافظتش نیست چارهٔ دیگر اگرچه با برد کافری بخانهٔ کافر دخیل چون شد نتوان شدن شریک بخونش بدین اجازه که اکنون کنم ز خانه برونش ابن زیاد گفت ترا رها نمیکنم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت که بخدا قسم که تا جان دارم خواهم کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم داد و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیاد در غضب شده عصائی که در دست داشت چندان بر سر و صورت هانی زد که خون بر محاسنش جاری شد هانی نا امید از دست بقائمهٔ شمشیر آتش بار کرده بر آن فاسق بدکردار حمله کرد غلامان از چهار طرف ریختند هانی را دستگیر نموده در غل و زنجیر کشیده بزندان فرستادند نظم چون آن ولد الزنای زانی پرداخت دل از جفا بهانی شد هانی مستمند دلگیر چون شیر اسیر بند و زنجیر هر لحظه در مقال میگفت رو کرده سوی حجاز میگفت کی قبلهٔ انس و جان کجائی غافل ز موالیان چرائی مظلوم ترین آل احمد ای نور دو دیدهٔ محمد ای تازه نهال باغ زهرا از دست جفای کوفیان داد و از ابن زیاد سفله فریاد این طایفه جز جفا ندارند بگذر که خبر از خدا ندارند جز حب تو کو سرشت جان جز مهر تو کو بدل نهانست در شرع نکرده ام گناهی ار حال دل حزین گواهی ای پشت و پناه بی پناهان آگاه نه ز داد خواهان زندانم و از ستم حقیرم در دست مخالفان اسیرم ای دادرس قلوب جانا دریاب مرا ز لطف دریاب از کشتن خویش غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای مسلم سوزد دلم از برای مسلم ای ابن عم خبر نداری یا میل درین سفر نداری مسلم بمفارقت اسیر است کز دود سفر کهی کدر است کر هدیه بغیر جان نباشد جان قابل ارمغان نباشد از بهر تو گر کشند زارم از روی تو باز شرمسارم هانی کرد منصب شهادت میگیستم و چنین سعادت افغان افغان ز درد دوری دست من و دامن صبوری چون خبر گرفتاری هانی و فادار بمسلم رسید طاقت بروی طاق شد آلات حرب بر خویش ترتیب داده بیرون آمد و فریاد کرد که یا منصور امت حاضر شوید که وقت دادخواهی و هنگام جهاد است پس نور دیده که خود محمد و ابرهیم را بخواند شریح قاضی فرستاد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما چون منادی مسلم ندا کرد و صلای جهاد در داد قریب به بیست و پنج هزار از بیوفایان کوفه در دور علم وی جمع شدند آن مرکز دائرهٔ اسلام محیط

نقطهٔ کفر گردیده کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ نمودند شعلهٔ چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه رضی الله عنه بنا شد بد نیاد لی بکرند اگر عاقلی دل بدنیا مبند بود کشتن آزردن سهل او بدنیای دون لعن و بر اهل او نه خود راضی اند چه دونان بسی بباغ جهانند مشتخسی نه از کوفه و کوفی آید بیان جهان کوفه و کوفیان مردمان نه از کوفیان خلق کم در ستیز نه کس هتر از مسلم است ای عزیز سحر رفت بالشکری در جهاد زبیمش حصاری شد ابن زیاد ولی شامگه گرد تنها نماز کنون بشنو این قصهٔ جانگداز چه شد نزد آن سید ارجمند صلای جهاد از محبان بلند شدند از پریشانی خویش جمع چه پروانه گردند برگرد شمع کمر بسته از غیرت دین همه چه بر دوره عقد پروین همه شد از نعرهٔ هو گوش افلاک پر ز درخشان سپر چهره شد چشم خور دلیران علمها برافراختند بمردانگی قد علم ساختند نهان کشته در خود و جوشن همه شده غرق فولاد و آهن همه در آن قصر زافکندن سنگ و تیر فکندند شورش صغیر و کبیر یکی کرد لعنت با ابن زیاد یکی بر معاویه دشنام داد ندا کرد مسلم که ای اهل جهل برون رفتن از دین ندارد بسی سهل حقیقت کجا منکر حق کجا امامت کجا کفر مطلق کجا زنا زاده چون عبید عنید کند اقتدا بر یزید پلید بنا شد امام زمان جز حسین که شد طاعتش خلق را فرض عین حسین است زاولاد پاک خلیل بود خادم خانه اش جبرئیل منم مسلم ابن عم آن جناب مرا عم ناجی بود بوتراب کرفتم بکف جان برای حسین چه من صد هزاران فدای حسین خوارج با ابن زیاد لجوج رسانند آوازهٔ آن خروج شد از بیم جان آن یهود عنید چه شمر از برص رنگ و رویش سفید راویان صحیح الخبر و ناقلان احادیث معتبر واقعهٔ شهادت آن سرور کردیدند که چون مسلم در روز دوم ماه ذی حجه در کوفه خروج کرده با بیست و پنج هزار نامرد دار الاماره ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و جمع دیگر از منافقان برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکر آنحضرت در آمدند و هر یکی را از خوف لشکرهای شام و بیم تهدید و تادیب یزید شقاوت فرجام ترسانیده پس فوج فوج با علمهای افراخته دین بد نیا باخته از آنجناب رو کردانیدند و چون آن روز شام شد از آن بی حمیت طایفهٔ بی ننگ و نام سی نفر باقی ماندند نظم آنان که در خروج بسی رنگ ریختند بعد از خروج سوی خوارج گریختند اول ببار دین چه علمها فراشتند آخر قرین بهر آتش گذاشتند کافر بکافری نکند هرگز این ستم اول چنان حمایت و آخر چنین ستم اما چون مسلم بجهة فریضهٔ شام و عشا بمسجد رفت بعد از فراغ نماز از در کندهٔ بیرون شد آن سی نفر هم متفرق شدند آه از نهاد مسلم برآمد با سینه از آتش دل بریان و چشمی چون ابر بهار گریان نه سری و نه سامانی و نه یار همزبانی و نه دلداری و نه رهنمائی و نه راهبر بجائی بود و هیچ نمیدانست که بکجا میرود گذارش بر در خانهٔ پیره زالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود که یا امة الله میتوانی جرعهٔ آبی بمن رسانی که خداوند عالم ترا از تشنگی محشر نجات دهد آن ضعیفه قدح آبی بخدمت آنحضرت آورده میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظهٔ مکث فرمود طوعه عرض کرد که ای جوان نظم ستادن تو در اینجا صلاح نیست روان شو ولایتی است پر آشوب و رو بخانه روان شو چه مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری ستادهٔ متفکر مگر تو خانه نداری مسلم آهی کشید و فرمود ای مادر بکدام خانه بروم که غریبم و راه بجائی نمیبرم و خانه ندارم طوعه پرسید که ای جوان منظور تو از غربت چیست و قشویش تو از کیست

نام داری وفادارم کدام دیاری مسلم فرمود ای ضعیفه نظم رسید از حوادث پایمالم پریشانم چه میپرسی ز حالم
منم مسلم که فرزند عقیلم بدام حیلهٔ کوفی ذلیلم کسی محنت کشی نشنیده چون من من اینجا یکتن و یکشهر دشمن
نه سر دارم نه سامان ای ضعیفه پریشانم پریشان ای ضعیفه وای بیکسی و بی پناهی از خانوادهٔ جلالت
و پادشاهی ام و بهر خانهٔ نمیتوانم رفت آیا منزلی داری که امشب مرا پناه دهی طوعه بپای آنجناب افتاده زار زار
گریست و عرض کرد که ای مولای من فدای تو شوم بسم الله بفرمایید آنجناب بخانهٔ طوعه پنهان شد و در
همان شب ابن زیاد بی بنیاد بمسجد آمد و کدخدایان محلات را طلبید و گفت ایها الناس مسلم بر امام زمان
یزید عنید خروج کرده هر کس خبر او را بمن برساند جایزه میدهم و اگر در خانهٔ پنهان باشد و صاحب خانه افشای
راز ننماید خون و مالش بر من حلال خواهد بود پس متوجه دار الاماره گردید اما در آن شب بلال پسر طوعه از
احوال مسلم مطلع شده صبح بابن زیاد خبر رسانید ابن زیاد مشعوف شده طوقی از طلا بگردن او انداخت محمد
اشعث را با هزار سوار و پانصد پیاده بگرفتن آن بزرگوار فرستاد نظم در خانهٔ طوعه مسلم زار بنشسته
بحال خود گرفتار از غصهٔ بیکسی دل ریش و رنجور مانده بی تشویش که بهر دو طفل نازنینش میریخت سرشک
بر جبینش که شکوه ز دست کوفیان داشت که نام حسین بر زبان داشت میگفت که ای پسر عم من خود را بلا
چه من میفکن زنهار ز کوفیان حذر کن رو جانب کشور دگر کن آن خسرو نامراد دلتنگ بنشسته بر
خویش در جنگ ناگاه لوای ظلم شد راست شورش ز برون خانه برخاست چون مسلم مستمند افگار
از شورش خصم شد خبردار مردانه بکف گرفت شمشیر از خیمه برون دوید چون شیر از خشم بلب فشرد دندان
چون گرگ بقصد گوسفندان شد حمله‌ور از کمین دمادم زانسان که بجنگل گور ضیغم آورد بسوی دشمنان
رو آن لحظه پی اطاعت او شمشیر چه طاعت آرزو کرد از خون منافقان وضو کرد زد بر سر هر که راند
غضب تیغ رخ همچو ذنب لعنت دریغ از خون منافقان بیدرد سیلاب بکوچه‌ها روان کرد در هیچ محل
خوف و بیمی در هیچ مصیبت عظیمی یکتن نشنیده از یلی و یک شیعه نکرد یاری او در کوفه بوقت
ناتوانی یکمرد ندید غیر هانی آنهم بگناه دوستی خار در مجلس کوفیان گرفتار پس آن بزرگوار چهل و پنج
نفر از آن فرقهٔ مکار را بدار البوار فرستاد ابو مخنف گوید مسلم در آن حمله صد و پنجاه نفر از سواران را
بجهنم فرستاد محمد اشعث نوشت بابن زیاد که در باب مرا بفرستادن سواران که مسلم بتنهایی از سواران
ما را کشت ابن زیاد در جواب نوشت که مادرت بعزای تو بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد
در وقتیکه ترا بجنگ کسی بفرستم که شجاع تر است از مسلم یعنی امام حسین محمد اشعث در جواب گفت تو هم
چون گمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مسلم شمشیری است از شمشیرهای رسول
خدا و فرستاده مرا بسوی بطل ضرغام و لیث همام ابن عم یا دو دفعهٔ دیگر با پانصد سوار و دو دفعهٔ هشتصد
سوار بامداد پسر اشعث فرستاد با آنکه بدن مبارک آنحضرت از کثرت تیر چون قنفذ پر آورده بود و جمع
کثیر را بخاک هلاک افکند کوفیان تاب مقاومت نیاورده از نزد وی میگریختند و آنجناب بهر کس میرسید
بازوی ید اللهی میافراخت و مردان قوی هیکل را گرفته بر بامها بلند می انداخت ناگاه بکر بن حمران علیه اللعنه

ضربت

ضربت تیغی بر رخسار مبارک او و لب شهیدان زد که لب بالا و دندان وی بخاک افتاد و با وجود آن جراحت
مردانه میکوشید و میخروشید و از کشتها پشتها میساخت کوفیان بر بامها بر آمده آنجناب را سنگباران کردند
و آتش در نی زده بسوی وی افکندند و بدن آنحضرت را مجروح میساختند محمد اشعث فریاد کرد که ای مسلم
دست از محاربه بردار و خود را ببلا میفکن ترا امان میدهم و ابن زیاد ارادهٔ قتل تو ندارد آنحضرت بزبان
حال فرمود نظم نمیخواهم امان از کوفیان تا نیم جان دارم بلب حرف شکایت کوه کوه آه از کوفیان دارم مرا
از این امان در آتش افکندن گمان داری تو بی ایمان مگر از آتش دوزخ امان داری ایا ظالم اعتمادی بحرف شما
کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم آن بزرگوار از جراحت بسیار گاه بر دیوار تکیه میکرد و گاهی مشغول
مقاتلهٔ اشرار بود که ملعونی از کمین بر آمده نیزه بر پشت آنحضرت زد که بر رو در افتاد نظم قدش بخاک تیره چه از
رخ کین فتاد گفتی ستون عرش خدا بر زمین فتاد ز افتادن عمامهٔ او روزگار گفت تاج شرف ز تارک روح
الامین فتاد پس کوفیان شریر از چهار جانب هجوم آور شدند آنجناب را دستگیر نمودند و اسلحهٔ وی را گرفتند
و او را بدر قصر ظلم بنیاد ابن زیاد برده واداشتند در آن حال تشنگی بر آنجناب غالب شد مضمون این مقال
بیان فرمود نظم سوختم از تشنگی ای بیوفایان العطش آشنایی چون شد ای نا آشنایان العطش گر بهای قطرهٔ
آبی بود جان میدهم مرغ روحم شد کباب آمد بلب جان العطش گر نمیدانید از آل نبی کافر نیم ای مسلمانان
مسلمانم مسلمانان العطش عمرو بن حریث چون اینحالت را از آنسید مظلوم مشاهده کرد دلش سوخت غلام خود را
امر کرد که قدح آبی بنزد آنحضرت آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آب دیگر خواست قدح دیگر
آورد باز بخون دهان آنجناب ممزوج شد مرتبهٔ سیم قدحی بدست آنسید حق پرست داد چون بنزدیک دهان
بردند دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح ریخت نظم با آب زنو قصار نگ دگر ریخت ز درج گوهر سخن عقد
گهر ریخت قدر میگفت ای مسلم مخور آب ز کوثر آب خواهی خورد بشتاب فلک شد تیره چون اقبال مسلم
ملک بگریست خون بر حال مسلم در آنحال رسول ابن زیاد مسلم را داخل مجلس آن بی بنیاد کرد اما آن سید متقی
بر آن مردود شقی سلام نکرد آن نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامتی
دنیا و نه آخرت می بینم ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب بر آمده گفت ای عاق وای پراکنده کنندهٔ اهل اتفاق
آتش فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان را
معاویه و پسرش متفرق کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو که ولد الزنایید مشتعل ساختید ابن زیاد بغضب در
آمده ناسزای بسیار با میر المؤمنین و جناب امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدر تو
سزاوار ترید بدشنام نظم نام جناب ابن عم از روی کین مبر بیهوده اسم مرشد روح الامین مبر آنان که نام
میبری آل پیمبرند ای نانجیب نام بزرگان دین مبر ابن زیاد لحظهٔ مکث نمود و گفت ای پسر عقیل خوب کاری
نکردی که بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود نظم چه میگویی ای از خدا
بیخبر چنین هرزه نام امامت مبر ندانستم ای ملحد ناتقی امام زمان کیست غیر از حسین حسینی که جدش رسول
خداست رسولی که سر حلقهٔ انبیاست حسین است کز بن امامت مراد مرا او فرستاده در این بلاد تخلف

نکردم ز قول امام نیم بیوفا چون تو ننگ حرام وگر هست ای تیره بخت عنید ز لفظ امامت مرادت یزید ز هیچ
خفت از خالق داد گر زهی خجلت از روی خیر البشر همی بچه ای خبیث لعین مدهٔ نسبت منصب این چنین ترا
کرده والی یزید پلید مرا خوانده نایب حسین شهید ز آزاده نایب شد آزاده زنا زاده نیز از زنازاده بس
رو با بن زیاد کرد و فرمود چون یقین میدانم مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را وصی خود سازم چون
ماذون شد رو با بن سعد آورده و فرمود که با بن سعد مرا با تو غریبی است قبول کن وصیت مرا آن ملعون
بجهة خوش آمدن ابن زیاد گوش بحرف آنحضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو
وصیتهای او را چون اذن یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود
وصیت اول آنست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن نظم
دیگر وصیتم آن که جفای ابن زیاد چه زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد اگر بشام فرستند کوفیان سر من ز روی
مهر بکوشی بدفن پیکر من ولی وصیت سیم بکردنت دین است قبول او سبب اعتبار داری نیست برند چون
سرم از تن بحیله و تلبیس بنزد ابن عم من عریضهٔ بنویس که مادر و پدر من فدای حضرت تو کسی نکرده ز
کوفی وفا به بیعت تو تمام عهد شکستند و داد کین دادند مرا براده در جانب لعین دادند میا بکوفه که در این
دیار یاری نیست بقول کوفی سنگین دل اعتباری نیست میا بکوفه که خوار و ذلیل خواهی شد چه من
بهر کس و ناکس دخیل خواهی شد میا بکوفه که این مردم از وفا دورند بکبر و کینه و کفر و نفاق مشهورند
میا بکوفه که آبت کسی نخواهد داد بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد میا بکوفه که من از امل پشیمانم برای
عید مبارک کنند قربانم پس عمر سعد پلید افشای وصایای آنحضرت کرده با بن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت
خدا قبیح کند ترا ابد امینی بودهٔ بخدا سوگند اگر سر خود را بمن میسپرد کتمان میکردم و بوصیت او عمل
نمودم اکنون ما را با مال او رجوعی نیست و چون او را بقتل آریم در دفن او مضایقه نداریم و لیکن عمر بن
حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن حمران میشوم را بقتل آن سید مظلوم اشاره کرد
آن تباه کار بازوی آن بزرگوار را گرفته بر بام قصر بر آمد و آن حضرت را در زیر تیغ نشانید نظم مسلم چو
بزیر تیغ بنشست از رنج نفاق کوفیان رست رخسارهٔ بخاک عجز مالید رو کرد بسوی حجاز نالید کای ابن
عم بزرگوارم وی گوهر تاج افتخارم مگذار ز مکه یک قدم پیش از بیعت کوفیان بیندیش چون من نشوی خدا
نکرده کوفی بکسی وفا نکرده آنکه بزبان حال فریاد برداشت بزیر تیغ جلاد کای مونس روزگار مسلم وی قائم
اعتبار مسلم تا مسلمت از تو ماند مهجور هجران تو ساخت کار مسلم شد دیده و دل از دوری تو ای شمع
دل فکار مسلم از حسرت نا امیدی تو ست خون قلب امیدوار مسلم ای مونس بیکسان کجائی بکذر بسر مزار
مسلم جلاد کشید تیغ بیداد بر تارک اقتدار مسلم دامن دامن ز خون عارض کل ریخته در کنار مسلم گاه
وخضاب بست از خون ابرو هلال وار مسلم شد منخسف از خلاف عادت مه در وسط النهار مسلم افسوس
که نیست ابن عمم آگاه ز حال زار مسلم از خاک لحد چه بعد مردن بر باد رود غبار مسلم بادی که وزد چه
لاله دارد داغ از اثر مزار مسلم تکلیف من آنچه بود کردم چون بخت نگشت یار مسلم من بعد تو اختیار داری

ای صاحب اختیار مسلم پس آن بزرگوار رو بقبلهٔ حقیقی کرده شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله چون خواست دست و شمشیر
فرود آورد مسلم رو بمکه نمود و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداک یا ابن رسول
الله گواه باش که شهید راه تو شدم نظم بزیر تیغ ستم داشت گفتگوی حسین که ملتجی شده ام ای خدا
بسوی حسین هزار حیف که کشتم شهید و باد دگر بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین ولی ز معجزه جلاد
خشک شد دستش که بلکه شرم کند آن شقی ز روی حسین بجرم آنکه چرا دست شمر خشک نشد دمی که
خنجر کین راند بر گلوی حسین پی نماز شهادت ز قحط آب چرا ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین بشوق
خنجر شیرین بزیر خنجر داد که بود کشته شدن عین آرزوی حسین بخوابگاه جنان جوهری ندارد میل که
نیست مدفن عشاق جز بکوی حسین اما چون مقدمهٔ دست خشک شدن جلاد بگوش ابن زیاد بی بنیاد
رسید پرسید که چه شد ترا گفت چون خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم
که انگشت را بدندان میگزید ابن زیاد خندید و گفت امر برا بغیر عادت مرتکب شدی هراس بر تو غالب شد
پس شامی دیگر که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستاد آن بیشرم و لشکر شهدا را در روز سیم ذی حجه
بجد و آبای کرام او ملحق گردانیده نعش او را از بام قصر بزیر انداخت اما چون چشم آن سگ خونخوار از خون
گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود نظم اشارت کرده بعد از قتل مسلم قتل هانی را بلی چون خون خورد
سگ بیشتر خونخوار میگردد پس هانی را جان نثار مسلم کرده بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند و سر

هر دو بزرگوار را بشام نزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله بچشم
کریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد لعین و افتادن بدست حارث بیدین بار در عالم صلای ماتم است
پشت گردون خم برای ماتم است باز انجم همچو طفلان برکنار از شفق ریزند خون بی اختیار باز ای یاران
مرا آمد بیاد از جفای کوفی و ابن زیاد روز روشن پیش چشمم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت آهم ز ماه
زد شرر آتش بکانون دلم عقل زایل کرد مجنون دلم زانچه واقع شد بسلطان زمان الامان ای اهل ماتم
الامان محنت ایوب در رمزی ز بن غم است گریهٔ یعقوب بن غم یک نم است گر بود محشر چنین هنگامه خیز و ای
بر احوال اهل رستخیز یاد چون زاولاد پیغمبر کنم گریه از بهر کدامین سر کنم باشم از بهر حسن در شور و شین
یا کنم یاد از لب خشک حسین سید اعراب شاه تشنه لب دیدگر آن ظلم بیداد از عرب قدرت شاهی جلال
شاه داشت لشکر و لشکرکشی همراه داشت عشق یاران بر جنابش جان فشان جانفشان اندر رکابش عاشقان
داشت با اندوه غربت آنجناب صد نفر یکرنگ یکدل در رکاب نوجوانان هر یک از جان خوبتر هر یکی از
دیگری محبوبتر هر یکی همچون ذبیح الله ملیح هر یکی چون حضرت یوسف صبیح حیف عباس و جلال هاشمی
آه از آن رخسار و خال هاشمی شرح بیرق دارنش انشا کنم یا لوای ماتمش بر پا کنم داغ اکبر آتشم بر جان زند
حسرت قاسم بجز دامان زند چهره از خون بهر قاسم تر کنم یا علی اکبر علی اکبر کنم آه آه از رنج حسرت مردهٔ یک
جهان حسرت ز دنیا بردهٔ چون شهید کربلا بی یاوری از حسین و عزتش بیکس تری کیست آن بیکس که زنبیل

شد ذلیل غیر مسلم نوکل باغ عقیل وقت کشتن مسلم ار تشویش داشت از برای طفلهای خویش داشت بهر
مسلم کریم و بر حال او یابد ز غربت اطفال او چون شدند از کینهٔ آل زیاد دستگیر آن طفلهای نامراد هم
شهید و هم ذلیل و هم اسیر هم غریب هم یتیم و هم صغیر چون ز لشکرگاه شاه کربلا چرخ کرد آن بیکسان را مبتلا
دستگیر لشکرانی شدند یوسف آسا هر دو زندانی شدند هفت سال ار بود یوسف دستگیر و آن دو تن
یکسال در زندان اسیر بود بر آن بیکسان از اهل زلال رحمت یکساله بیش از هفت سال چون برآمد یوسف
از زندان مصر شد برغم مصریان سلطان مصر یافتند ایشان چه از زندان نجات هر دو را کشتند در جنب
فرات داستان آن دو طفل بی پدر باشد از هر قصهٔ دلسوزتر جوهری شد لال از گفتار ماند خامهٔ آتش
زبان از کار ماند گرفتاران میدان بلا و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیهٔ جور و عناد و گوشه گیران
زاویهٔ ظلم آل زیاد راوی این روایت جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز کرده‌اند که شهادت دو طفل
صغیر مسلم بن عقیل مختلف نقل شده است بنا بر روایت بعضی از راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام بود
داشتند مسلم با خود در کوفه برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد بی پدر شهید کردیدند اما شیخ صدوق
علیه الرحمه در کتاب مجالس بروایت معتبر ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسید بعد از شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل ناکام را از لشکرگاه
امام انام اسیر کرده بنزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد نظم چنین نمود سفارش بمرد
زندانبان که در محافظت طفلها بکوش بجان باین دو دل شده منمای روی خندان را بگیر تنگ چه دلهای
تنگ زندانرا نه آنقدر بده از آب و نان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند چه آن دو کودک
مظلوم را عبید زیاد مکان چه کنج بکنج خرابه زندان داد خرابه که تردد نمی‌نمود کسی دو طفل مونس و هم
چون دو مرغ در قفسی نه غیر نالهٔ جانسوز همدم ایشان نخورد جز دل ایشان کسی غم ایشان نرفت هیچ کس
از روی ایشان غبار الم جز آستین عزا غیر دیدهٔ پر نم چون مدت مکث آن دو مرغ شکسته بال بدین منوال
در قفس زندان تا یک سال کشید روزها روزه میداشتند و شبها برای افطار زندانبان دو قرص
نان جو و یک کوزهٔ آب برای ایشان می‌آورد و بآن قلیل طعام و آب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد
برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر مدت مکث ما در زندان بطول انجامید نزدیک شد که عمر فانی و بدنهای
ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما با رسول خدا آگاه
کن شاید وسعتی دهد در آب و طعام ما آنروز را چون بشام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو
قرص نان جو و کوزهٔ آبی بجهة افطار ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک با چشم گریان رو بزندانبان کرده
مضامین این مقال را بزبان حال سؤالی چند کرده و جواب شنید نظم بگفت ای شیخ مهجوریم و رنجور بگفتا
زین حکایت چیست منظور بگفت ای مرد غفلت این قدر چیست بگفت از غفلت من در نظر چیست بگفتا
با محمد آشنائی بگفتا غیر او کو رهنمائی بگفتا دوستی با وی نکو راست بگفت البته او پیغمبر ماست بگفت
ای شیخ هستی با علی دوست بگفتا آری وصی مصطفی اوست بگفتا عارفی در حق جعفر بگفتا با علی بادش

برادر

برادر بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش بگفت این ذکر کم کرده و بالش بگفت از قتل مسلم میکنی یاد بگفتا لعن حق
بر قاتلش باد بگفتا مسلم از آل علی بود بگفت از خون نیکان چیست مقصود چه دید آن طفل کین مطلب عیانست
که زندانبان یکی از شیعیانست بگفت ای شیخ ما را خار کردی بما چون دشمنان رفتار کردی ندیدیم از
تو یکجو مهربانی گمان کردیم ما گر دشمنانی اگر از دوستانی یاری کو بمهمانان شرط مهمانداری کو دو بیکس کاین
چنین زار و ذلیلیم دو طفل مسلم از نسل عقیلیم بغیر از روزه روزی سر نبردیم بشبها سیر نان جو نخوردیم
بود از بیکسی پر خون دل ما بما شد تنگ زندان چون دل ما گر آزار و رنج ما پرسد پیمبر چه خواهی گفت در فردای
محشر مرد زندانبان از مکالمات ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور دیده از
هزار جان من و اهل و عیال من فدای شما باد خدا بکشد پسر مرجانه را که پدر بزرگوار شما را بناحق شهید
کرد بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتیکه شایستهٔ بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم اینک در زندان بروی
شما باز است بهر جا خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهة شما بند از بند من جدا کند بجهة دوستی اهل بیت باکی ندارم
اما چون ماه تابان است شب راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس آن دو طفل زندان
بان را دعا کرده روانهٔ راه شدند نظم بشب همراه شمع آه رفتند چه مه تا صبحگاهان راه رفتند بسوی قتلگاه
خویش غافل ز مرگ ناگهان ناگاه رفتند ز بیم دشمنان بر عکس یوسف پس از زندان شدند در چاه رفتند از
آنجا که قضا آسمانی نازل و مرگ ناگهانی مستعجل است شبی گذر آن دو یتیم حقیر و بیچاره و دو بیکس از خانمان
آواره بدر خانهٔ پیره زالی افتاد پیره زن از احوالات ایشان پرسید گفتند ما دو بیکسیم از خانمان آواره راه
بجائی نمی‌بریم و تاریکی شب ما را فرو گرفته امشب ما را مهمان کن آن ضعیفه گفت جان من فدای شما باد شما
کیستید که عطرهای عالم را استشمام کردم بوئی خوشتر از بوی شما بمشام من نرسیده نظم یکی گفتا در این
کشور غریبیم یکی گفتا ز مادر بی نصیبیم یکی گفتا ز گلزار بتولیم یکی گفتا ز اولاد رسولیم یکی گفتا غریب ابن زیادیم
یکی گفتا ز مسلم یادگاریم ای مادر ما دو طفل یتیم مسلم ابن عقیلیم که آسمان گرد غربال ستم بر سر ما بیخته و از
زندان ابن زیاد گریخته‌ایم آن ضعیفه گریست و گفت جان من فدای عترت رسول خدا باد چکنم مرد من مردی است
فاسق و دشمن اهل بیت می‌ترسم که بیاید و از احوال شما مطلع شود خدا نخواسته شما را اذیت و آزار کند
طفلان فرمودند که ای مادر امشب ما را پناه ده علی الصباح روانهٔ راه خواهیم شد آن ضعیفه آن دو طفل
یتیم را بخانهٔ خویش برد که طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند و بخواب رفتند نظم ز خوف دشمنان
بودند در تاب و تب آن طفلان نکردند استراحت بی اذیت یکشب آن طفلان نبود از آن یتیمان لحظهٔ گردون
دون غافل نمودی از در و دیوار بر ایشان بلا نازل چه پاسی رفت زان شب چرخ ظالم بنقش دیگر زد مجسم شد
اجل بر شکل حارث حلقه بر در زد ضعیفهٔ حمیده در مشق چون حارث ملعون بود که از در خانه آواز حارث
بلند شد ضعیفه لرزان لرزان در را گشود و گفت در این وقت شب کجا بودی گفت چه میپرسی که طفلان
مسلم از زندان گریخته‌اند امروز منادی پسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشان را بیاورد دو هزار درهم بگیرد
امروز بطمع جایزه همهٔ صحرا را گردیدم و اسب خود را بتعب انداخته خود را بهلاکت رسانیدم ضعیفه گفت

ای مرد بجهة دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا خصم تو باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار
مردان چکار است طعام زهرمار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقولست که در آن دل شب محمد که
برادر بزرگتر بود بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرده بزبان حال فرمود نظم کی برادر جان فدایت جسم جان
بیدار شو بخت ما خفته ای ضیاء دیدگان بیدار شو عمر ما امشب بآخر میرسد خواهیم شد صبح دم مقتول
تیغ کوفیان بیدار شو بگذر از آسایش دنیا که فردا ما و تو هر دو مهمانیم در باغ جنان بیدار شو از
بلای ناگهان ایمن مشو خواهیم رفت امشب و فردا بمرگ ناگهان بیدار شو چون ابراهیم را بیدار کرد
گفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا احمد مصطفی با علی مرتضی
و پدر شهیدم مسلم در بهشت میخرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای احوال ما
گردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فرزند ادر بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم گفت ای
برادر بخدا سوگند که من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیگر را در بر گرفته ببوئیم و راز دل با هم بگوئیم قبل
از آنکه روزگار دست ستم کشاید و دست اجل ما را ملاقات نماید نظم شد ندانم چنین خوار و مضطر
ندانم چه بود ای فلک جرم طفلان مسلم ز بیداد ابن زیاد ستمگر بباد فنا رفت سامان مسلم چه بد کرد
مسلم که بودند یکسر ز جان کوفیان دشمن جان مسلم دریغا که کشتند چون گیسوی خود پریشان دو طفل
پریشان مسلم بمحشر چه پرسد خداوند محشر که افزون ستم دیده اعوان مسلم کند عرش فریاد و گویند الهی
یتیمان مسلم یتیمان مسلم پس در آنحال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال گرم آه و ناله گشته
دست در گردن یکدیگر در آوردند هر یک بزبان حال ایشان بمضمون این مقال گویا گردید نظم جز درد و
غم این سفر ندارد وین مرحله جز خطر ندارد اقبال بخواب رفته ما جز فتنه بزیر سر ندارد یا رب شب هجر
ما غریبان امید سحر مگر ندارد دل در بر ما دو طفل بیکس جز غنچه که بال و پر ندارد یا رب دل نازک
یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یا رب پسر زیاد بدبخت اندیشه زداد گر ندارد جز کشتن اهل بیت اطهار در
دل هوس دگر ندارد در دیده روزگار خوار است طفلی که چه ما پدر ندارد هر بی پدری کند ذلیلش هر کس
پدری بسر ندارد امشب شب آخر وداع است نسبت بشب دگر ندارد افسوس که باب ناجی ما از حالت ما
خبر ندارد یا رب دل ما دو طفل معصوم جز کوی تو راهبر ندارد در راه محبت تو خاریم این نخل جز این ثمر
ندارد یا رب شب هجر کشت ما را دنیا قدر ابتقد ندارد افتاده کلید صبح در چاه یا شام اجل سحر ندارد
چون در آن دل شب و از همهمه گریه آن دو طفل معصوم مظلوم حارث میشوم را از خواب بیدار کرد
بی اختیار از جا جست و بخانه که طفلان بودند در آمد و ماه دید که سر از برج یاک گریبان کشیده و دو
آفتاب تابان از افق یک دودمان دمیده پرسید که ای بیکسان کیستید و در این خانه برای چیستید طفلان
لرزان لرزان گفتند ای مرد چه کسی گفت من صاحب خانه ام شما میوهای کدام بوستان و گلهای کدام گلستانید
گفتند ای مرد اگر راست گوئیم در امان خواهیم بود گفت بلی گفتند ما مانند امان دادن خدا و رسول گفت ای
فرمودند آنچه میگوئیم خدا شاهد و محمد عبد الله از جمله گواهان باشد گفت بلی گفتند نظم ما هر دو نور

شمع

شمع شبستان مسلمیم مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم که دست کم محنت زندان اشقیا کم پای بند
ورطه هجران مسلمیم حارث کافر از خدا بیخبر چون نام مسلم را شنید و ایشان را شناخت دست ستم فراخت
و هر کدام را طپانچه بر صورت چون ماه نواخته گیسوان معنبر ایشان را بهم بربست و گفت از حرکت بجنبید
بر مرگ واقع شد پس آن دو طفل مظلوم آن شب را با بازوهای بسته تا صبحدم بگریه و زاری بسر بردند
لعنة الله علی القوم الظالمین شعله ششم شهادت پسران مسلم ابن عقیل در کنار شط فرات بدست حارث
ملعون نی همین بکار بر آل علی گردون گریست بهر هر یک از عزای دیگری افزون گریست قلب زهرا و آب
هاجر روان آسیه جسم حوا روح مریم با حوریون گریست چشمه چشمه زین عزا موسی عمران اشک ریخت
دجله دجله زین مصیبت عیسی گردون گریست یافت گردون انقلاب از گریه روح الامین آنچنانکه مثل او
نتوان مثل زد چون گریست سرخ رنگ آمد نه در دشت بلا شط فرات چشمه خورشید خون در دامن او
گریست از غم مسلم بگردن مصطفی افکنده شال مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریست آه از آن شب کان
دو طفل از کشتن فردای خویش تا سحر هر یک ز خوف حارث ملعون گریست بال بسته دل شکسته هم چه
مرغان در قفس هر یکی از بخت برگردیده وارون گریست آن یکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب است ترحمی
داریم باید زار زار اکنون گریست دیگری میگفت ما را نیست کس فریادرس خون اگر گرییم باید بر دل بیچون
گریست از دل مالک بدوزخ دیده رضوان بخلد رشک دوزخ شعله سر زد عزت جیحون گریست جوهر
در ماتم آن طفلهای بی پدر مرد و زن دین دار و بیدین عاقل و مجنون گریست مهمانان خوان بلا و
ریزه خواران سفره ابتلا شبیخون زدگان خیل فتنه و آفت و بیخبر خفتگان وادی مخوف ضیافت مسافران
بلیه در بدرتی و ماتم داران قضیه بی پدری شرح شبهای بجور فراق زدگان و درازی شبهای هجران
دل شدگان از رقم دفتر مصیبت را چون شام غریبان سیاه کردند و دود ناخوش از دماغ کلک زبان
بریده بر آوردند که چون خورشید حیات اطفال پریشان حال مسلم بلب بام فنا رسیده و صبح عزای
آن دو یتیم دل دو نیم سراسیمه از افق اجل دمید حارث بیداد گر آن طفلان بی پدر را چون دو مرغ
پر شکسته بال بیال بسته پسر و غلام سیاه خود را با خود ساخته و آن دو طفل را پیاده در جلو
اسب انداخته روانه کنار شط فرات گردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و گفت سر این
طفلان را در کنار فرات و بقتل رسان نظم چه آن دو طفل سوی قتلگه روانه شدند ز سوز دل مترنم
باین ترانه شدند که ای خدا بچه تقصیر دستگیر شدیم بدست حارث بیدادگر اسیر شدیم سبب چه بود
که در شهر غربت افتادیم گنه نکرده سزاوار تیغ جلادیم پس آن غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش آن طفلان
دل ریش میرفت و آن بیکسان ترسان و لرزان از پی میرفتند و بحسرت بروی یکدیگر نظر میکردند پس یکی از
آن دو یتیم پریشان احوال بزبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید نظم کای غلام ای رخت آئینه
جمال حبشی شاهد جاه و جلالست و جمالی که تراست هست برهان جلال تو جمال حبشی یاد آورد سواد
رخت از روی بلال که شبیهی بسیاه بلال حبشی آن غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشته بحسرت

برایشان نظر کرد گفت ای طفل مؤذن رسول خدا را میگوئی گفت بلی گفت تو او را از کجا میشناسی فرمود

ای غلام نیکو فرجام بلال مؤذن و خدمتکار پیغمبر تو است و ما غریبان بیکس از عترت پیغمبر تو ایم نظم غلام

این سخن از وی چو استماع نمود کشید آهی و شد دیدهاش سرشک آلود بگریه گفت که صد پاره ام کند جلاد

کشم بروی شما تیغ کین کرا زیباد آن غلام حق پرست شمشیر از دست افکند خویش را بر شط فرات انداخت

و از آن طرف شط بیرون رفت آن کافر بدتر از مجوس چون از غلام مایوس شد شمشیر را به پسر داد و گفت

ببر این بیکسان را بقتل رسان آن پسر سعادتمند باین اراده قدم براه نهاد چند گام با آن اطفال ناکام رفته

یکی از ایشان فرمود ای جوان چه بسیار خایفم از جوانی تو که در روز محشر بعذاب قهاری معذب باشی پسر

حارث پرسید که ای بیکسان شما کیستید و از کدام خاندانید فرمود ای جوان نظم ما بیکسان دو کودک ناشاد

مُسلمیم از خاندان احمد و زاولاد مُسلیم ما را مکش ز پرسش روز جزا بترس کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس

آن جوان سعادتمند چون ایشان را شناخت شمشیر را بدور انداخت و گریبان کرمان خویش را بشط فرات

انداخت و از آن سمت بیرون شد حارث فریاد کرد که ای فرزند ناخلف دین تباه تو نیز مثل غلام سیاه

مخالفت کردی و معصیت من نمودی آن جوان فرخنده فال بجواب آن منافق ترین قوم ضلال بزبان حال

گفت ای دشمن خدا و رسول نظم پسر مطیع پدر در امور دین بوده است بقتل نفس اطاعت خدا نفرموده است

نه چون تو سنگدل ای روسیاه غدار م مرا ز چنین پدری درگذر و گو نه بیزارم گذشته از سر دین از برای این

زیاد برو که لعنت حق بر تو و امیر تو باد پس آن ملعون شمشیر از غلاف کشید چون خوک غضبناک ایشان را

در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات رسانید و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون

نظر آن دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن دو مظلوم پر از اشک شد هر یک زبان بعجز و الحاح کشودند

و التماس بسیار نمودند هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب آن ملعون شدیدتر میشد پس یکی از

آن دو غریب مظلوم بیکس زبان حالش بمضمون مطالب چند گویا کردید و هر مطلبی را جواب یاس شنید نظم

بگفتا ای حارث از یزدان حذر کن ز قتل بیکسان قطع نظر کن بگفتا کی ز یزدانم عقاب است بهر دین خارجی کشتن

ثواب است بگفتا باب ما را از کشتند غریب و بیکس و بی یار کشتند بگفتا او را نه کوفی از جفا کشت نه ناحق بود

مُسلم را خدا کشت بگفتا رحم کن چون ما صغیریم بغربت هم یتیم و هم اسیریم بگفتا از قهر خلقت شد کل من

نباشد رحم بگذر در دل من بگفتا زوعدهٔ زر بردت از هوش ببر ما را سوی بازار بفروش بگفتا کر مراد درهم

مراد است مرادم درهم ابن زیاد است بگفتا در حق ما ای ستمگر رعایت کن قرابت با پیمبر بگفتا این خرید گر

اندیشی نباشد شما را با نبی خویشی نباشد بگفتا زنده ای بدبخت ما را ببر سوی امیر خود خدا را بگفتا راه

دوری پیش دارم براه از شیعیان تشویش دارم بگفت این ظلم کر از چاره دور است نمازی وقت جان دادن

ضرور است بگفتا رخصتید اما چه حاصل نماز آسان نجات مرگ مشکل چون آن دو طفل بیکس مظلوم

از آن کافر میشوم رخصت نماز یافتند هر یک دو رکعت نماز با سوز و گداز بجای آورده روی تضرع

و ابتهال بسوی معبود ذو الجلال نموده با چشم گریان و دل بریان عرض کردند * یا حی یا قیوم یا عدل

یاحکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق * پس فرمودند ای حارث چه بسیار شدید است بغض تو

نسبت بآل رسول و ذریهٔ بتول آن کافر سنگدل بغضب درآمد نظم کشید تیغ ستم آن منافق مردود

بر آن دو طفل یتیم و غریب حمله نمود نکرده رحم بافسرده حالی ایشان نگشت منفعل از خورد سالی ایشان

بخشم و قهر ببالین آن دو طفل دوید چنانکه شمر بقصد هلاک شاه شهید اما آن ملعون قصد هر یک که

مینمود دیگری التماس میکرد که ای ز خدا بیخبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و بخون آغشته

نمی توانم دید محمد التماس میکرد که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک را

کشته نمیتوانم دید ابراهیم بزبان حال میگفت ای برادر جان نظم آرام نگیرد ای برادر زین خشم ارماد و تن این

لعین چه بکشتن نکشد بگذار مرا کشد که چه صید حرمی کز غیرت دین هیچ برهمن نکشد بگذار که زارم کشد این

دشمن دین زان سان که کسی بخشم دشمن نکشد چون کشت مرا ز کشتن من شاید کرد خجل و تورا پس از من

نکشد پس آن دو برادر هر یک عجز میکردند که ای حارث اول مرا بکش حارث بیداد گر شمشیر ستم حوالهٔ

برادر بزرگ تر نمود نظم نخست تیغ بحلق مهین برادر زد چنانکه منقذ بن بفرق اکبر زد بضربتی سر آن

نوجوان بخاک افکند شد از برادر کوچک صدای ناله بلند کشید آهی و افکند خویش را بر زمین نمود چهره

بخون برادرش رنگین بگریه گفت که ای نازنین برادر من ز بعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من ز شرم پیش

تو شد سر فکنده ابراهیم کجا روا است تو مقتول و زنده ابراهیم نداد آن غدار مهلت آن عداوت کیش

که آن صغیر کند نوحه بر برادر خویش کشید نعره که ای کودک از اجل مگریز بخشم گفت که ای طفل از زمین برخیز

آن طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکنده سر و صورت را بخون برادر رنگین نمود نظم

نکرد راست سر از بیم جان ز دامن خاک فکند تیغ ستم آن لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید

که از قفا سر نوباوهٔ بتول برید چه مرغ روح یتیمان میان خون پر زد گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد بخلد

گفت بمُسلم امام تشنه جگر شدند بار دگر کشته قاسم و اکبر پس آن ملعون میشوم نعش آن دو کودک نورس گوار

مظلوم را بآب فرات انداخت آن دو جسم بیسر چون جان شیرین یکدیگر را در بر گرفته بآب فرات فرو رفتند

و در حین فرو رفتن در آب صدائی از آن دو نعش بیسر بلند شد که یا رب داد ما را از حارث بیداد گر بستان

حارث سرها بنهاد و آن ملعون مرد و در توبره نهاده شد سرهای آن نوباوههای گلشن ایجاد را بکوفه برده در

نزد ابن زیاد بر زمین نهاد آن ملعون سه مرتبه از جای برخواست و نشست بعد پرسید که ای حارث در

کجا این طفلها ظفر یافتی گفت بعد از تجسس بسیار در خانهٔ خود یافتم که عجوزهٔ من ایشان را مهمان کرده بود ابن

زیاد گفت وای بر تو کسی نشنید که مهمان را بکشند نظم کسی نشنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر حقیقت

شرط مهمان داری این میباشد ای کافر تو مهمان کشی و مهمان کشته نامرد کنم شهادت حدیث اکرم الضیف

پیمبر رفته از یادت ابن زیاد گفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند حارث ملعون گفت بزاری زار

گفتند ما را ببر بیا زار بفروش من گفتم شما را بقتل میرسانم و بهای سر شما را دو هزار درهم جایزه از ابن زیاد

میستانم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزهٔ ترا زیاد کنم گفت ترسیدم دوستان ایشان در راه ایشان را

من بکیرند پرسید که دیکر چه کفتند کفت کفتند رعایت کن در حق ما قرابت رسول خدا را من کفتم شما را
با پیغمبر قرابت نیست کفت دیکر چه کفتند کفت ایها الامیر نظم از رحمت حق طمع بریدیم تیغ ستم از میان
کشیدیم از خوف بروی خاک خفتند لرزان لرزان بعجز کفتند کی مردو و بیکس حقیریم در دست زمانه
دستکیریم بنکر بضعیف نالی ما کن رحم بجور دستها ما یاد آر ز حرمت پیمبر از خون دو بیکناه بکذر کفتم
بجواب آن دو مجهود رحم از من سنکدل بود دور ابن زیاد پرسید که دیکر چه کفتند کفت مهلت برای نماز
خواستند و چهار رکعت نماز بجای آوردند کفت بعد از نماز چه کفتند حارث کفت سر بسوی آسمان بلند
کردند و کفتند یا حکیم یا حلیم و یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد کفت احکم الحاکمین حکم کرد
در میان تو و ایشان پس ملتفت شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل
بیت میدانست و کفت ببر این ملعون را در جائیکه این اطفال را کشته بکذترین قصاص بقتل رسان مقاتل
کوید آنچنان خوشحال کردیدم که اکر آن ملعون ایالت کوفه را بمن میداد آنقدر ممنون نمیشدم پس دستهای
حارث را بعقب بسته از راه بازار روانه شط فرات کردیدم هر قبیله و طایفه که میرسید سرهای اطفال را
با ایشان می نمود زار زار میکریستند و آن دشمن خدا و رسول را لعن میکردند تا بمحل قتلکاه شهیدان
رسید سرهای طفلان را بآب انداخته آن نعشهای مبارک از آب برآمدند هر سری بتن خویش ملحق شد با
فرو رفتند پس غلامان کفت دستها و پاها و بر ابرید ند و چشمها او را کنده بخواری تمام بند از بند جدا
کرده بجهنم فرستادند نظم اینجا چنین کنند مکافات تا ذکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود لعنة الله علیه
قصیده در مدح شمس المشرقین و مولی الخافقین سید الکونین ابی عبد الله الحسین * یا رب این بارکه کیست
که معمار ازل کرده تعمیر و ز نور ازلی داده حلل یا رب این روضه چه روضه است که فرش حرمش خوانده ز کرسی
اعلای فلک را اسفل خیل قدسی بله کفش کنش شب تا صبح خفته پر در بر هم جمله چه خواب مخمل هر بنا خشت
جدولی از زر تحریر کوئیا آب بقا میچکد از هر جدول خاک وی مشک فشان چون بچمن نفخهٔ کل بهر وی رو
فراچون بجنان جوی عسل بهر موسی صفت چند بکلدستهٔ ری طور ظاهر شد نور چه بر نخل جبل و ندر آن
همهمهٔ مقری توحید مقال خوشتر از قهقهٔ کبک دری از سر تل چشم حیرت شد بر شمسهٔ ایوانش شمس
کین چه کوئیست و چه روضه چه مکان و چه محل خفته عیسی نفسی در وی و این روضهٔ اوست که ز انفاس
خوشش کور شفا یابد و شل کشتهٔ تشنه لب بادیهٔ عشق حسین آنکه بر دامن پاکش نرسید است خلل سبک
کامده اولاد کرامش هر یک دو نوزده بن نبی بعد نبی مرسل کر بکویم که شرف یافته آدم از وی این کلامیست که
باشد ز مفصل مجمل نه اله است و مقالش همه الهام سروش نه رسول است و کلامش همه وحی منزل بعد احمد
نه ولایت همه را مقصد اوست اینکه کویند ولایت ز نبوت افضل مرحبا قدرت شاهی که ز وی مخفی ماند
غزوهٔ بدر و احد دعوی صفین و جمل جد اهمت و الای جوان مردی چند که ستادند دلیرانه بمیدان جدل
سر هر یک که ز جان ترک تمنا آخر دیکری داشت بدل ذوق شهادت اول جان نثار ره آنفرقهٔ شافع هر ملک
زانکه دادند نکوکار شفاعت اول کلشن کرب و بلا طعنه زند جنت را تا ز کلهای جنان ساخته پر جیب و

نعل در شهادت رقمش هر شهادت بنوشت نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل همه نام آور و لشکر شکن و
خصم افکن همه شیر او ژن و صاحب دل و کردن کش و پل میشد از بهر شرف در حرمش فرش حریم اطلس چرخ
نمی بود اکر مستعمل چرخ توسن کشد از حکمش اکر سر خورشید چرخ را از مه نو داغ کذارد بکفل نسبت کوشش
ابا کعبهٔ اسلام خطاست کر مثالش نتوان زد بجز از عرش مثل جن و انس از پی دریوزهٔ احسان دارند بر در
چشم کرم پای طلب دست امل کسب نور از حرم اوست که هر شام و سحر ماه و خورشید فروزند چراغ و مشعل
خسروانست قد تو بکردون بیجاست با تو هر سرو پا ار نتوان یافت بدل صفحهٔ صیقل مهر نکردید صاف
اکر از مهرهٔ مهر تو نخورد صیقل اقتدار تو مصورست ز افکار چه سود کلستان از چه زبان از نفس نخبن جعل
چون پدر جام شهادت برضا نوشیدی آن ز ابن ملجم بدین و تو از شمر دغل دست من که رخ خدیوا که عجب بی خبر است
توبهٔ ماضیم از معصیت مستقبل سیئات و حسنات شود آندم معلوم که نهم نامهٔ اعمال بمیزان عمل از معاصی
من از خردلی آید بحساب نه فلک یک طرف و یک طرف آن خردل رحم آرند بیدکاری من موجودات از ثری تا بثریا
ز قمر تا بزحل نفس اماره و ابلیس دنی خصم منند نه از آن پای کریز و نه باین دست جدل مهر و مه در بدر
کوی بکو شهر بشهر میدوانند مرا منهزم و مستاصل نه مرا چشم امید از کف اصحاب هم نه مرا روی طلب
بر ارباب دول بهتر از اطعمهٔ مطبخ آن طایفه خاک خوشتر از دیدن این قوم ملاقات اجل بطلب رحم خویش
مرا تا چه هر از کاه در خیمه کهت نالم و که در مقتل وانکهم هادی صحرای نجف شو که شوم پاک و بی عیب
آلایش نقصان و علل جوهری مشکلش اینست و کجا خواهد رفت کرنه زین در که فیاض شود مشکل حل
تا بود چشم محبان بجمیعت حق بین تا بود دیدهٔ اعدا ز دو بینی احول باد احباب ترا تلخی حنظل چه شکر
باد اعدای ترا شهد شکر چون حنظل شعلهٔ هفتم از مکه حرکت کردن مظلوم آل عبا بسوی کربلا و ملحق شدن
ظهیر بلشکر آن شاه بی نظیر و خبر شهادت مسلم را شنیدن در راه پرشد ز دیو و دچه بیابان کربلا
شد موسم خروج سلیمان کربلا بر یوسف عزیز رسول خدا حسین شد مصر مکه تنک چه زندان کربلا
بنوشت دست کاتب قدرت بنام او تعلیقهٔ شهادت فرمان کربلا فریاد از آن دمی که بسوی کربلا زدند
بیرون ز مکه خیمهٔ سلطان کربلا کاهید چون هلال محرم طلوع کرد ماه چهارده شبه ز ایوان کربلا صبح
عزا نه تیره بروز دهم دمید خیاط غم دریدکریبان کربلا زد چون خروس عرش پرانده صلاح قتل جبریل کشت
مرغ سحر خوان کربلا کی لشکر قلیل خلیل الله الرحیل راهیست تا جنان ز خیابان کربلا کافیست هر آدمیان
جرز د بوبند حبل المتین حب سلیمان کربلا احباب شاه تشنه و اصحاب ابن سعد اعدای اهل کوفه و اعوان
کربلا چون رو برو شدند بهم خیل انبیا بستند صف دو رویه بمیدان کربلا بر عکس کارد ر صدف خاک
شد نهان چندین کهر ز بارش نیسان کربلا داغ عدا نبیا کرد لها آه اهل بیت کل کرد لاله کاری دهقان کربلا
ای وای کر محاسب دیوان رستخیز جمع آورد مخارج دیوان کربلا کردد تهی ز دخل کرم دفتر نجات هنکام جمع
خرج دبیران کربلا کردند منفعل شهدا از انتقام خویش در جنب خون بهای شهیدان کربلا آندم که نوح بود
بکرداب خون بهم کشتی قوم طاغی و طغیان کربلا بنود بعید جوهری افتد کر از قلم طغیا قوم نوح ز طوفان کربلا

هودج بندان کاروان محن و محمل کشان قافلهٔ جلای وطن توسن سواران لشکر قلیل خلیل خدا و جان نثاران عسکر جلیل امام هدا سالکان طریق شهادت و رهروان مسلك ارادت مرحله پیمای بیدای سعادت کردیدند که چون خامس آل عبا مظلوم کربلا مکهٔ معظمه را بیمن قدوم میمنت لزوم خویش در سیم ماه شعبان مزین نمود چهار ماه در آن مکان شریف بعبادت بسر برد و در سیم ذیحجه که در همان روز مسلم پسر عمش شهد شهادت از جام سعادت نوشیده بود روانهٔ ظلم آباد کربلا کردید و در آن ایام چند نفر از اهل حجاز و بصره بشرف ملازمت آنحضرت مشرف کردیدند و باعث بر این که آنجناب اعمال حج را با تمام نرسانیده بود احرام بعمرهٔ مفرده بست آن بود که یزید پلید عمر بن سعد بن عاص را با لشکر بسیار ظاهرا بهانهٔ طواف بیت الله و باطنا بقتل رسانیدن فرزند رسول الله بمکه فرستاد آن بزرکوار لابد و ناچار از بیم اذیت اشرار بار سفر عراق بست نظم بدان صورت که آید کنج از ویرانه بیرون بدان هیات که آید شمع از کاشانه بیرون برون آمد عمین از مکه آری این چنین باشد کسی چون خانه زاد بیت را کند از خانه بیرون مروی است که ابو محمد واقدی و زرارة بن صالح بخدمت آنحضرت رسیدند و از ضعف و فای اهل کوفه سخنی بر زبان جاری کردند آنجناب بدست مبارك اشاره باسمان نموده درهای آسمان کشوده شد و فوج کثیری از ملائکه نزول کردند پس فرمود هرکاه تقارب اشیاه و هبوط اجر باعث نمی بود با این لشکرها با دشمنان مقاتله میکردم ولیکن بعلم الیقین میدانم که از آن مکان شریف روح من بعالم قدس عروج خواهد کرد و در آن حال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمده بزبان حال عرض کرد نظم ای برادر ای رخت تابنده ماه اهل بیت ما غریبان بند کانیم و تو شاه اهل بیت چون پناهی جز تو ما را نیست بر ما بیکسان بیکسی کافیست ای پشت و پناه اهل بیت میشنا سند کوفیان از ین سفر بکذر مرو تیره کردد زین سفر و زین شیاه اهل بیت چون محمد حنفیه التماس از حد کذرانید آنجناب فرمود درین باب تاملی نمائیم و ترا اعلام فرمائیم چون هنکام سحر شد فرمود که بار بر شتران نهاده روانهٔ راه شدند محمد بتابانه آمد و عنان مرکب برادر را کرفته و عرض کرد برادر جان مرا وعده دادی که درباب ترك سفر فکری نمائی و من غریب را اعلام فرمائی آنجناب فرمود ای برادر بعد از اندك زمانی که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جدم رسول خدا را که فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراك قتیلا یعنی ای حسین بیرون برو که خدا میخواهد ترا کشته ببیند محمد حنفیه عرض کرد نظم برای کشته شدن میروی بقربانکاه زنان سوخته دل را مبر بخود همراه اکر جناب تو این فیض را طلبکار است برای اهل حرم این قضیه دشوار است علی الخصوص بزینب ضعیفهٔ دلریش که مرك جد و پدر دید و داغ مادر خویش خدا نکرده مبادا سکینه خار شود اسیر ظلم کروه ستم شعار شود حضرت فرمود ای برادر اهل حرم را البته با خود بکربلا خواهم برد ان الله قد شاء ان یراهن سبایا یعنی بدرستی و بتحقیق که حضرت ایزد منان میخواهد زنان مرا اسیر و دختران مرا دستکیر ببیند پس بعد از وداع آن دو برادر عبد الله جعفر پسر عم آن سرور سه فرزند دلبند خود را که محمد و عون و عبد الله نام داشتند پیشکش ملازمت آنحضرت نموده و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده بجا مقال بود که بکوید نظم که ای کر عنا جوانان ناصبور کم مراغدرست

کز این فیض دور م شما در راه باوی یار باشید بهر منزل سه خدمتکار باشید شما را کر جهادی شد میسر بناشد جز شهادت فکر دیکر که جنت حاصل حب حسین است جهاد موکب او فرض عین است پس عبد الله جعفر آن سرور را وداع کرده باز کردید عباس ماه رخسار بمنصب علمداری سرافراز کردید علم را در بالای سر آنجناب نصب نموده قدری راه طی نمودند ناکاه یحیی برادر سعد بن عاص با فوج کثیر سر راه بر آنجناب کرفتند که حکما و حتما آنجناب را مانع شوند آن سرور قبول نفرموده آن ملاعنان شرارت از حد کذرانیدند ناچار آن دو لشکر بر روی هم ایستاده تازیانهٔ بسیار بر یکدیکر زدند نظم میمون نبود چون سفر آن بزرکوار این فال بد در اول منزل شد آشکار کشتند سالکان ره مطلوب عاقبت اول شدند غالب و مغلوب عاقبت پس بد شمنان غالب شده روانه شدند آن منافقان در حین مراجعت ندا کردند که ای حسین از خدا نمی پرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب در جواب فرمود لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما از شما بیزارید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از ایشان کذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافلهٔ برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجهة خلیفهٔ بناحق یزید پلید فرستاده بود آنجناب اموال ار مغان را اخذ نموده و فرمود امام زمان لحق است باینها از آن منزل کذشته در منازل چند بهر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان را میپرسید میکفتند دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و چون در وسط روزی بثعلبیه رسیدند آن حضرت قیلوله فرمودند مضطربانه از خواب بیدار شدند نظم نظر نمود بحسرت بسمت لشکر خویش علی الخصوص بسیمای شش برادر خویش کشید آه زمرك نهانی عباس بکریه کفت که آه از جوانی عباس نظاره کرد بآل عقیل خسته جکر کشود دیده بر خسارهٔ علی اکبر چنان کریست که جدش ز ابتلای حسین چنان کریست که زد در حضور پیغمبر زکریه پسرش فاطمه بسینه و سر ز بهر کریه واز اضطراب خواب حسین سوال کرد علی اکبر از جناب حسین بناله کفت که بابت حسین تشنه جکر فدای قامت دلجوی بای علی اکبر چنین نموده مرا هاتفی ندا در خواب که میروید سوی قتلکاه خود بشتاب عزیز من نه بفکر شهادت خویشم ز قتل تازه جوانان خود بتشویشم خصوص چون تو جوانی که حجلهٔ شادی نبسته باب تو بهر تو روز دامادی بکریه کفت علی اکبر ای کرفته سبق مکر نه بند کیت نیستیم ما بر حق جواب داد که شاهد بنی کواه خدا است که خصم ناحق و ما بر حقیم و حق با ما است علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر چون حق با ما است از مرك چه باك داریم حضرت فرمود جزاك الله منی خیرا ای فرزند سعادت مند خدا ترا از من جزای خیر دهد از آن منزل نیز کذشته بمنزلی از منازل نزول زهیر ابن قیس برخورد که از مکه مراجعت نموده با یاران در ناحیهٔ نشسته بچاشت خوردن مشغول بود که پیك آنحضرت رسید و کفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد زهیر دست از طعام کشید و لحظهٔ مکث نمود دیلم زوجهٔ او بود کفت ای زهیر امام زمان ترا خواسته تامل میمانی آن مرد پاك طینت بتعجیل تمام بنزد امام آمد و سلام کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود نظم که ای دلاور فرزانه دین را بسا

توئی بلشکر اسلامیان امیر بیا بجان نثاری من کر تراسر یاریست مشو بدام دنی همتان اسیر بیا بهم شهدا
کر بجلد خواهی رفت بیا کر دیر شد این فیض عام دیر بیا توشیر بیشهٔ دینی مترس و هرچند اکر شوند بقتل
توشیر کیر بیا بکشته از عمل ابر رحمتی بفرست بپوش بده بباران تیغ تیز بیا چنین قفس نه سزاوار تست
طایر بخت ز بام عرش ترا میزند صفیر بیا زبعد آل پیمبر میان یارانم بیا که نیست نظیر تو بی نظیر بیا اکر تو کب
من جان نثار خواهی کرد بجان نثاری من جان بکف بکیر بیا بکربلا بر سان خویشتن را به پشت بجواب تو پشت
لشکر اسلامی ای زهیر بیا زهیر بی نظیر چون مژدهٔ یاری و نوید جان نثاری از آن شاه کم سپاه شنید هر
عضوی از اعضایش زبان معذرت کردید و عرض کرد یا بن رسول الله زهی سعادت که خاک روب درکاه
یاران و در سلك جان نثاران تو محسوب شوم نظم کر میل تو جز بجان نباشد جان قابل ارمغان نباشد
خوشوقت زهیر کر بیاری چون سایر کوفیان نباشد ای فخر عرب چکونه ما را حکم تو بجان روان نباشد
نتوان بنعیم قرب رفتن کر پای تو در میان نباشد آن روز جهان مباد کر خود عباس تو در جهان نباشد
ای جان جهان زهیر بهتر از اکبر نوجوان نباشد دارم سر جان نثاری تو این از عیان نهان نباشد
آن امام علیه السلام آن جوانمرد فرزانه را دعا کرد پس زهیر بمنزل خود مراجعت نمود زوجهٔ خود را طلاق
فرمود و یاران خود را مرخص کرده ملازم رکاب سعادت مآب امام کردید آنحضرت از آنمنزل نیز حرکت
نموده قطع منازل میفرمود تا بمنزل ثعلبیه نزول اجلال فرمود و در ناحیهٔ تنها نشسته ناکاه چشم آنجناب
بر مرد عربی افتاد که از کوفه میآمد و هر عضوی از اعضای او زبان بشکایتی کشوده کویا بزبان حال میکفت
نظم دیدهٔ سکان عرش از کریه جیحون شد دریغ بیکنه شد شهر یاری غرق خاک و خون دریغ کاش بلشم را
از وی شد جسم بخنجر خاك چاك بود و ارون طالع زین طالع وارون دریغ آه از آن ساعت که شد
آرایش دار بلا قامت موزون او زان قامت موزون دریغ بی خبر باشد پسر عمش حسین کز قتل او دشمنان
کشتند شاد و دوستان محزون دریغ بی پسر عم شد حسین ای روزکار سفله داد کوفه شد ماتم سرای مسلم
ای کردون دریغ ان بزرکوار اعرابی را پیش طلبید و احوال کوفه را پرسید عرض کرد بخدا سوکند که از کوفه
بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه را مقتول جفا و آرایش دار بلا دیدم و سرهر دو را بشام
فرستادند نظم خدائی که فرموده ایجاد کوفی بر انداز کار دهر بنیاد کوفی در اول نمودند بیعت بمسلم
بدارش کشید آخر امداد کوفی باین زیاد و یزید ند مایل نه بر وی دشاد شد ادکوفی آن بزرکوار از
استماع خبر شهادت مسلم نامدار زار زار کریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت بسرپردهٔ
عزت و جلالت در آمد مسلم را دختری بود یازده ساله او را طلبید و در پهلوی خود نشانید دست مبارك
بر سر و روی او کشید و نوازش بسیار فرمود آن یتیم بیکس حیران بدکمان شده عرض کرد که ای سید و مولا
من چرا نوازش یتیمانه میفرمائی پس زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید نظم ای مونس یاور یتیمان
وی لطف تو بر سر یتیمان بودی تو همیشه یار و غمخوار اطفال یتیم را پدر وار طفلی که یتیم و در بدر بود
بی مادر و یا که بی پدر بود میکرد محبت تو شادش تا بی پدری رود ز یادش با النسبه بمن که اشك ریزم د

خدمت

خدمت حضرت کنیزم دل سوزی و هم زبانی تو دلجوئی و مهربانی تو افروخته آتشی بجانم وین لطف
نموده بدکمانم مسلم پدرم مکر شهید است از یار رود یار نا امید است یا انکه ز بیکسی الهم با ما مرده است
و من یتیم آن دختر یتیم مهموم بکریست چنانکه شاه مظلوم زان کریه و چشم اشکبارش بکرفت عنان
اختیارش چون ابر بهار کریه سر کرد دلجوئی طفل بی پدر کرد فرمود که ای یکانه فرزند در ورطهٔ غم
مباش پابند مسلم پدرت اکر شهید است باب تو حسین نا امید است ای طفل سکینه خواهر تو است
اکبر پسرم برادر تو است هستی تو سرور سینهٔ من چون فاطمه و سکینهٔ من از خاری اکر سرشك ریزی بالله
که نزد من عزیزی چون باب تو از جهان کذشته دریاری من ز جان کذشته کر جان بدهم برای مسلم شرمنده ام
از وفای مسلم پس اولاد عقیل کریه بنهادند فریاد و امسلما بفلك رسانیدند بعد از کریهٔ بسیار
مظلوم کربلا با ایشان در باب معاودت مشورت نمود بزرك و کوچك اولاد عقیل عرض کردند که ای سید
و مولای ما بجدا قسم بر نمیکردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز خواهیم یا از شربت شهادتی که او نوشید
ما نیز بنوشیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعله هشتم
مقدمهٔ منزل زباله و برکشتن بسیاری از دنیا طلبان از لشکر آنحضرت و سر راه کرفتن حر و ورود کربلا کربلا
چون بر شهید کربلا نزدیك شد کربلا نزدیك شد یعنی بلا نزدیك شد آن بلا کز انبیا و اولیا پروا نداشت
بار بر فرزند شاه اولیا نزدیك شد انکه از شمشیر بابش انس و جان مغلوب بود تا بوی غالب شوند آل زنا
نزدیك شد تا فتد تنها میان دجلهٔ خون چاك چاك تار و دسرها بروی نیزه ها نزدیك شد تا شود
بی جرم در جنب فرات از تیغ کین دست عباس علی از تن جدا نزدیك شد تا علی اکبر شود صد پاره در نزدیك
تا ز خون قاسم بکف بندد حنا نزدیك شد تا کند حر کربلا از قتل فرزندان خویش مصطفی پیراهن طاقت
قبا نزدیك شد تا شود از قصهٔ قتل وصی مجتبی چون کمان خم قد خیر الاوصیا نزدیك شد تا کند کیسو
پریشان در بهشت جاودان دختر خیر البشر خیر النسا نزدیك شد تا ببینند از هزار و هفصد و پنجاه زخم
بر زمین جسم شهید کربلا نزدیك شد تا شود از تیغ و خنجر شاه مظلومان حسین با کلوی تشنه مذبوح
از قفا نزدیك شد تا ز غلغل افکنند اندر کردن زین العبا غلغل افتد در حریم کبریا نزدیك شد تا
برج حیا زینب میان قتلکاه همزبان کردد بشمر بیحیا نزدیك شد تا شود کلثوم بر جمازهٔ عریان سوار سر
برهنه در میان اشقیا نزدیك شد تا بزم ماتم سلطان مظلومان شوند مصطفی کریان خدا صاحب
عزا نزدیك شد سید اشراف امت چون روان کشت از شرف غاضریه شد نمایان نینوا نزدیك شد
هاتفی کفت ای ذبیح الله ثانی جهد کن وعدهٔ قربانی راه خدا نزدیك شد تا نواخوان بلبل باغ مصیبت
جوهری طبع کوهر بارش افتد از نوا نزدیك شد خائفان سپاه ستم و رهروان دیار الم مسافران سفر
ابتلا و صابران محل نزول بلا قضیه که شمار قضایای منازل محنت و واقعه نکار بلایای مراحل مصیبت
کردیده که چون مسافر سفر کربلا مظلوم آل عبا فرزند فاطمهٔ زهرا قطع منازل و طی مراحل نمود تا بمنزل
زباله نزول اجلال فرمودند پس آن بزرکوار لاله وار داغ های نهانی چندین ساله را در منزل زباله با صحاب

[illegible]

آشکار نمود فرمود ایها الناس مراد درین سفر گل چینی گلستان شهادت و بردن گوی سعادت منظور
است هر که را جز این هوای بر سر و بغیر شهادت تمنای است بیعت خویش را از وی برداشتم بهر جا که
خواهید بروید اینک کوفیان بی وفایی کردند و پسر عم مسلم را شربت شهادت چشانیدند از استماع
این کلام دنیا طلب چند از امام انام روگردان شده بیرق بیوفایی افراشتند و امام خویش را بیکس گذاشتند
و رفتند نظم قوم دنیا طلب از کوی وفا برگشتند منفعل ناشده ناکرده حیا برگشتند ره فردوس چه
نبود ره هر یک سر و پا زان ره آن طایفه بی سر و پا برگشتند از خدا بیخبر چند نه تنها از امام روی گردان
شده بالله ز خدا برگشتند آن فرقه بی وفا گروه گروه بر مرکبهای خود سوار شده میرفتند و آن جناب
از عقب ایشان بحسرت نظر میکرد و آه سرد از دل پر درد میکشید پس آن بزرگوار از آن منزل نیز بار کرد
در بین راه فرزدق شاعر بپابوس آنحضرت مشرف شد و عرض کرد یا ابن رسول الله چگونه اقبال
مینمایی بسوی کوفه و حال اینکه از بیعت تو برگشتند و پسر عم ترا کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند
مسلم را ای فرزدق از آنچه میگویی بر من مخفی نیست پس فرمود نظم فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار
ثواب الله اولی و انبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل وان تکن
الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک
به المرء یبخل پدر و مادرم فدای کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس خواهد
بود پس دار ثواب الهی از وی نفیس تر و اگر بدنها برای مردن است کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا
نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در تحصیل رزق بهتر است و اگر
جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهة مال واگذاشتن خود را بخیل کند چون
آنجناب از بطن عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشراف بار گشودند آن سرور در وقت سحر لشکر را
فرمود آب بسیاری برداشتند و روانه راه شدند نظم چه گشت زان حرکت با خبر عبید زیاد پی خروج
مخالف ز کوفه فرمان داد نمود بر سپه بیکسان زبیم و رود ره خروج و دخول از چهار سو مسدود
نمود ترددی سوی امام زمان بجز ز اهل سراپرده یک آن زمان چون آفتاب بوسط النهار رسید یکی
از اصحاب فرزند ابو تراب از روی حیرت تکبیر گفت آنحضرت سبب پرسید عرض کرد که نخلستانی بنظر میاید
چون آنجناب نیک نگریست بی اختیار گریست و بزبان حال فرمود نظم نخلهایی که عیانست ثمر خواهد داد
بار سر دارد و خون خورده و بر خواهد داد این بلایی که گرفته است سر راه بما عنقریب است که از مرگ خبر
خواهد داد گوش اسبان و سر نیزه نوک علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد قصه قتل برادر
برادر دارد خبر مرگ پدر را به پسر خواهد داد چون علامت سوار نمودار گردید آن بزرگوار پیاده شد
و فرمود خیمه سرادق عصمت و طهارت را بر سر پا کردند در آن حال حر بن یزید با حجی با هزار سوار رسید
بر فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد از رد سلام فرمود کیستی ای بنده خدا عرض کرد مرا حر بن یزید
مینامند و از ملازمان پسر زیادم آنجناب فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما گفت بلکه بحرب تو آمدم

حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از آن لشکر مشاهده نمود بجماعه برادر
فرمود که آن کافر کیشان را با چهارپایان ایشان آب دهند نظم آب دادن تشنه لب بر لشکر ابن زیاد یعنی
ای قوم یهود فطرت سست اعتقاد کردهید آب درین صحرا بطفلان حسین ما عوض از حوض کوثر اینچنین
خواهیم داد چون اول صلوة ظهر بود فرزند خود علی اکبر را فرمود که اذان نماز بگو آن شاهزاده شیرین مقال
زبان بذکر توحید ذو الجلال و نعت پیغمبر و آل بلند کرده شاه مظلوم بعد از اتمام حجت اذان فرمود ای حر
اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یا ابن رسول الله نظم درین که سبط رسولی و مقتدای امامی
درین که بر همه مخلوق جن و انس امامی برابری بتو امروز هر خسی نتواند خلیفه تو انکار حق کسی نتواند
تو پیش باش که بهر نماز برد داور شوند مقتدی و مقتدای عصر دو لشکر پس دوست و دشمن بان برگزیده
ذو المنن اقتدا کرده صلوتین را بعمل آوردند آنحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی ایشان آورد و فرمود ایها
الناس من نیامدم درین کشور مگر بعد از آنکه نامهای شما فرستادید و مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما
با نوشتههای شما مخالف است برمیگردم عرض کردند ما از این نامها که میفرمایی مطلع نیستیم و از نزد ابن
زیاد ماموریم که دست از شما برنداریم و تا دروازه کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود مرگ بتو نزدیک
تر است تا این اراده پس با اصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود ایشان رمگث نمود که اهل بیت را بر
کجاوهها نشانیدند آنجناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون اراده معاودت نمودند
لشکر حر بر سر راه آمده مخالفت میکردند نظم از محمل اهل بیت افکار برخواست فغان زبیم اشرار چون
اهل حرم نبی پناهش اطفال صغیر بیگناهش از فتنه غم رمیده بودند هرگز دشمن بد ندیده بودند پرورده
همه بعزت و ناز نشنیده ز کس بلند آواز آن دم ز ستیزه جوی خصم آن روز ز بیحیایی خصم دیدند چه
ترک تاز دشمن آهسته شدند گرم شیون بیچاره زنان سرشک ریزان اطفال حزین ز خوف لرزان
میگفت سکینه ستم کش کی عمه ببین مرا مشوش ای روز تو هم چه روز من شب ای عمه مستمند زینب
اعدا سر قیل و قال دارند در دل هوس قتال دارند من طفلم و بیقرار و نومید میلرزم از این قضیه
چون بید زین قوم بسی هراس دارم ای عمه یک التماس دارم بر حال این صغیره بنگر آهسته بگو که ای
برادر اعدا چه کنند کینه جویی سهل است مکن درشتخویی از بهر پدر در اضطرابم ترسم که شود شهید
بابم زینب چه نمود حرف او گوش بگرفت سکینه را در آغوش با وی بزبان حال فرمود کی عمه یتیمیم بود
زود این لشکر اگرچه دشمنانند خصمند ولی نه خصم جانند کز بهر پدر دلت غمین است تشویش مکن
نه این چنین است طفلان حسین کرم رازی اصحاب بفکر جان نثاری سلطان غریب ایستاده بر
نیزه خویش تکیه داده کفار بقصد کشتن وی حر مانع بازگشتن وی شاه شهدا از آن مخیر فرمود
بوی خطاب کی حر ای داغ نور و زکار بیند مادر بعزای تو نشیند زین کوشش چیست مدعایت
گفت ای همه انس و جان فدایت میبرد کسی برابر من کر غیر تو نام مادر من اندیشه نکردمی برا و از بردن نام مادر
او اما چه تو زاده بتولی شمع دل دختر رسولی حیفش ما راست ره دهیم نامش ببرم مگر بتعظیم هم بانوی بانوان

یتیمیت

خلد است هم سینهٔ زنان خلد است جز مدحت وی اگر مراد است این حرف برای من زیاد است آنحضرت
فرمود ای حر ارادهٔ تو چیست عرض کرد که بمحاربه ماذون نیستم این قدر مامورم که ترا بنزد عبید الله پسر
زیاد ببرم حضرت فرمود قسم بخدا اگر من متابعت تو بخواهم کرد حر گفت بخدا قسم که من نیز دست از تو بر
نمیدارم این کلام سه دفعه در میان ایشان مذکور شد حر عرض کرد که یا ابن رسول الله پس براهی برو که
نه ترا بمدینه رو نماید و نه ترا بکوفه برساند تا انصاف باشد میان من و تو و من چگونگی را بنزد امیر
بنویسم شاید امری رو دهد که بمحاربهٔ چون تو بزرگواری گرفتار نشوم پس آن دو لشکر با یکدیگر عنان
بر عنان میرفتند ناگاه مرکب سواری آنجناب ایستاده هرچند سعی نمود آن حیوان زبان بسته حرکت نمیکرد
آنحضرت بر مرکب دیگر سوار شد بعد از سعی بلیغ آن حیوان نیز گام از گام بر نمیداشت نظم چون بزمین بلا
قافله غافل رسید موج سرشک فرات تا لب محمل رسید گردشه انس و جان در لب آن شط مکان تشنه
رسل شد وان تشنگی رسایل رسید ناقه ز رفتار ماند بار بمنزل رساند قطع منازل گذشت طی مراحل
رسید باز نفاق عراق تارک حیدر شکست باز بکام حسن زهر هلاهل رسید بهر زنان جهان قرعه فکند
آسمان درد و الم قسمت زینب ببدل رسید تیره غبار زمین رفت بچرخ برین بهر شهیدان دین مژدهٔ
قاتل رسید خرمی و زندگی هر دو برابر گذشت درد و بلا و اجل هرسه مقابل رسید گیسوی زینب ز خوف
درهم و آشفته شد بازوی کلثوم را قید سلاسل رسید چون آن روح پاک وارد صحرای هولناک کربلا گردید
پرسید که این زمین را چه نام است گفتند بنواحی نامند فرمود نامی غیر این دارد عرض کردند بلی شاطی
الفرات خوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند بلی کربلا گویند حضرت همین که نام کربلا
شنید آهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید پس رو باسمان کرده عرض کرد * اللهم انی اعوذ بک من
الکرب والبلاء هذا کربلاء و موضع سفک الدماء ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی و هتک حرمتی عاجلا
لا مؤجلا و فی هذه نصب الرؤس علی القنا یسیرها الاقوام لن یتمهلا و فی هذه ینفی علی الارض صرعا
بلا کفن تلقی و لن یتغسلا نظم این زمین است آن زمین کز وی غم افزون شود کوکب بخت ز برج عافیت
بیرون شود این زمین است آن زمین کز خنجر و شمشیر و تیر پاره پاره جسم اکبر غرق خاک و خون شود
این زمین است آن زمین کز نامرادی قاسم پنجه اش چون شاخهٔ مرجان ز خون گلگون شود این زمین است
آن زمین کز کشتن بابش حسین عابد بن محزون شود دیگر ندانم چون شود پس آنجناب پیاده شد همین
که پای فرزند فاطمه بخاک کربلا رسید غباری زردی از آنخاک هولناک برخواسته بر رخسار آنجناب نشست
که گیسو و محاسنش گردآلود شد چون ابن زیاد در ارض ماریه مطلع شد عریضهٔ نوشت بخدمت حضرت
که یزید نوشته است بمن که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم آن جناب نامه را خواند و بر زمین انداخت
رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود * ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامهٔ
او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بروی لازم گردید نظم ندارد قدر چندان زادهٔ مرجانهٔ کافر که
بنویسد جواب نامهٔ او سبط پیغمبر و تاریخ ورود آن برگزیدهٔ رب ودود در آن زمین یوم پنجشنبه دوم

محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت واقع شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ بهم لشکر جمع شدن
در کربلا و حجت داشتن ابن سعد بی حیا با مظلوم آل عبا و مکالمهٔ شمر ملعون با عباس نامدار و وفادار و مهلت
گرفتن تا روز عاشورا در کربلا زدند چه خرگاه اهل بیت رفت از زمین بچرخ برین آه اهل بیت از خرک
ناگهان پیمبر بباد داد رو دادن قضیهٔ ناگاه اهل بیت وقت ورود کرد در آن سر زمین نزول درد و
بلا و غصه همراه اهل بیت نه شب ز خوف خصم در اندیشه هولناک تا عرش رفت نالهٔ جانکاه اهل بیت
عباس شمع بزم بنی هاشم آنکه بود خورشید آسمان حرم ماه اهل بیت سقای آن سپاه شد از اشک چشم
خویش برپا نمود بیرقی از آه اهل بیت میداد هر دقیقه نشان از مصیبتی بخت سیاه و چهرهٔ چون کاه
اهل بیت کردند لشکری مدد شاهی یزید رفتند قومی از سپه شاه اهل بیت جز اجتماع خصم ندیدند
گرچه بود از دیدن ملائکه اگراه اهل بیت جز آه دل نگشت هوادار بیکسان جز چشم تر نبوده هواخواه اهل
بیت جبریل بود مرغ شب آهنگ آن چمن از سوز نالهای سحرگاه اهل بیت گویا پس از نبی بجهان باب
کشته بود غصب حق و مخالفت جاه اهل بیت از کینهٔ زمانه و بیداد امتان چون داشت آگهی دل آگاه
اهل بیت زان بیشتر که واقعهٔ قتل رو دهد بود آن زمین محل نظرگاه اهل بیت منت خدایرا که پس از
یک جهان خطاب کردید جوهری سلک درگاه اهل بیت مقیمان بقاع رضا و تسلیم و تسلیم شده کان
در بقعهٔ خاک مقیم بار گشاده کان بادیهٔ مذلت و دل از کف دادگان ناحیهٔ مشقت مجاهدین فی سبیل الله
و مجاهدین عترت رسول الله قضیهٔ بلیهٔ واقعهٔ کربلای پر بلا را چنین رقم زده اند که چون عزیزان مصر ولایت
و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمهٔ زهرا در زمین کربلای پر بلا سرادقات عصمت و طهارت را بر سر پا
نمودند و لشکر بی حیای کوفی که چند روز پی در پی بمحاربهٔ فرزند پیغمبر میآمدند تا بروایتی صد هزار از شقی
النفس بسر کردگی عمر سعد در ششم محرم در آن صحرا جمع شدند و بی آبرویی که اول کردند آبی که بمهر فاطمه بود
بر روی فرزندش بستند نظم دست شستند ز دین غیرت اشرار ببین یار کشتند بهم یاری اعیان ز ببین
آب بستند بروی پسر شیر خدا بی حیایی نگر و غیرت کفار ببین در روایتی رسیده که آن جناب اهل غاضریه
و سایر اعرابی که مالک زمین کربلا بودند طلبید و آن زمین را بمبلغ خطیری از ایشان خرید و برای شیعیان
که مدفون در آن خاک و مجاوران حرم پاک گردیدند وقف نمود اما چون آب را بروی اهل بیت بستند
نظم ز تاب تشنگی و خوف خصم و گرمی دشت خروش العطش کودکان ز عرش گذشت در آن حال مظلوم آل
عبا عباس علمدار را طلبید و فرمود ای برادر جان اهل بیت تشنه اند و این صحرای خونخوار بسیار گرم است
نظم هوا گرم است چون صحرای محشر خوف لشکرهم کباب از عطش اصحاب من آل پیمبر هم خروش العطش
بشنو برادر گوش و دل واکن تو سقای سپاه تشنه کامی آب پیدا کن آن حضرت دست اطاعت بر دیده
نهاد با سی سوار و بیست پیاده روانهٔ فرات شدند عمرو بن حجاج ملعون که با پانصد نفر موکل آب فرات
بودند مغلوب آن شیربچهٔ بیشهٔ شجاعت گردید آن سقای سپاه تشنه کامان بیست مشک پر آب کرده
بخدمت آنجناب آورد نظم در شرف اشرف شاهان عباس سر حلقهٔ اسلام پناهان عباس سقای سپاه تشنه

کامان کردید امید که امید کاهان عباس بود که دوست داد خواهان عباس چون دید هجوم بیگانگان
عباس هفتاد و دو تن گواه عادل رفتند رفت از پی تعدیل گواهان عباس در آن ایام هم مرتبهٔ تشنگی
بر عترت آنحضرت غالب شد شکایت عطش نزد آن امام انام بردند آن بزرگوار نه گام از خیمه رو بقبله
برداشت و فرمود این زمین را بکنید چون کندند چشمهٔ آب گوارائی نمودار شد فرمود ای اصحاب
وفادار من هر قدر آب خواهید بردارید و چهارپایان را سیراب کنید که توشهٔ آخر شما است و جامهای
خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود پس آن چشمه ناپدید شد دیگر اثری از وی ندیدند اما
چون روز هشتم محرم رسید آنحضرت لشکر مخالف را مصمم بیدینی و مخالفت دید ابن سعد را طلبید
پس آنجناب با علی اکبر و عباس و ابن سعد ملعون با حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر
خلوت نمودند حضرت فرمود یا ابن سعد آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و جد و پدر من
کیستند نظم تو واقفی که عبیده زیاد نسل زناست یزید فاسق و مستوجب عذاب خداست منم که جد کبار
محمد عربیست بمن ستم زغرب منتهای بی ادبیست منم که تکیه گهم دوش مصطفی بوده است حسین منی انا
من حسین فرموده است مرا علی پدر است و حسن برادر من بتول دختر پیغمبر تو مادر من محال است که
برده گر ز سر هوشت مبادا زنمک مادرم فراموشت گرا ز دنیاست هوس عزتت و جاه مراد تر اعزیز خدا
میکند نه ابن زیاد ازین چه سود که گوید امیر لشکر باش بیا بلشکر من در دو کون سرور باش عمر سعد
عرض کرد که یا ابا عبد الله میترسم خانهٔ مرا خراب کنند و مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من
از مال خود خانه برای تو بنا کنم و از مزرعهٔ تو بهتر مزرعهٔ در حجاز میدهم آنسرور سرخیل شهیدان و آن فرد
درگاه خالق اکبر سر بزیر انداخت و گفت از عیال خود میترسم نظم چون دید حرف پند بر او سودمند نیست
چشمش ز اشک پر شد و بر حال او گریست اما چه گریهٔ که دلش را خبر نکرد بر سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد
پس آن رحمت خدا روی مبارک از وی گردانید و فرمود ذبحک الله علی فراشک یعنی خدا بکشد ترا در
جامه خواب تو امید وارم که بهرهٔ از دنیا نبری و از گندم عراق سیر نخوری آن منافق از روی استهزا
گفت اگر گندم نباشد جو هم میتوان خورد مرویست که روز پنجشنبه نهم محرم شمر ذی الجوشن با چهار
هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شد و نامهٔ از ابن زیاد آورده بابن سعد داد چون نامه را خواند نوشته
بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین در صحرا چاه میکند ترا بچاه نافرمانی من میفکند و تو نیز با وی بنای
مصاحبت داری اگر همین امروز مباشر حرب وی خواهی شد فبها المطلوب و الا ایالت لشکر را بشمر وا
گذار نظم شمر چون پای در آن وادی خونخوار نهاد تازه داغی بدل احمد مختار نهاد باب شد شیوهٔ مظلوم
کشی در عالم این بنائیست که آن کافر غدار نهاد ابن سعد عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کرد و گفت
ای شمر خدا ترا نیامرزد نگذاشتی میان یزید و فرزند فاطمه بصلح انجامد پس آن ملعون میمنه و میسره و قلب و جناح و کمینگاه
لشکر نامسعود را منتظم کرده از آنجمله شمر را سرکردهٔ پیادگان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان
امیر المؤمنین با شمر شریر از یک قبیله بودند شمر نزد لشکرگاه سید الشهداء آمد و فریاد کرد این بنو اختی یعنی

کجایند خواهرزادگان من پس عباس با دو برادر خویش اجابت وی نمودند آنظالم عباس را مخاطب ساخته عرض کرد
نظم کای تیغ تو ابطال را بسینه هراس نهنگ صولت دریای پردلی عباس تو شیر بیشهٔ ایجادی ای سعادتمند
کجا رواست که باشی ذلیل روبه چند فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است
برادر تو که این فتنه زیر سر دارد بغیر مرگ ندانم چه در نظر دارد خلاف نیست گر او را ازین عمل مقصود باین قلیل
سپه چون توان خروج نمود توان کجا و تمنا کجا همسری با وی خیال کن که نداری برادری با وی مرا بمادرت
ای شاهزادهٔ اعظم قرابتی است که هستیم هم قبیله بهم شما عزیز من و فخر اقربای منید ضیاء دیدهٔ همشیره
زادهای منید اگر تو کشته شوی تا بحشر من خجلم ز مادر تو و اهل قبیله منفعلم مرا زننگ برآور که شمر یاور تست
بر زنگ عرب انفعال مادر تست تو در امان یزیدی ز غصه دل مخراش بیا بلشکر ما پشت لشکر ما باش
عباس وفادار چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود ای بدبخت دل سخت خدا لعنت کند ترا و امان
ترا از مادر من منفعل و شرمسار از روی فاطمهٔ زهرا چیا نداری نظم مگو برادر نام آور حسینم من غلام
حلقه بگوش در حسینم من کسی دخیل تو بیاد کرد نمیگردد غلام بی سبب از خواجه بر نمیگردد مگو ز کشته
شدن کین عمل سعادت ماست مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست مزن بهرزه دم از بیوفائی عباس
ز گفته لال شوای کافر خدا نشناس اگر حسین شود کشته ای لعین غیور بهمره جسدش زنده میروم در گور
مده فریب که عباس صید هر خس نیست زبان ببند که شاهین شکار کرکس نیست چون شمر از فریب دادن عباس
مایوس شد برگردید لشکر مخالف از جا جنبید رو بلشکر امام غریب نهادند حضرت عباس از ایشان سبب
شورش و حرکت پرسید گفتند ما موریم که امروز شما را بنزد عبید الله ببریم یا با شما محاربه نمائیم حضرت
عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را با امام خود برسانم پس آنجناب رو بخیمهٔ خلوت فرزند ابو تراب نهاد
در آن لحظه آن امام همام سر بزانوی الم گذاشته در خواب بود و علیا جناب زینب خاتون بر بالین آنحضرت
میگریست چون صدای شورش خصم را شنید ناچار آن بزرگوار را از خواب بیدار کرده بر بالین عرض کرد نظم ای نخفته
ز کثرت نفاحت بیدار شوای ندیده راحت شد هوسم اشک راه زینب بیدار شوای پناه زینب پرشد عالم
ز کفر مطلق بیدار شوای امام برحق دارند سر فساد لشکر بیدار شوای عزیز خواهر ای خسرو کم سپاه برخیز
شد طالع من سیاه برخیز برخیز که روزگار برگشت بخت از من دل فکار برگشت برخیز که بیکسان حقیرند برخیز
که دشمنان شریرند بردار سرای عزیز ذوالمن رو کرده بما سپاه دشمن برخیز که قوم بی بصارت دارند هوای
قتل و غارت آمادهٔ خصمی ستیزند غافل ز جزای رستخیزند برخیز که خواهرت ذلیل است برخیز که عابدین
علیل است ترسم که تو گرم خواب گفتا آیند بخیمهها بیکبار گر خصم بخیمه پا گذارد از خوف سکینه جان سپارد
از گریهٔ زینب دل افگار گردید امام تشنه بیدار فرمود که ای یگانه خواهر ای بعد از من یتیم پرور بهر تو کنون
بعالم خواب رفتم دل دردناک در خواب در خواب شدند غمگسارم جد و پدر بزرگوارم جد من بزخم غمها
میرفت با لب بریان حالم میگفت کی مونس باب و جد گریان هستی فردا بخلد مهمان فارغ شوی از نفاق اعراب
داری سفری به پیش بشتاب ای خواهر داغ دیده زینب ای بار الم کشیده زینب در خیمه ز نوحه شور شین است

اعدا دیگر چه فغان یا حسین است شخصی ز صحابه تیر خورده یا کودکی از هراس مرده برکشته زما کسی ز اصحاب
یا مرده کسی ز تشنگی از آب یا اهل حسین دلفکارید از کشتن من هراس دارید یا جمله شدید گرم شیون زانده بیشه
ترک ناز دشمن از بهر اسیر کشتن خویش دارید اگر ز خصم تشویش هر چند محل این سخن نیست این واقعه در
خیام من نیست تا سایهٔ من تو راست بر سر تا زنده ام ای یگانه خواهر تشویش ز غارت سپه نیست کس را اسیر
ره نیست این قوم اگرچه دین ندارند اما قدرت با این ندارند پس آن بزرگوار بر بیکسی و غریبی عترت اطهار
زار زار گریست هر یک را جداگانه در بر کشید تسلی میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود در آن حال حضرت
عباس بخدمت آن قبلهٔ معاشر ناس عرض کرد که ای برادر نظم محشری گردید برپا محشر که ابین دشمنان
شوریده اند این شورش عظما ببین کربلا ز بیرون بر گردیده از غوغای خصم لحظهٔ از خیمه بیرون آی و این
غوغا ببین مستعد جان فشانی گشته اند اصحاب ما کوشش اصحاب بنگر شور شر اعدا ببین کرده اند
این دشت را صحرای محشر کمرهان ای دلیل گمرهان یکره در این صحرا ببین مظلوم کربلا فرمود ای برادر با
جان برابر ای عباس برو و بنزد این لشکر خدا ناشناس اگر بتوانی امشب را مهلت بگیر که محاربه را بفردا قرار
دهند که امشب شب جمعه است شاید مراسم طاعت و وظایف عبادت من در این شب برقرار ماند و وداع عبادت
پروردگار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندگی بوده ام و یک شب را برای مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات غنیمت میدانم حضرت عباس در مقابل آن سپاه بی تباه آمد و فرمود ای جفا طایفهٔ بی ننگ و نام
وای یزید پرستان کوفه و شام فرزند خیر الانام امشب را برای وداع بندگی ملک علام مهلت خواسته است
نظم که بعین کفر دارید ادعا بندگی مهلتی خواهیم ما نیز از برای بندگی شمر کافر از قلب لشکر فریاد کرد که دقیقهٔ
شما را مهلت نیست و امان نخواهد بود تا شربت ناگوار مرگ بنوشید نظم خروش گشت بلند از سپاه کوفه
و شام که چیست این همه ظلم ای گروه خون آشام چه کینه شمر با اولاد مصطفی دارد اگر امان طلبد کافری روا
دارد نه آخر ای سپه از آل احمد است حسین عزیز فاطمه سبط محمد است حسین برای مهلت یکشب خوش است
کردل او بکار و است که دشمن رود مقابل او عزیز فاطمه این عاجزی و مسکینی بود کمال ستم منتهای بیدینی
ابن سعد ترسید که لشکر بشورند در میان سپاه فریاد کرد که امشب حسین و اصحابش را مهلت دادیم چون فرزند
فاطمهٔ زهرا آنشب را برای عبادت پروردگار مهلت یافت فرمود تا سرادق عزت را متصل بیکدیگر زدند و
طناب خیام عصمت و طهارت را در میان یکدیگر کشیده راه تردد را از میان خیمها مسدود کردند و خندقی
در گرد و سرادقات حفر نمودند پر از هیمه کردند که راه جدال از یک سمت باشد نظم چه شب بود آن شب
که تا صبحگاهی نشد ساکن از لرزه عرش الهی چه شب بود آنشب که خواتون محشر زدی گاه بر سینه و گاه بر سر
شبی تیره مانند اقبال زینب پریشانیش شاهد حال زینب ملایک بیارب فکر برد آنشب نمیدانم آن شب
چه شب بود یارب سکینه ز بس خوف گفتی مکرر کهی عمه گاهی پدر که برادر اگر خامه دور بان زاد ست قدرت
هزار زبان افزاید قصهٔ آن شب را بمجملی از مفصل و حرفی از دفتری تحریر کردن نشاید نمیدانم در آن بلیته
چه حال داشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ دهم کیفیت شب عاشورا و وداع حضرت پروردگار

ومنازل

ومنازل هر یک از شهیدان را با ایشان نمودن و وداع اهل حرم کردن شب قتل است و امشب عرش را بنیاد اعدا
میلرزد ملک در خانه فلک و امانده از او رادمیلرزد شب قتل است و امشب تا سحر از اندیشهٔ فردا دل زینب
چه صید است که از صیاد میلرزد شب قتل است و دارد چرخ فکر واژگون گشتن که هم اجرام میگریند و هم
اوتاد میلرزد شب قتل است و بادا باد میگویند جان یاران غریبان را دل از تشویش بادا باد میلرزد شب
قتل است و مشکل باشد امشب را زدن گفتن که طفلان را ز خوف اندر گلو فریاد میلرزد شب قتل است و
داند جبرئیل این ظلم از امت بعید اما چه بیداد از فرط استبعاد میلرزد شب قتل است و در پای یزید زین العابدین
لرزان بلی چون سایهٔ شاخی بحالت افتاد میلرزد شب قتل است و گرید بر سر سجادهٔ شاه دین چنان کز
گریهٔ او سید سجاد میلرزد شب قتل است و کلثوم از یزید و شمر مینالد از آن نامردودی ترسد از آن شداد می
میلرزد شب قتل است و میگوید سکینه با پدر هر دم که سر تا پایم از اندیشهٔ بیداد میلرزد شب قتل است و از
حرف پریشانی علی اکبر دلش چون گیسوی حور از نسیم باد میلرزد شب قتل است و امشب نو عروس از حجلهٔ قاسم
گرفته دامن داماد چون داماد میلرزد شب قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری چه مظلومی بزیر
خنجر جلاد میلرزد شب قتل است و خواهند خون چکاند جوهری از دل ولیکن خامه اش چون نشتر فصاد میلرزد
شه سوار عرصهٔ هدا و جان نثاران راه خدا شب نشینان بزم سعادت و سحرخیزان کوی شهادت خلیل مزاجان
آتشکدهٔ حرمان و مسیح نفسان دار امتحان رازداران اسرار غیر متناهی پرده داران رمز شهادت کشتگان عشق
الهی که دیدند که در شب قتل که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میگریستند آن عشقبازان شاهد محبت
چنان از ساغر ارادت سرمست بودند که بشوق نوید وصال فردا آن شب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی
از یاران باهم مضاحکه و مطایبه مینمودند نظم بلی عاشق چه یابد مژدهٔ وصل این چنین باشد چرا زندانی
از زندان برون رفتن غمین باشد نوید وصل فردا عاشقان را بعد باربها کند افزون شرار آتش عشق از
ذکر شبها پس فرزند فاطمهٔ زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار و وفادار خویش را
بر دور خود جمع نمود و فرمود بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود وفادارتر ندیدم اما چون بلیه بر من نازل شده
است که می بینید بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شما را فرو گرفته بهر جا که خواهید
بروید این قوم چون مرا بیابند دیگری را طلب ننمایند عباس وفادار و اولاد مسلم بن عقیل و بعضی از اقوام
دیگر برخواسته هر یک بزبان حال عرض کردند نظم بناله گفت یکی ای برادر ناشاد مرا پس از تو دمی در جهان
حیات مباد بگریه گفت یکی کس چنین خطا نکند تو کشته ستم و زنده من خدا نکند یکی کشید ز دل ناله عندلیب آسا
بدور شمع رخش گشته هم چه پروانه که ای عزیز روان پیمبر و اولاد یزند کانی دنیا پس از تو لعنت باد برادران
همه یکبار گریه سر کردند زبان بعجز گشادند و دیده تر کردند که ما نه ایم بگوی وفا برادر تو اگر قبول کنی بنده ایم
بر در تو بگریه گفت یکی نیستم پسر عم تو تو خواجهٔ من و من خانه زاد محرم تو نمانم بنشینی که از نبود و رشوم
کراز نبود و رشوم از دو دیده کور شوم کشید ناله یکی آنچنانکه رفت از هوش که ای هزار چه من بر در تو حلقه
بگوش بمیرم زدرت حق صاحب معراج اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار

هریک از جا برخواسته اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از آنجمله مسلم بن عوسجه عرض کرد که ای سید
و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته میشوم و پس از کشتن مرا میسوزانند و خاکستر مرا بر باد
میدهند از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن است زهیر بن قین عرض کرد یابن رسول الله
اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر آینه شهادت در رکاب ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم چه جای
آنکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست بریر بن خضیر گفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده که در
حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد پس هریک از آن جوانمردان از این
قبیل سخنها میگفتند نظم یکی گفت که جان را چه قدری و چه وجودی ز جان عزیزتری گر بکی نثار تو
بودی یکی بپای وی افتاد و بوسه داد و فغان کرد که آه نیم نفس بی تو زندگی نتوان کرد بناله گفت یکی گرم
کزار کشندم زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم بگریه گفت یکی من فدای چشم تر تو دریغ کاین بدن بدتر ندم اگر
روم ز بر تو مگر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند و
بر مرکبان خویش سوار شده و رفتند آنحضرت بیوفائی ایشان را ملاحظه نمود و فرمود ایها الناس عبید الدنیا
والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون اما چون آن
جناب خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود جزاکم الله منی خیرا ان کنتم کذلک فانظروا منازلکم
و قصورکم فی الجنة یعنی اکنون که شما در محبت من چنین ثابت قدمید پس نظر کنید منزلها و قصرهای
خود را در بهشت آن بزرگوار بدست مبارک خود اشاره فرمود نظم برداشت پرده ز پس پردهٔ حجاب
حور و قصور خلد عیان شد چه آفتاب بر هر یکی نمود که این قصر جای تو است این حور و این قصور کمین
خون بهای تو است اصحاب از مشاهدهٔ آنحال چنان بشوق وصال حوریان آغوش جان گشادند و بکلی
دل از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمونهٔ از وی بود آن عاشقان را شب راز هجران مینمود پس آن
حضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفته وداع طاعت پروردگار نمایند و آنجناب خود
بخیمهٔ خلوت خویش در آمده بعد از ادای فریضتین اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته اصلاح
مینمود و در مقام مایوسی از زمانهٔ ناساز این اشعار جانگداز بیان میفرمود نظم یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی فالی سبیل ومنتهی
الامر الی الجلیل یعنی ای دنیا اف و ناف بر تو و آئین تو کشتن اشراف باشد شیوهٔ دیرین تو صاحبان اصل
رفتند از جهان ناکرده سیر هرگز از قتل کسی راضی نمیکردی بغیر بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس بازگشت
کارها سوی خداوند است و بس بیمار کربلا فرماید که من در آن شب بمرض اسهال گرفتار و عمه ام زینب به پرستاری
من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر نشسته و آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بجد مشکاری آن سرور مشغول
بود چون این کلمات را از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده مرض بر من مستولی شد حالت
من تغییر کرد اما بجهت اضطراب زنان صبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه ام زینب طاقت نیاورده
معجر از سر کشید و پای برهنه بخیمهٔ آن حضرت دوید و عرض کرد برادر جان امشب کلامی که فرمودی کلام کسی است

که از خود مایوس باشد آنجناب فرمود ای خواهر چکنم اگر مرا بحال خود میگذاشتند خود را بمهلکه نمی افکندم
نظم چون من هر کس که بی معین است البته مآل کارش این است چون من شاهی که بی سپاه است مغلوب شود
اگر چه شاه است چون نیست درین دیار یارم جز کشته شدن چه چاره دارم زینب آتش ز آهی افروخت گفت
حرف تو بیشتر مرا سوخت که هر تو زین گروه گمراه گردید کمند چاره کوتاه فکر من مبتلا نکرده گر کشته شوی
خدا نکرده روزی که شود غمت جهانسوز زینب بجهان مباد آن روز گردم عمری سیاه در بر در ماتم جد و
باب و مادر ایشان هر یک غمم فزودند اما حسن و حسین بودند تا آنکه حسن شهید کین گشت لخت جگر حسن
فتاد در طشت که مرگ حسن قدم کمان کرد ز آن سان که نمی توان بیان کرد ز آن پس من داغ دیده دیگر دلخوش
بتو بودم ای برادر گر کشته شوی تو در بر من ای خاک سیاه بر سر من این گفت و ز ناله گشت خاموش زد
بر سر خویش و رفت از هوش از گریهٔ خواهر دل افکار شاه شهدا گریست بسیار بر برگ گلش گلاب پاشید
از دیده برویش آب پاشید بگرفت بر چهره نقد جانش بوسید میان دیده کانش بنهاد سری بروی دوشش
آورد ز بوی خود بهوشش فرمود که ای یگانه خواهر محنت کش عترت پیمبر جز ذات خدا که بی زوال است از رگ
که هستی محال است ابلیس منافقی است ملعون حلمت نبرد ز دست بیرون رخساره ازین قضیه مخراش راضی
بقضای ذوالمنن باش کو آن همه برد باری تو بی فایده نیست خواری تو چون هست خدا بصابران دوست
در عین بلیه صبر نکوست جد و پدر و برادر تو یک یک رفتند از بر تو کردند جدائی از بر من بودند همه
نکوتر از من علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان الیوم مات امی فاطمة وابی علی واخی الحسن صلوات الله
علیهم یا خلیفة الماضی وثمال الباقی یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا
رفته اند ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان ما را از خود نا امید میگردانی آنحضرت بمواعظ شافیه
خواهر الم پرور خود را فی الجمله تسکین و تسلی داده اطفال و زنان را بر دور خود جمع نموده یک یک را دلداری
میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان مردم میکشید بر سر و روی یتیمان خویش کشید و بزبان حال
فرمود نظم ز هر سو بسته تا باشد بسوی دوست راه من امید من ز عالم قطع کرد امیدگاه من شما را در
طفولیت بغربت در چنین جائی پریشان میگذارم طفلهای بیگناه من یتیمی درد بود از بهر طفلانم نمیدانم
پس از من چون کنند اطفال بی پشت و پناه من جای مقال بود که سکینه دامن پدر غریب خود را گرفته عرض
کند نظم که ای شمع رخت را آفتاب و ماه پروانه ازین غربت بجانی هست ما را ای پدر یا نه مگر خواهیم شد
فردا یتیم جان بی پدر کامشب نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه از وداع کردن آن بزرگوار با اهل بیت
اطهار خروش از ثابت و سیار بلند شد آن امام امم بعد از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه معبود بی نیاز
آورده مستغرق دریای عبادت گردید نظم شد در شب قتل شاه شهیدان گرم عبادت با چشم گریان گه
خم بتعظیم در خدمت دوست گه راست چون سرو در باغ ایمان هم در نوافل مشغول زاری هم در تهجد سر گرم
افغان گه در قیامی با عرش هم دوش گه در سجودی با خاک یکسان گه در تظلم برده که دوست گه در تضرع در
نزد جانان میگفت یارب چون با نور اول در عالم ذر بستیم پیمان از وعدهٔ خویش رخ بر نتابم الحکم لله

این جسم واین جان کو برسر من شمشیر بارد ازدست اعدا در جنگ عدوان اما کبابم بر عزت خویش چون
بی پناهند در این بیابان جز من ندارند پشت وپناهی زنهار مضطر اطفال حیران در درد یتیمی رنج اسیری
اندوه غربت بیداد عدوان با کثرت غم مشغول ماتم فریاد رس کم محنت فراوان یارب چه فردا ریزند
اعدا در خیمه یک سر با تیغ بران تاراج کشتن صعب است مشکل از جان گذشتن سهل است آسان پس
آنحضرت آن شب را لحظهٔ بعبادت وساعتی بوداع اهل بیت رسالت وزمانی باصلاح اسلحهٔ حرب وگاهی
بگریه وزاری بسر میبرد وسفارش اطفال کوچک را باهل بیت مینمود که بعد از من مگذارید که کسی ایشانرا
برنجاند چون صبح آن روز میشوم دمید هاتفی ندا داد که یا خلیل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار
شوید از استماع این کلام ام کلثوم ناکام سراسیمه بنزد امام آمد وعرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف را
فرمود بلی شنیدم وعجب تر از این هم دیدم ساعتی قبل از این لحظه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که سگ
چند بر من حمله میکردند در آن میان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا میدرید گمان میکنم که قاتل من
ببرص گرفتار باشد نظم در آنحالت پیمبر جد پاکم رز رحمت سایه افکن شد بخاکم مرا فرمود ای بیکس حسینم
زکشتن شاد باش ای نور عینم توشهباز مشو پابست این دام توطاووسی ببام سدره بخرام ترا گر شوق
وصل کردگار است چه نعمت خوشتر از دیدار یار است تنعم در نعیم جاودانی به است از نعمت دنیای فانی
شود تا شاد روح پرفتوحت پی ایثار استقبال روحت روان انبیا بربسته صف بین صفوف انبیا را بیجان
بکف بین ببالین توای نیک پرگشاده ملک با شیشهٔ سبز ایستاده که بعد از کشتن ای آرام جانها برد
خون ترا در آسمانها بکش مستانه پا زین دام بیرون بدمردانه سر در راه بیچون که خونخواه تو خیر المرسلین
است بنزد دوست دست آویز اینست پس آنحضرت در نهایت سوز وگداز اذان نماز گفت واصحاب
جمع شده از قحط آب بجهة عبادت رب الارباب تیمم کردند جای مقال بود که هر یک عرض کنند نظم غبار
کوی تو برابر شرف دارد چه حسرت که بصد آرزو شرف دارد به از بهار جوانی است بوی عشق که گفت خزان
گل بستان بو شرف دارد ذلیل کشتن ما گر همین شهادت ماست چه ذلتی که بفال نکو شرف دارد فرات
نیست به از چشم ما که میگوید بچشمه آب گل آلود جو شرف دارد اگرچه حور وقصور بهشت در نظر است
شهید راه توکشتن باو شرف دارد زقحط آب تیمم بخاک مقدم تو یتیمی است که بر صد وضو شرف دارد آن
جناب بعد از دوگانه معبود یگانه هنوز مشغول اوراد بودند که صدای کوس حربی از لشکر مخالف بلند شد
آنحضرت اصحاب را فرمود سوار شوید وخود برای اتمام حجت عمامهٔ رسول خدا را برسر ورداء آن سرور در
بر واسب خاصهٔ وی سوار شد ودر مقابل آن سپاه بی تباه رفت وفرمود الم تعلموا انی بن بنت محمد ووالدی
الکرار للدین کاملا فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین الاله مبدلا احللت ما قد حرم الطهر احمد
احرمت ما قد کان قبل محللا یعنی ای قوم آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر آخر الزمانم وپدر من حیدر کرار
است که دین را کامل کرد آیا من تغییر سنت یا شریعت یا تبدیل دین خدا کرده ام ای قوم آیا حلال پیغمبر را
حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل کوفه وشام منم آن حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید وحسین

منی

منی وانا من حسین میفرمود اگر باور ندارید ونشنیده اید از جابر انصاری وابو سعید خدری و
سهل ساعدی وزید بن ارقم وباقی اصحاب که در حیات اند بپرسید آن بیشرمان فریاد کردند
که راست میگوئی وتکذیب میکنیم ترا بروایت دیگر آنسرور فرمود که ای شیث بن ربعی وای یزید بن
حارث شما ننوشتید بنزد من نظم که صحراهاست سبز ومیوه در بار جهان گردید اینک رشک گلزار
گذر کن سوی این کشور خدارا که اکنون مقتدائی نیست مارا لوای نصرت اسلام برپاست موالی مستعد
لشکر مهیاست پشیمانید گر از این تمنا گذارید که برگردم به بطحا قیس بن اشعث فریاد کرد که ای پسر
ابوتراب اکنون این سخنان سودمند نیست دست از کارزار بردار وکمند بیعت بنی اعمام خویش در
گردن گذار که ایشان ارادهٔ بدی نسبت بجناب شما ندارند آنحضرت فرمود معاذ الله مبادا آن روز که
دست خویش را بدست منافقان دهم وکمند بیعت فاسقان برگردن نهم پس آنجناب عنان مرکب بر
گردانید وفرمود حجت را بر شما تمام کردم وبجز جهاد با اعدا چاره ندارم وبا قلیلی از بزرگواران مستعد
کارزارم در آنحال عمر سعد تیری برکمان بیشرمی نهاد گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی
فرزند فاطمه انداخت من بودم از بی شرمی آن یهود خبری لشکر بیخبری کردید امام مظلوم واصحاب او را
تیرباران کردند نظم سپاه کین فرس ظلم حمله ور کردند زکوه شام ستم همچه سیل سر کردند تگرگ
ابرکمانها چه قطره باران شد شکوفه ریز بتاراج نوبهاران شد دریده پردهٔ اسلام ازدو بیادبی
شد آن دو بی ادبی تک غیرت عربی کسی ندید بدوران هیچ پیغمبر رسید آنچه بآل احمد از دو عمر یکی زد آتش
کین برد رسرای رسول یکی نکرد ترحم بدختران بتول یکی زکشتن محسن شرار ظلم افروخت یکی سرادق نا
موس آل احمد سوخت یکی لگد بدر خانهٔ پیمبر زد یکی بسینهٔ اصحاب تیر تا پر زد جز آنکه خفته ومجروح و
دردناک انداخت بحملهٔ تن پنجاه کس بخاک انداخت صفیر طایر ناوک نمود نوحهٔ بلند زنعش کشتهٔ پنجاه
کس سعاد تمند چه دید شورش نادیده ناتوان زینب چه حال داشت نمیدانم آن زمان زینب سکینه
دختر شاه شهید میلرزید رقیه در غش وزینب چه بید میلرزید پس آنجناب فرمود خندقی که بر دور
خیام عصمت کنده بودند پراز هیزم کرده آتش زدند تا راه مجادله از یک سمت باشد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین شعلهٔ یازدهم در عدد اسامی شهدای کربلای پربلاست مصنف حقیر سراپا
تقصیر بجهة تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین تالیفات وتصنیفات ثقات را ملاحظه نمودم وپردهٔ
حجاب ازچهرهٔ شواهد کتب بدقت کشودم بعضی هفتاد ودو نفر وجمعی هشتاد وچهار سر ودر روایتی سی و
دو سوار وهشتاد ودو پیاده اما بروایت اصح واقوی از جناب امام محمد باقر مرویست که چهل وپنج سوار
وصد پیاده بودند وبروایتی سی نفر نیز در شب عاشورا از لشکر مخالف بلشکر مظلوم کربلا ملحق شدند
اما اسامی ایشان بعد از تجسس وتفحص بسیار از کتب معتبره هشتاد وهفت نفر بنظر رسید اول حر بن یزید
ریاحی دوم مصعب برادر حر شهید سیم علی خلف ارجمند حر چهارم عزة غلام سعادتمند حر پنجم عبد الله
بن عمیر ششم بریر بن خضیر همدانی هفتم وهب ابن عبد الله کلبی هشتم عمرو بن خالد ازدی نهم خالد بن عمرو بن

دهم سعد بن حنظلهٔ تمیمی یازدهم عمیر بن عبدالله دوازدهم نافع بن هلال البجلی سیزدهم مسلم بن
عوسجه چهاردهم حبیب بن مظاهر پانزدهم ظهیر بن حسان شانزدهم سعید بن عبدالله هفدهم
ظهیر بن قین هجدهم عبدالرحمن بن عبدالله یزنی نوزدهم عمرو بن قرظهٔ انصاری بیستم جون آزاد
کردهٔ ابوذر غفاری بیست و یکم عمرو بن خالد الصیداوی بیست و دوم حنظلة بن اسعد شامی
بیست و سیم سوید بن ابی المطاع بیست و چهارم یحیی بن مازنی بیست و پنجم قرة بن ابی قرة غفاری
بیست و ششم مالک بن انس مالکی بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی بیست و هشتم حجاج بن مسروق
بیست و نهم هلال بن نافع بجلی سی‌ام جوانی که پدر او را در معرکه شهید کرده بودند بعضی گویند پسر مسلم
بن عوسجه بوده است سی و یکم جنادة بن حارث انصاری سی و دوم عمر بن جناده سی و سیم عبدالرحمن
بن عروه سی و چهارم عابس بن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبدالله غفاری
سی و هفتم غلام ترک سید سجاد سی و نهم یزید بن زیاد چهلم ابوعمر نهشلی چهل و یکم یزید بن مهاجر چهل و
دوم محمد بن بشر حضرمی چهل و سیم هاشم پسر عم عمر سعد چهل و چهارم هلال بن حجاج چهل و پنجم ابو
ثمامهٔ صایدی چهل و ششم یزید بن حصین همدانی چهل و هفتم سعد غلام امیرالمؤمنین چهل و هشتم یحیی بن
کثیر انصاری چهل و نهم معلی بن معلی پنجاهم طرماح ابن عدی بن حاتم پنجاه و یکم معلی بن حنظله پنجاه و دوم
جابر بن عروه پنجاه و سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی الحارث پنجاه و پنجم مالک بن عبدالله سریع پنجاه
و ششم اسامی شهدای اهل بیت اولاد عقیل هشت نفر بوده‌اند عبدالله بن مسلم بن عقیل موسی بن عقیل
محمد بن مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل عبدالرحمن بن عقیل عبدالله بن عقیل محمد بن ابی سعید بن عقیل علی
بن عقیل یک نفر احمد بن محمد هاشمی از آل هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبدالله بن جعفر
عون بن عبدالله بن جعفر عبیدالله بن عبدالله بن جعفر فرزندان امام حسن شش نفر جوان بودند شاهزاده
ابوبکر عبدالله اکبر احمد ابوالقاسم قاسم طفل یازده ساله عبدالله اصغر فرزندان امیرالمؤمنین با سیدالشهدا
نه نفر بودند ابوبکر بن علی و عمر بن علی عثمان بن علی جعفر بن علی عبدالله بن علی محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن
علی عباس بن علی حسین بن علی فرزندان سیدالشهدا پنج نفر بودند علی اکبر هجده ساله جعفر محمد عبدالله
علی اصغر که مجموع شهدائی که تعداد شده پنجاه و پنج نفر اصحاب و انصار و یاوران و یک زن که زوجهٔ وهب
و سی و دو نفر اقارب و اخوان و بنی اعمام و فرزندان و برادرزاده‌گان سلطان مظلومان بودند که در آن
صحرا هر یک با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد قدم بمیدان جهاد نهادند و سر باری در راه فرزند پیغمبر نمودند
رضوان الله علیهم اجمعین شعلهٔ دوازدهم شهادت حر بن یزید ریاحی و پسر و برادر و غلام وی چون
خداوند از دو حرف کن صلای آفرید از صلای در خور قدرت بنای آفرید از کلک ترکیب انسان بحث طرح
لطف و قهر هفت دوزخ هشت جنت در سرای آفرید هر مهی را در لطافت لعل رمانی نمود هر خزف را گوهر
سنگین بهای آفرید بر مس قلب دل پر خون زد اکسیر مراد در دل گوگرد احمر کیمیا آفرید از تجلی حسنش ابد طور
دلهای خراب رشک آه بیدلان آب و هوای آفرید قلب را گنجینه خواند و نفس را بروی گماشت بر سر گنج محبت

اژدهای آفرید چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد انبیای خلق کرد و اولیای آفرید داد اگر قلب صفیّ
الله را آدم بخلد در مقابل نفس کافر ماجرای آفرید کشتی ایجاد را اول بطوفان واگذاشت بعد از آن
چون نوح بر روی ناخدای آفرید گر نه هفتم خانه یوسف را بزندان جای داد هم بزندان به ز هفتم خانه جای
آفرید تنگ دل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم بطن ماهی را مقام دلگشای آفرید انبیا هر یک بدردی
مبتلا گشتند لیک داد پیچون بهر هر دردی دوای آفرید گلشنی در قصر آتش بهر ابراهیم ساخت اژ
دهایی بهر موسی از عصای آفرید تا رود نمرودی انیاد خلیل از خاک شام بحیا نمرودی از نسل زنانی آفرید
تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین شمر بی شرم و یزید بی حیای آفرید در کمان هر یک باندازهٔ دردی
از پیغمبران کایزد اینک طرفه دردی دوای آفرید تا ز دردی بی دوا آگاه کردند انبیا گوی ایجاد کرد و کربلای
آفرید بهر هفتاد و دو صف مشرکین جفای خلق کرد بهر هفتاد و دو تن عاشق وفای آفرید در عزای
شاه دین کردید خود صاحب عزا آنکه اندر هر عزا صاحب عزای آفرید لوحش الله قدانانی که بهر پایش
در از چون حر غلام باوفای آفرید مهربانی در دلش پیوند بی مهری سرشت آشنائی در گل ناآشنای
آفرید جوهری را خواند مداح شهید کربلا خلعت شاهی براندام گدای آفرید آزادمردان عرصهٔ صحرا
در دین و صاحب‌دردان معرکهٔ جوانمردی خلعت‌پوشان منصب شهادت و دردنوشان پیمانهٔ خمخانهٔ
سعادت خریداران بازار مشقت و بلا و مشتریان کالای محنت و ابتلا توسن کرم و خامهٔ آتش‌زبان را
مطلق العنان بمیدان بیان رانده‌اند که چون خورشید صبح عاشورا سر برهنه و گریبان چاک از مشرق ماتم
اندوه و هنالک طلوع کرد نظم کفر و دین چون شد مقابل صبح عاشورا بهم شد قران روز قتل و محشر کبری
بهم عرش آمد در بلا طم چرخ از رفتار ماند لوح بی تاب از لرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر
توسن گلگون نشست تا کمر خورشید از رشک شفق در خون نشست چون در آن هنگامهٔ محشر خیز کفر
و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف آرای کردند هی بی مروتی لشکر اشقیا اگر در مقابل عسکر قلیل
جناب سیدالشهدا صد هزار نامرد کوس بنوازش در آورده شماتتکنان علمها بجلوه در آوردند مرحبا
بر جرئت و جوانمردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلت احباب در مقابل آن لشکر بی حساب مژگان وار
در پیش چشم آن بزرگوار صف کشیده بعزم جان‌نثاری کمر تنگ بسته هر یک بر دیگری سبقت می‌نمودند
در آنحال حر بن یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد آمد و گفت یا ابن سعد گویا
می‌بینم که ابواب صلح مسدود و کمر بمحاربهٔ برگزیدهٔ رب ودود بسته خویش را امت پیغمبر می‌شماری و یا فرزند
او خیال قتال و جدال داری نظم مگر با ابن شه لب تشنه جنگ خواهی کرد مگر با آل نبی کار تنگ خواهی
کرد مگر نه اختر برج هدایت است حسین مگر نه زادهٔ شاه ولایت است حسین مگر که فاطمه را زینت کنار نبود
مگر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین زادهٔ زهراست این چه بی دینی است گذشتم از همه دوران حمیت عرب
است مگر نفعل قبیحی که در نظر داری ز کفر باطنی خویش پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت
حسین را با رسول خدا میدانم و در نجابت او حرفی بجز نیکی گفتن نمیدانم اما چکنم که امیر تو بصلح راضی نمیشود

 من هم چون نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد وناچار بمحاربه که تنها بسر وسرها بی تن شود حر چون
معنی کلام او را فهمید بجای خود برگردید قرة بن قیس را گفت اسب سواری خود را آب داده گفت نداده
وحال بمیدهم چون حر خود تشنهٔ زلال جاوید بود تشنگی آب را بهانه کرده با علی پسر خود و غرة غلام
سعادت مند خود مرکب برانگیخت وآهسته آهسته میل کرد و بلشکر مظلوم کربلا در آنحال مهاجر بن اوس
از مقابل حر گذشت آنجوانمرد را لرزان وهراسان دید گفت ای حر من ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانم ودر
هیچ معرکه خائف ندیده ام ترا این چه احوالست حر گفت ای مهاجر نه هراسان از میدان کینم بلکه خود را در
میان جحیم وجنت مردد میبینم نظم منم آن شیر که در پیشهٔ ایجاد جوی خوف ز جان حذر از صولت ضیغم نکنم
لیکن امروز جحیم اند وجنان پیش نظر پشت بر قصر جنان رو بجهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول
ظلم بر خود نکند عاقل ومن هم نکنم این عمل باعث رسوائی دو عالم شد هست خویش را بیهده رسوای دو عالم
نکنم این بگفت ومردانه مرکب در تاخت وگفت جنت را اختیار کردم نزد سرور شهیدان آمده دستها خود را
بر سر گذاشت وگفت اللهم الیک انیت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک واولاد بنت نبیک یعنی ای
پروردگار توبه نمودم قبول کن توبهٔ مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر ترا پس عرض
کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای آزاد مرد خوش آمدی اما حر از حیا سر
خود را بالا نمیگرفت حضرت فرمود ارفع راسک یا شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو
باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم نظم منم آن مجرم ظلوم جهول که شدم راندهٔ خدا و رسول بشتر
از سپاه کوفه و شام من کنهکارم ای امام انام که یکبین راکب کمیت شدم باعث خوف اهل بیت شدم من در
اول کمر بکین بستم دل آل رسول را خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس
خویشتن کردم نکند کافر آنچه من کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون آمدم هاتفی مرا به بهشت بشارت
داد با خود گفتم مادر حر بعزای حر بنشیند بحرب امام خود میروم ونوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ای مولای
من چون اول من سر راه بر تو گرفتم وترا باین مکان آوردم اما نمیدانستم که ایشان با تو محاربه خواهند کرد آیا
توبهٔ من قبولست حضرت فرمود بلی لطف خداوند وکرم ما اهل بیت پیش از گناه تست در آنحال مصعب برادر
حر مرکب تاخته نزد امام مظلوم آمد والحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری با ماست نظم اول چه کار
کاری از من دیدی کردم بنوبی حرمتی و رنجیدی کر سر نهم چه مرد مردان گویند مردانه شدی زنانه بر کردیدی
امام مظلوم دست بر سر و روی حر مالید فرمود جزاک الله خیرا یا حر نظم شرط مهمان وارباب کرم این نبود
که چه مهمان برسد صرفه کند احسانرا جان نثاران دگر لحظهٔ دیگر هستند فرصتی هست دگر لحظه فدا کن
جانرا میزبانی چه من و مثل تو مهمان عزیز بدهم تیغ فرستم بجهنم مهمانرا حر بزبان حال عرض کرد نظم حر فدا
شود از خاک مذلت بردار من ره گم شدهٔ عاصی سرگردان را لذت مائدهٔ خان کرمان اینست که ز صهبای بقا
تازه کنند ایمان را نعمتی خوشتر ازین نیست که بعد از مردن تو بجا کم ببپای چه سپام جان را پس حر اجازهٔ
مبارزت گرفته علی پسر خود را بمیدان فرستاد وگفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته

شوی علی جر خوانان بمعرکهٔ کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت وقدرت وی آفرین گفتند
آن شیر بچهٔ شجاع بیست وچهار نفر ناکس را بنیران فرستاد بلی نظم ماه که بترهٔ بر آید کلفش میخوانند بی
بها کشت چه کوهر خزفش میخوانند پسری را که نشان از پدری نیست بدهر نیست فرزند خلف ناخلفش
میخوانند آن جوان سعادتمند کوشید تا بدرجهٔ شهادت رسید حر چون نظرش بر کشتهٔ پسر افتاد وگفت
الحمد لله الذی منّ علی بذلک واستشهد ولدی بین یدی مولای الحسین حمد خداوندی را که مسرور ساخت مرا
بکرامت شهادت فرزندمن در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصهٔ کارزار نهاده در مقابل لشکر
کوفه و شام زبان بر رجز خوانی کشوده بزبان حال میگفت نظم منم مرد با فر و فرهنگ حر منم فارس عرصهٔ
جنگ حر منم چاکر سرور تشنه کام منم آنکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنهٔ خون
بدخواه من بود باب فرزانهٔ بی نظیر که هم نام شد با یزید شریر ز نام پدر ننگ دارم همی که باد بو هم نام شد آدمی
منم آنکه از فیض رب جلیل مرا شد سوی دین عنایت دلیل کرفتم بآزادی نشاتین برای من تن بمهر حسین
نهادم چه پای سعادت به پیش نیم ذرهٔ خائف از قتل خویش زهی سرفرازی که در نشاتین شمارندم از
یاوران حسین زهی سرخ روئی که روز حسا نمایند حر شهید کم خطاب بحمد الله ای فرقهٔ نا قبول نیم چون شما
خصم آل رسول چه شیطان پرستان سست اعتقاد نخوردم فریب عبید زیاد نیندیشه ناکرده از عمر و یزید
جهانید مرکب برای طرید خم آورده منت و سنان کرد راست ز اعدای ملت هم آورد خواست چون عمر سعد بی
بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارز میطلبید چون بید بر خویش لرزید صفوان بن حنظله را طلبید وگفت
حر سوار بیست دلیر ومبارز بیست بی نظیر برو او را به نصیحت برگردان یا او را شربت مرگ بچشان صفوان در مقابل
حر آمد وگفت ای جوان مرد فرزانه این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی بعید است که بجهة حسین بن علی دست
از یاری یزید برداری حر بر آشفت وگفت ای بیحیای دین تباه نظم ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود بروی
شدی از دین تبرا مکن هرزه ملاف مگر بود به نجابت کل زمین بتول کم از امیر تو ای دشمن خدا و رسول
حسین راست شرف این منزلت ز یزدانش که جبرئیل بود گاهوارهٔ جنبانش مگر حسین شرافت ز بو ترابش نیست
مگر سعادت دارین در رکابش نیست کسی که سلطنت نشاتین میکند رد که بهر ابن زیاد از حسین میکند رد
تو ملعون میدانی اماحب دنیا دیدهٔ بصیرت ترا پوشید صفوان بغضب در آمده نیزهٔ حوالهٔ حر نمود حر نیزه
او را رد کرده خدا را یاد نموده و بستین نیزه او را از صدر زین چنان بلند نمود که دو لشکر دیدند و بر زمین
زد که استخوانهای او خورد شد صفوانرا سه برادر بود هر سه بیک بار بر وی حمله کردند حر شجاع آن
سه منافق را باندک زمانی نزد صفوان بنیران فرستاد نظم کشید از میان تیغ کین بید دیغ بر آن ناکسان
حمله ور شد بتیغ چه شیر یکه بر هم درد سلسله چه کوکی که افتد میان کله بهر سو که با تیغ کین کرد میل روان
کرد از خون بدخواه سیل چه شمشیر و بازو بر افراختی ز بس کشته ها پشته ها ساختی زدی راکبی را چه بر
فرق سر سبک کردی از ننگ مرکب کذر ز چوکان رخش سر سرکشان سراسیمه چون کوی بهر سو روان ز آشوب
کرزش تن پردلان چه ابنان پوسید پر استخوان یکی کرده از قلب ودر مغاک یکی از کمین در کمین گاه خاک

ازآن نام وری شیر دشمن شکار مخالف رمیدند روباه وار که از بیم شمشیر آن شیر نر برافلاک شد نالهٔ الحذر
زقتل بداندیش خرم نشد زتاب وتبش ذره کم نشد چه دیدند کفار تاب و تبش زدند از کمین بر پی مرکبش
چون مرکب حر را پی کردند آنجوان مرد شجاع ذره نیندیشید پیاده شمشیر کشیده بر خیل سواران حمله
نموده فلک را خاطب ساخته میگفت نظم کراهانم بدهی ای فلک شطرنجی من پیاده جلو اسب هزاران
بندم تا رخ شاه فلک قدر حسین در نظر است شوم مات وره پیل سواران بندم چون یکبار معرکهٔ
کربلا مظلوم آل عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد نتوانست او را پیاده به بیند جای مقال بود که بفرماید
نظم گدای چند که بی سکه شهریار اند اگرچه بستهٔ عشق اند شهریار اند گروه آبله پایان که در منازل عشق
پیاده در نظر اند شهسوار اند پس آنحضرت اسب شد روی بجهت حر فرستاد حر سوار شد و مرتبهٔ دیگر بر
اشقیا حمله نموده لشکر از نزد وی گریختند حر اراده کرد که برگردد بشرف ملاقات امام خود مشرف شود
هاتفی ندا کرد که یا حر این تذهب ای حر بکجا میروی بتعجیل کن درآمدن که حوران منتظر قدم تو اند حر فریاد
کرد یا بن رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری بفرما آنحضرت فرمود ای حر تو خوش باش که
ما نیز رسیدیم حر بار دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از چهل منافق را بتیر
فرستاد نظم بر خصمی دشمنان صفاک حر کرد چه ضیغم غضبناک ناگاه یهودی از کمین تاخت افکند
سنان وکار وی ساخت زافکندن رمح کین بخاکش کشتند مصتم هلاکش از خنجر و تیغ و رمح ناوک کردند تنش
نشانه هر یک شد همچه نهنگ آن دلاور صد پاره به بحر خون شناور افتاده تنش بخاک صد چاک بنهاد
سرش بدامن خاک از کشتن او زهر کرانه برخواست فغان شادیانه کز خصم بجود زشوق بالید زد طبل
بسینه نای نالید از لشکر سرور شهیدان برخواست خروش نا امیدان کای وای زنوجوانی حر گفتا دگری
بنامرادی در نمانم ماست کوس و شادی در آنحال اصحاب هجوم آورده با لشکر مخالف جنگ مغلوبه
کردید و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجهٔ شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم
آوردند آن جوان مرد رمقی از حیات باقی داشت دیده باز کرد و گفت یا بن رسول الله ارضیت عنی ای سید
رسول خدا آیا راضی شدی از من حضرت دست بر سر و روی او مالید و فرمود نعم انت حر کما سمتک امک
یعنی بلی راضیم از تو چنانکه مادرت ترا حر نام کرده در دنیا و آخرت آزادی سید سجاد این ابیات را در تعزیه او انشا
نمود نظم لنعم الحر حر بن رباح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
فیا رب اضفه فی جنان وزوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبد الله
عمر یک یک بمبارزت بیرون رفته ساغر وصال از دست محبوب لایزال نوشیدند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین * دیباچهٔ مجلس و هب و بر مخبر از کیفیت شورش قیامت و عاصیان را بپای حساب طلبیدن *
دیگرم بر سر هوای دیگر است وین هوای دل بجای دیگر است دری از احوال حشر ای دوستان چیده ام انگاره اما گوزبان
شرح حشر چون من محزون کنم یکدو پیچاموقف چون کنم تا زمو خامه لرزان نکذرم از صراط فکر آسان نکذرم
چون خطاکاران سراسر حیرت که بپیش حشر و نشری دارم از افکار خویش حشر و نشر انکر ز ارباب وفاست

محشر کبرای طوفان البکاست بسکه یاد از حشر داد اشعار من بسکه محشر خیز شد گفتار من گر کنم ذکر قیامت برملا
خلق بند از مدشور کربلا بلکه من خود نیز افتم در گمان چون برم نام قیامت بر زبان کز جفای شام خواهم زد فغان
یا حدیث کشتگان گویدقلم کرد محشر گویم وزان ابتلا منتهی خواهد شدن در کربلا مطلبی هست ای موالی هوش
کن گوش دل واکن حدیثی گوش کن چون شفیع المذنبین ختم رسل فخر انس و جان دلیل جز و کل روز محشر آن رسول
تاجدار رو نهد در محضر پروردگار انبیا صف بسته در دنبال او فکر امت مایهٔ آمال او آید از یزدان ندائی
کای حبیب ای تو بیماران امت را طبیب روز حشر است و تو شافع ما غفور امتانت را بیاور در حضور تا
ببینم بندهٔ فرخنده کیست وز خجالت سر بزیر افکنده کیست سازد از امت رسول کامیاب لرز لرزان عابدان را
انتخاب آورده در محضر میزان حشر پرسد از وی قاضی دیوان حشر یا احمد هاولاء العالمون یا شفیع الامة این
المجرمون نیسنندند این قوم خود دانای چند نزد معبود از عبادت سربلند بود ایشان را بجز رحمت نصیب عاصیان
کو عاصیان کو ای حبیب بار دیگر حضرت خیر البشر بر گزیند ز امتان جمع دگر آنچنان جمعی که آیند از حساب هم ز ارو
در حساب و در عقاب گوید ایزد کی پناه امتان کو چه هستی خیر خواه امتان من نفرمودم مطیعان را بیار با
مطیعان قهر نی دانی چکار پایهٔ اسلام از اینها نیست پست مجرمند اما بیندازی ز دست قهر قهاری ببر هند از
جفاست معصیت کاران امت در کجاست بار دیگر مصطفی چشم پر آب عاصیان را آورد پای حساب خود چه
شمع انده نهیان گرد فراز مجرمان بر دور او پروانه وار نامه ایشان شود از چار سو چون دل کافر سیاه از تیره رو
آید از یزدان خطابی کی حبیب دور شو زین فرقهٔ حسرت نصیب یکقدم بر دار د آن فخر نهاد باز بر گردد بجا پرکار
وار تا سه نوبت بر دل اهل حساب زان تنحی عنهم افتد اضطراب دفعهٔ سیم رسول تاجدار چشم گریان گوید
ای پروردگار وعدهٔ بخشش به احمد داده امتم را قد بسجده داده پرده از کردار ایشان وامکن در حضور انبیا
رسوا مکن حال پیغمبر چه دیگر گون شود کرد در آن ساعت ندائی چون شود از مصنف بشنو احوال معاد
بالله ار دارد بجز این اعتقاد آنزمان گردد فزون غوغای حشر شورشی برخیزد از صحرای حشر در نهد یک
صد شهید محترم در قیامت تا زنند صفها بهم فرقه تن غرقه خون دل دردناک پای تا سر پاره پاره چاک
چاک ترک جان هر یک مقام پیشتان و دست قاتل هر یکی بر دستان و آن یک از پیری قدش خم چنگ وار دیگری
نورسته خطش بر عذار پیش پیش آن قوم را با شورشین سبط احمد شاه مظلومان حسین سر بکف
فیه محبت پای ثبت دست شمر کافر ظالم بدست غرق خاک و خون کفن بر دوش او اصغر بی شیر در آغوش
او قاسم و عباس و اکبر یکطرف عون و عبد الله و جعفر یکطرف مسلم پریشان حال او از دگر
سو غرق خون اطفال او در میانه حارث شیطان پرست دست حارث هر یک از یکسو بدست آن یکی
افکنده سر پیش از حیا دیگری رو کرده سوی کبریا کای خدا زین ننگ شد بر من جهان الامان از این ستمگر الامان
این منافق رشتهٔ عمرم گسیخت بیکنه خون من از بهر چه ریخت هر شهیدی خون روان از دل کند هر قتیلی
شکوه از قاتل کند از شرار شعلهای آن خروش دیگ قهر کردگار آید بجوش با کمال التفات از کبریا کرده
الهامی بشاه کربلا کی ضیاء چشم پیغمبر حسین جان نثار حضرت داور حسین ای شهید از تیغ و تیر اهل کین

۱۲۲ چون رنانت شد اسیر اهل کین چون تو کردی در ره ما جان نثار آنچه میخواهی بخواه از کردکار
شاه مظلومان شهید راه دوست عرض خواهد کرد بر درگاه دوست گرچه این سر لایق درگاه نیست
خون بها جز وصل حق دلخواه نیست لیک امت عاصیند و عذر خواه جرم از بنده است عفو از پادشاه
کو بد ایزد کی پناه امتان ای به محشر عذر خواه امتان باغ جنت خوشتر از روی تو نیست خون بهای
یکسر موی تو نیست ای حسین ای گوهر افزون بها خون بها من تر این خون بها خونبهای اصغر
شیرین زبان گر شود قسمت میان انس و جان گردد آن خون سد راه انتقام برکنه کاران شود آتش حرام
عفو ایزد عفو آل مصطفی است راضیم از هر که پیغمبر رضاست کی کند با حب اولاد رسول مجرمان را آتش
دوزخ قبول جوهری دوزخ بود هجران دوست عاشقی کو وصل دارد مرد اوست گر غضب با ران تیر و
خنجر است جوشن حب حسینم در بر است شعلهٔ سیزدهم شهادت وهب و جمعی از شهدا رضوان الله
موهبت یافته کان عنایت حضرت وهاب و حمایت کنندگان آل شکسته بال ابوتراب جان بازان معرکه
ننگ و نام و سرافرازان فرقهٔ تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده بردار دفتر یاری
و هواداری جان نثاران شاه مظلوم گردیدند که چون قرعهٔ گوی سعادت ربودن و نوبهٔ جام شهادت
سر کشیدن بنام نامی شیر بیشهٔ ایجاد وهب بود امادا افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوانی
بود نصرانی خود و مادرش در ربقهٔ اهل اسلام و اسلامیان جناب سید الشهدا بشرف اسلام مشرف
گردیده و در آن سفر تازه بساط کدخدائی چیده و با مادر و زوجه کام ندیده دل در پیش هم سفر مولای خویش
بود چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب و بیباکی ابطال عرب را مشاهده نمود بنزد وهب آمده بزبان
حال میگفت نظم فخر عرب وهب پسر نازنین من نوکر خدا جوان سعادت قرین من شد موسم خزان گلستان
فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در خیمه تم کردیده زدنیا نه بسته ئی حی بینی این قیامت و فارغ نشسته
جان نیست تحفه که نباید زجان گذشت آسان برای دوست زجان گذشتن آسان برای دوست زجان
میتوان گذشت روز نیکه ما زدین نصای گذشته ایم عقبا خریده ایم ز دنیا گذشته ایم سرو قد تو با علی
اکبر برابر است یا نوجوانی تو ز عباس بهتر است نامردی تو پر است سزاوار در د نیست یعنی کسی که نیست
درد او رد مرد نیست برخیز جان نثار شه ار جمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن از سخنان غیرت آمیز
آن ضعیفهٔ نحیفهٔ وهب نوجوان سعادتمند گویا نشد از جا برخواست و گفت ای مادر برب کعبه که اگر
غیر این هوائی و بجز از این تمنائی دارم نظم عزیز فاطمه بیا در برابر من بیار پیش تو و خاک تیره بر سر من
پس وهب خود را به زیور اسلحهٔ کارزار آراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شد و بخدمت فرزند حیدر کرار
آمد و عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیامی داری بفرما حضرت فرمود
ای ناصر دین خیر الانام و ای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دل خوش دار که ما اینک
رسیدیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده زبان بر جز خوانی کشوده میگفت نظم ان تنکرونی
فانی بن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی وارفع الکرب ما الکرب لیس جهادی فی الوغاء باللعب ضرب

غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب یعنی ای قوم منم وهب شیر دل زود است که ببینید مرا و ضرب ۱۲۳
مرا که بازیچه نیست جهاد من در روز جنگ نظم منم چاکر شاه بدر حنین منم خادم آستان حسین منم آنکه مردی
شعار من است گذشتن زجان اعتبار من است منم سیم جوی کوز ابر مطیر ببارد اجل بارش تیغ و تیر سرم خاک
در بار آل رسول عیالم فدای عیال رسول کسی جز شما نطفهای حرام کشیده است خنجر بروی امام در این قوم
گر یکنفر هست مرد هلم پای مردی بدشت نبرد بعد از رجز خوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بیرون
نیامد وهب شمشیر آتش بار کشیده بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر
زدی چون خیار تر بد و نیم ساختی و لوله و غلغلهٔ عظیمی در آن سپاه دین تباه افکند جمع کثیری را بر بئس
المصیر فرستاده با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجهٔ گریان خویش مراجعت نمود و گفت ای مادر
پیر شکسته بال برگشته اقبال ارضیت عنی نظم فکندم در صفوف لشکر کین شورش محشر گرفتم داد ناحق
کشتگان از گروه کافر خدا را کردم از خود راضی از این رزم مردانه نمیدانم تو ای مادر ز من راضی شدی یا نه
مادر وهب آغوش جان کشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده گرد و غبار کارزار از رخسار روی پاک
نمود و گفت ای نوجوان رشید من نظم دمی با دیدهٔ عبرت در این صحرا تماشا کن نظر بر خواری و بی یاری فرزند
زهرا کن خروش العطش از خیمهٔ شاه زمن بشنو تو هم گوش شنوای فیض جان بکن زمن بشنو رضای من اگر
شرط است چون من داده ام شیرت نکردم از تو راضی تا نه بینم زیر شمشیرت وهب عرض کرد که ای مادر لحظهٔ مشیر
نمانده که محاسن وهب را بخون خضاب و شهید راه کتاب فرزند ابوتراب بینی الحال مرا مرخص فرمای که
عروس دلریش خود را او داع نمایم که در این بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت
ای فرزند سعادتمند برو اما میترسم که از ناله باری بدوش همت گذارد و از این شرف عظما ترا باز دارد و هب
بزبان حال عرض کرد که ای مادر نظم آنچنان حب حسین است مراد در رگ و پوست که زمن نیست بجز نام
و باقی همه اوست یار شمع آمده پروانه نیی پروای معنی دوستی اینست که میفرمائی نه چنانست مرا شوق
شهادت بر سر گر چنان شوق کنم بهر زنی قطع نظر پس وهب بنزد عروس ماهوس آمد و گفت ای یار ناکام و ای
محنت کش ایام ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید کوکب بخت قرین و بال است و آفتاب حیات قریب بزوال
شاه اهل بیت کم سپاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب بریان عباس مشوش کلثوم دل غمش
علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان سکینه واله گویان قاسم دلجوئی مادر پیر فاطمهٔ نو عروس دلگیر مرا
چون دفع شر نمودن از آل رسول ممکن نیست و رفع اذیت از دختران بتول مقدور نه سر عدم ادارم و در گرو
بند کمند محبت وجانی دارم در طبق اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت رسالت نظم دل با غم او ز غیر پرداخته به
سر در قدمش بپای شناخته به حج این اگر آن کعبه بود تا خته به رو ببن باد کران ز دوش انداخته به زوجهٔ
وهب بعد از گریهٔ بسیار گفت ای یار باوفا در من اکنون که شور جانثاری فرزند رسول مختار بر سر داری و
مراد را بن بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضا مندیم از تو موقوف بقبول دو مطلب است اول
آنکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول خدا شهید شوی هنوز عرق تو سن شهادت خشک نشده

باشد که سوار ناقهٔ نور و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش نکنی و بی من قدم به بهشت
نگذاری و مطلب و تیم آنکه مرا بر سر کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم
زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت
من نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب وجهٔ خویش را پیش کش خدمتکاری اهل بیت نموده بیناباً
قدم بعرصهٔ کارزار نهاد چون شیری که از زنجیر جهد با پیلی که از بند رهد میجوشید و میخروشید تا نوزده
نفر سواره و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاده چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و محاربه دید
عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و دو نفر مرد را بضربت آن عمود بخاک هلاک افکند پس
باواز بلند فرزند خود را بر جهاد ترغیب و تحریص مینمود نظم آن پیرزن خجسته منظر میگفت که ای
عزیز مادر دنیا بکسی وفا نکرده بیدل نشوی خدا نکرده اولاد رسول بی معین اند افتادهٔ دشمنان
دین اند از آل نبی مکن فراموش مردانه برزم دشمنان کوش ای طایر پرگشادهٔ من فرزند حلال زادهٔ
من از کثرت دشمنان میندیش وز جان دادن مدار تشویش چون قصد تو یاری حسین است خون
خواه تو فخر عالمین است کر مرد رهی و اهل دردی زنهار که زنده برنگردی در کوی حسین کن جانفشانی
خوشتر ز بهشت جاودانی افسوس که دست رس بجا نیست تکلیف جهاد بر زنان نیست از غیرت و حمیت
آن زن خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد که ای زن صالحه برگرد
کار بر کرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا ترا اجزای خیر دهد و رنج ترا ضایع نکرداند مادر وهب با چشم
گریان برگردید وهب شیردل کوشید و خروشید تا دستها او را قطع کردند نظم تا آن جوان شیردل از
صدر زین فتاد شور و غریو غلغله در دشت کین فتاد زد تیغ بر یمین و یسا سپاه خصم تا دستهای
او ز یسار و یمین فتاد بنا بر روایتی آن شیردل را دستگیر کرده بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را گردن زدند
و سرش را بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند مادر وهب وید و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی
لشکر مخالف چنان افکند که یکنفر را بنیران فرستاد نظم معنی افکند سر بعینی ای گراه چند پس نگیرد دوست
چون سر شهید هدیه راه دوست منقولست که زوجهٔ نادیده کام وهب وید و خود را بر روی نعش
شوهر خویش انداخته گرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی بر سر آن
ضعیفه زد و او را بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب آنجناب بلند شد پس بریر بن حضیر همدانی گفت
السلام علیك یا بن رسول الله حضرت فرمود علیك السلام ای سر حلقهٔ زهاد و فخر عباد برو که ما نیز
از عقب میدسیم پس بریر قدم بمعرکهٔ کارزار گذاشت و زبان برجز خوانی گشود و فرمود انا بریر و انا ابن حضیر
لیث نظم یروع الاسد عند الزبر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من خیر کذلك فعل الخیر من بریر
پس حمله نمود بر آنقوم و میگفت بیائید بنزد من ای کشندگان مؤمنان بیائید بنزد من ای قاتل اولاد
پیغمبران آن زاهد و اقرء اهل زمان در جهاد کوشید تا سی نفر از آن نامردان را بنیران فرستاد پس ملعونی
که او را یزید بن معقل میگفتند بمیدان بریر آمد و گفت گواهی میدهم که تو از جملهٔ گمراهانی بریر گفت که

بسوی خدای عز و جل مباهله میکنیم با تو که محق مبطل را بکشد نظم اعتقاد اهل دین و آن کافر مطلق نگر
چشم عبرت باز کن باطل ببین بر حق نگر پس بریکدیگر آویختند یزید بضربت بریر بسوی سقر شتافت آن
جوان مرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش بسیار بضربت بحیر بن اوس یزید کرد از جان نثار فرزند احمد
مختار گردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد ازدی پس عمرو بن خالد ازدی مبادرت نموده بقدم
یقین پای بمیدان اهل کین نهاد و زبان برجز خوانی گشود و بعد گفت نظم الیك یا نفس الی الرحمن فابشری
بالروح و الریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منك غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا
تجزعی فکل حی فان پس قتال نمود تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه بعد از آن خلف ارجمند
او خالد بن عمرو رجز خوانان قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد و میگفت نظم صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا
فی رضی الرحمن ذا المجد و العزة و البرهان و ذی العلی و الطول و الاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان
فی قصر رب حسن البنیان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت بر سر کشید رحمه الله بعد از آن سعد بن
حنظله بن تمیمی و عمیر بن عبد الله مذحجی مردوار مبارز عرصهٔ کارزار گردیده بیاری فرزند حیدر کرار
جان نثار گردیدند نظم معنی حبذا الله مطلق نگر شیوهٔ مردان راه حق نگر از جهان یکباره پوشیدن
نظر در دم شمشیر جان کردن سپر کوه کوه آسان کشیدن بار درد کار مرد است ای برادر کار مرد آری
آری برده در راه دوست خواهد ام مطلب که خواطر خواه اوست مرد یعنی افتخار عالمین قبلهٔ عشاق شاه
دین حسین شعلهٔ چهاردهم شهادت مسلم ابن عوسجه و حبیب بن مظاهر و جنگ مغلوبه شدن
و خیمها را بپا در آوردن و آتش بخیمها زدن یا رسول الله سیل فتنه و طغیان ببین فتنهای خفته را
بیدار در دوران ببین تکیه زن بر مسند موسی نگر فرعون را آل عمران را ذلیل آل بوسفیان ببین
یا رسول الله سر بردار از خاك حجاز خانهٔ اسلامیان بعد از تو ویران شد ببین یا رسول الله بر فرزند دلبند
حسین کربلای پر بلا را تنك چون زندان ببین چون هیاهو شد بلند از کربلا زینب گریست رو به
یثرب کرد و گفت ای جد عالیشان ببین آنکه فرمودی حسین منی اند رشان او در میان امتان سرگشته و
حیران ببین یا رسول الله فرزند عزیز خویش را گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین یا رسول الله
در قربانگه کوی حسین همچو اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین یکطرف اخوان و آمادهٔ جان باختن
یکطرف اصحاب او در خاك و خون غلطان ببین کشتی نوح نبی گر یافت از طوفان نجات کشتی ما غرق شد
در دریا نگر طوفان ببین گرد پس بعد از شکایت با نبی و در نجف کای پناه بیکسان بر جمع عدوان ببین ای
پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست سر برآر از خاك ما را بی سر و سامان ببین مادر این صحرا غریب
و بت پرستان میکنند انتقام نهروان از شاه مظلومان ببین سینهٔ پیران فکار از خنجر بران نگر خنجر طفلان
نشان ناوك بران ببین جوهری هر لحظه طوفان البکا آورد ز اشك خونین هر ورق رنگین نگر
عنوان ببین مسلمین قدیم الاسلام و منعمین نعیم دار السلام حبیبان رضا محبوب و طالبان لقای مطلوب
محاسن سفیدان آستان خدمتگذاری و منحنی قامتان معبد بندگی و دین داری صابران بلای وادی

شهادت مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر

کربلا و ناصران عزت سلطان اولیا سالک مسالک ارادت و مشتری کالای شهادت گردیدند که چون صفوف
نور و ظلام یعنی لشکر کفر و اسلام پردهٔ اقتدار و اعتبار یکدیگر دریده چون نور و ظلمت روز و شب بر
روی هم دویدند نظم زبس سرو خرامان سرنگون گشت گلستان شد ز خون دامان آن دشت خم
کشت رشک عید قربان در آن صحرا ز قتل نوجوانان یکی هم بزم یحیی در ملاحت یکی هم دوش یوسف
در صباحت یکی تشریف نور الله در بر یکی تاج ذبیح الله بر سر یکی میشد در آن صحرای خونخوار فدای اکبر
خورشید رخسار یکی میشد برغم دشمنانش بلاگردان عباس جوانش نگنجیدی یکی از شوق در
پوست که خواهم شد نثار حضرت دوست یکی گفتی بمردن جان سپردن به از هم چون زنان در خانه
مردن شهدای نوجوان و نوجوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان آن لشکر بی سعادت
گردیدند و مردانه ساغر وصال بسر کشیدند که پیران سعادتمند لشکر آن مقتدای آفاق را با اشتیاق
حور العین طاقت طاق شد مشتعل مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند بلی چون آتش محبت شعله کشد
نه جوان شناسد و نه پیر سخن از پیر گویید و شمشیر نظم هر که را بر سر هوای حب اوست پاک سوزد
تا نماند غیر دوست چون نوبت کارزار پیران بزرگوار رسید حبیب بن مظاهر اسدی و مسلم ابن عوسجه
سعادت ابدی اختیار کرده اسلحهٔ حرب خویش ترتیب داده مهیای جان نثاری گردیدند نظم شاهی که
گواه حق بمعصومی او ناحق خلاف نسخ محرومی او شد پیر و جوان خاک ره آن مظلوم ای پیر و جوان
فدای مظلومی او پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب آمد و عرض
کرد یا ابن رسول الله نظم مسلم آنست که از فرط غمم یافت ارباب تو قرآن تعلیم کمترین بنده ام ای
بندهٔ تو ای عیسی مریم و موسی کلیم تا نگویند که بیجا جوان نکرد بحق جان تسلیم تا نگویند که
شد قربانی در جوانی خلف ابراهیم تا نگویند که قربانی پیر نیست مقبول خداوند کریم قسمتی هست در آن
پیران را گر شود فیض شهادت تقسیم ای شاهزادهٔ عالی تبار و ای پارهٔ جگر احمد مختار رحمت بر آن
سالخورده از جوانان خورد سال کمتر نتوان بود مرخص فرمای که محاسن سفید خویش را بیاری
عترت رسول خدا از خون رنگین نمایم آن بزرگوار مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یادگار گذشتگان
تو پیر شدهٔ و مرا بمنزلهٔ عم بزرگواری چرا که باب تاجدارم همیشه ترا برادر خواندی و پیوسته با
مجلس خاص خود نشاندی مسلم چندان عجز و الحاح کرد که رخصت حرب حاصل نموده قدم بمیدان
جهاد نهاد نظم یافت چون از شاه دین اذن جهاد حمزهٔ ثانی بمیدان پا نهاد بود اگر او شیر ختم انبیا
بود مسلم شیر شاه اولیا بود اگر او ناصر دین رسول آمد این از اعوان فرزند بتول حمزه گر عم رسول
کبریاست این برادر خواندهٔ شیر خداست بود گر او مصطفی را نور عین آمد این از جان نثاران حسین
آن گر شاه تشنه لب را یاور است یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر بود حب خداست حب ایشان حب
شاه کربلاست مسلم آن فرزانه مرد پاک زاد چون بمیدان محبت پا نهاد رو بهر جانب چون شیر در میدان نهاد
رو بهر چند از کجا و رزم شیر لیک میپنداشت از بس حب یار تیر باران را چو ابر نوبهار گر شدی جسمش

خنجر

خنجر چاک چاک یا کسی افتادی از تیغش بخاک بسکه بر یاد خدا مشغول بود بی خبر از قاتل و مقتول بود
تیر میامد اگر بر سینه اش تازه تر میشد غم دیرینه اش آری آری صدمهٔ تیغ و سنین چون کند با جوشش
حب حسین ایخدا ما بیکسان دهر نفس حب آن مظلوم میخواهیم و بس ای خوش آن عاشق که در چوگان عشق
گردش سر کوی در میدان عشق چون ز تیغ مسلم پاک اعتقاد نخل کافر کیش چند از پا فتاد دشمنان را ندا
شعله در خرمن فکند شورشی بر لشکر دشمن فکند لیک شد آخر ز تیغ و تیر پاره پاره پیکر آن مرد پیر
با چنین احوال باز آن شیر مرد بود با اعدای دین گرم نبرد کافری زد ضربتی بر آنجناب همچو عمرو عبدود
بر بوتراب چون فتاد از پا شد از آن مستمند نالهٔ ای دوست در کی بلند چون صدای نالهٔ یا مستغاث
مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید امام غریب باتفاق حبیب سعادت نصیب ببالین مسلم آمد
گرد و غبار از رخسار وی پاک نمود و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا ترا جزای خیر دهاد که آنچه بر تو بود بجا
آوردی و نصرت دین پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند نظم قدم چون رنجه کردی بر سرم
ای مقتدای من شدم گر کشتهٔ راهت همین بس خونبهای من کدامین اجر زین بهتر که فردا نزد پیغمبر شوی
جویای من گوئی که مسلم شد فدای من حبیب گفت ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز حزین
گفت ای رفیق دیرین اگر میدانستم که بعد از تو زندگانی خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان حال
میگفت نظم در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم معنی دوستی از دادن جان فهمیدم لیکن
مستغرق دریای محبت بودم بالله از صدمهٔ شمشیر و سنان فهمیدم ای حبیب وصیت من آنست که دست
از یاری این بزرگوار بر نداری و اشاره بسوی آنجناب نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر این نخواهم کرد
پس مسلم دیدهٔ حق بین گشود و توشهٔ راهی از رخسار مولای خویش برگرفته تبسمی فرمود و بشاخسار
علیین که منزل اصلی آن شاهباز بود پرواز نمود اعلی الله مقامه در آنحال نالهٔ جاریهٔ مسلم بنوحه بلند شد
که وا مسلماه وا عوسجاه لشکر مخالف از استماع نالهٔ او صدای کوس شاهی بفلک رسانیدند شیث ربعی
گفت ای بیحمیتها مردم بزرگان خود را میکشید و خوشنودید همین بزرگوار که بقتل او مسرورید سر خیل
زهاد و افتخار عباد است و حق عظیم بر اسلامیان دارد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد بابی انت و امی
یا ابن رسول الله نظم دارم هوس جدال با قوم ضلال تا اذن دهی میکند دو وقت جدال رفتند رفیقان
همره و همراهان من با قد منحنی فتادم دنبال شاه شهید حبیب را بنزد خود طلبید و فرمود ای انیس
پیشین و مصاحب دیرین ای یار وفادار و ای ناصر اهل بیت اطهار تو یادگار جد و آبای منی و تسلی بخش
غمهای من بر من گرانست که ترا مقتول جفای دشمنان دین و محاسن سفید ترا بخون رنگین ببینم نظم
تو بودی در مصایب باعث آرام تسکینم بمن بسیار خدمت کردهٔ ای یار دیرینم تو بودی روز محنت از محبت
غمگسار من چرا ای خیرخواهم ای حبیب از کردگار من چه گردد شیر پیر از وی گریزد صولت شیری توقع نیست
رزم نوجوانی از تو در پیری حبیب سعادت نصیب بزبان حال عرض کرد که ای مولای من نظم تو شاه
شیر دلی تا در حضور من همان شیرم جوان بخت جهانم تا ترا دارم چرا پیرم جهاد نوجوانان دیدهٔ با من مدارا

کن بجان بازی اگر جرمیست رخصت ده تماشا کن از وداع کردن امام غریب با حبیب خروش از سراپرده عصمت و طهارت بلند شد نظم زینب ز سراپرده با فغان میگفت یاران بحسین غم نصیبم رحمی از
بی شیری مادر اصغر بفغان کای قوم کطفل ناشکیبم رحمی هر لحظه بعمه عابدین میفرمود کای عمه علیل
و بی طبیبم رحمی باشاه شهید ام لیلا هردم میگفت غریبم ای حبیبم رحمی میزد بر سر سکینه و مینالید کای
قوم بیا بای غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را طاقت طاق شد بعجز و التماس بسیار از آن خسرو معاش
ناس اذن جهاد حاصل کرد بیخوف و هراس رو بسوی آن فرقه نسناس نهاده زبان بر رجز خوانی کشود
فرمود نظم انا حبیب و ابی مظاهر و فارس الهیجا و لیث قسور سبط رسول الله اذ یستنصر یا شر قوم بد
اتو بالمنکر پس در مقام مفاخرت خویش و تنبیه آنفرقه کافرکیش بزبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید
نظم ایا قوم هرچه در روزگار کند بر جنان کس جحیم اختیار شما را ایا خلق شیطان پرست محبت آل
زنا کرده مست منم آنکه کردون بکام من است حبیب جوانبخت نام من است به پیری نشاید هم آوردیم
بود شهره صیت جوانمردیم منم چاکر شاه مردان حبیب که در پیریم شد شهادت نصیب منم آنکه در نزد
شاه شهید بخدمت نمودم محاسن سفید مباشید زین سان زحق بیخبر بترسید از قهر خیر البشر امام ار
بجا و عبیده زیاد تفو بر چنین خلق سست اعتقاد اگر بهر شاهیست این شور و شر ندارد حسین شور شاهی
بسر اگر بهر ملک است چندین نفاق ندارد دلش در حجاز و عراق اگر چشم دارید بر مال او چه تقصیر دارند
اطفال او که از تشنگی العطش میکنند کهی العطش کاه غش میکنند ز تاب عطش ای کروه شریر بمیرند کو
طفلهای صغیر بمیدان ای فرقه ناصواب چه خواهید گفتن بمحشر جواب پس آن مرد پیر فرزانه با آن
کروه از دین بیگانه خصمانه جهاد کرده داد مردانگی داد تا شصت و دو منافق را بنیران فرستاد که ناگاه
نامردی از بنی تمیم نیزه از کمینگاه بر پهلوی وی زده که از مرکب در غلطید خواست که برخیزد حصین بن
نمیر شمشیری بر سر آن پیر بزرگوار زد که بر رو در افتاد نظم شکسته و نقو دین از شکست فرق حبیب
بلی ضعیف شد اسلام و شاه تشنه غریب از شهادت آن دو بزرگوار انکساری بر خشا فرزند ارجمند
احمد مختار ظاهر شد بمرتبه در شهادت عباس علمدار و مرتبه از قتل حبیب وفادار آری چگونه چنین
نباشد که آن شهریار برادر جان نثار و قوت روان حیدر کرار و حبیب و الاهمت از زید و خلوص گلشن
سرشته محبت و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که هر جائی که آنحضرت قدم
می نهاد خاک قدم او را بر میداشت و بر دیده میگذاشت چون حبیب شهید شد خروش از اصحاب
امام غریب بلند شد شاه شهیدان گریست و فرمود خدا ترا رحمت کند ای حبیب که مرد فاضلی بودی
و در یکشب ختم کلام الله مینمودی پس فرمود شهادت خویش و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم
پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین
النبی مزاحم بن حریث ملعون بمیدان وی آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع
گفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی بروی حمله کرد و آن ملعون را بجهنم فرستاد پس

آنجوان

آنجوان مرد قتال کرد قتال شدیدی تا شهید شد پس عمرو بن حجاج ملعون بنزد لشکر آن جناب آمد
و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقل و ای اهل کوفه برگردید از طاعت کسیکه بیرون رفته است از دین
که همه کشته خواهید شد جناب سید الشهدا فرمود ای حرامزاده تحریص میکنی مردمان را بر من آیا من بیرون
رفته ام از دین زود است که خواهی شناخت دین دار و بیدین را پس آن ملعون رو بلشکر کوفه و شام نمود
گفت ای احمقان مبارزت مردی بعد از مردی با این قوم خالی از سفاهت نیست چرا که ایشان شجاعانند
و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندید به بیک مرتبه آن لشکر مردود نامعدود یا آنکه زیاده از صد
هزار شقی النفس بودند رو بجنود آن برگزیده معبود نهادند در حالتی که ایشان زیاده از چهل سوار نبودند
نظم کسی کی شنیده است در روزگار که بند چهل تن ره صد هزار دو فوج از دو سو همچو نور و ظلم دویدند
خصمانه بر روی هم از آنجا که لشکر مخالف از هر طرفی قادر بر شورش نبودند چرا که خیمها را متصل بیکدیگر
زده بودند پیاده کان هجوم آور شده سرادقات را از پا در آوردند پس آن شیر مردان ایشان را بهر حمله
از میان خیمها میدوانیدند ابن سعد چون دید که جنگ بیشتر از یکطرف دست رس نیست که حکم کرد
که بسوزانند خیمها را شمر ملعون آتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای ظالمان را اصحاب بروی حمله
کردند و گفتند ای کافر بیشرم و حیا میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا فرمود که گذارید ایشان را
که بسوزانند خیمها را که بعد از این عمل این یکراه نیز مسدود خواهد شد و کسی بسوی شما عبور نخواهد
کرد چون خیمها را آتش زدند چنان شد که آنحضرت فرمود ای شیعیان تامل و تفکر نمائید که در آن لحظه
چه حال داشتند زنان برگشته اقبال و اطفال خورد سال نظم یکی از خوف اسیری فتاده در تشویش
یکی بسر زدی و دیگری بسینه خویش زبیم خصم نمودی یکی آه و شیون و شین یکی حسن حسن و دیگری
حسین حسین یکی بگریه شکایت ز اشقیا میکرد یکی دریده گریبان خدا خدا میکرد یکی پسر را سراغ میکرد
و دیگری احوال برادر میپرسید ام لیلا میگفت علی اکبر جوانم کو مادر قاسم میگفت فرزند شیرین زبانم کجاست
زینب در فکر امام ناس و کلثوم هراسان از قتل عباس داشت در آنحال لشکر کفار اصحاب آنجناب را تیرباران
نموده بعضی مذبوح و برخی مجروح گردیدند آواز فریاد و خروش اهل بیت بلند شد شبث بن ربعی لعنه
الله علیه بنزد عمر سعد آمد و گفت مادرت بعزای تو بنشیند مگر بمحاربه زنان و اطفال مامورییم آن
کافر بی شرم حیا کرد پس از آن قتال نمودند مگر از یکسمت و راه جدال نه پیمودند مگر مردی بعد از مردی
شعله بار ز هم نقل خون چکیدن نخل نزار باد فرو بین که تا ظهر عاشورا چون کل خلقت بهم آمیختند زان
کل اول طرح عالم ریختند نقش بست از درد غم کاشانه کنج هر دهلیز آتش خانه دود ماتم شد خط زنگار دش
تا شود از خون مقرنس کار بش بعد از آن زان ظرف خون آلود خاک شد مجسم قالبی چون روح پاک مظهری
ظاهر شد آدم نام وی روح چون نائی و قالب هم چو نی قالبی مفتاح ابواب فتوح هیکلی ظاهر هیولای اصل
روح وه چه روحی آتشی در طور عشق وه چه روحی پرتوی از نور عشق وه چه قالب مخزن اسرار دوست
وه چه روح آئینه دیدار دوست قالبی در وی مقام مصطفی قالبی آرامگاه مرتضی قالبی صندوق سر کردگار

۱۸: وه چه قالب جلوه‌گاه حسن یار قالبی گنجینهٔ اهل ولا قالبی کاندر زمین کربلا زد میار از زخم شمشیر و سنین بود
دست آویز شاه دین حسین قالب آدم نگر عالم ببین فیض کرمنا بنی آدم ببین جوهری قالب عرض جان جوهر نیست
کی این جوهر عرض راهم سر نیست از آنجا که جواهر زواهر نفس مطمئنهٔ انسانی مخاطب بخطاب یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة گردیده و ادعنای یا عبادی ندای قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها شنید
نشاید که ذات حضرت بیچون عرضی بسوی خویش خواند بلکه عرض بجد و جهد خود را بمقام نفس زکیه رسانند
از مصدر جلال پروردگار آدم و عالم فرمان واجب الاذعان یا ملائکة اسجدوا لآدم نه بیفائده و بی جا است
بلکه نفس زکیهٔ انسان کامل و کامل انسان مرات حقایق اشیاء کما هی و محل ظهور نور الهی نظم اعرفکم بنفسه نیست
خطاب بوالهوس اعرفکم بربه شاهد این مقال و بس بر اهل حقیقت ظاهر و هویدا است که عرض را نه آن قدر رتبه
و قابلیت است که محل شناختن خدا باشد و سر آمد کل اشیاء نظم کیست انسان نور بخش عالمین چیست جوهر نفس
پیغمبر حسین کوند ای کیستند اهل ولا عاشقان کربلا پر بلا عاشقان سرخیل نسل آدمند طالبان حق ز دیگر
عالمند کیست طالب آنکه در راه خدا شد ز خود بی خود رها و من جدا کیست طالب آنکه آمد بهر تیغ سینه‌اش
آماجگاه تیر و تیغ طالب حق کیست عباس رشید کز جهان دست شست و پا کشید طالب حق اکبر عالی جناب
آنکه از رویش خجل بود آفتاب کیست عاشق طفل ناشاد حسن قاسم مظلوم زار ممتحن آنکه شد قربانی از تیغ و
سنین در ره سلطان مظلومان حسین عاشق او عشق بار مصطفی است کشتهٔ او کشتهٔ راه خدا است با
ماتم آن مظلوم در کشور قلوب اهل محبت جگر سوز و دلخراش و شرح مصیبتش در جراحت ناسور طالبان مودت
سودهٔ الماس پاش عرش مشغول گریه‌های زار زار عرش کرم نالهای آتش بار افلاک سیاپوش افلاک یاد خروش
لوح بریان قلم گریان انبیا اندوهناک اوصیا گریبان چاک جمادات حجر الاسود سراپا سوخته نباتات
چنار وار آتش در میان افروخته نظم ببد مجنون شد یعقوب صفت پشتش خم از غم یوسف اولاد رسول
مختار لخت لخت دره خون ریخت ز هجران حسین تا دل از داغ شه تشنه لبی کرد چنار بمقتضای آیهٔ وافی
هدایهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا نظم بار عشقی که از آن پشت فلک خم گردید خاک بر داشت زهی فخر بنی آدم را سبحان
الله از آن بار گران که حملش خرد و هوش همت انسان بر کل موجودات گران آمد آسمانها در لرزش سکانش فرش
زمین بسکون جبال دیگر گون قدسیان منفعل بی جان یا بگل نظم زمین و جبالی که او راست لنگر سموات و ما
فی السموات یکسر فتادند مدهوش از هر کرانه زصهبای انا عرضنا الامانة امانت که کرده بیان ذو الجلالش ولای
حسین شهید است و آلش آن ولایت را حیوان قبول کرد انسان شد علامتش محبت و رقت بر حسین جماد
قبول کرد مشکل بشیر سنگی شد در هند و روم حجت محبتش خون گریستن بر آن مظلوم نبات مایل شد افتخار
اشجار گردید دلیل قبول ولایت نمودن نباتات در روز قتل افتخار موجودات خون چکیدن نخل زاباد قزوین
گواه این مطلب روشن‌تر از آفتاب آفتاب جهان تاب آسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای فلک تقدیس
و جلال برگزیدهٔ حضرت وهاب حضرت عبد الوهاب نظم سالی شدم چه ذره عنان گیر آفتاب مدحت گر

زکاب

رکابه‌ها بون آنجناب با فرقهٔ سلسلهٔ غم رسیدگان هم چشم رود بار زار آباد دیدگان در پای آن درخت
۱۸۱: شبها تم حسین دیدیم خون چکیده نخل از غم حسین شرفیاب شدن مصنف بموکب آنحضرت بشرف
آن زیارت در سنهٔ خمس و اربعین و مایتین بعد الف من الهجرة اتفاق افتاد نظم روشنی بخش چراغ
اولیا مرهم داغ دل خیر النسا روح احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین گاه وجه الله
بود ای مرد راه من رانی قد رای الحق گواه گاه نور الله بود و عین نور کز تجلی شد شعاع نخل طور
گاه ثار اللهی او را منصب است نخل قزوین شاهد این مطلب است آنکه وجه اللهیش مقدور بود خون حق
بودن نه از وی دور بود چون نه خالی از خدا هر ذره ایست خون بود دل چون دل از خون قطره ایست
و ز محبت این دل خونین بپاست معنی خون خدا حب خدا است فهم این شد بر محبان فرض عین ای محبان
حب حق باشد حسین حب او کافیست تا آخر نفس ای خلا محبت تو میخواهیم و بس آنکه از آن طالب حب حدست
طالب مظلوم دشت کربلاست دوست چون مشتاق وصل دوست گشت از زن و فرزند و مال و جان
گذشت لوحش الله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و حبذا بر وفاداری اصحاب سعادتمند آن بزرگوار که
سینه‌های بی کینهٔ خویش را آماجگاه تیر و سنان کوفیان و شامیان بی حیا نمودند و هر یك اسمعیل وار
در منای محبت پروردگار قربانی کوی یار گردیدند نظم داشت شبها فراق و روز عاشورا علامت
وای بر احوال مردم گر چنین باشد قیامت فریاد و فریاد ای امتان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه
ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنگی مخدرات خیر الانام نظم باز آمد یادم از آن شورشین
روز قتل نوجوانان حسین آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح و شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر
کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان گویم و زان انقلاب باز ز بچه کودکان قحط آب ذکر خوف عترت
ییز کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کم سپاه ایستاده در کنار خیمه‌گاه کرده کج آن امام ممتحن
تکیه داده بر سنان خویشتن چشم سوی قتلگاه کشتگان دل ز تشویش زنان شیون کنان نوجوانان
پشت سر با اشك و آه هر یکی سیاره شادی بال ماه دختران گریان بدور اسب وی چون بنات النعش
بر گرد جدی آن یکی از خوف جان میکرد غش دیگری میگفت یا ابا العطش در حرم هر دم شدی زینب ز هوش
چون کشوده دیده گفتی با خروش از غم بی یار بیای جان پاك سوختم جانم یا اخا روحی فداك در آنجا
ابو ثمامهٔ صامدی رضی الله بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای نبیرهٔ احمد مختار و ای یادگار حیدر کرار و ای قوت
ایمان زاهدان و ای کعبهٔ مقصود عابدان ای آنکه محبت و اطاعت تو چون طاعت یومیه بر ما فرض است
عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر است استدعای آن دارم که یك مرتبهٔ دیگر چون تو مقتدای ما اقتدا نموده
فیض عظمای نماز جماعت را دریابیم آن بزرگوار گریست و فرمود ای مؤمن صاحب ایمان نماز را بیاد ما آوردی
امیدوارم که از نماز گذارندگان محسوب شوی پس آنحضرت باواز بلند بهان حالش بمضمون این مقال گویا
گردید که یا ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را آیا لحظهٔ دست نگه نمیداری که نماز را بعمل آورده مشغول
حرب شویم ای برهمن گر تو کافر نه اهل ایمان نیستی کعبه را ویران نمودی و پشیمان نیستی ترك واجب کردن

ای فرعون امّت کافر سیرت تا بکی جز در شکست آل عمران نیستی ای منافق دشمن ایمان خود بودن چرا من کرفتم
خود بما جز دشمن جان نیستی اول ظهر است یکدم مهلتی بهر نماز من مسلمانم تو کافر کر مسلمان نیستی شمر
ولد الزنا فریاد کرد که ای حرزادهٔ رسول چون بر امام زمان یزید خروج کردهٔ نماز تو مقبول نیست ای شیعه
مروت نکر انصاف ببین که با وجود لحظهٔ مهلت نماز ندادند آن مظلوم مقتول مذبوح را هر لحظه بشمشیر ستم
مجروح میکردند پس زهیر بن قیس و سعید بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینهای بی کینهٔ خویش را سپر
تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرکوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا آن
حضرت با بقیهٔ اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند نظم در چنین حال آن امام محترم بود
از خود بیخبر و ز خصم هم دشمنان از چار سو در ترکتاز آن امام تشنه مشغول نماز بندکی بنکر که در راه
ودود مرهم وی زخم تیغ و تیر بود عاشقی جز سرور دین هست نیست بالله از عاشق بجز این هست نیست کر نما
آن بود کان مظلوم کرد دیکران را زین عمل محروم کرد عاشق آن باشد که هنکام بلا کر نمایندش بصد روی مبتلا
کر مخالف تیر بارندش بتن او همان مشغول یار خویشتن کر زنندش تیغ بر سر هر دو دست کوید این نیکوست چون
در راه اوست کرد در آتش فکندندش چون خلیل دوست را خواند نخواند جبرئیل ای خدا زین بندکیها یکنفس
انس و جان را حاصل کونین و بس ای خدا کن روزی اهل ولا اجر یکتکبیر شاه کربلا چون فرزند پیغمبر خدا از
نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان جان نثار آن بزرکوار کردیدند و سیزده چوبهٔ تیر در بدن
سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود اما شهادت زهیر بوجه دیکر بنظر رسیده که مبارز میدان اشقیا
کردید قتال کرد و قتال شدیدی و میکفت نظم انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان حسین
احد السبطین من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین وفی یمینی مرهف
الحدین یالیت نفسی قسمت قسمین پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را شربت اجل چشانید و خود نیز ساغر وصال
مردانه بسر کشید ابو مخنف کوید در آن ساعت کار بمرتبهٔ بر فرزند احمد مختار تنک شد که فریاد کرد که ای اهل بیت
من از خیمها بیرون بیائید فخرجوا عورا انه عن الخیام تبکین و یقلن معاشر المسلمین و عصبة الموحدین اتقوا
الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم نظم زینب کرداشت سایه اش ز مهر احتجاب آمد برون خیمه چه درخشنده
آفتاب هر یک ز اهل بیت پریشان نموده مو با چشم اشکبار باصحاب کرده رو کی شیعیان به بیکسی ما نظر کنید
وقت حمیت است حمایت اکر کنید پس مظلوم کربلا با چشم کریان خطاب باصحاب کرده فرمود یا امة التنزیل و حملة
القران حاموا عن هؤلاء الحریم یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید این بیکسان را نظم ای وفاداران امت ای
رفیقان کبار ای مراد همه روزی از دل و جان کشته یار دختر خیر النسا زینب پس از قتل حسین با سر عریان
شود بر ناقهٔ عریان سوار عزت پیغمبر آیا بر شما دشوار نیست کان چنین باشند در دست مخالف خار و زار
اصحاب از مشاهدهٔ آن احوال بی اختیار شد هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عزت رسول خدا باد
در حمایت آل رسول بجان میکوشیم آن ساعت بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا حالتی کذشت که زبان
از تقریر و خامه از تحریر عاجز است الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ شانزدهم شهادت عابس بن شبیب

وشوذب غلام او و هاشم دلاور پسر عم عمر سعد و شهادت فضل ابن امیر المؤمنین ع و جمع کثیری از اصحاب
ای فلک شد خانهٔ ایمان خراب از دست تو داد از دست تو ای بیرحم داد از دست تو باغبان هر نهالی بر که داد
بشکستن پرورش داد ای سپهر از جفا داد از دست تو کردی اول قصد دندان رسول هاشمی بعد از آن شق شد سر
فخر عباد از دست تو بعد چندی زهر دونان خانهٔ عالم حسن کرد بدر کردن کمند انقیاد از دست تو کردی افساده
بعهد مجتبی اصلاح نام آری ز مفسد ناید جز فساد از دست تو کشت غالب بر حسن فرزند بو سفیان بظلم
شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو آل احمد شد ذلیل فرقهٔ بی اعتماد آل مروان شد محل اعتماد از دست تو
ای فلک بس مرغ روح از آشیان شهباز وار سوی عرش از غالب تن پر کشاد از دست تو ای سپهر سفله چندین نو
جوانان تازه خط بر لب شط تشنه لب جان داد داد از دست تو این بس است نه طعنت ای ظالم که از قتل حسین
مصطفی غمکین معاویه است شاد از دست تو کاکل اکبر پریشان قامت عباس خم حلق اصغر خشک و قاسم نامراد
از دست تو جوهری از آتش این شعرهای کریه خیز سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو شجاعان
معارک ننک و نام و مبارزان عساکر کفر و اسلام مقیدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی و عریان
مخموران نشأ جمال و مدهوشان ساغر خیال پیمانه کش خمخانهٔ قربلا بر آل کو دیدند که چون قرعهٔ قتال و نوبت
جلال اصحاب سعادت مآب فرزند ابو تراب بنام نامی عابس بن شبیب شاکری افتاد عابس جوانمردی بود شجاع
و دلیر و در مجاهدت و مبارزت یکانه و بی نظیر غیرتمند مردی عاقل و فرزانه با دوست آشنا و از غیر بیکانه
پس شوذب غلام خود را طلبیده و کفت ای شوذب کار بر حسین سید عرب تنک است آیا چه در نظر داری شوذب
کفت بخدا قسم در حضور فرزند رسول مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس کفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام
من نیز این کمان را بتو داشتم نظم جز کوی بلا اهل ولا را کذری نیست آری سفری نیست که در روی خطری نیست
دنیا که بود مزرعهٔ آخرت ما تا تخم نپاشیم امید ثمری نیست من خود بدعا خواستم این فیض رسید است تا خلق
نکویند دعا را اثری نیست امروز روزی است که بازوی همت کشائیم و اجر عظمای شهادت تحصیل نمائیم
پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد که ای مولای من بخدا قسم که امروز در همهٔ عالم عزیزتر
و محبوبتری از تو در نزد من نیست و اکر میتوانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزی که عزیزتر از جان و خون من باشد
البته میکردم ای فرزند سید ابرار کواه باش که من در دین تو و جد آبای تو با عتقاد کامل و کامل الاعتقاد
جان شیرین بر کف مهیای جهادم آن بزرکوار فرمود ای جوانمرد فرزانه نظم تو چون کردیدی از جان جهان فرد
مهیای جهادی ای جوانمرد جهاد الا ز خوبان خوش نما نیست بمردی مردن مردان جفا نیست بلاهای
که شد زین واژکون طشت با اولاد نبی نازل در این دشت با حوال من از این درد جانسوز در و دیوار می
کریند امروز دلش سوزد کسی کش درد دینست بلی احوال صاحب درد اینست مترس از جان مدارا از خصم
تشویش که میایم پی در پی من و پیش ز کل چیند در این فرخنده کلشن شود چشمت پس از یک لحظه روشن
چه شاه تشنه لب سلطان بیمار نوازش کرد عابس را پدروار بسوی دشمنان مردانه رو کرد کذشت از
جان شهادت آرزو کرد عابس شیر شکار با شوذب نامدار شمشیر آتش بار کشیده و بلشکر کفار نهاد

ومکرر فریاد میکرد که ای فرقهٔ بی درد آیا نیست مردی بیائید ای دشمنان دین خدا بیائید ای شیطان
پرستان بیحیا کیست که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهد تا از بلای شمشیر من از ننگ زندگانی رهد نظم کینها
داریم بر دلها و پیمان بهم دردیم باید جنگ مردانست و نامردان بهم حب شاه کربلا بس مهر جزو دین بود بند رو
برو کردند چون اهرمن و انسان بهم محشر است این دشت و میزان کفهای کفر و دین میشود سنجیده اکنون کفر
با ایمان بهم دعوی پیغمبر و جنگ یهود خیبر نیست رزم آل بوتراب و آل بوسفیان بهم نقد جان دادم گرفتم در
عوض حب حسین کرم و ترشد بطجان و الفت جانان بهم پس آن جوانمرد شجاع کف بر دهان آورده مبارز
می طلبید ربیع بن تمیم عابس را شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خویش سیر است قدم
بمیدان گذارد و الحذر الحذر از مبارزت عابس بن شبیب من در معرکها رزم کردن وی را دیده ام زنهار در
مقابل وی نروید که او شجاع ترین مردمانست چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که
لشکر بیکران آن جوانمرد را در میان گرفته سنگ باران کنند راوی گوید قسم بخدا دیدم عابس را در بین زره
که زیاده از دویست نفر را چون گرگی که گلهٔ گوسفند را پیش کند منهزم کرده میدوانید و لشکر از چار جانب
بروی سنگ میافکندند نظم عابس چه ز چرخ فتنه جو دید ابر آمد و سنگ فتنه بارید بر وی چه
گرفت شش جهت تنگ پوشید نظر ز بارش سنگ افکند بخاک جوشن از بر برداشت کلاه خود از سر
بگرفت بکف نی و تکاور داد پس توسن خویش را عنان داد برداشت سمند باد پا خیز زد بر قلب سپه جلوریز
از خشم بلب فشرده دندان چون گرگ بقصد گوسفندان بر قلب سپاه دشمنان تاخت از کشتهٔ خصم پشتها
ساخت پرسید کسی در آن میانه کی ناوک فتنه را نشانه عریان شده از چه ای جوانمرد در رزم نباید این
چنین کرد فرمود که دیدهٔ تو کور است رخسار حسین در حضور است تا هست نظر بروی یارم کی باک ز
سنگ و تیر دارم تابندهٔ آن فلک جنابم با تیغ برهنه آفتابم از عریانی نیم مشوش آهن نشود حصار آتش
گر زنده کشند از تنم پوست در راه وفای دوست نیکوست تا بر تن خسته نیم جانست این پوست به پیکرم
گرانست عاشق بره وفا چنین است عریانی من گواه این است راوی گوید که چندان سنگ و تیر بر بدن
آن جوانمرد دلیر زدند که از حرکت باز مانده کوشید با شوذب غلام خود تا هر دو شربت شهادت نوشیدند
ربیع ابن تمیم گوید سر آن بزرگوار را در دست جمع کثیری دیدم که با یکدیگر در مجادله و منازعه بودند و قتل
وی را هر یک نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت با هم نزاع میکنید که عابس را یکنفر نمیتوانست کشت بلکه
بجراحت همهٔ لشکر شهید شد در آنحال گردی پیچان و خروشان از سمت بیابان برخواست نظم نمودار از دامن
هامون غباری برون آمد از وی رعنا سواری سواری خود عادی بر سر او ز حب الله جوشن در بر او
سواری غرق آهن پای تا سر نشسته بر سمند کوه پیکر بهمت خسرو عالی جنابی بعارض همچو رخشان آفتابی
سپر چون قرص مهر رخشان به پشتش سنانی همچو زرعی بمشتش حمایل تیغ تیز افکنده از چپ چه از جنب
اسد خونخواه عقرب آن جوان دلیر بخدمت فرزند بشیر نذیر آمد و عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص که پسر عم عمر سعد بیعت جد و پدر ترا شکسته

واب بر روی اهل حریم تو بسته من بر خلاف وی دست از جان شسته ام استدعای آن دارم که مرا رخصت
میدان نمائی در نزد جد خویش مرا در محشر شفاعت فرمائی نظم کند بخوان کرمیان چه میهمان مسکن ز کس
کریم نپرسد که دوست یا دشمن پی نوازش وی شه صدا نمود بلند که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند بمردی
آمدی آمادهٔ وفای حسین جزای خیر به بخشد ترا خدای حسین پس هاشم اجازهٔ حرب یافته رکاب آنحضرت را
بوسید و قدم جرئت بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام وای دشمنان اهل اسلام هر که
مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارزی
نمی خواهم مگر پسر عم ترا پس با آواز بلند ندا کرد که ای عمر سعد بد اندیش آیا غیر از تو نا مسلمان کافر کدام ظالم بر
روی ولی نعمت خویش شمشیر کشیده نظم ایا ابن سعد خدا بیخبر برون رفته از دین خیر البشر بجان کشته
محکوم حکم یزید کمر بسته بر قتل شاه شهید حسینی که بر وی خلافت سزاست حسینی که زو رایت دین بپاست
حسینی که سلطان کم لشکر است حسینی که فرزند پیغمبر است بمهمانی آمد بسوی شما بمحشر سیه باد روی شما
مجوس ار کسی را شود میزبان بمهمان نه بندد ره آب و نان مباح است بر جمله آب فرات بجز عترت سید کاینات
چه بینا پیران تقوی شعار چه نیکو جوانان کامل عیار که صد پاره از خنجر دشمنند سر بی تنند و تن
بی سرند اگر بابم آن دشمن ذوالجلال ز جان دشمن مصطفی بود و آل من اینک بفکر سر افرازیم برای حسین
است جان بازیم ولیکن تو ای کافر نشاتین ز جان بودهٔ خانه زاد حسین ترا سعد وقاص باشد پدر که
بود از غلامان خیر البشر پدر در رکاب پدر جان فشان پسر با پسر خصم در جان فشان رضا و توحیرت بود ای
لعین پدر آن چنان و پسر این چنین زهی روسیت گر چه ننگ است و عار نخواهم بغیر از تو در روزگار
عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم
مراست و رفتن من بمیدان وی مصلحت نیست کیست که برود بمیدان هاشم و سر او را بیاورد شمعان بن
مقاتل که از امرای حلب و در آن نزدیکی با هزار سوار بامداد عمر سعد بتاکار آمده بود و در شجاعت مشهور
آفاق و سرآمد گردن کشان شام و عراق بود گفت مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب کوه
پیکر سوار شده در مقابل هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل عاقل بعید است که بجهت
خوشنودی حسین چشم از نمک یزید پوشیده هاشم بانگ بروی زد که ای رو سیاه بد کردار از مرد دیندار
عجب است که بجهت یزید فاسق شرابخوار دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بر دارد شمعان
خواست که دیگر سخن گوید هاشم هی بر مرکب زد بروی حمله نمود شمعان نیزه حوالهٔ هاشم کرد هاشم بدامن
سپر رد نمود نظم تیغ از میان کشید و بدشمن چه دست یافت بنواختش بفرق که تا پشت زین شکافت
از ضربت اسد تن مریخ شد فکار عقرب فرود آمد و جوزا شد آشکار تکبیر شد ز خیل امام زمان بلند
کردید احسن احسن کروبیان بلند چون شمعان رخت بنیران کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم شیر
شکار را در میان گرفتند هاشم ذرهٔ از کثرت اعدا نیندیشیده بر ایشان حمله نموده زادهٔ ارجمند رسول
الله فرزند غیرتمند اسد الله نتوانست که هاشم که مهمان نو رسیدهٔ آنحضرت بود تنها در میان لشکری

مشاهده نماید فضل برادر ناجی خود را طلبید و با نه نفر دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد بی بنیاد چون از
امداد فرستادن آنجناب مطلع شد هزار سوار دیگر فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را بهاشم رساند
پس محاربه آن هزار شقی با فرزند حیدر کرار در پیوست نظم هر تن بجنگ صد هزار این ظلم و این طغیان
ببین بی باکی گردون نگر بی رحمی دوران ببین فضل نامدار با شمشیر آتش بار حیدر وار کرم مقاتله و محاربه
کفار بود بهر حمله شور قیامتی میانگیخت سرهای بی تن و تنهای بی سر بر روی یکدیگر میریخت ناگاه ظالمی تیری
از کمین انداخت و بهمان تیر کار شاهزاده را ساخته آن حضرت از صدمه زین در گردید و با آبای کرام خویش ملحق
گردید و آن نه نفر دیگر نیز در رکاب آن حضرت شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور خود را بر نعمان
برادر شمعان رسانید بضربتی آن ملعون را بنیران فرستاد و مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین
مقتول تیغ و سنین گردید رضی الله عنه نظم یکطرف گلچین فنای گلعذاران یکطرف داغ گلها یکطرف
صوت هزاران یکطرف یکطرف دامان زینب گلشن از گلهای اشک دیدهٔ کلثوم گریان همچو باران یکطرف
یکطرف زین العبا بیمار در بالین او اشک و آه و نالهٔ بیمار داران یکطرف یکطرف اعدا بدور خیمها در ترک
تاز آه طفلان یکطرف خوف سواران یکطرف فضل یکسو چاک چاک و یاوران یکسو هلاک یکطرف داغ
برادر هجر یاران یکطرف فضل بن علی بزرگواری بود که اول از برادران سید الشهدا در آن صحرای خونخوار
بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید رضوان الله علیه پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی قدم جرئت بمیدان
شهادت گذاشته رجز میخواند و میگفت نظم انا ابن عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم
ضرب الفتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت
بر سر کشید ﺣ پس عمرو بن قرظهٔ انصاری اذن جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا گردید و خویش را
بر قلب سپاه کفار زده آواز الحذر الحذر و هیهات هوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخت پس از کوشش
بسیار و خونریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله درجاته پس عمرو بن خالد صیداوی
مبارز معرکهٔ کارزار گردیده عرض کرد که ای مولای من قصد آن دارم که ببرادران خویش ملحق شوم و نمیخواهم
که لحظهٔ دیگر زنده بمانم و ترا وحید و شهید ببینم آنحضرت فرمود مرحبا بکما ای سعادتمندان دل خوش
دارید که بعد از امروز ذلتی بر شما نخواهد بود پس از لحظهٔ دیدهای شما روشن خواهد شد بروکه
اینک از عقب سید بیم آنجوان فرزانه پا بمعرکهٔ کارزار نهاد جهاد کرد تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید
اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین آنجوان سعادتمند
را خلف ارجمند مسلم بن عوسجه میدانند بخدمت شاه شهید آمد و اجازت مبارزت طلبید آنحضرت
فرمود این جوان نیکوکار بر گرد شاید مادرت راضی نباشد زیراکه در این صحرا غریب است آنجوان عرض کرد یا ابن
رسول الله بخدا قسم مادرم مرا تحریص و ترغیب بر جهاد نموده پس اذن حاصل نموده و پا بمعرکهٔ کارزار نهاده
رجزخوانان میگفت نظم امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل
تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر پس آنجوان کوشید تا شربت شهادت

نوشید رضوان الله علیه پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت نظم ضاق الحناق ببنی سعد
وابنه وقتاله بفوارس الانصار خذلوا الحسین والحوراب جمة وارضوا یزید وارتضوا بالنار هذا علی
ابن الاوس فرضا والجبا والخزرجی والفیه النجار پس قتال کرد تا جهل منافق را بجهنم فرستاد و خود نیز
باخلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصهٔ هیجا گردید میگفت ایکم عند اللقاء
لنجل والله لینا حافظا عن ذللی داوی کوید بیست و چهار ناکس را شربت هلاک چشانید او را اسیر کردند و نزد
عمر سعد بردند حکم کرد که آن مؤمن پاک را گردن زدند پس طرماح بن عدی بن حاتم طائی و معلی بن حنظله
مبارز میدان گردیده کوشیدند و خروشیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر بن عروهٔ غفاری
که شیخی بود کهن سال و در واقعهٔ بسیار در موکب همایون احمد مختار بود و واقعهٔ بدر و حنین بهم بوده
پس عمامهٔ خود را محکم بر کمر پیچید و عصابهٔ طلبیده بر سر بست تا مو در روی مینگریست و میگفت جزاک الله
خیر یا ابی ایشیخ پس قدم بعرصهٔ جهاد نهاده و میگفت نظم قد علمت حقا بنوا غفار وخندف ثم بنوا نزار
بنصرنا الاحمد المختار الطیبین السادة الاطهار و جهاد کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از آن فرقهٔ بد بین
شصت نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند و خود نیز ساغر شهادت بر سر کشید رضوان الله علیه پس مالک
رهرو کوی سعادت گردیده رجز میخواند و میگفت نظم الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام
نرجو ثواب الملک العلام سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج نفر شقی را بجهنم
فرستاد کوشید تا او را شربت شهادت چشانیدند پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبد الله شریع که
بمبارزت تنگ بسته قدم بعرصهٔ نبرد گذاشتند قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار آنند
و بزرگواران نیز بسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقولست که حنظله بن اسعد شامی آمد و در پیش
روی امام ایستاد و هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالف رو بآن حضرت میامد بجان میخرید پس و بلشکر
بیحیای کوفه و شام کرده فرمود یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود و
الذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا الحسین فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری لشکر بیحیای کوفه و شام زبان
بناسزا گشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کند ای پسر اسعد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت ترا نشنیدند
و ترا دشنام دادند چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله عرض کرد فدای تو
شوم آیا نمیرویم ما بسوی پروردگار و ببرادران خود ملحق نمیشویم حضرت فرمود برو بسوی آن چیزی که
بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها حنظله عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله و علی اهل بیتک خدا
وند عالم و آدم جمع کند در میانهٔ ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر کفار و قتال نمود
قتال شدید تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید رضوان الله علیه پس سوید بن عمر بن ابی المطاع که مردی
بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا گردید و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که
از بدنش رفته بود سست شد و در میان کشتگان افتاد مخالفین او را کشته پنداشتند دست از وی کشیدند

تا وقتی که مظلوم کربلا شهید شد آوازی بگوش سوید رسید که شهید شد حسین از جای جست و کاردی از میان موزهٔ خود بر آورده جهاد کرد تا شهید شد رضی الله عنه پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکهٔ جدال و قتال نهاده رجز میخواند و میگفت نظم لاضرب القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداة معجلا لا عاجزا فیه و لا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقبلا و مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرة بن ابی قرهٔ غفاری مبارز میدان اشقیا گردید رجز میخواند و میگفت نظم قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار لاضربن معشر الفجار و در محاربه کوشید تا شربت شهادت نوشید و بعد بیرون آمد مالک بن انس مالکی و رجز میخواند نظم قد علمت مالک و الدودان و الخندفیون و قیس عیلان بان قومی آفة الاقران لدی الوغا و سادة الفرسان آل علی شیعة الرحمن و آل زیاد شیعة الشیطان و جهاد کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکهٔ کارزار نهاد و میگفت نظم انا ابن جعفی و ابی مطاع و فی یمینی مرهف القطاع و اسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب و السطاع و جهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق مؤذن امام مبارز میدان سپاه کوفه و شام گردید رجز میخواند و میگفت نظم اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا ثم اباک ذی الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا و الحسن الخیر الرضی الولیا و ذی الجناحین الفتا الکمیا و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت نموده بود امیر المؤمنین ع و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر میدان تازی بود ارجمند و تیراندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را می نوشت پس تیری در کمان نهاد و گفت ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری علی احداقها و النفس لا ینفعها اشفاقها اذ المنون سمرت عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمهٔ شمشیر کرده این رجز میخواند نظم انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رایی فالاق عملی پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانید بازوهای او را شکستند و او را دستگیر کرده بنزد ابن سعد بردند شمر شریر برخواسته آن جوان نازنین را شهید کرد رضی الله عنه پس جبادة بن حارث انصاری بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت نظم انا جبادة و انا ابن الحارث و لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلوی فی الصعید ماکث و جهد کرده در جهاد تا شهید شد پس عمرو بن جناده قدم بمعرکهٔ کارزار نهاده میگفت نظم اضق الخناق لهند وارمه من عامه بفوارس الانصار و مهاجرین مخضبین دماهم تحت العجاجة من دم الفجار فالیوم تخضب من دم الفجار و الیوم تخضب من دم ارازل رفضوا القران لنصرة الاشرار و جهاد کرد تا شهید شد پس عبد الرحمن بن عروه مبارز معرکهٔ نبرد گردیده و جان شیرین خود را نثار موکب جانجهان فرزند پیغمبر آخر الزمان نمود اعلی الله مقامه پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم آمدند بحالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای تو شویم آمده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم آنجناب فرمود مرحبا بکم ای فرزندان چرا گریه میکنید امیدوارم که یکساعت دیگر چشمهای شما روشن

شود آن دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه بر حال تو میگرییم که دشمنان تو اهل بیت ترا در میان گرفته و نمیتوانیم دفع اذیت اشرار نمائیم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت گریست و فرمود ای مردان جزاکم الله خیرا شمارا اجزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب رسیدیم پس هر دو قدم بمعرکهٔ جدال نهاده کوشیدند تا از شربت شهادت نوشیدند پس یزید بن شعثا که تیراندازی بود بی نظیر دلیر قدم به پیش گذاشت هر تیری که بسوی آن قوم شریر می افکند مظلوم کربلا میفرمود الهی استوار کن تیر او را بر نشان و عطا کن بروی بهشت را پس هر تیر او ملعونی را بدرک فرستاد آن جوان مرد چندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایض گردید مولای بنی کاهل گوید من در واقعهٔ کربلا حاضر بودم دیدم مردی را که از لشکر امام ع شهدا بیرون آمده قتال کرد قتال شدیدی و بر افواج کثیری حمله مینمود و منهزم میساخت و رجز خوانان میگفت نظم ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا پس رجوع نمود بسوی امام خود و برگشته بقلب سپاه زد پرسیدم که این مبارز نامدار کیست گفتند ابو عمرو خثعمی است پس کوشید تا بضرب عامر بن نهشلی شربت شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاد و میگفت نظم انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث لشرها دادر یا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک هاجر و فی یمینی صارم و باتر کانه برق بدا مبادر و کوشید تا زیاده از هفتاد منافق را بضرب شمشیر روانهٔ بئس المصیر نمود آخر الامر لشکر بر سروی هجوم آورده آن بزرگوار را شهید کردند رضوان الله علیه

شعلهٔ هفدهم

شهادت جوان آزاد کردهٔ ابوذر غفاری و غلام ترک امام زین العابدین ع چه دعوا از دو صف بیدین و دین دار تراز و شد در آن صحرا بخون خوار عدو در فکر از ایمان گذشتن محب آمادهٔ از جان گذشتن امام تشنه لب از بهر یاری جوانانش بفکر جان نثاری میان هر یک بعزم جنگ بسته کمر در جان نثاری تنگ بسته شهادت نامهٔ کابرد نوشته بعنوان حکم اعلی ثبت کشته چه زندان یوسف مصر شهادت بپای آن رقم مهر ارادت مزین شد بمهر آن فرد کامل ز هفتاد و دو شاهد جمله عادل جوانان هر یکی با روی ماهی بمظلومی آن سرور گواهی بقید بندگی پا بسته هر یک ز جام جان نثاری مست هر یک بکف بهر نثار سرور دین محقر تحفها از جان شیرین چه شد هنگام رحلت از جهان راست ز یاران بانگ کوچا کوچ برخواست فتاده هر یکی فارغ ز تشویش بچندین التماس از دیگری پیش غلام از بهر سبقت فارغ البال فکنده خواجهٔ خود را بدنبال پسر پیش از پدر جام بلا کش برادر با برادر در کشاکش ز قید ما و من وارسته بودند بزنجیر وفا دل بسته بودند ز شوق حور عین بیتاب هر یک چه مستسقی بفکر آب هر یک محبت چون بعاشق کرد تاثیر نه زخم تیر میفهمد نه شمشیر بلی ای جوهری عاشق چنین است محبین را مآل کار اینست بندگان دربار اطاعت و خواجگان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان برحق خدمتکاران پیشگاه اطاعت و انقیاد و جان نثاران قربانگاه منای محبت و وداد عرض جان و جهاد در طبق نیاز دیدهٔ مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز گردیدند که چون نوبت از جان گذشتن و قرعهٔ قربانی دوست کشتن بنام نامی غلامان افتاد جون شیردل آزاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلامی بود سیاه روی سیاهش گواه روز سیاه اهل بیت رسول الله

بخدمت فرزند اسمعیل ذبیح الله آمد استدعای اجازهٔ حرب آغشتیا نمود آن کلیم طور سعادت و مسیح
وار شهادت جوان را نوازش نموده بزبان حال فرمود نظم لباس کعبه در برداری اما غیرت بلالی
شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری بظاهر ظلمتی اما بباطن لمعهٔ نوری مداد دفتر رحمت سواد
طرهٔ حوری من چون بندگیها کردهٔ و زبندگی شادی نمیکویم غلامی خواجهٔ وز دوزخ آزادی پس از
خدمتم چرا در دجلهٔ خون غوطه ور کردی نیم راضی بقتلت میدهم رخصت که برکردی جوان کریان شد
و عرض کرد که ای مولای من حاشا و کلا که دست از یاری ولی النعمی خویش بردارم چرا که در هنگام نعمت
و زخار بر خار رخان احسان شما بوده ام اکنون که هنگام شدت و بلاست از شما جدا نمیشوم پس بزبان حال
عرض کرد و گفت نظم ای شه همت سلطانی تو شاهد نسبت عمرانی تو توسلیمانی و این اهرمنان خصم سلیمان
سلیمانی تو منکه با بوی بد و روی سیاه نیستم قابل قربانی تو چون بپایت ندهم جان کویند نا تمام است
مسلمانی تو کر سیاهم ننهم رو بکریز از درت روز پریشانی تو کر فدایت نشوم میکشدم غصهٔ بیسر و سامانی
تو بخدا قسم که با جسم لئیم و بوی متعفن و رنک سیاه دست از دامن همت و پا از جهاد این فرقه کم فرصت نکشم
تا خون متعفن خود را با خونهای طیب و طاهر شما مخلوط ننمایم پس با این صفات ذمیمهٔ زشت منت
کذار بر من بدخول بهشت نظم نفس کوید یاری اولاد پیغمبر مکن طبع کوید کوش بر کفتار این کافر مکن دهر
کوید از جان کفتن کال خود سر نیست بخت کوید خود سر اینست فکر سر مکن حب جاه و عشرت دنیا کند
منع راه قلب میکوید حدیث دشمنان باور مکن وهم میکوید حذر کن از صف دشمن مرو هوش میکوید
فراموش از صف محشر مکن جهل میکوید حریف لشکری نتوان شدن عقل میکوید هراس از کثرت لشکر مکن
نفس میکوید تامل کن تامل میکنم عشق میکوید تامل تا بکی دیگر مکن آنغلام سعادت فرجام اجازهٔ حرب از
امام انام یافته بر در خیمها آمد و عرض کرد نظم مسافران دیار بلا خدا حافظ حرم سرای رسول خدا خدا
حافظ منم غلام سیاه شکسته بال شما که بود بر سر من لطف لایزال شما ز شرم خدمت خود میبرم بقتل پناه
که خون سرخ بود اعتبار روی سیاه مصمم سفرم مردم خیال کنید بخدمت ار غلطی کرده ام حلال کنید جای
مقال بود که اهل بیت دلریش در جواب غلام خویش بفرمایند نظم ای وفادار تر از روح نبی پشت و پناه
روی اعدای تو چون طرهٔ بخت تو سیاه کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید معنی بندگی اینست که روی تو سفید
باد زیب چمن خلد جمال تو برو نمک شاه جگر تشنه حلال تو برو پس چون آنغلام سعادت فرجام در مقابل
سپاه کوفه و شام آمد و انشاء رجز نموده میکفت نظم کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن
بنی محمد اذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورد پس آنغلام سعادتمند کوشید تا شربت
وصالی که دیگران نوشیده بودند نوشید در آنحال مظلوم کربلا بربالین وی آمد و فرمود اللهم بیض وجهه
یعنی خداوندا روی او را سفید و بوی او را خوشبو و در میان او و آل محمد جدائی مینداز از حضرت سید الساجدین
منقولست که چون قوم بنی اسد نعشهای مطهر شهدا را دفن میکردند نعش آنغلام را یافتند که بوی مشک از
وی ساطع بود مرویست که غلام ترکی در خدمت آنجناب سالها بخدمتکاری اهل بیت بسر برده و مظلوم کربلا

اورا بعنوان بندگی بخواجهٔ دوجهان امام زین العابدین بخشید نظم غلامی در حقیقت مرد راهی
وفاداری براحوالش کواهی عزیزی پیشوای عابدان بود غلامی کافتخار خواجه کان بود ندیده دیده
شیرین کلامی به از وی قاری قرآن غلامی مصاحب قبلهٔ زهاد اورا مربی سید سجاد اورا چه دید
آن شورش محشر فغان کرد سرشک از دیدهٔ خونین روان کرد نبودش هیچ جز آن کریهٔ منظور که بود آن
کریه از شوق رخ حور ز شوق ریخ شه کاهید و بالید بپای ذو الجناح افتاد نالید که ای درمان درد
دردمندان بمحشر عاشقان سربلندان ترا من چون غلام خانه زادم بود جان دادن کویت مرادم
بسر دارم هوای جان نثاری چه باشد گر بجان منت گذاری شه لب تشنه چشم کریه آلود پدروار
نوازش کرد و فرمود که ای در روز محنت یاور من چه فرزندان عزیزی در بر من ندیدم غیر خدمت کاری
از تو توقع نیست ما را یاری از تو توصافی طینت از اهل یقینی غلام خاص زین العابدینی ترا چون زاهد
خدمت دیده ام من بزین العابدین بخشیده ام من ترا خواجه است آن بیمار درویش طلب کن اذن جنگ
از خواجهٔ خویش پس آن غلام اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید الساجدین آمد و عرض کرد
که ای فخر زاهدان و ای پیشوای عابدان و ای کرفتار از درد غم بیمار و ای بیمار بدرد غم کرفتار بجهت اذن
محاربهٔ دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم فرمود که من ترا بفرزند نازنین خود بخشیده ام و اختیار تو با
امام زین العابدین است ای مولای من غوغای الرحیل الرحیل چاووشان قضا و قدر بشنو و هیاهوی
کوچا کوچ کاروان شهیدان ببین مرا مرخص فرمای بیمار کربلا کریست و فرمود ای غلام سعادت فرجام
نظم شاد کردی که بکویم درد و کون آزاد باش ای مبارک مقدم آزادی برو دل شاد باش خواجهٔ زین
بعد داری اختیار خویشتن آنچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن آن غلام ترک وفادار پای ولی
النعمی خویش را بوسید بعقب خیمها آمد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمهٔ
زهرا کر تقصیری و کناهی از من سر زده باشد بندهٔ کمینهٔ دیرینهٔ خود را عفو فرمائید که مصمم معرکهٔ کارزارم
و شما را بخدا میسپارم نظم پشتم خمیده از غم بی یاری حسین پیرم نموده درد کرفتاری حسین شاه شهید
کردن کج این چه حالتست از جان مرا مضایقه کردن ضلالتست از مکالمات آن غلام وفادار خروش
از اهل بیت اطهار بلند شد پس بار دیگر بخدمت شاه شهید آمده رکاب آنحضرت را بوسید و روانهٔ میدان
اشقیا کردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا کنید که طریق محاربهٔ این غلام را ببینم و جان نثاری او را
تماشا کنم مرویست که آن سعادتمند کاهی بالفاظ عرب تکلم میکرد و میکفت نظم البحر من طعنی و ضربی یصطلی
والجو من سهمی و رمحی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المتجلی و لحظهٔ بترکی ابن سعد را
مخاطب ساخته بزبان حال میکفت نظم سعد وقاص اوغلی بوقاره نه بیداد ایلدون نور چشم حیدر کراری
ناشاد ایلدون کیت کوردیم نسلین قالسن هیچ نشانی قالماسن بوکه نمرود ایتمش سن نسل شداد ایلدر فخر
سیز عرب احمد عرب من ترک ای بیرحم لر مرکز ایمانی بخدین کفری بنیاد ایلدون ظلمن سولمش بو کلشنده
بهار زینبین تیشهٔ ظلم ایله قطع سرو شمشاد ایلدون پس در رفتم آل بو سفیان کافر کیش و مدح مولای

خویش بربان حال میگفت نظم سید عالی نسب یعنی حسین آفرینش را سبب یعنی حسین ننگ شیطان فطرتان یعنی یزید فخر سادات عرب یعنی حسین دفتر فیاض را ابیات فیض شاه بیت منتخب یعنی حسین با وجود حوض کوثر تشنه کام ساقی خشکیده لب یعنی حسین پس کرم محاربه اشقیا کردیده می جوشید و میخروشید تا بسیاری از آن مید بنان را بنیران فرستاده ولوله و غلغله در قلب سپاه کوفه و شام افکند آخر الامر از چهار طرف آن سعادتمند را در میان کرفتند یکی بروی سنك و تیر میانداخت دیکری پهلویش را آماج کاه سنان میساخت ظالمی بکمند ظلم دست همتش را میتافت و ملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را میشکافت نامسلمانی ابتری به خنجر رشته طاقتش را میبرید و از خدا بیخبری بشمشیر پیراهن حیاتش را میدرید نظم یکسو شه تشنه ایستاده بر نیزهٔ خویش تکیه داده بر حال فکار جان نثاران از دیده برخ سرشك باران مکسوزین العباحیران از مهر غلام خویش کریان کرخورد بفرق تیر جانکاه از سینه کشید شاه دین آه تیری که بسینه از کمین خورد از کثرت زخم تیر و شمشیر وامانده ز رزم و شده جاسیر یکتن نبرد اکرچه شیر است در دعوی لشکری حقیر کوشید برزم خصم ناچار تاکشت نصد زین نکونشان چون آنغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاك هلاك افتاد شاه شهید خویش را بر بالین وی رسانیده روی مبارك بروی وی نهاد و کفت الهی میان آل محمد و این غلام جدائی میندازی پس آن غلام وفادار دیده کشوده بروی مولای خویش تبسمی نمود و طایر روحش بشاخسار جنان پرکشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ هجدهم ذکر شهادت شهدای اهل بیت هشت نفر اولاد عقیل و سه نفر اولاد جعفر طیار و شش نفر اولاد علی چون زند عشق حلقه بر در نه پدر میشناسد و نه پسر هر که باشد ز دوستی آکاه دارد از حال شاه تشنه خبر بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست که طالبان بلای کربلا و عاشقان مظلوم آل عبا با سید و مولای خویش تا چه مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند و از آن سعادتمندان تا یکتن باقی بود راضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادرزادکان و بنی اعمام آنحضرت احدی بمیدان برود اما چون از اصحاب کسی دیکر نماند که جان نثار کند و نوبت بشهدای اهل بیت رسید احمد بن محمد هاشم قدم بمعرکه نهاده بیست و چهار نفر منافق را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بروایتی نه و هشت مشهور است که از اولاد عقیل جوانان ماهرو در آن روز بلا رجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هریك نسبتی مقدور نه و این کتاب کنجایش آن ندارد لهذا به تعداد اسامی ایشان و رجزهائی که هریك بلفظ مبارك ادا فرمودند اکتفا میشود ذخر از جای دیکر دارد نمك اول از ایشان عبد الله بن مسلم عقیل بمیدان رفته این رجز می خواند نظم الیوم القی مسلم و هو ابی وفتیة بادروا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النبی پس در سه حمله نود و هشت نفر را بدار البوار فرستاد و بضرب عمرو بن صید لوی جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل مبارز معرکهٔ اشقیا کردیده این رجز می خواند نظم یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ارضی بذا خالق الانسان ثم رسول الملك العلان و بیست و چهار نفر شقی را بجهنم فرستاد تا شهید شد و بعد از آن محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته بضرب

ابوحرهم ازدی لعنة الله علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت نظم انا الغلام

الابطحی الطالب من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسین اطیب الاطایب و کوشید یازده نفر را بسقر فرستاده بضرب بشر بن سوطهٔ همدانی رخت بجنان کشید پس بیرون آمد برادر او عبد الرحمن بن عقیل و رجز می خواند و میگفت نظم ابی عقیل فاعرفوا مکان من هاشم و هاشم اخوان کهول صدق سادة اقران هذا حسین شامخ البنیان پس هفده نفر را هلاك کرد بضرب عثمان بن خالد جهنی لعنة الله شهید شد پس مبارز میدان کردید عبد الله بن عقیل و ضرب عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون آمدند جعفر بن محمد عقیل و علی بن عقیل و هر دو بشرف شهادت فایز کردیدند پس مبارز میدان جهاد کردیدند از اولاد جعفر طیار سه نفر جوان رشید شجاع اول ایشان محمد بن عبد الله جعفر طیار در مقابل لشکر کفار رجز میخواند و میگفت نظم نشکو الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القران و محکم التنزیل و التبیان پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاده بضرب عامر بن نهشل جام شهادت بسر کشید و بعد از آن عون بن عبد الله جعفر بکارزار بیرون شده رجز می خواند و میگفت نظم ان تنکرونی فانا بن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر پس سه سوار و هیجده پیاده را بجهنم فرستاده بضرب عبد الله بن بطهٔ طائی جام شهادت بسر کشید پس عبید الله بن عبد الله جعفر قدم بمیدان اشرار نهاده بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید اما چون قرعهٔ قتال بنام برادران آنحضرت افتاد اول از ایشان ابوبکر بن علی مبارز میدان اشقیا کردید این رجز می خواند نظم شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل و پیوسته مقاتله نمود تا بضرب زحر بن بدر نخعی لعنة الله آنشاهزادهٔ اعظم بفیض شهادت فایض کردید رضوان الله علیه پس عمر بن علی بخشم و قهر تمام بمیدان تاخته رجز خوانان خطاب بزجر قاتل برادر خود نمود و میگفت نظم اضربکم و لا اری فیکم زحر ذاك الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلك الیوم تبوء من سقر شر مکانا فی حریق و سعر لانك الجاحد یا شر البشر پس اول بزجر قاتل برادر خود حمله نموده او را بنیران فرستاده و بعد متوجه لشکر مخالف شده به شمشیر آتش بار دمار از کفار برآورده میگفت نظم خلوا عداة الله خلوا من عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر اضربکم بسیفه و لا یفر و لیس فیها کالجبان المنجحر و کوشید در جهاد تا بشرف شهادت فایض کردید رفع الله درجاته پس محمد اصغر بن علی قدم جرئت بمیدان اشقیا نهاده مردانه کوشیده داد مردانکی داد تا بسیاری از آن منافقان را بنیران فرستاد بضرب یزید بن ابان دارم لعنة الله جام شهادت بسر کشید رضوان الله علیه پس عباس بن امیر المؤمنین برادرانی که از مادر وی بودند طلبید و آن دلاوران سه جوان رشید بودند عبد الله بن امیر المؤمنین و از عمر شریفش بیست و پنج سال کذشته بود و جعفر بن امیر المؤمنین نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس که ای برادران بزرکوار من تقدم نمائید در پیش روی من بجهاد و نصرت نمائید فرزند رسول خدا را که شما را از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب نمائیم پس سبقت کرفت بر ایشان عثمان بن علی پا بمعرکه نهاد و میگفت نظم انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر

وابن عمّی للنبی الطاهر اخی حسین خیرة الاخایر پس قتال نموده قتال شدید آخر الامر بضرب خولی بن یزید
اصبحی ملعون از نیام بدن روح شریفش کام روای روح وریحان جنان کردید پس بیرون شد جعفر بن علی در
مقابل سپاه کوفه وشام رجزی خواند ومیکفت نظم انّی انا جعفر ذو المعوال ابن علی الخیر ذا النوال حسبی بعمّی
شرفا وخالی احمی حسینا ذی الندی المفضال بعد از کوشش بسیار هانی لعین آن بزرکوار را شهید کرد پس
مبارز عرصهٔ هیجا کردید عبد الله بن امیر المؤمنین ع ومیکفت نظم انا ابن ذی النجدة والافضال ذاك علی الخیر
ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کلّ یوم ظاهر الاحوال پس بعد از قتال بسیار آن بزرکوار را
نیز شهید کردند پس باقی ماند عون وعباس که شهادت ایشان در موضع خویش ذکر خواهد شد انشاء الله
تعالی پس نوبت جهاد بنوباوهای دودمان امام حسن ع شش جوان بودند عبد الله اکبر عبد الله اصغر احمد
ابو القاسم ابو بکر وقاسم که ذکر مصیبت هر یك میشود بتفصیل بعون الله تعالی شعلهٔ نوزدهم کیفیت شهادت
احمد وابو القاسم وعبد الله اکبر پسران امام حسن علیه السلام برای کیست که در دامن وجان عزاست هنوز عزا
کیست که صاحب عزا خداست هنوز کذشت واقعهٔ کربلا ولی جبریل سیاه در بر ودر فکر کربلاست هنوز کدام سرو
چمن زین چمن فتاده بخاك که پشت پیر فلك از غمش دوتاست هنوز کدام رخ شد از خط آب کاهی رنك کز رنك
مهر ومه از غصه کهرباست هنوز ز خیمه کاه نشانی بجاست و ز طفلان لوای یا ابتا العطش بپاست هنوز بعرش
ولولهٔ شور وشین واعلیا بعرش غلغلهٔ واحمدا است هنوز مکر بشام اسیرند دختران حسین ویا بکوفه
هیاهوی اشقیاست هنوز مکر بجسم حسین یوسف عزیز رسول ز دست کرك اجل پیرهن قباست هنوز ویا بنیزه
وخاك مذلت آن سر وتن برهنه مانده ز عمامه ورداست هنوز هزار سال فزون ترکذشت زین ماتم هزار
پاره دل ختم انبیاست هنوز هزار ماتم یحیی نماند در یاد همان بیاد شهیدان کربلاست هنوز اکرچه دست
خدا جان کوفته قابض صنع خجل ز روی علی شاه اولیاست هنوز هزار سال اکر خون دیکر بکرید عرش بکوید
اوّل این درد بید واست هنوز هزار سال حرم بتول پوشیده لباس تعزیه وآن تعزیت بجاست هنوز اکر
نکشته شهید ستم جوانانش قبای سبز حسن نیلکون چراست هنوز اکر بماتم یك اکبر است ویك اصغر که شا
نشته قدش چون کمان دوتاست هنوز چهار اکبر واصغر شد از حسن مقتول که بهر هر یك از آن چار در عزاست
هنوز دو اصغر آمده عبد الله ودیکر قاسم که دست وپای عروسش ز خون حناست هنوز دو اکبرش یکی احمد یکی
ابو القاسم که بهر هر دو سیه رخت مجتبی است هنوز دو سرو باغ شهادت که از غم هر یك چه لاله داغ بدلهای
اقرباست هنوز دو نوجوان که ز داغ جوانی ایشان فرات غیرت سیلاب دیدهاست هنوز از آن دو مهر که دو
خون نموده اند کسوف دو چشم زینب وکلثوم پر بکاست هنوز فکنده جوهر آتش بخامهٔ دو زبان ز خامه
دو زبان تا چه مدّعاست هنوز فارسان عرصهٔ بهادری ومبارزان معرکهٔ دلاوری احرامیان کعبهٔ جلادت
وبزرکواری وقربانیان منای حمیّت ودین داری ناصران عترت آل عبا وپرهیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان
بزم فیوضات سرمد از بادهٔ فراق شهزادهٔ کامران منصور مؤیّد یعنی ابو القاسم واحمد فرزند ارشد امام حسن ع
جرعه ریز کام دوستان کردیده رقم زدند که چون میدان جهاد امام اخیار از مبارزان اعوان وانصار تهی کشت

برادر وبنی اعمام واقارب جان نثار خالی مانده نوبت شهادت بفرزندان امام حسن ع رسید نظم موالی
همچه کل چینان کلزار بخید یك کل امّا خورده صد خار زنجی آبی برنك زعفرانی مبدّل چهرهای ارغوانی
در آنحال چون امام مظلوم بیکسی خویش واهل حرم را ملاحظه نمود بآواز بلند فرمود که واغربتاه ووا
قلّة ناصراه امامن مجیر یجیرنا امامن مغیث یغاثنا امامن طالب حقّ فینصرنا یعنی آیا یاری کنندهٔ هست که یاری
کند ما را آیا پناه دهندهٔ هست که ما را پناه دهد نظم چه بهر دادرسی ز آن شه سعادتمند صدای ناله
یا مستغاث کشت بلند دو آفتاب سراسیمه با کمال خضوع ز برج خیمهٔ اهل حرم نمود طلوع دو شهریار
در اقلیم حسن بی مانند دو شاهزاده بطالع زبون برتبه بلند دو نونهال زیکباغ وبوستان باهم دو یار
همدل وهمدوش وهمزبان باهم چون شاه شهیدان دو برازندهٔ سرو کلشن جلال وجمال را به پیرایهٔ تشریف
شهادت آراسته وپیراسته دید فرمود ای قرّة العیون برادر باجان برابرم حسن وای قوت روان من غریب
دور از وطن یاری کیند حرم محترم جدّ خود را تا برکت ونصرت دهد خداوند عالم وآدم شما را نظم هست
رحری یموالی هوش کن از مصنّف هم حدیثی کوش کن زان دو زیبا نوجوان ممتحن آن دو رعنا سرو کلزار حسن
از جهاد آن دو طفل نامراد تازه مضمونی مرا آمد بیاد ببرق آه بکردون زد علم منحنی شد چون قد نازم قلم
آتشی از فکر آفروختم همچه شمع از آتش خود سوختم کاندر آن خونخوار دشت هولناك وقت میدان رفتن
آن جانهای پاك میکرفتند از شه یزدان شناس رخصت میدان بعجز والتماس آن یکی میشد بلاکردان او
دیکری میکرد جان قربان او آن یك از تاخیر کشتن داشت بیم شاه را میداد سوکند عظیم دیکری میکرد در قربان
شدن جدّ پاکش را شفیع خویشتن آن یکی میکفت کاش ای مقتدا داشتم صد جان که میکردم فدا دیکری بود
از رخ آن شهریار از محقّر تحفهٔ جان شرمسار هر یك از یاران بشوق بی حساب غرق خون میشد براه آن
جناب تا بسعی خویش از جان رخ نتافت هیچکس اذن جهاد از شه نیافت تا کسی میل سرافرازی نکرد شه
بکس تکلیف جانبازی نکرد تا زمانی کان دو تابان آفتاب آمدند از خیمه نزد آنجناب تن برای رزم ناآراسته
اذن جنك از عمّ خود نا خواسته شاه فرمود ای ضیاء دیدکان وی چراغ خلوت همدیدکان زین جهان
بیوفا جان خوشتر است لیك جان قربان جانان خوشتر است در ره یاری قدم از سر کنید یاری اولاد پیغمبر
کنید شد جهاد ای نور عینین حسین بر شما امروز از جان فرض عین با وجود آنکه بر آن شهریار هر دو بودند
از برادر یادکار هر دو ور عناسرو بستان رسول قوت جسم حسن جان بتول بلکه نزد عمّ خود بودند نیز همچه
عبّاس علی اکبر عزیز آفتاب وماه را از هر دو شرم پشت عبّاس وحسین از هر دو کرم نزد عمّ خود مقرّب هر یکی
مونس کلثوم وزینب هر یکی آنچنان شوق لقای کردکار برد از دستش عنان اختیار شد پس بر سر ور
دین کار تنك کرد بر شهزادکان تکلیف جنك تا شود خونخواه یاران زان سپاه دیر میشد تا رسد نوبت بشاه
در ره جانان ز نقد جان کذشت چیست جان یعنی ز فرزندان کذشت پس آن دو جوانمرد از رخصت یافتن
جنك جهاد ممنون عمّ بزرکوار شده منّت بر جان نهادند وآلات حرب بر اندام خویش ترتیب دادند جای مقال
بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که ای عمو جان من تاب مفارقت اخوان کرام ندارم مرا اوّل رخصت

میدان کن نظم هرچند که از مصلحتی بیرون نیست هجر اخوان کار من محزون نیست زان جام که نوشند
شهیدان بچه جرم یک جرعه نصیب قاسم محزون نیست ضرور بود که امام غریب قاسم را در بر گرفته بفرماید
نظم کای نهال برومند باغ من قاسم بملک مباش و مکن تازه داغ من قاسم برای کشته شدن این قدر
شتاب زچیست جهاد بر دگران فرض و بر تو واجب نیست صبور باش که اعدا بصد فسوس دریغ بزرگ و
کوچک ما را کنند طعمهٔ تیغ مرا برای تو اسباب سوز در نظر است شهادت تو نه این لحظه لحظهٔ دیگر است
جبین بناخن هجر برادران مخراش دمی بحجله که زندان تو است ساکن باش بچاه فرقت اخوان مکان چه
یوسف کن عزیز مصر شهادت شوی توقف کن پس اهل بیت احمد و ابو القاسم را در میان گرفته خروش
الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم ستم
کشیده که هر دو مستعد عزای و هر لحظه مهیای بلائی بودند نظم یکی میگفت بیداد مخالف داد بر بادم یکی
میگفت جور آل سفیان کند بنیادم یکی گفتا حسن کو تا به بیند دیدهٔ گریان جوانانش بعزم جان نثاری
نشسته دست از جان یکی میگفت با افغان سرشک از دیدگان باران برادرزادگانم میروند از دستم ای
یاران پس آن دو نوجوان اهل حرم را وداع کردند ابو القاسم سبقت نموده قدم بمعرکهٔ کارزار گذاشت
چون شیری که بجیل روباه تازد خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشتهای مخالف پشتها ساخت
ندای احسن احسن و صدای آفرین آفرین از دوست و دشمن بلند شد نظم یکسو عزا زنا توانش چشمش سوی
رزم نوجوانش از یکطرف اهل بیت گریان در آتش اضطراب بریان از یکطرف آن جوان دلیرش بگرفته در
قتال دریش هر حمله تنش بدون تقصیر میشد سپر هزار شمشیر آن لشکر بی حیای بی شرم از روی نبی نکرده
آزرم شمشیر بکف بقصد جانش بگرفته چه صید در میانش نه دوست شنیده این نه دشمن یک لشکر و
خصم جان یکتن شهزاده بقید عشق مغلول مردانه بکارزار مشغول کوشید برزم جست و چالاک تا
شصت نفر فکند بر خاک در رزم ندید کس شکستش تا از حرکت فتاد دستش ناگاه زد از کمین یهودی
بر تارکش آهنین عمودی شد جبههٔ او چه مرتضی شق گردید بجد خویش ملحق افتاد ز صدمه زین بهامون
زد غوطه میان دجلهٔ خون لرزید بخویش عرش اعظم شد پشت رسول هاشمی خم جبریل ز دیده خون
روان کرد روح پدرش حسن فغان کرد کلثوم نشست نوحه سر کرد زینب خاک سیه بسر کرد احمد که جگر
کشید شیون قاسم بدرید جامه بر تن افتاد چه آن جوان ناشاد بر خاک سیه کشید فریاد کی عم بزرگوار
بشتاب دریاب مرا ز لطف دریاب با خصم تو کارزار کردم تا جان برهت نثار کردم چون نالهٔ استغاثت
ابو القاسم بسمع همایون شاه شهیدان رسید ذو الجناح را تاخته صفوف مخالف را از هم دریده خود را بر سر
نعش برادرزاده رسانید در وقتی که آن شاهزادهٔ عالیمقدار پاهای خود را بر زمین میسائید پس نظر گشوده
بروی عم نامی خویش تبسمی نمود مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد آن جناب گریست گریستن شدیدی
و فرمود که بخدا قسم که بر عم تو گران است که او را بیاری خویش بطلبی و یاری تو نماید از خدا میطلبم اجر شهادت
ترا در آنحال احمد را طاقت طاق شده و اجازهٔ حرب گرفته بخونخواهی برادر قدم بمعرکهٔ قتال نهاد در آن وقت

بیست سال از عمر شریف وی گذشته و آن شاهزاده افصح و اشجع فصیحان و شجاعان بود چنانکه از محاوره و
مبارزت وی پیداست و این کلام فصاحت فرجام از آن حضرت است که در مقام رجز فرموده نظم انی انا نجل
امام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی ینثنی اطعنکم بالرمح وسط القسطلی پس بر آن
بدبینان حمله نمود هشتاد ناکس را روانهٔ جحیم ساخت و مراجعت نمود بنزد عم در حالتی که از تشنگی چشمهای
او بکاسهٔ سر فرو رفته بود عرض کرد که یا عم العطش نظم گر بیابم آبی آتش در جهان خواهم فکند خاک در چشم دشمن
بباد الامان خواهم فکند انتقام دوستان از دشمنان خواهم گرفت دشمنان را پیش چشم دوستان خواهم فکند
آنحضرت فرمود ای فرزند برادر صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس احمد بار دیگر بر آن
قوم حمله نمود و این ابیات را فرمود نظم اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا
ارهب الموت اذا الموت وحش و لم اکن عند اللقاء ذا رعش پس آن شاهزاده کوشید تا جام شهادت نوشید
پس عبد الله اکبر فرزند امام حسن مبارز عرصهٔ هیجا گردیده و میفرمود ان تنکرونی فانا بن حیدره ضرغام
آجال و لیث قسوره آن امامزاده چهارده نفر را بجهنم فرستاد آخر الامر بضربت هانی بن شبیث خضرمی به
فیض شهادت رسید شعلهٔ بیستم عروسی کردن قاسم بن حسن و وداع کردن اهل بیت اطهار را ای دل

شعله بیستم عروسی کردن قاسم بن حسن

بنه سپهر بساط عزا ببین بگذر بهشت جنت و ماتم سرا ببین از بهر نخل ماتم سلطان کربلا در دست مهرهای مرده
بر خون لوا ببین ای آسمان ز دست زلیخای روزگار پیراهن صبوری یوسف قبا ببین شد آسمان بکام
دل بیحیا یزید نیرنگ بازی فلک بیحیا ببین یارب بدشت کوفه بچنگ خسان ذلیل فرزند ناز پرور خیر
النسا ببین از بهر مدعای چنین مدعیست شمر بر مدعی دین نگر و مدعا ببین بر بالش خلافت شیر خدا یزید
زد تکیه متکی نگر و متکا ببین آل عبا که زینت باغ ولایتند در معرض سیاست آل زنا ببین یا مصطفی بسوی
تو پر خون عریضها ارسال شد مطالب هر یک جدا ببین گر خون چکیدن دل طفلان ندیدهٔ بال و پر کبوتر با
صبا ببین مرغان شاخسار گلستان خویش را از شست ظلم غرقه بخون بالها ببین یکتا نهال قامت شاه سپهر را
از بار مرگ تازه جوانان دوتا ببین از زادهٔ معاویه ای شحنهٔ نجف بر آل خویش ظلم نظر کن جفا ببین بر
دختران غمزده در بند بنگر بر کودکان خشک لبی بی نوا ببین ای دختر رسول خدا مادر حسین بیدادها ز امت
رسول خدا ببین بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش بگذر بکربلا و نزول بلا ببین ای پیک صبح با حسن
مجتبی بگو در کربلا عروسی قاسم بیا ببین در بزم عشرت پسر نوجوان خویش از خون بدست و پای جوانان
حنا ببین زینب ملول و مادر قاسم بفکر سور یکجا نشاط بنگر و یکجا عزا ببین چون گیسوان فاطمهٔ نوعروس او
آشفته حال قاسم نوکدخدا ببین ناسور شد ز اشک عزا زخم جوهری ایندرد بید و اگر ندارد دوا ببین
رامشگران ترانهٔ هم و غم و مغنیان محنت و الم بمضراب چنگ تعزیت کنج کاو جراحت ناسور پردهٔ دل اهل مصیبت
گردیدند که چون پنج نوبت درنگ گاه کوس نوای شهرآشوب مخالف برغم حجازیان در عراق راست گردید و
عشیران همایون حسین یک یک از بزرگ و کوچک با دست از خون نشسته نگار از مخالف غزال پا از حنا
حیات کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه نازدا شتند شربت روح افزای شهادت

ازدم خنجر اشرار نوشیدند نظم زان نوشکفته کلها شد کلستانها چه خالی کشتند عندلیبان کرم ضعیف نالیدی
صید حرم در افغان کای ظلم کیش صیاد فریاد زاسیری داد از شکسته بالی از طول عمر دلکیر پیران سال خورده
وازتشنکی زجان سیر طفلان بخورد سالی بکذشت بر اسیران در کوفه ده شب و روز هر روز سال شمسی
هر شب هلالی الحاصل چون یاران و برادران سرور شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب بی نشان
سرکران کشته دست از جان شستند و قرعه کل کشت آن چمن بنام نامی قاسم بن حسن افتاد آن جان نثار
موکب همایون سلطان کربلا و آن لاله نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریف برد و رکل برک عارضش
ندمیده بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده و از عمروی یازده سال کذشته بود با وجود صغر سن آتشی بجهه
شجاعت را از حیدر کرار میراث داشت پس با چهره چون آفتاب نزد عم بزرکوار آمد و بزبان حال عرض
کرد کای عمو جان نظم نمیاید کلذارت صدا بمرغ ناشادی که مرغان حرم را در کمین بنشسته صیادی
نهالی نیستم کاسایش توان در سایه اش کردن زپا افتاد اکر سروی بکلشن بود شمشادی تمنای شهادت
برده از دستم عنان رحمی هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی چون آن سلطان بیکس و بیمار قاسم
کلعذار خویش را مصمم معرکه کارزار دید سیلاب کریه عنان اختیار از دست آن شهریار بیرون برده نه
توانست خودداری نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب شک از دیدها کشاد که هر دو
بیهوش افتادند بعد از لمحه چون بهوش آمدند شاه شهید فرمود ای برادرزاده رشید من نظم تو شمع
روشن چشم برادر حسنی انیس زینب و کلثومی عزیز منی تر از جان کرانمایه دوست تر دارم کر یادکار امی
از برادر دارم شعاع روی مه تو است شمع محفل من برو بخیمه منه داغ تازه بر دل من هر چند قاسم الحاح
بیشتر میکرد کریه عمش بیشتر میشد آخر الامر اجازه حرب نیافته بسوی خیمه برکردید یکدیک یک از اقوام
و اقارب خویش را بر یورا لات حرب می آرایند و اهل بیت را وداع مینمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله
بقربانکاه میروند جراحت دلش ناسور شده رو باسمان کرده بزبان حال میکفت نظم یک صباح ای
آسمان چون غنچه خندان نیستم نیست یک شب کز الم چون شمع کریان نیستم لهم قربانی در این کو کرچه
صید لاغرم اضطرابی دارم اما در غم جان نیستم نوجوانان کام جویند از شهادت من مکر قابل قربانی
شاه شهیدان نیستم آن طفل ناکام جکر خسته چون مرغ بال و پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که
چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرکوارش ببازوی او بسته بود که ایفرزند سعادتمند چون راه چاره
از چار طرف بسته و لشکر غم ازشش جهت بر تو شبیخون آرند این تعویذ را بکشای و بموجب وصیت
عمل نمای چون تعویذ را کشود دید که نوشته است ای قاسم نظم در موکب عم تاجدارت افتد چه بکربلا
کذارت آشوب قیامت از چپ و راست یعنی چه در آن زمین مهیاست عم تو در آن زمین خونخوار
کردیده بی معین و بی یار بی یاریش ای یکانه فرزند آن روز برای خویش مپسند زاری کن و بوسه زن
بپایش آن قدر که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام بنزد عم کرام آمد و وصیت نامه پدر را بآن جناب
داد و عرض کرد نظم ای عمو جان بلبم آمده امدادم کن شرح مضمون وصیت نکر و شادم کن در کلستان

تومن

تومن قمری بی بال و پرم مطلبی هست مرا کوش بفریادم کن از شهادت رقم سلطنتم داده پدر سر خطم

بنکر و زین بند کی آزادم کن آن امام شهید چون وصیت نامه برادر با جان برابر خویش را دید اشک
چون مروارید از صدف دیده بارید و آه سرد از دل پر درد برکشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است
که پدرت فرموده که تو در یاری من بعمل آوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در باره تو بجا آورم و فاطمه
که نامزد تو است بدست تو بسپارم پس دست قاسم را کرفته بخیمه آمد نظم بکریه کفت کای دختران میر عرب
کجاست مادر اطفال بی پدر زینب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم کجاست مادر دلریش قاسم مظلوم
دمی بقاسم محنت رسیده یار شوید بکرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن بدور
آن امام ام حلقه ماتم زدند علیا جناب زینب بخدمت آن سید عرب عرض کرد نظم کای برادر جان تویی
پشت و پناه اهل بیت در شب تاریک و در روز سیاه اهل بیت با وجود آتش دل اهل بیت افسرده اند
باز کریانی مکر کلثوم و زینب مرده اند دل زیارب یارب افتاده در تاب و تب است خواهرت زینب بمیرد
این چه یارب یارب است امام شهید غریب کریست و فرمود ای خواهر نظم خواهرای زینب فلک در قصد
آزار منست آسمان در فکر آزار دل زار منست چرخ می خواهد که این غم خوانه را ویران کند من در این
فکرم که مجلس را چنابندان کنم یکدم ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون کنید از حنای عیش قاسم دست و
پا کلکون کنید یکدم ای زینب بشغل شادی قاسم بکوش طفل ناشاد حسن را رخت دامادی بپوش ای
کلثوم کیسوان قاسم را بمشک و کلاب بشوی و مادر قاسم را مبارکباد بکوی ای ام لیلا حجله عیش قاسم را بیارای
و فاطمه ام را زینت نمای ای مادر قاسم برخیز عود و عنبر بآتش بریز ای عباس لوای عشرت بر پا کن و اساس
سور مهیا کن ای عون قاسم یتیم را پدری نمای و بشیرین زبانی عقده دلش را بکشای آن ستم زده کان سرو
قامت قاسم را در میان کرفتند مادر دلسوخته قاسم بزبان حال میکفت ای مسلمانان نظم از عطش قاسم
کباب است این چه نو دامادی است در اسیری میروم امشب چه جای شادی است خاطرم را شاد کردی خانه
آبادان فلک هم چه بزم عیش فرزندم شوی ویران فلک کو حسن تا بنکرد بیند رخت شادی در برت این
چه دامادی است ای قاسم بمیرد مادرت زینب جکر خسته قاسم بی پدر را چون جان شیرین در بر کرفته میفرمود
نظم بدرد یتیمی الیم است قاسم زمرک حسن دل دو نیم است قاسم من و قاسم را نماید یاری غریب است
زینب یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در آن وادی خونخوار با چشم اشکبار بشغل آرایش قاسم کلعذار
مشغول کردیدند یکی آئینه و مصحف در مقابل صورتش مینهاد یکی چون طره عنبرینش بپایش میافتاد و یکی
از کلاب پاش عنبرین بحلقهای کاکلش کلاب میپاشید یکی از دندانه شانه در خم کیسویش دلها مجروح
میخراشید یکی از سرمه چشمش خط بروز کار سیاه میکشید یکی بنخل قدش نکاه میکرد و آه میکشید نظم
نالهای سپند در مجمر وصف داماد کرم خو میکفت مصحف اندر مقابل رویش صفت آن رخ نیکو می کفت
مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میکفت سرمه بر چشم از سیه بختیش حرف روز سیاه او می کفت
شانه با صد زبان بکیسویش قصه هجر مو بمو میکفت کاکلش از زبان دندانه عنبر آکین مشکبو میکفت

۲: نطق مشاطه همچه آئینه شرح خویش و برو میگفت پس امام شهید مادر قاسم را گفت نه آن جناب فرمود ای زینب بیاور قبای برادرم امام حسن و بدست مبارک آن قبا را در روی پوشانید و دراعه برادرش را در بروی نموده و عمامه امام حسن را چون کاکل پر پیچ و تابش بر سر قاسم بپیچید پس آن پیش رو معشر ناس باد و برادر خویش عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند و بمهر ارادت و بشیر بهای شهادت عقد خورشید و ماه را ببستند پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم داد و با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی بحسرت بر رخ عروس مینگریست و گاهی سر پیش افکنده زار زار میگریست که ناگاه آواز هل من مبارز من جند الحسین از لشکر مخالف بلند شد نظم کرفت از دست دل افغان عنانش فتاد از آن خروش آتش بجانش چنان نادیده کام از وصل سر خورده که گوئی بر رگ جان نیشتر خورده لوای غیرتش شد زان صدا راست بکام دل دمی ننشسته برخواست فاطمه نو عروس دامان قاسم را بر دست بپیچید گفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری و عروس بیکس خود را بکه میسپاری قاسم سر بر انداخته متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس مایوس را چه بگوید پس آن دو مرغ شکسته بال بزبان حال گرم سؤال و جواب گشته فاطمه سؤالی چند کرد و جواب شنید نظم گفت رفتی نو عروس بیقرار از دست رفت گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت گفت ترا این سفر کن اضطراب خود ببین گفت بی یار است یا بت سوی یار خود ببین گفت زین غم ای پسر عم دیده را پر خون کنم گفت دختر عم من حق داری اما چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود گفت آری لیک ناکامی مرا مقصود بود گفت کس نشنیده در عالم عروس بیحنا گفت خواهی بست از خونم حنا بر دست و پا گفت سیر قدت تسکین دل صد پاره نیست گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست گفت آه از تشنگی مردم پسر عم تشنه ام گفت آری تشنگی عام است من هم تشنه ام گفت ای قاسم بود هجر تو درد مشکلی گفت از قتل حسین از اسیری غافلی گفت ای قاسم چه بود آرام طاقت از تنت گفت چه عباس و اکبر در اسیری رفتنت گفت از یادم رود این غم که کشتم نامراد گفت با غمهای شام این غم نمی ماند بیاد گفت بر سر معجر نیلی کنم دور از برت گفت سهلست این نخواهد ماند بر سر معجرت گفت از وصل تو دیگر در کجا یابم نشان گفت در صحرای محشر در میان کشتگان از مکالمات فاطمه نو عروس و قاسم از وصال مایوس خروش از اهل بیت عصمت و طهارت بلند شد شعله بیت و تکلم شهادت قاسم بن حسن و ابو بکر برادر او رضی الله عنه شد چه قاسم که خدا اسیر و روان فاطمه آسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت ناله کلثوم و زینب دختران فاطمه دوستان بهر کواه عشرت قاسم بس است آه زینب گریه قاسم فغان فاطمه آن چه عشرت بود و عیش ای شیعه کز یادش گداخت جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه تا شدی در جوی داماد یتیم اندر جهان کاش بودی مجتبی آرام جان فاطمه تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش را این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه یکطرف خوف مخالف یکطرف سامان عیش آه آه از عیش باهم توامان فاطمه کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روز عیش جبهه داماد و چشم خونفشان فاطمه آن زمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت

شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه آن زمان کز خوف میلرزید جسم نو عروس در لحد لرزید جسم نا
۲۱: توان فاطمه جوهری خواهد پیغمبر که در طوف بقیع خاک ره روید بمژگان ز آستان فاطمه حجله نشینان بزم نامرادی و گوشه گزینان غمکده ناشادی ناکامان زاویه فراق و بی سرانجامان ناحیه اشتیاق سوختگان آتش دوری و زخمیان جراحت مهجوری آتش افروز کانون سینهای محبین گردیدند که چون قاسم گلعذار با چشم اشکبار در حجله نامرادی قرار گرفت گاهی با عروس مایوس راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناساز کار بر زبان عروس بداماد مینگریست و داماد زار زار میگریست عروس چون طره داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس گریان قبای طاقت داماد چون گریبان صبر عروس درید و طایر هوش از سر عروس چون رنگ از روی داماد پرید که ناگاه آواز اهل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم پریشان حال عروس برگشته اقبال بناکامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد یا عما امان از شماتت اعدا امان نظم ز سر شوق شهادت برید طایر هوشم عمو فدای تو گردم که غلام حلقه بگوشم نشانده بر سر آتش مرا شماتت اعدا چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم بوحش و طیر دهند آب این گروه بقاسم نمیدهند مگر من کم از طیور و وحوشم رضا مشو که رود کاروان خلد بمانم جمال حور نه بینم محو طهور نه نوشم آن شهریار کم سپاه از تمنای اشک و آه قاسم بگریه در آمد و بزبان حال فرمود نظم ای طفل ناز پرور نو کدخدای من داری هوای کشته شدن از برای من بعد از عمو خویش تو غمخوار اهل بیت در کربلا باش هوادار اهل بیت کرد هزار پاره چه عمت بزیر تیغ کردی تو چون شهید که بر روی خورد دریغ خبر شهادت آن سید مظلوم آتش در نهاد قاسم محروم افکنده در خروش آمد و عرض کرد عمو جان نظم گر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم چون دو جا کردم یتیم این که جدائی چون کنم داغ دل باشد به بزم شمع کافوری عمو بی تو باشد سور عیشم حجله گور ای عمو چون شاه شهید دید که آن شاهزاده راه هوای شهادت بر سر افتاده است و در جان نثاری بی اختیار است صورتش را بوسید لباس او را چاک زده بشکل کفن در روی پوشانید و شمشیر خود را بر دستش داده بر مرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می آید پس قاسم بعقب خیمها آمد و فریاد کرد نظم ز یاران مانده ام و اپس بچشم تر خدا حافظ وداع آخر است ای آل پیغمبر خدا حافظ نگردد گر نثار دوست سر دیگر چه کار آید مرا بار است بر دوش این سرای مادر خدا حافظ اهل بیت برد و راکب قاسم حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی مینالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میگفت نظم رفت فرزند شیدم وای وای کرد از جان ناامیدم وای وای کشته شمشیر گردد حیف حیف آنکه چون جان پروریدم وای وای حجله اش را خوب بستم آه آه بزم عیشش خوب چیدم وای وای پس قاسم اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد راوی گوید که اشک از چشمش بر رخسارهاش جاری بود در مقام رجز خوانی فرمود نظم ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن پس بزبان حال میگفت نظم ای لشکر کافر پر کین بدون رفته از راه دین مبین بمحشر چگوئید چون با شما خصومت کند سید انبیا مباشید در فکر خون ریختن

برسید زبن فتنه انگیختن که هر یک از اصحاب و انصار ما عزیزند بر درگه کبریا چه ظلم است این ای سپاه شریر
که آل پیمبر صغیر و کبیر ز خون گلو کرده تر لب یکی خراشیده پستان مادر یکی روا نیست کز رحم بر حال ما
چه تقصیر دارند اطفال ما یکی العطش العطش میکند یکی هر دم از ضعف غش میکند منم قاسم آن نوجوان
دلیر که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر منم سرو نوخیز باغ حسن منم آنکه رخ جهانسوز من سنین و بنیشتر(?)
زجن و ملک گرفته است باج از سما تا سمک منم حاجی بن پیمبر منم وارث رتبهٔ حیدری اگر جان سپارم
بپای حسین شوم کشته گردر کوفای حسین بمعراج اعزاز جای منست بهشت برین خون بهای منست
زهی سرخ رویی که در نشاتین شمارندم از یاوران حسین کسی هست ای نطفهای حرام که گیرد بحشر از شما
انتقام پس آن شاهزادهٔ ارجمند صدا را به هل من مبارز بلند کرد از آن فرقهٔ کفر کیش کسی پای جرئت بمیدان پیش
ننهاد پس رو بابن سعد کرد و گفت ای ملعون آیا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را آن شقی گفت
آیا کفایت نمیکند شما را گردن کشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را شاهزاده بغضب درآمده آن یادگار شیر
خدا چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه خویش را بر قلب سپاه زد بیک حمله سی و پنج نفر شقی را شربت مرگ
چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار فوجی از سپاه بود طلبید و گفت که ای ازرق تو مرد شجاعی
و در دلاوری مشهور منظور من آنست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را نزد من آوری
ازرق خندید و گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که
هنوز وقت بی سواری اوست میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بجرئت نگریست و گفت ای ازرق نظم مگو طفل
این قوم نام آورند هنر پیشه چون حیدر صفدرند بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند و مرد افکن و شیرگیر
عبث غره بر خویش گردیدهٔ عجب دارم از این که نشنیدهٔ علی جد این نوجوان رشید بگهواره اژدر بهم بر
درید که دیداست در عالم پرغرور که بندد کسی در علم شصت(?) نور بذات و صفات الهی قسم بروح رسالت
پناهی قسم نباشند گر تشنه در کارزار از این قوم یکتن زما صد هزار ازین فرقه بس نامور سر جداست
چنین قوم را طفل خاندان خطاست ازرق گفت چون مرا بر غیبت(?) تحریص مینمایی و در مبالغه می افزایی
چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم
فرستاده زادهٔ ازرق تیره نهاد آن شداد زادهٔ نمرود بی بنیاد رو بسوی قاسم نهاده چند طعن نی پی در پی
بسوی وی انداخت قاسم از دامن سپر از دامن سپر از خود گذرانید چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش
برآورده کمان بر سر دست کشید نظم برافراخت شمشاد قامت چه تیر کمان بر کف آن جوان دلیر کمانی
که از قوس برده گرو چه تیر قضا تیر او راست و خطا هست گاهی به تیر قضا که بر تیر او نیست هرگز خطا توگویی
که در دست آن نرهٔ شیر پر جبرئیل امین داشت تیر کمان گوش تا گوش چون برکشید کمان را خوش آمد بجوش طرب(?)
رسید دو سر داشت چون اژدهای دمان ز هر سو گشوده چه افعی دهان نهادند سر هر دو بر دوش او
بگفتند آهسته بر گوش او که ماه ر دو خم در سجود توایم عدوی روان حسود توایم چه ماسر نهادیم
در راه تو بزن گر سپهر است بدخواه تو بنوسیده تیر شد از شست نجا جست جا بر تن خصم جست

چون زادهٔ ازرق از اسب در غلطید موهای او را بر دست پیچید و مرکب بجولان درآورده و جسم پلید
او را بگرد میدان گردانید و بر زمین افکند و مرکب بر نعش وی دوانید که اعضای نجس او خورد شد ازرق
آمد سر بر کشید یک یک پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران گمراه از تیغ و تیر آن شاهزادهٔ دین پناه در
حضور دو سپاه راه چاه ویل پیش گرفتند دود ناخوش از دماغ ازرق برآمد ناچار خود قدم بعرصهٔ کار
زار نهاد و فریاد کرد که ای جوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یک نظیر خود نداشتند قاسم زبانش بمضمون
این مقال گویا گردید نظم ز قتل چار پسر اشکبار و نوحه گری غمین مباش که خود هم مصمم سفری زخون
طپیدن خود غافلی چه بیخبری ز مرگ خویش نداری خبر چه بیخردی اما چون شاه شهید ازرق را در
مقابل قاسم دید مشوش گردید چرا که آن ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم و صغیر سن
مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد نظم الهی باعزاز ختم رسل
بآن شخص کامل بآن عقل کل بدانای شاه مردان علی که باشد بملک ولایت ولی بزهرای مرضیه یعنی
بتول بحورای انسیه بنت رسول بحلم حسن باب این ناشکیب بخون من ناتوان غریب بباقی اولاد طها
من باصحاب شایسته کردار من ببین قاسم زار و ناکامیش ظفر بخش بر ازرق شامیش بقاسم روا نیست
زاین دست برد که این خورد سالست و آن سالخورد در آن حال در میان قاسم و ازرق دوازده طعن نیزه
رد و بدل شد ازرق بغضب درآمده نیزه بر شکم اسب قاسم زد که آن حیوان زبان بسته از پای درآمد و
قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا بیکی از یاران فرمود که قاسم را دریاب و فلان مرکب را بوی برسان چون
مرکب را بوی رسانیدند آن پسرزادهٔ ابوتراب بی منت رکاب جستن کرده بر مرکب سوار شد ازرق تیغ حواله
قاسم نمود قاسم از خود گذرانید شمشیر آتش بار کشید و او را بر کمرش زده چون خیار تر بدو نیم ساخت غریو
از سپاه بلند شد قاسم برگردید و بنزد عم خود آمد و عرض کرد یا عماه العطش نظم عمو ز شدت گرما نماندست
تاب و توانم بر سر بهاد دل از تاب بلب آمده جانم ز پیچ و تاب چرخ و ز بیشماری اعدا مرا چه باک بآبی اگر رسانم
عمو جان تشنگی کار مرا ساخته حضرت گریست و خاتم خود را در دهان وی گذاشته شاهزاده فرماید چون
مکیدم گویا چشمهٔ بود پر از آب سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمه آمد اهل بیت صدای شیههٔ اسب قاسم را
شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن وی درآورده میگفت نظم چون بمیدان رفتی ای سرو
خرامان قاسمم آتشم بر جان فتاد ای مونس جان قاسمم ریختی آبی بر آتش مادر غمدیده را منت ایزد را که
برگشتی ز میدان قاسمم فاطمهٔ نوعروس عرض کرد که ای پسر عم وای انیس دل پر غم نظم چون نهادی رو بمیدان
آتشم بر جان زدی باز برگردیدی و بر آتشم دامن زدی مرتبهٔ دیگر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند
شد نظم دوباره شورش محشر در آن زمین شده است وداع باز پسین کرد و از زمین برخواست قاسم مرتبهٔ
دیگر رو بعرصهٔ جدال گذاشت مادر قاسم از عقب فرزند ارجمند زار زار نالید و بزبان حال فرمود نظم
رفتی ای قاسم سیه شد روزگار مادرت رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت شد کنارش زاشک
گلگون رشک جیحون ای پسر تا چه طفل اشک رفتی از کنار مادرت بار دیگر روی برگردان بسوی خیمها

تا به بینی کو بهای زار زار مادرت کر تو کردی کشته من کردم به هجران مبتلا نیست این کار ای سعادتمند کار
مادرت ای که از مادر جدائی میکنی بی اختیار غافلی از گریهٔ بی اختیار مادرت زود برگرد ای نسیم فرزند چشم
من بپوش در رهت باز است چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خویش را بر قلب لشکر کفار زده شکست فا
بر میمنه و میسرهٔ لشکر انداخته از کشتها پشتها ساخته نظم چنان محاربه با آن گروه بدین کرد که ماه مهر با
دست و تیغ تحسین کرد ولی زتشنه لبی چون ز زند که سر خورد ز بیست خم فزون تر بجسم او ز خورد ز خون ماوک
تران و خنجر کاری ز چشمهای زره گشت چشمها جاری تنش ز کوشش بسیار بی تحمل شد کفن بکرد تنش از خون
چهره گل گل شد حمید گوید من در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم آن طفل را که ازاری پوشیده و بند نعلین
چپش گسیخته پس عمر سعد ازدی گفت بخدا بر وی حمله خواهم کرد گفتم ای سنگدل برب کعبه که اگر این جوان
ماه روی مرا بشمشیر زند من دست بسوی وی نمیگشایم و این جماعت که دور او را گرفته اند کفایت میکند او را
سخن مرا نشنید و از کمین ضربت شمشیری بر آن مظلوم زد که بر رو درافتاد و شیبة بن سعد شامی لعنه الله
نیزهٔ بر پشت او زد که سر از سینهٔ وی بیرون کرد و از اسب درغلطید و فریاد کرد نظم عمو جان شد فدایت قاسم
افگار ادرکنی گرفتارم بچنگ فرقهٔ اشرار ادرکنی ز تیر اندازی صیاد دوران اوفتاد آخر نواخوان بلبل
گلزارت ز گفتار ادرکنی شد از قتلم عروسم بیوه اندر حجله امدادی شد از خون جامهٔ دامادیم گلنار ادرکنی
چون آوازهٔ استغاثهٔ قاسم بگوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفها را شکافت خود را بر سر نعش
قاسم رسانید و شمشیری حوالهٔ عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و بیشتر از و رود قاسم بجنان قاتل
او را بنیران فرستاد اما وقتی بسر وقت قاسم رسید که آن شهزاده پایمال ستم ستوران شده مرغ روحش
بشاخسار جنان پرواز کرده آنحضرت گریست گریستن شدیدی پس نعش قاسم را برده در قتلگاه در میان
کشتگان خوابانیده و بی قاسم بخیمه گاه برگردید و روایتست که بعد از قاسم ابوبکر بن الحسن بمیدان رفته بضرب
عبد الله غنوی شهید شد قصیده در مدح حضرت عباس جوان دلاور سید الشهداء علیهم السلام
مرا باشد ز کید آسمان و کینهٔ اختر تنی دایم در آزار و دلی پیوسته در آزر ز بیمهری مه دارم قد و جبین رخ و چشم
ز محنت خم بتب تو ام ز رنج اصفر ز خون احمر ز تیر اندازی تیر و گریبان کبر عنه هر قبا در بر زره بر تن زره بر تن قبا در بر
زنند از کین خور بهرام و برجیس زحل بر من یکی تیر و یکی زوبین یکی تیغ و یکی خنجر زکید ماه گویم شب دریغ از تیر اعظم
ز کین مهر گویم روز حیف از تیر اصغر سحر قارورهٔ کردد پر از آتش جرم هر کوکب یکی هاروت سحر آئین یکی ماروت افسونگر
بر احباب آن رسد از چرخ امروز آنچه بر اعدا رسد از تیغ فرزند رشید ساقی کوثر علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان
نهنگ قلزم قهر خدا عباس نام آور غضنفر فر خداوندی که چون شیر خدا باشد پلنگ افکن غضنفر کش هژبر انداز و اژدر در
نبی فطرت علی خلقت حسن طینت حسین آسا قضا فرمان قدر قدرت ملک دربان فلک چاکر صفات چند الا بوالفضل از آن هم پیشه با احمد
خصال چند حیدر خو از آن هم شیوه با حیدر بعزم و جزم و فضل و بذل و علم و حلم و داد و دین بزور و صولت و زهره و شکوه و شان کر و فر
ظما طبعش عبا قدرش روان امرش روا نهیش بجن و انس و وحش و طیر و مار و مور و خشک و تر مقامش نقبا و اصفیا را مرجع و ملجا
حریمش انبیا و اولیا را معبد و معبر هوا خاک رهش نوح بر سر داشت کو نیش را نمی افکند اگر کشتیش در بحر نجف لنگر

گرامی نطفهٔ کز صلب و بطن آدم و حوا چنین فرزند کم زاد از چنان باب و چنین مادر جهانگیر و جهانبخش و جهاندار و جهان آرا
خداوند وعد و بنده ضعفمند و هنرپرور برآرد سر اگر از مهر سپهر قصر قدر او چهارم چرخ را افتد کلاه آفتاب از سر
صفا باطن و فیض عنایت مرد و از ایزد یکی در ذات او مدغم یکی در رای او مضمر چه برخیزد چه بنشیند برزم و بزم و مهر و کین
شود بهرام لشکرکش شود ناهید خنیاگر پی فتح و ظفر خیزند بر پا چون بپا خیزد مه و خور پیش و پس برجیس و کیوان از یمین و از یسار
شود آندم ز تیغ توسنش سیماب سان لرزان از آن گردان شیر اوژن و از این پیلان که پیکر زند هی بر جهان پیما اگر یکدم جهان پیما
زند هم هیمه گو یکبارگی یکبارگی صرصر کند طیران شود پران جهد آسان ساده و یکسان بطول و عرض و تحت و فوق و در رود شت و بحر و بر
در آن میدان ز بد خواهان نماند بر تنی سالم ز درع و تیر او جوشن ز گرز و تیغ او مغفر رسد از سنگ و ریگ آن زمین العفو تا گردون
رود از خشت و خاک کارزار الغوث تا محشر شرار و تف کینش در دل و جان بداندیشان یکی چون شمع در محفل یکی چون عود در مجمر
شعاع و شوق مهرش در رگ پیوند مشتاقان یکی چون مهر در باخ و یکی چون ماه در منظر بامداد علو طبع که بر دو فرد دانش
بجام نقطهٔ ریزد ز کلک جوهری کو هر چه جا مدح در ملک سرائی طبع ناقص را بمدحی که برو مدح گوید خالق اکبر
خدیوا این صفت کم ز صفات تو است کرگویم تو عادل عدل تقدیر تو این مشتق از آن مصدر معاند با مجامدش عزیز و خورد در عالم
اعادی بر موالی کر مغز اصغر مثل اکبر مرا شد قید تن نفس لعینا از نفس بی پروا مرا شد خصم جادو هر الامان از دهر دون پرور
بدبازی نم که حلقهٔ برد با قید قضا گوید بروزین کو قدر گوید بروزین در من و مدح تو زین فکرت نهی اندیشهٔ باطل
سلیمانی تو و این بینوا موری بل احقر خیال پادشاهی داشتم کشتم ترا دربان هوای سرفرازی داشتم کشتم ترا چاکر
ز فیض صالح امتنیا امنا فکندم ز طوفان البکا شوری بعینه شورش محشر سلیمان را اگر ران ملخ افتد قبول اما
عجب نبود که باشد از بندهٔ ممدوح مدحتگر نیم گر قابل خدمت مسلط بر اجل بر من قبول از نیست شعار قلم کش حمله تکبیر
بود تا هفت کوکب را بمهر گردش تقاضا این که از سعد ش رسد هر هم بدل و ز نحس او نشتر نکو خواه ترا آب بقا دایم به پیمانه
بد اندیشت ترا زهر بلا پیوسته در ساغر شعلهٔ بیت وداع و رخصت طلبیدن عباس اهل بیت را
بگو فهم چون ز سلطان انس و جان افتاد ز رستخیز دگر چرخ در گمان افتاد بکاروان بلا کاروان دین برخورد بخاک
ماریه بارد و کاروان افتاد زجیش قوم زنازاده الحذر گویان کشید ناله چنان تا که از فغان افتاد زکار و انشهید
بجا کوس رحیل جرس بسینه زد آنقدر که زبان افتاد در آن زمین چه سپاه ستم بلشکر دین لبسا کفر باسلام همعنان
افتاد سپاه ظلم چه پرکار کفر گشت محیط حسین چه نقطهٔ توحید در میان افتاد ستاده بود در آن عرصه که زنان
حرم بخیمها حرم بانک الامان افتاد یکی سکینه در آغوش و در خروش آمد یکی رباب و تب اصغر از توان افتاد
ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت که در مقابل چشمش یکان یکان افتاد دلش بسینه چه بسمل طپید چون
یک یک برادران گرامش بخون طپان افتاد شکست پشت حسین آن زمان که قرعهٔ رزم بنام نامی عباس نوجوان
افتاد چه شد نگون علم او لوای یوسف مهر بچاه باختر از بام کهکشان افتاد جهان ز شور تو پر بود جوهری افسوس
که نطق طوطی طبع تو از بیان افتاد علمداران عساکر حضرت و بیسار ابجای توسن سواران معارک حیرت و ناکامی
قضیهٔ هایلهٔ اشرف ناس و لاد آدم را رقم زده فاتر قم و غم نموده اند که چون از گردش بی حیا سپهر بوقلمون
و از تاثیر کواکب منحوس گردون دون لشکر شقاوت اثر ابن زیاد ملعون بانواع ستمهای گوناگون اجساد

نازنین اصحاب و انصار امام مظلوم را چون کشتهای شکسته مستغرق بحر خون نمودند موسم آن رسید که علمدار آن شاه کم سپاه را با حسن و جمال روز افزون طالع زبون و علم نصرت سرنکون کردد چون ساقی دوران پیمانهٔ شهادت را بنام عباس پرکرد آن قدح نوش میخانهٔ محبت و آن سرمست سودای شهادت نظم قدح پیمانه
در میخانهٔ عشق لبی تر کرد از پیمانهٔ عشق کشید از شوق دل رطل کرانی کذشت از جا چه جا جان جهانی کند تا همه مستان محشر بی‌راست بمجلس دامن افشاند و برخواست اما عباس دلاور بعد از امام تشنه جکر از برادران دیکر بزرکتر و شجاعت و شوکت و صباحت منظر و جسامت بلند قامتی از همه برتر مبارزی بود نام قدرت و قوت و جرئت او در غایت اشتهار و در بسیاری از غزوات لوای نصرت برافراخته و ابطال عرب را نام و نشان از جهان برانداخته آن اسد الله ثانی را از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم میکفتند نظم چه عباس
از جمالش نور پاک مصطفی پیدا چه عباس از جبینش صولت شیر خدا پیدا چه عباس جوان مرد آفتاب فیض ربانی
چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی چون آن هژبر معارک هیجا و آن یادکار شیر خدا سلطان کربلا را بی یار و معین دید بنزد آن امام مبین آمد و علم را در بالای سر آن شهریار نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای
برادر نظم وقت شد کز سر سودای جهان برخیزم بهر جان بازی کوی تو بجان برخیزم کر شوم خاک بخاک قدمت
چون نرکس صبح محشر بجمالت نکران برخیزم نشوم کر بسر کوی تو قربان در حشر بچه امید از آن خواب کران برخیزم
نشوم کر بسر کوی تو قربان در حشر بچه امید از آن خواب کران برخیزم کر عقب مانده زخونین کفنانم خواهم
پیشتر از همه خونین کفنان برخیزم برنخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم کر رسد کار بجان از سر جان برخیزم چون شاه
شهیدان ارادهٔ عباس را فهمید برادر با جان برابر را چون جان شیرین در بر کرفت و بزبان حال فرمود برادر جان
نظم با تو در آتش اکر خنده زنان بنشینم به که بی تو بکلستان جهان بنشینم بی تو در خیمه ازین پس بچه رو آرم من
بسرا پرده دکر بی تو چسان بنشینم کر بیفتم بدم خنجر و شمشیر و سنان به که در ماتم عباس جوان بنشینم برسد کر
بمن این خبر کشتن تو سر برآرم ز لحد نعره زنان بنشینم بنشین جان برادر مکن افغان بکذار که من سوخته با آه و فغان
بنشینم ای برادر جان ای عباس تو علمدار لشکر بیکسانی از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم میشکند و چون
علم نکون شود این قوم روباه صفت شیر کیر و بر قتل برادرت دلیر شوند نظم علمدارم چه رفت از دست
بخم وار نکون کردد علم چون سرنکون شد طالع زینب زبون کردد جوان سرو بالای برادر صبر نتوانم خدا
ناکرده کر این سرو قامت غرق خون کردد علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر آندم که بیرق
سرنکون کردد عباس عرض کرد که ای برادر جان امر و زر فیست که بوصیت پدرم عمل نمایم که فرمود سر خود را
در این قربان شدن کوی حسین است نظم تا که عباس زادر بر توست خون جکر بهر دیدهٔ تر توست فرض کون کاین
غریب دل ناشاد جان نثار علی اکبر توست درد بر دل منه غریبت کین غلام ایستاده در بر توست من و تو کو
زنسل یک پدریم مادر من کنیز مادر توست ای برادر برادرت عباس نه برادر که بنده نوکر توست چون
آن محرم اسرار خفی و جلی آن شیر بیشهٔ بلی را بهوای شهادت در عین خوشدلی دید و آئینهٔ دلش را بمحبت محبوب
صیقلی یافت با چشم کریان سر بسوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردکار من نظم کواه باش

کرفاسد

کر فاسد نکشت ایمانم شهید راه تو کشتند نوجوانانم بوعده که بدرکاه کبریا کردم تو واقفی که بآن وعدها
وفا کردم تو حاضری و کواهی که باد و صد تشویش کذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش چه غرق خون
نکرم ماه طلعت عباس قدم کمان شود اند مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل
کلثوم و زینب آکاهی پس فرمود ای برادر برای تمام حجت بسوی فرقهٔ بی سعادت برو و بکوی برادر حسین
میکوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام وای تا یفهٔ بی شرم و حیا کوفه و شام اکر مرا مجرم و کنه کار می
دانید زوجات حجرات عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت رسالت از تشنکی بهلاکت
رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطرهٔ آبی بلب تشنهٔ ایشان برسانید عباس نامدار بفرمودهٔ
برادر بزرکوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار آمد و فریاد کرد که ای امتان نا
خلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر کرار نظم ایا فرقهٔ مرتد ناقبول فراموش کردید
عهد رسول شما را ایا قوم بی ننک و نام بود حجت کبریا بی تمام بما آنچه کردید ظلم ای سپاه خدا شاهد
است و پیمبر کواه کسی بی فرنکی نکرد این ستم که کردید بر آل خیر الامم مکر ما بر اعراب سرور نه ایم مکر ما
ز آل پیمبر نه ایم چرا تشنه شد راه تدبیر ما چه کردیم خود چیست تقصیر ما امین ولایت حسین علی است
که دانای سر خفی و جلی است که ای دشمنان خدا و رسول کند بیعت بت پرستی قبول شما را اکر قصد ملک
است و مال چه حاجت بحرب و چه سود از جدال از آن شما ای سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم مکیرید بر ما
چنین کار تنک کذارید کاریم رود و فرنک کبابند اطفال ما از عطش علی اصغر از تشنکی کرده غش
بترسید از چشم کریان ما دهید آبی از بهر طفلان ما منم آنکه عباس نام من است کمان پشت چرخ از حسام
من است اکر قصد کردون شکستن من است لوای شهادت بدست من است منم آنکه بابم علی ولیست
که شیرافکن عرصهٔ پردلیست نمیترسم از بخت وارون شدن بود فخر من غرقه در خون شدن چه پرخون نشد
جامه به ز آن کفن چه کشتن نباشد چه مرد و چه زن حسین و عنایات حی و قدیم یزید پلید و عذاب الیم
چون مکالمهٔ عباس وفادار باشهار رسید جمعی خاموش و قومی در خروش آمده کر بستند اما ملعون چند
زبان بسخنهای نامناسب کشودند که ای پسر ابو تراب اکر دریاهای عالم در تصرف ما باشد شما را تمنای آب خیال
محال است مکر برادرت چشم از منصب خلافت پوشد و در بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار چون پروردهٔ
پرورد کار او از ایشان تافته بخدمت برادر رشتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید آن شهریار
فرمود ای برادر نظم کر این دور روزه جهان بر مراد آل زیاست غمین مباش که ما بر حقیم و حق با ماست هزار
پاره شوم کر به تیغ کین مقتول کمان مکن که کنم بیعت یزید قبول رضا شدم که شود قتلکاه بالینم که زیر دست
یزید پلید ننشینم روند زینب و کلثوم کر بشام اسیر خورد طپانچه اکر دختر از شمر شریر بکشتن من اکر مردون
خورند دریغ شود اکر علی اکبر هزار پاره ز تیغ نکوتر است بنزد من ای جوان رشید که در حیات حسین افتد اکر
بیزید آن شهریار بی مددکار با علمدار لشکر خویش کرم تکلم بود که بیک مرتبه نالهٔ العطش العطش از
خیمهای عترت طهارت بلند شد و نعرهٔ هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بکوش رسید نظم غصهٔ

مظلومی شاه شهیدان یکطرف گریهٔ اطفال یکسو ظلم عدوان یکطرف نعرهٔ هل من مبارز با خروش العطش
از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف عباس علمدار چون شرارت اشرار و بینوائی اهل بیت اطهار را مشاهده
نمود بیتابانه دست بدامن برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است متوقع آنم که مرا
مرخص میدان نمائی فرمود ای عباس نظم کنون که هست ترا ذوق جان نثاری من که میروی ز نظر همچه
اشک جاری من بسوی خیمه روان شو بچشم کوهر بار برخم زینب و کلثوم مرهمی بگذار بده تسلی زینب که بی
کسی زار است بدوش بار غمش داغ تو سربار است عباس بفرمودهٔ برادر باجان برابر با عارض روشن تر از
خورشید و ماه بدر خیمه گاه آمده بزبان حال فرموده که ای اهل بیت رسول خدا وای دختران فاطمهٔ زهرا
هذا فراق بینی و بینکم نظم خطاب کرد که ای طایران سوخته بال شعاع کوکب عباس راست وقت زوال فلک
نکرده ترحم بنوجوانی من خزان نمود اجل باغ زندگانی من شوم فدای تو ای دختر امیر عرب ستاره سوخته برج
ابتلا زینب سپهر معجز بیلی نمود بر سر تو حسین که کس و بی یار شد برادر تو برای ماتم من ای ستم کش ایجاد سیه
بپوش که مرگ نوبت مبارک باد چون آواز عباس بلند شد اطفال یتیم و بانوان حریم حسین بفریاد و فغان بر
آمده سرو قامت عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر من عزیزم و از عیش جهان بی نصیبم یکی میگفت عمو
جان من طفلم و بیتاب و مشتاق یکقطرهٔ آبم یکی میگفت ای عباس دلم از هجر و فراق برادران صد چاک است و این
بیابان هولناک است اهل بیت آن چنان گریستند که مرغ هوا و ماهی دریا را بگریه و ناله در آوردند الا لعنة
الله علی القوم الظالمین شعلهٔ بست و یتیم شهادت عباس و عون * چه برق از کف عباس نوجوان افتاد
شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد بجون دیدهٔ انجم طپید رایت مهر که نعش صاحب رایت بجون طپان افتاد بعقل
گفتم از اولاد آدم اول کیست که در محبت خویش و مقبول ارمغان افتاد جواب داد که اول حسین تشنه جگر که
همعنان به بلاهای ناگهان افتاد دلاوری نه چه فرزند بوتراب لیر برادری نه چه عباس مهربان افتاد که
ای برادر با جان برابر عباس قسم بجان تو کاتش بجان افتاد کل حیات شد از قحط آب پژمرده بهار عمر در ایام تشنه
خزان افتاد چه یافت رخصت میدان رزم چون ز امام گران رکاب شد اما سبک عنان افتاد ز پیش چشم
برادر برای آب حیات جدا چه خضر ز اسکندر زمان افتاد بحال راکب خود مرکبش در آن وادی ز ابر دیده
گهر پاش و دُر فشان افتاد نه اشک سرخ سمندش بخاک ها مون ریخت ستاره خون شد و از چشم آسمان
افتاد زد آتشی بجهان جوهری که شعلهٔ او بکاخ عیش جهان و جهانیان افتاد بیرق داران لشکر اسلام و
جان نثاران معرکهٔ بی ننگ و نام ساقیان بزم عطش و التهاب و سقایان بادیهٔ شورش و انقلاب فارسان
عسکر غیرت و خیرخواهی و وارثان طنطنهٔ صولت حیدری قصهٔ پر غصهٔ در خون طپیدن آن شجاع سلسلهٔ
عمرانی و حکایت مصیبت نهایت شدنید بدست آن جعفر طیار ثانی را چنین رقم زده‌اند که در وقتیکه عباس وفادار
با اهل بیت اطهار کرم وداع بود زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه بیرون دوید و سرو قامت عباس را
در بر کشید و بزبان حال عرض کرد نظم که ای برادر با جان برابر زینب توئی ضیاء دل و دیدهٔ تر زینب چه
موم ز آتش غم پیکرم گداخته است دگر سپهر چه نیرنگ باز باخته است مرا چرا گند اینقدر تلخ کام فلک

چه کرده ام که کشد از من انتقام فلک مروبجنگ که گردید خون جگر زینب سفر مکوی که بر شیده زین سفر

زینب چون عباس رشید الحاح و زاری زینب را شنید اشک حسرت از دیده باریده و فرموده ای خواهر ستم
کشیده نظم خواهری زینب ببین برگشته اقبال حسین منعم از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین کل که نبود
از وفا بوئی از آن پژمرده به مرد را گر غیرت مردی نباشد مرده به بهر آب از خجالت سر بزیر افکنده‌ام تا قیامت
نزد اطفال حسین شرمنده‌ام هنوز مکالمهٔ عباس با زینب باتمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک
حسین بناله بلند شد که یا عما العطش نظم طفلی که ندیده جز عزیزی نو یاد گرفته اشک ریزی طفلی که الم
ندیده در خواب خشکیده لبش چه لعل بی‌آب طفلی که پرید از سرش هوش مشکی خالی گرفته بر دوش گا
عم دلاور کرام رحمی رحمی که تشنه کامم آنم که عزیز باب خویشم در سایهٔ آفتاب خویشم زندانست هنوز باب از رحم
کردون بچه جرم کرد خوارم تکلم و زاری سکینهٔ صغیرهٔ حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت
سکینه را بوسید و مشک را گرفته بر دوش کشید و فرمود جان عمو بیتابی مکن که میروم از برای تو آب
بیاورم همین که سقای بیشه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت بیک مرتبه فریاد کردند که ای عباس
نظم حسین تشنه لب تنهاست از وی در چنین وقتی جدائی کردن عباس کی شرط وفا باشد از این آب روان
آوردن ای روح روان بگذر که ترک مدعای آب عین مدعا باشد ببین سکینه دوران حسین کج کرده
گردن را نمیخواهم آب ای خضر گر آب بقا باشد پس آن سقای تشنه جگر خویش را بر مقدم امام جن و بشر
انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید و بزبان حال فرمود
برادر جان نظم خون از دل و دیده‌ام فشاندی رفتی در آتش فرقتم نشاندی رفتی کردی بکمند غم گرفتار
مرا خود را ز کمند غم رهاندی رفتی پس آنحضرت سپهر اساس سرو بالای عباس را بزیور اسلحهٔ کارزار
آراست و کفن در روی پوشانیده آن علمدار رشید دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشیده سوار
شد رو براه نهاد چون چند قدم رفت و از برادر مهجور دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بجمال
خورشید مثال برادر روشن شود دید که آن یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال
خویش بطریق مشایعت پیاده میاید و بزبان حال میگوید نظم چه شد از برج ماه پاره میکنی نکرده
درد من زار چاره میکنی مؤثر از دل او بکند ای شرارهٔ آه تو گر بلند روی ای ستاره میکنی شوکتا
وفاداریت که از یاری رجان بیاریم از یک اشاره میکنی رد و الجناح شکیبائی ای گزیده سوار پیاده
میکنیم چون سواره میکنی عباس برگردیده بیتابانه خود را از مرکب بزیر انداخته دست در گردن برادر
در آورد مانند یوسف و یعقوب با محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد
که ای برادر نظم ز نالهٔ تو چه بر دل شراره میکنی خراش سینهٔ من از شمار میکنی رسید جان بلبم وقت
رفتن است برو که کار مختصر از انتظار میکنی باختیار کجا از تو بکنی عباس چه بکنی ز تو بی اختیار
میکنی بجان نثاری توار تو بکنی گرنه چگونه عاشق مسکین زیار میکنی پس ناکام از یکدیگر جدا
شدند عباس روی بمیدان نهاده انشاء این ابیات فرمود نظم اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط

۲۱ لنبی احمد انی انا العباس ذو الشود نحل علی الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند بکفتهٔ ابن سعد بد
کردار چهار هزار سوار که موکل آب فرات بودند بیکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آنجناب فرمود ای
قوم آیا کافرید یا مسلمانید آیا در مذهب شما رواست که منع کنید عترت رسول خدا را از آبی که می آشامند سگ و
خوک آیا بخاطر نمی آورید تشنگی قیامت را و حدیث که نصیحت آنحضرت بر آن فرقهٔ پست فطرت اصلا اثر نکرده یا
شقی النفس آنجناب را تیر باران کردند پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتش بار کشیده بر آن روباه صفتان
حمله نمود و فرمود نظم لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیب لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا
انی انا العباس عدو بالسقا پس آن فرقهٔ بی ننگ و نام را چون طومار بر هم پیچیده هشتاد مردود را روانهٔ
درکات جحیم نمود آنملاعنان چون مور و ملخ از نزد وی گریختند پس توسن را در میان آب راند و کفی از آب
برداشت که بیاشامد نظم آمد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا
نخورده آب گلستان حیدری داری تو میل آب کجا شد برادری تشنه است آنکه نو گل باغ فتوت است لب تر
مکن بر آب که دور از مروت است نوشی تو آب و تشنه شه دین رضا مباش خوش نوکری تو لیک چنین بیوفا
مباش کرد و سقی بخاک ره دوست خاک شو آبی بزن بر آتش او با هلاک شو پس آن ره رو طریق نجات آب را
ریخته بر خلاف خضر از لب عین الحیوة آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش افکند حمله
نمود و فرمود نظم یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب المنون و
تشربین البارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق امین بروش آن تشنه لب برداشت مشک
آب و گفت ای دل بیاد آر از حسین تشنه لب با من مدارا کن علی اکبر لبش خشکیده اصغر از عطش در غش حرامت
این چنین ای جو بزرگ تمنا کن بده با پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر غیرت
تماشا کن همین که آن نهنگ دریای فتح و ظفر و آن سقای بینا تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد
و حرکت چهاینکه بلکه آبی بآن اطفال تشنه کام و مخدرات خیام خیر انام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای
نامردان کوفه و شام بخدا سوگند که اگر عباس یک قطره آبی بلب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت و الشجاعت
الحسینیه زندگانی بر ما حرام کرداند نظم در اندیشه آن سرو محترم که آبی رساند باهل حرم نظر بر یمین و
یسار سپا دلش گرم نظارهٔ خیمگاه بیک دست مشک و بیک دست تیغ زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ که ناگه
ز انبوه بدخواه دین شد آن حلقهٔ کفر را دین نگین گرفتندش از چار سو در میان بهم کفر و اسلام شد همعنان
عنان گرفتند بر وی چنین کار تنگ که دیگر نماندش مجال درنگ خروشی چه رعد آن دلاور کشید بخشم از میان
تیغ کین برکشید چه ضیغم بر آن خیل روباه تاخت چه حیدر روان مخالف گداخت یکی بر کف از هول بگرفته
سر یکی کرده جان زیر نعش سپر آن شاهزادهٔ اعظم غوغای الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر
مخالف انداخته آن ملاعینان را منفرق و منهزم ساخت چون ارادهٔ خیمگاه نمود باز سر راه بر وی گرفتند نظم
هجوم آورده از هر سو سواران نمودندش نشان تیر باران سیه شد آنچنان دشت از پر تیر که مرغ ناله
عاجز شد ز شبگیر آنحضرت اصلا هراس از کثرت اعدا نکرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل ابن ازرق

ملعون

ملعون ضربتی بر دست راست آنحضرت زده دست راست وی را قطع نمود نظم چه دست راست جدا شد
ز پیکر عباس گریست عرش بحال برادر عباس شکست پشت رسول از شکست بازویش خمید قد علی ۲۰۱۱
چون هلال ابرویش جهان بدیدهٔ مظلوم کربلا شب شد سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد عباس
دلاور از قطع شدن دست راست نرنجید بشیدهٔ مشک را بر دوش چپ کشیده فرمود نظم از قطع دست
راست مرا گر بتن تبی است از راستی نمیکنم سهل مطلبی است شد کامیاب مطلب عظمای نشاتین دستی
که بود در کرو بیعت حسین دست چپم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یکدست بصد است
پس آن شاهزادهٔ علیهم المآل شمشیر کشیده بر فرقهٔ ضلال حمله نموده سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برگ
خزان بخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته در اندیشهٔ آن بود که خود را
بخیمگاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش برهاند که ناگاه حکیم بن طفیل از کمین
برآمد نظم نمود دست ستم آن یهود زادهٔ بلند فکند تیغ و دست چپش بخاک افکند چه شد دو دست جدا
ازتن مبارک وی گرفت مشک بدندان و زد بتوسن هی که ای غزال حرم کارزار نوبت تواست مراد و دست
شد از کار و وقت همت تواست ز رغم مدعیانم بمدعا برسان مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان بود که بشنر
از آنکه جان بسینه رسد ز مهر قطرهٔ آبی بسوی سکینه رسد آن بزرگوار چشم بسرادقات عصمت و طهارت
داشت که بلکه آبی باهل بیت برساند ناگاه تیری از شصت ظالم شریری رها شد و بمشک آمد نظم از بهر
سپهر چه رنگ هلال ریخت تیری بمشک آمد و آبش بخاک ریخت چون آب ریخت جبهه بقر بوس زین نهاد
از انفعال تشنه لبان تن بمرگ داد پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی
کرده بروی خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بیتاب خود را بر روی نعش برادر رسانید
در وقتی که طایر روحش شاخسار جنان پرواز نموده بود آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود که الان
انکسر ظهری یعنی حال پشت من شکست و آنحضرت بنوعی گریست که سکان سموات بگریه در آمدند آنجناب
بدن پاره پارهٔ عباس را نتوانست بقتلگاه برساند در همان موضع گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه برگردید
و بعد از وی عون بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ بیست و چهارم وداع کردن علی اکبر و یراق پوشیدن و مصمم جنگ جهاد گردیدن
از نفاق فلک و گردش اختر زینب هدف تیر بلا گشت مکرر زینب دم آب خوشی از نهر ننوشید که سوخت از تف
آتش حرمان پیمبر زینب ماتم جد کبارش ز میان بود که گشت داغ دار از الم فرقت مادر زینب داغ محرومی زهرا
بدلش بود هنوز که رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب داشت خون در جگر از قتل حسن کاندر طشت دید لخت
جگر پاک برادر زینب بس نبود این همه جور و ستمهای چرخ که باز رسد از کرب و بلا کرب بلا بر زینب چاک زد
پیرهن صبر بتن چون پوشید کفن از بهر عباس دلاور زینب چون حنا دید ز خون بر کف قاسم میگفت چه
کند عمهٔ بیچارهٔ مضطر زینب دو پسر داشت و نارسته خط و مشکین موی هر دو را داد بره آن با دیه پیمبر زینب با
پریشانی احوال دلش بود اسیر بخم زلف رسا علی اکبر زینب نظر از نه رخ ماه علی اکبر میکرد داشت چون شوق

ملاقات پیمبر زینب دید چون عازم میدان شد اکبر میگفت سوخت از این ستم ای چرخ ستمگر زینب کاه میکرد
شکایت بسوی قبر رسول کاه میکرد فغان بر در داور زینب کای خدا اکبر با سینه رود از کوفه و شام دستگیر ستم
لشکر کافر زینب کز غریبانه بویرانه نهد سر بر خشت کز بتاراج دهد چادر و معجر زینب به از آنست که ببیند
بدن اکبر را پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب جوهر جا بره نظم من این بس که بحشر عذر خواهم شود از خانی
اکبر زینب بنفشه خطان کلستان سعادت و صنوبر قدان خیابان شهادت یاسمن رویان نوبهار جوانی
و مشکین مویان سلسلهٔ پریشانی طغراکش ارقام ماتم کردیدند که چون نوبهٔ جانفشانی و قرعهٔ قربانی
رقم زد اسمعیل ثانی و کل چینی کلستان شهادت بنام ناجی یوسف ثانی مصر ملاحت نام زد کردید نظم نهال
نورس باغ حسین تشنه جکر شبیه شکل رسول خدا علی اکبر چه دید بیکس و بی یار مانده بابش را چه دید منکسف
از وحشت آفتابش را کرفته تنک بر او کارزار تشنه لبی بهیاتی که احمد بن محمد عربی بکین او زده صف قوم پایه
نشناسی نه قاسمی که کند یاریش نه عباسی بزیب اسلحه آن پیکر لطیف آراست بدست و پای پدر بوسه داد
و رخصت خواست که ای پدر رسیده بتو از جهان سیر است بده اجازه که تا کشته بر ود بر است چون نازپرور
فاطمهٔ زهرا چشم بر نازپرور خویش افتاد رنک مبارکش متغیر کردید چون یعقوبی که بر خود قرار فراق یوسف
دهد یا چون خلیلی که بار کرانی قربانی ذبیح بر دوش نهد آغوش جان کشود و فرزند عزیز خویش را در بر
کشیده جبین او را بوسه داد و بزبان حال فرمود که ای فرزند عزیز من نظم در وداع جسم و جان کر دادن
جان مشکل است دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است زندکانی کو مرا بعد از تو یکدم بیش نیست
زندکانی بی‌نوای سرو خرامان مشکل است در دمراث دیکران را کرد و اکر هم بصبر ای پسر درد تو بالله هم
زد رمان مشکل است کر تو کردی کشته لیلا مادرت را زیستن هم چه کیسوی علی اکبر پریشان مشکل است زبان
حال آن نوجوان شیرین کفتار در جواب پدر بزرکوار بمضامین این اشعار کویا کردیده عرض کرد که ای پدر
نظم دادن جان نی بپای چون تو جانان مشکل است کر تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است تشنه لب
سهل است در خون خفتن اما بهر آب ناله زنهای بیکس آه طفلان مشکل است ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار
زنده بر کردیدن و ناکشته قربان مشکل است ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار زنده بر کردیدن و ناکشته قربان
مشکل است ای شیعه تامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ
جفا یکسمت لشکر دشمن در ترکتازی یکطرف نوجوانی چون علی اکبر مهیای جانبازی نظم نمانده بود معینی
برای یاری او کسی نداشت بسر ذوق جانثاری او مکر بباغ وفا تازه سرو آزادی ندیده کام جهان نوجوان ناشاد
قدش چه سرو شمشاد خلد پابستش چه ذوالفقار دو سر ابروان پیوستش بکرد عارض آن ماه خط چون هاله
دمیده تازه شده باز هیجده ساله کل همیشه بهار حسین تشنه جکر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پس آن نوجوان
سعادتمند با کیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرکوار افکند و عرض کرد ای پدر نظم بجلالت علی اکبر و
نه شرط وفاست تو مهرویی و هنوز اکبر تو در دنیاست ترحمی بدلم کن جوان سوخته بال نکاروان شهادت
فتاده در دنبال دکر بکعبهٔ کوی توای جناب پدر رسید نوبت قربانی علی اکبر پدر نه اکبر تو نو دید تو سبت

تو پادشاهی

تو پادشاهی اکر کمینه نوکر تو است شوم فدای تو شه منم ام تو احسان کن ذبیح وار مرا ای خلیل قربان کن پس شاه
شهید فرزند رشید خود را در بر کشید نظم چه شاه تشنه جکر دید بیقراری او و کمجان کرفته بکف انه
برای یاری او کشید دست بر خسارهٔ علی اکبر که بکذر از سر این خواهش ای عزیز پدر فتادن قد سرو تو بر زمین
حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است تو تازه سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرکوار
منی مرو که بار غمم داغ تو سربار است مرو که هجر تو سخت است و سخت دشوار است چون آن جوان بخت
نصیحت این مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرکوار نظم پدر ردمی بسوی
خیمهٔ حرم رفتم پی تسلی اطفال محرم رفتم بخیمه رفتم و آتش بخرمنم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند
بکریه کفت دل کرده عشق برادر جان کباب شد جکرم العطش برادر جان سکینه آب طلب کرد و من کباب
شدم ز شرم آب بنزد سکینه آب شدم مرا شهادت از این سرفکندکی خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندکی
خوشتر که کذشتن از سر جان یعنی از تو دشوار است ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است امام مظلوم که دست
و بحسرت بروی نکریست و فرمود ای فرزند نازپرور من ای علی اکبر جملهٔ عیش برای تو نه بستیم و در شب زفاف
به پهلوی تو نه نشستم نظم ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت
کنم مادرم خیر النسا آید به بزم شادیت مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت ام لیلا جملهٔ عیش تر از بو
کند عمات زینب تماشای علی اکبر کند علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر بزرکوار نظم صبر از دل ای پدر
از صحبت شادی مبر حرف قربانی بفرما نام دامادی مبر رفته عباس از جهان دیکر چه وقت شادی است بعد
قاسم غرق خون کشتن به از دامادی است چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود را
مصمم معرکهٔ جدال دید خروش از دل پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده نظم برو بسوی حرم لحظهٔ بچشم پر
آب مآخرین نظری اهل بیت را دریاب دمی انیس دل عمهای بیکس باش نمک بزخم دل مادر پریشان باش علی
اکبر کلعذار با چشم اشکبار و آه آتشبار بر در خیمهای عزت اطهار آمد نظم بکریه کفت که ای اهل بیت پیغمبر رسید
نوبت قربانی علی اکبر بآن سرم که نهم سر بخاک پای حسین بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین مرا حلال
کنید ای مخدرات حرم که رو بکوی شهادت مصمم سفرم اهل بیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند
مانند کواکب سر از برج خیمها بیرون کرده پروانهٔ شمع رخسار علی اکبر کردیدند ام لیلای خسته جکر دست
در کردن علی اکبر در آورده و فرمود نظم علی اکبر مرو مادر فدای قد دلجویت پریشانم مکن ای من اسیر سنبل مویت
بلا خیز است این وادی خطرناک است این منزل حسین تنها و راست و من غریب این قوم سنکین دل چه مرغ آشیان
کم کرده ام رحمی بر احوالم شکسته سنک صیاد قضا از کین پر و بالم قران عقرب کیسو بروی چون قمر بنکر
قمر در عقرب است ای نوجوان از این سفر بکذر علی اکبر عرض کرد ای مادر نظم ترا چون شمع افتاده بجان
بیقرار آتش مرا زین کفتکو بر جان مزن پروانه وار آتش ببین بی یاری باب من و بیداد دشمن را ببین
بر نیزه دارد تکیه و کج کرده کردن را مرا زین نوجوانی چیست حاصل کر کران جانی نکردم در رکاب باب خویش
امروز قربانی در آنحال سکینه آن طفل نازپروری که شاه شهیدان او را بدامن پرورده و پیوسته د

آغوش برادر رشیدش علی اکبر آرمیده بود هنوز داغ پدر ننهاده ورنهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده
با آنکه هنوز سیلی از شمر دون نخورده بود گل برگ لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونه عارضش از بی آبی رنگ
کرده بود آن صغیره مظلومه خویش را در دامان برادر انداخت و بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید
نظم بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین میکنم قربانی جانان بگفتا چیست جانان
برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانانست قربانیست مهمانی بگفتا می برد روح از تنم ای جان فدای تو
بگفتا میروم تا آورم آب از برای تو بگفتا از دیگران من تشنه کامی بیشتر دارم بگفتا آب اگر دارم کمان برچشم
دارم بگفتا اشک میریزد حسین کج کرده کردن را بگفتا تا کند پر تو پر گل جیب و دامن را بگفت آشفته احوالی
مگر برگشته اقبالی بگفت آری عجب فهمیده باشد نکو فالی بگفتا گر بمیدان میروی چون بی تو تاب آرم
بگفتا میروم عباس را با مشک آب آرم بگفتا از پریشان حالیت بیتابی تابم بگفتا کار من سهل است بنگر حالت
بکفتا اضطرابی داری و من بیشتر دارم بگفتا اضطراب از بیکسیهای پدر دارم بگفتا ترسم از میدان نیائی زان فغان
دارم بگفت از صبر خواهی کرد من هم این کمان دارم اهل بیت امام تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد
وا محمداه و وا علیاه و وا حسیناه بفلک رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه برد رخیمگاه آمد و فرمود ای اهل بیت
غریب من دست از جوان نخت نصیب من بردارید نظم جدائی علی اکبر چه دشوار است برای ماتم او وقت گریه
بیتاب است هنوز باغ رخش از صفا نیفتاده است هنوز مهر جمالش ز پا نیفتاده است هنوز مهر جمالش بخون نهان
نشده هنوز گیسوی او زینت سنان نشده نگشته صرصر مرگش هنوز پیرامون ندیده اید منم خطش هنوز از خون
ایا ستم زده زینب حمیده خواهر من بیار اسلحه بهر علی اکبر من دگر بیار کفن ای بلا کش مضطر برای خلعت دامادی
علی اکبر در آنحال زینب ستم دیده با قد خمیده بدستی اسلحه حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر آمد و عرض کرد
ای برادر نظم بکام دل نخندیدم ببزم شادی اکبر چسان بینم کفن را خلعت دامادی اکبر فدای بخت برگردیده
بی حاصلت کردم برادر جان چه دل داری بقربان دلت گردم پس امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر
فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام
نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزه سید الشهدا و ذو الفقار حیدر کرار آراست نظم چه پیرهن زره آن
برک نسترن پوشید نخست جامه شهادت کفن بتن پوشید نهاد مغفر زرین بفرق حیدر وار چنانکه روی
مه و مهر گشت تیره و تار چه برک خود مقابل با آفتاب نشست سپهر گفت که جوزا شد آفتاب پرست کمان چو حلقه
شد هلال قربانش خدنگ راست سرافکند زیر فرمانش برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید تو گفتی ابر سیه
کشته حاجب خورشید زره ز حلقه چشم ملک بهم پیوست چهار آئینه آفتاب تابان بست میان به تیغ دو
سر بست حیدر ثانی چه تیغ هر شررش عقرب سلیمانی چه گشت عازم حرب اول آن سعادتمند به پیش پای پدر
خویش را بخاک فکند بپای باب چه زد بوسه و زمین برخواست کان اهل حرم شد که شد قیامت راست یکی
ستاده بحسرت بر او نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد یکی بدور کمربند تیغ می بستش یکی گرفته عنان
عقاب بردستش کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را نمود شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقه مویش گلاب

پاشید یکی ز دیده بدنبالش آب می پاشید یکی بستاده و ابیات طرقو میخواند یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند
بروی رفرف ثانی چه ثانی احمد نشست کرد خجل شمس را ببرج اسد پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال
برمرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود نظم بگریه گفت که اهل حرم خدا حافظ بلاکشان دیار الم خدا حافظ
ز من غبار ملالی اگر بدل دارید مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ ام لیلا دست بر کمر گرفته آه سوزناک از جگر
کشید و فرمود ای یوسف مادر نظم جوان خوش قد و بالای من خدا همراه ضیاء دیده بینای من خدا همراه مرا
بفرقت خود میکنی کباب امروز امید واری فردای من خدا همراه پس آن شاهزاده هم چون خورشید از برج شرف
یا هم چه روح از تن اهل بیت زخیمگاه بیرون آمد نظم با قامتی چون سرو و رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد
خرامان ناگاه شاه شهدا از آن خرامیدن گفت لا حول و لا قوة الا بالله آن نوجوان گلعذار بر مرکب عقاب
سوار شد روانه میدان کارزار گردید شعله پنجم شهادت علی اکبر همچنانکه حسین و شهادت جعفر برادر وی بوستان
کردیده ام پا بست دل آه از دست دل بار درد دیوانگی افسانه ام بار نشید ای دل دیوانه ام منظر شمس
هیچ غیر از او نیست بر زبانش غیر نام دوست نی گر برون آمد نفس گر شد فرو ذکر آمد شد نباشد غیر هو طاهر
در کعبه و در سومنات گر صمد خوانند و گر خوانند لات دوست میخواهند غیر از دوست کیست آن که این طعن را
بنام اوست کیست جسم باشد علم عاشق عین روح نور حق این هرد و ارباب فتوح چون بود هر شیئ را جمع اصل
ذره جوید مهر و عاشق وصل را جسم باشد عین روح از روی ذات آری آری عین ذات آمد صفات روح
با جسم قرب معنویست این حکایت رد قول مولویست ایکه میگفت از دوئی در کشیونم مالک روح و نه مملوک
تنم روح را با تن کمال الفتست ربط جسم و جان کمال الفت است جسم و جان چون وارهند از این طلسم نور حق
مانند جان مانند جسم قصه معراج اگر باور داشت لا مکان سیر ممکن مشکل است نی نی از آلایش آن تن پاک
شد روح قدسی گشت و بر افلاک شد تیغ بن ملجم بفرق بو تراب ریخت گر خون بر محاسن همچه آب طالب و
مطلوب جسم و جان همه لازم و ملزوم دان بی واهمه گر رسد رنجی به تن بر جان رسد گر بجان بر حضرت جانان رسد
شیوه مقراض کار درد نیست انفصال جسم و جان کم درد نیست گر چه از محنت سرشت آدمیست دفتر غم سر نوشت
آدمیست گلبن ایجاد را شبنم غم است حاصل خربه آدم غم است یادم آمد زان زمین خوف ناک کربلا ما وای
آن جانهای پاک آن زمان کان عین نور و نور عین یعنی اکبر قرة العین حسین سوی قربانگه ذبیح الله سان
با چه روح از جسم لیلا شد روان چون دو گیسویش پریشان حال او مادرش بر سر زنان دنبال او کی خدا
آرام جانم میرود هیجده ساله جوانم میرود ای خدا شبها بروز آورده ام تا چنین رعنا جوان پرورده ام
هیجده سالست او را دایه ام کافکند امروز بر سر سایه ام ای خدا آگاهی از سوز دلم تیره شد شمع شب افروز
دلم جسم باشد مادر و فرزند جان نیست بیجان جسم را تاب و توان ای خدا عمری چه جان پروردمش کرد
پیرم تا جوانی کردمش با چنان زحمت ندیدم شادیش آه آه از حسرت دامادیش ای خدا شبها نخفتم تا سحر
روزها در خدمتش بردم بسر تا شود شب مونس دلگیر من روزها باشد عصای پیر من ای خدا شد بر جوان
کار تنگ دشمنان خونخوار اکبر تازه جنگ گر بخون غلتد ز نیح و تیر و تیغ زین جوانی حیف و زین عارض

دریغ ای خدا چون شام شد صبح وصال زندگانی بی رخ اکبر محال ام لیلا زین جهان سیر است سیر زود
کر آید اجل و بر است د بر نور عینم از نظر مفقود شد یارب آن گیسو غبار آلود شد برد گردون در میان لشکرش
تا از آن لشکر چه آید بر سرش قامتی کز سرو بستان داشت عار بر زمین ترسم بیفتد سایه وار عارضی کز ما
تابان داشت رنگ خواهد از گرما شدن مهتاب رنگ آن لبی کش شیرهٔ جان قوت بود ترسم از تاب عطش کردد
کبود یارب این سرو ریاض اعتبار میشود از تیشهٔ کین تخم دار یارب این جسم به از صد جان پاک خواهد
از تیغ ستم شد چاک چاک آن تنی کز برک کل نازکتر است کی سزاوار سنان و خنجر است ای سپهر هرزه کرد
کج مدار بردی از دستم عنان اختیار بی سبب بس فتنها انگیختی خون اولاد پیمبر ریختی آه آه از جور بی آزرم
چند رحم کن یارب دل بیشرم چند تا حیا از باب لکیرش کنند یا نظر بر مادر پیرش کنند آفتاب طالعم
شد در حجاب کوکب بختم نمی جنبد ز خواب اکبرم فرزند پیغمبر نبود یا عزیز خالق اکبر نبود شد پریشان طرهٔ
پر تاب او یارب آگاهی ز حال باب او تشنه عناب لب جان پرورش رفته در میدان بمیرد مادرش جسم
او را تاب تیر و تیغ نیست آن بدن شایستهٔ شمشیر نیست ام لیلا زاشک آه گرم و سرد چون ز بیجش رو
بقربانگاه کرد زاشک محشر خیز طوفانی نمود زاه او بر نه فلک پیچیده دود شرح میدان رفتن اکبر بس است
جوهری دم درکش این دفتر بس است اشک و جان را آتش اندر جان مزن چون زدی آتش دیگر دامن حزن
قربانیان کوی سعادت و مشتریان متاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوة زندگانی و مشکین خطان
بنفشه زار نوبهار جوانی قدح نوشان صهبا میکدهٔ محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرای پر غوغای محشر خیز کربلا
از نی نرکس قلم و برد فتر صد برک سوری رقم زدند که چون چشم زخم سموم برک ریزان اجل بکلزار تازه جوانان
آل احمد مرسل رسید دست برد یزیدیان باعث و برای حصین حسین آباد اسلام ویران کردید نظم برخواست
رخاک کربلا بوی عبیر از بسکه در آن سبز خطان خابیدند خندید برو روزگار ایشان لب زخم آنان که برو روزگار
خندیدند پشت پیغمبر خمید و روز حسین چون شب تیره و تار کردید روزمانی که علی اکبر جوان نظم سلاح رزم
بر اندام نازنین آراست فشاند بر سر جان دامن و زجان برخواست آن شیر بیشهٔ هیجا اسب عقابی از جا
برانگیخت و رو بمعرکهٔ کارزار نهاده نظم کاه در دل الم فرقت احبابش داشت کاه در سینه غم مادر بیتابش
داشت داشت قربان شدنی در نظر اما از پی حسرت آمیز نگاهی بسوی بابش داشت چون آن یادگار حیدر
کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان برجز خوانی کشود و فرمود نظم ایا فرقهٔ فارغ از ننگ و نام نهادید بر کفر
اسلام نام روا نیست ای قوم بیرون زدین مسلمانی کفر محض این چنین شما شرک یزدان و کین رسول
نمودید در عالم زد قبول نه ما آخر اولاد پیغمبریم برازندهٔ خلعت داوریم کسی کو بود عرش را زیب و زین
حسین است و اولاد پاک حسین یزید ستمکر ز نسل زناست خلافت زنازاده را کی سزاست خلافت بود حق
شان حسین ایا ظالمان دودمان حسین برای زنازاده شد باد که لعنت بر آن اصل ناپاک باد منم آنکه
جدم رسول خداست که سر خیل و سر حلقهٔ انبیاست منم آنکه در رتبه عم زاینم برو ز دغا حیدر ثانیم مرا بر
میان ذوالفقار علی است مرا افتخار از نبی و ولی است زشیر خدا شاه بدر و حنین شجاعت بود ارث با بم حسین

شجاعت بمن از پدر منتهی است بشیران در افتادن از ابلهی است چه شمشیر کین برکشم از نیاب شود زهرهٔ شیر در
بیشه آب چه گیرم بکف رمح خارا شکاف سپهر و زمین سینه در زند وقاف نمی لافم ای ابن سعد لعین
کر انکار داری بیا و ببین منم آنکه بر سروران سرورم شبیه پیمبر علی اکبرم زکشتن جوی نیست پروای من
شهادت بود ارث آبای من چه غم از تنم گر رود خون چه آب ولی تا نیفتم ز پشت عقاب چنان خون بریزم
در این دشت کین که گوید جهان آفرین آفرین بگفت این و بر آن سپاه غرور زهل من مبارز در افکند شور
آن لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بذکر تبارک
الله احسن الخالقین کشودند و از عمر پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار بپیغمبر دارد
ابن سعد گفت ای لشکر نظم شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین است این
دلاوران سپه وقت کوشش جنک است دکر نماند کسی کار بر حسین تنک است در آن وقت شاه شهید با آواز
بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنان که نسل مرا قطع کردی پس
علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرأت میدان ننمود آن یادگار حیدر کرار دست و ذوالفقار برکشید و
خویش را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را برمیمنه و میمنه را برمیسره ریخته لشکر مخالف را متفرق ساخت
نظم نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید بنخل عمر مخالف خزان مرگ رسید بحملهٔ سپه خصم را چه از جا کند
ملک بچرخ چو از ستاره ریخت سپند بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت ز مرحبا ملک پر شد صوامع ملکوت
آن شاهزادهٔ ماه رخسار کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر کفار بدار البوار فرستاد در آنحال تشنگی بر وی
غالب شد عنان عقاب را بر کردانید و بخدمت پدر بزرکوار آمد و عرض کرد که یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید
اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنکی مرا میکشد و سنگینی اسلحهٔ آهن مرا زحمت میدهد آیا
میشود که قطرهٔ آبی در این صحرای خونخوار بلب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را بسینه
چسبانید و فرمود بجدا قسم بر جد و پدر تو دشوار است که ترا با این حالت مشاهده کنند پس آستین رحمت کرد و غبار
از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید دید زبان پدر را از دهان پسر خشک
تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی نهاد و فرمود نظم برو که جد کبار تو چشم بر ره تست برو
که فاطمه مشتاق روی چون مه تست گرفته جد تو بر دست جام زود بکوش ز دست جد کبارت می طهور بنوش
علی اکبر دست پدر را بوسید و بار دیگر روانهٔ میدان کردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر
نظر کرد و بزبان حال فرمود الهی نظم شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا اما فراق این جوان
مشکل الهی با تو آن عهدی که کردم آنچنان کردم چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم علی اکبر بار دیگر چون شیر
ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل و حکیم بن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با دو هزار
سوار بر سر راه آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن هژبر میدان دغا خود را بر قلب آن دو هزار سوار زده شصت
نفر از ایشان را بجهنم فرستاده و باقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفل بیشتر
نیست او را در میان گیرید بیکمرتبه آن لشکر از جا در آمدند نظم در آمد بشهزاده جنک جو بلا حمله کرد و کشت

ازچارسو یکی نیزه میزد بیاز وی او و یکی بنیش خنجر به پهلوی او و چه ابر اجل خیمه زد بر سرش زبس تیر بارید بر
پیکرش زبجز زره چشمها شد عیان زهر چشمه جوی خون شد روان زدیجی که بر سینه خورد از قفا تو گفتی
که بر کنج خفتا رژدها رستی که بر جبهه خورد از قدر عیان شد بگفتا رشق القمر زبس تیر بارید بر آنجناب عقاب
پر آورد پر چون عقاب شد از کار دستش در آن رستخیز نه پای سواری نه تاب ستیز در آنحالت منقذ بن مره عبدی
ضربتی بر فرق همایونش زد که تا پیشانی شکافت آن نوجوان ناکام خویش را روی یال عقاب انداخت و عنان
مرکب را واگذاشت اول آن حیوان زبان بسته صاحب خود را درمیان مخالف برد دید که هرکس بوی میرسد
ضربتی بآن شاهزاده میزند پس آنشاهزاده را ازمیان لشکر بیرون برده رو ببادیه نهاد در آنحال علی اکبر بصدای
ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب نظم شه شهید برانگیخت
ذوالجناح ازجا درید لشکر کین را بسان شیر خدا در آن زمین بلا جستجو نمود بسی نشان یوسف گم کشته از
ندا دکسی آن امام مظلوم بهر طرف کرد و میکرد آواز استغاثه علی اکبر ازجانب دیگری میآمد ناگاه چشمش
بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد خانه زینش از آفتاب تهی است و رو ببادیه میرود گاهی باشاره بشاه شهیدان
عرض میکرد نظم که ای یعقوب کنعان سعادت چه جوئی یوسف مصر شهادت بیا تا من که اکبر جسم صد چاک
نهاده چون غریبان چهره بر خاک عقاب از پیش و امام مظلوم از پی میرفت و میگفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند
کجائی ناگاه مرکب عقاب بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار
در میان خاک و خون میطپید از ذوالجناح پیاده شد و بر بالین وی نشست و فرمود ای قوة روان پدر
قتل الله قوما قتلوک نظم چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس آنجناب
دست ملاطفت بر سر و گیسوی معطر علی اکبر کشید و فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم وای مونس شبهای
زینب و کلثوم ای شبیه رسول خدا وای عزیز فاطمه زهرا ای ماه مکه و مدینه وای دلنواز فاطمه و سکینه ای
قوت پشت سید سجاد وای میوه قلب لیلای نامراد وای مایه امیدواری آل پیغمبر وای سرور سینه پدر و مادر
خورشید حیوة پدرت قریب بغروب و شخص همتش بجذبه محبت مشتاق محبوب است مرا تمنای حیات عاریه
و نظر بر فتح مآربه نیست اما مادر غریبت بیکس و بی یار است نظم برای دادن شیر تو شبها تا سحرگاهان نخفت
انده سر گهواره ات چون چشم بر راهان چه زحمتها ز طفلی تا جوانی دید زین غافل که کردی در جوانی کشته
شمشیر بدخواهان کسی کو نوجوانش مرده باشد آگه از حالم که آگاه هند از حال دل غمدیده آگاهان علی اکبر آن
مکالمات پدر سیل اشک ز دیده گشاد و باسخ عرض کرد که ای خلیل آتشکده نمرود وای مسیح گرفتار فرقه
یهود وای نوح بیابان بلا وای کشتی شکسته طوفان کربلا وای وارث ارث نبوت وای عزیز مریم امت در فقار
بمنزل رسیده و همراهان از زحمت راه آرمیده نظم من از ره بر کنار افتاده و اماندم ز همراهان مرا مپسند دور
از کاروان ای خضر گمراهان نمیگویم پدر جان من ترا فرزند دلبندم تو شاهی من غلامت ای غلام درگهت
شاهان چه پروا دارد از غلطیدن خون کشته کو را خدا و مصطفی و مرتضی باشند خونخواهان پس امام
مظلوم با فرزند معصوم خود بزبان حال کرم سؤال و جواب چند کرد نظم بگفتا ای اکبر من چیست حالت

بگفتا ز قتل من بشکست بالت بگفتا ای طفل قربان وفایت بگفتا جان صد چون من فدایت بگفتا خونبهایت را
تلافیست بگفت اینک ملاقات تو کافیست بگفتا آرزو مانده دلت چیست بگفتا آرزوئی در دلم نیست بگفت
از تشنگی در اضطرابی بگفت آورده جدم جام آبی بگفتا خواهشی داری زبابت بگفتا جان سپردن در رکابت
بگفتا میروی در خیمه ای باب بگفتا مادرم کی آورد تاب بگفتا هست زینب چشم در راه بگفتا زخیمه رفتن
دارم اکراه بگفتا از چه رو ای بیقرینه بگفتا شرمسارم از سکینه بگفت این زخم بیحد چیست بر تن بگفتا
تیرباران شد ز دشمن بگفتا چیست زخم کاری تو بگفتا غصه بیماری تو بگفتا بخت بابت وا ژگونست
بگفتا مادرم را حال چونست بگفتا حجله عیشت نه بستم بگفتا حجله من از گور بستم بگفتا قوت از جسم تو
چون رفت بگفتا ز جوشن صد چشمه خون رفت بگفتا هجر تو کار پدر زیست بگفتا این هجر یکدم بیشتر نیست
بگفتا حیف از این نوجوانی بگفتا حیف بی تو زندگانی پس علی اکبر ضعف بروی غالب شد عرض کرد که ای پدر
میبینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند گرامی عرض کرد که ای پدر بزرگوار هذا جدی رسول الله
اینست جد من و جام بر کف دارد بگیر ابمن میدهد من عرض میکنم که یا جد ابتا تشنه ام هر دو را عطا نما
جدم میفرماید ای نور دیده حسین من هم بسیار تشنه است یک جام را بجهة او نگاه داشته ام پس آنشاهزاده
دیده باز کرد و تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد آن بزرگوار نعش فرزند ارجمند خود را درمیان
کشتگان خوابانید راوی گوید که در وقت شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالائی مانند آفتاب تابان بی
تابانه از خیمه بیرون آمد و فرمود ای علی ای میوه باغ پدر عمه ات بقربانت نظم علی اکبر بسوی روضه رضوان
سفر کردی مرا خاک مصیبت زین سفر کردن بسر کردی غریبانه چنین خونخوار دشتی بینوا زینب چه کرد
عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی سکینه بی برادر مانده شاه تشنه بی یاور مرا محزون و لیلای حزین را
بی پسر کردی گلوی خشک رفتی سوی میدان بشکند دستی که از آب خنجر او حنجر خشکیده تر کردی آن ضعیفه
نحیفه چندان بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی بدرد دلش گریستند شاه شهیدان دستش را گرفته بخیمه
برگردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است در آنحال طفلی چون آفتاب سر از
برج خیمه برآورده میگریست و بهر طرف متحیرانه مینگریست گوشوارها از وحشت و دهشت در گوشهای
او میلرزید نظم طفلی امافلک جنابی طفلی که بعینه آفتابی از دهشت تلخ کام آن طفل جعفر نام کرام آن طفل
چشم زینب چراغ کلثوم آرام دل حسین مظلوم از گریه باب نا امیدش و ز قتل برادر رشیدش گریان گریان
ز فرط تشویش لرزان لرزان چه طره خویش حرمیست که هانی پلید خویش را بوی رسانیده بضربتی آن طفل
معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابوطالب کسیکه در آن صحرا شهید شد
علی اکبر بود مصنف را اعتقاد آنست که اختلافی در این حدیث واقع نشده باشد چرا که اول مرتبه شاه را
شهید اگر فرزند عزیز خود را در راه خدا نمیگذاشت سعی نفر اقوام و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان را
بدم شمشیر جفا نمیفرستاد نظم کرد اول نور چشم خویش قربانی بلی تا که از خود نگذری از دیگران نتوان
گذشت شعله بنیست و ششم مقدمه قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و فدا آمدن بجهت وی ❋ ❋

دوش دلخوش بودم از غمخانهٔ خون دل دیوانه در ویرانهٔ جستم از ابنای عالم عزلتی کردم از اغیار خالی خلوتی
چشم دل پوشیدم از آمال خویش کریه کردم لحظهٔ بر حال خویش آتشین آهم چه شمعی برفروخت هر قدر من کریه
کردم سوخت سوزش از هم ما و شمع آموختیم تا سحر که ز آتش هم سوختیم کاه کرم نالهای شعله بار کاه محو کریهای
زار زار که پریشان خواطر از سودای دل دست بر سر سر بزانو پا بکل که ز بیتابی عصیان خوفناک اشکبار از خجلت
یزدان پاک که بزنجیر حوادث پای بند که بفتراک بلا سر در کمند که بغربت مبتلای صد محن داغدار از هجر یاران
وطن که بنات جعد در ویرانها در بدر دریوزه کرد رخانها کردمن زاری کان بر حال من چون بنات النعش
جمع اطفال من اهل بیت آزرده من آشفته حال پای بند خجلت اهل و عیال کاه با خود در فغان کی وای من
هست چون امروز اگر فردای من کاه رو آورده بردرگاه دوست فیض جویان منتظر در راه دوست کی خدا کو مزد شب
بیداریم این بود پاداش خدمت کاریم صرف شد در مدح اولاد رسول عمر من کر نا قبول و کر قبول آنکه شغلم
مدح آل مصطفی است پایمال فتنهٔ دوران چراست از تظلم کردن اطفال من چند باشد منقلب احوال من قطرهای
اشک چشم انجم شکوه بر زبان حرف شکایت کوه کوه بانک زد ناگه خرد کی تیره بخت خجلت فرزند و زن سخت است
سخت تا بچند از رنج طفلان شور و شین یاد کن از رنج اطفال الحسین مختصر کن شرح غربت نامرادا یاد کن در
کوفه آن هنگامه را کو غربت خاطری داری ملول بود زینب در کف قوم جهول هم برادر کشته و هم دستگیر
هم ذلیل و هم اسیر و هم غریب یادم آمد باز دشت کربلا آه آه از سرگذشت کربلا چون گذشت آن محشر پر شور و شین
روز عاشورا بشاه دین حسین یکطرف اعدای ملت بسته صف دامنش بگرفته طفلان یکطرف آن یکی
از جوع اعدا کرده غش دیگری میگفت بابا العطش که سکینه اشک حسرت ریختی خویش را بر دامنش آویختی
کی پدر از تشنگی کشتم کباب شاه دین از خجلت یکقطره آب غوطه ور هردم به بحر انفعال آه آه از خجلت اهل و عیال
از برای اهل بیت آخر نفس شاه دین آبی تمنا کرد و بس کشته شد لب تشنه آبش کس نداد نی همین آبش جواب
کس نداد بر سر ناموس مردان جان دهند نی بدشواری دهند آسان دهند ننگ مردی نیست با هر بوالهوس
ننگ مردی ننگ ناموس است و بس نی همین تنها بشاه کربلا ظلم شد در کربلای پر بلا در ازل چون درد و غم
تقسیم شد ظلم وقف آل ابرهیم شد کوهر دندان پیغمبر شکست جبههٔ نورانی حیدر شکست جد خیر الانبیا یعنی
خلیل یافت فرمان از خداوند جلیل کی ترا چون مهر و مه تابنده چهر کس ندیده یکدل و در روی دو مهر تو امان
حب من و حب ذبیح میناید در محبت پس ذبیح چون محب را حب جانان خوشتر است صد چه اسمعیل قربان
خوشتر است بعد از آن کش قدرت تسلیم داد خلعت خلت بابراهیم داد ریخت در پیمانه اش درد و بلا تا شود
واقف ز درد کربلا جوهری از من بالفاظ فصیح گوش کن نقل خلیلست و ذبیح خلیلان سرای محبت و ذبیحان تمنای
مودت قربانیان کعبهٔ رضا و تسلیم و کرامت یافتگان وفدیناه بذبح عظیم بعبارت فصیح و ملیح قضیهٔ قربانی
حضرت ذبیح را چنین رقم زده‌اند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبهٔ وفا قوت روان خلیل حضرت اسمعیل
آفتاب جهانتاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال و جمال بسرحد کمال
رسید لشکر ملاحت پسر که شور در کشور ایجاد بشر افکنده جلو ریز در شهر بند صبر و سکون پدر تاخت و شاهین

نگاه

نگاه ذبیح که کبوتران حرم را رم داده بچنگال تصرف و لوله در بنیاد آرام خلیل انداخت نظم ز دست محبت چه حلقهٔ
بر در نه پدر میشناسد و نه پسر آنچه در راه طالب و مطلوب حسن یوسف نمود با یعقوب از همان زینهای
صبر خلیل شد بتاراج حسن اسمعیل شبی قلب سلیم خلیل الرحمن که وقف صادر این محبت حضرت سبحان بود
بیدار و مردمک چشمش ز غبار موکب سپاه مخالف خواب کرانبار کشته و در آن خواب که دل یار کرم صحبت
خواب یار خوشتر از بیداری اغیار بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد که ای خلیل باوفای
من نظم ای بانی کعبهٔ وفا ابرهیم ما را ز تو خواهشی است یا ابرهیم بر قلب تو مهر دگران بار چراست در
خلوت یار جای اغیار چراست دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابراهیم را
در خواب اشاره بقربان کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ای هاجر اسمعیل را جامهای
فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمهٔ ناز بکش و گیسوان عنبرسای او را بمشک و گلاب بشوی که او را مهمانی در پیش است
مبرم نظم برای زینت او هاجر از زمین برخواست بزیب جامه رقامت قیامتی آراست ز سرمهٔ که رزند جامهٔ نشاط
به نیل چه بخت خویش سیه کرد چشم اسمعیل فشاند غالیه چون بر شکنج گیسویش به بر کشید چه جان بوسه داد
بر رویش بگریه گفت که ای یار پرور مادر ندامت بکجا میبرد جناب پدر ز باب تو سخن اشتیاق میشنوم ولی
ز زلف تو بوی فراق میشنوم مرا زمانه بهجر تو مبتلا نکند اگر که بخته رنگی فلک خدا نکند اگر هاجر از کیفیت
مهمانی اطلاع نداشت و پریشانی طرهٔ اسمعیل را مرحله پیمای کوچهٔ پرپیچ و خم فراق می‌پنداشت اما ام لیلای
خسته جگر مادر دل سوختهٔ علی اکبر از آواز استغاثهٔ ادرکنی جوانان از سمت قربانگاه صلای مهمانی دوست
شنیده و از خون طپیدن آن ذبیحان کوی وفا در موکب آن خلیل کعبهٔ خدا معنی قربانی فهمیده میدانست آن
ذبیح الله ثانی از قربانگاه بر نمیگردد نظم چون دید جوان گلعذارش اکبر خلف بزرگوارش قامت بلباس رزم
آراست رخصت زپدر گرفت و برخواست بردامن او بزاری آویخت از دیده بجای اشک خون ریخت گفت ای
پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه کشم بکاکل تو شویم بگلاب سنبل تو پنهان نظری بمادر انداز
تا بار دگر بسرمهٔ ناز حشمت که نهان بود نگاهش چون طالع خود کنم سیاهش زان روز که شیرخواره بودی
زینت ده گاهواره بودی تا حال که اول جوانیست هنگام نشاط کامرانیست شب تا بسحر بیار میدم در پای تو رنجها
کشیدم کام و زید ستگیری من کردی تو عصای پیری من منهم بشب عروسی تو آبم بی دیده بوسی تو چشم تو روشن
که خدائی کرد مشغول سرمه سائی گیسو برخت نقاب کردد پیرایهٔ آفتاب کردد برکرد تو هم سران و هم دوش
از بادهٔ عشرت تو مدهوش شمع از نفس آه برفروزند در مجمر دل سپند سوزند در حجله تو چون قرار گیری
باب تو جوان شود به پیری عباس لب گهر فشاند در سور تو وانیکاد خواند در بزم تو عون پا گذارد مسلم
بر کف حنا گذارد جعفر عم بزرگوارت گیرد شب عیش در کنارت قاسم ز الطاف بیکرانه دلجو شودت برادرانه
زینب به تنت لباس پوشد کلثوم بشغل عیش کوشد در حجله سکینه خاهر تو آئینه نهد برابر تو آندم من
مستمند مهجور گویم بادا مبارک این سور ای اکبر تاجدار مادر ای یوسف گلعذار مادر آخر به تنت بنامرادی
کردند کفن قبای شادی اکنون چه کنم سرود گویم یا گریم و رود رود گویم اما چون هاجر سرو قامت اسمعیل را

بتشریف کران بهای قربانی مخلع کردانید وطرهٔ سنبل تابش را بدندانهٔ شانهٔ فراق پریشان کرد چون روزکار
خویش درهم پیچید حضرت خلیل الرحمن کارد و رسنی از هاجر طلبید آن ضعیفهٔ نحیفهٔ فراق زده پرسید که ای
پیغمبر خدا کارد طلب کشتن و رسن آلت بستن است مناسب مهمانی دوست نیست ابرهیم فرمود شاید
کوسفندی برسد که ذبح نمایم در آنحال ابلیس پرتلبیس بشکلی از اشکال بنزد هاجر آمد و کفت ای هاجر نظم
در کمانت اینکه دارد عزم مهمانی خلیل نیست مهمانی که دارد فکر قربانی خلیل آن پسر کز کین شود مقتول بود دست
پدر کر همیدانی ذبیح و کر بمیدانی خلیل کرچه دشوار است کشتن زادهٔ همچون ذبیح این عمل خواهد نمود اکنون
باسانی خلیل نخل این مطلب ندارد جز پشیمانی ثمر از ندامت کی رهد بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون
کیسوان اسمعیل بر آشفته بانك بر وی زد که ای بیخرد کدام پدر پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرد ابلیس کفت
میکوید در خواب بمن اشاره بقربانی فرزند شده است کمان میبرم که این خواب خالی از وسوسهٔ شیاطین
نباشد هاجر فرمود نظم متهم چون دیکری بود بنادانی خلیل کی کند کاری که باز آرد پشیمانی خلیل این
اشارت کو زجانان رفته اندك مطلب است کر کند صد همچو اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم اینکه شیطان یا که
شیطان فطرتی کم شوای کمره نه بیند خواب شیطانی خلیل پس آن دیو رجیم کاهی با اسمعیل و زمانی با ابرهیم
عنکبوت وار لعاب وسوسه بسیار در کار آن دو بزرکوار نمود تا پرواز آن کرکس افسون ساز از صید آن
دو شاهباز مانده و مایوس بر کردید مکس چکونه کند صید باز سلطانرا پس هاجر اسمعیل را در بر کرفته فرمود
نظم مادر مرا ببوطهٔ هجران کداختی رفتی و کار من ز غم هجر ساختی چون میشود شهید ستم فخر عالمین رب
کار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیزتر از دختر رسول در رتبه نیستی تو به از زادهٔ بتول ای من کمینه جاریه
خواهر حسین کردم ترا فدای علی اکبر حسین مادر برو خدای جهان یاور تو باد پیوسته سایهٔ پدرم بر سر
تو باد پس هاجر و اسمعیل یکدیکر را وداع کردند که ساکنان ملاء اعلا را بکریه در آوردند اما چون حضرت خلیل
اسمعیل را بقربانکاه رسانید صورت او را بوسید و فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك یعنی ای پسر من
بدرستی که دیدم در خواب اینکه ذبح نمایم ترا قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای
پدر بکن بآنچه مامور شده که زود است اینکه بیابی مرا اکر خدا خواهد از صبر کنندکان پس عرض کرد که ای پدر
مرا وصیتی چند است کوش کن وصیتهای مرا نظم تا از جزع نیفکنمت در غم ای پدر ببند دست و پای مرا
محکم ای پدر دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نکردد بخون من ترسم که دامن تو چه از خون
شود نکار از دست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ خویش تیز کن آنچه بر سرم بکذار بی مضایقه خنجر به
حنجرم قربانیم نمای بسرعت به تیغ تیز زیرا که مرك سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرکوار سلام مرا مبر
ره یقان من برسان و بکو هرکاه برد و رهم جمعیت کنید از پریشانی و تنهائی این غریب ساکن خاك بیاد آرید
نظم وصیتی دکر آن کامشب ای خلیل خدا مرو بخانه توقف کن اندرین صحرا مکر که هاجر بیدل که شد ز سر هوش
مرا نبیند و از من شود فراموشش علی الصباح تو پیراهن بخون تر من بباد کار ببر از برای مادر من دل ما
از ناله کر بیازارد با آن ضعیفه درشتی مکن که حق دارد پس ابرهیم با چشم نمناك آن جسم خوشتر از روح پاك

بقصد هلاك بر روی خاك خابانید دست و پایش که شایستهٔ زنجیر محبت بود بر ریسمان اطاعت ببست و چهره که دست
حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از نهادن بر خاك مذلت خست نظم در راه خدا خلیل و هاجر کردند
آن کار که نه آدم و نه حوا کردند لرزید بنای عرش چون ابرهیم دامن بمیان زد آستین بالا کرد آن سرور چون خنجر
بر حنجر از کل نازکتر یار پرور خویش نهاده هر قدر کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت پیچیده نه برید خلیل پاك
زاد از بیم آنکه مبادا تاخیر در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد را بر زمین انداخت جا
آن داشت که آلت بی زبان یعنی خنجر خون فشان بزبان آمده عرض کند که یا خلیل الرحمن نظم کمر بقتل پسر تنك
بستهٔ امروز چنانکه برده زیادت فراق فردا را خلیل امر کند نهی کرد کار جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دادنا را
همین بس است که بند وفا ستد ز پایش نکشته است کسی مرغ رشته در پا را آن پیغمبر نامی نقد جان فرزند
کرامی در طبق اخلاص نهاده مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا
انا کذلك نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم بکوش هوش آنحضرت رسید چون
نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین کوسفندی در پیش دارد و میکوید ای خلیل خدا
بعوض فرزند دلبند این کوسفند را قربان کن نظم ذبح اسمعیل را بنکر که چون دلخواه شد کوسفندی
کشته کشت او ذبیح الله شد آهنی از بهر اسمعیل حق دل نرم کرد کز بریدن باز ماند از روی بابش شرم کرد
آه آه از خنجر خون ریز دشت کربلا داد داد از جور شمر و سر کذشت کربلا شمر چون بنهاد خنجر آن پلید نشناس
بر کلوی تشنهٔ سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان آن مظلوم بی یاور نکرد شرم از این در حیا از روی
پیغمبر نکرد در وقتی که آن سید حق پرست پا از دایرهٔ رکاب خالی کرده بر خاك مذلت نشست از کثرت جراحت
سست شد و از بسیاری تیر که بر بدن شریفش جا کرده چون قنفذ پر بر آورده بود هر کس بر سید ضربتی بر
آنحضرت میزد آنجناب بزبان حال فرمود نظم چه جرم است این بمن از خالق جبار آزرمی من آخر زادهٔ پیغمبر آ
از خدا من شرمی رسد هر کس بمن آزار از تیغ شرر بارم چه بد کردم بهر یك زنشما کاینها سزاوارم دهید آبی
حسین از تشنکی رفته زتن تابش کسی که کوسفندی میکشد اول دهد آبش با این همه عجز و الحاح کسی
جرعهٔ آبش نداد و متعرض جوابش نشد تا اینکه شمر ولد الزنای نامرد با آن مظلوم آنچه میخواست کرد اما چون
حضرت خلیل بفرمودهٔ ملك جلیل آن کوسفند را بعوض ذبح اسمعیل ذبح نمود متالم شد که اکر فرزند را
در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابراهیم محبوب ترین بندکان من در
نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان ندائی دیکر رسید که اسمعیل را دوستر میداری یا حسین فرزند
او را عرض کرد که البته پارهٔ جکر احمد را خطاب مستطاب رسید با این مضمون که ای ابرهیم نظم همین سرور
که سر خیلش شمردی همین شاهی که او را نام بردی همین بیکس که نام او حسین است که فرزند رسول
عالمین است پلیدی ملحدی نسل حرامی ز اقلیم شقاوت شمر نامی کشد در کربلا خنجر برویش کند آزرده
از خنجر کلویش شود چون تشنه لب قربانی ما بود نامش ذبیح ثانی ما ابرهیم از استماع این قضیهٔ هائله
بسیار کریست کریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل با وفا بمن بعزت و جلال خودم سوکند که ثواب

کرییستن تو بر حسین بن علی زیاده از آنست که اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما قربانی میکردی *

شعلهٔ بیست و هفتم برخی از کیفیت عالم ذرّ و شهادت علی اصغر

برخاکیان اگرچه قضا کم ستم نکرد بر آل احمد آنچه توانست کم نکرد نگذاشت تیشهٔ ستم از دست روزگار تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد ناظر نشد بظاهری این ذال تنگ چشم کاوّل نظر نشانهٔ تیر ستم نکرد ظلمی نماند کابن زیاد از ره عناد نسبت با اهل بیت امام امم نکرد آبی برای عترت اطهار هم نداد شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد از رغم آه اهل حرم پیر آسمان یکبیزه از سپاه مخالف علم نکرد آه از دمی که دید سلیمان کربلا دیو زمانه یاری او یکقدم نکرد برداشت دل بذوق شهادت ز اهل بیت فکر اسیری حرم محترم نکرد شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر کس همرهی بآن ملک بی حشم نکرد کفتا با بن سعد ترا کرچه کلک صنع بر لوح سینه آیهٔ رحمت رقم نکرد جرم حسین چیست که همچون تو بت پرست رو از صمد بتافت سجود صنم نکرد آبی بده باصغر من از خدا بترس کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد الحاح کرد و آه کشید و سرشک ریخت بر روی کس التفات بلا و نعم نکرد جز تیر ظلم حرمله زان قوم هیچکس زان طفل رفع تشنگی و درد و غم نکرد تنها همین دلش نه بسلطان دین نسوخت رحمی به تشنکامی آن طفل هم نکرد نشنید هیچکس چنین ستم و هیچ ظالمی نسبت بدود مان یهود این ستم نکرد بر دوش باب کیست بجز اصغر صغیر صیدی که تیر خورده ز صیاد رم نکرد زین رنج عمر کاه درین عرصه جوهری مبهوط مانده فرق وجود از عدم نکرد چوکان بازان کوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنگ رزدی خریداران کالای جوانمردی از بحر بر قصهٔ پر غصه شه سواران مذبوح نمک پاش جراحت سینهای مجروح کردیده اند که چون حضرت معشوق ازلی غرات قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقلی یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست پنبه از کوش هوش عشاق حق پرست بمصداق آیهٔ وافی هدایهٔ ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشّر الصابرین در محبت خویش کوی امتحان در میان افکنده منکران را زهر فرقت چشانید و بلاکویان را مژده بلا رسانیده وصلا در داد که ایها العشاق نظم ای طالبان کنج محبت طلب کنید ویران دلی که نیست در وغیر جای دوست باراحت آشناست هر آن دل که ریش نیست باراحت آشنا نشود آشنای ما از خون وضو هر آنکه نساز د عبادتش مقبول نیست در حرم کبریای ما ما پروریم دشمن و در خون کشیم دوست کس را وقوف نیست ز چون و چرای ما پس خطاب مستطاب اوّل را که مضمونش موقوف بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری بر آمده متاع شهادت را خریداری کردند ندای دیگر رسید که بار عشق بار گران است کران و بادیهٔ محبت بادیه ایست هولناک و بی پایان نظم نه همین طالب یار از سر و سامان گذرد سر قدم ساخته اوّل قدم از جان گذرد حب جاه و زن و فرزند و وصال مطلوب این محالست کسی طلب آن گذرد پس غوغای محشر خیز صحرای کربلا مجتمع گردیده و در نظرها بجلوه در آمد یکجا ز خون طپیدن جوانان گلعذار گیسو غارت شدن زنان ماتم دار یکطرف العطش العطش اطفال شیرخوار از نصرت

غوغای چنین خلق اوّلین و آخرین بلکه انبیاء مرسلین هم طاقت این بار گران نیاورده سر بزیر افکندند نظم در نعیم قرب هر نا قابلی را بار نیست قابلیت باید آنکه قرب سلطان در عوض ساقی بزم در انتظار که آن بادیهٔ فیض در کام که ریزد و کدام جوانمرد با یک جهان همت از جای برخیزد نظم پر گشت چه ساغری که لبریز بلاست نظم یکمرد نکرد از زمین قامت راست شاه شهدا ز ساقی آن جام گرفت مردانه بسر کشید و از جا برخواست کوه گران بهای محزن مشکل کشای اقتربت الساعة وانشق القمر و شعشعه افروز نشئه مبلّغ انّ المتقین فی جنّات ونهر بر جبین ایوان هدایت خورشید آسمان ولایت پارهٔ تن حبیب خدا قوّت بازوی علی مرتضی بحیای آل عبا کشتی شکستهٔ طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همّت بر سر آن بار گران داده انگشت قبول هفتاد و دو قربانی بر دیده نهاد نظم از همّتش چه عالم دریافت زیب و زین آمد خطاب الهی که یا حسین کردی براه ما چه با خلاص جان نثار هستی بکارخانهٔ ما صاحب اختیار ریزد چه خون پاک تو از اشقیا تو غمکین مباش ازین که منم خونبهای تو اما در وقتی که مظلوم آل عبا در صحرای کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو سهی قامتان تهی گردیده مثل عبّاس برادری در برابرش با دستها بریده در خاک و خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش از تیر باران حوادث با تن صد چاک حسرت جوانی را بخاک برده آن امام عالی مقدار از یمین و یسار کسی را ندید نظم بلا در مقابل اجل در برابر نه یکتن معین و نه یکمرد یاور بپای دلش زه ز دلها کمندی بگردش ز چند اطفال خردی نه همدم بجز دختران حزینش نه یاری بجز سیّد الساجدینش نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه خدمتگذاری که بهر جنابش بوقت سواری بگیرد رکابش در آن حال آن سیّد حق پرست از عهد روز الست بخواطرش آمده عرض کرد الهی نظم کواه باش بعهدی که در حضور تو بستم ستاده بر سر اقرار خویش بودم و هستم هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت من از رضای تو شرط است راضیم برضایت باستراحت دنیای خویش جهد نکردم ز بند کی نکذشتم خلاف عهد نکردم پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر آل محمّد المختار هل من دافع یدفع الشرّ لعترة الاطهار هل من تقیّ یرجی لشفاعة جدّی وابی وامّی الابرار یعنی آیا دیکر یاری کنندهٔ هست که یاری کند اولاد احمد مختار را آیا دفع کنندهٔ هست که دفع شر کند از عترت اطهار یا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد بشفاعت جدّ و پدر و مادر من که باميد فریادرسی روز قیامت امروز ما را فریادرسی کند از هیچ طرف آوازی بنامد مگر از خیمهها اهل حرم که از بیکسی و بیپناهی آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان بیکم به کربیا نها در یدند و فریاد وا حسینا بفلک رسانیدند نظم زیکسو عابدین زار و خسته خروشان همچه مرغ پرشکسته بیکجا زینب از غم دل فسرده نواخان چون زن فرزند مرده زیکجانب خروشان امّ کلثوم ز وصل شش برادر مانده محروم سکینه چون یتیمان از دگر سو نشسته دست بر سر سر بزانو رقیه همچه صید تیر خورده بحسرت سر بزیر بال برده عروس قاسم برکشته اقبال بلب حرف شکایت دیده تبخال ز یکسو تاج لیلا دیده گریان چه گیسوی علی اکبر پریشان در آنحال بیمار کربلا با جسمی از آتش تب سوزان و چشمی چون ابر بهار اشکریز

زنان وخیزان از خیمه کاه بیرون آمد ام کلثوم با سر و پای برهنه بیرون دوید ای برادر زادهٔ علیل من بکجا
میروی بیمار کربلا فرمود ای عمهٔ مکرمه نمی بینی که فرزند رسول خدا چکونه از بیکسی کردن کج کرده مکر نمیشنوی
که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری مینماید و کسی بفریادش نمیرسد بکذار که این نیم جان را فدای پدر بزرکوار
نمایم ام کلثوم با بیمار کربلا در سخن بود که ناکاه نظم افتاد چشم سرور سردار کربلا بر ناتوانی تن بیمار کربلا
فرمود کی عزیز پدر زین عابدین ای طلعت تو شمع شب تار کربلا برکرد از این اراده که بیماری و علیل داری
کجا تو طاقت پیکار کربلا چشم از خزان مرگ بپوش ای پسر تو یک کل که باز مانده ز کلزار کربلا رحمی باهل بیت
که بر حال اهل بیت خون کریه میکنند رود بوار کربلا در کربلا چه قافله بندند بار شام غیر از تو کیست قافله
سالار کربلا ای بیکس پدر پدری کن باهل بیت بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا پس ام کلثوم حزین بفرموده
امام مبین حضرت سید الساجدین را بر کرداند مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیده مع
بعد از من اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافیست و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت
از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بمحبتهای پدرانه بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را شعار خود
ساز در آنحال آن بیکسان محنت نصیب بر دور آن امام غریب حلقهٔ ماتم زدند و میکریستند یکی میکفت
برادر جان رحم کن بر من که ضعیفه ام و بیچاره و از خانمان آواره یکی میکفت عموجان من صغیره زادم و طاقت اسیری
ندارم یکی میکفت ای پدر من زهر فراق نچشیده ام و درد بی پدری نکشیده ام نظم سلطان مظلوم با بیکسان
کفت یک لحظه باید ترک فغان کرد هم بی پناهیم هم بی معینیم دهر این چنین خواست چرخ آنچنان کرد ما را از
اول عهد این چنین بود نتوان شکایت از آسمان کرد زینب در افغان کای جان خواهر بار مصیبت پشتم
کمان کرد بر قتل اکبر کر صبر کردم در کشتن تو کی میتوان کرد کلثوم محروم با شاه مظلوم ابن الوداع و آن
الامان کرد کی شاه بی یار ما بیکسانیم بایست رحمی بر بیکسان کرد پس ام لیلا در خدمت شاه خوناب حسرت
بر رخ روان کرد کز دست اکبر دارم شکایت زان بیوفائی کان نوجوان کرد در هیچ جائی از من جدائی مانند
یار نامهربان کرد از آه و افغان ما را مکن منع در سینه آتش نتوان نهان کرد یکجا سکینه در دامن باب
افکند خود را و زغم فغان کرد کی بابا حامی من تشنه کام بر من که این ظلم از کوفیان کرد عمم پی آب رفت و
نیامد آیا تو ای باب خواهی چنان کرد بابا بغربت تا چند باشیم ما را به بطحا باید روان کرد سلطان دین
کفت هیهات هیهات کلذار عیشم رو در خزان کرد با بیکسان کفت کز حرف این طفل جان سوخت ما را
سیر از جهان کرد آتش بجان زد حرف اسیری باید باین طفل خاطر نشان کرد او شهر بطحا دارد تمنا غافل
که در شام خواهد مکان کرد آن دم در آن دشت افتاد شوری شوری که شرحش نتوان بیان کرد هر
یک از اهل حرم درد دل ریش بمولای خویش عرض میکردند که ناکاه خروش و غوغا از خیمهٔ مادر علی اصغر
بلند شد شاه شهید پرسید که دیکر مقدمهٔ تازه رخ داده است عرض کردند که ای خسرو جن و انس آه
بی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود
طفل معصوم مرا بیاورید بلکه قطرهٔ آبی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقهٔ علی اصغر را بر روی

دست کرفته عرض کرد نظم داغ اصغر بر دلم کرد و نهاد از بیکسی طفل شیر نیم زد ستم رفت داد از بیکسی آه که
آب از دم شمشیر خورد و جان سپرد اصغرم بر دامن مادر ز قحط آب مرد شاه شهیدان بر ذو الجناح سوار
شد و قنداقهٔ طفل معصوم خود را بر روی دست کرفته در مقابل لشکر کفار آمد و فرمود ای دشمنان
خدا و رسول اکر بزعم شما من کنه کارم این طفل صغیر چه کناه است نظم ما مکر ذریهٔ پاک پیمبر نیستیم یا
ز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم وحش و طیر امروز سیر ابند در این دشت و ما تشنه ایم آخر ز وحش و طیر کمتر
نیستیم اصغرم کردید لبهایش کبود از تشنکی ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم ای شیعه با این همه الحاح
آبی ندهید و جوابی نشنید نظم شها همین نه جرعهٔ آبش کسی نداد آبش کسی نداد و جوابش کسی نداد چون بیکسان از
نیزهٔ خود تکیه کرده بود بهر جواب کردن کج ایستاده بود پیکان تیر سرور دین را جواب داد آهن بغیرت آمد و
بر اصغر آب داد نامردی از قبیلهٔ بنی اسد که او را حرمله بن کاهل میکفتند تیری که دو شعبه داشت بجانب
آن امام مظلوم انداخت و فریاد کرد که ای حسین نظم امیر ما پسر سعد ای امام مبین بروی اهل حرم تو بشنو
آب از کین نمی توانم اکر در مقابل کفار دهم علانیه آبی برای اصغر زار نهفته آب فرستادم ای امام زمان
بخدمت علی اصغر بساغر پیکان آن طفل صغیر از ضعف تشنکی چون قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی
بود که پیکان تیر حرملهٔ بی بنیاد مهر خاموشی بر لبش نهاد نظم از شصت کین چه تیر ستم از کمان کذشت
تیر از کلوی اصغر و اصغر ز جان کذشت بکذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست نازپرور زهرا نشست
تیر آن طفل چون نداشت زبان تکلم بر روی باب کرد بحسرت تبسمی پیکان بحلق وی چه در آغوش باب
رفت پستان خیال کرد و مکید و بخواب رفت شهادت آن طفل معصوم نمک پاش جراحت ناسور آن
امام مظلوم کردید دست مبارک در زیر کلوی آن طفل کرفت و چون پرخون شد بجانب آسمان افشاند و
بزبان حال عرض کرد نظم یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون غرقه حنجرم یارب بخون
طپیدن عباس نوجوان آن نازنین برادر با جان برابرم کر دست و پا خضاب بخون کرد قاسم کر پاره پاره
شد بدم تیغ اکبرم کردد هزار پاره اکر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم کر خواهرم بناقهٔ عریان
شود سوار کر دختران اسیر شود هیچ خواهرم سهل است این همه که پی جرم امتان بخشی کلید کنج شفاعت
بمحشرم پس آن سید مظلوم طفل معصوم خود را بر روی دست کرفته عنان ذو الجناح را بسوی خیمکاه بر
کردانید و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم نظم بیا بستان که برد اصغر بروی دست
من خوابش بیا بستان که حلقش ز آب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که طفلت برده بیخوابی ز سر هوشش بیا
بستان که کردم لحظهٔ از کریه خاموشش بیا بستان که افتاد از نوا مرغ خوش الحانت بیا بستان نخواهد زد
دکر ناخن به پستانت بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهل
بیت صدای نالهٔ امام غریب را شنیدند سر از پا و پا از سر ندانسته از خیمها بیرون دویدند پس علی اصغر
بیکناه را از آن شاه کم سپاه کرفته هر یک بفریاد و فغان در آمدند و عرض کردند نظم چه کرده ایم که از
تیر و تیغ و نیزه و خنجر بزرک و کوچک ما شد شهید فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا متکاست دامن خاکش یکی ز تیغ

ستم کشتهٔ خاک خنجر باکش حسین واین همه محنت وجرحی ونه کاهی چه واقعست خدایا چه روی داده الهی *
درآنحال مادر علی اصغر برکشته اقبال طایر شکسته بال خود را بر سینه چسبانیده بر بانحال میکفت نظم
زدستم ای علی اصغر سوی جنان رفتی جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی زمهد سینهٔ مادر ملول
کردیدی بکاهوارهٔ آغوش حوریان رفتی تراهوای علی اکبر جوان برسر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی
چه شیر از تو بریدم بسوی جدهٔ خویش برای شکوه بفردوس جاودان رفتی من از تو منفعلم ای پسر که با لب
خشک بخاک تیره ازین تیره خاکدان رفتی زسنک حادثه ای طایر بهشتی من زباغ دل بسوی خلد پرفشان
رفتی سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چه نور دیده ام ای نور دیده کان رفتی اهل بیت در ماتم آنطفل
صغیر بنوعی کریستند که دیدهٔ ندیده و هیچ کوشی نشنیده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین * * *
مقدمهٔ مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام * شب سیدای عاشق شب زنده دار
دیده و دل واکن از خواب خمار عاشقان راخواب خوش باشد حرام عین احباب ای محبان لاینام واعظ اینک
عرشهٔ منبر کرفت داستان عاشقی از سر کرفت چیست منبر کرده وهم و خیال کیست واعظ قلب اهل وجد و
حال جام وحدت پر شد از درد و بلا الصلا ای درد نوشان الصلا ای مدرس درس عشق آغاز کن پردهٔ
از اسرار مکنون باز کن ناز معشوق و نیاز عاشقان دلنواز جان کداز عاشقان لحظهٔ دیکر دل غواص
شو در حریم قرب خاص الخاص شو کام دلجوئی حجاب از وصل دوست در طریق عشق عریان شو زپوست
جوهری تا خود حجاب خود شدی پردهٔ دار آفتاب خود شدی شب اول که مرغ شباهنک شام بمضمون
عجبًا للمحب کیف ینام قفل از زبان برداشت و طاوس لیل از شهپر ملمع سایه بان ملون افراشت
مشعبد نیرنک از چرخ طرب جفای حقهٔ بازی بهم دو چشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را پراکند
نمود هلال ابرو کردید تهر بر صد به نشئهٔ ناهید پرده دار خورشید کردید بهرام در خروش بر جلیس طیلسان
برد وش زحل در کاخ سلامت رحل اقامت افکند نظم چه شب شد کانده بر سیما کون کاخ لهد
پا زنکی شب کرد کستاخ فضای شب را علای مراتب چراغان شد ز قندیل کواکب در آن تیره شب اهرمن کردار
سلطان عقل سلیمان وار بساط ریاست کسترده و بر مسند کیاست قرار کرفته رای وزیر کبیر مملکت
آرای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است در پیشکاه قرب حاضر کردید ندیم تدبیر بحکایات دل
پر پرچه سوسن ده زبان رطب اللسان دار و غهٔ وهم در چار سوق عناصر نشسته و براهداری خیال
راه مجال را بشب روان طریق آفاق وانفس بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته و فرمود
نظم کهای تدبیر ای دل کشته سرمایهٔ خلقت زمعراج کمال تو است بر تر پایهٔ خلقت مرا کر خورد بینیها
خود خوانند حیرانم ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایهٔ خلقت نشان از قهر دارد آتش و آب این عجب باشد که
چون باشد بهم لطف و عضب همسایهٔ خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه و آمیختن
آب و آتش بیرون از مصلحت نه آب آتش عیش رنج کل خار قهر آشتی رحمت غضب این ها لازم ملزوم یکدیکر
است شاهد بر کوهر این مدعا که عقل غواص ... کرد این بهرات و غواص این دریا که کشتی عقلا در وی

طوفانیست

طوفانیست مقدمهٔ موسی کلیم و مرد بیابانیست و زی سبان وادی ایمن و کلیم قادر ذو المنن موسی بن عمران
با حضرت سبحان در کرم راز و نیاز بود که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را
بنده ایست مطیع و چند یست که در ابداع تو هم بقضا بهم رسانیده و در فلانه کوهی منزل دارد برو و نزد آن بیابانی
بان چوب زبانی که توانی و توانی میانهٔ ما و آن دوست صلاح نما نظم سایه افکن شو زرحمت بر سرش تنک همچون
جان بکیر اندر برش از رخ زردش غبار غم بشوی عذر خواه از نزد ما آنکه بکوی کر دلت در عشق بازی صادق است
ناز معشوقی نه شغل عاشق است کر تو بیرق در نزاع افراشتی نیست ما را با تو غیر از آشتی کر زحرف سخت او
کردی الیم زینهار او را مرنجان ای کلیم چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپای طلب بسوی وادی مقصود شتافت
وآن کوهی که محل انزوای آن بیابانی بود وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس بلباس عریانی از خویش وارستهٔ
در هم شکسته در پیری از حسرت جوانی دلکیر بلکه در جوانی از کثرت اندوه پیر آتش نفسی دید که آب رخ اعتبار
بخاک ریخته و از پناه آباد کریخته کاهی که در مصنوع الهی در فکر و تعقل بود غش میکرد و لحظهٔ که از اکثرت کریه
خوابش میبرد آبش میبرد حضرت موسی به نزدیک آن بیابانی آمد نظم رسید دید نشسته است مو پریشانی
کرفته است زغم کوشهٔ بیابانی دمی که اسم خدای کریم را خواندی زهوش رفتی و از دیده اشک افشاندی
بهوش آمدی و باز ناله سر کردی چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی حضرت موسی با احترام تمام بروی سلام کرد
ابواب عطوفت و مهربانی کشود و نوازش بسیار کرد آنجوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب
سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش مینمائی کسی را که از شاه راه عقل بیرون رفت و در زمرهٔ ضلالت
مجنونست نظم جواب داد کلیم الهش که ای درویش مرا خدای تو خوانده کلیم حضرت خویش منم که مشعلهٔ افروز
وادی طورم منم که موسی عمران بدهر مشهورم پی مصالحه با اشک و آه آمده ام ز نزد حضرت حق عذر خواه
آمده ام ز راه صلح ایا ارچه امتناع چرا بدوست سبب ای بیخرد نزاع چرا نزاع بنده بخالق کمال بو العجبیست
ملول کر نشوی منتهای بی ادبیست چون نام کرام حضرت جانان نامرد آن کم کشتهٔ وادی حرمان کردید
مانند مرغ نیم بسمل دلش بطپش آمد و طایر هوش از سرش پرواز کرده از هوش رفت چون بهوش آمد زار
زار کریست و بجانب موسی کلیم به حسرت نکریست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر نظم عبث بدوست ندارم نزاع ای
موسی بداد کوش از این استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم بود دیکری بود رحمن
کسی که نام کرامش رحیم و رحمن است بدو ز خلقت دوزخ کمال نقصانست برو بکو بخدا کفت آن بیابانی که با جمیع
نکنجد صفات رحمانی اکر بقول یقین مرا اعتبار کند ازین دو کار یکی را حق اختیار کند بکو که باز خود اسم رحیم را
بردار و یا بنای جهنم تو با عدم بکذار بیابانی کفت ای موسی نظم ای خوی تو رشک آتش طور وی زخم دل
تو کشته ناسور قهر تو نزاع را سبب چیست آزردن خلق بو العجب نیست کر کافر و کر خدا پرستم من دانم و مدعی
که هستم زین شیوه ترا کر امتناعست خوش باش که اول نزاعست ای آنکه خدا را کلیمی در محفل قرب او ندیمی
ما را به حکیم کفت کو نیست اما دوزخ کمال او نیست کر آتش برق نخل طور است یا منظور شرر نار نور است
کر جز و جلال پادشاهیست نقصان ز رحم الهیست و ز خلقت نار و اسم رحمن بعد یست میان نوصل حرمان

کرنام خدای مار حیم است ابلیس چرا وی رجیم است سعار کسی ندیده قهار فرق است ز نور محض تا نار آبی
ز کرم بزن بر آتش یا اسم رحیم را قلم کش چون حضرت موسی حرکات گستاخانه و عبارات بی ادبانه از آن بیابانی
استماع فرمود بی تابانه اعراض کرده چون طرهٔ بخت بیابانی بر آشفت و گفت ای بی ادب بحال خود باش و بهرزه
جبههٔ طاقت مخراش در فضای این پهن دشت غبار توهم بر خیزد و سیمرغ خیال را پر و بال بسوزد مرا که حضرت
کریم کلیم خود خانده مرتبهٔ یار کلیم خود کشیدم رب ارنی گفتم لن ترانی شنیدم بندهٔ ضعیف را چه قدرت آنکه
زبان ببرهان کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب آمیز کلیم عمرانی آن جوان بیابانی بی
اختیار گریست همین که اشک بر رخسارهٔ آن بیابانی جاری شد خطاب مستطاب از حضرت باری در رسید که
یا موسی فرمان دادم که بندهٔ مار السوء ما طلب نمائی نفرمودم که بسیلی غضبش ادب نمائی زبان حالش
مضمون فقرات که از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که یا موسی نظم گفتم از تن ببری تاب و تبش
نه که از خشم نمائی ادبش مصلح الآبربانی که نکوست نرساند خبر دوست بدوست تند خوئی ز تو نبود معقول
کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم این بندهٔ ضعیف چون لطف عمیم حضرت کریم را سزاوار است خلقت جحیم
نمیداند با خبر و مستفسر از احوال و اسرار نیست بلکه چنین فهمیده که بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ام
و آتش در او خواهیم افروخت و عاملان اعمال سیئه را با وجود غفاری خواهیم سوخت ندانسته که فضای
قرب و محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جهنم عظیم است خلعت عشاق که مآل محبت است
روح ریحان آن بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است آتش آن جحیم آن قوم سامان نعمت از خدمت
خود خواهد و این فرقه بآتش عمل خویش خواهند سوخت یا موسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت کلیم
بالهام خداوند کریم فرمود ای جوان در میان دو انگشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی
بلکه محشر کبرائی در نظرش آمد نظم خطاب کرد بآن مرد حضرت موسی که در میان دو انگشت من نظاره نما
ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست نگاه کرد چه آمد زار زار گریست چه این کلام خوش الهام از کلیم شنید
نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید دید صحرائی بغایت هولناک نوجوانان خفته در خاک هلاک آن یکی
لعلش کبود از قحط آب دیگری را دست و پا از خون خضاب در حضور زادهٔ خیر البشر اندر آن صحرای پر خوف و
خطر تازه گلها کشته دهقان دردناک آبیاری کرده زان خونهای پاک عون و عبد الله و جعفر یکطرف
قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنین تشنه لب قربانی کوی حسین یکطرف با آه و افغان
جنیان یکطرف و خیل ملک بر سر زنان یکطرف روح الامین با اشک و آه ایستاده در میان قتلگاه هر
زمان گفتی بجسم دردناک ای حسین تشنه لب روحی فداک چشم گریان آن امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن
دختران هر یک بگرد اسب وی چون بنات النعش بر گرد جدی بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله
دید آمد امان پدر را گرفت و بزبان حال میگفت نظم هوای کیست پدر جان که در نظر داری شنیده ام
که سر عالم دگر داری مرا بس است همین تشنگی و خون جگری منه بسینهٔ من درد داغ بی پدری مکن ز دامن
خود دستم ای پدر کوتاه روی چه جانب میدان مرا ببر همراه چه نیست کس که زند تیر در برابر تو مرا ببر که کشم تیر را

زینکر تو

زینکر تو نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر توانم آنکه کنم خویش را نشانهٔ تیر و گر نشد که توانم ز رمح زهید است
توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت خلاصت از نتوانم نمایم از خنجر توانم آنکه بدوزنت زنم بسینه و سر
چنان نیم که ز تو دفع ناس کنم ولی نیم توانم که التماس کنم بیابانی فهمید که بزرگ ایشان است که امن در گردن
انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر دشمن زبان باستغاثه گشوده ساکنان صوامع ملکوت را
بفغان آورده و در میان میدان بر نیزهٔ خویش تکیه کرده و میگفت هل من ناصر ینصر آل احمد المختار هل
من دافع یدفع الشر من عترت الاطهار نظم خواهم ز کوفیان بکدامین زبان امان آخر غریب کوفه ام ای کوفیان
امان بهر زنان یزید نداده امان دریغ گر بهر مرد نیست برای زنان امان باشد زمان آخر و آخر زمان عمر ای
کوفیان رفتهٔ آخر زمان امان اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش اسلامیان حسین آخر امان امان حضرت
فرمود ای ظالمان نظم در این زمین بلا وحش و طیر سیرابند تحته الشعراء و رز تشنه آبند که رحم بر من و
اطفال بی گناه کنید به آه و اشک یتیمان من نگاه کنید کنید رحم بتنهائی و غریبی من به بیکسی و به
اولاد بی نصیبی من دگر تنم هدف ناوک الم مکنید ز حد گذشت جفا اینقدر ستم مکنید ای وا ویلاه
مرتبه آن نقطهٔ اسلام را چون دایرهٔ پرگار کفر در میان گرفتند و آن جسم نازنین را که پیغمبر خدا بدان محافظ
ارباران کرد تیرباران کردند نظم تنی که داشت نگه مصطفی ز بارانش ز ظلم و کینه نمودند تیر بارانش در عقبه
ابن شریان ظالم ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد ظالم دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد سنان ابن انس لعین
نیزه بر سینهٔ آنحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم
تیری بر دهانش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد ظالم دیگر نیزهٔ بر پهلوی آنحضرت زد که
بر روی در افتاد آنحضرت فرمود برو که از این دست نخوری و نیاشامی ابو الحتوف شدید العقوق تیری بر
پیشانی نورانی آنجناب زد نظم خورد چون آن تیر بر پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش چونکه
شد خورشید رویش پر ز خون گشت خم پشت سپهر نیلگون حضرت آن خون را میگرفت بر ریش و صورت
خود میمالید و میفرمود هذا القی الله مخضبا وجهی و مغصوبا حقی نظم چون خون بمحاسنش روان شد
فرقان بخلاف ترجمان شد تیغ از پی قتل او کشیدند با هلهله سوی او دویدند در دهر کسی ندید هد یا
یک کشته و صد هزار جلاد یک سر همه گرگ آدمیخوار خونخوارهٔ خاندان اطهار زینب چه بدید زد بسینه
کی وای یتیم شد سکینه چون مرد بیابانی مشاهدهٔ این مصیبت عظما و محشر کبرا کرد نعره زد و بیهوش
شد پس از لحظهٔ که بهوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست و تقصیرش چیست که دریا
دریا لشکر دور او را گرفته اند و بر یکتن تنها رحم نمی نمایند بخدا قسم که اگر کافر باشد این جوان در
چنین بلیه رحم بر وی واجب است حضرت موسی گریست و فرمود ای بیابانی نظم این که دو صد
پاره زیر تیغ و سنین است باعث ایجاد کاینات حسین است جد کبارش بود جناب محمد مادر او فاطمه
است و دختر احمد این همه لشکر که در اذیت او یند امت جد وی و رعیت او یند ای بیابانی همین جوان
غریب را در همین صحرا خواهند طلبید بمهمانی و بحیله و مکر هفتاد و دو نفر از اقوام و انصارش را

باخودش لب تشنه سر خواهند برید باوجود اینکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هرگاه این امت کافر کیش
کنباولاد پیغمبر خویش بد بنگونه کنند سزای ایشان چیست بیا بانی بی اختیار گریست پس بسوی آسمان بلند
کرد الهی نظم هزار مرتبه گر پر شود زنار جهنم برای سوختن این گروه روز قیامت کشد چه شعلهٔ سوزان
زهر کار جهنم سزا بقدر عمل چونکه ممکنست هدر و خجل بمحکمهٔ حکم کرد کار جهنم کشند چون ستم زادهٔ بیمهر
خود را کمست هر چنین امتی هزار جهنم آن بیابانی روی عجز بخاک مالید از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان
گردید نظم چه این شنید ز موسی دریده جامهٔ جان فشاند خاک بسر زجفای ظلم خسان بگریه گفت
که ای کود کار بد کردم رهی نماکه زدعوا بصلح بر کردم ز دوزخ تو دیگر خواطرم مشوش نیست ولی سزای چنین
قوم غیر آتش نیست بلی سزای چنین قوم نار می باید یکی کم است جهنم هزار می باید از این نزاع ندارم بجز
پشیمانی مرا چکار بنور و بنار ربانی چون سخن باین جا رسید ندیم تدبیر پایهٔ سریر بوسیده بسلطان عقل
گفت حل این مشکل من دانستم که خداوند کریم جنت و جحیم را در شهر بند وجود انشاء کرده و امیختن آب و آتش
علامت آنست سلطان عقل باوزیر ندیم گرم صحبت بود که ناگاه مجنون نخور از بساط فلک با محمل آراسته
کرم و ن بخانهٔ لیلای غبر آمد و سخن کوتاه شد الا لعنة الله على القوم الظالمين شعلهٔ بیست و هشتم
وداع کردن مظلوم کربلا اهل بیت را و یراق پوشیدن و بمیدان رفتن آنحضرت چون کرلک کمر پردهٔ
شرم از نظر درید رخت حیات یوسف دین بنجبر درید بیدین یزید پردهٔ ناموس انبیا در شام و کوفه در سر
هر رهگذر درید صبح دهم زماه محرم چه رخ نمود جیب شب از وزیدن باد سحر درید صوفی شب عمامهٔ مشکین
ز سر فکند درویش صبح دلق ملمع ببر درید خیاط ظلم بهر بنی جامهٔ سیا سر تا بپا برید و زپا تا بسر درید
خورشید مضطرب چه رخ اورکشید سر بگرفت دست طاقت و تا باختر درید یعنی دمی که دختر زهرا
زخیمگاه بیرون دوید و معجر نیلی بسر درید آندم که مشک آب بدوش برادرش و ز نوک تیر فرقه بیداد گر
درید آندم که سینهٔ علی اکبر ز تیغ و تیر چون برگ گل برابر چشم پدر درید آندم که شمر ثانی کفار حرمله حلق
علی اصغر والا گهر درید بیرهم ظالمی که در آغوش باب او شمر از پدر نکرد و گلوی پسر درید فریاد زان قیامت
کبری که شاه دین چون جیب صبر سید جن و بشر درید تیغ دو سر کشید و صفوف مخالفین از حملهٔ چه صاحب
تیغ دو سر درید چون شیر خشمگین چه برانگیخت ذو الجناح ارکان ارض شیر فلک زهره بر درید سکان عرش را
ملک العرش بهر سیر نه پردهٔ حجاب به پیش نظر درید آندم که شیر بیشهٔ یزدان بحملهٔ چندان صف از سپاه
شقاوت اثر درید صدر و یمین میسره بر یکدگر شکست قلب و جناح و میمنه بر یکدگر درید بر هر که زد
بسینه سنان تا بسر شکافت بر هر که تیغ آخت بسر تا کمر درید مقراض ذو الفقار دو دم جامهٔ حیات
بر جسم اشقیا از اجل بیشتر درید اما بجسم نازکش از بس نشست تیر جسمش بسان مرغ بر آورده پر درید
از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین اعضای پارهٔ تن خیر البشر درید از جور آنکه خانهٔ ایمان بباد رفت
و ز ظلم آنکه پردهٔ اسلام بر درید تا سینه اش دراعهٔ جیب شفق شکافت تا جبهه اش عمامه چه شق
القمر درید تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری بر جیب دفتر شعرای دیگر درید در آن صحرای خون آشام

چون بیکسی و مظلومی فرزند خیر الانام بانتهار سید و بی پردگی ظالمان کوفه و شام پیراهن صبوری افلا
کیان دریدند کیوان سیاه پوشید و مشتری خریدار خنجر بهرام گردید خورشید بارمح خطوط شعاعی پردهٔ دف
ناهید دریدند عطارد چون درویش آشفته حال کشکول هلال را پر از عرق انفعال کرد عرش بینا باین
چون بحر سیماب برخود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در گرداب افتد برخویش بپیچید گریه کنند کان
مصیبت بحیی چشم زجفای قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط نسخ بر سواد دفتر نمودند و
شداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا نهایت لوح از خجلت کباب و قلم از شرم آب گردید در هنگامیکه آن
امام مبین بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شسته اهل بیت را وداع باز پسین نمود
مضامین این ابیات را میفرمود نظم زین پیش تیغ کین همیان داشت روزگار چشمی بقتل من نگران داشت
روزگار در بیعت یزید در آورد ابن سعد دستی اگر با آب روان داشت روزگار کردش نشان تیر اگر هم یادم
یک طفل شیرخواره کمان داشت روزگار پس فرمود یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه
یا رقیه علیکن منی السلام و استودعکن از من سلام بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع باز پسین ابواب
مرحمت بر روی هر یک گشاده و ایشان را ثوابهای عظیم تسلی داده و فرمود ای مخدره های سرا پردهٔ نبوت و
ای پرورش یافتگان بارگاه طهارت و عصمت نظم چه بخت زینب و کلثوم واژگون گردد چه سرو قامتم
از پشت زین نگون گردد کنند خیل مخالف چه تیر بارانم ز تیغ و تیر چه ملحق شوم بیارانم چه پاره پاره تنم را
بخون نظاره کنید مبادا آنکه چه گل جامه پاره پاره کنید بمرگ من بجبین ناخن آشنا مکنید گره ز زلف
پریشان خویش وا مکنید هزار نهصد و پنجاه زخم گر بر من رسد یکی نبود چون شماتت دشمن ولی زگریه اگر خون
زدیدها بارید حرخصید پس از قتل من که حق دارید پس آن شهریار تشنه لب علیا جناب زینب را طلبید بعد از
نوازش بسیار و پرسش دلداری بیشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا وای بانوی سرا پردهٔ عصمت و حیا زمان
وصال گذشت و نوبت فراق رسید نظم آنقدر وقتی باقی نمانده است از دفتر عمر نام شود حک در دامن
خاک رعنا جوانان در پیش چشمم خفته هر یک شد نوبت من در خون طپیدن حرک نونو باد امبارک حالم
چه در نظر کرد مشوش جسمم چاره کرد مشتبک جز نوبت ارید پشت و پناهی زنهای بیکس اطفال
کوچک چون بهر بالش کربلا سکینه در دلش را مشمار اندک منما بروی راه یقین را از قتل با لش افتد چه
در شک چون کودکانم کودند بسیار از ایشان مباشید یک لحظه منفک ای خواهر من وقت جدائیست هذا
فراق بینی و بینک زینب یتیم پرور عرض کرد ای برادر جان بعوض آنکه چاکی از زخمهای دلم را رفو نمائی دیوار
در فراق گذشتگان تسلی نمائی سخنان فراق آمیز میفرمائی نظم تا بدنیا پا نهادم ز آتش غم سوختم برتن
خود چند نوبت رخت ماتم دوختم داشتم دل خوش که جدم چون پیمبر داشتم بعد جدم دل خوشی از وصل مادر
داشتم چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا بود عمری سایهٔ بابم علی بر سر مرا بر سرم کرد یتیمی روز کار آن
روز و بخت کاسمان خون علی در دامن محراب ریخت بود بعد از جد و باب و مادرم ای نور عین مادرم
کلثوم و جدم مجتبی با هم حسین در عزای مجتبی گر شور و شینی داشتم میشد از دستم حسن اما حسینی داشتم گر تو خواهی

کشته شد بر بیکسان غم خوار کیست باچه امیدای برادر بعد ازین خواهیم زیست مظلوم کربلا از استماع
مکالمات زینب کریه در دست داده فرمود ای خواهر بجد اقسم چند انکه زهر فرقت من بر شما ناکوار است شما را
در میان دشمنان کذاشتن صد چندان بر من دشوار است اما چکنم با فتنهٔ که روزکار انکیخته وکمند
چاره ام از چار طرف کسیخته ای خواهر غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن مبادا آنکه فاطمه ام را
کسی بی بخاند ویا اینکه سکینه ام را ماندک خشمی بکریاند نظم بشام وکوفه نکهداری صغیران کن بهر بلیه تو
غم خواری اسیران کن علی الخصوص بزین العبا که بیمار است ز آتش تب وداغ پدر در آزار است اکر سکینه
پدر خواهد از تو در سفری بکو شده است مسافر مکو که بی پدری پس جامهٔ کهنهٔ از کنیزان طلبید وچند
موضع وی را چون کریبان طاقت اهل بیت درید وآن جامهٔ کهنه را در زیر جامهائی که غیرت حلهای بهشت
بود پوشید زینب پرسید که ای سردار اهل بیت سبب این جامهٔ کهنه پوشیدن چیست آنجناب کریست وفرمود
ای خواهر نظم شمر نامی بمن امروز جفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد راس شاهی که رئیس شهدا
میدانند پیش اهنک رؤوس شهدا خواهد کرد ابرویم را که شود سرخ بخون بر سر نی چون مه یکشبه انکشت
نما خواهد کرد از تنم جامهٔ نو شمر چه بیرون آرد از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد این کهن جامه بقدری
که تواند ز تنم دفع کرمهای بیابان بلا خواهد کرد اهل بیت تشنه کام از استماع کلام آن امام انام مضمون
فراق شنیدند ومعنی اسیری فهمیدند پس آن بزرکوار اسلحهٔ کارزار طلبیده اول سرو بالائی که بر اندازهٔ
تشریف شهادت بود بخلعت کفن آراست وبعد قد بهر دانکی راست کرده از جا برخواست زینب مصیبت زده
چون سرو قامت برادر با جان برابر خود را کفن پوش دید بر سر زد وعرض کرد برادر جان نظم بدهر بی تو
محالست استقامت زینب کفن مپوش بپوشان کفن بقامت زینب مرا کمان که جوانی بدل شود چه به پیری
عصای پیری خواهر مرا تو دست بکیری مرا کمان که اجل چون مرا ز پای درآرد بدست خویش حسین در لحد مرا
بسپاد چون الحاح وزاری خواهر نا امید کوش زد شاه شهیدان کردید چنان حسرت آمیز آهی کشید که زمین
کربلا بر خویش لرزید وفرمود ای خواهر بلاکش من نظم مرا کمان که چه بخت جوان کند پیرم مرا کمان که چه
پیری کند زمین کیرم کند جوانی عباس دستکیری من شود قد علی اکبر عصای پیری من دو نونهال که عمری
بناز پروردم به پیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم اکر بدیدهٔ انصاف بنکری بر من لباس شهادت احباب
خلعت است کفن در آنحال سکینه خویش را بدامن پدر انداخته عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست نهاده
وتن بمرک داده شاه شهید کریسته فرمود ای دختر من کسی که بی یار ومعین است سرانجام کار او چنین است
من شما را بخدا میسپارم پس اهل حرم را یکان یکان وداع نموده سفارش سکینه را بهر یک جدا جدا نموده پس
سراپای وجود فایض الجود خویش را با سباب وآلات حرب آراست نظم بسر نهاد چه عمامه سید الشهدا بخلق
کشت عیان رجعت رسول خدا چه بست تحت حنک روزکار تحسین کرد که طوق بندکی است بند کی این کرد
زاهن زره آتشه سعادتمند صدای نغمهٔ داود شد بناله بلند چهار آینه چون کشت جلوه کر برش جهان
مرتبه خورشید کشت کرد سرش سپر چه بست به پشت از سپهر فغان برخواست که پشت کرمی من اندو سید الشهدا

تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر چه بست تیغ علی بر میان ز ابر دپاک ندا رسید
که ارواح جن وانس فداک نکاند بزه چه بر کف بدیدهٔ کفار چنان نمود که شد زنده جعفر طیار ولی بوقت سواری
بهر طرف نکریست کسی ندید ز احباب وزار زار کریست طمع ز خدمت احباب جان نثار برید ز بیکسان حرم ذوالجناح را طلبید
شهی که در همه کون ومکان نظیر نداشت سوار میشد ویکتن رکاب کیر نداشت آن پیکر
لطیف که پیوسته در آغوش فاطمه زهرا بود چون بر نور اسلحهٔ کارزار آراسته شد بهر برق شهادت بر کف افراشت
وقدم همت پیش کذاشت مؤلف کوید نظم چون اسلحه پوشید قد رعنایش اموخت سنان راستی از بالایش
از عرش کذشت فرق فرقد سایش سر تا پایم فدای سر تا پایش اما در وقت سواری آن شاه که سپاه کوس شادیانه
نواختند مکر زنان که بر سر وسینه زنان بودند وکسی عنان ذوالجناحش را نکرفت مکر اشک وآه یتیمان که
لحظهٔ از کریه وناله نمی آسودند ورکاب کیری نداشت مکر چشم کنیزان که بر کف پای مبارکش میسودند نظم داشت
بر کف عنان مرکب او جبرئیل امین که اه مرو بازویش را کرفت میکائیل یعنی ای شاه کم سپاه مرو صور ماتم دمید
اسرافیل که شتابان بقتلکاه مرو آدم آمد بناله کی فرزند سوی این قوم دین تباه مرو زد کریبان صبر چاک خلیل
که جدا کن از این سپاه مرو کفت یعقوب کی تو یوسف که مثل بنده سوی چاه مرو کفت عیسی بپای خود سوی دار
چون من ای شاه بی کاه مرو خضر کفت ای دلیل کمراهان ظلمات است نیست راه مرو زینب از خیمه سر برون
آورد کای برادر ز خیمه کاه مرو عابدین با ضعیف نالی کفت که مرا بی پدر مخواه مرو پس آن بزرکوار مرتبهٔ
دیکر بیک یک زنان بیکس ودختران نورس واطفال یتیم را وداع کرده پا بدایرهٔ رکاب نهاد نظم چه شاه تشنه لبان
خواهش سواری کرد ز بیکسی بجبین اشک سرخ جاری کرد غریب نیست که بکرفت بازویش کلثوم بعید نیست
که زینب رکاب داری کرد در آنحال آن امام ام دست بر سر ویال ذوالجناح کشید وفرمود ای مبارک مقدم
نظم مخور غم کردم دیکر نبید بنان این لشکر متن از ناوک پران بر آرم چه عنقا پر دو جولان نمایان در دو
میدان از تو می خواهم یکی در کربلا ودیکری در عرصهٔ محشر پس ذوالجناح را حامل بار شهادت کردانید وسر
افتخار او را از عرش کذرانید نظم بنهاد چه پای در رکاب آتشه دین در رعشه فتاد عرش ولرزید زمین
بوسید رکاب حضرتش میکائیل زیر بغلش کرفت جبرئیل امین چون اهل بیت نا امید شاه شهید را سوار مرکب
شهادت دیدند بیک بار کوچک وبزرک خروش واحسینا بفلک رسانیدند زینب یتیم پرور از غصه
تشنه جکر بفریاد وفغان بر آمده میکفت نظم برادر جان ز هجران کار ما را ساختی رفتی بمیدان شهادت
رخش همت تاختی رفتی تر احدمت بجان کردم بامید وفاداری لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی
ز آه آتش افروز یتیمان الله بی وادی چه شمع ماتمم سر تا بپا بکداختی رفتی نکفتی خواهری دارم
ز من هم چشم پوشیدی مرا بیکس میان دشمنان انداختی رفتی در آنحال یعقوب آل عبا فرزند علیل
مظلوم سید الشهدا بیمار کربلا زار زار کریست وبحسرت از عقب پدر قد وبالای پدر نکریست وبر بان حال
فرمود نظم ز بیحم سوی قربانکاه رفتی ای پدر تا خیری بسنک آمد دل از بی کردش ای افلاک تغیری ندارم
طاقت هجر پدر ای چرخ انصافی خرابی کرد رود در ملک دل ای وصل تعمیری مکر رحمی کنند این ناکسان

بر یاب بی یارم بر آن دلها که چون سنگ است سخت ای آه تاثیری شود جدم علی تا واقف از بی یاری یابم
از این جا تا بنجف یکشب بی هستای ناله شبگیری یتیمم کرد آخر ابن سعد ای زینب مدادی زد ستم رفت باب
نامیم ای عمه تدبیری آه یتیمان بی پدر وافغان زنان خسته جگر عنان ذو الجناح را نگاه داشت آن حضرت چنان
کریست که محاسن مبارکش تر شد پس روی بخیمگاه بر کرد آید نظم خطاب کرد که ای اهل بیت زار ملول حسین بغم
زر کرد این قضیه قبول رضا شدم که محاسن بخون کنم رنگین رضا شدم که شود خواهرم خرابه نشین کذشتم از
همه بهر رضای داور خویش ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش کذشتم از سر و جان بهر امتان یاران که
روز حشر شوم شافع گنه کاران چه هست فیض شهادت بحشر منظورم باین جهاد زپرورد کار مامورم
آواز الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث از ذکر باز داشتن کردی بیان حلال
اعلا کردید نظم بنهاد چه شاه تشنه لب ما دل ریش دو جانب آن طایفه کافر کیش شد غاشیه بر
دوش زین پاسرافیل افتاد چه شاطر ملک الموت به پیش پس آن یاد کار حیدر کرار ذو الجناح را بجولان
در آورده و در مقابل سپاه کفار آمده زبان برجز خوانی کشوده و از کلام مبارک این الفاظ خوش و
ابیات دلکش را ادا فرموده نظم کفر القوم بان قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین حنقا منهم وقالوا اجمعوا
وحشروا الناس الی حرب الحسین بالقوم من اناس لا رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا
کلهم باحتیاجی لرضاء للملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لیعبد الله نسل الکافرین وابن سعد
قدمانی عنوة بجنود کوکوا الهاطلین لا الشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین لعلی الخیر من بعد
النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا
الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل
امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتین عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون
الوثنین من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین فی سبیل الله ماذا صنعوا امة السوء معا بالعترتین
شعله بیت وهمه اهل عز جنی و منصور ملک بپای آنجناب و مابوس بر کردید از اثبات رحمة الله
شد وقت آنکه جن و بشر سر بسر همه کردند هر چه ماتمیان نوحه کر همه شد وقت آنکه منفصل و منهدم شوند ارکان
چرخ متصل از یکدگر همه شد وقت آنکه عرش بلرزد چنانکه خلق پوشند از قیامت کبری نظر همه شد وقت
آنکه خیل ملایک بقتلگاه یکسر کنند خاک مصیبت بسر همه شد وقت آنکه فرقه جن بر لب فرات ریزند خون بجای
سرشک از بصر همه شد وقت آنکه بهر عزاداری انبیا کردند کرد روضه خیر البشر همه شد وقت آنکه فاطمه با
حوریان خلد آیند در زمین بلا نوحه کر همه شد وقت آنکه از تف کوه های کربلا ریزند طایران حرم بال و
پر همه شد وقت آنکه از غم مادر حسین پوشند چشم امت بیدادگر همه شد وقت آنکه اهل سراپرده حسین
نیلی کنند رخت مصیبت ببر همه شد وقت آنکه لشکر بیدین ز راه ظلم بندند بهر قتل شه دین کمر همه شد وقت
آنکه از ستم بیحساب شمر کردند دختران حسین در بدر همه شد وقت آنکه نظم جهانسوز جوهری آتش زند
بخشک و تر و بحر و بر همه رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت ترجمه نویسان جزو دفتر اسرار

سرمدی و غواصان بحور کمالات احمدی حکایت جهانسوز و روایت آتش افروز شهادت سید جوانان
بهشت را مبکی العیون خواص و عام و طوفان البکاء اهل اسلام نام کرده رقم زدند نظم چه نام شهادت
بر دخامه ذکرش بدفتر نکنجد قلم بر ندارد بدشت تفکر بیفکندم اسبی بدنبال صیدی که دم بر ندارد
بدل کویم از کوی او تند بکذر در آنجا قدم از قدم بر ندارد در هنگامیکه آن خضر بیابان حیرت و سوگواری
و آن تشنه لب زلال سرچشمه ارادت و جان نثاری یعنی حسین سرو قباپوش فاطمه جان رسول و زینت
آغوش فاطمه برای خونبهای علی اکبر مهیای جهاد اکبر کردیده و بجای لوای برادر غمناک بیرق آهش سر بافلاک
کشیده دست از جان شسته و چشم از حیات پوشیده روانه معرکه کارزار کردیده نظم چه سلطان دین شد
مهیای رزم در اول قدم ترک جان کرد عزم چه جان جهان رو بمیدان نهاد جهان داغ تازه بر جان نهاد
دوال ستم کوفت چون طبل جنگ پرید از رخ شیر افلاک رنگ فضای سموات شد پر ز بیم تکان خورد و
لرزید عرش عظیم سیه کشت خورشید و کاهید ماه چه شب روز اهل حرم شد سیاه بدآن بیکسی سید حق
شناس نبودش جوی از مخالف هراس نه اندیشه در ضمیرش کذشت که از خصم پر با که خالیست دشت بلی
کفتند روسی انکه نبرد چه یکمرد جنکی چه یکدشت مرد شه از پیش و حرات از قفایش روان چه ره زن که
افتد پی کاروان زنی شاه با ناله جانخراش اجل پیش پیش از پی دور باش چه بر توسن از کوشش آنجناب
سبک شد عنان و کران شد رکاب فشاندار دو سو ذو الجناحش دو بال فلک ذو الجناحین کردش خیال
عیان کشت در دست آن شیر نر چه ابروی او ذو الفقار دو سر چه شد دست و تیغش علم بید ریغ برای تماشای
آن دست و تیغ سماواتیان چشم پرخون همه سر از غرفها کرده بیرون همه حجابی که پیش نظر داشتند ز پیش
نظر پرده برداشتند یکی را بر حال او میکریست که یارب مکافات این ظلم چیست کشید هر یکی ناله در دناک
که ای شاه لب تشنه روحی فداک یکی کفت ای صد چه من چاکرت چه شد قاسمت کو علی اکبرت یکی کفتی
الله چنین رزمگاه که دیده است شاهی چنین کم سپاه یکی کفتی ای داور دادگر چه کرده است فرزند خیر البشر
یکی در فغان کی خدای حسین ببین شورش کربلای حسین یکی نوحه کر که ملایک مگر علی زین حکایت ندارد
خبر که شهاست فرزند نام آورش ز نرخ ند مجر سیه لشکرش یکی کفتی ای خیل کروبیان ندارد خبر فاطمه در
جنان که کردند بدست سپاه شریر حسین کشته و دختر انش اسیر یکی کفتی ای کردکار مجید چه تقصیر دارد
حسین شهید ندارد در این بیکسی جز تو کس بفریاد این شاه بیکس برس در آنحال فرزند ارجمند خیر الانام در
مقابل سپاه کوفه و شام با کردن کج بر نیزه خویش تکیه داده و دل بر مرگ نهاده بود که ناگاه شخصی عجیب سیما
پوشی با هیئت مهیب بخدمت امام غریب آمد جوانی عارض خورشید مثالش چون ماه تابان ظاهر از نسل
جان اما باطنا انسان کامل و کامل انسان یاری کننده فرزند ساقی کوثر نامش در سلک ارباب و فا زعفر
نظم چه زعفر در لباس بنی آدم ماه تابانی چه زعفر در طلسم ظلمات آب حیوانی بصورت در لباس جن معاذ
الله خطا کفتم نه جن سر تا بپا روح نه جن پا تا بسر جانی مجسم کشته از ترکیب ناری لمعه نوری تجلی کرده
از جلد شیاطین شکل انسانی فکنده رخت جان در کشتی درد و بلا نوحی چه نوحی زاشک خونین کرده محشر

خیر طوفانی توکفتی رفته آدم فطرتی درجلد ابلیسی توکوئی کرد جا درکسوت دیوی سلیمانی بامید شهادت
دست ازجان بیخبر تشنه بلی خوان کرمان منیست بی ناخوانده مهما پس زعفر بخدمت آن شهریار تشنه
جکر آمده وعرض کرد که السلام علیك یابن رسول الله روحی وجسمی فداك یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام
باز داده فرمود کیستی ای سعادتمند که درچنین حالتی برمن سلام میکنی زعفر عرض کرد ای مولای من
نظم منم کمینه غلام در تو زعفر جنی بپای بوس توامی رسیده لشکر جنی منم که درچه بئر العلم چه حیدر
صفدر فکند ولولهٔ در کاخ کفر عسکر جنی زلطف باب تو با به مرا بمسند شاهی نشاند وخواند امیر
پری ومهتر جنی توشاه جنی وانس ای پناه خلق وعالم چه احتیاج بشاه چنین رها ور جنی چه یاری ز
نکرد آدمی اجازهٔ یاری بده بجنی ومنت کذار برسر جنی چه دولتی است که داخل شود بجون شهیدان چه در
رکاب توریزد خون زعفر جنی ای شهریار عالیمقدار اکنون جهاد با فرقهٔ اشرار نوبت ماست مارا بیکر بکیر واکر
تا باشمشیرهای آتشبار دمار از لشکر کفار برآریم سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دل از زندگانی دنیا بتنك آمده
است نظم بهار عمر خواهانست برا جزاك الله فی الدارین خیرا ای زعفر خداوند دهد وعالم تراجزای خیر
دهد شما طایفهٔ بنی جان جسم لطیف ونظر نمی آئید مقاتلهٔ شما با آدمیان از مروت دور است بلکه ستم
است زعفر بکریه درآمد وعرض کرد فدای مروتت شوم ابی عبد الله نظم زآب روان مضایقه کرد ند این کروه
بربیکسان آل پیمبر ستم نبود احباب جان نثار وجوانان کلعذار کشتند پیش چشم تو بیبر ستم نبود دستش زتن
جدا شده درخاك وخون طپید عباس همچه طایر بی پرستم نبود شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان از تیغ و
تیر ونیزه وخنجر ستم نبود ازخون خضاب بستن قاسم مروت است پیکان مکیدن علی اصغر ستم نبود یابن رسول
الله مرخص فرمای تا مانیز بلباس آدمیان با ایشان جهاد کنیم وخونهای خویش در رهت ذو الجناح توبریزیم
حضرت فرمود ای زعفر از زندگانی دنیا بیزارم ومشتاق لقای پروردگار که دیده ام در علم المنایا نیز چنین
دیده ام که امروز بفیض شهادت فایض خواهم کردید شما بخواطر من بمکان خود معاودت نمائید وبماتم داری
من قیام واقدام نمائید زعفر با چشم کریان باز کردید مقارن آنحال منصور ملك با چهار هزار ملك بپابوس
آنجناب مشرف کردیده عرض کرد یابن رسول الله روحنا فداك ازجانب حضرت رب الارباب بیاری و
جان نثاری تو ماموریم دستوری ده تا خون اقربای ترا باز خواهیم آنجناب کریست وفرمود ای منصور
نظم کیرم که قتل عام ازین قوم دون کنم صبر ازغم جدائی عباس چون کنم کیرم بزید داد بمن خط بندکی بعد از
حیات پنج برادر چه زندکی کیرم که قطع نسل کنم خصم را به تیغ اکبر دوباره زنده نخواهد شدن دریغ قاسم جوان شد
شهید عمش زبرجاك به رخت حیات من چه کمن چاك چاك به پس امام مظلوم منصور ملك را نوازش نموده
رخصت عروج فرمود ذو الجناح را بجولان در آورده درمقابل لشکر ابن سعد آمده زبان برجز خوانی
کشوده وبزبان حال فرمود نظم ایا ابن سعد ای زحق بیخبر برون رفته از دین خیر البشر دکر برشما نطفهای
حرام بود حجت کردکاری تمام منم وارث رتبهٔ حیدری منم حامی دین پیغمبری منم آنکه جدم رسول کبار مرا
کرده بردوش انور سوار منم آنکه از فیض رب جلیل بود مهد جنبان من جبرئیل منم آنکه قند اقرام بر سپهر

شد از

شد از فیض فرمان ده ماه ومهر منم مرهم داغ شیر خدا منم میوهٔ باغ خیر النسا منم آن حسینی که با نفس پاك
نبی مادرها کفت روحی فداك که را باب وسید وضیاست که را جدا وخاتم انبیاست بجز من که فرزند پیغمبرم
بزعم شما کافران کافرم پس اسلام یعنی چه این نام چیست نیم کر مسلمان من اسلام چیست که انکار
دارد باثبات من که نص حدیث است در شان من که کفتی نبی شاه رفرف سوار مکر نیست در صغار کبار منم
عین وباشد حسین نور عین حسین از من است ومنم از حسین چرا بسته شد راه تدبیر من کناهم چه وچیست
تقصیر من چه کل پاره شد بر تنم کهنه دلق چه کردم بغیر از هدایت بخلق برای پلیدی که نسل زناست
با آل رسول این ستم کی رواست نمودید از قتل یاران من چه کلهای خونین بدامان من بجز آنکه دنیا طلب
نیستم حمیت ندارم عرب نیستم ایا دشمنان خدا ورسول کنید از سه مطلب یکی را قبول مکیرید اول بمن
کار تنك که تا رو کنم سوی روم وفرنك ازان شما ای سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم کر از من نخواهید
آسان کذشت بمردی توانم من از جان کذشت دوم مطلب من اکر بکذرید براحوال اطفال من بنکرید
سکینه بمیرد کر از قحط آب چه خواهید کفتن بمحشر جواب کند عابد من العطش العطش علیل است و
از تشنکی کرده غش نمائید رحمی براحوال من دهید آبی از بهر اطفال من سیم مطلبم آنکه در هیچ دین
روا نیست ای قوم ظلم این چنین که با یکتن این لشکر بیشمار کند جنك مغلوبه در کارزار شما صد هزار ید و من
یکتنم زبی یاری خویش در شیونم نه تنها ز تنهائیم در فغان ز قتل جوانان قدم شد کمان سپاهی ویکتن
چه جنك آوریست ز انصاف دور از مروت بریست اکر کشتن من شما راست عزم در آئید یك یك بمیدان رزم
چون سخن باینجا رسید شمر پلید فریاد کرد که لك هذا یا حسین مطلب سیم را قبول کردیم اما صلاح در
اصلاح است دست از خلاف بردار چنان که برادرت با معاویه صلح کرد توهم با یزید بیعت کن تا از
شر دشمنان امان یابی ودختران فاطمه اسیر نشوند شاه شهیدان فرمود که خدا دهانت را بشکند ای ولد
الزنای بی بنیاد مبادا آن روز که من با فاسقی بیعت کنم پس آنحضرت مبارز طلبید یکیك از لشکر مخالف
آمدند وطعمهٔ شمشیر آنحضرت میشدند ومیفرمود نظم القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من
دخول النار یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است از قبول کردن عار وعار بهتر است از داخل شدن
در آتش الا لعنة الله علی القوم الظالمین * شعله ام محاربهٔ سید الشهدا با یزید بطحی وبدك فرستادن آسمان شمع عجائب از دید بکاه
آندم که شاه تشنه لب انصکه زین فتاد لرزید چرخ ورعشه بعرش برین فتاد تیر بلا زچرخ مقوس کرفت اوج و
بر کشش با بروی فلاك چین فتاد پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد چون آفتاب شرع نبی بر زمین فتاد اسلام
یافت ذلت ورونق کرفت کفر چون کار با مقاتلهٔ کفر ودین فتاد کوشید آنقدر که از آن فرقه کوه کوه جسد
پر دلان زتیغ ویمین فتاد کوشش زقوت بشری چون تمام شد زان پیکری که خاتم دین را نکین فتاد
پس با طناز عالم ذرعهد نامهٔ کویا که شد مجسم وپهلوی زین فتاد چون جان آفرینش کون ومکان حسین
یادش ز عهد نامهٔ جان آفرین فتاد کفتا هزار مرتبه جان میدهم اکر تقدیر شد چنان ومقدر چنین فتاد
جسمی که همچون عقاب برآورده بال وپر از پشت ذو الجناح بمیدان کین فتاد چون زخم خورد شاه سر و

[illegible]

بخاك خفت چون پاره پاره برك كلی بر زمین فتاد زافتادنش بخاك سیه تاج افتخار از تارك مبارك روح
الامین فتاد خورشید را ازین حركت زرد شد عذار مه را ازین قضیه كلف بر جبین فتاد هر سو كمان
كشی چه حرم جا بجا بر شد بهر كبوتران حرم در كمین فتاد آه ازدمی كه نوبت غارت زخیمگاه برخیمه امام زمان
عابدین فتاد زآن بی معین مریض در آن سر زمین خروش زآواز استغاثه هل من معین فتاد زآن
آتشی كه بهر سرادق بلند شد بس شعلها بخرمن دین مبین فتاد زد كلك جوهری رقم نظم تازه نظمیكه مستحق
هزار آفرین فتاد ذوالجناح سواران عرصه جدال و یكه تازان معركه قتال براق نشینان معراج ارادت
و رفرف كرنبان قاب قوسین شهادت زورق نشسته كان كرداب محنت و غم و كشتی شكستكان طوفان
ظلم و ستم و جان نثاران مرحله هایله رضا و تسلیم و تاجداران سلسله علیه آل ابراهیم ذوالجناح كودن
نورد فكرت را بجولان در آورده مبارز طلب میدان بلا كردید بلكه چون نظم شاهی كه عین نور ازل بود
و نور عین بجای خاندان رسول خدا حسین در مقابل سپاه كوفه و شام بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه
اتمام حجت نمود مكرر بنصایح غیرت آمیز میفرمود نظم چه دید سرور دین مرد حق وجود نداشت باآن سپاه
درون فرقه پند سود ندارد عروج كرد زدار بلا بچرخ شهادت بلی مسیح سر صحبت یهود ندارد بدوست دوست
چه یار است باك نیست از دشمن نه خوف جند كه اندیشه از جنود ندارد پس آن امام انام فرمود ای اهل
كوفه و شام نظم انا بن علی الطهر من آل هاشم كفانی بهذا مفخرا حین افخر و جدی رسول الله اكرم من مضی و
نحن سراج الله فی الارض نزهر و فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و فینا كتاب الله
انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذكر و نحن امان الله للناس كلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر
و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بكاس رسول الله ما لیس ینكر و شیعتنا فی الناس اكرم شیعة و
مبغضینا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یكدر ای قوم اگر بخدا اقرار
دارید و برسول كه جد من است اعتقاد دارید و منكر قیامت نیستید بر من ستم مكنید و بیداد روا مدارید نظم
چون كوفیان بیامده بیرحم مردمی آخر منم كه سبط رسولم ترحمی من نیستم نبیره نام آوری با نسب مادرم بجهان
دختر نبی كه بود تكیه گاه مادرش مصطفی كه بال جبرئیل كرا غوش مصطفی جدم رسول و مادر من دختر رسول
بابم وصی بر حق نام آور رسول كیرم كه هست رحوز چندین جفا حسین یا خود گناه كار بزعم شما حسین كر
نیست مستحق ترحم جناب من رحمی بطفلهای صغیر كباب من ای ابن سعد رحم در آب و كل تو نیست یكجو حمیت
عرب در دل تو نیست كر حرف ترك خویشی ما كوش كرده حق نمك چكونه فراموش كرده آبی اگر بملك جهان
میدهی بده یكقطره كه بقیمت جان میدهی بده اطفال من ز تاب عطش كرده اند غش رفته زخیمها بفلك بانك
العطش یاران من نشانه شمشیر و تیر شد یكدو دمان همه ز صغیر و كبیر شد دیكر مكیر كار با آل رسول تنك تا
روم و هم بمملكت روم یا فرنك از مكالمات آن بزرگوار غریو از لشكر كفار بر آمد كروهی خروش از دل بر كشیدند و
فرقه پشت دست بدندان كزیدند و قوی بندامت نزدیك شد كه لشكر ابواب غیرت بكشایند و
باره خویش در مقام خصمی بر آیند جمعی از لشكر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و شبث بن ربعی

كم ازدل

كم ازدل ازقلب لشكر فریاد كردند كه ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مكن بیا تا ترا ببرد پیش یزید بریم
و با یزید بیعت كن تا ازین مهلكه نجات یابی حضرت فرمود هیهات هیهات مبادا روزی كه من با فاسقی
بیعت كنم نظم ای شمر من و بیعت فاسق بشنوید پندی كه ندارد بشما طایفه سودی پیداست كه حق را
نكند فرق ز باطل شخصی كه نداند علمی را ز وجودی در خانه ما آمده یا بهر یزید است از حضرت معبود پیام
و درودی یزد عوی ما احمد و محمود گواهند در محكمه شرع ضرور است شهودی حاكم نتواند شد و
محكوم نگردد فرعون بموسی و عیسی به یهودی ابن سعد بانك بر لشكر زد كه مگذارید فرزند فاطمه دیگر
سخن گوید سر و قامتش را نشانه تیرهای بلا سازید یك بار پانزده هزار ناكس آن بزرگوار را تیرباران كردند
اما یك تیر بر آنحضرت نیامد بعقیده مصنف مجروح نشدن و از پا نیفتادن آنحضرت در آن تیرباران رمزی
بود نظم بفرق سرور دین ابر ظلم بارش تیر چه بی مضایقه بارید بلكه بی تقصیر گذشت بهر چه باران تیر از آن
پیكر نشد كلام خدا از چه زاب عصیان تر برای آنكه هنوز اول سواری بود نكرده بود جهادی كه اختیاری
بود سپر نمود ملك پر به پیش بارش تیر كه بر كشند میان شاه تشنه لب شمشیر ملایك از پی نظاره پرده پا
كنند دوباره طنطنه حیدری نظاره كنند بصولت اسد اللهی آن امام كبار كشید تیغ ستم از نیام حیدروار
هزار و هفتصد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یكیك از آن قوم طعمه شمشیر هم سطوت آن شهسوار تشنه كام
و هراس شمشیر خون آشام آن امام انام سد راه مبارزان كوفه و شام گردیده هر چند سرداران لشكر ترغیب
و تحریص مینمودند كسی جرئت مبارزت آنحضرت نمیكرد در آنحال یزید ابطحی كه در شجاعت مشهور آفاق
و سر آمد گردنكشان شام و عراق بود آن حرامزاده ولد الزنا را بدو هزار سوار مقابل میدان فرستند بانك بر
سپاه زد كه حسین یك تن بیش نیست از كین این همه هراس چیست نظم من پلنگم اگر او شیر دلیها دارد دعوی
شیر و پلنگ است تماشا دارد پس خاك بفرق بخت خود بیخت مركب به نبرد شه برانگیخت چون تیغ كجش بحمله
راست از خصم غریو شوق برخواست شد تا بفلك زهر كرانه نالیدن كوس شادیانه از لشكر بیحیای
كوفی و خرم بر جهای كوفی هر یك باشاره دیگری را میگفت ببین دلاوری این شخص مبارز چنین
است اینست كه قاتل حسین است اما در حرم سراهانی از صولت آن یزید ثانی در واهمه دختران نورس
بر سینه زنان زنان بیكس زینب كه نیافت آفتابش جبرئیل ندید حجابش با چهره زرد و چشم خونبار از خیمه
برون دوید ناچار با آن شه تشنه لب هم آورد چون دید یزید افغان كرد گریان و قدش ز بار غم پست
لرزان دست سكینه بر دست بگرفت بروی دست موها كردند سوی عرش روها از سینه كشیده زینب زار
آهی سوزان چه شعله نار بگریست كه ای خدای زینب شد خلق ستم برای زینب شاكیم از چنین المها بر
جان من است این ستمها این شخص كه نام او یزید است در حوصله خالد و لید است من در دل از او هراس دارم
تشویش امام ناس دارم تنها ست حسین غم نصیبم رحمی به برادر غریبم برداشت سكینه دست حاجات
رو كرده بقبله مناجات كی داد رس شكسته بالان فریاد رس ضعیف نالان بنگر بحقیری سكینه رحمی
بصغری سكینه یارب تو بحال ما گواهی ما بیكس دشمنان سپاهی پشت پدرم ز قتل احباب خم گشته و دیده

ازنتش تاب ازبهر حرم دراضطرابست وزحرلت برادران بتابست داغ علی اکبر جوانش بکداخته مغز استخوانش
جسمی که ندارد استقامت زین خصم کجا رهد سلامت ازشر یزید ظلم کردار یارب پدر مرا نکهدار یکسلسله
ازبزرك وکوچك خفتند بخاك تیره یك یك ماه مردم مستمند وبیکس داریم همین حسینی وبس اما
آن کافر مطلق درمقابل آن امام برحق آمد آن حضرت بانك بروی زد که ای برکشته اقبال تباه کار
که چنین کستاخانه بنزد من می آئی آن مردود ازل وابد متعرض جواب نشده شمشیر حوالهٔ آن امام مظلوم
نمود نظم یزید ستم پیشهٔ کفر کیش که بد ثانی اثنین همنام خویش بیاورده شمشیر و بازو فرود که سلطان دین
پیش دستی نمود زدش آنچنان تیغ کین بر میان که از یك دو از دو یك شد عیان شد آسوده هر نیمی از آن دو نیم
یکی در جهنم یکی در جحیم در آن عرصه شد شور محشر پدید زحرلت یزید ازسپاه یزید بر آن دست و بازو در آن دشت
کین رسید از جهان آفرین آفرین ازهراس شمشیر آن امام انام غلغله ازسپاه کوفه وشام برآمد وهوا مبارزت
فرزند اسد الله از سر آن کروه کمراه بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نمیکذاشت شعلهٔ غیرت نور الهی
بنیاد سرکشی کرده ودریای حمیت اسد اللهی بطلاطم درآمده با همان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب صد و بیست
دو هزار نامرد تاخته ولوله وغلغله درسپاه مخالف انداخت هرکه را برفرق زدی تا کمر وهرکه را بر کمر زدی
چون خیار تر بدو نیم ساختی سپاه بی تباه ازجلو آن شاهباز دست قدرت چون مکس وملخ رمیدند آن
بزرگوار بهر حمله که بر یمین ویسار میکرد مکرر باواز بلند میفرمود انا ابن رسول الله وچون عطش بر آنجناب
غالب میشد لحظهٔ توقف میکرد ومیفرمود لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم آن روز فرزند اسد الله
الغالب کاری کرد ومقاتله با اشرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت کوشی نشنیده وچشمی ندیده
ونخواهد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله یعنی تکلم بمیدان رفتن امام ومکالمه با ابن سعد که یکیك
بمیدان آیند وو فانکردن و رسیدن جنیان بادیدهٔ کریان با شوکت شان سبط رسول ثقلین با تیغ دو سر نقد شیر یلهٔ حسین
شد تشنه شهید مادر دهر نزاد غیر مثلی چه شاه لب تشنه حسین غلطید بخون نخل خداداد حسین کیرد زمعانی بدن
خداداد حسین بعد از نبی و ولی نماند همه کوهر حسین بوده واولاد حسین اگر خامهٔ دو زبان از هزار زبان
بودی وبهر زبانی هزار سال شرح جدال وقتال مظلوم کربلا نمودی شمه از شجاعت آن حضرت را رقم نزدی
صیت دلاوری وآوازهٔ بهادری فارس میدان کربلا تا کوش زد اهل عالم کردید مورخین دفتر مبارزت رزان
ایران وتوران با آب خجلت وعرق انفعال شستندی اگر کاوش مصیبت آنحضرت بنای طاقت سکان آسمان و
زمین را با آب نرساندی دبیر داستان سهراب واسفندیار ننوشتی وقصهٔ فرامرز وبهمن نخواندی حرق نست
که آنحضرت در هنگامی که باد قهرش وزیدن گرفت با تیغ آتش بار خاك هستی مخالف را با آب رسانیده طبقات
از طوایف جن پروازکنان رسیدند وعرض کردند یا ابن رسول الله ما در سلك بندکان وجان نثارانیم رخص
فرمای که باندك زمانی این فرقهٔ ناپاك را بخاك هلاك بیفکنیم آنحضرت فرمود جزای خیر بیابید نظم جزای
قوم اکنون ترك جان نیکو ستمیدانم بجون آغشته خواهم شد بره دوستمیدانم بنا شد این شهادت
بی رضای جد وباب من رضای جد وباب من رضای اوستمیدانم ای قوم بدانید که قبل از این درخواب دیدم

جد بزرگوار خود را که فرمود یا حسین ان الله عز وجل قد شاء ان یراك مقتولا ملطخا بدماءك مخضبا شیبتك
بدمائك مذبوحا من قفاك وقد شاء ان یری حرمك سبایا علی اقتاب المطایا یعنی ای حسین حضرت کریم
میخواهد که ببیند ترا کشته وبجون آغشته ومحاسن بخون خضاب وببرند سر ترا از قفا ومیخواهد که به
بیند زنان ترا اسیر کنند وبر شتران برهنه بنشانند ودیار بدیار بکردانند ای جنیان من صبر میکنم تا حضرت
دوست حکم کند میان من وآل ابوسفیان جنیان با چشم کریان وداع کرده رفتند ابن سعد ملعون عهد یکه با
مظلوم کربلا کرده بود که یکیك با وی جدال کنند از آن عهد هم کذشته فریاد کرد که ای لشکر شما یکیك بر فرزند
اسد الله الغالب غالب نخواهید شد نظم بی کوشش است آرزو پی کردن نتوان طمع ایالت ری کردن باید
زچهار سو هجوم آورشد یکیك نتوان نبرد با وی کردن پردلچه هژبر خشمکین است حسین لشکر شکن عرصهٔ
کین است حسین غافل مشوید این پسر شیر خداست در رزم چه انزع بطین است حسین ای شیعیان چشم حقیقت
بکشائید واز راه انصاف درآئید که درمیان چندین هزار شقی النفس یك مسلمان خداپرستی نبود که درجواب
عمر سعد بکوید که ای زخدا ورسول بیکانه نظم شك نیست که مقتدای دینست حسین در خاتم اسلام نکین است
حسین صد بار نبی حسین منی فرمود اینست حسین بالله اینست حسین پس چهار هزار کماندار آن بزرگوار را در
میان کرفتند راه آن حضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند وقومی از آن طایفهٔ بی آزرم از سر دار اهل بیت شرم
نکرده رو بسرادقات عصمت نهادند آنشهریار بی مددکار فریاد کرد که ای فرقهٔ تباه کار وای ناخلفان امت
احمد مختار اگر دین ندارید حمیت عربی در کجاست شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید نظم این حرم
است آن حرم این منزلست آن سرزمین کاندر آن بی اذن پا ننهاده جبرئیل امین نیم جانی تا بود بر تن من مظلوم را
هست مشکل تا اسیر زینب وکلثوم را آخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است آخر این بیچاره زینب دختر پیغمبر است
رحم بر این بیکسان ای فرقهٔ کافر کنید شرم از ایزد حیا از روی پیغمبر کنید شمر فریاد کرد که ای لشکر تا حسین زنده است
بنزدیك حرم مروید از چهار سمت دلیرانه بر حسین بتازید وکار او را بسازید که فرزند حیدر کرار کافیست که با وی
صولت اسد اللهی است وکشته شدن به تیغ او ننك وعار نیست اما چون تشنکی آنحضرت بنهایت رسید متوجه
شط فرات کردید شمر تابك بر لشکر زد که مکذارید که پسر ابوتراب خود را با آب رساند که همه ما را شربت ناکوار
مرك می چشاند زیاده از چهار هزار ناکس سواره وپیاده سر راه بروی کرفته آن بزرگوار با شمشیر آتش بار خود را
بر قلب لشکر کفار زده نظم نالید بسان رعد در فصل بهار غرید چنانکه شیر در وقت شکار در حمله چو بکر کار
شد حیدروار پیچید بهم صفوف را چون طومار پس خاك هستی آن فرقهٔ آتش پرست را بباد داده مرکب را در
میان آب فرات راند وفرمود ای توسن باوفای من انت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتی
تشرب یعنی ای ذوالجناح تو تشنهٔ ومن تشنه قسم بخدا که آب ننوشم تا تو آب ننوشی آن براق سپهر سعادت
وآن رفرف آسمان شهادت سر از آب بالا کرده کریست وبحیرت بروی مولای خویش نکریست از آنجا که آن
زبان بسته توسن خاصهٔ رسول خدا بود ومرکب سواری علی مرتضی بود کویا پرتو مهر منیر فیض رسالت پناهی
وتجلی کمالات باتنی اسد اللهی در قلب آنحیوان عکس انداخته ومرآت ضمیر آن زبان بسته را از زنکار حجب مصفا

ساخته که واقعات آن عرصهٔ محشر خیز را قبل از وقوع باطنا میفهمید و شهادت مولای خود را که گوهری
بود در مخزن سعادت آشکار میدید نظم اشاره کرد سوی راکب آن زبان بسته که ای نه تاب عطش
چشم از جهان ببسته نمیخورم من از این آب و تشنه خواهم مرد تو نیز آب جهان را دگر نخواهی خورد نصیب
ما و تو امروز تشنه زیستن است گذشته وقت طرب موسم گریستن است صبور باش که آب تو اشک چشم
تو است بذو الجناح دگر آخرین سواری تو ست پس آنجناب کفی از آب پر کرده بیاد تشنگی اهل حرم میگریست
و بحسرت بر آن آب مینگریست که ناگاه از شست ظالم شریری تیری رها شد بر دهان آن بزرگوار آمد خون دهان
مبارک بر محاسن شریفش جاری شد جای آن داشت که آن تشنهٔ زلال قرب الهی نفس نفیس خویش را مخاطب
ساخته بفرماید نظم جانان طلبی را که بلب جان نرسید تا جان نرسد بلب بجانان نرسد تا تشنهٔ آب زندگانی
نشود سیراب کسی باب حیوان نرسد آن حضرت نگاه حسرتش بشط فرات و چشم دلش بسرادقات بود که ظالمی فریاد
کرد که ای پسر ابو تراب تو آب می نوشی و لشکر خیمها ترا غارت کردند آن جناب آب را ریخته متوجه خیمها کردید
امام تا بحرم سرا رسید جمع کثیری به بئس المصیر فرستاد دید که آن خبر اصلی ندارد و آن حرقوشر بر بند بیر و تزویر
آنحضرت را از شط فرات بیرون آورده دانست که رفع تشنگی آن روز از ساغر وصال محبوب لایزال خواهد
نمود نظم چون شاه مظلوم با جسم افکار لب تشنه برگشت از رزم کفار جسم بلاکش بی روح چون نی
اندام دلکش بیجان الف وار درج دهانش از خون لبالب زان خون محاسن گردیده گلنار از درد یاران
سر تا بپا درد و زنیزه باران پا تا سر افکار از خیمه یکسر بیرون دویدند زنهای مضطر اطفال بی یار
آواره زینب بیچاره کلثوم قد خمیده چشم گهربار افکنده زینب در گردنش دست افغان برآورد از سینه
زار کای جان خواهر ما بی پناهیم این قوم بی رحم این دشت خونخوار این زخمها چیست بر جسم انور زینب
بمیرد ای شاه بی یار پشتم کمان شد از مرگ اکبر باشد بدو شم داغ تو سربار کلثوم دلریش در درد دل خویش
با شاه مظلوم میکرد اظهار کر ما غریبان یکباره مگذر در چنگ اعدا بیچاره مگذار هر چند دانم قدت گمان
است و زمرگ احباب و زقتل انصار فکر زنان کن کاندر چنین دشت درد اسیری درد یست دشوار تا که
ز یکسو گریان سکینه برداشت فریاد کی باب بی یار درد یتیمی بار گرانیست بر دوشم این بار مپسند بردار
آخر پدر جان رفتی و ما را از کار شد دست از دست شد کار بالله ندارم با این عزیزی تاب کنیزی در
دست کفار خواهند سیلی زد بر عذارم خولی کافر شمر ستمکار زین العبا را سر زد ز دل آه چون یار محروم
از دیدن یار با خویشتن گفت دردا که از من قطع نظر کرد باب وفادار از رنج اسهال مشکل برم جان
آزار سختی است این گونه آزار تا باز بینم بهر وداعت بابا عنان را یکدم نگهدار شاه شهیدان بنشست
گریان بهر عیادت بر فرش بیمار فرمود کی طفل دردیست دوری درمان این درد صبر است ناچار کر
بعد بابت گرید سکینه از لطف بنواز او را پدروار گر صبح نالد او را به بخشان گر شام گرید او را میازار
ای نور دیده چون سوی بطحا افتد گذارت با چشم خونبار اول پیامم بر دوستان بر آنکه بیان کن بی
داد کفار کی قوم هر گاه ناحق جوانی لب تشنه کرده مقتول اشرار آرید آندم یاد از شهیدی کاتش زند اند

قوم جفاکار از درد فرقت کر مستمندی افتد بغربت با حال لت زار از فرقت من با شید محزون و زغربت من

نالید ببانگ که آب سردی نوشید احباب کوای محبان در دشت خونخوار بابم لب خشک غلطید در خون
شد بهر امت قربانی یار آنگاه بر وی علم امامت بسپرد چون بود محرم باسرار پس بازنان گفت آخر وداع است
دیگر بمحشر افتاد دیدار آن سینه ریشان بر چشم ایشان شد روز روشن همچون شب تار پس آنحضرت
اهل بیت را وداع بازپسین نموده بر ذو الجناح شهادت سوار شد و مرتبهٔ دیگر رو بمعرکه کارزار نهاد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله سی و دویم مقدمهٔ سلطان قیس هندی و بطی الارض فتن مظلوم آل عبا را
کربلا بهند در روز عاشورا سلطان قیس را بنجا داد از دم شیر از حرم بهر حرم میر حرم چون بار بست بحتی بحث فلک را
پای از رفتار بست از سرشک چشم انجم صفحهٔ روی زمین آنچنان گل شد که ره بر کاروان سالار بست یوسف
مصر شهادت را فلک در چه فکند بعد از آن بهتان بر آن گرگان مردم خوار بست بهر ملک ری بشهر کوفه
چون از چار سو ابن سعد ابواب عیش سید ابرار بست کر خون دلهای اهل البیت را و ز دیده ریخت همت
خون ریختن بر دیدهٔ خونبار بست آسمان از خوف طوفان زاشک و آه اهل بیت راه آب از خیمها عترت اطهار
بست نی نی از بهر یزید ظالم بی آبرو آب بر روی حرم احمد مختار بست لاله سر زد در آن صحرا از آن خونهای پاک
باغبان گلدستها خونین در آن گلزار بست جامهٔ پر خون شاه کربلا را جبرئیل بر ستون عرش اعظم برد و پرچم
وار بست دختر خیر البشر با حوریان ذر کربلا نخل ماتم زاه عالم سوز آتشبار بست شد مجاور آن گلستان را چه دید
از گل تهی گل ز گلشن رفت و بلبل آشیان پر خوار بست ز آتش تب سوخته هر چون ستمگر ظالمی دست زین
العابدین را باتن تب دار بست دختران را که جبرئیل امین محرم نبود شمر در یک ریسمان چون لؤلؤ شهوار بست
آن زبانی کا فکند آتش ببازار قیام برد در بازار و آئین نیز در بازار بست جوهری باده زبان چون سوسن از این
ماجرا جغد شد و برانه جست و لب از گفتار بست شکاریان صحرای خوف و خطر و حصاریان در بندگان قضا و قدر
نخجیر باران ناحیهٔ خوفناک روزگار و کمند اندازان کنگرهٔ حصار انکسار بحلقهای کمند سلاطین خیال صید
غزالان مضامین پر خط و خال کردیدند نظم شنیدم بشهری ز هندوستان که باج فرح برده از بوستان
ز بنیانش کسب صفا کرده حور مخالف در آن کمتر احباب پر فرمان فرمای آن دیار خلد آیین و مالک الملک و بهشت
روی زمین خسروی بود عالم و عادل بلکه هوشمند و عاقل همواره بشغل پیروی دین مبین میپرداخت و سوسنه
با خود نیز محبت اهل بیت می باخت نظم با همه ساده دلی کرده تجلی ز دلش آتش عشق چه نور از در دیوار جنون
عاقل دهر در اقلیم وفا نا مش قیس لیک در وادی لیلای محبت مجنون از کتب معتبره وارد شده است که در روز
عاشورا در هنگامی که جوانان سعادتمند جان نثار آل عبا و نخلهای برومند از پا فتادهٔ فاطمه زهرا در نظرها بودن
آن نوح بیابان الم و آن کشتی شکستهٔ طوفان ظلم و ستم پیمانهٔ شهادت از خمخانهٔ سعادت نوشیدند نظم
بخاک افتاده یکجا تاره سروی بپا سرو کوکوزن تذروی دگر جا طلعتی چون قرص ماهی ببالینش زنی معجر سیاه
یکی میگفت ای ناشاد خواهر یکی میگفت ای داماد مادر بخون غلطان جوانی از دگر سو زنی آبی پریده رنگش
از رو تنش از تیغ و خنجر پاره پاره بجانان داده جان از یک اشاره بمردی شسته از جان دست هر یک ز صهبا

محبت مست هر یک چنان خفتند در دامان صحرا که پا از سر ندانند و سر از پا چون ذکر پای دودمان احمد
بجای آل محمد یعقوب کنعان سعادت یوسف مصر شهادت یکتاز معرکه سرافرازی و در فرق سوار معراج
عشق بازی نظم بپیمانه نوش بزم بلا ماه مشرقین آرام جان فاطمه سلطان دین حسین آن ناحیه محشر
خیز را محل بعینها اسباب هستی نوجوانان دید و آن بادیه بلا انگیز را از شکفتن گلهای خونین رخسار سرو
قدان گلستان یافت نظم فتاد بر سر او نیز شوق گل چیدن قدم نهاد در آن باغ بهر گردیدن بعزم رزم چه
آن آفتاب برج یقین مکان گرفت بصف النهار خانه زین بذو الجناح چه بنشست نور چشم رسل سپهر
گفت که آن حیدر است این دلدل اگر بمیمنه مرکب اگر بمیسره تاخت که همچه کعبه زمین را ز کفر خالی ساخت
کشته پشته چنان ریخت آن امام کبار که ره نماند برای فرار بر کفار صفوف لشکر کین را چنان بهم پیچید
که از صفوف ملک روح انداز شنید ولی مقدمه داد رخ که تقریرش نه ممکن است و حرا بیست حد تحریر
تنش نداشت در شیب رصدمه شمشیر دگر ز آمدن زخم تیر بر سر تیر در آن زمین که نه یک قطره آب جاری خورد
هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد ز جوی خون که از آن سینه رفته موج زنان هزار چشمه ز دریای علم
گشت روان زدند ناوک پران زدیکر بر آن سرور عقاب وار برآورده ذو الجناحش پر بلی نه لاف محبت سزای هر
فرومایست شهید عشق شدن کار این چنین مردیست در همین ساعت که با چنین حالت آن حضرت کرم معاودت
آن لشکر ضلالت بود سلطان قیس هندی با لشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفته مشغول نخجیر بازی بود که
آهوئی سر از کمند متابعت سلطان کشیده گریخت چشم سلطان بعقب آهو دویده مرکب برانگیخت کو با وا
جانسوز کربلا در دل آهو اثر کرده میگریخت و میگریست و بحسرت نگاهی از عقب بسوی سلطان مینگریست نظم
شوخ چشم آهوی وحشی به بیابان نظر لیلی بود روان نافه چین در چادر وه چه آهو که خرامیدن وی در صحرا
و نظر کردن او در پی از آن داشت خبر که بمیدان چه خرامید علی اکبر داشت حسرت آمیز نگاهی بعقب سوی پدر
آهو سلطان را از مقصود مهجور و از لشکر دور افکنده داخل دره کوهی شده پنهان شد قیس کرم بجستجوی آهو
میکردید و از نقد بر فلکی غافل که شیری چون بلای آسمانی بر وی نازل شد که با اسد چرخ آویختی و ثور سپهر از
پیشگاه پیشه قد رستی گریختی نظم دم علم کرد و دهان باز و چنان نعره کشید کز نهیبش بگریز شیر فلک زهره
درید سلطان مضطرب شده با خود گفت نظم ترا که خانه زین جای که زیر زمین باشد تقاضای جهان کاو
آنچنان کاه این چنین باشد ز شیر مرگ غافل آهوی مقصود میجوئی بلی صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد چون
قیس را ابواب چاره از چار طرف مسدود کردید روی امید بسوی مدینه طیبه نمود که ای فرزند رسول خدا ای
پاره جگر فاطمه زهرا نظم افشاند فلک زدیده خوناب مرا در کشتیم و گرفته گرداب مرا شد شیر گرسنه آهوی
وحشی من دریاب مرا از لطف دریاب مرا ای مهر سپهر امامت سالهاست که نرد محبت ترا باخته ام و بجز محبت
تو بکاری نپرداخته ام نظم ای چشم و چراغ عالمین ادرکنی ای سبط رسول ثقلین ادرکنی جان بهر نثار
تو بملک بدنم قرض الحسن است یا حسین ادرکنی سلطان قیس هندی کرم استغاثه بود که آوازی بلند شد
نظم کای پریشان شده از خوف مریز اشک بخاک پسر شیر خدا میرسد از شیر چه باک سلطان قیس چون نیک

نظر کرد

نظر کرد شهسواری دید که خرام توسن بادپایش دامن دشت را از قطرات گلهای خونین رشک بهشت برین نموده
و تیغ دو زبانی عریان در دست داشت نظم جوانی دید مجروح از دم شمشیر جلادان چه آن صیدی که تنها
در میان گیرد صیادان زتیر ابر بلا باریده تیرکین ببالایش مشبک کشته همچون خوانه زنبور اعضایش پس
آن شیر بیشه ایجاد نهیب بر آن شیر داد که ای زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت و پوست دوستان ما بر شما
درندگان حرام است آن شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای ذو الجناح سوده بعقب کار خود رفت
قیس خود را از مرکب بزیر افکنده رکاب آنحضرت را بوسیده از سبب آشفته حالی آن شهریار سؤالی چند نموده
جواب شنید نظم بگفتا ای جوان مرد این چه حالست بگفتا این محل این سؤالست بگفت این زخمها بر جسم انور
بگفتا از رمح تیغ و تیر و خنجر بگفتا باعث این خون که بر روست بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست بگفت این درد و
یا رب یار اهل است بگفتا یار اهل و کار سهل است بگفت از خون که شسته رخ در آفاق بگفتا از خون وضو
سازند عشاق بگفتا میرسد آهت بعیوق بگفتا عاشقم از شوق معشوق بگفتا چیست قصد ای با سعادت
بگفتا مقصد کلی شهادت بگفتا زین شهادت مدعا چیست بگفتا عاشقان را مدعا نیست بگفتا عشق را زاین
ثمر هست بگفتا کار زین بهتر مگر هست بگفتا زخمها جز پیش رو نیست بگفتا پشت بر دشمن نکو نیست بگفتا
چون تو سیر از جان ندیدم بگفتا طعنها از اعدا شنیدم بگفت اسب بر آورده پر از فرش بگفتا تا کند پرواز
بر عرش بگفتا ذو الجناحت غرق خونست بگفتا از دل بی پرسی که چونست بگفتا با دل زار تو چون شد بگفتا آه
غم عباس خون شد بگفت آشفته چون سنبل تر بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر بگفتا رخ چیست گلگون عارضت
زرد بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد بگفتا رنگ از عارض پریده بگفت این لاله بی آبی کشیده بگفت از خون
شده پیشانیت تر بگفتا ز ناوک تیر حلق اصغر بگفتا از دلت آرام رفته بگفتا اکبرم ناکام رفته بگفتا گرد
هر گرد لی شاد بگفت آری چه قاسم کشت داماد بگفتا خواطرت اندوهگین است بگفتا بهر زین العابدین است
بگفتا چون تو کس باشد مشوش بگفتا خواهری دارم بلاکش بگفتا مرهمی نه بر جراحت بگفتا مرهم من اشک امت
بگفتا بهر تو فریادرس نیست بگفتا جز خدا فریادرس کیست بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم
سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را بر قدم آنحضرت انداخت و افسر از سر بخاک افکند عرض کرد که
ای شهریار نظم همان حسین که میر هدایتست توئی همان حسین که شاه ولایتست توئی بکام دل بمدینه تو
کاشکی بودی زجور چرخ ستم پیشه در امان بودی مقام قرب ترا موسم زوال این شوم فدای تو مولای
من چه حالست این اشک از دیدهای حق بین آن امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس خبر نداری که منافقان
امت بیار بیم چه قسمها خوردند تا مرا بعهد و سوگند چند بکربلا بردند پیمان شکستند و آب بر روی من بستند
یاوران و برادران مرا کشتند چون دیگر معینی باقی نماند خود با نفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای استغاثه
ترا شنیدم و خود را بیاری تو رسانیده و از چنگال شیر رهانیدم قیس گریان عرض کرد که ای مولای من
لشکری درین بیابان مستعد و آماده دارم نظم شود فدای تو قیس ای امام تشنه لبان مرا بهمره لشکر
بکربلا برسان که شور حشر در آن سرزمین دراندازم چنان برزم بکوشم که جان فدا سازم امام مظلوم فرمود ای قیس

نظم داری سر یاری من از یاریها آکه نه از درد گرفتاریها مرکست علاج درد من فرقی نیست بیماری عشق را
ز بیماریها ای قیس امروز روز شهادت من است و البته شهید خواهم شد چون بشهر خود برگردی ما
را بر سر یاکن این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان گردید شعله سی و سیم رفتن حضرت عباس با مظلوم آل
عبا و بمیدان اشقیا و شهادت عباس و از ذو الجناح افتادن امام برحق طبعم را باز ادعا دیگر است
باز طبعم را هوای دیگر است دعوی شور افکنی دارد قلم قصهٔ ناگفتنی دارد قلم باز ابر طبع از دریای ثنا
کشت در کاخ مصیبت شعله وار هر شرر زان شعله آتش خانهٔ کرمی محشر از و افسانهٔ دارم از محشر اشارت
زین حدیث ای موالی هر عبارت زین حدیث میزند ناوک سراپا هوش باش تیر باران است جوشن پوش باش
زد بطوفان خلق عالم را صلا قصهٔ طوفان نوح کربلا روح در زندان مصر تن ملول از فراق یوسف آل
رسول ناگهان طبع مرا الهام غیب داستانی کشف شد بی شک و ریب قصه کش مستمع کمتر شنید پا
تا سر فایده راوی مفید یادم آمد باز شور کربلا داستان سنگ روز کربلا کز خزان کین چه از سرو سهی
گلشن آل پیمبر شد تهی نوجوانان هر یکی با روی ماه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه غیر اعوان رشید آنجناب
هشت مرد نامی از آل عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل هم ز آل جعفر طیار نیز شد سه تن مقتول ظلم
از تیغ تیز هفت فرزند رشید از مرتضی شش جوان نا امید از مجتبی یافتند از شربت تیغ و سنین لذت قربان
کوی حسین پاره پاره اکبر یوسف جمال قاسم از ستم ستوران پایمال اصغر مظلوم معصوم صغیر زهر در
پیکان بجای شهد شیر چون ز اخوان وفادار حسین ماند عباس علمدار حسین برق همت بمردی کرد راست
آن شه لب تشنه اذن رزم خواست چون مصیبت دیدگان دردمند زان دو یار یکدل افغان شد بلند
هر دو در راه وفا پا بسته هم هر دو را در گردن هم دسته هم شاه فرمود ای سپهدار رشید اذن جنگ از من مدار
اکنون امید ترک جان از یار جانی مشکل است بشنو یکدم زندگانی مشکل است کاروان رفت و جرس در قال
قیل کی ز همراهان بدنبال الرحیل موسم قربان شد تاخیر شد صبر نتوانم شهادت دیر شد نوبت فیض شهادت
با منست بردن گوی سعادت با منست گر ببر داری هوای وصل حور شاه را باشد علمداری ضرور ای برادر
جان علم کن استوار در پس پشت برادر مردوار چون علم کرد لوای شاهیم کن بمیدان بلا همراهیم من خلیل ابن دستی
قربانگاه من ای ذبیح من بیا همراه من دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن پشت بر پشت برادر جنگ کن پس امام
تشنه کام نامراد با برادر شد مهیای جهاد آل یس در وداع آخرین کرد هر یک با نواهای حزین هر یکی با خواهر
در شور شین زینب و کلثوم و عباس و حسین آن دو نام آور جوانمرد شجاع تافتند از خیمه رو بعد از وداع
مهر و مه شد پرده پوش از اهل بیت رفت تا گردون خروش اهل بیت از جلو سردار و از دنبال شاه آری آید از
پی سیاره ماه عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نور دین عباس و حسین کوفی و شامی هجوم آور شدند حمله ور
بر سبط پیغمبر شدند اول از آن هادی راه نجات راه را بستند و کردند از فرات بعد از آن دست ستم افراختند
هر دو را از هم جدا انداختند هر یک از یکسمت لشکر چون نهنگ غوطه ور گردید در دریای جنگ آن برادر همچه
قهر کردگار این برادر قابض ارواح وار زد شرر در خرمن کوفی بتیغ جان گرفت از جسم شامی بیدریغ دست و تیغ

این دو یمین افراختی آن تزلزل در یسار انداختی این دریدی همچه شیر ایدان کفر آن هزبر آسا گرفتی جان کفر ۲۰۴
زان دو شیر اوژن بدشت کربلا محشر کبری عیان شد برملا در نبرد قبطیان ای جوهری بود آن موسی و هرون
دیگری طغراکشان ارقام مودت و وداد و ملهما الهام اطاعت و انقیاد فرمان برداران محکمهٔ وحدت و
توحید و عهدنامه سپیان عالم تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسلک شهادت حجت با همه
عاشق سراپا ارمغان را چنین بید قدرت معشوق واجب الاذعان سپرده اند که چون مقدمة الجیش بیابان
هالک نینوا و پیش جنگ لشکر مغلوب مقهور کربلای پر بلا اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الانام و قبلة الاکرم
اکمل و اشرف معاشر ناس نهنگ دریای غضب شیر خدا عباس در جلو آن امام حق پرست حقیقت شناس صفوف
لشکر خناس را چون کرباس از هم درید و از طرفی دیگر زکریای مقتول دودمان آل عبا یحیای مذبوح شبستان
فاطمهٔ زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین موقر بوقار یا حسین انت سید الکونین و مخاطب بخطاب حسین منی
و انا من حسین سید و سرور سادات علویه بهتر و مهتر اولاد فاطمیه بقدرت و قوت و الشجاعة الحسینیه
میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین گاه ریخته بانگ الحذر الحذر و هیاهوی
الامان الامان در لشکر مخالف انداخته نظم بهر طرف که چه شیر درنده رو کردی ز زور زخم بهاد مخالف
آوردی چنان علاینه مرکب بخون اعدا راند که جنگ خیبر و صفین و بدر مخفی ماند بر زخم خصم پدر وار
آنچنان کوشید که پرده بر رخ احزاب و نهروان پوشید چنان درید صفا از حملهای پیوستش که جبرئیل
امین بوسه داد بر دستش عریق بحر خجالت ز تیر دست وی بهر طرف ملک الموت میدوید از پی فتاد حضرت
عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد بگلهٔ روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شرر خروش الحذر و الامان
بچرخ اسیر سپاه کین فرس بجهائی افکندند میان آن دو برادر جدائی افکندند بلی بقاعدهٔ اهل رزم ناچار است
که چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چه خفت بخاک آن سپاه میشکند سپاه چون شکند پشت شاه می
شکند بنا بقول مفید آنگروه حق نشناس احاطه کرده و غالب شدند بر عباس بدان طمع که بجای دیگر بیا کردیم
ز دیدهای ملک خون دل روان کردیم ز دست ظلم دو شیطان پرست بی بنیاد دو دست او و ریسا او یمین
بخاک فتاد اما آن امام مظلوم کرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود زخم بسیار و جراحت بیشمار بر بدن آن بزرگوار
رسیده زخم شمشیر داغ تیر بروی نیز جراحت سنان بجای سنان اما بجز جراحتهای پنهان هفتاد و دو زخم
نمایان داشت که کنایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب و انصار و اقوام بنی اعمام بود در آنحال آواز استغاثه
یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت رزمگاه بگوش هوش آن خلیفة الله مطلق رسید چون بهر طرف نظر
کرد عباس را ندید ذو الجناح را بجولان در آورد قلب سپاه را درید و خود را بر سر نعش برادر رسانید دید که آن شاهباز
اوج اعزاز با بالهای قطع شده بشاخسار علیین پرواز کرده آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود الان انکسر
ظهری یعنی الحال پشت حسین شکست پس نعش برادر را در بر گرفته بزبان حال فرمود برادر جان نظم بنام ای
بر تشنه کامی نظر ز آب فرات بستی ز خیل عدوان درین بیابان نبود گویا خدا پرستی تو شاهبازی باوج
عزت جفاست جایت بخاک ذلت اگرچه دارد همیشه دنیا شرنگ و شهد بلند و پستی چه نوجوانم فتاده

ببین شکسته پشتم زمرگ اکبر شهید کشتی توای برادر دوباره پشت مرا شکستی نشسته ام من برابر تو تو خفته
خوش برابر من کجاست حرمت که در حضور برادر خود نمینشستی بچشم گریان بجنگ عدوان غریب ماندم در
این بیابان بیاری من گذار پائی بکردن من در آر دستی بعهد روز الست با من چه یار بودی وفا نمودی
زهی تقرب بنزد جانان که سرخ رو از می الستی پس آن قوم بی سعادت یعنی آن لشکر پای تا سر شقاوت هجوم
آور شده نگذاشتند که آن امام غریب برادر شهید خود را بقتلگاه شهیدان برساند و نعش مبارک پاره
پارهٔ او را در میان کشتگان خویش بخواباند آنحضرت با وجود کثرت جراحت واز انبوه مخالف پروا نکرده مرتبه
آخر پا بر رکاب گذاشته سوار شد جای مقال بود که ذو الجناح بفرماید نظم چرا نشیهه زبان بسته
ای زبان بسته مگر عطش بگلو بت ره فغان بسته تو لئ زجل و بیدها مانده یاد کار من بود به پشت تو
این آخرین سواری من ز زخم تیر و سنانت کر استقامت نیست بقدر یکسر مو بر تنت سلامت نیست نظر بکار
و این زخمهای کاری کن نمانده اینقدر از عمر پایداری کن کر از شهادت من رنجه جبین نخراش بروز حشر را
مرکب شفاعت باش پس آنحضرت لحظهٔ تامل فرموده بسوی سرادقات عصمت بحسرت نگریست و بر حال
آن غریبان بیکس گریست پس دریای غضب آن شیر خدا بتلاطم در آمده با شمشیر آتش بار دیگر خویش را بر
قلب سپاه کفار زد و مکرر با آواز بلند میفرمود انا ابن رسول الله و ارکان زمین را بتزلزل در می آورد ابر اجل
بر سر آن قوم بد عمل چادر کشیده تکرک بار بدن گرفت آفتاب قریب بنصف النهار رسید که آن بزرگوار در سه
حمله زیاده از ده هزار کس را بنیران فرستاد و لشکر را چون بنات النعش پراکنده و پریشان ساخت آن بزرگوار
با صولت اسد اللهی گرم جهاد بود که هاتفی ندا داد که یا حسین نظم ادعای عاشقی و بس بزم لاف دوستی
عاشقی با قوت بازو حلاف دوستی است ای فرزند شیر خدا و ای نبیرهٔ محمد مصطفی بیاد داری از روزی که
خود را بلباس شهادت آراستی و نقد جان پیشکش ما کردی نظم بکربلا قتال شامیان بسم الله وقتست
بوعده گر وفا خواهی کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش آنحضرت رسید و از مضمون آواز هاتف معنی
جان نثاری را فهمید و بزبان حال عرض کرد الهی نظم هزار مرتبه کشتن بکرگ مرگ مقابل هزار مرتبه خفتن
بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه گر کشته میشوم بوفایت مرا رضای تو شرطست راضیم برضایت اگر بغارت اعدا
رود زمال و منالم و گر اسیر مخالف شوند اهل و عیالم مرا زوادی تسلیم گریز گریز است کمینه پیشکش حضرت
تو جان عزیز است من از کجا و چنین منزلت که در همه حالت مراد بیچ تو خواندند خجالت است و خجالت مروتست
که در همچه حالتی که مظلوم کربلا تن بمرگ در داده و مستعد جان نثاری بود که صالح بن وهب مری نیزه بر تهیگاه
آنحضرت زد که آن بزرگوار از پشت ذو الجناح نگونسار و پهلوی راست و صورت آنجناب بر زمین آمد و فرمود
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله هذا قتیل فی رضاء الله نظم جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را عقل
گفتا فرش در آغوش دارد عرش را او فتاد از پشت مرکب زادهٔ حیدر بخاک یا که رجعت کرد از معراج پیغمبر بخاک مو
پریشان کرد حوا در جنان آدم گریست عیسی مریم بسر زد در فلک مریم گریست در تلاطم فرش اعظم همچه بحر
بیکران در تزلزل فرش همچون کشتی بی بادبان بادهای مخالف وزید و زمین کربلا بر خویش لرزید و طیور

بربستان

بربستان عشرت بال افشاندند و وحوش از چرا باز ماندند حالتی بر سکان آسمانها و زمینها رخ نمود که گمان
کردند قیامت قیام کرده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ سی و چهارم افتادن فرزند خیر
المرسلین بمیدان کین و هر یک از مخالفین ضربت بر آن بزرگوار زدن چه زد در خیمگاه شاه دین شمر لعین
آتش فکند آن آتش اندر خرمن دین مبین آتش طناب آن سرادق بود چون گیسوی حور العین گرفت از آتش او
گیسوان حور عین آتش از آن آتش که تا عرش برین زد شعله جا دارد اگر بارد بجای بارش از چرخ برین آتش
پس از قتل حسین بر زد ثانی شمر ذی الجوشن چه زد در خرگه آل خلیل از ظلم و کین آتش گلستان گشت ابرهیم را
گر بار نمرودی سلامت شد برون زان آتش اما سوخت زین آتش نبود از آفتاب آندشت گرم آنروز پندارم
که بر خاکش سپهر افروخت از آه آتشین آتش کشاید تا چه مرغ روح پر بر روی نعش او چه زد بر شعله زد از بال
جبرئیل امین آتش نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت بابش تب گرمی که زد بر جان زین العابدین آتش بخاک
مقتل و شط فرات و خیمگاه آمد سیه باد و گل آلود آب و خاکستر نشین آتش در آن خونخوار دشت از شش جهت
شد بیجهت غالب بجسم نازنین سبط خیر المرسلین آتش عمود از راست و بین از چپ و ناوک زپیش رو زپشت
سر سنان از آسمان تیغ از زمین آتش شرار از بند بند استخوانش رفت بر گردون بلی بر جان عشاق افکند عشق این
چنین آتش بعین سوختن از داغ یاران ملهم غیبی ندا زد کی خلیل من گلستان بین مبین آتش نشاید در رکاب
کرم آهن سر موئی شود این دشت پر گر از زمین تا صلب زین آتش عجب نبود بمحشر زین اعمال ار برون آید که زد ظلم
یزید اندر کرام الکاتبین آتش بآل مصطفی این ظلم و این بیداد از امت بدان ماند که اندازد بخرمن خوشه چین
آتش رقم زد جوهری در دفتر غم غصهٔ ماتم در آن دفتر فکند از خامهٔ سحر آفرین آتش جرعه نوشان صهبای
مینای تجلی و جمال و مدهوشان راح الارواح اقدام بزم وصال مجروحان جراحت حمیت و صاحب دردی و مندوحان
شمشیر غیرت و جوانمردی شهادت کیشان منهاج ارادت و ارادت اندیشان معراج شهادت سالکان مسالک
هدایت و والیان کشور ولایت به تمنای فرسودای پیشکش جانان عرض جان و جهان در طبق ادعان داده
بطغرای غرای فرمان ارمغان انگشت قبول بر دیده نهاده رقم زدند که چون سردار سلسلهٔ اصفیا و کاروان سالار
قافلهٔ انقیا نظم آنکه پا بنهاد چون گوهر بدوش فاطمه گوشوار عرش یعنی زیب گوش فاطمه آنکه چون جان مصطفی
پیوسته در آغوش داشت آنکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت آفتاب محشر کبری ضیاء مشرقین مظهر نور
خدا فرزند پیغمبر حسین چون بانگ الرحیل الرحیل چاووشان قضا و قدر بگوش زد واپس ماندهٔ آن کاروان سعادت
اثر گردید با چشم پر آب پا از رکاب ذو الجناح بادپای آتش عنان خالی کرده بر روی خاک نشسته بر انبوه مخالف
نظری و نه از کثرت جراحتش خبری ناوک پران هدهد پیام آور کوی دلدار و شمشیر بران کنایه از ایمای ابروی
یار از زخم شش پر معنی رو از شش جهت تافتن میفهمید و دست درازی سنان دشمن را انگشت اشارهٔ دوست
میدید نظم افکند چه خصم تیر فرمود کو ست ور دشمن اگر خورد سنان گفت نکوست آن تیر و سنان ز آمدن
شد و مژدهٔ دوست از پوست بمغز دادی ز مغز بپوست در آنحال آن عارف ربانی مستعد جان فشانی و مهتای
قربانی گردیده بسمل وار در میان خاک و خون میغلطید و گاهی مینشست و زمانی که از نشستن عاجز شد

میافتاد و فوجی از لشکر بیحیای مخالف رو بسرادقات عصمت و طهارت نهادند آن بزرگوار را چشم مبارک بشمر
افتاد چه مقال بود که بفرماید نظم من بیکس کجا روم زاین چنین خوار و ذلیلستم چه افتد بنقطهٔ ذلت بکربلا هان دادم
نداری شرم اگر ای شمر از جدم بمن رحمی که سیرابند وحش و طیر من عطشان قتیلستم چه کردم همچو موسی جز هدایت کز
عطش میرم تو فرعونستی و من تشنهٔ این رود نیلستم در آتش بیگناهم سوختن نمرود ساناکی من ای بیرحم مردم آخر
از آل خلیلستم رخ دمتکارم امروز داری بنگ و میدانی که سبط مصطفی مخدوم خاص جبرئیلستم بود در خیمه زین
العابدین بیمار و تب دارد مشو در خیمه ام تا زنده ام داخل خلیلستم هزار و نهصد و پنجاه زخم بر تن است اما هلاک
رنج آن بیمار مظلوم علیلستم شمر فریاد کرد که ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است پس از قلب سپاه جدا شده
مردم را از رفتن بخیمگاه منع نمود در آنحال عمر سعد تباه کار بقصد قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر حرکت نمود
چون بنزدیک آنحضرت رسید آن بزرگوار متوجه وی گردید و فرمود ای عمر سعد بیشرم وای بدفطرت بی
آزرم حیا نداری و شرم نمیکنی که تو خود ارادهٔ قتل من نمودهٔ آن ملعون ازل و ابد شرمسار گشته برگردید نظم
آن قبلهٔ عارفان عالم و آن مفخر دودمان آدم آن تشنهٔ از فرات محروم فرزند نبی حسین مظلوم شاهی
که بکشور هدایت نازد بولای او ولایت ماهی که بفرش و عرش اعظم قطب است و خلیفهٔ معظم که دجلهٔ
خون برخ روان داشت که دست دعا بر آسمان داشت کی دوست مرا چه یار اهل است مردن برضای یار
سهل است این موت کز حیات ما است در مذهب عاشقان نجات است گر پر شود از نحال العافاق شه ناز
نکرده جز بعشاق عشاق تراکه شور و شین است هر لحظه صدای یا حسین است از بندگی این چنین ایالت
گر یافته ام زهی خجالت بر تن اگرم هزار جان بود هر یک بره تو ارمغان بود این روح که آفتاب عشق است در
جلد ملک حجاب عشق است جلد ملکی اگر حجاب است ترکیب عناصری عذاب است عمریست که تخته بند جسمم مپسند
اسیر این طلسم شهبا نگردد از قفس رهام سیمرغ کسی ندیده در دام زین غمکده تنگنا بجانم مشتاق فضای لا
مکانم از صحبت جسم و جان ملولم شد جان پیش کش تو گر قبولست ان دوست بشوق جان نثاری در حضرت
دوست گرم زاری کز چار طرف سپاه دین بر حرم چه لشکر شیاطین آن فرقهٔ اهرمن طبیعت و ان قوم برون ز
ز هر شریعت پرکار صفت بقصد جانش چون نقطه گرفته در میانش مالک پسر بسیر بدبخت زد ضرب
عمود بر سرش سخت گردید ز ضرب آن سنگ دون عمامهٔ مصطفی پر از خون بشکافت چه تارک مبارک ز
جبریل دو دست زد بتارک افکند ابوالحتوف مردود تیری سوی سجده گاه معبود با جامهٔ عزیز شاه لولاک
چون خواست ز جبهه خون کند پاک تیر افکن دیگر از کمین تاخت تیری که سه شعبه داشت انداخت آن
تیر چه پرزنان رجا جست بر سینهٔ آنجناب بنشست در آنحال آن شهید مظلوم فرمود بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله چون تیر را کشید خون مثل ناودان جاری گردید پس خون مبارک را میگرفت و بسوی
افلاک می افشاند و قطرهٔ از آن خون بر نمیگشت نظم فشاندن شه دین خون بسوی چرخ بلا شک برون ز
مصلحتی نیست پیش صاحب مدرک بروز حشر دهد تا بها جرم محبان بجبرئیل امانت سپرد خون مبارک پس
کفی دیگر از آن خون پاک بر سر و روی خویش مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی رسول الله و انا مظلوم

ملطخ بدم یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار و جل جد خود احمد مختار را در حالتیکه مظلوم و بخون خود خضاب
کرده باشم نظم جان بهر بحر خون سپردن مایهٔ ارشاد ماست جان نثاری مایهٔ صبر قوی بنیاد ماست زیب
مرد انست خون چهرهٔ ما را ننگ نیست سرخ رو بودن ز خون ارثی است کز اجداد ماست در آنحال فرقهٔ ضلال
هجوم آور شده چون پرکار کفر آن نقطهٔ اسلام را در میان گرفتند در آنحال حصین ابن نمیر تیری بر دهان معجز
بیان آنحضرت زد که دهانش پر از خون شده و ابوایوب غنوی چون فرصت یافت ناوک زهر آلودی افکند که
حلق مبارکش را شکافت و زرعه بن شریک دست از دین شسته ضربتی بر دست مبارک آنحضرت زد سنان
با سنان ظلم آنجناب را بر رو در انداخت نظم یکی بضرب شمشیر دست ها بودنش یکی مالید بر خاک سیه
رخسار گلگونش یکی میزد بمضراب شماتت چنگ بیدینی یکی میگفت بروی ناسزا در عین مسکینی یکی می
گفت باید آب داد این نخل نو رس را یکی میگفت باید تشنه کشت این شاه بیکس را یکی چون رمح خولی در
شکست قد موزونش یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنهٔ خونش یکی میزد به تیر و ظلم دیگر بشمشیرش ندانم زادهٔ
زهرا چه بود آنروز تقصیرش اما چون غیرت اسد اللهی باین راضی نمیشد که فریاد اهل بیت بگوش نامحرمان
کوفه و شام برسد لهذا ایشانرا امر فرموده بود بصبر و شکیبائی در هنگامیکه باران تیر و شمشیر بر بدن
نازپرور خیر البشر میباریدند خواهران نورس و زنان بیکس بزرگ و کوچک بر در خیمه ایستاده بودند و آن قبا
عظما را میدریدند و از ترس اعدا میلرزیدند و بنا بر وصیت آن حضرت صبر میکردند تا زمانیکه صالح بن وهب
یعنی آن طالح مردود فرقهٔ عرب نیزهٔ بر پهلوی آن سید جلیل النسب زد آنحضرت را بر رو در افکند خواهر امیر
المؤمنین زینب را طاقت طاق شده بیتابانه از خیمگاه بیرون دوید فریاد بر آورد وا اخاه وا مظلوماه وا
محمداه وا علیاه کاش امروز آسمانها بر زمین میچسبیدند یکی وای ابن سعد کرده مضمون این مقال از زبان
حال فرمود نظم سر آید ای عمر عمرت نکردی چون بما یاری سردار فنا بهتر ترا زین کو نه سرداری سپاه کربلا
یکسمت و یکتن بیمعین یکسو قرابت یکطرف ای ننگ دین دعوای دین یکسو حسین را زیر خنجر این چنین می بینی
و شادی کنی شیم از مسلمان بود نشای کافر امدادی ازینا له علیا جناب زینب ارکان زمین بتزلزل در
آمد روی هوا تیره و تار شد بادهای سیاه وزیدن گرفت و دریاها بموج درآمد جنیان خاک بر سر بیختند
سماوات و زمینیان بجای اشک از دیدها خون ریختند نظم تنها نه زین بلیه زمین و زمان گریست بل انبیا و
جمله کروبیان گریست بگریستند جمله پیغمبران ولی روح الامین زیاده ز پیغمبران گریست مالک امیر نار
زنار آلم گداخت رضوان کلیددار جنان در جنان گریست ای شیعه نمیدانم پیغمبر خدا و فاطمهٔ زهرا در کجا
بودند در آن وقتیکه آن غریب مظلوم با لب خشک بر روی خاک بسمل وار میطپید نظم ماهی صفت آن
غریب محزون زد غوطه میان دجلهٔ خون بی جرم تنش بخون کشیدند لب تشنه سرش ز تن بریدند دادا
که نبود بر سر او زهرای حمیده مادر او تا بر سر او فغان نماید خون گرید و گیسوان گشاید گوید بفغان و
آه شیون کی طفل عزیز پرور من صد پاره میان خاک و خونی چونی مادر فدات چونی ای تازه نهال باغ
زهرا ای روشنی چراغ زهرا از اول روزگار طفلی بودم بتو عکسا طفلی شب بر سر گاهوارهٔ تو بودم گرم نظارهٔ تو

بودم کوم نظارهٔ تو روز از خدمت بیارمیدم جسم تو بناز پروریدم نگذاشتم ای عزیز مادر کز گریه تراجبین
شود تر راضی نشدم بجسم پردرد کز باد رسد بکاکلت گرد آوردمت ای عزیز بی یار از بهر امیدهای بسیار
چون مرا سمرا بنوجوانی ببرید طناب زندگانی کشتم زنو تا امید آن روز پشتم زغم خمید آن روز روز یکه مدد
بود جایت ای من بعدای زخمهایت در خدمت جدّ خود پیمبر زخمی تو نداشتی بر پیکر این بار گران و این نقاهت
یک پیکر و این قدر جراحت جدّ تو مگر خبر ندارد کین جسم لطیف سر ندارد جدّت چه بکربلا بیامد بابت بنجف
چرا بیامد ای برادرت آفتاب حاجب چون کشت تراجهاد واجب ز احباب کسی نکشت آگاه ز اقوام کسی
نبود همراه کاینها دخواهی تو در زیر لوای شاهی تو فرزند بزرگ من حسن کو عباس دلیر صف شکن کو کان
با تو برزم دوش بردوش و ین در جلوت فتنه زره پوش کرد پشت سپاه جعفر تارد بعقیل قلب لشکر مسلم
بکمین که آورد رو بند ره دشمنان بهر سو از میمنه حمزه تیغ بارد چون شیر بخیل کور تارد در میسره عون
شیر کردار کرد سپه تراعلمدار ابن حنفیه بهر یاری کرد مشغل طلایه داری قاسم پسر برادر تو جان بدل
کند برابر تو کرد علی اکبر جوانت برهم زن قلب ثمنانت بر فرق نهد بفخر اکلیل از غاشیه داری تو جبرئیل
عزرائیل از در شت خوئی جان قبض کند بهر که کوئی ای مایهٔ اشک و آه مادر ای خسرو کم سپاه مادر
ز احباب کسی نبود حاضر زانصار کسی نگشت ناصر یکتن نشنید زاری تو بکمر نکرد یاری تو ای روز توهم
چه روز من شب کلثوم چه شد بجاست زینب الا لعنة الله علی القوم الظالمین شکیه نجم آمد نصرانی بقصد قتل
آن مسیح ثانی و بشرف اسلام مشرف کردیدن و شهید شدن نامسلمانی کار ارکان مسلمانی شکست حرمت اسلام
زان خفت که میدانی شکست محفل روحانیان را با کمال زیب و زین خود پرستی از تعلقهای جسمانی شکست قبل آن
آن کانش فتد در خیمگاه از قتل شاه کشتی اسلام ناکردیده طوفانی شکست پیر کنعان نبوت احمد مختار را
قلب محزون بی رخ آن ماه کنعانی شکست پشت پشتیبان شرع مصطفی شیر خدا همچه یعقوب از غم آن یوسف ثانی شکست
شد چه قربانی حسین تشنه لب پشت خلیل را نفعال از ذه ناکرده قربانی شکست آه از آن ساعت که کافر کیش ملحد فطر
بهر خاتم قد انگشت سلیمانی شکست زد سنان بر پهلوی او چون سنان و شمر دون آن محاسن را بخون تر کرد و پیشانی شکست زد
عمر کو با لکد بر پهلوی خیر النسا یا که عثمان رو بنوآیات قرآنی شکست ظالمی بر مخزن علم الهی پا نهاد کافری گنجینهٔ اسرار
ربانی شکست یعنی اندر کربلا شمر از لکد کوب ستم سینهٔ دانای امت را بنادانی شکست غلت کفنم که بد عارف بحق آن
جناب شمر بی پروا که ظلمش حکم یزدانی شکست در کلام الله مدح آل عمران خوانده بود آنکه نخل قامت سادات عمرانی
شکست شاه دین فرمود مهمانم بدشت کربلا ظلم باشد دین مهمان بمهمانی شکست با منهای ادب بر مخزن علم رسول
کو مسلمانی با سائیش بنوابی شکست داد از آن دم کو نصاری شد پی قتلش روان آنکه آخر جبههٔ جهل از پشیمانی شکست
کرد نصرانی چه قصد او ببر زد ابنیا صولت روح اللهی از نیک نصرانی شکست جوهری را در طلسم جسم جان نیک
است نیک مار زندان پشت این مسکین ز نادانی شکست شنطیا خانان سفر ملهمهٔ انجیل و هاسن شناسا نوبه
کال و تکمیل صلیب شکوبان کذاران دیر شکوبا و برتن سوزان آئین نستور ملکا و ناسخان بنیان ثالث ثلثه اقنوم
و قروف و حقیقت شناسا بطلان متیسا لیلة الفطر شرف بنجاه کبران طریقهٔ اهل خمسین و مهلهٔ استین

رواج

رواج برندگان آئین مطران سوق الثلاثای قسطنطین بتعمیر و تبدیل زبور زنار و قندیل اهل انجیل پرداخته
تختهٔ هدایت افراختند و ناقوس عنایت نواختند که چون هوش انجیل درد و محی یعقوب آل عبا حسین خونین
کفن از یزید بی شمر لعین و ابن زیاد بیدین با قلب مجروح و جسم مقروح چون صید مذبوح درمیان خاک و خون طپید
نظم بستانخانهٔ زبور کشت پیرهنش هزار و نه صد و پنجاه زخم بر بدنش بجز جراحت پیکان نداشت دلسوزی چه زری
داشتندانم بتر زشب ورزی نبود همدمی و راجز آتشین نفسی نکرد سر کشی او را بغیر تیغ کسی در آنحالت آن درة التاج
ولایت و آن سالک معراج هدایت گاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک مذلت می نهاد و چون تاراج شدن
سرادقات عصمت و طهارت بخواطرش میگذشت بیتابانه برمیخواست اما لحظهٔ در نشستن درنگ نفرموده از
ضعف میافتاد پس هریک از آن طایفهٔ تباه کار بقصد قتل آن بزرگوار میامدند از بیم صولت اسد اللهی با ایز روی
پیغمبر و نمک مادرش حیا کرده با اعضای مرتعش لرزان و هراسان برگشته از آن خیال فاسد میگذشتند نظم
چون کرد لوای ظلم و کین راست عمر بو بکر صفت مجلسی آراست عمر خود رحم نداشت لیک در کشتن وی بهر حرمت
از خویش کسی خواست عمر ناگاه ان منافق مردود را درمیان لشکر بیدین تر از یهود نظر بر جوان نصرانی
کیشی افتاد که چون خط ترسایان کج نهاد نه عارف به نبوت محیط تاریخ انجیل و نه طالب بولای دودمان خلیل
در صورت ترسا و در معنی پارسا ظاهرش آراسته کیش نصرانی اما باطنش ملتبس بلباس مسلمانی نظم چه ترسا
فیلسوف کاردانی که در دیر مغان پیر مغانی چه نصرانی بری از زرق طامات بدین دار یش عیسی در مباهات
بکیش خویش عارف مسلکی بود تو گوئی از حواریین یکی بود چه نصرانی ز اهل دین ممتاز بناقوس محبت گوش
دل باز بعین خود پرستی پارسا بود اگر عیسی نبود از اوصیا بود پس ابن سعد لعین آنجوان نصرانی را طلبید
و گفت ای جوان مرد فرزانه و ای آشنای از دین بیگانه ترا از کیش اسلام طرفی نه و از قتل مسلمانان باکی نیست
کشتن این جوان هاشمی اگر بر ما مسلمانان ناگوار است اما کشندهٔ او را بنزد من جایزهٔ بیشمار است پس آن بی
انصاف بوعدهای خلاف و نویدهای سراسر لاف بقصد قتل آن مسیح ثانی جوان نصرانی را بقتلگاه فرستاد نظم
نصرانی مستمند دلریش هر گام که مینهاد در پیش کامش چه نفس شمرده میرفت پی بر مطلب نبرده میرفت نفسی
هردم بر آب میزد آتش بدل کباب میزد کین شخص که غرق بحر خونست زخمش ز ستاره کان فزونست گر کشتن وی
صواب میبود کی از وی اجتناب میبود عیسی گر از این عمل رضا بود کر موجب طاعت خدا بود یا جایزه داشت قاتل
او میرفت کسی مقابل او لشکر همه اشک و آه دارند اندیشه از این گناه دارند بهر چه از این سپه که پیداست
آید بمن این قبا راست گویا عمر بن سعد بدبخت چون من دیگری نیافت دل سخت دل زین ستم نکرده خوشنود
چون نیست مآل کار چون نیست کرداده نوید مال و جاهم ترسم کر در افکند بچاهم پاداش عمل نه مال و جاهست
آن مال و جاه چاهست کو خار در این رهست کر گل دست من و دامن توکل میرفت زره غبار میرفت هردم بزبان
حال میگفت یارب بجلال و جاه عیسی یارب برواج دین ترسا یارب بعبادت برهمن یارب بمعان پاک دامن
یارب بکلیسای اعظم یارب بطواف گاه مریم یارب بنوای باد مجری کین شخص نباشد از نصارای پس آنجوان
ترسا ترسان ترسان و لرزان لرزان چون بقتلگاه رسید چشمش بر فرزند ارجمند شیر خدا افتاد که از تیر

باران حوادث پر بر آورده و فرق مبارکش با عمامه تا ابروی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده و قطرهٔ آبی نیافته
نصرانی بحیرانی متوجه آنجناب شد آدمی دید غرق اشک دمادم هابیلی بنظر آورد مقتول ستم نوحی کشتیٔ حیاتش
طوفانی بحر خون سلیمانی در چنگ اهرمنان زبون زکریای مجروح ارهٔ جفا یحیای مذبوح فرقهٔ زنا ایوبی تن
چون خانهٔ زنبور یعقوبی از یوسف حیات مهجور یونسی در کام نهنگ بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی
مستعد جانفشانی ذبیحی مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت گرم مناجات مسیحی از دار سعادت ناظر اعلاء جا
احمدی از رفرف شجاعت پیاده ابوترابی سر بر سر تراب نهاده جوان ترسا محو شمائل آن جناب گشته در دل
میگفت الهی این جوان ماه رو کیست و تقصیر او چیست در آنحال آن برگزیدهٔ رب ودود دیدهای حق بین کشود
بروی نظر کرد و بنگاهی آن نصرانی را از وادی حیرانی رهانید و بجذبهٔ شوق آن مجذوب مسیحا کیش را بسوی خویش
کشانیده ساغر هدایت چشانید نظم جذبهٔ شوقی که در آب و گلش تاثیر کرد پرتو افکن گشت آن ویرانه را
تعمیر کرد ترک جان منظور بود از آنکه لیکن آن جوان باوجود زود بر منزل رسیدن دیر کرد از نگاه خضر آگاه
خود شد بلی چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر کرد پس نصرانی در نهایت عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور
اهل عالم و ای مهتر و بهتر اولاد آدم نام کرام ترا امیدانم اما در جلال و بزرگواری تو حیرانم نظم در بحر خون
چه ماهی بسمل شناوری پرورده خود کدام صدفی چون تو گوهری گویا ز اوصیای مسیحی که در زمین شمعون
صفتا سیر یهودان کافری نی نی وصی نه که مسیح زمانه گو نیستی مسیح کدامین پیمبری عارف نیم بحق تو این قدر
یافتم کز بندگان خاص خداوند اکبری گویند شامیان که تو ز اولاد احمدی گویند کوفیان که تو فرزند حیدری
حیدر کدام سرور و احمد کدام شاه خود کیستی و بهر چه صد پاره پیکری آن قربانی محبت یزدانی و آن ستمکش
سلسلهٔ عرفانی لب گوهر بار بجواب نصرانی کشود و مضامین این ابیات را بزبان حال فرمود که ای مرد ترسا نظم
منم فرزند آن شاهی که جبریلش بود دربان بمکتب خانهٔ او انبیا اطفال ابجد خوان اگر توریة میخوانی وگر انجیل
میدانی شناسی جد و بابم کیستند ای مرد نصرانی محیطارنج باشد نام جدم شنطیا بابم بود هاسن حسن من قتل
زار تشنهٔ آبم ز خونم بی کنه شد دشت و کین گلشن چه می پرسی ز تقصیرم بپرس از ابن سعد از من چه میپرسی
پس آنجوان نصرانی اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم آن بزرگوار افتاد و بزبان حال سؤالی چند کرده و
جواب شنید بگفتا ای قبلهٔ اسلام چونی بگفتا بسملی در بحر خونی بگفتا خاک شاه ای در چه دینست بگفتا
مذهب عشاق اینست بگفتا اینچه احوالت کو راست بگفتا دل چنین احوال میخواست بگفتا از زخم پیشانی سؤالم
بگفتا خون همی گوید بحالم بگفتا آهت رسد بر چرخ دوار بگفتا شاه را باشد علمدار بگفتا قدت از چه کمان شد
بگفتا از قتل عباس جوان شد بگفتا زخم بی مرهم به پیکر بگفتا داغ اکبر داغ اکبر بگفتا ارچه آهت راست تاثیر
بگفتا از گیسوی قاسم خبر گیر بگفتا نیست از بهر تو غمخوار بگفتا شش برادر داشتم یار بگفتا کو برادرهات آخر
بگفتا غوطه ور گشتند در خون بگفتا کشته روز روشنت شب بگفتا از حضرت کلثوم و زینب بگفتا
جدت ای افکار امت بگفتا مصطفی سردار امت بگفتا و ابسر بابی چه تاویل بگفتا شنطیا آمد بانجیل
بگفتا هست در توریتش آیات بگفتا مو مو آمد بتوریة بگفتا بابت ای سبط محمد بگفتا مرتضی داماد احمد

بگفتا

بگفتا هست در انجیل مذکور بگفتا شنطیا نامیست مشهور بگفتا چیست در توریة موسی بگفتا ایلیا ای
مرد ترسا بگفتا باشدت دیگر برادر بگفتا آری حسن فرزند حیدر بگفتا کیست آن ای قبلهٔ ناس بگفتا
مجتبا مقتول الماس بگفتا دیگرش نام ایجوان هست بگفتا هاسن انجیل آنست بگفتا حق بتوریتش بیان کن
بگفتا خوانده تو فورای جوانمرد بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم بگفتا این نام در توریة
شد یاد بگفتا قتل زادابر و خبر داد بگفتا زین نکو ترسا ز روشن بگفتا در خواندهٔ انجیل هوشن بگفتا ای
هوشن زار اینچه حالست بگفتا نی محل این سؤالست بگفتا از کارها کاری که نیکوست بگفتا جان نثاری
در ره دوست بگفتا دوست را باید عبادت بگفتا کو عبادت به شهادت بگفتا از غم چون بود بچه معصوم
بگفتا از خون حنا میخواست معصوم بگفتا از جراحت دردی هست بدتر بگفتا زندگانی بعد اکبر بگفتا هست
کشتن بی جراحت بگفتا آری بشمشیر شماتت آن مرد ترسا چون شاه شهید را شناخت عرض کرد که ای
شاه بیدار دل تعبیر خواب میدانی حضرت فرمود بلی نظم دوشینه تو خواب و چشم دل باز کردید ترا ای مسیح
دمشا فرمود که ای مرد مخمور خوشباش بدیدن رخ حور این ره که بچشم عقل زشت است مردانه
برو که بهشت است عیسی بن مریم چه رفتی از هوش پوشاند قبای مغفرت دوش نصرانی بر قدم آن بزرگوار
افتاد و عرض کرد که هزار جان من فدای چون تو بیدار دل شهریاری که از خواب دیگری خبر داری اول
در خدمت آن قبلهٔ اسلام و اسلامیان بشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن رخصت جان نثاری
یافته بنزد عمر سعد آمد و گفت ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی مگر مرا مانند خویش نسل زنای
پنداشتی کشندهٔ فرزند فاطمه ولد الزناست نظم اگر خفاش سان چون مرغ عیسی جلوه گر گشتم کشود حق
و پر سیمرغ زرین بال و پر گشتم تو باطن کور و گر کورانه میافکندیم در چه تو ماندی کور و من از یکنظر اهل
نظر گشتم بدوزخ میفرستادی نوید خلد میدادی بحمد الله که در دوزخ قدم ننهاده بر گشتم تو چون دزدان
ره زده برگرد کافر بر خلاف من که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر گشتم پس شمشیر کشیده خویش را بر قلب
لشکر کفار زده بنوعی در جهاد کوشید که صدای احسن احسن از در و دیوار بلند شد تا بعد از کوشش
بسیار پیمانهٔ وصال از خمخانهٔ محبوب لایزال بنوشید اعلی الله مقامه الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سی و ششم شهادت طفل صغیر عبدالله در آغوش عم بزرگوار خود رضی الله عنه * شبی در کنج تنهائی نشستم
در صحبت بروی خویش بستم سری پر شور غوغا جیب افکار دلی لبریز خون چشمی گهربار که بی از فتح طالع
بستم نه از کسر هنر زین دام رستم چه فتح و کسر دیدم هم ترازو نشستم همچه ضمه سر بزانو بکنج بیکسی من گرم
شیون کرنا کرد نه رحمت پرتو افکن بظلمت خوانم مهر منیری شدم هم سیر کامل سپهری بمن زد
هی که بر خیز ای جوان بخت نه اسکندر از ظلمت بکش رخت نه گمراهی که گویم راه جو نیست ترا الهام غیبی
ره مونست بود کلکت ترا دعوی اعجاز بلی روح القدس با اوست دمساز خصوص این فصل که سیر چمنها
بود در رقص جانها در بدنها ز فراش بهار و ابر آزار ریاحین فرش گشته صحن گلزار خطیب گل بمنبر پایها دو
صلای خرمی در باغ داده ایاغ لاله بر صهبا شبنم چه مستان نارون که راستکن خم رود بیدار شمال صبح

شعلهٔ سی و ششم شهادت طفل صغیر عبدالله

کاهی چه از خود بیخبر هر دم براهی بیك پا سرو میرقصد لب جو تذرو از شوق بستان کرم کوکو زکلبن شاخ
کل هر دم ببوئی کند جنبش چه کیسوی بسوئی عروسان چمن در جلوه و ناز هزاران در کلستان نغمه پرداز
ترا در دل نه چون من درد پیری بیت عصا وارت نه وقت دستکیری بیت جوانی با تو در میناست برخیز در میخانه
ها باز است برخیز بزرکش جامهٔ خود را بیارای ز ساقی ساغری کیر و بیاسای بباید رخت در کلشن کشیدن
نشاید پای در دامن کشیدن جوانی این همه افسرده کی چیست منم پیر و ترا دل مرده کی چیست چه خواندن پیر سوی
باغ و راغم برآمد دود ناخوش از دماغم بپاسخ کفتم ای پیر خردمند جزاك الله خیرا دادیم پند ولی از سیر کل
کی دل کشاید که عاقل بار در منزل کشاید بچشم باغ بر کل نیست مطلوب مرا ویرانهٔ باید پر آشوب فضای
دشت نتوان کرد شادم که دشت کربلا باشد بیادم بسیر کل که از غم کردم آزاد کز آن کلهای خونین آیدم یاد
من از باغ بهار و عیش کل چین خزان باشد بهار آل یس زبید ادی که شد بر شاه دین داد زبید بن امتان
چه افتد چشم بر آب روانم شود دریای خون دیدکانم نشویم چون ز آب زنده کی دست لب خشك حسینم در
نظر هست چه سان کردد اکر کردم کفن پوش از آن خونین کفن شاهم فراموش چه افتد شاخهٔ از نخل
شمشاد تن بیدست عباس آیدم یاد رود کر نام سنبل بر زبانم ز دهد از کاکل اکبر نشانم پس از قاسم اکر کردد
دلم شاد شود صد پاره از شمشیر جلاد چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم ذکر عبد الله آن مذبوح مظلوم
برادر نخل افغانم دو صد شاخ کند هر شاخه ام سوراخ سوراخ بکلشن من بنوشانوش مشغول شهید
کربلا لب تشنه مقتول مخلع من بخلعتهای الوان اسیران حسین در کوفه عریان بسیر کل شود چون خواطر
شاد مکر عمه‌های شام رفته از یاد دلم چون لاله یاد از خون لبالب رود از خواطرم کر داغ زینب اکر در
باغ جنت پا کذارم که خار از پا بکام دل برآرم دلم ای جوهری اندوهکین است بلی احوال ماتم داری اینست
جان نثاران راه خدا و راه داران طریق هدی کشتی نشینان بحر مهلك هراس و بیم و طوفانیان کشتی رضا
و تسلیم سرفرازان کوی ابتلا و سربازان میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصهٔ غریب و حکایت عجیب شهادت
امام غریب را چنین رقم زد دفتر مصیبت نموده‌اند که در اول ظهر عاشورا در وقتی که آن آشکار کنندهٔ طوفان
نوح چون صید مذبوح با بدن مجروح در میان خون میطپید نظم جبهه پر خون چهره کاهی دیده پر نم کاه
خشك کاه رو در خیمکاه و کاه محو قال و قیل متکی آن پیکر صد پاره بر دامان خاك متکای آن تن صد پاره
بال جبرئیل راحله اسب شهادت زاد صبر و توشه خون این بود سامان مردان خدا وقت رحیل مرویست
که در آن وقت عبد الله ابن امام حسن که طفلی بود صغیر و آفتابی در سپهر جلال و جمال بی نظیر با طلعت چون
آفتاب تابان بر در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از آنجا که ایام حیات پدر بزرکوار را بخواطر نداشت پیوسته
در مزرعهٔ دل تخم محبت عم نامدار میکاشت و در سایهٔ ملاطفت آنحضرت نیز پرورش یافت چون عم خود را
بدان حالت دید نظم زان هول عظیم اشك ریزان چون کیسوی خود ز بیم لرزان میدید فتاده در برابر
قاسم مذبوح و کشته اکبر از مرك برادر شهیدش و زقتل پسر عم رشیدش در کریه در مقال میسفت با خود
بزبان حال میکفت قاسم زچه رو فتاده بر خاك اکبر بچه جرم کشته صد چاك در کوفه نموده روز ما شب

پاداش کدام جرم یارب بر خاك جبین نهاده عم بی عمامه فتاده عم آن طفل بحال خویش کریان چون طرهٔ بخت
خود پریشان کز چار طرف سپاه بیدین بی رحم چه لشکر شیاطین چون کرك بقصد شه دویدند آن یوسف را
هم دریدند افکند یکی بروی خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش آن جسم لطیف را سواران کردند نشان تیر باران
یکفرقه بقصد او پیاده شمشیر برهنه ایستاده کردید بخون ز تیغ و زوبین پیراهن آنجناب خونین نه دوست
شنیده این نه دشمن یك لشکر و خصم جان یکتن در دهر کسی نمیدهد یاد یك کشته و صد هزار جلاد در
حق امام خویش امت شد ظالم و ظلم کیش امت چون عبد الله صغیر حال عم بی نظیر خود را بدان منوال دید آن
صید حرم چون شاهین از آشیان رمیده آغوش جان کشاده به پرواز آمد و دوان دوان بتعجیل تمام روانهٔ قتلکاه
امام انام کردید اما در چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقهٔ از فکر اهل بیت خویش بیرون نمیرفت و لحظهٔ چشم از
سرادقات عورات برنمیداشت * در ان حالت بفکر اهل بیت خویش بود آری غم ناموس آرد بسر مرد آنچه میآرد
چون شاه شهید عبد الله را دید و ارادهٔ او را فهمید بآواز بلند فریاد کرد و فرمود یا اختاه احبسیه یعنی
ای خواهر نکاه دار او را و مکذار که بقتلکاه بیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد که
او را بر کرداند نتوانست نظم آری آری جذبهٔ جانان چه انداز د طناب میکشاند طالب مجذوب را در کوی ما
لذت وارستکی بیند چه در قید کمند سوی صیادان رود صید حرم بی اختیار پس آن طفل معصوم چون بید
لرزان دوان دوان برآمد و خود را بر روی نعش عم بزرکوار خویش انداخت نظم بنود چون بسرش مجتبی
بجسم فکار که کیرد آن تن صد پاره را چه جان بکنار اکر نبود حسن طفل او بشیون و شین ببر کشید حسن وار
جسم زار حسین که ناکهان زکمین ظالمی بقهر شدید رسید تیغ بکف بر سر امام شهید بقصد تارك آن سید
سعادتمند نمود تیغ ستم آن یهود زاده پلید چون عبد الله معصوم عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود
دست مبارکش را پیش داشته سپر شمشیر آن مردود نمود و فرمود ویلك یا ابن الخبیث تقتل عمی یعنی وای بر تو
ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی نظم از آن منافق بی آبرو بشاه شهید رسید آنچه بروح الله از یهود رسید
وزید صاعقه و برق زد بوادی طور ز نخل طور جدا کرد شاخ لمعهٔ نور خلاف حکم فاما الیتیم لا تقهر فکند
دست یتیم صغیر از پیکر چون دست یتیم حسن بخاك افتاد بروایتی بپوست آویزان شد آن طفل از شدت درد
فریاد کرد که یا عماه لقد قطعوا ایدی ای عم بزرکوار قطع کردند دست مرا آنحضرت عبد الله را در بر کشید و
فرمود نور دیده صبر کن که همین لحظه در روضات جنات بابای خود ملحق و از دست جد خویش سیراب خواهی
شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت آن طفل خون از دستش میریخت با وجود آنکه خود قریب بهلاکت
بود از فکر عم نامی خود بیرون نمیرفت جای آن داشت که رو بسرادقات عصمت کرده با اهل بیت خطاب کند
نظم که ای غریبان کنید یکسر سیاه در بر باه و زاری زمان آن شد که عزت و ناز شود مبدل بخاکساری
عمم رسیدم فتاده مجروح بحجلهٔ خون چه صید مذبوح برای جنك جهاد دشمن دکر ندارد سر سواری
ز من بکوئید بعمه هایم که شد یتیم حسن ز دنیا خصوص زینب که بر قدش چرخ بریده تشریف سوکواری
که عم من بحال محزون بیا زمانی ز خیمه بیرون برای پرسش سوی یتیمان مکر کذاری زحق کذاری بیای

عمّ بزرکوارم فتاده دستان تن فکارم بجان ازین زخم رسیده کارم نمی برم جان ز زخم کاری نکشتم
اوّل اکرچه قاسم فدای عمّ زهی نجالت کنون بپایش نهاده ام سر که تا برآیم ز شرمساری چه جمله مردان
شهید کشتند مکر تو بعد از شهادت من بخاک کویش چه جان سپارم بخاک کویش مرا سپاری سکینه ام را
بیار یکدم ز خیمه بیرون بچشم پرنم که تا ببیند پسر عمش را نثار پایش ز راه یاری مقال کودک شیرین
مقال را زبان حالی ضرور بود که علیا جناب زینب ست سکینه بر دست از خیمه بیرون آید و بفرماید که ای
میوهٔ باغ برادرم حسن وای روشنی چشم حسین خونین کفن نظم ای روشنی چراغ زینب وی تازه نمودهٔ
داغ زینب ای کودک غم نصیب عمّه عبدالله ای عزیز عمّه از بهر تو وقت نی سواریست ای طفل ترا چه وقت
یاریست از جان عزیز خود کذشتی قربانی عمّ خویش کشتی در خیمه سکینه با دو صد آه در راه تو مانده چشم
بر راه بازای ورخال خود خبر کیر هم‌بازی خویش را ببر کیر آن دست که دست تو زپیکر ببریده شود جدا از
خنجر بی بهره شود زملّ عایش کردند یتیم طفلهایش مدهوش نشسته مادر تو در حجله که برادر تو اوست
غم نوعروس قاسم رفتی تو بدیده بوس قاسم ای طفل ندیده کام عمّه ای همدم صبح و شام عمّه نازل شده
بهر ما بلائی دستم چه نمیرسد بجائی میبایدازین الم بمیرم یا کریم و صبر پیش کیرم پس آن طفل معصوم
دامن عمّش میطپید که حرملهٔ میشوم به تیری آن کودک مظلوم را بدرجهٔ شهادت رسانید شعلهٔ
سی و هفتم شهادت سیّد جوانان بهشت وجدا کردن سر آنجناب مظلوم خواهم ای یاران دل دیوانهٔ
وندر آن دل نالهٔ مستانهٔ عشق آغازش غم است انجام قتل زیستن ناکامی و کام قتل کا اسمعیل را خواند
قتیل که کند آتش کلستان بر خلیل عشق با هر بوالهوس کی آشناست عشق کار عاشقان کربلاست
بوالهوس شمر آن پلید ناشایست مرد عاشق پیشه شاه دین حسین عشق را در کار است مردان درد کو عاشق
مرد باید مرد کو درد خواهی جور کوفه ظلم شام مرد صاحب درد شاه تشنه کام میفروش آورد معربازار
عشق در ازل چون ساغر سرشار عشق کفت این جام است لبریز بلا الصّلا ای عشق بازان الصّلا انبیا
اوّل ببازار آمدند هر یک آن می را خریدار آمدند کفت آدم من بدعوی صادقم عاشقم کن عاشقم کن عاشقم
نوح کفتا دفع طغیان میکنم زاشک چشم خویش طوفان میکنم اولی از تر اولی شد خجل دیکری از تنک
ظرفی منفعل هر یکی زین باده از آن سلسله نوش کرد اما بقدر حوصله چون از آن می انبیای حق پرست
هر یک افتادند از یک جرعه مست اولیا هم دانه در پیش آمدند بی نیاز از رنج و تشویش آمدند شد چه نوبت
ز اولیا جام مدام ریخت ساقی آتش سوزان بجام بهر ابرد که خلیل یک نام کرد قربانی آن هم نا تمام سیّد
خونین کفن سبط رسول کرد هفتاد و دو قربانی قبول هر یکی تاج شرف اکلیل او خود خلیل و هر یک اسمعیل
او مثل اکبر نوجوان ماه رو تیرباران شد به پیش چشم او شست عبّاس از حیات خویش دست قاسمش از
حنا بر دست بست تیر خورد اصغر در آغوش پدر کشت معراجش سر دوش پدر زخمها کاندر تن آنشاه بود
یکهزار و نه صد و پنجاه بود اهل بیتش که کنیز و که غلام دختر انش که بکوفه که بشام با کمال نسبت پیغمبری
با وجود ذوالفقار حیدری زین همه شد هر و منهاج عشق جوهری این عشق و آن معراج عشق شهیدان

خونین کفن و غریبان دور از وطن بسملان سنان لشکر کافر و زخمیان ناوک قضا و قدر مجروحان و غمکینهٔ
کفر و نفاق مذبوحان سوکندهای خلاف اهل عراق از خود شدکان مینای مودّت و صبوحی زدکان صهبای
مودّت و محبّت از غربال الرّخاک غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کبرائی از شرح شهادت امام مظلوم برانکیختند
که در زمانیکه آنشاه بانه همایون در میان کرداب خون پر مهر دبغیر از تیغ و زوبین بیرحم چند کسی بغریادان
غریب مستمند نیم بسیار آری نظم زان طایفهٔ خدای نشناس قومی بی قتل سر و بی‌باس همچون اجل از کمین دویدند
تیغ ستم از میان کشیدند زرعه خلف شریک بدبخت آن مشرک روسیاه دل سخت از راه ستم بدون تقصیر بر
دست جبیش فکند شمشیر خولی ولد یزید ثانی در تاخت چه مرک ناکهانی زد ناوک ظلم آن ستمکر بر سینهٔ
شه نشست تا پر پس کرد سنان چنانچه میخواست بر چنبر کردنش سنان راست شرم از رخ مصطفی نکرده
زان زخم هم اکتفا نکرده آن کوسبح شمر شکل نامرد پس بار دکر بحمله رو کرد افکند سنین نیزه از کین بر چنبر کردن
شه دین خولی ز اهل بیت خون کرد خنجر پی قتل شه روان کرد با آن همه زخمهای بیحد بیجای شهید آل احمد
چون چشم کشود سوی خولی افکند نظر بسوی خولی چشمش چه بر آنجناب افتاد از چشم پیمبر آمدش یاد آن ملحد
بیحیا حیا کرد نادم شد و ترک مدّعا کرد آنکاه سنان چه کفر مطلق رو کرد سوی امام برحق چون عازم قتل
شاه کردید دست و دلش از هراس لرزید ترسید چه خولی ستمکار بر کشت از آن اراده ناچار مرویست که چون
شمر مطرود سنان مردود را لرزان دید کفت خدا بشکند بازوی ترا برای چه میلرزی جدا کن سر این سیّد را
سنان ابا کرد و کفت بخدا قسم نکنم کاری که محمّد خصم من باشد شمر غضبناک آمد و بر سینهٔ که صندوق علم ربانی
بود نشست آنحضرت بچرمتی شمر را ادراک فرموده دیده باز کرد و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع عظیمی پا
رفته کفت منم کشندهٔ تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا میشناسی کفت بلی جدّ تو محمّد مصطفی و پدر تو علی
مرتضی و مادر تو فاطمهٔ زهراست فرمود ای شمر با آنکه حسب و نسب مرا میدانی چرا متعرّض قتل من میشوی شمر کفت
اکر من ترا نکشم جایزهٔ یزید را که خواهد کرفت حضرت فرمود ای شمر جایزهٔ یزید بهتر است یا شفاعت جدّ من کفت
یک دانک از جایزهٔ یزید نزد من بهتر است از تو و جدّ تو آنحضرت برای اتمام حجت کریست و بزبان حال فرمود ای
شمر نظم دل زارم نه از کشتن ملول است شهادت ارث اولاد رسول است نداری کر ز فعل خود ندامت
بیاد آور ز صحرای قیامت بدست هیچ ظالم صید مجروح نکشته این چنین لب تشنه مذبوح کند کر کوسفندی
ذبح قصاب بوقت کشتن او را میدهد آب تو کافر دعوی اسلام داری ببین در دل چه فکر خام داری
من از تاب عطش در اضطرابم مکش عطشان بده یک جرعه آبم شمر بی ادبانه پای بر آنحضرت زد کای پسر
ابوتراب آیا تو آن نیستی که کمان میکنی پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و ترا سیراب کند
یا حسین والله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت قسم بخدا که نخواهی نوشید قطرهٔ از آب تا ننوشی شربت
ناکوار مرک را پس آنجناب حیرت آمیز نکاهی بروی کرد و خندید نظم شاه دین دید چه بیحرمتی چند از وی
بر رخ شمر تبسّم ز لبش ظاهر شد عارفی کفت که آن خنده از آن بود که شمر غفلت از دین نبی کرد بحق کافر شد
بروایتی آنحضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است کفت بلی یوم جمعه

وقت نماز جمعه است آنحضرت کریان کریان فرمود ای شمر نظم در این ساعت خطیبان جهان بر مسجد و
منبر کنند اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مکر من نیستم فرزند آن پیغمبر ای ظالم ترحم کن بطفلان بتر ترس از
قهر پیغمبر ای شمر قبل ازین در خواب دیدم که سک چند بر من حمله میکردند و در آن میان سک ابلق در ندهٔ
بیشتر از دیکران مرا میدرید اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر بکشا روی شکم خود را چون کشود حضرت
دید که بدن او ابلق و بنا خوشی برص کرفتار است و شبیه بود صورت او بصورت سک و خوک شمر بغضب در
آمده لکدی بر سینهٔ آنحضرت زد و آنجناب را بر رو انداخت و کفت ای پسر ابو تراب تو مرا بسک و خوک
تشبیه میکنی قسم بخدا که من ترا از وقفا ذبح خواهم نمود نظم وقت شهادت شاه شهیدان کرم مناجات
کردید ناالان کز ناله او کشتند همدم از دردنالان با آه و افغان بجهای مذبوح ایوب مجروح عیسی ابن
مریم موسی ابن عمران بهر مناجات برداشت چون دست در زیر خنجر شاه شهیدان سطح زمین را بن
جنبید بنیان عرش خدا را لرزید ارکان میکفت یارب بر من کران نیست در خون طپیدن در راه جانان
عهد یکه کردم در کجان نثاری این تیغ و این سر این جسم و این جان من زیر خنجر اطفال تشنه کلثوم در عش
زینب هراسان احباب مذبوح انصار مقتول اشرار در وجد کفار خندان کشته است این دشت من در میان
نوح طوفان دریا خونین جوانان بابودن نوح طوفان چنین کرد تا چون نماید بی نوح طوفان
یارب نکشتم قربان برکفر در نصرت دین کوشیدم از جان تا انکه افتاد دستم زبیکار تا آنکه واماند
مرکب زجولان کر وعده کردیم قربان شدیم ما منت خدا را کشتیم قربان یارب کواهی کر وعدهٔ خویش
فرزندهرا بنود پشیمان اما خداوند هم وعده فرمود در خونبهایم جرم محبان خواهد وفا کرد بر وعدهٔ
خویش آمد ندائی از عرش یزدان کی دوست باشد در روز محشر مفتاح دوزخ مفتاح رضوان
فرمود الان طابت الموت اکنون مرا مرک سهل است و اسان آنشاه مظلوم کرم مناجات کز راه کین
شمر با تیغ بران فارغ ز مذهب عاری ز ملت بی بهره از دین بیرون ز ایمان آن بیمروت کوشید در قتل
تا خانهٔ دین بنمود ویران پس آن ولد الزنا به خشم تمام امام انام را بر روی خا بایند و شروع کرد
قطع کردن رکهای کردن آن بزرکوار و میکفت نظم اقتلک الیوم و نفسی تعلما علما یقینا لیس فیه
مغرما اقتلک الیوم و سوف اندما واصلک بقتلک فی غد جهنما خلاصهٔ مضمون آنکه میکشم ترا امروز
و میدانم بعلم یقین قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا و در آخرت وارد جهنم خواهم شد در آنحال
آنحضرت از عطش زبان خود را میخوایند و فریاد میکرد واجداه و احمداه و ابو القاسماه و اعلیاه تشنه
کشته میشوم و حال آنکه جد و پدرم ساقی حوض کوثرند پس آن ملعون ازل و ابد دوازده ضربت
سر مبارک آن حضرت را از قفا برید و جدا کرد لعن الله علی اعدائهم اجمعین نظم میان دجلهٔ خون
مرغ روح او پر زد شکست پشت نبی جبرئیل بر سر زد ازین قضیه با حوال آل ابراهیم کریست چرخ
مطبق طپید عرش عظیم در آنحال باد سیاهی وزیدن کرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل
در آمد مشرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر کردید آسمان خون بارید و قرص آفتاب

منکسف شد و منادی در آسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد امام پسر امام و جبرئیل بصورتی در میان لشکر
ابن سعد ظاهر کردید و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که مکر ترا جنون عارض شده کفت
بخدا قسم می بینم پیغمبر خدا را در میان شما ایستاده و بچهار سمت متوجه است میترسم نفرین کند همه مخلوقات
هلاک شوند و من در میان ایشان باشم نظم دردا که درین زمین خونخوار فرزند نبی حسین بیمار شد با لب
خشک و دیدهٔ تر مقتول سنان و تیغ و خنجر جسمی که رسول تاجدارش میکرد بدوش خود سوارش میکفت
حسین نور عین است و ز احمد واحمد از حسین است جسمیکه بتول در کنارش پرورده بصد هزار نازش
چون با لب خشک و چشم نمناک افتاد ز ذو الجناح بر خاک از کینهٔ آل زانی از حرب مقتول شد از دوازده ضرب
زینب ز حرم سر افغان کرد خونابه ز دل برخ روان کرد کی مایهٔ اشک و آه خواهر وی خسرو کم سپاه خواهر
اعمام تو در جهان نبودند اقوام تو همعنان نبودند ز احباب کسی نبود حاضر ز انصار کسی نکشت ناصر
یکتن نشنید زاری تو بکمرد نکر یاری تو بر خاک سیاه چون نشستی دست نکرفت حق پرستی ای کشتهٔ قتیل
ظلم قاتل شمر تو چه کینه داشت در دل این بار کران و این نقاهت ملک پیکر و این قدر جراحت هر زخم که
خوردهٔ بپیکر بر سینهٔ من نشسته ظاهر آن روز بر اهل بیت روزی کذشته مانند روزهائی که پیغمبر خدا
و علی المرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله هستی و هم
آمدن ذو الجناح بقتلکاه و از آنجا خون آلود رفتن لشکر کین تاخت چون بر آل حیدر بیخبر لشکر از دین از
خدا سردار لشکر بیخبر ز آتش کفر و نفاق آل سفیان آسمان زد شرر در خرمن آل پیمبر بیخبر صبح عاشورا شبیخون
بر مسلمانان زدند ابن سعد نامسلمان شمر کافر بیخبر شمر ذی الجوشن در آن دشت از تن عریان چند محشری بر پا
نمود از شور محشر بیخبر آه از آن ساعت که زیر تیغ نالید از عطش حنجر پاکی که بود از آب خنجر بیخبر تا ربود از عمامه
دستار نبی میان از ذو الفقار جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بیخبر آه از آن ساعت که در وقت اسیری اهل بیت
از کرفتاری شدند از خویش یکسر بیخبر سر برهنه زینب غلطان بخون عریان حسین در بدر کلثوم و عباس
دلاور بیخبر مادر قاسم اسیر جور و قاسم پایمال ام لیلا دستکیر ظلم و اکبر بیخبر شد سوار ناقه چون زینب بر سوی
مکر بود بابش مرتضی غافل پیمبر بیخبر چون ربودند از سر کلثوم معجر ای دریغ بود زهرا مادرش خاتون محشر بیخبر
آه از آن ساعت که از کین سید سجاد را شمر لا مذهب کشید از روی بستر بیخبر از اسیری در شکایت غافل از طعن
یزید و ز ملاقات عبید الله کافر بیخبر خواهرش مجروح سیلی عمه عریان خود علیل کفت با شمر ای ز خوف
روز محشر بیخبر رحم کن بر مادرین خونخوار دشت هولناک ای ز هول رستخیز و قهر داور بیخبر آه از آن ساعت
که آتش در سرادق شد بلند آل حیدر زان بلاهای مقدر بیخبر لعن بر دنیای کافر کیش و اهلش کز نفاق
مخبر از کفر خویش اما ز کفر بیخبر جوهری پرواز کن شهباز وار از این طلسم جوهری از عرض کمتر ای ز جوهر
بیخبر غارت شده کان شبیخون تقدیر و شبیخون زدکان جفای سپهر اسیر و اپس ماندکان کاروان اسلام
و تاراج رفتکان دست برد حرامیان رشته در پایان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ستم آتش افروزکان نور
سینهای اهل ماتم کردید که چون فرقهٔ مردود رجیم اهل کفر و نفاق چشم از عهد رسول و میثاق حکیم

علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم وستم ریختند وخاک بر سر جهان وجهانیان بیختند نظم شهر پاشاه شهیدان
آن کرد که یهودی بمسیحا نکند از مسلمان نمسلمان بنکر آنچه ترسا ببصاری نکند این عمل سر زند از نمرودی
که بجز شرک تمنا نکند خجل از قاضی محشر نشود حذر از شافع فردا نکند در آن ساعت که جهان روشن در
نظر اهل بیت اطهار از قتل فرزند حیدر کرار تیره وتار کردید لشکر بی حیای کوفی وشامی بانواع واقسام
عیشها وطربها دل نهاده وجسم نازنین فرزند فاطمه برخاک مذلت فتاده که از دامن هامون کرد وغبار
نمودار کردید از میان کرد وغبار ذو الجناح بی صاحب حسین با زین واژکون ویال وکاکل آلوده بخون
کسسته عنان وشیهه کنان بقتلکاه شاه شهیدان آمد نظم چون ذو الجناح راغم دل جان کداز کشت
باساز وبرک آمد وبی برک وساز کشت تا شاه دین بخانه زینش سوار بود هم سر بلند آمد وهم سرفراز کشت
آه از دمی که برج اسد ناکهان تهی از آفتاب جسم امیر حجاز کشت زین واژکون کسسته عنان یال غرقه خون
صید ستیزه فلک دون نواز کشت از بهر شکوه پسر سعد ولشکرش کویا ز کربلا به نجف رفت وباز کشت
پس آنحیوان زبان بسته با بدن مجروح وخسته وارد قتلکاه شد ابن سعد حکم کرد بکرفتن وی لشکر
چهار جانب آن حیوان زبان بسته را در میان کرفتند اول ذو الجناح بر لشکر مخالف حمله نمود وچهل
ناکس مرد ودرا بجهنم فرستاد وروبقتلکاه نهاد وچون بر سر نعش کشتکان رسید یک یک جسدهای
شهیدان را بوئید نظم سرکرم شیهه توسن بی صاحب حسین آمد بقتلکاه شهیدان بشور وشین بر جسم
هر یک از شهدا چون کذر شدی آهی کشیدی وسمش از کریه تر شدی ناکه تنی فتاده بخاک هلاک دید بر روی
خاک جسم حسین چاک چاک دید دید آن تنی که تکیه کهش دوش فاطمه دید آن تنی که زینت آغوش فاطمه دید
آن تنی که بود بعینه چه روح پاک از یکهزار ونهصد وپنجاه زخم چاک بوئید چون کلوی بناحق بریده اش
فهمید بوی صاحب محنت رسیده اش ذو الجناح چون نعش پسر صاحب خود را شناخت خویش را بلند کرده
بر زمین زد سر ویال وکاکل خود را بخون مبارک راکب خویش رنکین نموده سر بسوی آسمان بلند کرده مثل
مظلومی که نفرین کند ظالمی را که شکایت کشند کان حسین را بخلاق دارین نموده نعره زنان وشیهه کنان
روانه خیمکاه شد چون بجوار حرم سرای امام حسین رسید شیهه کشید دختر امیر عرب زینب خاتون
فرمود ای بیکسان غم رسیده شیهه مرکب برادرم بلند شده است نظم از این فلک زده بخت سیاه برکشته
وای برادرم از رزمکاه برکشته بکوش همهمه شور وشین می آید صدای شیهه اسب حسین می آید پس
علیا جناب زینب با بزرک وکوچک بیکربند سراسیمه از خیمه کاه بیرون دویدند نظم چه دیدند آن غریبان مرکب
غم کرده پاپاش لجامش پاره وزین واژکون پر خون سر وبالش ز داغ کین تهی در سینه آه آتش افروزی الهی
دیده دشمن مبیناد این چنین روزی اهل بیت چون ذو الجناح را بآنحال دیدند آن مرکب بی صاحب را در میان
کرفتند یکی دست در کردنش در آورده صورتش را می بوسید ویکی یال وکاکل خون آلودش را می بوئید هر یک
بنوائی نوحه میکردند که ای ذو الجناح مولای ما را چه کردی وصاحب خود را چرا از میدان نیاوردی نظم
زینب خاتون بچشم پر نم کفت ای فرس خجسته مقدم کرد است فلک بعرصه جنک از خون که یال وکاکلت رنک

زین تو نکون ز فوج دونست یا بخت من است واژکونست ای بسته زبان برادرم کو بینائی دیده ترم کو
فرزند نبی بچشم کریان رفته لب تشنه سوی میدان آن تشنه لب غریب یا شاد لب تشنه کجا فتاده جان داد
شه زاده حسین نا امیدم فرخنده برادر شهیدم چون دید که خواهرش غریبست از عیش زمانه بی
نصیبست دید آنکه ذلیل وخوار وزارم غم خوار بغیر او ندارم چون راضی شد بدانکه من کافکند حرامیان
دشمن اهل بیت از بزرک وکوچک زنان بیکس ودختران نورس برد ورد ذو الجناح میکردیدند یکی غبار
از رخسارش پاک میکرد یکی مینشست بر سر خاک میکرد دیکی میکفت ای ذو الجناح بیصاحب صاحب ما کجاست
یکی میکریست که ای مرکب خانه زینت بی راکب چراست کلثوم بر سر میزد ومیکفت ای خجسته مقدم ما را بی سر دار
کرده ومژده اسیری آورده فاطمه نو عروس میکفت نظم ای ذو الجناح کو پدر مهربان من کز فرقتش کداخته چه موی
استخوان من افکنده کجاش سردار ما بخاک ما بیکسیم ودامن این دشت هولناک کو آنکه بی خبر ز ما حال ما نمود
این قبله باب ناجی من بیوفا نبود آن بیکسان خون جکر وآن غریبان در بدر هر یک بنوعی نوحه میکردند و
جستجوی صاحب خود را از آن مرکب بی صاحب مینمودند نظم اهل حرم از بزرک وکوچک سرکرم فغان وناله
هر یک از کریه چشم اشک بارش مینشست یکی ز رخ غبارش میسود یکی ز اضطرابش رخسار بحلقه رکابش
میکرد یکی بچشم نمناک خون از سر یال وکاکلش پاک طفلان همه نوحه خوان آن اسب بکرفته بکف عنان اسب
هر یک ز مخدرات آن شاه بر سر زدن ونوحه کر که ناکاه برداشت فغان ز سوز سینه دردانه شاه دین سکینه کی
توسن باوفای بابم من طفلم واز عطش کبابم بابم بمن صغیر بیتاب فرمود که میروم پی آب افکند چرا در اضطرابم
کم لطف بمن نبود بابم ای اسب حسین زار من کو بابای بزرکوار من کو مالک پر خون وخاک از چیست اعضای
تو چاک چاک از چیست در آنوقت اهل بیت امام غریب مستعد اسیری ومهیای دستکیری کردیدند امام ذو
الجناح بیصاحب ز فرقت صاحب خویش چندان سر خود را بر در سرادقات بر زمین زد که نفسش قطع شد در همچه
حالی وچنان مصیبتی با اهل بیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبها خود را نعلبندی کرده می خواهند اسب بر ابدان
شهیدان بتازند منقولست که فضه رفت وشیری در آن ناحیه بود خبر ساخت که آمد وحراست کرد نعشها
شهدا را مصنف کوید که این حدیث ضعیف است چرا که بسیاری از اخبار واشعار بزرکان معلوم میشود که
چون دست ستم افراختند ونهال چند از کلشن آل رسول انداختند مرکب بر جسم آن بزرکواران تاختند
واین واقعه هایله جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه سال شصت ویکم هجرت واقع شد ودر آن زمان
از عمر شریف آنجناب پنجاه وهفت سال کذشته واثر خضاب بر محاسنش ظاهر بود الا لعنة الله علی القوم
الظالمین شعله سیم غارت کردن واسیر نمودن اهل بیت وتعزیه داری هر یک در قتلکاه شهدا صلوات الله علیهم *
چون سوختند خیمه اجلال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت آل النبی بناقه سوار ونظاره کرد ناجرمان
بر پور وخلخال اهل بیت زینب بسوی قتلکاه شاه کربلا رو کرد کی مرتبی احوال اهل بیت ای در وطن شفیق وشب
روز بیکسان وی در سفر انیس مه وسال اهل بیت ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست کز تشنکی کباب
شد اطفال اهل بیت هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خونکر است بسینه نرحال اهل بیت بعد از

شعله سیم غارت کردن واسیر نمودن اهل بیت

[...]ان اهل حرم چون زقتلگاه برگشته روی ناقه چه اقبال اهل بیت میگفت باربان پر ازشکفه در وداع شر دار
[...]ل بیت زد بنال اهل بیت کی دختران فاطمه دور است راه شام وز بیکسی شکسته پر و بال اهل بیت جان شما
[...]وختگان حزین من کلثوم من سکینهٔ من عابدین من طبع راکوی مصیبت درمیان خواهم فکند درمیان گوی
[...]ی امتحان خواهم فکند خامهٔ خونخواره را مهر از زبان خواهم کشود کلک عشرت تو امان راز ان زبان خواهم فکند
[...] عیش مجابر از نوک خامه ام سیلی از آب سیه در خانمان خواهم فکند داستان غارت آل رسول آتشی از
مضامین در نهاد داستان خواهم فکند سیل اشک از دیدهای مردمان خواهم کشود آتش اندر خرمن پیر و
[...]وان خواهم فکند خامهٔ خود شوری بسر دارد نگو هم من بدهر شورش حشر این چنین یا آنچنان خواهم فکند جوهر
[...]سینهای دشمنان اهل بیت تیر آهی با قد همچون کمان خواهم فکند غارت رفتگان بیداد ای لرد و شبیخون زدگان
[...] بر دستم جنازه سواران کشیده جور و بیداد و مغلولان غل و زنجیر عناد آل زیاد پردگیان بازار بی پرده گی
[...]م بر دکان اظهار بندگی و بردگی آتش غیرت در سرادق صبر و طاقت افلاک و افلاکیان زده رقم زدند که در زمانی
[...]اهل بیت بیکس امام انام و زنان شکسته بال حرم محترم خیر الانام زمام اختیار از دست داده و چادرها بر سر
[...]بیمای اسیری ایستاده بودند ترک و تاز مخالف را از چهار سمت میدیدند و هر یک از خوف چون بید میلرزیدند
[...]ع داغ حسین یکطرف آن غصه یکطرف ای شیعه نمیدانم ولی الله اکبر در کجا بود با وجود غیرت اسد اللهی
[...]گونه تحمل نمود در وقتی که دختر انش را برهنه مینمودند و معجر از سر زنان میر بودند نظم بیکسان در گریه
[...] بلا انگیز هم کودکان در گریه آن صحرای محشر خیز هم ذکر عریان کردن طفلان اگر سازم بیان خجلت از
[...] کشم از خامهٔ خون ریز هم شرح معجر بردن کلثوم و زینب چون کنم شرم از روی نبی دارد قلم من نیز هم
[...]یست که در وقتی که اهل بیت رسول خدا و دختران فاطمهٔ زهرا بر دور ذو الجناح بی صاحب حسین حلقهٔ
[...]م زده بودند و بر روز سیاه خویش و مصیبت مولای محبت کیش خویش میگریستند که ناگاه از چهار
[...]ب سرادقات لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات و غارت عورات رو بخیمه سیل کرده بیچان و خروشان
[...]بهای حرم ریختند هیاهوی سواران و ترک تاز خنجر گذاران خیانت فرقهٔ زنا و شماتت اعدا در شهر بند صبر و طاقت
[...]ل حرم شبیخون زده زنان نالان بخیمهٔ بیمار کربلا میگریختند و اطفال کوچک از خوف بچادر زنان میاویختند
[...]نظم زد مشرکی زکینه بدنبال زنان سنان افکنده کافری بجرح بانگ الامان گفتا یکی بهر دو زنان ناسزای او
[...] یکی سواره بخلوت سرای او برکف یکی بر بجن و خلخال اهل بیت تاراج کرده دیگری اموال اهل بیت آه آه
[...]ان فرقهٔ دین تباه که اهل حرم رسول الله را غارت کردند معجر از سر زینب کشیدند و گوش ام کلثوم را بجهت
[...]گوشواره دریدند ظالمی خلخال از پای فاطمهٔ نوعروس بیرون میکرد و میگریست فاطمه بحسرت بروی نگریست و فرمود
[...]ی دشمن خدا باعث گریه چیست گفت ای دختر چگونه نگریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم فاطمه فرمود ای
[...]منافق نظم نوعروسم من وار قاسم داماد من نه بجا مانده بغیر از دل ناشاد من بیوه گشتم تشب عیش خدای
[...]ند کرکا بست دل بنده و آزاد من رحم بر عترت پیغمبر و اولادش کن خاصه از عترت پیغمبر و اولاد من گر
[...] دختر پیغمبر خود میدانی میپسند این همه بیرحمی و بیداد من ای مرد از خدا بترس و متعرض من مظلومهٔ غریب مشو

آن ملعون

آن ملعون گفت ای دختر حسین اگر من ترا برهنه نکنم دیگری خواهد کرد فاطمه گوید من مدهوش بر در خیمها
ایستاده بودم دیدم ملعونی دیگر پیدا شده و بچوب نیزه بر پشت زنان میزد و اسباب ایشانرا میگرفت و ایشان
فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه آن ملعون حیا نمیکرد و ایشانرا غارت میکرد ناگاه
چشمش بر من افتاد دید که از تاراج اشقیا گوشواری در گوش من باقیست متوجه من گردید من گریختم ناگاه دیدم که
نوک سنان آن ملعون بدوش من رسید برو در افتادم و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه نظم در پای
گوشم و آن گوشواره برد زگوش نه گوشوارهٔ تنها که کرد غارت هوشم من بیپدر ببیهوش افتادم چون بهوش
آمدم دیدم که عمه ام زینب سر مرا در کنار گرفته زار زار میگوید نظم چه عمه بیکس و زار و بزاری سیه بخت و
پریشان روزگاری چه عمه هم چه من رنگش پریده هلال آسا قد سروش خمیده چه زینب از ثولید موش
برادر جان برادر گفتن گویش چه زینب مستمند بی پناهی چه زینب پا تا سر نخل آهی چه زینب آسمان بشکسته بالش
علی اکبر علی اکبر مقالش که افکندی شرر در خرمن ناس ز قاسم قاسم و عباس عباس گهی کردی فغان از درد
جانگاه گهی گفتی ز درد عابدین آه پس فرمود ای ستم رسیدهٔ انام ای عروس مایوس ناکام برخیز تا بخیام
مخدرات در آئیم و تجسس احوال فلک زدگان دیگر نمائیم فاطمه گوید عرض کردم عمه جان مقنعه ندارم که
خویش را بپوشانم زینب خاتون فرمود عمه ات بقربانت نظم امروز آبروئی جز چشم تر ندارم من نیز چون تو
بالله معجر بسر ندارم تا دختران زهرا چون شد بچنگ اعدا از دختران تنها کز خود خبر ندارم در جستجوی
طفلان هر سو زنیم و بیدم ای جان عمه از خوف دیگر کمر ندارم از حمید بن مسلم مرویست که چون لشکر
بیحیای کوفه و شام بتاراج خیمه گاه امام انام مشغول شدند جمعی از صفهای بیدین با شمر لعین بخیمه گاه امام
زین العابدین در آمدند در حالتی که آن یتیم پریشان روزگار و آن علیل ذلیل از درد و غم گرفتار بارنگ
پریده و قد خمیده بر بستر بیماری خفته و عاقبت را وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب
بزبان حال میفرمود نظم ای خدا کینهٔ اولاد زنا تا کی و چند بمریضی که هم آواره و هم مسکین است آنچه ظلم است
بهر دینی و هر آئینی و فغان این مذهب و این ملت و این آئین است مانع گریه چشم مژه نتواند شد خار بستی
که نه بندد ره سیلاب اینست که برو نشسته بمن درد من از اندازه اشتیاقم بملاقات تو صد چند این است آن
مریض تب دار و آن علیل بیمار بشدت مرض اسهال و درد مفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر ذی الجوشن با
جمعی از اشرار ببالین آن بزرگوار دویدند نظم کشید ظالمی از فرط مردم آزاری ز روی آن شه بیکس لحاف بیماری
یکی دوید ببالین سید سجاد بدآن لهج که پی قتل مجرمی جلاد یکی نمود پریشان چه تار گیسویش کشید تیغ بروی
یکی چه ابرویش گرفت بازوی او شمر که اسیر من منم کشندهٔ باب تو شمر ذی الجوشن کجاست جل تو یاری زجد
خویش بجو رسید وقت شهادت شهادتین بگو در آنحال سر کردهٔ اهل عناد عمر سعد بی بنیاد قدم بخیمهٔ
بیمار کربلا نهاد چون آن بزرگوار را در زیر تیغ مشاهده نمود بانگ بر شمر زد که ای کافر ظلوم جهول وای
دشمن خدا و رسول هنوز از خوردن خون اولاد ابو تراب سیر نشدهٔ پس آن ملعون را از خیمهٔ بیمار کربلا
بیرون کرده درمیان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید الساجدین و اهل بیت طاهرین نکردد و آنچه از خلخال

بغارت برده اند پس هند اما چیزی پس ندادند پس آن ثانی عمر خطاب و عمر خطاب ثانی حکم کرد که خیام عصمت
وطهارت را آتش زدند نظم کشتی بی ناخدای دین چه درگرداب خون آخر از باد مخالف سرنگون شد ای فلک
سوخت خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب حالت خرگه نشین چند چون شد ای فلک منکسف شد خور
زدودی کز سرادق شد بلند یا ز آهی کز دل طفلان برون شد ای فلک مرویست که در همان روز اهل بیت را
حرکت داده بیمار کربلا را با وجود شدت تب بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهل بیت را بر بعضی
برکجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را بر شتران بی جهاز سوار کرده روانهٔ کوفه شدند اما از کثرت عنادی که با پیغمبر و
اولاد او داشتند آن بیکسان را با یک جهان اشک و آه از کنار قتلگاه گذرانیدند چشم آن غریبان بر نعشهای
پاره پارهٔ شهیدان افتاد نظم دشتی از خون جوانان لاله زار خال روی خراشش داغدار دشتی از گلها
خونین رشک باغ لاله کاری کشته از گلهای داغ مقتلی از کشتهٔ بیجان چند محشری از پیکر عریان چند
آسمانی کشته در وی معتکف مهر و مه آن منکسف این منخسف بوستانی لیک هر سو دردناک تیشهٔ
کین سروی افکنده بخاک آن بیابان بیکسان را در نظر گلشنی کرده پر گل جلوه گر برگ ریزان لیک از خون
لاله زار هم خزان در وی عیان و هم بهار دختران بی پدر و زنان سوخته جگر چون نعش تازه جوانان خویش
را پاره پاره و بیسر چون ماهی بسمل در زنجیر خون شناور دیدند گریبان صبوری دریدند و ناله واجداه و احمداه
واعلیاه و احسیناه برکشیده هر یک از شتری بخاک افتاده و از بختی بخت خویش پیاده شدند پس هر یک دو دیده
و نعش کشتهٔ بخون آغشتهٔ را در برکشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر
دویم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پارهٔ مظلوم کربلا که مرغ و ماهی را کباب میکرد پس آن مظلومه
خویش را بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال عرض کرد نظم برادر خواهرت زینب بمیرد چیست احوالت
چه تقصیر از سر زد کاین چنین کردند پامالت عیالت دستگیر ظلم شد چون از میان رفتی زدند آتش بخرگاه تو و
غارت شد اموالت غل و زنجیر دارد عابدین سیلی خورد شمر سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت چه شد
بالخواهرت آن مرحمتهای شب و روزت چه شد یا دختران بی پدر لطف مه و سالت بآن شیرین زبانیها تسلی ده
اسیرانرا تکلم کن دمی با خواهر برگشته اقبالت در آنحال ام کلثوم دوید و نعش بیدست عباس را در برکشید عرض
کرد برادر جان نظم سفر در پیش باشد فرقهٔ محنت نصیبانرا علمداری ضرور است ای برادر ما غریبان را تو محفوظ
و ما را نیست کس از اشقیا حافظ ترا انداختم رفتم برادر جان خدا حافظ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی اکبر را
چون جان شیرین در بر گرفته میگفت نظم ازین عالم بنا کامی سفر کردی علی اکبر مرا خاک سیه آخر بسر کردی علی
اکبر نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد زمن یکباره کی قطع نظر کردی علی اکبر بخفتم بر سر گهواره ات شب تا سحر آخر
عجب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر تو خود رفتی بگل کشت جان و مادر خود را اسیر فرقهٔ بیداد گر کردی علی اکبر
مادر قاسم و فاطمهٔ نوعروس جسد پاره پارهٔ قاسم را در بر گرفته مادر قاسم بزبان حال میفرمود نظم قاسم ای آرام
جانم رود رود کودک شیرین زبانم رود رود نامرادم نامرادم وای وای نوجوانم نوجوانم رود رود نوعروست
بیوه همچون مادرت ای ضیاء دیدگانم رود رود ماه و طفل عزیزم آه آه نازنین سرو روانم رود رود بندم

آتش حرمان کرفت سوخت مغز استخوانم رود رود تا تو چون شهباز رفتی از برم رفت بر باد آشیانم رود رود
سیل غم شد کوه کوه از بسکه رفت از دو چشم خونفشانم رود رود عروس ما بوس صورت خود را
بر جسد پایمال شدهٔ قاسم نهاد و عرض کرد نظم مهربان یار من آخر شیوهٔ یاری چه شد بیوفا بی
کردای قاسم وفاداری چه شد نوعروسی همچه من کی بیوه شد در روز عیش علت وگر چه و جرم گرفتاری
چه شد ای پسر عم کر خطائی رفته و رنجیدهٔ شیوهٔ دلداری و خواطر نگهداری چه شد در آنحال
سکینهٔ نازپرور حسین دستهای کوچک خود را بگردن پدر درآورده و لب بر حلقوم بریدهٔ آن
آن مظلوم نهاد و زار زار گریست و عرض کرد نظم ای سرور سید گرامی وی باب بزرگوار نامی برخیز که
بی تو ما حقیریم در دست مخالفان اسیریم دستی که به خنجر از تنت سر ببرید جدا شود ز خنجر جلاد تو
دل دو نیم گردد چون من طفلش یتیم کرد کو مرحمت نهانی تو کو آن همه مهربانی تو بعد از تو میان
اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه برخیز که راه شام دور است زاد سفری پدر ضرور است رخسار
زمانه هفته تو بر بستر خاک خفتهٔ تو من بهر تو با هزار تشویش دل واپس و راه دور در پیش آن
دست که بر سر یتیمان پیوسته کشیدی ای پدر جان امروز سکینه ات یتیم است کش بر سر وی که دل
دو نیم است از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر ولد الزنا رسید و طپانچه بر سر آن طفل بی پدر زده
و او را بجبر و تعدی از نعش بی سر پدر جدا کرد علیا جناب زینب فرمود ویحک یا شمر قطع الله یدک
وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست ترا هرگاه سکینه به بوسیدن و بوئیدن تن بیسر پدر قناعت می
کند ممانعت کردن وی ظلم است لشکر بیحیای مخالف کمر بستند و با خود گفتند کسی در حق ما نمیکرد
آنچه ما با خود کردیم که بجههٔ فرزند مرجانه زانیه سید جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق
شدند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند و فایده نبخشید گریهٔ ایشان سهل است آب از چشم چارپایان
ایشان جاری شد پس آن بیکسانرا مرتبهٔ دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت
کرده از آن جمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند نظم شد بر سر سنان چه سر
سروران بلند یک نیزه شد عبار زمین زاسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد
سر شهدا بر سنان بلند مرویست که چون اهل بیت را روانهٔ کوفه نمودند ابن سعد آن شب را توقف
نموده بدنهای خبیث کشتگان خود را غسل و کفن نموده بخاک سپرد و اجساد مطهر آل رسول سه روز
و سه شب بی غسل و کفن و عریان بخاک مذلت افتاده بود در روز چهارم طایفهٔ بنی اسد آمدند و آن
نعشهای مبارک را با اجساد شهدا بخاک سپردند و حضرت سید ساجدین پنهان آمد و نعش مبارک
پدر مظلوم خود را نماز خوانده و در خاک سپرد شعلهٔ چهلم کیفیت جمال ملعون در قتلگاه شهدا
رضوان الله علیه جعفر عفان که صیت نظمش از کیوان گذشت سبقت از سحبان گرفت و حسنش از حسان
گذشت روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول چون گدائی بهر حاجت بر در سلطان گذشت تا شود قطع
براهین عدو با تیغ مدح نزد آن برهان قاطع قاطع البرهان گذشت حضرت صادق بوی چندان ترحم

کیفیت جمال ملعون در قتلگاه شهدا

کرد ولطف کزند افلاک افسرده شد بعزوشان گذشت بعد از آن فرمود که جعفر بیاض خواطرت چون زخون ناب
جگر رنگین بجون عنوان گذشت آنچنان مسموع شد کز واقعات کربلا بس مضامین گفته کز هیچ یک نتوان گذشت
گرچه فکر شعر کردن صعب تر جانکند نیست میتوان در پای ما اهل بیت از جان گذشت عرض کن شعری و برما شور ماتم
عرضه دار زانچه بر آن نوح طوفان دیده زان طوفان گذشت جعفر عفان بپاسخ گفت که مولای من آنچه بر کس نگذرد
بر جعفر عفان گذشت چون توان تقریر آن ظلمی که اندر کربلا از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت پس باین
مضمون زالفاظ عرب اشعار خویش خواند شعری که موالی در دار درمان گذشت کوچنا عمری که بتوانم سراسر شرح کرد
آنچه بر آل رسول از آل بوسفیان گذشت یوسف و یعقوب را در مصر کنعان روز هجر آنچه در بیت الحزن رو داد در زندان
گذشت در زمین کربلای پربلا و شهر شام بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت کشته شد لب تشنه مظلومی که ختم
انبیا بر سر نعشش گریبان چاک و دامن گذشت ابن سعد از بهر ظالم کافر دارین شد شمر کافر بهر فاسق از سر ایمان گذشت
از عرق شد ابروی جبریل ترنی نی زاشک از سر جبر آب آن دریا ز بس طغیان گذشت آه از آن ساعت که هفتاد و دو تن
اصحاب او در شهادت هر یک از جان با لب عطشان گذشت تیرباران شد علی اکبر قد رعنای او آنچنان کز شاخ نیسان
بارش نیسان گذشت بر علمدار سپاه یا بدا ماد شهی کز چنین ظلم و ستم هرگز در این دوران گذشت آنچه بر عباس از
شغل علمداری رسید آنچه بر قاسم ز آشوب جفا بندان گذشت آه از آن ساعت که اصغر ناوک پران بلب چون دو
زین دنیا یدون زآن ناوک پران گذشت زد بسر جبریل چون از جسم عریان حسین تازیر و ردش سکینه با تن عریان
گذشت نظم جعفر چون بنزد صادق آل رسول ذکر شد کار خواتین حرم زافغان گذشت پشت شادروان مجمر
از زنان پردگی آه بر ایوان رسید و ناله از کیوان گذشت خون بجای اشک شد از چشم آن حضرت روان چون
بره سیلاب نتوان نیستن از دامن گذشت گفت یا جعفر جزاک الله خیر این کلام شعله زد چون آتش اندر جسم و جان
از جان گذشت بیشتر از ما ملایک اشک افشاندند و ما اهل احسانیم و نتوانیم از احسان گذشت باشد انعام
تو فردوس برین در وصل حور کوه کوه از معصیت داری حق از عصیان گذشت فخر داری بر ملک از مدحت جد حسین
آری انسان میتواند از ملک زین سان گذشت جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت باید از انسان کامل کامل
انسان گذشت جمالان سبیل هدایت و جمازه کشان طریق عنایت هودج آرایان کاروان حیات و محمل بندان قافله
نجات خائفان کعبه تقدیس و جلال و طایفان قبله تکمیل و کمال رسولان ارقام اوامر و نواهی پیام آوران بیعت
رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دلسوخته را چنین رقم زدند که طاغیان بیدای نینوا و باغیان شهربند طغیان
مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس آل عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی که جابر بن زید میگفتند عمامه
آنحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جویه بن جویه جامه آنجناب را یغما کرد و پوشید
بمرض برص مبتلا شد یحیی بن عمر ردای آن حضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد چنانچه منقولست بسند صحیح که جمعی
از محبین شبی در دور هم نشسته مقدمه شهادت سید جوانان بهشت مذکور شد یکی از ایشان گفت اینست فساد
که خداوند عالم در قرآن فرموده است که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ اول فسادهای عالم کشتن
هابیل بود و آخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و آن فرقه که شریک شدند در خون آنحضرت سال بسر نبردند بلکه هر یک

بلائی مبتلا شدند مرد غریبی در آن مجلس بود گفت مدار رسیم اشیعیان بدروغ است من از اشخاصی هستم که در کربلا
بودم و تا حال الم بمن نرسیده پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد آتش در انگشتش گرفته خواست بدهان خاموش
کند آتش بجا سبش گرفته خود را بنهر فرات فکنده آتش بر روی آب منتظر بود چون بیرون میامد میسوخت باز
فرو میرفت تا به بدترین احوالی راه جهنم را پیش گرفت نظم اینجا چنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان
بصف حشر چون شود از سعد ابن مسیب منقولست که روزی در طواف بیت الله دستم بریده با حالتی چون
حال خویش تباه و باروی چون نامه اعمال خویش سیاه و با وجود نا امیدی از رحمت بدامن کبریای احدیت و بخشش
نظم کهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد کهی ز سوز جگر سر بر آسمان میکرد که ای خدای جهان نادم و پشیمانم قبول
توبه من منتیست بر جانم بحق بانی این خانه ای خدای جلیل بدوستی خلیل و بصبر اسمعیل مرا ببخش که ظلمی بخویشتن
کردم بهود میکنند این عمل که من کردم اگرچه نیست قبول درت انابت من کنند گر همه انبیا شفاعت من از این ستم
که بخود کرده ام در افسوسم چرا که از تو و از رحمت تو مایوسم پس بقائمه کعبه چسبیده عرض میکرد که اللّهمّ ربّ
هذَا الْبَيْتِ اغْفِرْ لِي وَمَا أَظُنُّكَ أَنْ تَفْعَلَ بِي وَلَوْ تَشَفَّعَ سُكَّانُ سَمٰوَاتِكَ وَأَرَضِينَ یعنی ای پروردگار عفو کن مرا
و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر شفیع من کردند ساکنان آسمانها و زمینها از مکالمات آن منافق مردود طایفان
از طواف کعبه مقصود باز مانده بر دور آن نمرود فطرت بدتر از یهود جمع شده زبان بطعن و لعن گشودند که
ای نا خردمند این همه نومیدی از رحمت پروردگار چیست نظم خائف نبود کس از خلایق که توئی نومید نبود
کس ز خالق که توئی ابلیس رجیم این همه از رحمت دوست مایوس نباشد ای منافق که توئی ای شخص کیستی و این همه
شرمسار برای چیستی بعد از مبالغه بسیار آن سیاه روی تباه کار گفت ای مسلمانان نظم والهم سرگشته ام دیوانه ام
زنجیر کو من که از خود بیخبر باشم مرا تقریر کو از وادی خرد بیرون و در ورطه ضلالت مجنونم نمیدانم از در کدام حکایت
در آیم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بدبخت دل سخت از مدینه تا بعراق بشغل ساربانی قافله سالار کربلا
سرافراز و بخدمت گذاری از خدام دیگر ممتاز بودم با وجود نیکیهای آنحضرت حق نمک بجای آوردم آنجناب را
زیر جامه بود که در اوقات وضو ساختن بیرون میآورد و بمن میسپرد و آن زیر جامه بندی بود گران بها مدتی
پابند آن بودم و راه چاره می پیمودم تا روزی که آنجناب را با اصحاب بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند
نظم خطای اولم این بود کاندر آن صحرا فدای او نشدم همچو سایر شهدا دوم خیانت دیگر هم آشکار اشد که چون
قیامت شمشیر و تیر برپا شد چه رخش مقصد خود مطلق العنان کشتم کریختم بکمین کاهی و نهان گشتم دجان
مضایقه کردم بجان نثاری او چه یاوران ننهادم قدم بیاری او مرا از آن دو سپه تا بشب بگوش خروش
صدای الجدل و العطش رسید بگوش پس آنقدر صبر کردم تا ظلمت شب عالم را فرا گرفت بقتلگاه شهیدان زمین
بیابانی دیدم از خون جوانان رنگین و گلستانی مشاهده کردم دست باغبان اجل در روی گل چین هر گلبنی قتلگاه
جوانان نازنینی و هر گوشه کشته زار مسافر بی توشه نظم خون روان کشته چه جوی بگلستانی چند خفته
در هر لب جو سرو خرامانی چند منخسف گشته ز خون منکسف از خاک سیاه ماه رخشنده و خورشید درخشانی
چند من ز غفلت شده بیخود خردم گفت بگوش سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند ای مسلمانان من گراه ترانی

فرعون وهامان بطلب آن ثانی موسی بن عمران یعنی فرزند پیغمبر آخر الزمان درمیان کشتکان میکردید

تا بنزد جسد پاره پارهٔ آنحضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه وهو جثه بلا راس یافتم آن شهید

مظلوم را بر رو افتاده واو پیکری بود بی سر وملاحظه نمودم که آنحضرت پوشیده است زیر جامهٔ را که

من بافته بودم وکره بسیاری بروی زده بود پس دست بیحرمتی دراز کردم وهمهٔ کرهها را کشودم تا یک کره

باقی ماند نظم چون پردهٔ شرم خود دریدم از رحمت حق طمع بریدم شرم از رخ مصطفی نکردم یک جو

ز نمک حیا نکردم بردم چه من سیاه نامه دستی سوی بند زیر جامه آن مفخر دودمان آدم آن بند بکف کرفته

محکم قدرت چه نیافتم بآن دست بودم چه بدام بند پابست جستم پی کارد دست بسته زآن بادیه حربهٔ شکسته

نه خوف ز بوتراب کردم نه رحم برآن جناب کردم کوشیدم وتیغ کین کشیدم تا دست یمین او بریدم چون کشته

ز دست راست محروم با دست چپ آن شهید مظلوم آن بند بکف کرفت ناچار من شرم نکردم ودکر بار آن تیغ

شکسته بر کرفتم بیدادکری ز سر کرفتم زآن تیغ ستم بضرب چند دست چپ وجدا شد از بند دستم چه بسوی

بند شد راست فریاد ز عرش وفرش برخواست چون دود سیه غباری از خاک برخواست که تیره کشت افلاک

لرزید فلک چه بحر سیماب در دیدهٔ شکم چه ناف کرداب نزدیک شد آنکه هر زمان تنک برطرفه زمان مکان کند

تنک ناکاه باه زاری چند آمد بزمین عماری چند در نوحه کری زبان ایشان کوینده از میان ایشان میکفت

که آه نور عینم ای کشتهٔ تشنه لب حسینم امت جد پدر بیداد کردند بی جرم ترا شهید کردند کو اکبر نازپرور تو عباس

چه شد برادر تو کو قاسم وعون غمکسار تو کو جعفر ومسلم فکارت پس ساربان کفت خود دیدم من از هراس

بیم خود را درمیان کشتکان افکندم وخوابیدم ناکاه دیدم سه مرد ویک زن ژولیده موبرسر نعش پاره پارهٔ

مظلوم کربلا حاضر شدند وملائکه بسیار درمقابل ایشان بادب تمام ایستادند یکی از ایشان بناله درآمد

که وا ابناه وا مقتولاه وا حسیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب من الماء منعوک یعنی ای فرزند

سعادتمند کشتند ترا وقدر ترا نشناختند ولب تشنهٔ ترا از آب منع کردند پس از آن سه نفر شخصی که آثار

جلال وبزرکواری او زیاده از دیکران داشت دست بر کمر کرفته فرمود یا حسین فداک جدک وابوک وامک

واخوک نظم شود فدای تو جد تو ای شهید محن چرا شکایت امت نمیکنی با من پی زیارت نعش تو در برابر تو

علی است باب تو ومادر وبرادر تو بغیر شرع مکر بود مطلبی کرت بجز هدایت امت چه بود در نظرت مکر تو مرتکب

فعل ناصواب شدی که مستحق چنین ظلم بیحساب شدی ناکاه آن پیکر لطیف چاک چاک از روی خاک حرکت

کرده سر مبارک بر جسد مطهر وی قرار کرفت نشست وعرض کرد لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه

یا امیر المؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمه لبیک یا اخا المقتول بالسم الجفا علیکم السلام یا جدا بکدام زبان شکایت

امت نمایم که از جور جفا کاران آل ابوسفیان چها دیدم وچها کشیدم یا جدا قتلوا والله رجالنا یا جدا ذبحوا

والله اطفالنا سبوا والله نساءنا فهبوا والله اموالنا یا جدا قسم بجد اکر کشتند مردان ما را وذبح کردند

اطفال ما را واسیر کردند زنان ما را وبتاراج بردند اموال ما را یا جدا حسینی را که حسین منی درشان او

فرمودی در کربلا نبودی که به بینی در وقتی که جوان هجده سالهام علی اکبر را بمیدان فرستادم نظم هزار حیف

بنودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانکاه ستاده اهل حریمم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره

میکردند یا جدا نبودی در وقتی که آب بجهت علی اصغر بی شیر خویش میطلبیدم تا به بینی که بچه زبان الحاح می

کردم آخر بعوض آب تیر بحلق شیرخوارهام زدند یا جدا نبودی در وقتی که تنها درمقابل لشکر کفار طلب یاری

میکردم ومیکفتم هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع یدفع الشر العترت الاطهار ای جد بزرکوار کسی مرا

جواب نداد کویا که با تو هیچ قرابت نداشتم از مکالمات آنحضرت خروش از پیغمبر خدا وسید اوصیا وفاطمهٔ زهرا و

حسن مجتبی وملائکهٔ ملاء اعلا بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیدهٔ جد وپدر این همه ستمها بر تو بس نبود که

دستهای ترا هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید آنحضرت کریست وعرض کرد یا جداه ظالمی که این ظلم را

بمن کرده است نظم ساربان من غمدیدهٔ بی سامان بود آن منافق که بمن کینهٔ پنهانی داشت نه همین یاری

حرب من مظلوم نکرد بلکه از آمدن کوفه پشیمانی داشت بود از جملهٔ خدام من وبهتر زین دعوی بندکی ولاف

مسلمانی داشت با آنکه نیکی بسیار در حق وی کردم آن ملعون یاری من نکرد واز حربکاه کریخت وبکوشهٔ

پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد والحال درمیان کشتکان خوابیده

پس حضرت رسول بربالین من آمده وفرمود ای ملعون از خدا نترسیدی واز من حیا نکردی که دستهای نور

دیدهٔ مرا قطع کردی این ستمها هنوز بروی بس نبود خداروی ترا سیاه ودستهای ترا قطع نماید وهرکز ترا

نیامرزد با وجود این ای مسلمانان چکونه مایوس از رحمت خدا نباشم که یقین میدانم هرکز آمرزیده نخواهم شد

پس اهل حاج همه بروی لعن کردند وآن ملعون را از طوافکاه بیرون نمودند لعنة الله علیه *

آتشکدهٔ ششم کیفیت احوال کثیر الاختلال مفخر الزاهدین امام زین العابدین مشتمل بر یازده شعله شعلهٔ اول

ورود اهل بیت بکوفه ومقدمهٔ مسلم کچ کار وتکلم اهل بیت با اهل کوفه ومرثیه خواندن حضرت زینب وسایر

اهل بیت شعلهٔ دوم داخل شدن امام زین العابدین با اهل بیت طاهرین بمجلس ابن زیاد بیدین شعلهٔ سیم

مقدمهٔ عبدالله عفیف وکذارش احوال اهل بیت در راه شام وحکایت نصرانی شعلهٔ چهارم مقدمهٔ

ملعونی که در راه شام از مستحفظین سر مبارک سید الشهدا بود وحکایت حداد تیره نهاد ونجار بیبنیاد

شعلهٔ پنجم ورود اهل بیت بدار الجفای شام وخرابه نشین شدن عترت خیر الانام شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت

بمجلس یزید شریر وکنیز خواستن شامی وظهیر فاطمه وام کلثوم را شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنکی در مجلس یزید لعین

ودر مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه سالهٔ مظلوم کربلا وخواب

دیدن سکینه وخواب دیدن هنده وپشیمان شدن یزید وتعزیه داری اهل بیت شعلهٔ نهم مرخص شدن اهل بیت

از شام ووارد شدن بکربلا واز آنجا بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام شعلهٔ دهم درکریستن سید سجاد ومقدمهٔ مرد

بلخی وخواب دیدن زینب خاتون شعلهٔ یازدهم کذارش برخی از احوالات سید الساجدین ووفات امام زین

العابدین شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه ومقدمهٔ مسلم کچ کار وکذارش اهل بیت اطهار در آن دیار

چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد محنت زیاد کشت وفراغت زیاد شد تا شد خلیفه زادهٔ سفیان بشهر شام

خاک مدینه بهر خلاف بباد شد اصلاح جست کفر وخلل یافت دین چه شد مفسد شعار عالم کون فساد شد

آتشکدهٔ ششم مشتمل بر یازده شعله

شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه ومقدمهٔ مسلم کچ کار

ابن زیاد مختوم و عابدین ذلیل از دون نوازی فلک کج نهاد شد قتل حسین بود مراد جهانیان کار جهان و خلق جهان
برمدار شد و احسرتا که آل نبی را با آل حرب اسلام ظاهری سبب اتحاد شد آخر یزید کار بجائی رساند و کرد کاری
که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار میر حرم چه کشته جنگ جهاد شد هر شعله که ز آه اسیری
بچرخ رفت آن شعله برق خرمن زین العباد شد ای جوهری بطعن عرب بسکه زین عمل احمد غمین و زاده مرجانه
شاد شد اسیران ورطه اندوه بیداد و غم و دستگیران کمند صیاد ظلم و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و
هودج گزینان بلای مشقت و عریانی ره نورد طریق حسرت و ناکامی گردیدند که چون دختران اعاظم و اشراف
اعراب و زنان دستگیر سلسله علیه ابو تراب در موکب همایون قطب السموات و الارضین سید العابدین
و فخر الزاهدین خلیفه الله الاعظم امام زین العابدین دل شکسته و ملول بال بسته و مغلول اسیر جفا
آن فرقه نامقبول و دستگیر عنای آن قوم ظلوم و جهول روانه دار الجفای کوفه گردیدند و سرها ساطع النور
شهدا را که هر یک چون شعله آتش طور در تجلی و چون خورشید تابان بر نوک سنان میدرخشیدند چون برق
بخت برگشته اسیران آل محمد در پیش کجاوهای آن ستاره سوختگان میکشیدند تا پاسی از شب گذشته بکناسه
کوفه رسیدند لشکر فرود آمده چون پرکار کفر محیط کشته اسیران آل رسول مجید را چون نقطه توحید در میان
گرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی کوفه خانه بود سر پرنور مظلوم آل عبا را برداشت بخانه رفت نظم آتشی کز
ماه تابان داشت ننگ کشته از گرمای آن مهتاب رنگ آتشی کز نور او خورد در حجاب سر زد از برج سنان
چون آفتاب آتشی کش داشت پیغمبر بدوش از عطش گردیده لبهایش خموش گیسوئی کز بوی او مشک ختن
شرمساری داشت بسته از خون خضاب آن گلوئی را که فخر عالمین مصطفی زد بوسه شد زیب سنین آن
لب و دندان که بوسیدی بتول خشک شد از خون زهی شرم از رسول عارضی کو تابش خورشید داد خولی ملعون
بجا کستر نهاد منقولست که آن ملعون ولد الزنا را دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم آن ملعون ازل
و ابد بنابر روایتی سر فرزند احمد را در تنور و بروایت معتبر دیگر در خانه گذاشت و بنزد آن زن حضرمیه رفت
زن پرسید که از کجا می آئی و چه آورده گفت از کربلا می آیم و تحفه با خود سر مولای تو حسین را آورده ام زن
بگریه درآمد و گفت ای رانده درگاه خدا و رسول از خشم خدا نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا
دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید چون از خانه بیرون آمد دید از آن خانه سر آن بزرگوار است که و بیان ملاء
اعلا هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر وی صعود و نزول میکردند نظم شاهی که گذشت از سپهر افسر او پر خون
سر او بریده از پیکر او مادر چه نبود بر سر وی بودند مرغان سفید نوحه گر بر سر او نوری که در طور موسی کلیم
مشاهده کرده بود زوجه خولی در آن دل شب در خانه خویش ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه کنان برکنده
سر و سینه زنان از خانه آن ملحد بی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از وی نشان نداد اما چون صبح شد آن سر
مبارک را با سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا داخل دار الجفای کوفه نمودند مسلم گچ کار گوید آن روز
من خانمان ویران بر تعمیر بدعت سرای کفر و طغیان پسر مرجانه طاغی بی ایمان مشغول بودم نظم نشاط
و ماتمی آن روز تو امان دیدم صلاحی خرمی از مرد و زن عیان دیدم یکی ز سوزش دل ناله نهانی داشت

یکی ز

یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت یکی ز قهقهه خنده گرم بازارش یکی بسینه گره گشته ناله زارش
مسلم گوید از ملازم عبید الله زیاد پرسیدم که این شورش عظما چیست و این قیامت کبرا برای کیست گفت یاغی
شد کسی بر امام زمان یزید خروج کرد اینک لشکر امیر آن شخص یاغی را بقتل رسانیده سرها و اهل بیت و را داخل
کوفه می نمایند مسلم پرسید آن شخص یاغی که بود گفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت تا آن
ملازم بیرون رفت دو دسته چنان بر صورت خویش زد که نزدیک بود از دو چشم نابینا شود اما ابن زیاد بی
بنیاد آن روز سواره و پیاده بسیاری با شمشیرهای آتشبار بر سر راهها فرستاده هر کدام زیرا از خدا بیخبری و
هر کمینه را با مینی سپردند که چون اهل بیت را بآن احوال به بینند مبادا شیعیان بر وی بشورند و فتنه برپا کنند
مسلم گوید پا از کار کشیده و دست از جان شستم و روانه بازار شدم ناگاه دیدم علمها لشکر مخالف پیدا شد
قریب بچهل کجاوه و محمل نمودار گردید و در جوف برج هر محملی خورشید تابانی منزل نموده نظم تابان بروی
نیزها رخسار یاران یکطرف جاری ز چشم دختران اشک چه باران یکطرف گرم فغان هر محملی از ناله نالان
دلی جور فلک یکجانب و خوف سواران یکطرف یکسو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا یکسو بجرم مبتلا
بیمارداران یکطرف یکسو نفاق آسما یکسمت اسب خزان یکسو فنای گل رخان صوت هزاران یکطرف
زینب اسیر و نوحه گر کلثوم از خود بیخبر یکسو سنا نهاد در نظر گلگون عذاران یکطرف طفلان ز یارب یارب
در دل فغان بر تن تبی شمشیرداران جانبی خنجرگذاران یکطرف در آنحال زنی از غرفه خانه سر بیرون کرد
پرسید که ای بیکسان وای اسیران بیکس ای ماتم داران فلک زده وای فلک زدگان ماتم دار شما اسیران کدام
دیار و حرم محترم کدام شهریارید ام کلثوم فرمود نظم ما که اکنون اسیر اعدائیم در نظرهای خلق رسوائیم
نه یهود و نه دهری و نه مجوس نه فرنگی و نه نصارائیم ز اهل بطحا و اشرف اعراب نسل آل طه ایم در جهان
ای زن از نبی و ولی که بجا مانده عترت مائیم دختر احمد است مادر مادر ما دختران بتول عذرائیم آن ضعیفه
چون اهل بیت را شناخت بر سر زنان از بام خانه خویش بزیر آمد و قدری اجناس پوشش از چادر و معجری که
در خانه داشت بجهه اهل بیت پیشکش آورد و در آن لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که گویا
قیامت قیام کرد پس زنان و اطفال ایشان بجهه طفلان نان و خرما و جوز می آوردند و گریه میکردند
ام کلثوم آن خرما و جوز را از دست و دهان اطفال میگرفت و دور می افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه
و شام وای ناخلفان امت خیر الانام نظم اطفال میخورند غم طفلهای ما ای اهل کوفه نیست تصدق روا
ما ما را نکشته غیر شما هیچ ظالمی ما را کشید و گریه کنید از برای ما پس علیا جناب زینب خاتون با وجود
ضعف و ناتوانی خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم مینماید
باین مضمون که ای اهل کوفه وای اهل غدر و مکر آیا شما بر ما میگریید یا آنکه هنوز آب دیده ما از جور شما
ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگریید و کم بخندید از این عیب و عار که بر خود خریدید و سید جوانان
بهشت را بقتل آوردید و کشتید کسی را که بهر بلیه پناه باو میبردید وه های شما قبیح و لعنت خدا بر شما باد
نظم ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم وعترتی و باهلی و معتقدی منهم اساری

ومنهم خرجوابدم چه خواهید کرد در وقتی که پیغمبر شما بگوید که ای آخرین امت من بعد از من چه کردید با عترت
من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون غلطانیدید پس در مقابل کجاوهٔ آن معصومه
می آمد عرض کرد که راست میگوئی پدر و مادرم فدای شما باد نظم سر حلقهٔ پیران همه پیران شماست هم فخر
جوانان بجوانان شماست ما منفعلیم و شرمساریم همه در نزد بنی کاه کاریم همه انکار بزرگی شما نتوان کرد
خورشید نمیتوان بگل پنهان کرد پیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع
بعد از مصیبت بیفایده است منقولست که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یک خطبهٔ ادا نمودند و زبان
بطعن و لعن کوفیان کشودند پس بیمار کربلا خطبهٔ ادا نمودند بعد از ثنای الهی و فرمودند که ای اهل کوفه
رویهای شما سیاه و دستهای شما بریده باد که پدرم را بمهمانی طلبیدید و زادهٔ مرجانه را بروی مسلط کردید
نظم ای طایفهٔ خدای نشناس بی دینه ترین فرقهٔ ناس ای امت بیوفای کوفه وی مردم بیحیای کوفه من چشم
چراغ عالمینم فرزند بلاکش حسینم من نوح نیم ولی بدوران دیدم بشبی هزار طوفان ماییم که شد ز جور اعدا طوفان
ظلم کشتی ما تاراج بلاست خانهٔ ما برباد شد آشیانهٔ ما ماییم که از جفوهٔ میرسیم در دست مخالفان اسیریم ماییم
کربلا لب بلاییم غارت زده کان کربلاییم ماییم که از جهان ملولیم ذریهٔ بیکس رسولیم با برهنه بخلق پیشوا بود
جدم نه پیمبر شما بود باشد مکر ای کروه ابتر این مزد رسالت پیمبر کو دیدا اسیر دختر انش کشتید حسین نوجوانش
از جور معاندین دین داد فریاد ز اهل کوفه فریاد از مکالمات بیمار کربلا خروش از مرد و زن بی حیای کوفه بلند شد
همه یکبار که بها بیفادرید ند و صورتها بیز خراشیدند و عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر فدای تو باد
منفعل و شرمساریم اکنون مطیع و فرمان برداریم هر چه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با
دشمنان تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست و فرمود هیهات هیهات ای منافق ترین اشقیای روزگار بخدا قسم
که دیگر بازی شما را نمی خورم و دروغهای شما را باور نمیکنم میخواهید با من آن کنید که با پدرم حسین و جدم
علی بن ابی طالب کردید مسلم گوید اهل بیت شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده میکشودند
ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوهٔ حضرت زینب دختر امیر المؤمنین گذرانیدند دیدم آن مظلومه
همین که چشمش بر سر مبارک برادر افتاد نظم چه دید بر سر نیزه راس شاه دین بمقابل بلند کرد و سر خویش را
بچوبهٔ محمل سر مبارک او هم چه دیده اشک فشان شد ز زیر مقنعه اش خون بجای اشک روان شد پس آن
معصومه خطاب چند بسر مبارک برادر نمود و اشعار جانگداز چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب کرد
الهی هیچ خواهر چنین روزی نه بیند نظم اخی یا هلالا غاب بعد کماله فمن فقده اضحی نهارا کلیلا ای برادر
ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز روشن من مثل شب گردید اخی
یا اخی زود سکینة نظرة لشرفها یا خیر حی و میت ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو توشه بردارد
پنهان مشوای بهترین زندگان و مردگان اخی فاطم الصغری لقد کاد قلبها یذوب اسی فاعطف علیها بنظرة
ای برادر فاطمهٔ کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری از مهربانی بروی کن اخی یا اخی
ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی ای برادر ای برادر کدام یک از مصائب را بگویم و شکایت کنم

فراق ترا یا خاری و غریبی خود را ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحور بیض صقیلة بی چادری خود را
بگویم یا جسم برهنهٔ ترا یا گلوی بریدهٔ ترا که در صحرا افتاده است ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر منثور
العظم المصیبة یا استخوانهای شکستهٔ ترا بگویم یا محاسن پرخون ترا و یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت تو
ام الطفل مذبوحا ام القلب ظامیا ام الدمع مصبوبا بکل تنوفة یا کودکهای خورد سال را که کشتند با جگر تشنه
ترا یا اشک چشم خود را که در بیابانها روانست ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا ام الراس مرفوعا کبدر الدجیة
یا بدن ترا که کفن نکردند یا حلقوم ترا که خون آلوده است یا سر ترا که چون ماه بر نیزه جدا کردند ام الرحل منهوبا
ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة یا خیمهها ترا که غارت کردند یا اسب خون آلود یا روی ترا که در برابر
آفتاب گرم افتاده بود ام العابد السجاد اضحی مغللا علیک یقاسی فی الفلا کل کربة یا سید سجاد را که با وجود
بیماری در غل کرده اند و در بیابانها چه بلیای زجری کنند او را ام الضایعات الفاقدات حواسرا کمثل الاما
یشهرن فی کل بلدة یا زنان بی حرم و مدد کار را که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها برسوائی میگردانند و ایشان را
جفا میکنند اخی حل بی فقدکم یا بن والدی فحزنی لکم باق الی یوم بعثة ای برادر در هم شکست کنهای مرا
نیافتن توای پسر پدر من پس حزن من بجهت تو باقیست تا روز قیامت اخی لم تعلق لی اللیالی برزائکم وقد کنت عن
هذا الزمان بغفلة ای برادر من حدیث نمیکردم هیچ شیء مصیبت ترا و بتحقیق که بودم از این زمان و قضیه غافل
اخی یا اخی من ذا الود بظلة ومن بعد کم ارجوا لثکلی و ضیعة ای برادر ای برادر سایهٔ تو همیشه بر سر من بود الحال
پناه بکه برم و بعد از تو بکه امیدوار باشم اخی یا اخی قل اللئام ترفقوا السلب حریمی وارحموا حال عترة ای برادر
برادر بگو بلئیمان بنی امیه که با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عترت خوار اسیر تو اخی یا اخی سلب النساء اساننا
وضرب لیناحی ایا بن اخی بقسوة ای برادر ای برادر بگو باین اطفال بی پدر و مادر را این قدر نزنند و بسر غلاف
شمشیر سرهای ایشانرا نکوبند اخی یا اخی فسم الخلاخل ضرنا فقم سیدی وازجر علوج امیة ای برادر ای برادر
هلاک میکند و ضرر میرساند ما را خلخال بیرون کردن زنان پس برخیز ای آقای من و زجر کن کفار بنی امیه را
اخی لیت هذا الذبح کان بمنحری وما لیت ذاک السهم کان بمجبة ای برادر کاش خنجر شمر بر گلوی من میآمد
کاش تیری که بر پیشانی تو خورد بر جان من می آمد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا واطیب ایاما تقضت
بطیبة ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتی که با تو بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه
طیبه بودیم اخی بلغ المختار طاها سلامنا وقل ام کلثوم بکرب و محنة ای برادر برسان سلام ما را به
پیغمبر طیب و طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت گرفتار است اخی بلغ الکرار منی تحیة وقل زینب اصبحت تساق
بذلة ای برادر برسان بحیدر کرار از من تحیت و سلام و بگو زینب را بخواری و ذلت باسیری بردند پس دختر
امام حسین فاطمه بزبان حال میگفت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل ای
پدر بزرگوار من چه بسیار زود بود جدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناه بر من وتشکو الی الزهرة بنت محمد
بقلب حزین بالبکاء منفضل و شکوه میکرد بسوی فاطمه دختر محمد با دل شکسته که گویا حزن و گریه دل او را
قفل زده بود ایا جدة تناقوحی من القبر وانظری حبیبک مسلوب الجبین مرمل ای جدهٔ بزرگوار برخیز از قبر

ونظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده و رخسار او بخاک چسبیده عریا علی العادی متعفرا قتیلا خضیبا
بالدماء مغسل فرزند تو عریان در بیابان بی کاه افتاده و محاسنش بخونش خضاب و جسدش بخون او
غسل داده سبایا علی الاقتاب تبدو الحومها عرایا بلا ظل به نظلل ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در
حالتی که بدنهای ما عریان بود و سایه نبود که بروی پناه بریم آن روز در بازارهای کوفه از نالهٔ زینب و سایر
اهل بیت شورشی برپا شد که گویا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان کوفه پشت دست بدهان گزیدند و زار زار
گریستند که واحسرتا خویش را بدنام و روسیاه در این ساختیم و راندهٔ درگاه خدا و رسول گردیدیم الا لعنة الله
علی القوم الظالمین   شعلهٔ دوم وارد شدن امام زین العابدین با اهل بیت طاهرین بمجلس ابن زیاد لعین
حرم آل احمد خار گردید خاری بین بکام دشمنان شد آسمان بی اعتباری بین بذوق شهریاری زادهٔ مرجان
شد آخر شربت خون پاکان شراب بکر شهریاری بین عبید الله میر بزم شد عزت تماشا کن علی بن الحسین
افکنده سر در زیر خاری بین زنان آل بوسفیان نهان در پردهٔ عصمت حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری
بین زنان آل احمد شرمسار و کوفیان خوشدل بطا خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین سلیمان دست
بسته اهرمن بر تخت بنشسته نظر کن اعتبار امت و بی اعتباری بین بکوفه عابدین با پیکر بت دار مهمان شد
طریق میهمانی شیوهٔ بیمارداری بین نکو داد کوفیان با آن ستمها بر کسی نفرین کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری
بین ره صید حرم شد بسته ای رتبه صیادی شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین رفو بردار بنود تا
قیامت داغ مظلومان بزخمی ساخت گردون کار خلقی زخم کاری بین ترا مختار خلعت کرده اند ای جوهری اما
بعین اختیار این گریه بی اختیاری بین رشته در پایان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ظلم و ستم مابوسان بیما
وفای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل کربیان بنا بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه
رسوائی آتش افروز کانون سینهای محزون گردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران آل رسول
بال بسته و مغلول داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا مینمودند آن ملعون ازل و ابد آن روز بجهة تماشای اسرای
آل محمد بار عام داده بنا بر روایتی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان بن انس ملعون در طبقی نهاده بنزد آن مردود
بدتر از یهود گذاشت و گفت نظم املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و
خیرهم اذ ینسبون النسبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشانی را که بحسب و نسب از همه
کس بهتر و نجیب تر بود ابن زیاد بر آشفت و گفت ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل
وی نموده آن مشرک منافق را بنیران فرستادند آن ملعون چوبی بدست بریده گرفت و اشاره بلب و دندان و
ابروان شاه مظلوم نمود نظم داد با چوب آن ستمگر ماه بر مردم نشان چوبش انگشت شهادت ماه نو آن ابروان
گفت با حضار مجلس همچو نورانی سری باید از جسم امامی یا ز پیغمبری مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات این چه
دندان و چه لب آن گوهر این آب حیات کرد اظهار فرح بسیار و گفت ای مردمان شکر لله شد قصاص کشتگان نهروان
زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در آن مجلس محزون و ملول نشسته بود گفت ای یزید ثانی و ای
ثانی یزید چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه

میداد پس با آواز بلند زینب شروع کرد بگریستن ابن زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است
اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا در یافته الحال ترا شربت مرگ میچشانیدم پس زینب گریان از
مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه نظم بدشت ماریه نوباوهٔ پیمبر را
برای خاطر ریزهٔ زنا کشتید ز نسل فاطمه سی و دو تن جوان رشید بدشت ماریه ای قوم پر جفا کشتید بدون
جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید دمی بدیدهٔ انصاف بنگرید ای قوم که از برای که
در کربلا که را کشتید مرویست که چون اسیران آل پیغمبر را داخل مجلس آن کافر بیدادگر نمودند علیا جناب زینب
خاتون سلام نکرد و در گوشهٔ نشست کنیزان مجمروار دور خاتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید که این
زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد و در گوشهٔ نشست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است گفت ای
خواهر حسین نظم دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد میکاشت تخم فتنه
و آفت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت آخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چگونه
بمرکز قرار یافت چون بود مقصد از همه کون و مکان یزید چون بود در زمانه امام زمان یزید زین فتح شادمان
شد و خوشدل هزار شکر گردید حق مسلط باطل هزار شکر ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما را
ظاهر و رسوا کرد شما را زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدای را که گرامی داشت پیغمبر و آل او را دروغ
نمیگوید مگر فاسق و رسوا نمیشود مگر بدکردار و آن ما نیستیم دیگرانند ابن زیاد گفت ای خواهر حسین
دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین اهل بیت او و سینهای مجروح ما را شفا داد دختر امیر عرب فرمود
ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهید را که بسعادت شهادت فایز گردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین
باعث شفای سینهٔ تست وای بر تو زود است که خداوند ترا با آبا و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام
مخاصمه بر آیند آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شده اشاره بقتل آن معصومه
نمود عمرو بن حریث بشفاعت برخواست و گفت مؤاخذه بر قول زنان ماتم زده معقول نیست آن ولد الزنا
متوجه بیمار کربلا گردید نظم دید رخشان کوکبی اندر وبال بدری اما کشته لاغر چون هلال ماهی از تاثیر
ظلمت منخسف آفتابی ز ابر بی منکسف عرش مقداری ملول از زندگی شهریاری در رهش ماندگی پادشاهی از
خجالت سر بزیر غل بگردن چون غلامان اسیر پای تا سر همچو لاله داغدار شعلهٔ آهش یکی اشکش هزار دید
عیسای گرفتار یهود بر چهارم چرخ ز آهش رفته دود دید نوحی پای بند صد الم کشتیش طوفانی دریای غم
دید یعقوبی جهان پر شور او گرگ خورده یوسف منظور او بر تنش جز درد و داغ دوستی مانده مشتی استخوان از
بر پوستی زجر غل بر گردنش گردیده دین چون بجانش حب شاه دین حسین ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف
و نحیف کیست و نام نامی او چیست گفتند حسین را نور عین و نام گرام او علی بن الحسین است آن ولد الزنا گفت
شنیدم که در کربلا علی بن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان
کوفه و شام بظلم و ستم کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت آن بیمار بیدار خسته جگر فرمود ای دشمن خدا
پیغمبر جان همه کس را خداوند قبض مینماید در هنگام خواب و زمان وفات نظم برپا شود چه روز جزا گر داد حشر

آنچه در محاکمه کرد کار حشر ناحق شهید چند که اکنون مقابل است خواهی شناخت کین شهدا را که قاتل
است خواهم نمود بر تو چه بینی بحشر هم احوال قاتل علی اکبر برادرم ازمکالمات فرزند علیل سید الشهدا
آتش خشم آن ولد الزنا مشتعل گردید گفت ای فرزند حسین تو خوش جرات مینمایی که در حضور من زبان بعتاب
وخطاب میگشایی بخدا قسم ترا شربت مرگ می چشانم وخود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم نظم اشاره کرد
سوی هم چه خویش بی پدری که این یتیم پدر مرده را بچشم تری ز بارگاه برون بر بخاک و مبستان زساغر پدرش
شربتی باو بچشان چه دید زینب دلخسته کز طریق عناد گرفت بازوی زین العباد را جلاد ز آتش دل خود چون
سپند از جا جست دو دست امن زین العبا گرفت بدست بگریه گفت با بن زیاد بی بنیاد که ای ز جور تو
بنیاد اهل بیت بباد هنوز ز آل علی دست بر نمیداری هنوز سیر نگردیده ز خون خواری حضرت سید
الساجدین فرمود ای عمه محنت رسیده مرا با بن مرجانه واگذار پس رو با بن زیاد کرد و فرمود ای ولد الزنا مرا
از کشتن میترسانی بخدا سوگند از کشتن پروائی ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم نظم شهید کشتن ما
مایه سعادت ماست مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست پس آن مردود ازل و ابد رو از ایشان گردانید و
گفت مرا از دست و زبان این قوم خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که پهلوی مسجد بود محبوس
کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بر نیزه ها کنند و در بازارهای کوفه بگردانند زید بن ارقم گوید در غرفه
خانه خود نشسته بودم دیدم که سرهای شهدا پیدا شد و در جلو آن سرها سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم
که سوره کهف را تلاوت مینمود باواز بلند تا باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قضیه تو از اصحاب
کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر آنحضرت هاتفی بلند ندا در داد که اهل کوفه شنیدند که راس ابن بنت
محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد را و پسر خلیفه او را مسلمانان بر سر نیزه کردند
والمسلمون بمنظر و مسمع لا جازع منهم ولا موجع و مسلمانان او را می بینند و میشنوند و کسی
زاری نمیکند و دل او بدرد نمی آید پس اهل بیت رسول خدا چند روز در آن حبس خانه بسر میبردند و بغیر از
کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد بی بنیاد فتح نامها ببلاد فرستاد از آنجمله نامه بولید که والی مدینه
بود نوشت باین مضمون که نظم غلطید بخون پیکر عریان حسین افتادن پا نخل جوانان حسین بودند جهانی از
همه دشمن او آسوده شد از جهانیان جان حسین مرویست که چون فتح نامه ابن زیاد در مدینه در بالای
منبر خواندند خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوش نشنیده بود پس ابن زیاد نامه بیزید نوشت که
ایها الامیر نظم با آل مصطفی ظلمی که نتوانم بیان کردم بمن در باب ایشان آنچه فرمودی چنان کردم مبارکباد این
فتح و ظفر بر آل بوسفیان که قطع نسل آل احمد از پیر و جوان کردم حسین اول چه شب بر ملجهان خیره کرد آخر
جهان را تنگ بروی چون دل زندانیان کردم فزون از ده هزار از لشکر ما کشت لیک آخر تنش را چاک چاک
از خنجر و تیر و سنان کردم ندادم قطره آبی بوی تا با لب تشنه شهید از تیغ ظلم خولی و شمر و سنان کردم ز خون
جعفر و عبدالله و فضل و ابوالقاسم زمین کربلا را رشک گلزار جنان کردم بد آل احمد و بوبکر را از نوش

افکندم

مجلس سیم مقتل عبدالله عفیف

افکندم بخواری قاسم و عباس را در خون طپان کردم نمودم اکبرش را پاره پاره عمهایش را چه لاله داغدار آن
قتل آن رعنا جوان کردم بکافر ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم حرم
شاه بیکس را برسوائی نشانیدم بمحملهای بی سرپوش و رسوای جهان کردم زهی بی رتبه ملعونی که در هنگام فخر به
نکردی شرم و گفتی من چنین کردم چنان کردم ابن زیاد ملحد ظلوم جهول تدارک سفر بی سامان آل رسول را دیده که
آن بیکسان را روانه شام نماید نظم ظلمی که داغ آل پیمبر زیاد کرد نمرود گر نکرد عبید زیاد کرد شهانه بهر مال جهان
ابن خطا نمود بر اهل بیت ظلم ز راه عناد کرد لعنة الله علیه شیعه سیم مقتل عبدالله عفیف و کذا رسن اهل بیت در ره شام و حکایت نصرانی
هر که را بر سر هوای احبا و ست بگذرد از جان اگر بهر دوست هر که را بر سر هوای دوستیست جان فشاندن با بلای دوستیست
عشق بازان را ز جا باید گذشت هم ز جان هم از جهان باید گذشت مرد گر می خواهی ای فرزانه مرد در دکر بیجون وای
اهل درد عاشق آن فرزانه مرد بی نظیر مرد راه دوستی آن مرد پیر هیچ دانی کیست آن پیر نحیف هست عبدالله فرزند
عفیف مؤمن و کامل عیار و پاکدین شیعه خواص امیرالمؤمنین خاک راه حیدر و اولاد شد جان نثار سید سجاد
شد گر ز عرفان بهره داری بیا این حکایت بشنو ای مرد خدا کان اسیر مستمندان مراد قبله زهاد و سر خیل عباد
نور بخش نخله طور امل آفتاب مشرق صبح ازل مصطفی را عین نور و نور عین عابدین فرزند دلبند حسین کرد
جا در مجلس ابن زیاد کشت آن ویرانه را گنج مراد نی هم آوازش بجز زنجیر کس تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس
غیر چشم از گرهای زار زار از رخ زردش نشستی کس غبار محرم رازش درونش آه او همدم او ناله جانکاه او کرده گ
گردن کمند انقیاد بیخبر از خویش و از ابن زیاد بی نیاز از عالم پرشور و شین در ره تسلیم چون بابش حسین
دختران بر سر زنان بر دو روی چون بنات النعش بر گرد جدی هر زمان گفتی سکینه چشم تر کی برادر جان پدر
خواهم پدر یکطرف کلثوم زار مبتلا یا اخا ورد زبانش یا اخا یکطرف زینب شدی هر دم ز هوش لحظه خاموش
و گاهی در خروش با چنین محنت گرفتار بلا جوهری بیمار دشت کربلا روز و شب با اشک سرخ و رنگ زرد کرد
شام صبح و صبح شام کرد مجاوران زاویه دوستی و اتحاد و مسافران بادیه محنت و وداد جان نثاران کوی ارادت و
چوگان بازان کوی سعادت واقعه نگار رضا یا اهل مصیبت و ابتلا گردیده اند که چون اهل بیت رسول خدا در
زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس گردیدند روزی ابن زیاد بی پدر به مسجد رفته بر عرشه منبر چون سگ خارج
قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسانید
عبدالله عفیف که از جمله شیعیان امیرالمؤمنین بود یک دیده اش در غزوه جمل و دیده دیگرش در جنگ
صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام می نمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای
پسر مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو باد ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر
مسلمانان بالا میروی و باین نوع زبان بهرزه خرافات میگشائی نظم رفت اسلام از میان دین شد تباه آه آه از
این مصیبت آه آه کشته وقف آستین دست خدا کو علی آن بازوی خیبر گشا کو ید الله قدرت پروردگار تا
برآرد زین جفاکاران دمار ای خدا شد سبط پیغمبر شهید کشته حاکم بر مسلمانان یزید ای خدا اولاد پیغمبر اسیر
زاده مرجانه کافر امیر ذلت پیغمبر حق بین جرئت این کافر مطلق بین زحمت زندان و اولاد بتول نسبت کذاب

وفرزند رسول غرق خون سلطان مظلومان حسین کامران این رو سیاه این چنین حرف کفرآمیز دارد بر زبان
لعن حق بر کوفه و بر کوفیان ابن زیاد بی بنیاد بر آشفت و گفت که بود که چنین گستاخی و جرئت نمود و زبان بسخنان
هرزه و نامناسب گشود عبدالله گفت من بودم ای قاتل ذریه بتول وای دشمن خدا و رسول اهل بیتی که آیه
تطهیرا انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را
ذلیل کرده با سیری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدی و با این کافری دعوی اسلام داری آتش غضب آن حرامزاده
ملعون مشتعل گردید رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید این کور منافق را نزد من اقوام و بنی اعمام وی
ریختند او را بیرون بردند آن ملعون قبایل مصر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربه عظیمی واقع شد آخر الامر
دستگیر شد عبدالله را نزد عبیدالله بردند نظم سؤال کرد زوی آن لعین نامعقول که ای منافق دین دشمن
خدا و رسول بجور کشتن عثمان که بود مهتر تو مگر یاد تو رفته است خاک بر سر تو جواب داد که ای بت پرست
بی ایمان مرا چکار بعثمان قاتل عثمان سؤال کن زمن از خویش و باب مفسد خویش که نطفه حرامی هر دو را
کیش زمن سؤال نما از یزید و بنیادش که از زنا بوجود آمدند اجدادش کجا یزید و کجا سبط سید ثقلین تو کافر
از همه عارفتری بحق حسین پس ابن زیاد بی بنیاد آن مرد پیر ضعیف نحیف را شربت شهادت چشانید محضر بن ثعلبه
و طارق بن ابی طیار و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از ملاعین آن اهل کوفه را موکل سرهای شهدا و اهل بیت رسول
نموده روانه شام نمود مظلوم ترین و خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل و زنجیر کردن و بر دوش اسیران
ترک و خطا بهر منزل که میرسیدند خلق بی بنیاد آن بلاد لشکر ابن زیاد را استقبال مینمودند و ابواب طرب بروی
خویش میگشودند و بهر منزل معجزه از سر مبارک مظلوم آل عبا مشاهده میشد تا لشکر ابن زیاد بد گوهر حرم
محترم آل پیغمبر بدیر نصارایان فرود آمدند و اسیران را در میان گرفتند ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک نور
فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی مشغول حراست بودیم که ناگاه دستی پیدا شده از قلم فولاد با مداد
از خون برد بوار نوشت اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امتی که کشتند حسین را
امید شفاعت از جد وی دارند در قیامت ما ازین قضیه مضطرب شدیم کسی برخواست که آن دست را بگیرد
پنهان شد و چون نشست باز ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
پس نه قسم بخدا نیست از برای ایشان شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود مرتبه دیگر قصد گرفتن آن دست کردند
غایب شد و پس از لمحه ظاهر گردید و نوشت این بیت را قد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب بتحقیق
کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در آن حال پیر مرد راهبی بر بام دیر بر آمده ندا کرد که ای
لشکر نظم ابن سپاه بی مروت از کدامین کشورند وین زنان خسته گویا اهل بیت این سرند لشکری بر گو که جمعی از
زنان دستور کیست وین مه تابان بروی نی سر پر نور کیست یکی از لشکریان ندا کرد که از عراق می آییم و بمحاربه
حسین رفته بودیم اینک سر او و با اهل بیت او بجهة والی شام میبریم نصرانی گفت حسینی که پدرش پسر عم
پیغمبر شماست گفتند آری نصرانی گفت وای بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را اگر فرزند پیغمبر خود را می
کشید و اهل بیت او را اسیر میکنید نظم رسول محترم عیسی بن مریم اگر میداشت فرزندی بعالم نصاری مرد و

زن تا زنده بودیم بخاک درگه او بنده بودیم پس از حق صاحب بهم عیسی است رسول واجب التعظیم عیسی است
بمحشر خواهشی جزوی فتیح است بهشت ما ملاقات مسیح است کسی کو رخنه در دین مبین کرد ستم بر سبط خیر المرسلین
کرد ندانم روز حشر ای ناکس چند چه باشد عذر او نزد خداوند پس باواز بلند گفت ای قوم آیا چه شود که سر کرده
خویش بگوئید ده هزار درهم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را بمن بسپارد وقت رحیل باز تسلیم وی نمایم چون شمر
ولد الزنا دین بدنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را بدنیا
سودا کردیم زر را بگیرید و سر را بدهید پس آن ملعون زر نصرانی را صراف کرده در کیسه نهاد و سر او را مهر کرده
بیکی از معتمدین خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد
دیر نصرانی از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل گردید هاتفی ندا کرد نظم که ای نصرانی از ننگ مسلمانان چنین کردی
جماد چند دادی خویش را از اهل یقین کردی جزاک الله خیرا مرحبا ای مرد نصرانی که تکمیل تو نصرانی به از ما فضل
مسلمانی پس راهب آن سر را بمشک و گلاب شست و بر روی سجاده خویش نهاد و خود بخانه دیگر رفت چون
پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف آن خانه شکافته شد و عماری چند بزیر آمدند و حوری چند فریاد میکردند
که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا مادر آدمیان و مریم مادر عیسی بن مریم و ساره زوجه ابراهیم خلیل و هاجر
داغ دیده مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند هر یک آن سر مبارک را دست بدست میگردانیدند و
زیارت میکردند که ناگاه نظم میان ارض سما وحشتی هویدا شد چه وحشتی که مگر شور حشر برپا شد غریو و ولوله
شد و فغان عالم ناسوت خروش گشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد تعجب کنان بوهم یقین که گو د صبح قیامت
بشب قیام ببین پس عماری نورانی آمد و یکی فریاد میکرد که دیده بپوشانید ای نصرانی که جگر گوشه مسافر عرش عظیم و دختر
سید روف رحیم بانوی حجله کرامت خاتون عرصه قیامت میاید پس پرده حجابی در پیش چشم راهب کشیده شد
کسی را ندید اما آوازی شنید که یکی میگفت ای غریب مادر وای شهید مادر وای بیگناه مادر نظم ای حسین
ای نوجوان فاطمه مرهم داغ نهان فاطمه ای حسین ای میوه باغ بتول ای حسین ای قرة العین رسول حوض کوثر
چشم گریان شد مرا باغ رضوان بی تو زندان شد مرا ای سر غلطان بخون گو پیکرت نور چشم من بمیرد مادرت
گیسوانی را که میبستم بناز داشتم از شانه کردن احتراز گر سری یکمو مبادا کم شود خاطر آشفته و در هم شود
مادر ناشاد آخر بخواری کشته دید گیسوانت را بخون آغشته دید شامیان قدر ترا نشناختند کوفیان مرکب بجسمت
تاختند ای حسین ای سرو بستان مراد شکوه کن بر مادر از ابن زیاد یارب آن ملعون مردود رجیم کرد اطفالش
چو اطفالت یتیم من فدایت ای غریب ممتحن آخر ای مادر تکلم کن بمن آن بانوان مکرمه و آن زوجات محترمه با حضرت
فاطمه هم آواز شده بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلا را بگریه و ناله در آوردند و نصرانی
از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن عماریها و نشانی از مسافران عالم بالا ندید با چشم
اشکبار دوید و سر نورانی آن بزرگوار را برداشته و بسینه چسبانید و عرض کرد که ای برگزیده درگاه عباد ام
مقتول بناحق کشته از جفای ابن زیاد سوگند میدهم ترا بارواح مطهر آبا و اجداد بزرگوار که با من تکلم کن و بلفظ
مبارک بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لاله داغدار کدام گلشنی آن مرد راهب چه دید که لبهای بخون خشکیده

حسین شهید بحرکت درآمد و فرمود انا المظلوم انا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد که ایها الرأس المبارک زدی
بیا نما ای سر مبارک بیا نرا زیاد کن و فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء و انا الحسین
الشهید بکربلا نظم منم که تشنه بدره‌ای خون شنا کردم منم که سر بره عاصیان فدا کردم منم حسین که خوردم
ز نیزه و خنجر هزار و نهصد و پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده بمن ظلمها عبید زیاد منم که داده فلک آشیانه‌ام بر باد
منم حسین که سبط رسول مختارم منم که هادی این امت جفاکارم منم که خاتم اسلام را نگین بودم منم که در همه
حال معین دین بودم منم حسین که از ظلمهای گوناگون محاسنم بره دوست شد خضاب از خون منم که اهل
حریم ذلیل و خوار شدند سر برهنه به پشت شتر سوار شدند نصرانی دو دسته بر سر زد و عرض کرد که ای قبلهٔ
اسلام و اسلامیان بذات خداوند و بروح عیسی بن مریم قسم که دست از دامن احسانت تو بر ندارم تا بزبان خویشتن بفرمائی
در قیامت ترا شفاعت میکنم حضرت فرمود نظم زنت نامسلمانان تو چون کردی وفا با من مسلمان شو شفاعت
کردن روز جزا با من نصرانی شهادتین بزبان جاری کرد با عتقاد کامل و کامل اعتقاد پای اخلاص بدایرهٔ اسلام
نهاد و محب خاص شاه شهیدان گردید چون صبح طالع گردید بانگ الرحیل بلند شد شمر بطلب آن سر مبارک بیامد
دیر نصرانی آمد آن تازه مسلمان سر آنجناب را تسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مردار خدا بترس و اهانت باین سر مبارک
مرسان شمر قبول کرد اما وفا نکرد پس آن تازه اسلام با قوم خویش بیرون آمده بخدمت سید الساجدین رسیدند
و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف گردیدند آمادهٔ جهاد و مستعد محاربهٔ لشکر ابن زیاد گردیدند بهمان کربلا نعمتهای
نموده شام را مرخص نمود چون بنزدیک دمشق رسیدند جوی آب نهرهای راهب گردیدند قلب ماهیت ذهب شده بود
دره‌اسفال کشته میان روی نقش نقشه بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و نقش آن روی دیگر
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنة الله علیه شعلهٔ چهارم حکایت ملعون که در راه شام مستحفظ سر
مبارک آنحضرت بود و مقدمه آوار این قرار است بغیر مصاب السبط دمعک ضایع ولم یحظ بالحظ الذی انت تامع
یعنی گریه نبود در غیر مصیبت فرزند فاطمه بیجاست و بیفایده و آنچه طمع داری از آن گریه بآن نمیرسی قد عنی عدوا
والبکاء فاننی اراک خلیا لم ترعک الفواجع یعنی ای ملامت کنندهٔ گریه من واگذار مرا بدرد من که تو بدرد من نرسیده
و تراپیده درمی بینم بای مصاب ام لای دینه تصاب لها دون الحسین مدامع یعنی مصیبت فرزند امیر المؤمنین
غیر هر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نمی‌شود بیت الحسین ساهر الطرف خائفا وطرفک ریان من النوم هاجع
یعنی حسین شب را بروز می آورد به بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت میباشد و جسم الحسین بالدماء
مرمل وجسمک فی ثوب من الخز ادرع یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان افتاده است و بخون غلطیده و بدن
تو جامهٔ خز پوشیده فیا عین ابکی للحسین و ما جری علیه و ما یجری علیه الخدایع پس ای چشم گریه کن بر حسین
و بر مصایب او و بر حیلها و خدعه‌هائی که کفار با آنجناب نمودند ولیس لنا الا الحسین بن فاطمه امام و ان الدین والحق
ضایع یعنی چگونه نگریم و حال اینکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع شد
فیالک من یوم عظیم مصابه عجیب امور للشواهق صادع ای وای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی در آن روز
واقع شد که کوهها از آن بلرزه درآمدند و فیه الحسین بالدماء مرمل وفیه یزید بالمسرة واقع یعنی در آن

روز

روز حسین در خون خود غلطیده بود و یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود ولم انس زین العابدین
مکبلا وشمر لها بالضرب والسب راجع و فراموش نمیکنم در آن روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا
دل او را آزردن دشنام بد میآورد و بسند صحیح از سید بن طاوس مرویست که کسی را در طوافگاه مکه دیدند
که بر دامن کبریائی احدیت آویخته و میگوید الهی عفو کن مرا اگرچه یقین دارم که نخواهی بخشید چرا پرسیدند که ای
مرد لئیم نومیدی از رحمت خدای کبیر کفر است گفت چگویم که در حق خود چه کردم من آن پنجاه نفری هستم که
در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه بودیم شبی آن سر مطهر را در میان گرفته و رفیقان بشراب خوردن
مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند نظم میان ارض و سما شورشین گشت بلند خروش یا حسین
و یا حسین گشت بلند پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد
صدای صهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد دیدم آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و اسمعیل و
یعقوب و محمد بن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را از
صندوق بیرون آوردند پس حبیب خدا بزبان حال بآن سر مبارک خطاب کرده و فرمود نظم شود فدای تو
جد تو نور عینم وای شهید بکینه تشنه لب حسینم وای دگر بدام غم ای نوجوان اسیر شدم دوباره بهر تو قدم
خمید و پیر شدم بمن ز امت بیداد گر شکایت کن ز سرگذشت جوانان خود حکایت کن عزیز من پدر و مادرم فدای
تو باد چه کینه داشت نهان در دل از تو ابن زیاد آن بزرگوار اشک بر رخسار می بارید و میفرمود ای پیغمبران
خدا ببینید که امت جفاکار دین پناه با فرزند بیگناه من چه کردند جای مقال بود که مظلوم کربلا از حلق بریده عرض
کند یا جداه یا رسول الله نظم ای بر همه انبیا مقدم سر حلقهٔ دودمان آدم ای آنکه بخلق پیشوائی محرم بحریم
کبریائی در مدح تو گفته ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک خوب از پسر خبر گرفتی یکباره ز من نظر گرفتی بقصر من
غریب لرزیش جو بانشدی زلعت سخوتش پیش از همه کس گوایان داد فریاد از آن گروه فریاد از روضهٔ تو بجله چند
بردند مرا بعهد و سوگند از دستم رفت یا وراتم غلطید بخون برادرانم این کرد بمن وفای کوفی فریاد ز اشقیای
کوفی کردند ذلیل دوستانم دادند بباد آشیانم حبیب خدا گریست گریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد یا رسول
الله بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این فرقهٔ دین پناه را نیز معدوم گردانم آن بزرگوار فرمود
ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند که
یا رسول الله مامور از جانب ایزد منانیم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم آنجناب دستوری داده بهر یک از عمودهای
آتش عمودی زدند تا آن ملاعینان سوخته تمام شدند آن مستحفظ ملعون گوید چون نوبت بمن رسید فریاد
کردم که الامان الامان یا رسول الله آنجناب فرمود پنج روزی او را امان داد هم که خدا نیامرزد او را با وجود این
چگونه مایوس نباشم نظم کنند که همه کروبیان بحشر شفاعت ندارم از کرم خود جوی امید عنایت یا آنکه ختم رسل
چشم التفات ندارد اگر پیمبر مرسل بود نجات ندارد نظیر این قضیهٔ جانسوز حکایت آتش افروز حداد است ابن
شهر آشوب گوید چون لشکر عمر سعد نحس ملعون روانهٔ کربلا شدند مرد حدادی آهن بسیاری برداشته که در راه
اسلحهٔ آن ملاعینان را اصلاح نماید بعد از شهادت آن حضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت قایم کرده است

وآفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناگاه سواری که حسن و جمالش بسرحد کمال بود در غایت استعجال گذشت
وانبیا و شهدا و صدیقان در خدمتش روان گشتند و از عقب سوار دیگر در نهایت مهابت و صولت و ملائکهٔ انبیا
در رکاب آنجناب میرفتند نظم شاهی و بزرگوار شاهی در پیش و پس از ملک سپاهی برهم زن حشر اقتدارش جبرئیل امین
رکابدارش گردید سوار ناقهٔ نور چتر علمش طرهٔ حور نسبت به پیمبران شکستش تیغ دو زبانه بدستش آن بزرگوار
با این اقتدار چون بجاد بی بنیاد رسید نهیب کرد ملائکه را که بگیرید این ملعون را آن حرد گوید ملکی چنان بازوی
مرا گرفت و کشید که پنداشتی دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای ملک ترا بحق خدا سوگند میدهم که این شخص که بود
گفت حیدر کرار گفتم آنکه اول گذشت که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن مرچیست گفت ای ملعون
حال تو نیز مثل این جماعت است چون نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکر او که در زنجیرهای آتشین بسته بودند
و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید با این هیات من و ایشان را به صحرای رسانیدند دیدم پیغمبر
خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نگذاشتم
مگر اینکه همهٔ ایشان را جمع کردم پس آنجناب گریست که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بگریه در آمدند در آنحال ابن
سعد و جمعی از بدبنیان را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای ناخلفان امّتان ظلوم و جهول وای دشمنان خدا
و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چه کردید نظم یکی گفتا در آن صحرا دل آل نبی خستم یکی گفتا بروی
شاه دین آب روان بستم یکی گفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم یکی گفتا سرش را تشنه از پیکر جدا کردم یکی
گفتا بچشمش روز روشن ساختم چون شب یکی گفتا بجسم نازنینش ناخن مرکب یکی گفتا تن پاکش بخاک و خون طپان
کردم یکی گفتا سرش را زینت نوک سنان کردم یکی گفتا زدم سیلی بعارض دختر انش را یکی گفتا بغارت بردم
اسباب زنانش را پس منقذ بن مرة عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل عباس و عمرو بن سعد ازدی قاتل قاسم
و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای ملاعینان شما هر یک با اولاد بیکس من
چه کردید نظم گفتا یکی از دو کون سیرم من منقذ کافر شریرم آمد چو برزم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم
سازش بپردلان صفاک چون برگ درخت ریخت برخاک پس رزم بدشمنان دین کرد رزمی که ملایک آفرین کرد
آن جسم لطیف را سواران کردند نشان تیر باران پس رحم بر آنجوان نکردم شرم از شه انس و جان نکردم خاکم بر
سر من ستمگر شمشیر زدم بفرق اکبر گفتا بفغان حکیم بدبخت چون من دگری کجاست دل سخت سقای سپاه تشنه
کامان چون مشک بدوش و چشم گریان زد بر قلب سپاه کفار آن حیدر ثانی علمدار از کشته چه ریخت پشته
برخاک تحسین کردند بروی افلاک امّا آخر زتیغ و خنجر افتاد دو دستش از پیکر از جور من خدای نشناس
بی دست بخون طپید عباس پس پیغمبران و صدیقان و ملائکهٔ هفت آسمان از مکالمات آن بدبنیان بنوعی خروش
بر آوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریست گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به
بینید که امّت جفاکار من بتو با وهای گلدار من چه کردند پس متوجه عمرو بن سعد ازدی و شمر ذی الجوشن گردید و
فرمود ای دشمنان خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید نظم عمر ازدی کشید شیون گفت ای
همه سنگ دل تر از من قاسم چه بروز بینوائی پوشید لباس کدخدائی هرچند ز فرقهٔ ضلالش جمعی کردند پایمالش

پیش

پیش از همه من گناهکارم من قاتل آن بزرگوارم زد بر سر و گفت شمر کافر ای وای زخصمی پیمبر بالله من روسیاه
مرتد خجلت زده ام زروی احمد چون لاله داغ دار زهرا فرزند بزرگوار زهرا چشمش چون ابر نوبهاران
پشتش چه کمان ز قتل یاران آمد سوی قوم بی حمیت بگشود زبان پی نصیحت فرمود که ای منافق چند اندیشه
کنید از خداوند آیا باشد خدا پرستی تا رحم کند بزیر دستی در چشم شما اگرچه خوارم فرزند رسول تاجدارم
مایوس چه شد ز قوم ناکس آب طلبید آخر و بس ای پیغمبر آخر الزمان ای پدر و مادر امّتان بخداوند عالمیان
سوگند و بتاج تارک مبارک تو قسم که فرزند دلبند تو حسین بقدرت و الشجاعة الحسینیة بجز زخم داران
عرصهٔ پیکار زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمهٔ شمشیر آبدار نمود امّا خاکم بر سر یا رسول الله نظم
از کثرت درد زخم بسیار وامانده چه دست او ز پیکار آخر طلبید با دل ریش آبی ز برای عترت خویش زین قوم
کس نداد آبش دادند ز ناسزا جوابش آندم که حسین بجسم صد چاک افتاد ز ذو الجناح برخاک من رحم بحال او
نکردم شرمی ز عیال او نکردم لب تشنه تنش بخون کشیدم خاکم بسر سرش بریدم از مکالمات آتش افروز
آن ولد الزناء از نهاد حبیب خدا بر آمد پس دست بر کمر گرفته آهی کشید و فرمود وا ابناه وا مقتولاه و احسیناه
حداد بد نهاد گوید بفرمودهٔ پیغمبر خدا آن لشکر کافر را با غل و زنجیر آتش بسوی بئس المصیر کشیدند پس مرا و نجار را
پیش بردند آنجناب فرمود ای دشمنان خدا کشتید اولاد مرا حداد و نجار عرض کردند یا رسول الله ما مرد میدان
کارزار نبودیم و دست بحربه نگشودیم آنحضرت فرمود همین بس که در میان ایشان بودید و بر سیاهی لشکر
افزودید پس حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم کشیدند حداد دیزه نهاد از اضطراب بیدار از خواب شد دید که نصف
بدنش خشکیده و بهمین حال باقی بود تا بعذاب الهی در جهنم قهر خدا معذب گردید الا لعنة الله علی اعداء آل الحسین

شعلهٔ پنجم ورود اهل بیت بشام

شعلهٔ پنجم و ورود اهل بیت بشام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام علیهم السلام

آباد شد بظلم چه محنت سرای شام بطحا بباد حادثه رفت از برای شام خشت و گلش سرشت بجور و ستم مگر بنّای ظلم
ریخته طرح بنای شام در شام و کوفه شور دو محشر شد آشکار از انقلاب کوفه و از ماجرای شام در کربلا هر آنچه
بآل علی رسید از یاد برد محنت کرب و بلای شام گردید رشک هول قیامت بر اهل بیت ظلم یزید و خوف قیامت نما
شام در دیده اشک چشم به پیمانه خون دل آن قوت صبح اهل حرم این غذای شام شام و غریب و خوش دلی اهل بیت
بس عجب دلتنگی غریب بود اقتضای شام بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ظلمی که روی داد بدار الجفای شام
آل رسول را که پناه دو عالمند جا داد در خرابهٔ بی سقفهای شام بر عترت خرابه نشین حسین بود آن سرفراز
محل نزول بلای شام از فرش خاک و مسند شاهی بریخ و عیش زان اصفیای یثرب و زین اشقیای شام در
شام صبح سید سجاد شام بود از ناله های صبحدم و گریه های شام شخصی سؤال کرد ز بیمار کربلا کی داغدار کوفه
ای مبتلای شام جور کدام ورطه شما را عظیم تر آهی کشید و گفت که آه از جفای شام رفتیم چون بشام ز خلق
نظاره گر مسند و دشنه آمد بشد کوچهای شام ما سر برهنه بر شتران مرد و زن سوار گرم نظاره مرد و زن بی حیای
شام تقریر این قضیه محال است جوهری دم در کش از مصایب منتهای شام گرفتاران دام بلا و اسیران شهر بند
ابتلا مجبوسان زنجیر ستم و رشته دگی پایان بام حرم داغداران و ورطهٔ صبر و شکیبائی و ناقه سواران بازار بدنامی

ورسوائی دفتر بیحیائی کوفیان را دریدند و متحمل بی شرمی شامیان کردیدند که چون اهل بیت سید انام را
بنزدیک دار الجفای شام رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را آئین بندند و منافقان با یکدیگر مبارک باد کویند
سهل ساعدی که یکی از اصحاب خیر الانام بود در آن روزهای تازه وارد شام شده بود چون آئین بندی و
بازار کرمی صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم و از قانون این ولایت اطلاع
ندارم نظم اگر عید است این عشرت عجب نیست وگرنه موسم عیش و طرب نیست چه رو داده که مردم فارغ از غم
مبارک باد میکویند باهم آن شخص کریست و بحسرت بروی نکریست و کفت ای شیخ مکر تو غریبی کفت آری من سهل
ساعدیم و از اصحاب رسول خدایم آن مرد شامی کفت ای سهل نظم کشتی اسلام طوفانی بلاهای غم است که بجای
آب آتش ز آسمان بارد کم است طبل عیش و کوس عشرتهای شادی در رواست کر جهان ویران شود بالله نه بی
موقع بجاست چون دل احباب یارب غرق خون کردد فلک کردش بجاست این کردش نکون کردد فلک دختر زهرا
اسیر و سبط پیغمبر شهید چرخ میکردد بکام ظالم پلید بن یزید سهل ساعدی بر سر زد و پرسید که ای مرد مردان آل
رسول شهید و زنان ایشان اسیرند کفت آری پرسید که از کدام دروازه داخل میشوند کفت از دروازه ساعات
سهل با چشم کریان خویش را بدروازه رسانید دید که از کثرت نیزه داران و خنجر کذاران لشکر و بسیاری تماشاکران
آن کشور قیامتی برپاست نظم دید یکسوار همین یک نی بلند بر سری مهر عالم کیر چند پیش پیش آن آفتاب
مشرقین راس پاک شاه مظلومان حسین اهل بیت از پی بچشم اشکبار هر یکی بر ناقه عریان سوار سید سجاد
زین العابدین بسته زنجیر با جسم حزین هم چها قبالش پریشان حال او بیکسان بر سر زنان دنبال او سهل کوید
از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم تا ناقه از برابر من کذشت و دختری با چشم کریان
بروی سوار بود عرض کردم ای خواتون کل کدام کلشن و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه دختر نازپرور حسینم
عرض کردم فدای تو شوم من کمینه خادمی از خدام دربار احمد مختارم اکر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ
نظم جمعی از هر جانبی نظاره کرما بی پناه در قیامت کروی این امت چه بخت ما سیاه نیست ما غم بیکان را چادر و
معجر بسر مردم شام از خدا غافل ز محشر بیخبر ای شیخ اکر بتوانی آن ملاعینان که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بکو
از میان اسرا بیرون بروند و سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل
ساعدی کوید نزد بزرک ایشان رفتم و چهارصد دینار طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها
شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند بخدا سوکند که زرها را کرفتند و حاجت مرا روا نکردند در آنحال ام کلثوم شمر را
طلبید و فرمود نظم ای شمر بی حیا نداری یک جو نمک حیا نداری هر چند ذلیل و دستکیریم در دست
تو مرد و زن اسیریم اولاد پیمبریم ای شمر بیچادر و معجریم ای شمر کر خوف نمیکنی ز خالق شرمی ز شماتت خلایق
این کونه ستم هیچ کیشی خویشی نکند بحق خویشی قطع نظر از نجابت ما با پیغمبر قرابت ما ای شمر غریب این دیاریم
در دیده اهل شام خواریم بی پردکی و خلاف دستور باشد ز حمیت عرب دور عریانی ماست ننک اسلام کاری کم
کیشند مردم شام ای شمر استدعای ما غریبان آنست که اسیران را از راهی و سرهای شهدا را از راهی دیکر ببری یا سرها را
پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره کردیده بنظاره سرها کشایند و این قدر بی حرمتی بآل پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا

فریاد کرد که ای خواهر حسین نظم ز دین کذشته ام از بعض آل ابراهیم حرام بود امام است و واجب تعظیم مهم که بسته ام

اینک مقابل نظرت کمر بخصمی جد و برادر و پدرت جوی ز احمد مرسل هراس نیست مرا ترحمی بتو زین التماس نیست مرا
ز انتقام خدا و رسول بیخبرم جز انفضاح شما نیست مطلب دکرم پس آن ولد الزنای بیحیای بی بنیاد از راه عناد حکم کرد
که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوههای اسرا ببرند و بیمار کربلا فرماید که آن روز من علیل تب دار با وجود
شدت مرض بر ناقه عریان سوار مغلول بغل و زنجیر با اهل بیت اطهار داخل شام خراب شدیم که الهی شام خراب
میشد و هر یک از مردم بیحیای شام در هر کام بتیر و خنجر شماتت سینههای ما را مجروح میکردند و از آنجمله مردود
النغات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سرهای حق بریده مظلوم کربلا کرده و سخنی کفت که عرش بلرزه در آمد نظم
این اسیران که جکر خسته و دل پرخونند حرم محرم خاصه آن ملعونند پیرمردی ضعیف و نحیف دیکر حضرت سید
سجاد را مخاطب ساخته کفت حمد خداوند را که روسای شما را کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد بیمار کربلا
فرمود ای شیخ قرآن خوانده کفت آری فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
کفت بلی حضرت فرمود مائیم که خداوند رسول را حکم کرده است که حق ما را بما عطا کند ای شیخ این آیه را خوانده
که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی کفت آری بیمار کربلا فرمود ای شیخ
نظم ما که اکنون ذلیل اعدائیم نسل یسین و آل طاهائیم از پیمبر که فخر ایجاد است کز بجا مانده عترتی مائیم پیر
از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست بر سر کذاشت و عرض کرد التوبة التوبة ای مولای من شما را نشناختم
از تقصیر من بکذر بد حضرتش او را دعا کرد و چون این خبر بیزید پلید رسید آن مرد پیر را بقتل رسانید پس
اهل بیت رسول خدا را در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود جا دادند ویرانه که آستانش شعله آفتاب
و چاردیوارش چون ارکان دین مبین خراب نظم چه ویرانه ز دود دل بنایش الم پرورده آب و هوایش
فضایش مانع بیکانه و خویش هوایش مایه صد کونه تشویش ز جوش ناله سقفش کنده از فرش بنا
دود پیچان رفته تا عرش کمیتش را مکان بود آنچنان تنک که در زندان دل زندانیان تنک اهل بیت
امام غریب شهید در آن خرابه منزل کردند نه مهمان نوازی نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه آبی نه نانی سکینه
نازپرور حسین عرض کرد که ای عمه جان کناه ما چیست که در همچه خرابه که سقف ندارد ما را جای دادند نظم
درین کشور مکر ما را بنا شد خوانه ای عمه مکر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه مکر خواندند کافر شامیان
اولاد احمد را مکر دانند بر حق زاده سفیان مرتد را زینب یتیم پرور سکینه بی پدر را در کنار خود نشانیده
دلجوئی و تسلی نموده میفرمود نور دیده کسی که بی سر دار و معین است سرانجام کارش چنین است در آنحال ابراهیم
فرزند ناخلف طلحه که جراحت جنک جمل در سینه پر کینه او بود بخدمت بیمار کربلا رسید و کفت الحمد لله که
آخر مغلوب شد پدر آن بزرکوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا ببینی که آوازه که بلند است الا لعنة الله
علی القوم الظالمین شعله ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید و کنیز خواستن شامی سکینه و کلثوم را
در مجلس یزید چه از جور اهل کین شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین کشت آن تباه کار بچشمی که کور باد
نظاره کر بر آن لب و دندان نازنین برداشت چون ز طشت سر آنجناب یافت بردست او چه مهر فروغ از آن جبین

شعله ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید

چون طایران بسته بدام ستم خروش برخواسته اهل بیت رسالت در آن زمین که چرخ دست بسته نشانی
کلیم را فرعون را همچو ید و بیضا در آستین دست از جهان کشیده سلیمان روزکار بجمشید خاصیته بکف
اهرمن نکین روزکار را تماشا کار و سپهر پیر نیرنگ حیله باز کاری بر سر اولاد احمد مختار و جکر کوشکان حیدر
کرار آورد که خامه از تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و شرمسار است نظم هرگز بیاد می نبود ماجرای شام
آه از عناد شامی و داد از جفای شام بسند معتبر منقولست که یزید حرام زاده نامقبول بیکسان آل رسول را در خرابه
جا داده بود که سقف و سایبانی نداشت و آن فلک زده کان را از گرما و سرما محافظت نمیکرد بلکه روهای ایشان
از تابش آفتاب پوست انداخته بود پس یزید پلید در مجلس خویش بساط عیش چیده بادههای ساق رواق و ساقیان
سیمین ساق در مجلس طلبید و خود بخمر زهرمار کردن و شطرنج باختن مشغول کردید و در همچه مجلسی باحضار
اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری دل شکسته و بازوی بسته ایشان را بمجلس مشوم
خود طلبید ملازمان آنملعون باشمشیرهای برهنه داخل آن خرابه کردیدند نظم آن زنانی که افکند آتش بیازار
قیام بردند در بازار و آئین بیزد ربازار بست دخترانی را که جبریل امین محرم نبود شمر در یک ریسمان چون لؤلؤ
شهوار بست از بیمار کربلا مرویست که ما اسیران را در وقتی که بمجلس یزید پلید عنید میبردند دوازده نفر مرد که دو
امام حضرت سید ساجدین و امام محمد باقر و سه امام زاده حسن هانی و عمرو و زید که پسران امام حسن بودند
و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران و کنیزان همگی را بیک ریسمان بسته بودند و هرگاه یکی
در رفتن کوتاهی میکردیم همه بر روی هم میافتادیم زینب دختر امیر المؤمنین باین خواری و اسیری بمجلس یزید
میرفت نظم دربار که یزید زینب چکند با این ستم آن سوخته کوکب چکند نامحرم و زینب ای خدا ظلم ببین خورشید
رو ببرج عقرب چکند چون بیمار کربلا را با اهل بیت رسول خدا بحضور یزید ولد الزنا آوردند محضر بن ثعلبه
فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم را بجهة امیر المؤمنین بیمار کربلا تا آن وقت بکسی متکلم نمیشد از سخن آنملعون
بیتاب شد و فرمود ای دشمن خدا و رسول نظم ندارم شکوه از کس شاکیم از کردش کردون خدا و خلق میدانند
فاجر کیست ای ملعون پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبیده در حضور خویش برروی طشت زرین
نهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور طلبیده چون چشم عبد الرحمن بن حکم بر آن بیکسان افتاد گفت ای یزید خوب
کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر در پیش کوش او برد و گفت این مجلس جای
این سخنان نیست پس آن لعین متوجه بیمار کربلا شد و پرسید این جوان کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم
علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسی را که علی بن الحسین را کشت ای یزید آن علی اکبر برادر
کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی نظم اگرچه نیست سخن در شرافت پدرت چه نفع داشت جز
آفت خلافت پدرت سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید دو تن خلیفه بیک
عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی نداشت باب تو یک لحظه استقامت من کراست جرئت انکار
بر امامت من اگر تو نیز بسر شورش پدر داری هزار فتنه خوابیده بر سر داری خلاف رای من از سر بدار تو ای درویش
ببین در آینه باب خویش صورت خویش حضرت سید الساجدین از غیرت هاشمی مو بر اندامش راست شده فرمود

ای یزید نظم ای ظالم زنیر و زنجر ابیجبر یزید ای داد از جفای تو بیداد کر یزید بشناس باب رالی خویش این قدر ضعیف
نام پدر مبر بحضور پسر یزید پیغمبری که فخر تو از او ستجد تواست یا جد با بم ای ز خدا بیخبر یزید از بهر این حسین که
شادی ز کشتنش در خون نشسته شیر خدا تاکی یزید باشد کدام آیه دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید
از مکالمات بیمار کربلا یزید بیحیا بغضب درآمد حکم بقتل آنحضرت نمود بیمار کربلا فرمود ای منافق اگر مرا بقتل
خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر تو محرمی ندارند ایشانرا که بمدینه خواهد رسانید آن ملعون بیحیا حیا کرده
گفت یا علی تو ایشانرا بمدینه خواهی برد سوهانی طلبیده بدست نحس خود زنجیر را از کردن آن حضرت کشوده
گفت یا علی هیچ دانستی که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو کردیدم حضرت فرمود بجهة اینکه کسی را بر بجز تو منت
بر من نباشد نظم زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب آن دختر یکه
فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تعدی کشود شمر زد آنقدر طپانچه
که نیلی نمود شمر پس آنملعون چوب خیزرانی طلبیده بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشنده کان ایشان
و میگفتند که شل نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین شد و این آیه را خواند
که وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم لازمه معنی آنکه مصیبتی که بشما میرسد بجهة آن چیزیست که کسب کرده است
دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگر است این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی
نه در زمین و نه در جانهای شما مگر در دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را با آنچه از شما فوت شود آزرده
نشوید و آنچه بشما وارد شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در ان مجلس حاضر بود دید
که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید تباه کار وای بی حیا بد کردار
نظم ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین چوب بردار از لب و دندان فرزندش حسین این لب و دندان که میسائی
بچوب ای بیحیا بارها دیدم که میبوسید جدش مصطفی آتش خشم یزید مشتعل کردیده حکم کرد که او را زدند و از
مجلس بیرون کردند پس زینب خاتون بسخن درآمد و فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ
کردی و ما را باسیری شهر بشهر کردانیدی و سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا بر تو منتظم کردید و پادشاهی
بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی باشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که ای کاش دست
من از مرفق خشکیده و مرتکب این عمل شنیع نکردیده بودم یزید پلید گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان و ماتم
رسیدگان بعید نیست مرویست که شامی سرخ موئی از جا برخاست و گفت ایها الامیر این دختر ماه روی شیرین
زبان را بکنیزی بمن ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نوعروس نظم چه در حجله یکدم نیاسود قاسم دمی استراحت نفرمود
قاسم نهادند بر وی چه نام کنیزی ندانم در آندم کجا بود قاسم فاطمه ترسان و لرزان بر دامن عمه اش زینب خاتون
چسبید علیا جناب زینب فرمود ای شامی قطع الله لسانك ای ملعون دختران پیغمبران خدمتکار زناکاران
نمیشوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یک قادر بر این مطلب نیستید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب فرمود

واقعه بمینوائی مکر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکارا سازی یزید در خشم شد و گفت ای
خواهر حسین پدر و برادرانت از دین بیرون رفتند شامی مرتبهٔ دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت
باش خدا ترا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم نفرین کرد دست آن شامی خشك و روی او سیاه و چشمهای او
نابینا گردید یزید پلید شرر را مسخره بود ظهیر نام و آن مردود ازل و ابد با صحبت او میل تمام بود نظم
زهر جا قصهٔ بنیاد میکرد زصحبت آتشی را شاد میکرد دهد تا باز رونق مسکنش را کند تا عندلیبی گلشنش را
نواخوان تا شود هر دم ببك شاخ قدم بنهاد در آن بزم گستاخ بمجلس بی خبر داخل چه گردید بپا گردیده شور
محشری دید ببك جا دید تابان اختری چند برو بطشت زر یعنی سری چند یکی پر خون عذار نازنینش صلابت
در تجلی از جبینش ز چشمش برکار افتاده خالی چه هندو از پی وحشی غزالی هلال ابرو قمر طلعت علی چهر بلی
مه کرده کسب نور از مهر سر پر نور عباس جوان بود که سقای سپاه تشنه کان بود سر دیگر لبش چون غنچه
خاموش دمیده تازه خطش از بنا گوش دو گیسو رشاد رهم او سیه پوشیده اند ماتم او خط از لب بسته
عیش جاودانی بسان خضر آب زندگانی بمیزان جمال از چشم و ابرو رخش با مصطفی در یك ترازو که بود آن
ناامید از نوجوانی علی اکبر ذبیح الله ثانی سر دیگر چه قرص آفتابی زعکس خون برخ گلگون نقابی چه سر سر
عارضش ابروی پرشور چه بسم الله بر سر سورهٔ نور شده از ریخ هجر ارجانی رخ چون ارغوانش زعفرانی بنا کام
که در آن انجمن داشت همی در بر عروس خویشتن داشت سر قاسم که روز شادی او کفن شد خلعت دامادی
او سر دیگر بعکس موسی از نور شده در بزم فرعون آتش طور چه سر زینت فزای دوش زهرا چه سر پروردهٔ
آغوش زهرا چه سر در طشت بر خون آرمیده محاسن غرق خون خنجر بریده نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش
در ذکر قرآن غمی کز روی سرکش برجبین بود غم زنجیر زین العابدین بود گهی بهر یتیمان دیده تر داشت نظر
بر دختران بی پدر داشت حسین آرام جان مصطفی بود که سر در شام و تن در کربلا بود ظهیر بعد از نظارهٔ سرهای
شهدا متوجه اسرا گردیده خواتین سراپردهٔ عصمت را دید که از بی معجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده
اند و از بی پناهی چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال هم فرو برده اند نظم با آستین گرفته زنان جمله
روی خویش پوشیده دختران رخ نیکو بموی خویش در ناله اهل بیت نبی اندر آن میان زینب ز شرم بسته ره
گفتگوی خویش زین العباد آتش جان سوز بیتاب کلثوم گریه کرده گره در گلوی خویش یکجا سکینه محو
برخسار باب خود یکجا رقیه مات بروی عموی خویش ظهیر چون نظر بر آن زنان اسیر گماشت ایشان را از آن
مخالف پنداشت تخم تمنای فاسد در مزرعهٔ آرزو کاشت و قدم به پیش گذاشت و گفت نظم تو قیصت مرا
ای امیر کل امیر ببخش کنیزی ازین زنان اسیر اشاره کرد بکلثوم کین ضعیفهٔ زار حرا بخانه ضرور است بهر
خدمتکار یزید ظلم کیش از خجلت سر بزیر افکنده جواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضا او فهمیده دست را
کرد که بازوی کلثوم را بگیرد آن معصومهٔ اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل بر آورده رو بمدینهٔ طیبه نموده
نظم بگریه گفت که یا جدنا سلام علیك انا دخیلك یا جدی النجاة الیك خبرداری ازین خواری و گرفتاری
ز دختران اسیرت عجب خبر داری ببین که عزت خود را عزیز میخواهند ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند هنوز گوی

حسین تو در مقابل ماست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست هنوز قامتی از بار غم کمان دارم هنوز ماتم
عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم من از کجا و کنیزی بر سر بعز یادم پس رو بظهیر کرده و فرمود
ای مرد شامی نظم میشتی اگر زحال دیدهٔ عبرت بمال لال شوی زین سؤال خصم نوازی مکن عزت خود را
مبین نام کنیزی مبر صید حرم را مگیر دست درازی مکن ظهیر چون مکالمهٔ ام کلثوم را شنید ایشان را عربی
زبان فهمیده نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را از اسرای فرنك پنداشتم تکلم شما با سلامیان
میماند پس سؤالی چند کرد و جواب شنید نظم بگفت احوال را پرسم گاهی بگفتا آری بپرس از آنچه خواهی
بگفتا کافری یا از اهل اسلام بگفتا اسلام از ما یافت انجام بگفتا کیست این ناشاد محروم بگفتا عمه من ام کلثوم
بگفتا اشك سرخت بر جبین است بگفتا کیست غم خوار تو در شام بگفت این زن که باشد زینبش نام بگفتا
از چه شهرید و چه اصحاب بگفتا از حجازیم و ز اعراب بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد بگفتا از قریش و ز افراد
فرد بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد بگفتا هجر بابم این چنین کرد بگفتا کیست باب ناصبورت بگفت این سر
که باشد در حضورت بگفتا و را چه نام ای نور عین است بگفتا شاه بی لشکر حسین است بگفتا جد پاکت را
چه نام است بگفتا جد من خیر الانام است بگفتا جدهٔ غم پرورت کو بگفتا دختر پیغمبر تو ظهیر چون اسرای آل
محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت
جا دارد اولاد پیغمبر چه بینوائی شدند رفتن از مجلس خویش از جان پاکشیدن خوشتر است پس ظهیر دستی که
بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریدهٔ خود را بدست دیگر گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد
که ای مخدرهای سراپردهٔ عصمت و نوباوههای گلشن رسالت التوبة التوبة من شما را نشناختم و دستی که بسوی
شما بی حرمتی را دراز شد قطع کردم نظم دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم خرمن عمرم ابرق آه آتشناك باد ظلم
آخر شد بر افتد از جهان نام یزید از وجود این چنین ناپاك عالم پاك باد پس رو بسوی یزید نموده خطاب کرد نظم
کی خدا لم زور و زجرای خبر یزید جور و ستم بعترت خیر الانام چرا زان گلشنی که فاطمه کرد آبیاریش بس نخلها ز تیشه
کین شد قلم چرا آخر نه دختران رسولند این زنان بی حرمتی باین حرم محترم چرا پس دست بریده را بنزد یزید افکنده
و از مجلس بیرون رفت و اثری از او ندیدند در آن حال آواز نوحهٔ زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه
هند دختر عبدالله عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ای حرامزاده دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان
خود را در پس پردهٔ حجاب مینشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سر وی انداخت و گفت برو و نوحه کن برای
فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه که تعجیل کرد در قتل او و من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد
الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن امام زین العابدین در مسجد
دوستان شور بهشت بر سر خامه را دارد امشب گرم تر هنگامه را طبع سرکش را هوای دیگر است هر زمان فکرم بجای دیگر است
گاه یاد آرم بچندین شور و شین از لب عطشان شاه دین حسین که دل غمگین بجرمها مبتلا بهر ناحق کشتگان کربلا خون فشاند
دیده چون آرم بیاد از جفای کوفه و ابن زیاد از اسیران کوبیم و ز انقلاب یا ز ریخ کودکان و قحط آب آتشم زد باز نام
شهر شام آه آه از صبح و شام شهر شام آفتاب مشرق صبح ازل مظهر نور خدای لم یزل اصل ایمان قبلهٔ اهل یقین

سید سجاد زین العابدین رفت چون با عترت شاه شهید در حضور زادهٔ سفیان یزید غل بکردن هیچ طوق بندگی سر
بزیر افکنده از شرمندگی آن زنان کاندر حجاب از جبرئیل در میان خیل نامحرم ذلیل چون اسیران فرنگ و زنگبار جای
مجر موپریشان بر عذار دختران بیچادر و معجر همه کودکان عریان ز پا تا سر همه در بر آن خصم آل بوتراب سفرهٔ
شطرنج و مینای شراب جوهری هنگامهٔ محشر نبیست زین حکایت بگذر این دفتر نبیست انجمن آرایان محفل
تجرد و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان شاخسار عبودیت جگر
خراش سینهای مستمعان و سودهٔ الماس پاش جراحتهای شیعیان کردیدند که چون فرزندزادهٔ یعقوب بن عرب و یعقوب
آل عبد المطلب زین السموات والارضین مفخر الزاهدین و سید ساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون جلال
شب عید انگشت نمای خاص و عام کردید یزید ولد الزنا شطرنج میباخت دفعهٔ که بر حریف غالب کردید از زبان
بریدهٔ آن مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری شد که الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها پس سه پیالهٔ شراب
زهرمار کرد و دُردِ آن شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند بوتراب در روی نهاده بود نظم آندم که ریخت
درد شراب آن تباه کار در طشت زر بنزد سر آن بزرگوار افغان ز اهل بیت ز مجلس چون نشد کر شد ستون عرش
چرا سرنگون نشد عثمان اگر کلام خدا را بآب شست چون مست شد یزید بدرد شراب شست مروّیست که مردی
از فرقهٔ نصاری که در آن روز بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد آن حرام زادهٔ بی نام و ننگ آمده در آن
مجلس حضور داشت چون نظر بنظارهٔ آن سرها و اسرای آل محمد کماشت ظلمی که پیوانش نه در انجیل و نه در توریت شنیده
بود در بزم اهل فرقان شنید بلکه معاینه دید پرسید کهای یزید این سر پرخون که از جبههٔ او آثار بزرگی هویداست
شمع فروزندهٔ ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام پادشاه است نظم عارض است این یا که خورشید جهان
آراست این کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این یا رب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک یا رب این گیسوی
مشکین یا شب یلداست این شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس آتش طور محبت یا ید و بیضاست این طشت
زر یا مهد مهر قرص خورباره سر پاک طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این یزید پلید گفت ای نصرانی ترا آشنائی
بصاحب این سر و معرفت بحق آبا و اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال چه و منظور از این گونه سؤال
چیست فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تفصیل صاحب این سر و مقدمهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت
سبب سر و پادشاه عرب را بخدمت سلطان فرنگ حکایت کنم تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید نظم
گفت آن ولد الزنای بیدرد بر شخص فرنگی جوانمرد این سر که بطشت زر نهاده مجبور بحکم سر نهاده تا بر تن خسته
نیم جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجداد یزید سست بنیاد اجداد منند فخر اجداد دانند خدای نوا
از که و مه کز آن باب یزید بابهٔ من به کی مادر او چه مادر من با خود بد نسب برابر من این حرف آخر بکشتنش داد
فریاد ز حرف سخت فریاد ایمرد فرنگی بتفصیل شرح آن و تنبیهش این واگر از حسب و نسبش پرسی با من خویش و با
اسلامیان هم کیش است نام گرامش حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده نشین
کدام دیار است و بانوی کدام شهر یار است ستاره سوختهٔ کدام آسمان ستم رسیدهٔ کدام دودمان
منظورهٔ کدام حور عین مستورهٔ کدام سرزمین داغدار کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجهٔ کدام شهسوار بضعهٔ

کدام شهریار است یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از لمحهٔ سر بالا کرده و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی والدهٔ
سبطین شافعهٔ دارین مستورهٔ ایجاد معصومهٔ اولاد دختریک یحیی مادر دو عیسی سارهٔ یک خلیل و هاجر دو
اسمعیل کوکب یک آسمان آسمان دو کوکب دختریک معصوم مادر دو مظلوم نوباوهٔ احمد مختار هم خوابهٔ
حیدر کرّار است نصرانی بی اختیار از جا برخواست و گفت ای یزید پس این حسین نبیرهٔ احمد مختار است که پیغمبر شماست
یزید گفت آری فرنگی گریست و بحیرت بروی نگریست و گفت اُف بر تو باد ای بیحیای بی بنیاد نظم ای یزید ای کافر
بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ چون تو خود اقرار کردی از عناد خاندان مصطفی دادی بباد جرم این
سر بنیک روشن شد بمن دستهٔ پاکش معین شد بمن در کلیسا امت عیسی همه کشته زوّار سمی ترسا همه
کز حماری باشد این سم کان حمار عیسی مریم شدی بروی سوار از خر عیسی سمی در دست ماست آن سم خر قبلهٔ
اهل وفاست ما شعاع افروز شمع بی فروغ تا خود آن هم راست باشد یا دروغ این سر از اولاد احمد و از نشر
زادهٔ پیغمبر خود دانیش آخر این احمد ترا پیغمبر است این زنان ناموس این پیغمبرند این اسیران اهل بیت این سرند
کردهٔ فرزند پیغمبر شهید دست از فرق شود خشک ای یزید کر ز روح الله مانده خری سجده میکردیم
چون پیغمبری دین ما کامل تر است از دین تو لعن جن و انس بر آئین تو یزید بی بنیاد از مکالمات فرنگی به
غضب در آمده جلاّد را طلبید و گفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در همهٔ فرنگ زبان بطعن و لعن
خواهد کشود و آل ابوسفیان را رسوای خواص و عام خواهد نمود جلاّد بر بازوی فرنگی چسبیده فرنگی گفت
ای یزید بخدا سوگند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت از وی شنیدم و بدست وی
مسلمان گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد نظم کافری بالله نیم از اهل ایمانم ای یزید من مسلمان و تو کافر یا
مسلمان ای یزید پس آن سر خون آلود را از طشت برگرفته و بر سینه چسبانیده عرض کرد ای شمع شبستان
رسول و ای میوهٔ بوستان بتول گواه باش که اعتراف به نبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمودم اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله نظم گواه باش در این دعوی از زبان فرنگی که
شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنگی گواه باش که دیگر بدین خویش ملولم شهید راه تو و کلب آستان رسولم آن
مرد تازه اسلام بر دو سر آن امام انام گردید تا شربت شهادت چشید و خویش را با علی درجات شهادت رسانید
پس یزید پلید اهل بیت شاه شهید را بویرانهٔ که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را با خود بمسجد برد
خطیبی را بمنبر فرستاده آن ناخردمند زبان به ترهات چند کشوده ذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان نمود
حضرت سید ساجدین را طاقت طاق شده فرمود بد خطیبی هستی ای ملعون خاک در دهانت باد که بجهت
خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم آوردی نظم ای خطیب ای از سعادت بی نصیب خاک بادا در دهانت
ای خطیب آن علی کش خوانده خلاق مبین بر جوانمردان امیر مؤمنین آن حسینی را که جدش مصطفی است آن
حسینی را که مداحش خداست آنکه ترک خویش بی تشویش کرد جان فدای دین جد خویش کرد آنکه باشد مفخر آل
خلیل آنکه بودش مهد جنبان جبرئیل ناسزا گفتی بحق کافر شدی راندهٔ دین خصم پیغمبر شدی پس فرمود ای
یزید مرا رخص کن تا بمنبر برآیم و زبان بحمد و نعت چند بگشایم که خوشنودی خدا و رسول در آن باشد آن

ولد الزنا مانع شده از وی رو برگردانید امرای شام زبان بالحاح کشودند والتماس نمودند که ایها الامیر استدعا
ما آنست که علی بن الحسین را ماذون نمائی که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت
بنی هاشم کوش زد فصحا کرد د یزید کفت میترسم چون بر منبر قدم کذارد آل ابوسفیان را رسوا کند و فتنه برپا نماید
اعاظم شام مبالغه را از حد کذرانیدند که ای خلیفه کامکار ازین جوان علیل نزار چه برمیآید آن ملعون
لابد و ناچار رخصت داد آنحضرت از جا برخواست و بر عرشه منبر نشست آن خطیب ملعون از منبر بزیر آمد مضمون
جاء الحق و زهق الباطل بر صغار و کبار آشکارا کردید نظم کرد چون بر فرق منبر سید سجاد جا عقل کفتا
مصطفی بنهاده بر معراج پای منبر عمر عزای سید بطحا کرفت باز فرزندش نشست و حق بمرکز جا کرفت پس خطبه
مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان کوهر بارش بمضامین این کفتار کویا کردید که
ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بکویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منا منم فرزند زمزم و صفا
منم فرزند یکانه کوهر مسافر سبحان الذی اسری منم جکر کوشه متوطن و کان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر
فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشه شجاعت و خورشید آسمان خلافت منم فرزند یکانه آفاق و جود
حجاز و عراق نظم حمد بی حد پادشاهی را سزاست انکه ذاتش عاری از چون و چراست حامدان حمد را در هر نفس
حمد مخصوص خداوند است و بس بعد حمد کردکار بی نیاز نعت احمد خسرو ملک حجاز تحفه صلوات خلق
عالمین بر روان مصطفی جد حسین ایها الناس از صغیر و از کبیر کرچه اکنون هم غریبم هم اسیر کیست جز من آنکه
جدش مصطفی است کیست جز من قرة العین رسول کیست جز من میوه باغ بتول بامن بیچاره مظلوم شهید قاتل
بیحیای این امت یزید کشته بابم حسین تشنه لب کشته طوفانی بصد رنج و تعب چون من از مصیبت فرد کیست
همچه من مظلوم دل پر درد کیست من که بودم بی نیاز از جبرئیل هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل کشته شد بابم حسین ممتحن
کوسفند آسا به پیش چشم من بهر این بیداد کر امت مکر جز هدایت داشت منظور دیکر جرم بابم را اکر شد بیکس شهید
ای مسلمانان بپرسید از یزید باب من فرزند پیغمبر نبود باغ بر خالق اکبر بود ای مسلمانان حسین تشنه لب بیکنه
کشته است مردی از عرب مثل اکبر نوجوان سیم تن تیرباران شد به پیش چشم من کشته شد عباس و آبش کس نداد
غیر تیغ کین جوابش کس نداد شش پسر عم هشت عم بی کناه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه ممتحن زینب بکرد خالها
دربدر کلثوم در ویرانها هیچ امت کرده ای قوم شریر دختر پیغمبر خود را اسیر من که کردون زد لباسم را بنیل هستم
امروز ای مسلمانان علیل باشدم ویرانه آرامکاه خشت بالش بستر خاک سیاه از مکالمات آن مظلوم علیل
تب دار خروش از حضار بلند شد نه تنها اصغار و کبار بلکه در و دیوار کریستند چون صدای حضار بکریه بلند شد
یزید ترسید که مبادا شورشی برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان بکو موذن کفت الله اکبر حضرت سید سجاد
فرمود نعم لاشیء اکبر منه یعنی بلی هیچ چیز از خدا بزرکتر نیست چون کفت اشهد ان لا اله الا الله آنجناب فرمود
شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد کوشت و مو و پوست و خون من چون کفت
اشهد ان محمدا رسول الله بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای موذن بحق این محمد که نام بردی
لحظه ساکت باش پس رو بیزید کرد و کفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را بر رفعت مذکور میسازی جد تست یا جد من

اکر کوئی جد من است دروغ کفته اکر کوئی جد حسین است پس چه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی نظم عرش میلرزد
هنوز از آنچه رو داد ای یزید از نوفر یاد از نوفر یاد از نوفر یاد ای یزید نام این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول
شرک فرعون نشد نمرود داشت و شداد ای یزید باز میکوئی مسلمانم با این ظلم و ستم نام پیغمبر و فعت میبری
داد ای یزید از صدای کریه و ناله اهل شام شورشی برخواست که مردم کمان کردند قیامت قیام کرد آن ولد الزنا
مضطرب شد نهیب کرد موذن را که اقامه بکو پس یزید پلید برخواست و بنماز ایستاده الا لعنة الله علی اعداء الحسین

شعله هشتم و فات زبیده دختر سه ساله الحسین و خواب دیدن سکینه و هند و نادم شدن یزید علیه اللعنة *

چه شد و یرانه ماوای اسیران فزون کردید غمهای اسیران یکی بنهاده سر بر بستر خاک یکی آهش کشیده سر بافلاک
یکی میکفت آه ای نور عینم بیا ای شاه بی لشکر حسینم یکی میکفت عباس ای جوانم بیا بر باد بنکر خوانمانم یکی کرده
حوادث پایمالش علی اکبر علی اکبر مقالش یکی میکفت ای ناشاد مادر کجائی قاسم داماد مادر سه ساله دختر
از شاه مظلوم در آن بیت الحزن مهموم و مغموم زبیده نام آن برکشته اقبال تنش لهر پد از ناله چون
نال چه شد شایسته دیدار بخشش شد از خواب کران بیدار بخشش شبی در خواب دید آن طفل معصوم
که آمد در برش سلطان مظلوم ببالینش پدر از لطف بنشست ز رحمت نبض وی کرفت در دست که ای بیمار
هجر بابچونی چه بخت خویشتن درخواب چونی ز فیض صحبت دنیا بپرهیز پدر مشتاق روی تست برخیز
بکن جهد ای فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت بسند صحیح روایت که زبیده دختر سه ساله حسین
از روزی که بدرد مفارقت پدر کرفتار و سیلی خورد دست جفای کفار کردیده شب و روز میکریست و با هیئت
ماتم زده میکفت یاران پدر بزرکوار من در کجاست آن بیکسان میکفتند پدرت بسفر رفته است فردا میاید تا آنشب
که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد کریبان عمه اش زینب را کرفته و میکفت عمه جان پدرم را میخواهم
نظم زبابم بیوفائی کی کمان بود پدر با من بغایت مهربان بود مکر عمه ز من رنجیده بابم که کرد از آتش فرقت
کبابم اکر ویران نشد کاشانه ما چرا شد کنج مسجد خانه ما اکر زنده است باب تاج دارم چرا زد شمر سیلی بر عذارم
تو کوئی در سفر رفته است بابت کند امروز و فردا کامیابت کجا ما را امید وصل باشد کلام کین سخن بی اصل باشد
ای عمه جان پدر بزرکوارم اکر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دلداری نمود و نوازش فرمود همین لحظه
در بر من بود و غبار ملال از آئینه خاطرم میزدود نظم افکنده زنود را اضطرابم دیر آمد و زود رفت بابم
آرام دل فکار من کو بابای بزرکوار من کو از مکالمات آن طفل یتیم داغ اهل بیت تازه کردیده فهمیدند که پدر
بزرکوار خود را در خواب دیده هر چند سعی و دلجوئی نمودند ساکت نشد و قرار نکرفت ناچار صدای ناله آن
بیکسان ماتم دار اوج کرفته بفلک دوار رسید یزید سنکدل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد
و فغان است کفتند ای یزید دختر سه ساله از مظلوم کربلا مانده و امشب پدر را در خواب دیده الحال داغ اهل
بیت را تازه کرده و کریبان آن غریبان را کرفته پدر خویش را میخواهد و میکوید اتونی بوالدی و قرة عینی
بیاورید پدرم را و نور دیده ام را یزید کفت زبیده طفل است مرده و زنده را امتیاز نمیدهد سر پدرش را برای
او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم آل عبا را درمیان ظرف طلائی کذاشته داخل خرابه اسیران نمودند

نظم بر اهل حرم تیره شب هجر بر آمد کز ظلمت شب صبح سعادت بسر آمد مه محمل زرین به بساط فلکی راند خور
مشعله افروز در این طشت زر آمد نقد بر مکافات بو طفل شه دین کرد ظلمی که بر ایشان ز قضا و قدر آمد
مایوس شد از پای طلب چون شه مظلوم از بهر پرستاری طفلان بسر آمد چون آن ظرف طلا را در مقابل آن
طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت گفتند نور دیده آن چیزیست که طلب نمودی چون سرپوش
از وی بر گرفتند چشم آن طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا ابتاه من ذالذی
ایتمنی علی صغر سنی ای پدر کدام سنگدل در این طفلی مرا یتیم کرد یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یا لیتنی قبل هذا الیوم
عمیا ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این روز کور میشد و ترا باین حالت نمیدیدم نظم تا بنا کام
از این عالم سفر کردی پدر دختران بیکست را خون جگر کردی پدر با وجود مهربانیها که با ما داشتی رفتی و ما را
حقیر هم نظر کردی پدر اینکه چون بودی پدر دایم بطفلان یتیم ما یتیمان را بغربت بی پدر کردی پدر پس آن طفل
بر لب پدر گذاشته جان نثار پدر بزرگوار کردید صدای خروش اهل بیت ساکنان ملاء اعلا را از او را دباز داشتند
یزید ولد الزنا را دل بر حم بسوخت و حکم کرد که اسیران آل محمد را از خرابه بحرم سرای وی آوردند پس زنان آل بو سفیان
زیورها و لباسهای خود کندند و لباس سیاه پوشیدند بر گرد اسیران حلقه ماتم زدند و بنوعی گریستند که مرغ
و ماهی را بگریه در آوردند پس از این وقایع یزید پلید در باب حرمتداری اهل بیت بسیار میکوشید و هر روزه
سید سجاد را بر سر خوان خود میطلبید و عذر خواهی بسیار میکرد شبی سکینه ناز پرور حسین بنزد یزید آمد و
گفت یزید شب گذشته خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود ای یزید چون شب ان
نماز فارغ شدم بر احوال کثیر الاختلال خویش گریه بسیار کردم از شدت گریه مرا خواب برد در واقعه دیدم که
درهای آسمان کشوده شد و حوریان بسیار بر آمدند پس باغی بنظر من آمد در نهایت سبزی و خرمی و قصری از
یکدانه یاقوت احمر در صحن آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوریه بنزد من آمد و گفت
ای سکینه جدت رسول خدا ترا سلام میرساند پرسیدم که مرا تو کیستی گفت از حوران بهشتم گفتم درود
بر رسول خدا باد این پنج مرد ماه رویان بودند گفت یکی آدم صفی دویم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی
کلیم الله گفتم ای حوریه نظم آنخسروی که بر همه آنها مقدم است آن سروری که قامتش از بار غم خم است رنگش
چو ماه تاب و محاسن ز اشک تر یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر نام کرام او چه و محزون برای کیست رخت
سیه نموده ببر در عزای کیست آن حوریه گفت ای سکینه آن جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبت
پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که میروم و شکایت دشمنان پدرم را بجدم رسول
خدا مینمایم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جدا قتلوا والله رجلنا والله ذبحوا اطفالنا نظم ای سید سرور کرامی
ای جد بزرگوار نامی کردید شهید ظلم بابم وز فرقت باب خود کبابم بنگر ز جفای اهل کینه نیلی شده صورت
سکینه بعد از پدر بزرگوارم سیلی زده شمر بر عذارم غارت کردند خانه ما برباد شد آشیانه ما یک سلسله
از بزرگ و کوچک کشتند شهید ظلم هر یک از جور معاند بن دین داد وز امت ظالم تو فریاد حبیب خدا را در بر
گرفت و فرمود ای پیغمبران خدا بدانید که با جگر گوشه حسینم چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه رسول خدا را

بگریه آوردی دستم را گرفت و بقصری داخل شد در آن قصر نیز پنج زن ماه رو در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم
که این خواتین معظمه کیانند گفت یکی حوا دیگری مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم آن زن دیگر
کیست که سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست دارد همه زنان احترام او را بجای میاورند گفت ای سکینه نظم این زن
که هست نسبت حوری شکستش او این زن که هست جامه خونین بدستش او این زن که هم چه سینه احباب در خروش
این زن که هم چه طره حوران سیاه پوش این زن عروس حجله ناموس کبریاست این زن گل حدیقه سلطان
انبیاست این زن که باشد از همه افزون بشور و شین خیر النساست جده تو مادر حسین سکینه گوید
پیش رفتم و گفتم ای جده حمیده من وای مادر غم دیده حسین و حسن چرا احوال یتیمان خود را نمی پرسی و از
دختران اسیر غریب خود خبر نمیگیری ای جده بزرگوار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند آنحضرت سکینه را در بغل
گرفت و بسیار گریست و آن خواتین دیگر همه گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند
تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خایف شد گریست و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا
و آخرت خود را بباد داده ام چکار بود مرا با فرزند رسول خدا چکار بود مرا با شمع شبستان فاطمه زهرا نظم
بدیوان خانه عدل خداوند چه خواهد احمد از من خون فرزند شوم رسوا میان خلق محشر که لعنت بر عبید الله
کافر زهی شرمندگی از روی بابش ندارم هیچ عذری در جوابش زهی شرم از حسین و لشکر او زهی خجلت ز روی
مادر او مرویست که هند زوجه یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان کشوده شد و ملائکه و پیغمبران
فوج فوج نازل میشدند و بنزد سر مطهر مظلوم کربلا میآمدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله پس حبیب
خدا آن سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت
شود اینک پدرت علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمد اند
بعد از گریه و ناله بسیار اگرچه کیفیتش ظاهر نیست که آن شب ما بیشب یکر احمد مختار آن سر پر نور را بلحویش برد و شکی
نیست که آن سر مبارک را جدش با خود برد بعد از آن کسی آن سر مبارک را ندید هند لرزان و هراسان از خواب
بیدار شد گفت بروم یزید را از خواب خود خبر دار کنم هند گوید چون بمکان خواب او رسیدم آن ملعون را در رختخواب
ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه تاری یافتم که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید ما لی و
للحسین ما لی و للحسین مرا چکار بود با حسین مرا چکار بود با حسین هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد الی آن
بیحیای پلید زیاد تر شد سر بزیر افکنده جواب نداد چون آن شب صبح شد بیمار کربلا را با اهل بیت احضار نمود
چون وارد شدند در خلوت آن ملعون حکم کرد پرده کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض
کرد یا علی نظم ستم کردار و بد کار و پریشان روزگارم من ز روی آل احمد تا قیامت شرمسارم من نکرده
در جهان شداد بیدادی که من کردم غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم بخاطر مگذران ظلمی که شد بر آل
پیغمبر باحسان کوش و لای تو از تقصیر من بگذر یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام میمانی
ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه جدت میروی مختار و صاحب اختیاری آنحضرت گریست و گفت
ای یزید اکنون که بر سر لطف آمده و اگر مرخص بنمائی میخواهم بقیه عمر خود را در محل هجرت جد بزرگوار بگذرانم و

استدعای اوّل ما آنست که ما را مرخّص نمائی و منزل برای تعزیه داری مقرّر فرمائی که دلهای ما پر است بجهة آنکه تا امروز ما را فرصت ندادند که لحظهٔ بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانهٔ بجهة تعزیه معیّن نموده حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشم که در شام اند حتّی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهة ایشان فرستاد آن غریبان ستم زده هر یک دویدند و سر نعش را در بر کشیدند و بنواهای حزین زار زار نالیدند نظم یکی میگفت ای شاه شهید ای نور عین من یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین من یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم یکی میگفت قاسم ای جوان تازه داما دم یکی میگفت پرم کرد غمت ای علی اکبر یکی میگفت حیفا از قدّ رعنا علی اکبر یکی میگفت بوبکر ای بناحق کشتهٔ مادر یکی میگفت عون ای سیّد یزدان پرست من یکی میگفت جعفر ای غزال شیر مست من یکی میگفت بی بابا بسر بی توان رفتن یکی میگفت بی فرزند باید از جهان رفتن مرویست که آن روز از کریه اهل بیت زنان شام بلکه زنان ابوسفیان بنوعی کریستند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذر خواهی بسیار نموده ایشان را مخیّر کردانید در باب رفتن از شام بمدینهٔ طیبهٔ سیّد الانام و ماندن در شام با عزّت و احترام آن غریبان از وطن آواره رفتن مدینهٔ طیبه را اختیار نمودند یزید ولد الزنا اسباب سفر ایشان را مهیّا نموده مرخّص کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ نهم مرخّص شدن اهل بیت از شام بکربلای پر بلا و از آنجا بمدینهٔ خیر الانام روانه شدن اولاد مصطفی چه ز دار الجفای شام کردند رو بشام سوی سیّد الانام برکشته روزکار و عزادار و اشکبار دل پر ملال و مضطرب احوال و تلخ کام یکسو میان قافله زینب سرشک ریز کی اهل بیت قافله سالار ما کدام یکجا بناله سیّد سجّاد کای پدر بعد از تو زندگی بمن بی پدر حرام لیلا بمحمل و علی اکبر بزیر خاک قاسم بکوفه مادر قاسم اسیر شام کلثوم در شکایت عبّاس نوجوان کی نوجوان ز روضهٔ رضوان برون خرام دارم ارادهٔ سفر و نیست محرمی بنشان مرا بهودج زرّین باحترام در شکوه امّهای مظلومه کی فلک من دختر رسول و نو باوهٔ امام بی محرمی جفاست بمن در کجاوه چون کردم سوار در نظر انبوه خاص و عام یکجا سکینه کرم تضرّع که ای پدر ما را ببر بقتلگه شاه تشنه کام من با پدر شکایت اعدا نکرده ام عمرم تمام و درد دلم مانده ناتمام یکجا بشکوه فاطمه کز جور من فلک طرح عزا فکنده عروسی نهاده نام روز و شب بخاک سیه قاسم مقیم خاک بر سر چگونه بمحمل کنم مقام بیمرهم است زخم عزای حسین مگر باید ز رشک جگر خسته التیام محمل سواران کاروان محن و مشتاقان ملاقات اهل وطن کداخته کان آتش هجران و دلباختگان ورطهٔ حرمان آتش افروز سینهای محبّان کردیدند که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان کردیده روزی بیمار کربلا را طلبید و بعزّت و احترام در پهلوی خود نشانیده در آن لحظه خالد پسر یزید در پهلوی پدر و عمرو طفل دوازده سالهٔ امام حسن در پهلوی پسر عمّ بیمار خویش امام زین العابدین نشسته بود یزید رو بعمرو کرده و گفت ای نوباوهٔ حسن مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری آن شاهزادهٔ مظلوم در جواب آن کافر میشوم فرمود که کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هر یک شمشیری در دست گرفته باهم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند ار جمند امام حسن نظم بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند مرد

افکن و شیرگیر عیانست حسن خداداد تو شجاعت بود ارث اجداد تو پس یزید متوجّه سیّد سجّاد کردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه آنحضرت فرمود ای یزید نظم ترا مقصد چون بمقصد آشنا نا امیدی صد امیدها است کرچه ما بوسم ز دنیای پلید در جهان دارم سه حاجت ای یزید رفته بر روی پدر نور دو عین حاجت اوّل سر بابم حسین دوّم اسباب زنان محترم آنچه غارت رفته از اهل حرم سیّم ار قتل من مقصود تو است وین عمل سرمایهٔ بهبود تو است کر تو از من نگذری ای روزکار من کز نشتم از سر جان مردوار زنده کانی بی پدر بار دل است بلکه این مطلب بغایت مشکل است چون نشد در کربلا بی و اهمه جان نثار نوجوان فاطمه بار سر در کردنم دینست دین پیش کش در راه شاه دین حسین ظلم بعد از من مکن بر بیکسان با امینی سوی بطحا کن روان یزید پلید عرض کرد که ای مفخر عباد و سیّد سجّاد از کشتن تو کذشتم و اهل بیت رسول خدا تو خود به بطحا خواهی برد امّا ملاقات سر پدرت امریست محال و هرگز نخواهی دید مصنّف کوید آنملعون بی بنیاد این سخن را نه از راه عناد گفت بلکه دست رسی بآن سر مبارک نداشت و حضرت رسول آن سر انور را با خویش برده بود امّا جواب مطلب سیّم یزید عرض کرد که آنچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود ای یزید مال ترا نمیخواهم بلکه اسباب خود را خواستم بجهة آنکه جامهٔ چند در میان آنها هست که تار و پود آنها را جدّه ام فاطمهٔ زهرا بدست مبارک خود رشته نظم چون کشته شد آنجناب کاندر غم او جبرئیل درید جامه در ماتم او آنجامه که رشته تار و پودش زهرا از محرم او گرفت نامحرم او ای یزید جامهٔ را که فاطمهٔ زهرا تار و پود او را رشته و نسّاج حکمت بافته و خیّاط قدرت دوخته برای پیکر مبارک کدام سر و دنظم آنسروری کر قطرهٔ آبش کسی نداد جز تیر و تیغ و نیزه جوابش کسی نداد آن بسملی که تشنه بدریای خون طپید آن سیلی که شمر سرش از قفا برید ای یزید انصاف بده و مروّت پیشه کن جامهٔ کاسبابش را فاطمه بنید و زد و خیاط قدرت بجهة تن مبارک مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایستهٔ هر انگشتی نه و آستین موسی در خور هر دستی نیست نظم آن جامه که ز هر اهزاران امید اندوخته بهر بدن شاه شهید آن جامهٔ پاک را جز اولاد حسین جبرئیل امین نمی تواند پوشید یزید پلید سردار اشرار را طلبید و گفت آنچه در کربلا بغارت برده اند حکما بیاورید پس آنچه ممکن شد از اسباب غارت رفته کان کربلا را یکیک می آوردند و بدست بیمار کربلا میسپردند نظم یکی بر کف لباس کلعذار از یکی خفتان و خود شهسواران بکف آن جوشن سلطان بیبیا بدست این بهر قمیر علمدار ستم کیشی بکف خفتان جعفر بدست ظالمی شمشیر اکبر یکی دراعهٔ داماد بردوش ربود از نوعروس طاقت و هوش بکف آن گوشوار کوش اطفال بر بخن دیگری بر دست و خلخال یکی آورده با چندین تأسّف بکف پیراهن پرخون یوسف چه یوسف آل پیمبر که بجرمش بریدند از قفا سر چه پیراهن که بود از هر کناره نشان بردهٔ کل پاره پاره چه پیراهن ز تیغ و تیر گستاخ هزار و نهصد و پنجاه سوراخ آن اسیران مستمند در وقت ملاحظهٔ اسباب غارت رفتهٔ خویش فریاد یا جدّاه و وا محمّداه و وا علیاه و وا حسیناه بفلک رسانیدند یزید ستم کردار عذرخواهی بسیار و دلجوئی بیشمار نموده گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال وجیفهٔ بی مقدار نزد اهل بیت اطهار آوردند یزید گفت

ای خواهران حسین اینها بعوض آن ستمهائی که بر شما رسید ام کلثوم طاقت نیاورده گفت ای یزید چه قدر بیحیائی نظم
عالم بهای یکسر موی حسین نیست تا کی جدا نمیکنی این ترهات چیست پس نعمان بن بشیر جد لم و جمع دیگر که بصلاح
و سداد مشهور بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نموده محملهای زرین ترتیب دادند
علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که کجاوهای ما را سیاه بپوشند نظم ما غریبانیم و ماتم دیده و دور
از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار ما عزادارنیم و شغل ماست دایم اشک و آه کو بپوشانند محملها چون
ما سیاه پس اسیران آل محمد بمحملهای سیاه پوش سوار شده باتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند امّا نعمان
بن بشیر با یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبلهٔ اهل یقین امام زین العابدین در نهایت خدمتگذاری بجای
آورده تا بر سر دو راه رسیدند که یکی بمدینهٔ طیبه و دیگری بکربلای معلا میرفتند بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین
و سفارش بانوی اهل بیت طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اوّل کسی که بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبد الله
انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آنجناب و شیعیان بطواف حرم آن قبلهٔ اهل اسلام و اسلامیان مشغول
بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردیده یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت خویش را بر روی تربت شهدا
افکندند نظم نه همین دیدهٔ اولاد نبی زار گریست بلکه از گریهٔ ایشان در و دیوار گریست روز و شب کشت بدل
آن غمزده کان جای اشک زمرهٔ خون ثابت و سیار گریست پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانهٔ مدینهٔ طیبه
کردیدند چون نزدیک شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمهٔ اهل بیت را زدند و سراپرده بجهة بیمار کربلا
بر سر پا نمودند پس آنحضرت بشیر جد لم را طلبید و فرمود نظم ای بر همه همگنان مقدم فخر عرفا بشیر جد لم باب تو
نطع نکته پرداز بود از همه اهل نظم ممتاز دانی تو در مقال سخن داری تو زبان شعر گفتن گفتا بلی ای مهین
خداوند میراث پدر رسید بفرزند من افصح خلق روزگارم کامل تر از آن بزرگوارم در شعر کسی نظیر من نیست
منظور شما از این سخن چیست آنحضرت گریست و فرمود ای بشیر شال سیاه بگردن ببند از و قدم نه بمملکت حجاز
و مژدهٔ آمدن این بیکسان با اهل وطن برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر جانگدازی در ماتم پدر
مظلومم انشا کن نظم بگو دین رفت از کف منهدم کردید ارکانش بخون غلطید فرزند نبی با نوجوانانش بگو
عبّاس را کردند دست از تن جدا آخر بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا آخر گشودی چون بروی مرد و زن باب مصیبت را
باستقبال ما بفرست ارباب مصیبت را بشیر جد لم بفرمودهٔ آن قبلهٔ عالم و آدم شال سیاه در گردن افکنده روانهٔ
مدینهٔ خاتم الانبیا گردید چون بدر مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم باین مضمون گردید نظم
ایها الناس از صغیر و از کبیر دردها دارد بدل پنهان بشیر قاصدم از نزد شمس مشرقین سید سجاد فرزند حسین
قاصدم از کاروان بیکسان کاروانی با حوادث همعنان کاروانی با غم و محنت قرین کاروان سالار زین العابدین
اشک چشمش از غم بابش روان پشتش از مرگ عموهایش کمان ای موالی زیر شمشیر و سنین تشنه لب شد کشته
شاه دین حسین پاره پاره اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال عابدین کاهیده جسم لاغرش جامهٔ
کلثوم نیلی در برش غرق سیلاب بکاست دیدهٔ زینب که ناموس خداست اهل مدینه چون قبل از
این واقعه خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسیده بود بگریه وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر سر بام خانهٔ

فاطمه

فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین از پر و بالش میچکید مرتبهٔ دوّیم مرغ خون آلود
دیگر که بباغ یهودی رفت و آن یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زیر درخت نشسته
بود که آن مرغ آمد و بر بالای آن درخت نشست و قطرات خون امام حسین بر اعضای ناقص آن دختر چکید
و شفا یافت مرتبهٔ سیّم در وقتی که ام سلمه زوجهٔ پیغمبر دید آن خاکی که سید الشهدا بوی داده و در شیشه ضبط
کرده بود خون مرتبهٔ چهارم وقتی که فتح نامهٔ ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه کمان زدهٔ ماتم شاه شهید
بودند چون این کلمات جانگداز را از بشیر جد لم شنیدند مردان و زنان بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر
نظم گشت چون شام غریبان روز ما آخر سیاه زین مصیبت دین ماتم و فغان زین ظلم آه نطفهٔ هند آخر آن ظلمی که
کس نشنفت کرد زادهٔ مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر بار میگوئی بشیر
شرم باد تای بشیر پس مردان و زنان قریش و بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و واحسینا گویان
بسوی آن غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم اسب خود را میدوانیدم و با ایشان نمیرسیدم
و از کثرت ازدحام خواص و عام راه نمی یافتم که خویش را بخدمت امام انام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپردهٔ یعقوب
آل عبا گردیدند و آن خلیل بت داران را از یوسف حیات مهجور دیدند نظم یکی میگفت دست بشکند ای زادهٔ
سفیان یکی میگفت ای چرخ ستمگر خانه آبادان یکی میگفت صید کینهٔ اعدا شدیم آخر یکی میگفت آه ای
قوم بی مولا شدیم آخر پس زنان فوج فوج در خدمت دختران زهرا و مردان گروه گروه در خدمت بیمار کربلا
رفتند پس آنجناب بزبان حال میفرمود ایها الناس نظم ز اشک و آه که باشد بهار آتش و آب شدیم لاله صفت
داغدار آتش و آب ز سینه و مژهٔ خویش بس بر تشویشم که هر دو راست مکان در کنار آتش و آب ملامتم مکن از آب
چشم و آتش دل مگر بدست من است اختیار آتش و آب پس آن بزرگوار با اهل حرم از آن منزل حرکت داد و داخل
مدینه گردیدند و چون بنزدیک تربت پیغمبر رسیدند هر یک از اهل بیت پیاده شدند و ضریح مقدس را
در بر گرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه ما ئیم غریبان دور از دیار و ستم زدگان روزگار که ما را
شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جا بمقال بود که بیمار کربلا عرض کند یا جداه نظم
ببین ای جد پاک ناکامی من ز جور آسمان ناکامی من من بیکس که بی دارو حزینم گل باغ تو زین العابدینم ببین
بر عمهای بیقرارم بپرس احوال باب تاجدارم ببین بر کشته اقبال یتیمان خبر گیری کن از حال یتیمان حسینی را
که بودند زینت دوش حسینی را که پروردی در آغوش سرش را تشنه از پیکر بریدند تنش را بی کفن در خون
کشیدند پس از وی در جهان ناکام بودیم گهی در کوفه که در شام بودیم یکی می جست در قتلم بهانه یکی میزد بدوشم
تازیانه یکی میکرد هر ساعت جفائی یکی میگفت هر دم ناسزائی مگر ما آل پیغمبر نبودیم مگر ما خلق را رهبر نبودیم
اگر مقصود حق آل نبی نیست مراد از آیهٔ تطهیر پس کیست مگر بابم وصی مجتبی نیست ذوی القربی مگر در شان ما نیست
پس آنجناب و سایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر بنوعی گریستند که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت
افتاد الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعلهٔ دهم گریستن سید سجاد و مقدمهٔ مرد بلخی و خواب دیدن زینب خاتون
جناب فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک چه شور و شر است ندانم چه ماجراست

فلک حسین تشنه بدهای خون طپیده هنوز بفکر دشمنی آل مصطفی است فلک برای زادهٔ مرجانهٔ زنازاده ستم
با آل پیمبر کجا روا است فلک گذشت واقعهٔ کربلا و کوفه و شام هنوز زینب و کلثوم در عزا است فلک نماند قطرهٔ آبی
بچشم آل رسول هنوز اول طوفان دیدها است فلک هزار سال فزون تر گذشت زان ماتم هنوز منفعل از ظلم کربلا است
فلک زگردشی که بکام یزید کرد هنوز زانفعال بشکل کمان دو تا است فلک سرشک ریخت چهل سال عابدین تب و
روز هنوز بستری از درد بید واست فلک نهفته نیست بر اهل جهان که تا محشر عزای سید سجاد بر ملا است فلک
بگردش فلک انجم هنوز سیارند چه پر جفا است کواکب چه بی حیا است فلک فشاند خون زنی کلک خود بجای مداد
هنوز درد دل جوهری بجا است فلک معتقدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راه نمایان اهل طریق و بید
دلان منازل تحقیق پرده کشای چهرهٔ شاهد مدعا کردیدند که چون از شهادت خامس آل عبا و اسیری بیمار کربلا
سالها بیشتر گذشت یزید ولد الزنا شنید که آستان ملک پاسبان قبلهٔ عباد حضرت سید سجاد ملجا خلق دوران
و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرگ بامامت آنجناب معترف اند آتش حسد در کانون سینهٔ آن مرتد مشتعل
گردید مسلم بن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد که سه روز قتل کردند خلق مدینه را و غارت کردند بمرتبهٔ که
چهارپایان خود را در مسجد رسول الله بستند و مشکل تر از این یزید بی بنیاد دعوی خدائی که فرعون و شداد
کرده اند نمود و مسلم بن عقبه را سفارش کرد که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بندگی بگیرد پس مسلم نامسلمان
مردی از قریش طلبید که اقرار کن به بندگی یزید آن مؤمن دین دار ابا کرده او را بقتل رسانید و در همان روز جناب
سید الساجدین را نیز همین تکلیف کرده آن حضرت گریست و سر باسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد نظم
الهی پرستش توئی را سزا است که ذات منزه ز چون و چرا است جفاها که نمرود ثانی ببین عیان کشته شد نهانی ببین
ستمها که نسبت بآل رسول رسیده است زین فرقهٔ ناقبول نداریم جز خجلت و انفعال خیال خدائی بخیال
محال کسی را که در بندگی کار است هوای الوهیتش بر سر است آنحضرت بآن ملعون که فرستادهٔ یزید بود فرمود که
اقرار به بندگی یزید نکنم چه خواهی کرد مسلم گفت شربت شهادتی که آنروز حسین چشید تو نیز خواهی چشید حضرت
فرمود اقرار کردم بآن چیزی که از من سؤال کردی بجبر مسلم گفت محافظت خون خود کردی و از شرف و بزرگی ات
تو چیزی کم نشد و بیست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین داشت هر سالی یکبار با تحفه
بخدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خانهٔ خود بیرون شد و هدیه نیز بجهت بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه
اش گفت ای مرد هر ساله بجهة سید و مولای جوئی خویش پیش کش میبری و آقای ترا ندیدم که یکمرتبه انعامی بتو عطا
فرماید آنمرد بلخی در مقام عتاب و خطاب برآمده زوجهٔ خود را ساکت نموده روانهٔ راه شد تا نزد مولای خود رسید
بشرف پای بوسی سرافراز گردید در وقتی که آن جناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که آن مرد سلام
کرد حضرت جواب سلام داده خندید و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول نظم زوجه ات گفت وقت آمدنت
سخن آن سخن عتاب بمن گفت مولای تو بود کم لطف با همه لطف جناب بمن بارها هدیه برد وی نرسید عوض
هدیه زانجناب بمن ای جوان گر نفس کشد موری نیست پنهان زهیچ باب بمن خاصه مخفی عتاب زوجهٔ تو
هست روشن چو آفتاب بمن اما چون آنحضرت از چاشت خوردن فارغ شد خادم آفتابه و طشتی بجهة دست شستن

حاضر

حاضر کرد آن جوان بلخی از جا برخواست آفتابه و طشت را از خادم گرفته بخدمت امام آورد و عرض کرد فدای تو شوم
میخواهم باین فیض عظما سرافراز شوم حضرت دست پیش آورد و فرمود بریز آب که الحال معجزهٔ بتو بنمایم که دیدها
نور روشن شود آن مرد بروی دست آنجناب آب ریخت تا ثلث طشت را آب گرفت آنجناب پرسید که ای جوان در طشت
نظر کن چه می بینی آنجوان نظر کرد و گفت فدایت شوم آبست فرزند زادهٔ ابو تراب فرمود نظم چون آب دست من بر
جواهر برابر است نیکو نگر بآب که یاقوت احمر است باور که چه کرد بآب آنجوان نظر یاقوت سرخ دید در آن طشت جلوه
گر پس فرمود بریز آن مرد بلخی آب ریخت تا ثلث طشت پر از آب شد فرمود در طشت نظر کن که چه میبینی آنمرد نظر کرد
گفت فدایت شوم آبست آنحضرت تبسمی کرد نظم بخنده گفت که از معجز امام زمان بود زمرد سبزی جوان نظر بروان
مرتبه سیم حضرت فرمود بریز آنمرد آب بر روی دست حضرت ریخت تا همهٔ آن طشت مملو از آب شد فرمود ای جوان در
طشت چه میبینی عرض کرد فدایت شوم آبست آنجناب فرمود آب نیست بلکه در سفید است از معجز دست آنجناب سه رنگ
جواهر در آن دید آنحضرت طشت را در دامن آن جوان بلخی ریخت و فرمود بر اینها را بجهة زوجهٔ خویش و سلام
مرا باو برسان و بگو که دیگر با ما عتاب نکند نظم چه آن زمرد و یاقوت ریخت در دامن یکی چه خون حسین و یکی چه
رنگ چمن در سفید که مثلش کسی ندارد یاد برنگ عارض مهتابی امام عبا آنمرد دیده اش روشن شده مراجعت
نمود چون جواهرات را نزد زوجهٔ خویش بر زمین نهاد و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در میان آورد
آن زن مؤمنه را اعتقاد زیاده شد بالتماس بسیار سال دیگر باتفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانهٔ
مدینه گردیدند چون یک منزلی شهر یثرب رسیدند آن ضعیفهٔ مؤمنهٔ صالحه بملاقات آن فخر کاینات سرافراز
نگردیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم باقی نهاد آنمرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض آن
حضرت رسانید آنجناب سر بسجده گذاشته لحظهٔ طویلی دعا کرده سر برداشت و فرمود ای مرد برو که خداوند علی
اعلی زوجهٔ ترا حیات نوی کرامت فرموده سی سال دیگر زندگانی خواهد نمود آنمرد چون نزد زوجهٔ خود شتافت
او را صحیح و سالم یافت نظم خطاب کرد که ای زوجهٔ حمیده سیر بده ز واقعهٔ ارتحال خویش خبر کسی نرفته سوی
این سفر که بر گردد کسی نیامده کز حال با خبر گردد اجل چه دفتر عمر ترا بهم پیچید چه مرا شد پیرهن زندگانی تو دریدگان
عیسوی انفاس گشت هادی تو که شد مراد ده روز نامرادی تو آن ضعیفهٔ صالحه گریست و گفت ای مرد چون
چشم از جلوه پوشیدم و مسافر آن سفر پر خطر گردیدم قابض ارواح چون در میان جسم و جان من جدائی افکند روح مرا
باسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در آسمان اول بر سرم پرتو افکن گردیده ماهی دیدم در فلک جلالت
تابان و آفتابی بنظر آوردم رشک خورشید آسمان موسی ابواب فتوح عیسی اما بمنزلهٔ روح خلیل افسر محبین زرده
التاج احمدی بشوق دوست مهیای معراج نظم بر فلک دیدم جوانمردی مقیم چون بکوه طور موسی کلیم نخل ایمن قامت
دلجوی او آتش طور محبت روی او محرم شاهی در اقلیم جلال ماهی اما زرد و لاغر چون هلال بی نیازش عنبر
جانان آرزو در دلش جوی در زبانش ذکر هو ساکنان آسمان از خواص و عام داشتند او را بغایت احترام ای مرد
چون ملک موت بخدمت آنجناب رسید سلام کرد حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار
وای فرستادهٔ پروردگار برگردان روح ضعیفهٔ مؤمنه را بجسد که من از خداوند درخواست کردم که سی سال

دیکر در دارد نیارند کانی نماید ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من بر
کردانید آن مرد بلخی کریان شد و کفت بخدا قسم که نشانهائی که از آن جوان میکوئی بمولای من علی بن الحسین
میماند پس هر دو روانهٔ خدمت آنجناب کردیدند چون چشم ضعیفه بر آنحضرت افتاد خویش را بر قدم آنجناب
افکنده کفت بذات خداوند سوکند که همین شخص بود در آسمان ملاقات کردم نظم کسی که زروی شدم دلشاد
اینست شفیع بنده و آزاد این است بدینها مفخر زهاد این شخص بعالم سید سجاد اینست اما آن بزرکوار با این
جلال و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار تا چهل سال کریست و نالید تا همچه هلال لاغر شد و کاهید غذا
میل نفرموده که با بدیده بیالوده با جهت آب وضوئی که حاضر میکردند از تشنکامی پدر شهید خویش یاد آورده
آنقدر میکریست که آن آب مضاف میشد روزی خادم آنجناب عرض کرد که ای مولای من هنوز موسم آن نشده که
اشک دیدهٔ شما باز ایستد و نالهٔ شما ساکن کردد آنحضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت
یوسف کرفتار شد با آنکه میدانست که یوسف زنده است آنقدر کریست که کور شد نظم یعقوب پیمبر خدا را
یک چند کر شد ز دوازده پسر کم پسری با آنکه خبر داشت که یوسف زنده است وز زحمت او نداشت اصلا خبری
آنقدر کریست در فراق پسرش کز کریه او کریست هر خشک و تری من یوسف و اولاد نبی را دیدم غلطیده میان خون
چه رخشان قمری افغان نکنم چه سان که از دستم رفت از یوسف و یعقوب نکوتر پدری روایت که علیا جناب
زینب خاتون روزی بخدمت بیمار کربلا آمد و عرض کرد که ای یادکار رفتکان وای فرزند برادر من دیشب خوابی
دیده ام اکر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرما و عقدهٔ دلم را بکشای
زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در واقعه مادرم را دیدم نظم چه مادر مادر بر کشته اقبال چه مادر
مادر شوریده احوال چه مادر مادری چون من فسرده چه مادر مادر فرزند مرده چه مادر مادر محنت نصیبی
بناخن خراش زینب غریبی چه مادر بیکس و مجروح سیما چه مادر پای تا سر نخل آهی چه مادر مادری افکار و نالان
سیه پوشیده چون چشم غزالان کهی کفتی حسن ای نور عینم کهی میکفت ای بیکس حسینم ای نور دیدهٔ زین
العابدین چون نظرم بر مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم که ای مادر چرا
از دختران غریبت خبر نمیکیری و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی از لشکر
مخالف چها دیدیم و چها کشیدیم ای مادر تو کیسوان حسین را در نوک سنان ندیدی چرا این قدر پریشانی ای مادر
تو تیرباران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر بهار کریانی ای مادر تو سیلی خوردن اطفال دلخستگی
حسین را ندیدی چرا رنگ پریده ای مادر در وقت سوار شدن بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا کیسوانت سفید
کردیده ای مادر در وقتی که عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر کرفتن برادرم حسین را ندیدی چرا قامتت خمیده
نظم صدای العطش کودکان ما نشنیدی زچار جانب ما ترکتاز خصم ندیدی تو هیچه ما با سیری بسوی شام
نرفتی تو دست بسته ببازار خاص و عام نرفتی چون قدری شکایت روزکار بمادر دل افکار خویش نمودم
مادرم زار زار کریست و فرمود ای زینب ظلمهائی که از بی دینان امت بر شما رسید از همه اطلاع بهم رسانیده ام
بلکه خود همه جا همراه بوده و همهٔ آن ظلمها را دیده ام نظم دمی که تازه جوانان آل پیغمبر شدند کشتهٔ شمشیر و

نیزه و خنجر دمی که جعفر و عثمان شدند از اسب نکون دمی که زدند تن عباس و عون غوطه بخون دمی که رفت علی اکبر
بعزم جدال دمی که شد تن صد چاک قاسم پامال دمی که ماند حسینم غریب و بی غمخوار شنید نعرهٔ هل من مبارز
از کفار باین نشان که غریبانه شد سواری او باین نشان که تو کردی رکاب داری او دمی که رفت سوی آن کروه
بی بنیاد دمی که آب طلب کرد و کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکردم بسینه میزدم و جامه پاره
میکردم ای زینب ستم کشیده وای دختر داغ دیدهٔ من من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم
و لحظهٔ از کریه و ناله نمیآسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین بدرود اهل بیت اطهار و وداع طاعت
پروردکار مینمود آنشب دقیقهٔ بیارمیدم و تا صبح بر دور خیمکاه کردیدم نظم شب قتل ای برادر کشته زینب
بیادت هیچ میآید که آنشب بخواهر کفتی ای ناشاد محروم ستمکش خواهر من ام کلثوم همین دم کن فغان خاموش
بودم ندانم خواب یا مدهوش بودم خروشی برپا زسر عقل و هوشم صدای مادرم آمد بکوشم بلی من صاحب آن ناله
بودم که آنشب تا سحر افغان نمودم من آنشب در جهان از جان کذشتم بکرد خیمها تا صبح کشتم چه بعد از ظهر
عاشورا جوانم حسین بیکس بی خانمانم جراحت یافت از بیداد کردون هزار و نهصد و پنجاه افزون دمی کز
ذوالجناح افتاد بر خاک نمودم خاک و خون از عارضش پاک بصد خواری جدا کردند از تن سر فرزند من بردند
من نشد مقتول جز سبط پیمبر پسر هم بر سر زانوی مادر پس زینب جکر سوخته عرض کرد یا علی از مکالمات جان
کداز مادرم فاطمهٔ دلریش و شدت کریه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت
از خواب زینب خاتون تعزیه داری از سر کرفته خروشی و شورشی برپا کردند که دیدهٔ ندیده و کوشی نشنیده
الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعلهٔ یازدهم کذارش برخی از احوالات سید الساجدین در وفات آن
بزرکوار علیه السلام چون وقت آن رسید که بیمار کربلا کرد دو قرین صحبت سردار کربلا شد وقت آنکه آفت جور و
خزان رسد بر نو کلی که مانده زکلزار کربلا شد وقت آنکه مرهم وصل پدر نهد بر زخم ریش سینهٔ تبدار کربلا
شد وقت آنکه کم شود از دفتر حیات از مردودن اسامی طومار کربلا شد در مدینه مشتری بیع و نقد جان
کردون که بود کاسد بازار کربلا شد وقت آنکه مرحله پیمای کوی دوست کردد اسیر وادی خونخوار کربلا شد
وقت آنکه فخر زمین زین عابدین فارغ شود ز رنج کران بار کربلا رفت از جهان چه سید سجاد آسمان خون
کریه کرد چون در و دیوار کربلا یثرب نشست در غم سلطان ما ربه بطحا کرفت ماتم سردار کربلا آتش کشید جوهری
از نظم کریه خیز در مجلس مصیبت بیمار کربلا عابدان معبد عبادت و سالکان مسلک ارادت مخموران پیمانهٔ
وصال مدهوشان خمخانهٔ قرب و اتصال از انتشاء فراق صهبای علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختکان
نشاتین کردیدند که در ایام خلافت بیمار کربلا ستمی که بر آن جناب و اصحاب وی وارد شده نه زبان یاقوت تقریر
و نه قلم یاقوت تحریر است از آنجمله روزی حجاج ملعون کفت که یکی از اصحاب ابوتراب را میخواهم که تقرب جویم
بسوی خدا بکشتن وی ملازمان او قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند
کفت توئی قنبر که مولای تو امیر المؤمنین است قنبر کفت نظم بحمد الله بعالم صاحب جاه و جلالم من سلک
مستحفظ دربار شیر ذو الجلالم من زخدمتکاری شه افتخار انس و جان کشتم شدم تا بندهٔ او خاجهٔ خلق جهان

شعلهٔ یازدهم در وفات حضرت سید الساجدین امام زین العابدین

کشتم حجاج کفت بیزاری بجوی از زید بن علی بن ابی طالب قنبر کفت ای منافق دین بهتر از زید بن علی نشان بده تا ازوی
بیزار شوم حجاج بغضب در آمده کفت ای قنبر ترا البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو کوار است اختیار کن قنبر
کفت تو اختیار کن حجاج کفت چرا قنبر کفت بجهة آنکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا ترا قصاص
خواهم کرد اما مولای من مرا خبر داده است که مانند کوسفند مرا خواهی سر برید حجاج حکم کرد که بهمان طریق قنبر را
شهید کردند اما در آن زمان بسیاری از شیعیان را برغم سید الساجدین بناحق شهید کردند که بجهة هریک
آن بزرکوار مهموم و محزون کردید روزی هشام بن عبد الملک مروان در طواف کاه کعبه حاضر شده هر قدر
کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را بحجر الاسود برساند ناکاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل
مسجد الحرام کردید متوجه حجر الاسود شد خلایق ازوی دم کردند و راه دادند تا بسهولت خود را بحجر الاسود
رسانید هشام پرسید که این جوان کیست که مردم او را راه دادند و من که امیر ایشانم مرا میسر نشد فرزدق شاعر
شعری باین مضمون خواند که ایها الامیر نظم این جوان سرحلقهٔ اهل وفاست این جوان جدش رسول
مجتبی است این جوان آرام جان فاطمه است این جوان نوباوهٔ شیر خداست این جوان بر پاکی دامان او کعبه
شاهد مسجد اقصی کواست این جوان خورشید و ظلمت این کروه خور چه طالع کشت ظلمت در قفاست سید
سجاد زین العابدین آنکه باشی نجم آل عباست هشام را آتش خشم مشتعل شده حکم کرد که فرزدق را بزندان
بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهة هشام فرستاد و خواهش استخلاص
فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و زر آنجناب را پس فرستاد آنحضرت پیغام داد که ما خواندهٔ کرمیم آنچه
عطا کردیم دیکر بهتر نمیکنیم هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این سهل مطلبی است نسبت بجلال و بزرکواری
آنحضرت که اهل حاج بیمار کربلا را در طوافکاه راه دادند در جائی که خداوند علی اعلی لبیک و عبدی در جواب
ایشان کوید چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در هنکام سحر بزرکواری را دیدم در سجده رفته
و میکوید نظم یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولای یعنی ای خداوند علی اعلی بر تو است اعتماد
من خوشا بنده تو باشی آقای او طوبی لمن تاب خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا حال کسی
که درین دل شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را اذا خلا فی الظلام مبتهلا اکرمه
و لباه رتبه یعنی در وقتی که خلوت کرده است و تضرع میکند نیکوست که کرامی دارد دوست او را و یکمرتبه
لبیک در جواب او بفرماید همین که حضرت سخن را باین جا رسانید ناکاه هاتفی آواز داد که لبیک لبیک
انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه یعنی ما ترا عوض یکمرتبه دو مرتبه لبیک میکوئیم تو در پناه ما آمدی و آنچه
کفتی شنیدیم وصوتک تشتاقه ملائکتی وعذرک اللیل قد قبلناه صدای خود را بلند کن که ملائکه
مشتاق اواز تو او عذر ترا امشب قبول کردیم سل ما تشاء بلا خوف ولا خجل ولا تخف اننی انا الله یعنی
سؤال کن از ما آنچه خواهی بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری کوید افسوس خوردم و حسد
بردم بر جلال و بزرکواری آن شخص که آن کیست و انتظاری بردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم
کشتی شکستهٔ طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمهٔ زهرا حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید

لرزد و رنک مبارکش متغیر شده الحاصل این منزله پدر اما تقرب فرزندش امام زین العابدین علیه السلام
طاوس یمانی کوید در صفا جوانی دیدم در نهایت هیبت و صولت اما لاغر و نحیف که سر بسوی آسمان بلند
کرد و عرض نمود نظم الهی عریان کما تری وجایع کما تری فیما تری یا من یری ولا یری ای خداوند من برهنه ام
چنانکه می بینی و کرسنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی ای خدائیکه می بینی و دیده نمی شوی
طاوس کوید من از این کلمات بر خود لرزیدم ناکاه دیدم که از آسمان طبقی بزیر آمد و برد وی او دو برد یمانی
نهاده و در میان طبق میوهٔ شبیه بنقلهای خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاوس
تعجیلم زیاده شد که مرا نیز میشناسد عرض کردم بلی یا سیدی فرمود باینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو
شوم بجامه احتیاج ندارم اما بآن میوه محتاجم پس قدری از آن میوه بمن داد و جامه ها را پوشیده و جامه
که در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان کیست ملک است یا جن بهر طرف که او میرفت متوجه او
بودم تا از انبوه خلق از نظر من کم شد از کسی جویا شدم کفت ویلک یا طاوس او را نشناختی او را هب عرب و
امام عصر و پسر زادهٔ رسول الله است امام زین العابدین است ایضا طاوس کوید در حجر اسمعیل آنحضرت را
دیدم در سجده است و میکوید الهی عبدک بفنائک فقیرک بفنائک چون در لغت فنا فضای در خانه است یعنی
بندهٔ تو محتاج تو و مسکین تو و فقیر تو بر در خانهٔ تو محتاج است و منتظر است برحمت تو بعد از شنیدن این کلام
هر کاه مرا مشکلی پیش آمد بعد از نماز در سجده این استغاثه را کردم حاجاتم بر آورده شد و نفع کرد با فهم الحاصل
فرزند غریب مظلوم کربلا از اثار مقیم و نفسی در حیات باقی داشت دقیقهٔ بی اذیت و آزار نکذاشتند از آن جمله رفتن
اهل بیت خیر الانام و مرتبهٔ ثانی بابیری بسوی شام است فتور بعضی از مخدره های سراپردهٔ عصمت و طهارت حضرت
زینب و کلثوم و رقیه و زبیده در شام ظاهر و شاهد رفتن اهل بیت است مرتبهٔ ثانی بشهر شام خواه بحکم یزید پلید
یا بعهد دیکری از منافقین نظم مصنف چون رقم زد ظلمهای شام یکنوبت جهان آتش کرفت و نام اسلام از جهان
کم شد زدیکر دفعه رفتن سوی شام از شرم پیغمبر قلم از دست افکند و احادیثی از نظر کم شد کیفیت مرتبهٔ ثانی رفتن
اولاد خیر الانام بکشور شام بنظر نرسیده است اما چون عبد الملک بن مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد
تا آنحضرت را کرفته بر زنجیر کران بستند و روانهٔ شام نمودند زهری کوید من از تعب خود را بنزد مولای خود
رسانیدم نظم یوسفی دیدم بزندان بلا کشته در چنک حوادث مبتلا بستهٔ زنجیر بیدینان چه شیر سرو خجلت
چون کنهکاران بزیر غل بکردن چون اسیران فرنک کار بروی چون دلش در سینه تنک کاه با معشوق در
راز و نیاز که ملول از کوکب نیرنک باز کاه محو کریه های زار زار آمجا نکاهش بکی اشکش هزار کاه میکفت ای
کروه نا قبول دشمنی تا کی باولاد رسول زهری کوید کریان و نالان پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش
من بجای شما در زنجیر میبودم که تن نازنین ضعیف ترا طاقت این بار کران نیست آنحضرت اشاره نمود غل و
زنجیر بکاری افتاد و فرمود ای زهری اکر خواهم چنین است اما می خواهم این زنجیر بر دست و پای من باشد که از
قهر غضب خداوند فراموش نکنم نظم صد سال مرا در غل زنجیر کشیدن خوشتر که دمی بی باکی خوف و خطری چند
صد مرتبه آب از دم شمشیر چشیدن به آنکه نهم پای بزندان خداوند پس زنجیر را بر دست و پای خویش نهاد و فرمود

دل خوش دار که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت پس چنان شد که فرموده بود روزی مستحفظین برگشتند
و در مدینه جویای آنحضرت بودند و میگفتند از این مرد عجب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم
چون صبح شد بجز غل و زنجیر بجای آنحضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز آنحضرت در شام نزد عبد الملك
مروان رفت و آنحضرت فرمود نظم کای منافق دنیا پرست نامقبول چه دشمنی که تو داری بخاندان رسول
ازین ستم زدهٔ دربدر چه میخواهی بس است آنچه کشیدم دگر چه میخواهی جفای چند که نشنیدی و نداری یاد
کشیده ام من زار از یزید و ابن زیاد مرویست که مهابت آنحضرت بنحوی بر عبد الملك غالب شد که بنیاد عذر
خواهی نمود که در نزد من با عزت و احترام خواهی ماند آنجناب فرمود احترام تو و ملاقات ترا نمی خواهم پس از مجلس
بیرون رفت و دیگر آنحضرت را در شام ندیدند آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار خود میگریست و دقیقهٔ
باستراحت در دار دنیای فانی نیاسود تا آبا و اجداد خود را ملاقات نمود بسند صحیح مرویست که هشام بن عبد
الملك پنهان زهری فرستاد و آن مظلوم علیل را مسموم نمودند اما امام محمد باقر فرمود که چون زهر کارگر
بزرگوار مرا ساخت آبی طلبیده وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند گرامی من نظم ای قوت جان بیقرار
باقر خلف بزرگوار ای فرزند گرامی من طی شد شب تلخ کامی من امشب ز جفای چرخ غافل دردیست مرا نهفته
بر دل دردی که نکوتر از حیوة است دردی که وصیلهٔ نجات است آتش زده زهر کین بجانم بگداخته مغز
استخوانم از دست معاند بن دین داد فریاد ز اهل ظلم فریاد ای نور دیده امشب شبی است که مرا وعدهٔ بهشت
داده اند ای فرزند وصیت میکنم ترا که زنهار ستم مکنید بر کسی که داد خواهش خداوند باشد پس آنجناب اسرار امامت را
بفرزند ارجمند سپرده لحظهٔ از هوش رفت و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا
الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و روح کثیر الفتوحش تشاخسار جنان پرواز کرد و فریاد و فغان
از خانوادهٔ عصمت و طهارت بلند شد نظم کرد رو معمورهٔ ایمان بویرانی دریغ سید سجاد رفت از عالم فانی
دریغ کفر عالم گیر گشت و نا مسلمانی قوی شد مسلمانی ضعیف از این مسلمانی دریغ مرویست
که چون آن امام جان پاك را با اعضاء دردناك و جسم نازك از شدت الماس چاك چاك در دل خاك سپردند آن
بزرگوار را ناقهٔ بود که بر آن ناقه سی و دو حج بعمل آورده و یك تازیانه بروی نزده بود آن ناقه خود را بروی
تربت آن حضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه آورد و چون امام محمد باقر
مطلع شد نزد ناقه آمده فرمود ساکت شو برگرد خدا ترا برکت دهد آن ناقه برگشت اندك زمانی توقف نمود
طاقت نیاورده برگشت و بر سر قبر صاحب خود آمد و چندان سر بر زمین زد که هلاك شد مانند روزی
که ذو الجناح بی صاحب امام حسین چون داخل قتلگاه شد نظم بر مقتل پاك سروری چند صد پاره چه دید
پیکری چند بر هر یك از آن بزرگواران بگذشت چو ابر نو بهاران آن تشنه زبان نمود بویش بنهاد دماغ بر
گلویش گفتا بزبان بی زبانی با صاحب خود غم نهانی کای راکب تاجدار برخیز وی صفدر کارزار برخیز
فدای زخمهایت شد غارت خصم خیمهایت برخیز سوار شو که امشب ترسم که شود اسیر زینب برخیز که اهل بیت
زارت دارند بخیمه انتظارت برخیز که دشمنان دلیرند بعد از قتل تو شیر گیرند برخیز بزعم خصم بنشین یکبار

دکر

دکر بخوانند زین برخیز که دختر سکینه کرد پدا ایل اهل کینه برخیز که زین غمت رهانم دل شاد بخیمه ات رسانم
تا خواهر زار بی نوایت مرهم بنهد بزخمهایت آن حیوان زبان بسته سر و یال خود را بخون مظلوم کربلا رنگین
نموده بر در سرادقات عصمت و طهارت چندان سر خود را بر زمین زد که هلاك شد مرویست که چون حضرت
سید الساجدین عالم فانی را وداع نموده روحش با علی علیین به پدر بزرگوارش ملحق گردید و این واقعهٔ
هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبهٔ یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف آن بزرگوار
پنجاه و نه سال گذشته دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر
شریفش گذشته بود و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت کرده همهٔ عمر خود را بعبادت و گریه بسر
برده لحظهٔ در عالم آسایش و استراحت نفرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین آتشکدهٔ هفتم کیفیت
احوال خروج کنندگان و پاره کنندگان سید الشهدا مشتمل بر پنج شعله شعلهٔ اول خروج کردن مختار

آتشکدهٔ هفتم احوال خروج کنندگان مشتمل بر پنج شعله

و بدرك فرستادن ابن زیاد را شعلهٔ دویم بجهنم فرستادن مختار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را
شعلهٔ سیم منتقل شدن خلافت به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمهٔ بنی امیه را شعلهٔ چهارم قطع نسل
کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا شعلهٔ پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن
شعلهٔ اول خروج مختار وفادار و بدرك فرستادن ابن زیاد بدکردار را نظم ز آن شب که ماه و پروین خود و خفتان

شعلهٔ اول خروج مختار

یافته صبح تن را ز انهزام مهر عریان یافته گشته بال افشان همای صبح با سیمرغ شام پر زنان خود را بقرب قاف
پنهان یافته از نگون گردیدن توسن هودای افق یوسف خورشید را بر تخت سلطان یافته ترك خاور هندوی
شب را چه شخصی رعشه دار لرزلرزان با خنجر پرسان گریزان یافته شمع انور در تجلی کوه صحرا همچه طور زان تجلی
تابش لعل بدخشان یافته یا بوضع انضباط اوضاع دیگرگون شده یا بطور انقلاب افلاك سامان یافته شیر
خون آشام انجم جسته از اکام لیل پیل آتش فام گردون شعله ثعبان یافته گشته از ضیا دگر دون خلوت
ماهی لجی یا بکرك مهر صلح بره امکان یافته یا ز عیسی دم نسیمی گشته گلشن روح بخش یا ز یا حیی آب
حیوان زا بر نیسان یافته با ز رعد و برق و بهمن کشتی نوح نجات رفته در ساحل نجات از رنج طوفان
یافته یا ز فیض همت داماد خیر المرسلین زادهٔ بوبکر کام از قتل عثمان یافته نی نی این ها باعث خوشنودی
افلاك نیست عاقل این اجناس را بیشتر ارزان یافته کفر با ایمان اگر فیصله وا باشد که باز مرده نمرود
و شخصی خلعت ایمان یافته زادهٔ هند عمر سیرت یزید کمر کیش کز عنادا آسایش از قتل شهیدان یافته وز
دگر سوزادهٔ مرجانه کاندر عهد خویش اهرمن را وارث تخت سلیمان یافته هر دو را کردون فکنده سرنگون
در چاه ویل هر دو را دوران اسیر نار نیران یافته شمر گر گوسالهٔ را حق داور کرده نام سامری را همسر موسی
بن عمران یافته دیده از مختار اگر بنیاد آبادی شرع انهدام از آن سه شوم نا مسلمان یافته کیست مختار آن
جوانمردی که در عهد سپهر فتنهٔ گر یافته در چشم خوبان یافته آن امیری کو برای شبه رایش روزگار سالها
گردید تابان مهر یکسان یافته نی غلط گفتم کجا مهر و کجا نور این شعاع ز آفتاب طلعت او مهر تابان یافته کرد
ایثار سم رخشش سحر که هر قدر مهر از ذرات مروارید غلطان یافته بر سر اعوان او افشانده که هر تاف صنع

دُر و دریا جسته یا فیروزه از کان یافته کرده کردون ناله یا لیتنی کنت ترابا توسنش را بر زمین هر که
خرامان یافته دهر کر نازد بآن خلقت روا باشد که عقل کلشن خلقتش را باغ رضوان یافته کرچه شد
در کربلا صید لعاب عنکبوت طایری کز در فنای قدس طیران یافته منت ایزد را که از شمشیر آن فرزانه مرد
آل عمران انتقام از آل مروان یافته یافته از تیغ مختار وفادار آسمان خضر آن خاصیتی کز آب حیوان یافته
روز هیجا کز هجوم پردلان کاو زمین اضطراب از صدمهٔ تیغ دلیران یافته کاه دعوا کز غریو غازیان دیو فلک
در هوای هند تن چون بید لرزان یافته این حمایت زهر از تیغ بران خاسته این جراحت از عقاب تیر پران یافته
بت پرستی خاک مدفن در کریبان ریخته کفر کیشی چاک در پیراهن جان یافته این حواس از وهم رمح پیل جنکان
باخته آن هراس از سهم کرز شیر جنکان یافته بیدلی آزاده کی از مرغ روح آموخته بسملی افتاده کی در خاک
میدان یافته اندر آن هنکامه ابراهیم مالک یکطرف توسن صرصر عنان را کرم جولان یافته کرده قبض
روح بدخواهان امت آنچنان کز سبکدستیش عزرائیل ادعان یافته وز دکر سو خیل کفر از تیغ مختار دلیر
خویش را در عین جمعیت پریشان یافته دیدهٔ احباب اندر عین نیران دیده نور سینهٔ اعدا در عین نور نیران یافته
جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خود خط بطلان آسمان بر نظم سلمان یافته با وجود طبع شورانکیز محشر خیز من
مکتبی را عقل چون طفل دبستان یافته حمد مخصوص خداوندی را سزاست که به تیغ مختار وفادار انتقام خون فرزند
فاطمه دختر احمد مختار را از بنی امیه بد کردار کشیده بچنکال شاهین عقوبت نظم سینهٔ کرکس مردار خور چند
درید که جفا کرد که آخر بسزای نرسید مصنف کوید حکایت همه هاویه کردید یزید پسر معاویه پیش از این بنظر
نرسید روزی آن ملعون ازل و ابد بشکار رفته بود در بین شکارکاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس و تفحص
کردند از آن مشرک ولد الزنا اثری نیافتند مکر آنکه آوازها می‌شنیدند که این دشمن خدا و رسول را بجایی که
بایست ببردند و بعذاب قهاری معذب کردید بسند صحیح منقولست که مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی روزی از
اسد الله الغالب شنیده بود که خروج خواهی کرد سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را
خواهی کشت پس مختار طالب فرصت بود و همیشه علانیه میکفت که خروج خواهم کرد و قطع نسل بنی امیه مردود
خواهم نمود حجاج و مخالفان دیکر چند نوبت مختار را محبوس کرده ارادهٔ قتل وی نمودند از آنجا که نام کشندکان
امام حسین در قبضهٔ شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت تا در شب چهارشنبهٔ شانزدهم ربیع الاول سال
شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم باوی بیعت نمودند و مختار را والی کوفه ساختند نظم پی خونخواهی
فرزند زهرا محبین شورشی کردند برپا ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبد الله جدلی و ابو عمارهٔ کیسانی و جمعی از اعاظم
و اشراف اعراب با لشکرهای بیحساب بخون خواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار متفق کردیده مختار کفت ای
برادران نظم کشند بخواری پسر شیر خدا را آسوده کی امروز حرامست شما را داغی که فلک بر دل احباب نهاد است
بیش از همه خون در جکر ابن زیاد است و آن ملعون الحال حاکم جزیره است پس ابراهیم مالک با جمعی از سرداران با لشکر
بیکران بمحاربهٔ آن ولد الزنای بی بنیاد فرستاد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی
لشکر ابراهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای ناصران فرزند رسول خدا اینک قاتل فرزند فاطمه

زهرا ابن زیاد بدکوهر است که بپای خود بنزد شما آمده است جهد کنید و کوشش نمائید که آن ملعون را بقتل
رسانید سینهای محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جنبیدند و جلو
ریز بلشکر ابن زیاد تاختند و از کشتها پشتها ساختند نظم آب آن دو سپه در آن بیابان خوردند ز کاسهٔ
سرهم هر قاتل شد بچشم مقتول عزرائیل دیکری مجسم هر نعش بخاک خفته صرصر پرخون ز نعش رفته سار رخ
پاکوبان چون پلنک در کوه دستافشان چون نهنک در یم آن دو لشکر کرم محاربه بودند و مقاتله می
کردند که روی لشکر ابراهیم برکشته منهزم کردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا
بخدا قسم که شنیدم از امیر المؤمنین که در محاربهٔ ابن زیاد بدبین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد
ای جوانمردان دقیقهٔ پا نکهدارید آن لشکر شکسته دل بهم رسانیده باز متوجه دعوا کردیدند پس
ابراهیم خود را بر میمنهٔ لشکر ابن زیاد زده شورش حشر برپا نمود نظم از خون بدخواهان دین جوها
روان شد بر زمین آندم که در میدان کین شد رنک دعوا ریخته تیغ از دو جانب کرم خو نای از دو سو
در نکاهو تیر اجل از جابجا و برقلب عدا ریخته کردید خاک آتش فشان چون کورهٔ آهنکران و ز کرمی اشک
اخزان از چشم شهلا ریخته جادو صفت از فسون کری از این تل خاکستری قارورهای آذری بصحرا
بغبرا ریخته فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از بیم بنهار ریخته یکفرقه کذا آتش غافل زامر
قد قدر این المفر کویان مقر استبا بغمار ریخته چون پور مالک آن زمان از لخت شمشیر از میان از خرمن مه
شد عیان یک نیمه بالا ریخته ابن زیاد بدکهر خورد آنچنان تیغی بسر کز جسم آن بیدادکر شد طرح جورا
ریخته هر صبح بهر جاکری بوسد رکابش مشتری تا از آن یهود خیبری خون حیدر آسا ریخته کوکب بخت
اسلامیان از خواب بیدار شد دشمنان دین را شکستی فاحش دادند و چون آتش حرب فرو نشست معلوم
شد که پسر زیاد و حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و غالب باهلی و عبد الله پسر ایاس سلمی و ابو الاسرش والی
خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون کشته شده بودند پس ابراهیم سرهای ایشان را با فتح نامه برای مختار
فرستاد و مختار وفادار مشعوف و مسرور کردیدند بجهت مبارکباد کفش تازه پوشید و ته کفش را بسیار بر سر
و روی عبید الله زیاد زد و بعد از آن کفش را بنزد غلام افکند و کفت بشوی که بنجاست برخورده است و
نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را مع سرهای دیکر بنزد محمد حنفیه فرستاد و آنحضرت مسرور کردیده
آنسرها را بنزد حضرت سید الساجدین فرستاد در وقتی که آن جناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که چشم
آن بزرکوار بر سر آن تباه کار افتاد بسجده افتاده شکر و حمد الهی را بجای آورد و رو باصحاب کرده کریست و فرمود
نظم کذشت ظلم عبید زیاد از شداد ازین منافق مردود بی پدر فریاد مرا و اهل حرم را شکسته بال و اسیر
ببزم خود چه طلب کرد با غل و زنجیر حیا ز روی من این زشت نابکار نکرد چه ظلمها که بذریهٔ رسول نکرد من
ایستاده و این کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عیش و نشاط خود مشغول دو ساعت از ره کین چشم
وا نکرد بمن چه ظلم بدتر از این که اعتنا نکرد بمن ای اصحاب من در آن ساعت حالتی بمن روی داد که تقریر نتوانم کرد
پس دعا کردم که از دنیا نروم تا سر این ملعون را وقتی بنزد من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منت

خدای را که دعای من مستجاب گردید آن بزرگوار با اصحاب کار بتماشای سر آن ملعون مردود بدکردار مشغول
بودند که ناگاه خشمگین ماری سیاه پیدا شده بدماغ ابن زیاد رفته از گوش وی بیرون آمده پیوسته
شغل آن مار با سر آن مردود این بود نظم غلطید بخون قامت دلجوی حسین گردید پر از غبار گیسوی
حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد بالله نشود قصاص یکموی حسین ع الا لعنة الله علی اعداء الحسین

شعلهٔ دویم بجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را

اسلام یافت تازگی ای روزگار شکر ده هزار بنی امیه نهی شد هزار شکر مختار شد بکار جهان اختیار دار
گردید نسل زانیه بی اختیار شکر دلهای دردناک شفا یافت ز انتقام ای ذوالجلال احمد توئی کردگار شکر چون بنای
هستی کارخانهٔ ایجاد را بنیاد نیست و موجودی از عالم تجرد ذات ذوالجلال مردانه لفظ بی بنا تلفظ یاد رهواست
صورت شاهد معنی را حجابست چنانکه ابر پرده پوش آفتاب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین ضد این
بینند آری شاهد وحدت احاطه کننده است اشیاء کثرت و کثرت اشیا آنچه در بساط و چه در بسیط کان
الله علی کل شیء محیط چون کثرت بر کثرت افزاید احوال در عین وحدت اظهار یگانگی نماید چون مختار که با کثرت
تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عدم بنی امیه گذاشت تا اثبات شان قطب آسمان ولایت نماید
نظم یک بقا شد که فنا حاجت اظهارش نیست نفی در نفی ثبوتیست که انکارش نیست عشق مستورهٔ جانرا
چه خریدار آمد حسن حق پرده نشین بود ببازار آمد نیست جز لفظ مراد همه زین شیون و شین بر زبان
صحبت شمر است و یزید است و حسین سبحان الله میگویم و خود نمیکنم گوش الهی اگر همه را امر هست لفظ و
تلفظ مراد دعوی محبت حسین نه باد دست نظم رسد هر دم از دل نوای حرا کشاند نه جای بجای مرا الحاصل
چون مختار وفادار از قتل عبید الله زیاد فاسق شرابخوار زناکار فارغ گردید بزرگان قبایل اعراب را
طلبید و گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه ع در حیاتست طلب نمائید
کشندگان و یاری کنندگان امام حسین ع را و مادون بشفاعت احدی نیستید اگر فرزند باشد پس عبدالله
بن رشید جهنی و مالک بن هشیم کندی و جمیل بن مالک بن بشیر را حاضر کردند و مالک ملعون بود که کلام الله
با کلام ناطق را تاراج کرده بود مختار گفت ای دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر را کشتید و نتوانستید که
بقطرهٔ آبی بروی منت گذارید نظم بمالک گفت مختار خردمند که ای مغضوب درگاه خداوند نیامد
خاطرت از قهر داور نیندیشیدی از خشم پیمبر در آن دشت ای ستمکردار میشوم نکردی یاری سلطان مظلوم
چه شد مقتول ظلم ای بی بصارت کلام الله وی بردی بغارت آن ملعون انکار کرد گفت من نبردم مختار
گفت ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا آن ملاعین را گردن زدند مختار گفت خولی را طلب نمائید ابو عمره
با جمعی خانهٔ او را محاصره کردند آن ملعون گریخت و بخانهٔ یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه
بیرون آمد و گفت نمیدانم خولی در کجاست اما بدست اشاره بسوی مزبلهٔ خانهٔ خود نمود آمدند و بدبخت
از یهود را بیرون آورده بنزد مختار بردند مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای
دشمن خدا و رسول کجاست آن نیزه که سر فرزند فاطمهٔ زهرا ع را بر آن نصب کرده بودی در بازارهای کوفه

میکردانیدی نظم آن سری کش فاطمه بردوش داشت مصطفی پیوسته در آغوش داشت آن سری کز آفتاب او را
کرنه کرده بودی از زمین یک نی بلند آن لبی کز آب حیوان داشت ننگ کشته بود از تشنگی مهتاب رنگ
گیسوانی را که عمری جبرئیل شستشو دادی باب سلسبیل چون نهادی در تنور آن رأس پاک گیسوی پر خونش
آلوده بخاک ای منافق تر ز کفار فرنگ ای یهودی زادهٔ بی نام و ننگ ای ز روی نور ایمان کشته دور
داده مهمانرا کسی جا در تنور آن رخی کو قبلهٔ اهل یقین کردی ای نامرد خاکستر نشین حنجر پاکی که جدش مصطفی
بوسه زد دادی بنوک نیزه جا کردی آن ابرو که زو مه شرمسار چون هلال از مغرب نی آشکار پس حکم کرد که آن
ملعون را باتش عقوبت سوختند بعد از خولی کافر عبدالله کامل را بطلب حکیم بن طفیل قاتل عباس و منقذ بن
مرهٔ عبدی قاتل علی اکبر فرستاد هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان بن انس ملعون از کوفه ببصره گریخت
خانهٔ او را خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفته بنزد مختار آوردند
حکم کرد که دستها و پاهای او را ببریدند و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را در روی جوشانیدند عمر
بن صبیح و محمد بن اشعث را آوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتر انگشت
آنحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار آوردند فرمود که انگشتهای او را اول ببریدند و بعد از آن دستها
و پاهای او را ببریدند آن ملعون در خون خود می غلطید و مثل سگ همهمه میکرد تا بسگان جهنم ملحق شد
جمع کثیری شفاعت عمر بن سعد حرامزاده نمودند مختار گفت ای یاران نظم زادهٔ سعد ستمگر کرده است از جفا
کربلا خون در تنم بوده سردار سپاه کربلا این لعین کز ظلم او در شیونم کز بهانهٔ ام بخون دامان او خون مظلومان
بگیرد دامنم گفت آن ملعون بشاه کربلا گر سلیمانی تو من اهرمنم از تو خواهم خاتم دولت گرفت کینه از خوارشیت
در پیراهنم آن منافق دشمن دین خداست بغض او گردیده برق خرمنم دشمن دین خدا را زره دوست کی باشم
خدا را دشمنم بلکه هم کز قصاص ابن عمر دین بوبکر و عمر بر کردنم پس مجبورا عمر را امان داد بشرطی از کوفه بیرون
نرود روزی کسی بنزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند
گمانم اینست که منظور او تو بودی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی با وی
گفت خطا کردی چون مختار بشنود که از کوفه بیرون رفته میگوید امانم شکست و ترا میکشد عمر سعد همان
شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را بنزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید نظم امان دادی
مرا چون روز اول از امان مگذر غلط کردم پشیمانم زمن بگذر از آن مگذر ای امیر تو پدرم را امان داده
اینک اهل کوفه میگویند که مختار ارادهٔ قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابوعمره را
طلبید و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر نیز همراه او کرده رفتند و آن ولد الزنا را در جامهٔ خواب یافتند
و سر بریدند و سرش را بنزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی آن نطفهٔ حرام چون
نیک نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بکمر و اشاره کرد که عمر در جهنم
تنهاست پسرش را با وی برسان پس حفص را نیز شربت مرگ چشانیدند نظم قتل عمر که مرتد پیغمبر ان همه شد باعث
شفای دل شیعیان همه بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل گردیده بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران نظم

کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول کجاست شمر بنه روزکار نامقبول کجاست شمر که در کربلا بحکم یزید سراز
تن پسر بوتراب تشنه برید کجاست شمر که از عیبش بشوئیم بیاورید که مشتاق آن جفاکیشم در آن روز شمر
مردود از ترس مختار ببادیهٔ کریخته بود ابوعمرو با جمع کثیری بطلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه برایشان
کرفته محاربهٔ بسیار فیمابین واقع شد بعد از آن که آن ملعون زخم بسیار خورده بود درین محاربه بشمشیر عمرو
وفادار از پا در آمده راه چاه ویل پیش کرفته و بدن نحس نجس او را با آتش سوختند پس آن ده نفری را آوردند
که اسب بر بدن صدچاک فرزند پیغمبر تاخته بودند یکیک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند اکثری از غلامان
بطمع جایزهٔ مختار آقایان خود را کشتند و مختار ایشانرا آزاد کرد مرویست که منهال روایت کرد که سفری از مدینه
طیبه بکوفه رفتم در زمانی که مختار خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن او رفتم دیدم از خانه
بیرون آمده سلام کردم مبارک باد کفتم مختار کفت ای منهال چرا دیر آمدی و درین امر عظیم با ما شرکت نکردی
کفتم ایها الامیر درین کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیکر رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشید و ایستاد
فهمیدم که منتظر کسی است ناکاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد ترا که حرمله بن کاهل را اسیر کردیم
و بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد کفت ای ملعون نظم توئی که خصم رسولی و دشمن دینی توئی که
قاتل جمیع آل یاسینی توئی که تیغ فکندی بتارک جعفر توئی که رحم نکردی بشاه تشنه جکر توئی که تیر زدی بر کلوی
اصغر او توئی که داغ نهادی بجان مادر او توئی که از سمت قدسیان بجوش و خروش توئی که فاطمه از ظلم توست نیلی
پوش توئی که کسب شقاوت نمودهٔ زنخست توئی که خانهٔ ایمان خراب کردهٔ توست آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد
مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای وی را ببریدند و آتشی افروخته آن ملعون را زنده با آتش سوختند منهال
کوید من متحیرانه کفتم سبحان الله مختار بر من نکریست و کفت ای منهال تسبیح خداوند در همه وقت رواست اما اینجا
چرا منهال کفت درین سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل خبر داری
عرض کردم ای مولای من او را در کوفه زنده کذاشتم دیدم رنک مبارک آنجناب متغیر شد سر باسمان بلند کرد و عرض نمود
الهی بچشان حرارت آتش و آهن را بحرملهٔ ملعون و همین دعا را مکرر فرموده متوجه من کردید و فرمود ای منهال
نداری و در آن صحرای محشر خبر نبودی که از دست مخالفان بخصوص از حرملهٔ بی ایمان چه کشیدیم بزرکان ما را کشتند
و طفلان ما را ذبح نمود و شما تنها میکرد کو با هیچ نکرده بود نظم بهر خود در حضور ابن زیاد ظلم کین را کمال میدانست
عشرت پنج روزه دنیا را عین جاه و جلال میدانست میل کلی بسوی باطل داشت دین حق را زوال میدانست قصهٔ
دوزخ و عذاب خدا خواب خوش یا خیال میدانست خون ما را مباح میفهمید قتل ما را حلال میدانست نزد دل
ارسال خورد بر میداشت نه غم خورد سال میدانست ای امیر آن بزرکوار از حرملهٔ بدکردار شکایتها داشت
خون این ملعون بر زبان و سیل اشک آنحضرت بدامان بود الحمد لله از مردی و شجاعت شما و استجابت دعای
آنحضرت را دیدم و انتقام این ملعون در دست تو مشاهده کردم باین جهة تسبیح کفتم مختار لحظهٔ توقف نمود
متوجه من شد و کفت ای منهال ترا بذات خداوند قسم میدهم که خود از زبان امام زمان شنیدی که چنین نفرین در
حق این لعین بدآئین کرد قسم یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرده سجدهٔ

بچشان

شکر بجای آورده سجده را طول داده سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته است برکشت و روانه شد با
هم آمدیم تا بدر خانهٔ من رسید کفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبهٔ درویشی من نهید و نهار میل فرمائید
که باعث افتخار من کردد مختار کفت ای منهال تو خود کفتی که خداوند عالم دعای امام زمان را بدست تو مستجاب
کرده است من بشکرانهٔ این عمل امروز روزه میکیرم نظم منت خدا را که بدنیا بدست من شد انتقام خون شهیدان
کربلا ای کاش کشته میشدم آن روز با سپاه در موکب سعادت سلطان کربلا کاری نکرده ام اکر از قتل دشمنان
خون بکذرانم از سر ایوان کربلا نی نی چه انتقام که نتوان رسید کس جز قاضی حساب بدیوان کربلا الحاصل مختار
درین دار بنا بفرمودهٔ حیدر کرار سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیهٔ بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان
آنحضرت را باقی نکذاشت مکر اشخاصیکه از ترس شمشیر مختار بسوی بیابانها فرار کردند الا لعنة الله علی اعداء الحسین

شعلهٔ ستم خلافت منتقل شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح بنی امیه نام و نشان علیهم اللعنة و العذاب و النیران

منتقل شدن خلافت به بنی عباس

اکرچه سپهر بی مهر نیرنک ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزکار غدار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله
نواز است نه بجمله آن اعتقادی و نه بصلح آن اعتمادی است نظم سفله کان زمانه را ز ایام عزت اول رسد
هلاک آخر می برد قوم لوط را بهلاک لیک می افکند بخاک آخر چندانکه کردن کشان اهل ظلم را تغافلی از زنجیر تقدیر
است صد چندان ظالمان را کمند آه مظلومان کردن کیر است نظم اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال ظالمان
بصف حشر چون شود در سرکشی است خاک نشینی که کفته اند فواره چون بلند شود سرنکون شود از راویان صحیح
البیان مرویست که چون نوبهٔ کوکبهٔ بنی امیه را زمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع آفتاب
و اجلال رسید نظم نشسته از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور بتخت خسروی چون سکهٔ صاحب قران برزر
در بارش ملجأ خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران کردید تا جمعیت کثیری چون پروین بکرد ماه برد و رسفاح آرام
کاه یافتند مکر بنی امیه بی نام و نشان که چون بنات النعش هر یک بکوشهٔ پراکنده و پریشان بودند بعد از
چندی که آوازهٔ جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر نظم ای سلب
رسامان تو اسباب امنیت وی دور زدوران تو اوضاع تکبر داری هنری چند که عنقاست درین عصر هر چند بود
دهر صاحب نظران پر هستی تو لیک ما نشکفته است که باشد بیکانه ز اجزای وجود تو عناصر فیض تو ای تو چه ابر است
چه مخزن دست تو و طبع تو چه بحر است و چه ابر ای شخص جهان دار ترا چرخ کهن جنک وی خنک فلک سیر ترا
ماه نو آخر ختم تو چه سایش بجهد کرک ز روباه عدل تو چه شحنه بر مد شیر ز اژدر لطف تو و قهر تو محب ساز و عدو
سوز تیر تو و شمشیر تو دل دوز زره بر مرزوق عطای تو اکر مرد اکر زن ممنون سخای تو اکر عبد و اکر حر پس عریضهٔ
معذرت آمیز نوشتند که ایها الامیر نظم ما در اول قدم خطا کردیم که با آل نبی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و
رسول رخنه در دین مصطفی کردیم بر بنی هاشم و بنی عباس نکند کافر آنچه ما کردیم عفو بهتر که صاحب کرمی
کر نکردیم ظلم ما کردیم سفاح چون صحبت را کرم دید بجوابهای نرم فوج فوج از آن طایفهٔ بی آزرم و کروه کروه
از آن فرقهٔ بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهیای آستان خویش نمود تا هفتاد هزار از بنی امیهٔ
بی ایمان چون دایرهٔ کفر و محیط نقطهٔ خطهٔ اسلامیان کرد دیدند و از خلیفهٔ زمان محنتهای بیکران دیدند نظم

هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ بر کمر آن خنجر گوهر نشان وین کمربند مرصع
بر میان ملحدی در صدر مجلس جا گرفت کار دین بی نوا بالا گرفت این جوانش چه در پهلو نشست ظلم با بیداد
هم زانو نشست اما مردم را بر علم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت افزود که دشمنان را هر روز زیادار روز
دیگر رحمت مینمود و بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان میزدود راوی گوید روزی در مجلس سفاح و بزرگان
بنی امیه آسوده و هر یک بطریق صحبت زبان کشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر
نظم عربی آمده اینک از راه جسم او لاغر و رخ زرد چه کاه با دل نازک و لبهای درشت کرده پیری چه کمانش خم
پشت دلش آتشکده آهش دود است دیده تر چهره غبار آلود است آمده نامعقول بدون اذن دخول خواست
که قرب وصال یابد مانع شدم او را که این حرکت معقول من نیست از من ملول شد و گفت ای دربان عرض نما دمبدم
مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان نظم مرا غمهاست بر دل آتش افروز جگر خونم زبون بختم سیه روز
کشیدم رنج بسیار از ره دور ولی زان رنج راحتهاست منظور بسلطان عرضها دارم فراوان برویم در مسندای
مرد دربان گفتم ای مرد برو سراپای وجود خویش را از آلایش غبار بشستشوی و بجامه پاکیزه خود را بیارا
آنگاه ببزم آرم نظم امیر درای گفت ای دربان بذات الهی سوگند که گوار آب ننوشم تا بشرف ملاقات خلیفه مشرف شوم
سفاح گفت ندانستی این شخص کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد نظم این شخص عرب کریه منظر
مرد نیست حرد نیست که در شکایت نامرد نیست دردی دارد ولی ندانم آن قدر معلوم شد که مرد صاحب درد نیست
قدش خمیده و رخسارش درهم کشیده است اما باکراهت رخسار ملاحت گفتار دارد اگر جمالش زشت هنمیابد
مقالش دلپذیر باید نظم در دلم سوز کلامش شرر افروخته است یارب این خوش سخنی را زکه آموخته است
دربان چون سخن باینجا رساند سفاح گفت بخدا قسم اگر هست آن حزین غمگین انیس پیشین و رفیق دیرین
من سدیف است نظم مکرم است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن است شاعر است پاک ضمیر
اول فصل شباب او ست اگر قدش خمید رسید اد آسمان شد پیر رخصت بار ده که بیاید و با شعار شیرین عقده دلم
بگشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیده از خوف چون بید بر خود لرزیدند
چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده در سنواتی که دولت بنی هاشم مقرون بزوال و بنی امیه صاحب جاه
و جلال بودند هر سال در موسم حج سدیف رو بچاه زمزم می آورد و مدح آل عمران و ذم آل ابو سفیان میکرد تا
آنکه سالی آن شاعر ارجمند بر قبه زمزم بر آمده باواز بلند ندا کرد که یا اهل الصفا والمکة والمنا وارباب الکعبة
والمنا وارباب الکعبة العلیا والغاربین من اقطار البلاد شرقا وغربا نظم منت بی منتها خدای جهان را آنکه
زمین آفرید و خلق زمان را رشته بآل رسول داد که هر یک باعث خلقت اند و کون و مکان را حق به بنی هاشم
است زانکه بایشان داده کلید جهیم را و جنان را نسل زنا نیست مستحق خلافت گرچه بگیرد بنی امیه جهان را
بنی امیه بی پروا از آن سخنان چون سپند از جا در آمدند و بسنگ بیشمار اذیت بسیار بآن دل شکسته
افکار رسانیدند نظم بعارض بسکه خورد از خصم سیلی زسیلی عارضش گردید نیلی چون بعد از اذیت و آزار
بسیار او را مرده پنداشتند جسم او را مجروح بخاک مذلت گذاشتند ضعیفه او را بخانه خویش برده معالجه پذیر

کردید

کردید که هوش بر سر و رمق در پای او بهم رسید قرار بر فرار اختیار کرده مدتها در بیابانها اشکش جاری و از جفای
بنی امیه فراری بود تا آنکه او را بخت یاری کرده از بار یافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم ببزم
ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر چپ و راست مجلس کاشت بعد سلام کرد و گفت نظم کار اولاد زنا یک چند گره
بالا گرفت منت ایزد را که دیگر حق بمرکز جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نمود و گفت خوش
آمدی ای برطرف کننده المهام من وای ناصر دین جد و آبای من بر من است بر آوردن حاجات و کفایت تو پس
سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بر یسار و یمین متوجه شده دید حضار مجلس اکثر آن اشرار اند که در مکه او را آزار کرده اند
بخواطرش رسید صحرای کربلا و ستمهای اشقیا آه آتشبار از جگر بر کشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخسار
بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب آه و ناله چیست و گریه بی اختیار برای کیست سدیف چون سوسن ده
زبان مترنم باین بیان گردید نظم مرا ای امیر زغمی قد خم است که گر خون ببارد ز چشمم کم است نه واقف از روضه
کربلا نبودی در آن عرصه پربلا که چون منشا خلقت نشاتین چراغ شبستان دلها حسین نظر کرد یک جا
ز توسن نگون جوانی چو عباس در بحر خون دگر جا ز خون تشنه قاسم خضاب عروسش به حجله ز فرقت کباب چه
برگ گل افتاده بگیسو بخاک علی اکبرش با تن چاک چاک گهی در رفقان طفلهای صغیر یکی بهر آب و یکی بهر شیر بدامان
مادر یکی کرده غش یکی نوحه گر کی پدر العطش سکینه که از تشنگی در خروش گهی مشک خالی کشید بدوش گهی
کردی آن کودک ناشکیب عنان گیری است شاه غریب که یکدم مرو از بر من پدر مرا نیم جان نیست بر تن پدر چه شد
اکبر سرو بالای من کجا رفته یک یک عموهای من مرا وعده آب دادن چرا مرا داغ بر دل نهادن چرا مگر آب دور است ور
خوف ناک شدند از عطش جمله چون من هلاک دگر من کنم تشنه زآب ای پدر مرو یار ا همره خود ببر شه از خجلت
آب سر پیش داشت همی تکیه بر نیزه خویش داشت زبانش از آن بیکسان عذر خواه دلش در حرم چشم در قتلگاه
سدیف را از این ابیات گریه دست داده سیل اشک از بحرین دیدها کشود چنان آهی آتشین از آه دل فروخت که دل
سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آن وقت دست سلیمان عبد الملک را بدست سفاح دید زبانش
بمضمون این رباعی گویا گردید نظم مغرور مشو که این گروه بد بین جمعند بگرد تو چه مور بر پروین شمشیر بکش
بخون آبای کرام این طایفه را برافکن از روی زمین سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف کشوده او را به
سخنان شیرین تسکین داده گفت ای سدیف گل این بوستان تا حشر که شاداب بماند خزان تاراج خواهد
کرد آخر این گلستان را چراغی کو بشب روشن شود مغرور نتوان شد فنای هستی رد پی صبح دم شمع شبستان را
ضعیفان را نشاید ظلم در وقت توانایی زبردستان نوازند از ترحم زیر دستان را ای سدیف این قوم امروز
ضعیف اند و مارا در هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد گریه در گلوی وی
گره شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنا زادگان بی حیا در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند
عترت رسول خدا آیا نشنیده که گلگون کفن آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا بیکس و تنها بر در خیمها استاده
بود که شیون اهل حرم بلند شد نظم یکی میگفت زینب خواهرت گردد بقربانت یکی میگفت کلثوم
فدای چشم گریانت یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت قاسم ای جوان نا امید من یکی

كفت پدرم كرد سوداى على اكبر شود مادر فداى قد و بالايت على اكبر يكى ميكفت آه از حسرت دامادى قاسم
حسن كو تا بكف بندد حناى شادى قاسم يكى ميكفت شاه بى نظيرم رفت از دستم يكى ميكفت طفلان صغيرم
رفت از دستم امام غريب زحيرت بود كه با تن تنها جواب صد هزار شقى النفس را چه بكويد يا دلدارى اهل
بيت نمايد سفاح آه سوزناك از جكر بركشيد وكفت بس است اى سديف مرا كباب كردى و دلم را بدرد آوردى
نظم از دست قضا شكوه بنياد مكن فرياد مزن آه مكش داد مكن كر تير جفا كذشته از سينهٔ تو چيزيكه
كذشته هيچ از آن ياد مكن پس لباس فاخر طلبيده با عطريات تسليم سديف نمود وكفت اى يار كرامى تغيير لباس نما
وخويش را معطر فرماى و همه روزه در مجلس ما در آى كه محبت تو در دل ما بيشتر است از آنچه قياس مينمايى
وخواهشهاى تو از ما بيشتر است قبل از آن كه بفرمايد سديف شيرين مقال خرم وخوشحال از بارگاه بيرون
رفت سفاح از روى تمكين به يمين و يسار مجلس متوجه كرديد آن لشكر شياطين را يعنى بنى اميه بديد بين
محزون و غمكين ديد نظم يكى زير لب كفتى الكفر ذكر يكى برده سر در كريبان فكر يكى را اشارت باصحاب خويش
يكى مكر ميكرد در باب خويش يكى بود با بخت خود در نزاع يكى كفتى اى بنده كى الوداع آن طايفهٔ كافر كيش در
تشويش افتاده هر يك باخويش ميكفتند اى كاش از روز ازل يهودى ميبوديم و از ننك بنى اميه بودن مياسوديم
سفاح چون ايشانرا پريشان ديد زبان بتسلى ايشان كشود كه غمكين مباشيد و بناخن غم آئينهٔ دل مخراشيد
شنيده ايد كه ليس على المجنون حرج كسى را كه جنون همراه مرا مقرب دركاه است شما ميدانيد كه سفاح را با مزاح
ميل تمام است و ملتفت شدن باين غلام بجههٔ شيرينى كلام اوست ليكن بعيد است كه عاقل التفات بمثل
اين كلمات نمايد تا آن روز بنى اميه را تسلى حاصل شده روى بمنزلهاى خويش نهادند و كينهٔ سفاح در دل
ايشان قرار كرفت   شعله چها مطلع نسل كرد با احمد سفاح بنى امية اجمعين بكرد و لعنة الله على القوم الظالمين *
شام شد خورشيد خاور طيلسان بر سر كشيد زهره در حينا كرى از چهره برقع بركشيد دست قدرت بهر تعجيل بساط كفر بين
مجلس ديكر نوشت و محضر ديكر كشيد ابر براى آل مروان آسمان پر زهر كرد ساغر براى كان امام تشنه لب بر سر كشيد
دف زنان ساغر كشيدند از قتل شه فلك بر سر عكاملت فر دو ساغر كشيد كرچه خونهارا بحق شمشير على آخر
بزيد انتقام آل كفر از آل پيغمبر كشيد ليك غيرت بين و خونخواهى نكر كز درد دين ظالمى آخر بقتل ظالمان خنجر كشيد
كو على آن بازوى مرحب كش خيبر كشا آنكه چون در تخته پل بر خندق خيبر كشيد آن غضنفر فر خداوندى كه
خشمش كاه رزم پوست از فرق دليران غضنفر كشيد وان بلند اختر شهنشاهى كه كمتر خادمش حلقهٔ فرمان
برى در كوش هفت اختر كشيد شوهر زهرا وصى مصطفى ضرغام دين آنكه چرخ از رمه نه خشمش سپر بر سر كشيد كيست
غير از قدرت يزدان كه تنها فتح جوى بيرق نصر من الله جانب خيبر كشيد كيست جز دست خدا كاندر دم حرب
كشته جبرئيل از ضرب تيغش بر زمين شهپر كشيد حامل بار زمين كفتم قضا كفتا بدوش كاو و ماهى را تواند مالك
اشتر كشيد لنكر افلاك كفتم عقل كفت اى بيخرد ميتواند بار افلاك را قنبر كشيد تا نشد خود ملتجى آدم بوى
از جرم خويش كى بجرمش عفو يزدان خط بطلان در كشيد تا نيامد با خداى بحر قدرت را دخيل نوح كى كشتى ز
… بحر سوى بر كشيد تا نه انداخت منجنيق حب او افكنده رخت رخت كى از آذر ابراهيم بن آذر كشيد بر سر احمد سپهر

كردى بر و زير زمن دست چون هماى كاسمانرا ابر پر بركشيد با چنين قدرت نبود اندر زمين كربلا شمر چون
شمشير بر داراى دين پرور كشيد سر برون ناورد از لحد چه از خاك نجف چون سنان لشكر بر آن سلطان كم
لشكر كشيد خنجر پاكى كه ميبوسيد احمد ظالمى چشم پوشيد از نبى خنجر بر آن خنجر كشيد زد يكى در خيمه كاه
آتش كين ديكرى عابدين را با تن تب دار از بستر كشيد منت ايزد را كه مردى از بنى عباسيان زان يهودان
انتقام آل پيغمبر كشيد ادعاى خونبهاى قاسم و اكبر نمود انتقام خون عباس و على اصغر كشيد لشكر صبح منقول
كه چون صبح زندكانى بنى اميهٔ كفر بنياد را بشام عدم نهاد سفاح رخت بخلوت كشيد و غايبانه سديف را
طلبيد و فرمود اى رفيق فرخنده فال واى عزيز شيرين مقال چرا صبر در احوال و فكر در مآل نمى نمائى كه كار ما
چنين موقوف صبر و شكيبائى است سديف كفت اى سيد من تنم را صبر بيمار كرده است و ديدن اين ظالمان خدا نشناس
بر مسند خلفاى بنى عباس بر من ناكوار است از آنچه كردند اين قوم بى ننك و نام نسبت باقوام و بنى اعمام تو
سفاح كفت اى سديف غم مخور نظم شورشى فردا درين دار الامان خواهم فكند آتشى اين قوم را فردا بجان
خواهم فكند صبح چون خورشيد خاور سر زند نام و نشان از جهان زين قوم بى نام و نشان خواهم فكند اى سديف
از پى چون نوجوانان حسين آتش اندر خرمن پير و جوان خواهم فكند بود فرش آستان كه جاى ايشان صبحدم
جمله را در زير فرش آستان خواهم فكند اى سديف بدانكه خورشيد اميد تو از مشرق آرزو دميده زمان آن
رسيد كه از فيض جاويد خونخواهى حسين شهيد نزد رسول مجيد رو سفيد كرديم پس سديف مراجعت نموده
در بستر خويش خوابيد و از شادى بوعدهٔ فردا چون شخص عقرب كزيده پهلو به پهلو مى غلطيد چون سفاح آن
شب را صبح كرد صبحى كه بنى عباس آنرا نوروز القتل مينامند امر كرد منادى را كه ندا كند در كوچه و بازار با
ستحضار بنى اميهٔ بدكردار كه خليفه امروز جايزهٔ بسيار و نعمت بيشمار بصغار و كبار عطا فرمايد پس فرش
كستردند مجلس را بمسندهاى ديباج آراستند كرسيهاى عاج و سندليهاى عظيم افراشتند و پشتيها جسيم
كذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند كار ديده پسنديده را وعدهٔ انعام فرمود در خانها پنهان كردند حكم نمود
كه هر كاه ديديد كه من عمامهٔ خود را بر زمين افكندم بعزم ستيز با تيغ تيز در آئيد و از بنى اميه كسى را امان مدهيد
و دربانان را نيز سفارش كرد كه چون جوانان با تيغ برهنه در آيند بيرون رويد و درها را محكم بربنديد
و مكذاريد كه احدى بيرون رود پس از آن كه آن قوم بى ايمان از پير و جوان حاضر شدند سفاح شمشير بكردن
انداخته پا بر عرشهٔ منبر كذاشت غلام فصيح اللسانى كه صبيح نام داشت بر پاى منبر و سديف را بر يمين منبر
واكذاشت و نامهٔ كه اسماء بنى هاشم و بنى عباس و بنى اميه در آن ثبت بود در دست صبيح داد سفاح خطبهٔ
كه مشتمل بر حمد الهى و نعت رسالت پناهى بود ادا كرده كفت ايها الناس امروز دولت بى قياس بنى عباس
مرا باين واداشته كه داد جوانمردى از عالم بستانم و نهال جود در مزرع آمال صغير و كبير بنشانم بنى هاشم
و بنى عباس و بنى اميه را رهين احسان خويش كردانم از حوائج هرچه بخواهيد از من رواست و عطاى من نسبت
بشما بيش از حاجتهاى شما است اول شروع باحسان بنى هاشم نمايم يا دست بانعام بنى اميه كشايم بنى اميه
عرض كردند اى خليفه بنى هاشم اولى و انسب اند چرا كه ايشان سادات عرب اند سفاح كفت اى صبيح ندا كن كه بكايد

از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که این ابو عبد الله بن حارث بن هاشم کسی جواب نداد
سدیف گفت ای امیر کجاست ابو عبد الله سفاح گفت او را چه بر سر آمده است سدیف گفت نظم این بعیه
اینکه جهانی بکام اوست در مجلس تو بادهٔ عشرت بکام اوست او را زراه ظلم بناحق شهید کرد این ظالمی
که صندلی زرین مقام اوست سفاح گفت اطلاع نداشتم چون حضور ندارد دیگری را نداکن صبیح گفت
کجاست حمزه پسر عبد المطلب جوابی نیامد سدیف گفت ایها الامیر حمزه در کجاست او نیز غایب است سفاح گفت
نظم کجاست حمزه که ما را زدرد غم برهاند بگو بیاید و انعام خود ز من بستاند سدیف آهی کشید نظم بگریه
گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست که روز جنگ احد کشته چون قیامت راست ذلیل شد چه سلیمان بدستاهرمنی
شهید گشت بسنگ جفا ز پیرزنی زنی که هند جگرخوار بود نام او را بابن گروه بود نسبت تمام او را همین نه
سنگ ستم زد زراه کین بسرش شکافت سینه اش از بهر خوردن جگرش سفاح گفت مطلع نبودم نام او را لکن
وندا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت ای خلیفه نظم این کافری که مسند ش از جمله
برتر است وین ملحدی که تکیه گهش کرسی زر است در راه شام کشته شد آن سید جلیل بر مسند عقیل
ببین قاتل عقیل سفاح گریست و گفت دیگری را نداکن نظم صبیح کرده دگر باره روی در چپ و راست کای
گروه عرب مسلم عقیل کجاست مگر همه بنی هاشم از صغیر و کبیر برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جوابی از اهل
مجلس نیامد سفاح پرسید کای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف بر سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله
و تدبیر مسلم را بکوفه بردند و سوگندها بسیار پیش خوردند اول با او بیعت نمودند و آخر او را بظلم بر روی
وی کشیدند نظم بکوفه ظالمی از جور بیشمارش کشت زبان پر گله و چشم اشکبارش کشت گرفت بیعت از این
قوم آخر ابن زیاد بروی دار بلا گوسفندوارش کشت سفاح آهی کشید و گفت از این واقعه مخبر نبودم چون
حضور ندارد بر نام وی قلم در کشید پس نداکنید غیر او را صبیح گفت ای یاران نظم کسی که بود بفرمانش آفتاب
کجاست وصی نفس پیمبر ابو تراب کجاست چه شد علی که بروز غزای بدر و حنین فکند بر تبه اهل ظلم شیون و شین
ببین که ابن عمش پادشاه روی زمین بیاید و بنشیند بکرسی زرین سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای
امیر نظم چه امت را پیمبر چه کرد بناکامی از این عالم سفر کرد خلایق را وداع آخرین گفت نخستین در وصیت
این چنین گفت همه اصحاب فرزند و علی اصل مرا باشد علی باب بلا فصل ای سفاح این بیداد کرامت چشم از
وصیت نبی پوشیدند و بناحق در غصب خلافت آن خلیفهٔ برحق کوشیدند نظم داشتند بر سر شیر یزدان
کسوت ماتم هنوز بود زهرا زین مصیبت دیده پرنم هنوز آتش اندر خانهٔ خیر البشر افروختند روز اول کعبهٔ اسلام
را در سوختند کافری ظاهر مسلمانی ز عقب چشم بست کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست مسند بو بکر
در جانبی انداختند بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و رسمان
در گردن حبل المتین دین انداختند با وجود این ستمها بیشمار نظم زکین چون ابن ملجم ظالم کیشی که بود این قوم را
نزدیک خویشی بعالم شور و شین محشر انداخت ستون علم را از پا در انداخت بشمشیری که داد از زهر کین آب
علی را کشت در دامان محراب سفاح را آه از نهاد بر آمد و فریاد کرد لعنت خدا بر مردی که خاطر پیغمبر خود را خست و

پهلوی دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او بست ای صبیح دیگری را نداکن صبیح گفت
این الحسن المجتبی کجاست فرزند ارشد علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود بنزد امیر و جایزهٔ خویش را بستاند
سدیف گفت آه آه کجاست آن سید مسموم و آن شهید مظلوم سفاح پرسید که او را چه بر سر آمد سدیف گفت
ایها الامیر چون بنی امیهٔ بی ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند نظم ستم کارهٔ باد و صد مکر و فن بزهر بلا
ساخت کار حسن حسن را چه آتش بر اعضا فتاد ز زهر معاویه از پا فتاد سفاح بسیار گریست و گفت نشنیده
بودم نام او را محو سازید و بانعام دادن غیر او بپردازید صبیح فریاد کرد کای یاران نظم کجاست روشنی چشم
سید ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین همین که سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده باریده عمامه
از سر برداشت و بر زمین زد و گریبان را تا بدامان درید و گفت ای سفاح نظم همین گروه قسمها بسیار پیش
خوردند بمکر و کینه حسین را بکربلا بردند بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند گذشته از سر سوگند و
عهد بشکستند شد ند کشته جوانان چه در برابر او گلوی تشنه بریدند سر ز پیکر او ای سفاح بخدا سوگند
اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزاران و اندکی از بیشمار گفته نخواهد شد نظم بی کفن در
خاک و خون جسم شهیدان یکطرف غارت اموال یکسو آه طفلان یکطرف کودکان بی آب و نان بیچادر و
معجر زنان جور بنگر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف ای خلیفه ستمهائی که در شام بر اولاد رسول وارد شده
نشنیده دروغی که بزید مرتد نامقبول هتک حرمت آل رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیر المؤمنین
زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و ام هانی مع زوجات سید الشهدا و دختران مظلومهٔ مظلوم کربلا فاطمه
و رقیه و سکینه و زبیده و باقی مخدرهای سراپردهٔ عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای
مجروح و خسته چون گله سنه بیک ریسمان بسته بودند و بمجلس یزید پلید ببردند پس سدیف بر سر زد
و گفت ای مسلمانان که دیده یا شنیده اسیران فرنگ و زنگبار را بدین سان بی اعتبار و شهر بشهر و کوچه
و بازار آورده باشند که عترت محمد مختار که ناموس پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
نظم بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجر کرا فکنند بروی نکوی خویش تا روی خود کنند ز نامحرمان
نهان کردند موی خویش پریشان بروی خویش سفاح از مکالمات سدیف رنگش متغیر شده بنوعی گریست که
نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت
حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را نظم کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجاست شیر نیستان
پردلی عباس کجاست ماه بنی هاشم آن جوان دلیر که بهر جایزه حاضر شود بنزد امیر سدیف زار زار گریست و گفت ایها
الامیر نظم عباس هم بر اسب شهادت سوار شد در یاری برادر خود جان نثار شد دستش چه قطع شد بلب
دجلهٔ فرات بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد خاکش بباد رفت چه آبش بخاک ریخت کارش ز دست رفت چه
دستش ز کار رفت ای سفاح آن علمدار رشید از خدمت برادر نومید رو بسوی فرات نهاد بالکه جرعهٔ آبی بهم
رساند و لطفال کوچک حسین را از شدت عطش برهاند تاخت تا بر لب دجلهٔ فرات پا از رکاب خالی و مشک
پر از آب کرد و بخیمگاه آورد نظم کز چار طرف سپاه بی بیرحم چه لشکر شیاطین آن جسم لطیف را اسوار از

کردند نشان تیرباران درد هر کسی نمیدهد یاد یك کشته و صد هزار جلاد اول دستهای مبارکش را قطع
کردند و بعد از آن آب مشك او را بخاك ریختند نظم بر خاك ریخت آب رخ خویش کس نریخت آبی بحلق تشنه
سقای کربلا سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف نظم شنیدم که بجای آل عبا چه رفت از مدینه
سوی کربلا علی اکبرش را بهمراه برد شب تیره همراه خود ماه برد جوانی که چون مه رخش پر ضیاست
بصورت شبیه رسول خداست برون شد از آن عرصهٔ هولناك و باشد چه بابت شنیدش هلاك سدیف
گفت ای امیر چه گویم از حال آن نوجوان رشید نظم شاه دین آمد خلیل اکبر ذبیح الله او شمر دون شیطان
و دشت کینه قربانگاه او ای خلیفه نبودی در وقتی که علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه کام او را اجازت
میدان نمیداد و علی اکبر میگفت نظم پدر دمی بسوی خیمهٔ حرم رفتم پی تسلی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم
و آتش بحرمنم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان کباب شد جگرم از
عطش برادر جان سکینه آب طلب کرد من کباب شدم ز شرم آب بنزد سکینه آب شدم سلطان غریب
فرمود نظم ای علی اکبر جوان سرو بالای پدر ای برخسار تو روشن چشم بینای پدر بر دلم از عون و جعفر غم
ببالای غم است و ز غم عباس مانند کمان پشتم خم است مادرت داغ است از بی شیر اصغر هنوز نیست وقت
دیدن داغ علی اکبر هنوز ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم ام لیلا حجلهٔ
عیش ترا از نور کند عمات زینب تماشای علی اکبر کنند ای خلیفه خاکم بر سر چه بگویم که آخر الامر آنجوان نازنین را
این فرزند پلید بدین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات دود ناخوش از مجمرهٔ
سینهٔ سفاح بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بجوش و بدرد آوردی پس رو بر صبیح غلام کرد و گفت ای
صبیح بزرگان بنی هاشم هیچ یك حضور ندارند قلم با سامی ایشان درکش و از بنی عباس کسی را بطلب صبیح اول مرتبه اسم
برادر سفاح را خواند که قائلش در آن مجلس حضور داشت صبیح گفت کجاست ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس
کسی جواب نداد سفاح گفت ای سدیف چون اسماء بنی هاشم که آقایان تواند مذکور میشد یکیك را جواب میدادی
چون نوبت ببرادر من رسید ساکت شدی سدیف گفت مرا چیا نگذاشت که عرض کنم سفاح گفت ترا بذات
خدا و بروح محمد بن عبد الله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر من آمده سدیف گفت ای امیر
مروان لعین بهمان برادر ترا بزجر و خواری میکشد و فرزند ملحد ناخلف او اینك بر مسند او زر نشسته در مجلس
تو حضور دارد سفاح تند شد بسوی عبد الملك مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر
مرا حکایت کن سدیف گفت مروان سر برادر ترا در پوست گاو گرفت کورهٔ حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت
و در سه روز ده هزار تازیانه بر برادرت زد تا هلاك شد سفاح گریبان درید و فریاد و الحاه و اعیشو تا ه
و اقوماه بفلك رسانید پس عمامهٔ خود را بر زمین زد بیك مرتبه آنجوانان که بنا از محل کمین بقصد آن
فرقهٔ بدین با شمشیرها کشیده بر آمدند و درها از چهار طرف بسته شد نه جای ستیز و نه جای گریز ابر
اجل چادر کشید و تگرگ مرگ بارید نظم صبح امید آل دنار و بشام کرد پنداشتند آنکه قیامت قیام کرد در
یکدقیقه شد ز دم تیغ پردلان دریای خون ز هر طرفی موج زن روان زان بحر خون نهنگ بلا قصد

روح داشت گرداب و نشانهٔ طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی
عباسیان از آفات ملاقات صبح و شام فرقهٔ بی ننگ و نام بنی امیه آسوده شدند سفاح امر کرد که فرشها مجلس را
بر روی نعشهای خبیث ایشان انداختند و طعام طلبید با سدیف و یاران صرف کردند اینجا چنین کنند
مکافات تا دگر احوال ظالمان بصفحهٔ حشر چون شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ پنجم
خراب کردن امیر تیمور گورکانی به تعصب آل ابو سفیان را قتل عام کردن جمیعا لعنة الله علیهم نه تنها آدمی بر عزیز
اظهار میگریند بحال آل پیغمبر در و دیوار میگریند فلك را زمك با ساکنان عرش میلرزد ملك در نه فلك با
ثابت و سیار میگریند لباس نیل در بر چهرهٔ کاهی شال در کردن امیر المؤمنین با احمد مختار میگریند ز برق آه
محرومان ز اشك چشم مظلومان گهی اصحاب میسوزند گهی انصار میگریند از این آتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد
در این ماتم اگر بیدین اگر دیندار میگریند بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان چه بیماری که بر حال دل بیمار
میگریند بماتم داری فرزند پیغمبر درین ماتم دل روح الامین چون چشم حیدر زار میگریند از این آتش اگر موسی
بکوه طور میسوزد درین ماتم اگر عیسی بروی دار میگریند اگر یونس بکام ماهی از این رنج مینالید و گر یوسف
از این غم بر سر بازار میگریند نه تنها انبیا نالند گریند اوصیا زین غم نصاری گر شود کفار از این اخبار میگرید
ز غیرت سر ندارد اهل سنت جوهری کاری که گر سنی شود مستحضر از این کار میگریند در تواریخ مسطور است
که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کوکب گیتی افروز افق جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و
خاقانی و سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطانی امیر تیمور گورکانی بعد از آن که استماع ستمهای
شامیان در مصایب شام محنت انجام نمود شرار حسرت در جام بادهٔ غیرت در کامش ریخت ظاهر الهوای
تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشید بهر بلدهٔ از بلاد که در تصرف یزید بی بنیاد
بوده میرسید لوای غیرت میافراشت و گردن کشان ایشان را شرر در خرمن حیات میانداخت بلکه آن بلد را
شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید وار سراپردهٔ اقتدار بسمت مغرب
شام کشید و کوشید تا شام را بحیطهٔ تصرف درآورد نظم چه شام سفله پرور آل حیدر تلخ کام از وی
چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام از وی چه کشور منبع اسباب خود رائی و خود بینی چه کشور خالی
از دینداری اما پر ز بیدینی شام را ولایتی دید معمور و مردمان غیورش در عین سرور اگر چه قصورش از
اقتضاء عبودیت در عین قصور بود از حیثیت آبادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید پس از آن که بزرگان
شام مطیع و منقاد گردیدند بعرض تیمور رسانیدند که ایها الامیر والی این کشور را در پس پردهٔ عصمت
دختریست که هر حلقهٔ از گیسوان چون کمندش دو گردن اهل دل دامی و هر شکرین خندهٔ از لعل نمکینش
آرام بخش دل بی آرامیست نظم شکر مشتاق لعل نوش خندش جنون پابند زلف چون کمندش بشکر
خنده لعلش غیرت حور نمك پاش جراحتهای ناسور شکر از شکرش محتاج شهد زلیخای زمان شیرین
عهد امیر تیمور از وصف صورت بی معنی بمعنی سیرت برده اسباب عیش آراست و شهر شام را آئین
بست آن دختر را در خواست نمود چون اسباب سور آراسته شد از هر طرف صلای عیش در دادند نازنین را

بامشاطه کان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلبید و فرمود نظم کند مشاطه چون
مشاطکی آن ماه انور را برون آورچه خور از خرکه حمام دختر را ز برج حسن بی معجر چه خورشید آشکارش کن
چه عریان شد بروی ناقهٔ عریان سوارش کن مپوش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش بکردان چون
کنه کاران نجلد در چار بازارش بفرمودهٔ امیر تیمور آن شخص مامور باحضار خاص و عام صلا در داده
و ناقهٔ عریان برد ر حمام فرستاد چون مردم شام ازین قضیه مطلع کردیدند بزرگ و کوچک کریبان دریدند
و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر نظم چه جور است این چه ظلم است این چه بیداد ندارد هیچ کس ظلمی
چنین یاد چنین فعل از بزرکان خوشنما نیست خدا خوشنود پیغمبر رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است
نه آخر باب این دختر امیر است چه آئین بندی آئین غم است این بباشد این عروسی ماتم است این امیر تیمور بجهت
برایشان نکریست و کفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور من ازین عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه مرا
کان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرکان را سر برهنه در بازارها میکردانید و این عمل را
نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه نظم کی این بی دینی اندر کشور ما حلقه بر در زد کجا
از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زند مسلمان بر مسلمان کی پسندد این بآسانی تو خود کو کفر محض است این
چنین و انکه مسلمانی چون سخن باینجا رسانیدند امیر تیمور کریبان دریده اشک حسرت از دیده باریده کفت
ای نامسلمان طایفهٔ بی حیا و ای یزید پرستان پر جفا اولاد کدام پادشاه بنجابت از اولاد رسول خدا ست
آیا کدام بزرگ عزیز تر از دختران فاطمهٔ زهرا است که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردید و برسوائی
تمام در بازارها کردانید چشم از نمک مادر حسین پوشیدید و بقتل جکر کوشه اش کوشیدید نخلها
که جبرئیل از آب دیده آبیاری کرده از پا درآوردید و خانهٔ که بنای قدرت خشت و کلش را سرشته ویران کردید
آتشی که نمرود مردود برای خلیل اندوخته بقصد آتش افروختید و سرادقی که طرهٔ حور العین طناب بود سوختند
نظم این حسین آخر عزیز خالق اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود از نبی قطع نظر ای نامسلمان
طایفه این حسین آخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد و زن دیدید اولاد نبی را بی حجاب غیرت ای بی غیرتان
یک جو در این کشور نبود دختران شامی اندر پرده و کلثوم اسیر پردهٔ بر رخ حجاب از فرقهٔ کافر نبود بر سر
زینب نیفکندید کهنه معجری حق پیغمبر مکر مقدار یک معجر نبود ای فرقهٔ بی نام و ننک ای منافق تر ین کفار
فرنک در وقتی که اهل کوفه کمر بند اطاعت زادهٔ مرجانه بر میان بستند و عهد و بیعتی که با مسلم بن عقیل
کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها در معرض سیاست عبید الله ولد الزنا کذاشتند و دست از یاری
او برداشتند مسلم را بیکس و تنها کذاشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری
بی مثل و نظیر از بیعت کوفی چشم پوشیده و بمردانکی تن تنها در محاربه چندین هزار شقی النفس کوشیده تا
شربت شهادت نوشید نظم جامهٔ مردان ز خون کلکون شدن فخر باشد بهر مردان ننک نیست اما مسلم
چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و عیال نداشت بفکر اسیری زنان بیکس و دختران نورس نبود اهل
بیتش غریب نبودند و لشکری بر دور خیمه کاهش ترک تازی نمی نمودند جوانان خود را کشته نمیدید و

فریاد العطش اطفال نمیشنید نظم یا آنکه پای اهل حرم در میان نبود تشویش آنجناب برای زنان نبود
مسلم بوقت کشتن اکر شور و شین داشت تشویش کوفه آمدن از حسین داشت زان روز کوفیان پیشه
دغل رسوای جن و انس شدند ازچنین عمل کرد آن محیط طایفه را روزکار لعن هرکس شنید کفت بکوفی
هزار لعن ای بی حمیت طایفهٔ بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را باحق شهید کردند و زنان
او را که دختران پیغمبر شما بودند باسیری در این دیار آوردند بازارها را آئین بستند و بتماشای عترت پیغمبر خود
بیرون رفتید افسوس افسوس که آن روز در جهان نبودم که این فرقهٔ بی ناموس را قطع النسل نموده از جهان
براندازم ای مردمان دین تباه آخر یزید کافرکیش یک ولد الزنائی بیش نبود و شما ناخلف امتان پیغمبر چندین
هزار نامسلمان بودید ای شامیان بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل بیت رسول خدا را در وقتی که چون عقد
که مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان بسته بمجلس یزید بی ایمان بردند نظم خواندید مستحق خلافت یزید را
کردید خار عترت شاه شهید را زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب
آن دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینهٔ که عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تعدی کشود شمر زد
آنقدر طپانچه که نیلی نمود شمر آه آه از آن زمانیکه طایران شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای
روم و فرنک در مقابل یزید حرام زادهٔ بی نام و ننک وا داشته بودند یکی از اهل مجلس از اهل حرم غلام خواهش
میکرد یکی از آل رسول کنیز می طلبید ای شامیان آن روز در مجلس یزید فرنکی به تعصب آمده تعصب کشید شما را
درد نکرد یهودی حمیت کرده متنبه نشدید لعنت خدا بر آبا و اجداد هرچه شامی است شامیان از سخنان امیر
تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور زبان بمضمون این ابیات کویا کردید نظم آنکه نبود خاک راه
مصطفی بر خاک باد سینهٔ بی مهر پیغمبر به خنجر چاک باد هرسری کو را نباشد شور اولاد رسول زنده حیف است
این چنین سر بستهٔ فتراک باد پس فرمود ای کروه مرتد نامقبول وای دشمنان خدا و رسول چه بی حیا طایفهٔ
بوده اید و قدر پیغمبر خود را نشناختید و شرر در خرمن دین مبین انداختید بر شما کران آمد که یکدختر شامی را
سر برهنه بر شتر سوار کنند آیا تقصیر دختران فاطمه چه بود که بی چادر و معجر در بازارها کردانیدید پس سرهنکان
بهادر نامدار و دلاوران خون آشام شیر شکار را بقتل آن فرقهٔ اشرار اشارت فرمود پردلان در آن الکهٔ محشر خیز
بعزم ستیز با شمشیرها خون ریز در آمده قتل عام نمودند بحیثیتی که اطفال شیر خوار را در مهد سر بریدند پس
شام را خراب نموده شامیان بی ایمان را به نیران فرستادند و این کشوری که الان شام میکویند در عهد یکی از
سلاطین متاخرین آباد شد الا لعنة الله علی اعداء الحسین آتشکدهٔ هشتم مشتمل بر دو شعله
شعلهٔ اول شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر ع شعلهٔ دویم ذکر شهادت امام جعفر صادق ع قصیده
در مدح امام محمد باقر ع ای حریم تو افلاک منهاج وی جناب تو احرم معراج فخر خلقت محمد باقر ای عبار درت
فلک را تاج انبیا کعبهٔ جلال ترا فرقهٔ از طوایف حجاج پرتو رای عالم آرایت مشعل افروز کوکب وهاج
بجلال تو ملک دین مشغوف بکمال تو اهل دل محتاج ای امامی که قصر قدر ترا پایهٔ اولین بود معراج علم را در اوان
تو است شکوه فضل را در زمان تو است رواج پیش دست تو چون بر بحر سبیل نزد جود تو مال کان تاراج فیض

از آتشکدهٔ هشتم
شعلهٔ دوم شعله

رای تو کر شود داعی کرك رهزن دهد به برّه خراج ذرّه پرور شود چه همّت تو ذرّه کیرد ز مهر خاور باج هر
تعدیل چون بعالم خاك قلزم همّت شود امواج صعوه خسبد به پهلوی شاهین باز جوید همودت از
درّاج کاه خشم تو بد سکالانرا روز روشن شبیه ظلمت داج کر بود از مخالفان انبوه کر بود از منافقان
افواج کاه لطف تو خاکسارانرا خاك بسفد به رفسند عاج جوهری طایر بیت سوخته بال تیر صیّاد
ظلم را آماج طبع من با وجود فرغنی است نیستم جز بلطف شه محتاج شربت وصل تست عذب فرات
داروی هجر توست ملح اجاج تار عمر مخالفین تو باد بی بقا همچه رشتهٔ نسّاج وز جهان منکران دین ترا
باد قطع تناسل و انتاج شعلهٔ اوّل ذکر شهادت امام محمّد باقر جهان نیست بغرزند ظلم آبستن با این
عجوزهٔ ظالم جفاست دل بستن بلی نه منزل آسایش دلست جهان ببند دل که خطرناك منزلیست جهان
عجوزهٔ که به پیغمبران وفا نکند عجیب نیست که غیر از جفا بما نکند شکست کوهر دندان احمد مرسل در ید
جبههٔ شیر خدای عزّ و جلّ جهان سفله دمی بعد سیّد ثقلین نه چاره ساز حسن شد نه دلنواز حسین
یکی بزهر جفا پاره شد جکرش یکی به تیغ ستم کشت لخت لخت پیکرش یکی ز سبزی رخسار کشت دل پر خون یکی
ز خون کلو شد محاسنش کلکون یکی نبرد تمتّع ز نوجوانی خویش یکی نخورد بر از نخل زندکانی خویش یکی
ز جام بلا آب خورد و کشت کباب یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین هنوز
فاطمه مدهوش در عزای حسین که از مصیبت زین العباد خسته جکر نمود تازه فلك ماتم علی اکبر هنوز
در غم او اهل بیت زار و الیم که شد ز کعبهٔ دین منهدم دو رکن عظیم غم محمّد باقر کداخت جسم بتول عزای
جعفر صادق شکست پشت رسول بلی بدفتر ایجاد کاتب تقدیر نوشته بود که زین دودمان صغیر و کبیر
دوازده وصی از بعد خواجهٔ عالم بزهر ظلم شود کشته یا بتیغ ستم مکن شکایت ایّام جوهری خاموش
چه مطلع ز فضا و قدر نهٔ محروش راهبان دیر مودّت و طایفان کعبهٔ محبّت کنجوران دفینهٔ اسرار آسمان
و زمین و خازنان مخزن علوم اوّلین و آخرین بر وقع کشا چهرهٔ شاهد احوال برکزیدکان دین مبین کردیده اند
که بعد از شهادت فخر الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند جمیل
صاحب مناقب و مفاخر امام محمّد باقر متمکّن مسند امامت و مسند نشین ایوان خلافت کردید با آنکه
معجزات باهره و بیّنات از آنحضرت آشکار میشد دقیقهٔ آن بزرکوار را بی اذیّت و آزار نمی کذاشتند آداب عبادت
مشاهده میکردند چشم بقتلش داشتند اسرار ولایت مینمودند کهانت و سحر میپنداشتند روزی عباد بن
کثیر عرض کرد ای مولای جنّ و انس حق مؤمن بر خدا چیست نخلهٔ خرمای در مقابل بود حضرت اشاره بسوی
آن نخل نمود و فرمود حق مؤمن بر خدا آنست که اکر مؤمن بکوید ای درخت بیا بنزد من اطاعت کند عباد کوید
بخدا قسم همین که آن بزرکوار اشاره نمود آن نخلهٔ خرما بتعجیل روانه خدمت آنحضرت شد حضرت فرمود
ای نخل برکرد بجای خود که ترا نخواستم بلکه مثل زدم آن درخت بجای خود قرار کرفت با وجود این معجزات بروی
حسد بردند تا آنکه هشام بن عبد الملك فرستادهٔ فرستاد آن بزرکوار را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق
بشام برده سه روز اعتنا بر ایشان نکرده روز چهارم آن قبلهٔ اهل وفا را ببارکاه طلبید نظم چنین آل

پیمبر خار کردیدند خاری بین بکام دشمنان شد آسمان بی عیاری بین آنجناب با فرزند ارجمند خود را
وقتی که داخل بارکاه شدند آن ملعون مشغول تیراندازی بود و این اسباب بجهة آن بود که آن جناب در مجلس
وی ننشیند بلکه چون ملازمان بر پا استد هشام کفت ای ابو جعفر با بزرکان قوم خود تیر بینداز حضرت
فرمود من الحال پیر شده ام مرا معاف دار هشام کفت برب کعبه نمیشود البتّه باید تو تیر بیندازی آنجناب
تیری افکنده مهر بر نشان خورد تیر دیکر زده بفاق آن تیر آمد و تیر اوّل را دو نیم کرد هم چنین نه تیر پی در پی
افکنده هر تیری را بفاق تیر دکر دوخت نظم نبستند به بند کیش عهد و میثاق تیر افکن یثرب و کمان دار عراق
نه تیر چنان دوخت بهم فاق بفاق کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق هشام رنکش متغیّر شده از آن
تکلیف پشیمان شد و کفت ای ابو جعفر مثل تو تیرانداز در همهٔ عالم ممکن نیست آیا جعفر بهرهٔ از این کمال دارد
آنجناب فرمود ای هشام خداوند عالم بما اهل بیت علم و کمال را تمام کرده چنان که فرموده الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ما هر یك از دیکری علم و کمال را تمام کرده بمیراث میبریم
و دیکران در آن ناقص اند آنچیزی را که ما در آن کاملیم هشام رنکش سرخ و چشم راستش کج شد و اینها علامت
غضب آن ملعون بود کفت ای ابو جعفر نظم ذلیل شد بهمین حرف والد سبطین بنی امیّه از این حرف بود خصم
حسین شما کروه بنی هاشم از صغیر و کبیر ز حرفهای بزرك این چنین شده حقیر عبث ملاف که در نزد کل
سایر ناس مساوییند بنی هاشم و بنی عبّاس چه هستیم ما و شما از نسب عبد مناف شما میان عرب از کجا شدید
اشراف آنحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم و لیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا
بجدّ شما عبّاس نسپرد بلکه بعلی ابن ابی طالب جدّ من سپرده است و وصیّ پیغمبر و آکندهٔ دیوان آنجناب و جامع
جمیع قرآن جدّ من است نه جدّ شما بعلم و حلم و دیانت و امامت ما اولاییم از دیکران هشام ساعتی سر بزیر
افکنده بعد سر بالا کرد و کفت ای ابو جعفر اکر حاجتی داری بفهما آنجناب فرمود ای خلیفه عیال من از آمدن
من در وحشت اند مرا مرخّص مراجعت فرمای آن ملعون مرخّص نمود آنحضرت بمدینه رجعت نمود و دقیقهٔ
از جور اشرار بی اذیّت و آزار نبود تا آنکه زید فرزند ناخلف امام حسن که مضمون صدق مشحون آیهٔ کریمهٔ
یخرج المیّت من الحیّ را مصداق و در شقاوت سرآمد آفاق بود کمر بعداوت آن بزرکوار بست و برهانش این بود
که فرزند بزرك امیر المؤمنین بخلافت اولی است نظم پیوسته ز دور کار غدّار دیدیم ستم آن امام اخیار زین آمد
خالی از زحمت یك لحظه نبود بی اذیّت با آنکه ز دشمنان جهادید با آنکه ز آسمان جفا دید آخر بمراد اجلد
وفن شد دوست با آنجناب دشمن بود آن شه کشور سعادت پیوسته چه طالب شهادت از خصم چه قطع
شد امیدش آخر سلاح آشنا دید بدش کرد بد ز بخت و از کوشش ابن عم او شربت خوش زید بن حسن آن امام
ممتحن را بارها بخانهٔ قاضی برده و آزار بسیار کرد و آنجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح پدرانه فرمود
آن شقیّ النفس متنبّه نشده بشام رفت در مجلس عبد الملك مروان زبان بتزهات چند کشود که در اینجا تو
خلیفهٔ و جاد و کر کذابی در مدینه دعوی خلافت میکند آن قدر سخن کفت که عبد الملك ولد الزنا بخشم
در آمد و نامهٔ بوالی مدینه نوشت که امام محمّد باقر را با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که بخلیفه

نظم نمودی خواهشی از من جواب خویشتن بشنو که غیر از خیر خواهی نیست این مطلب ز من بشنو امامی را که داری دشمنی با نسل و پیوندش مکر امروز کس در زهد خلقت کشته مانندش نخواهم کرد باوی غیر خدمت زین سخن بگذر بترس از عمر و دولت زین امام ممتحن بگذر ای خلیفه زمان با یزدمنان که چون آنجناب در محراب عبادت تلاوت و قراءت قران مینماید از لذت قراءت و صوت حزین وی مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور آن سرور جمع میشوند البته متعرض این شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم چون نامه بعبد الملک رسید نپسندید فهمید که والی خیر خواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع شد گفت زر بوالی داده است و اورا از خود راضی کرده است عبد الملک گفت ترا بهانه بخاطر میرسد گفت تو خلیفه زمانی و اسباب میراث رسول متعلق است بتو از وی طلب کن عبد الملک جویای آن اسباب شده آنجناب بی مضایقه ارسال فرمود باز زید وسوسه کرد که اینها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک ملعون زینی را تعبیه کرده بزهر ظاهر اهم زید را دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که تا ادب کن پسر عمت را آنجناب فرمود ای زید نظم بترس از خون چون من بیگناهی که جز ایزد ندارم دادخواهی چرا ای ابن عم دایم بکینی چه بد کردم که با من این چنینی پی قتلم چه میجوئی بهانه مرا کافیست اندوه زمانه کنی شرکت بخون کاهان که کردند از نور اضی دین تباهان چه میخواهی ز من چون تلخ کامی تو ای زید آخر از نسل امامی ندارد شرمی از روی پیمبر نمی ترسی ز خوف روز محشر جفائی را که طبعت خواستکار است نه پنهانست بر من آشکار است پس فرستادگان عبد الملک آن زین را بر مرکبی نهاده مجبورا آن سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک آن حضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرده و آثار مرگ بر خود مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق را طلبید و ولیعهد و جانشین خود نموده و علم امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را وداع نموده روبعالم جاوید نهاد و اهل بیت آن بزرگوار گریبانها چاک نمودند و ناله و اماما بفلک رسانیدند آه آه از کواکب بی شرم و فریاد فریاد از دور نکار بی آزرم که گردش آن ناروا است و مدار این بیجاست اگر گردش گردون امام محمد باقر را بر زین میشاند و مظلوم کربلا را از صدر زین افکنده بخاک سیاه میشاند این نشستن و این افتادن هر دو باعث انهدام کعبه اسلام گردید نظم بنشست بزین با فرودین رفت بباد افتاد ز زین حسین و بکسی جان داد فریاد ازین نشستن و افتادن زین افتادن و زین نشستن هر دو فریاد این واقعه هایله در سال صد و چهارم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال چهار سال با جد خود امام حسین و سی و دو سال با والد ماجد خویش علی بن الحسین و مدت امامت آن حضرت بیست و یک سال بود و در بقیع در خدمت پدر بزرگوار خود امام زین العابدین و امام حسن مدفون شد انا لله وانا الیه راجعون

قصیده که در فصل بهار گفته شد در مدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه گرفت از خزان مسند زر شکوفه بتاراج غارتگران گلستان برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه هم چشمه و قرعیان شد بگلشن مجسم بهار و مصور شکوفه زمین و زمان کشته یکسر شکوفه گوئی ز من و زمان چشم بکشوده

سراسر جهان لاله زار است از گل گرفته جهان را مصور شکوفه سیه مست چون چشم دلدار نرگس شکفته چه رخسار دلبر شکوفه باندازه چون قد شیرین صنوبر برآوازه چون لعل شکر شکوفه بدلهای خسرو گل بگلشن گرفتار خط سبز محضر شکوفه جهان پر شد از شور مرغان شیدا چه افکند در باغ بستر شکوفه برقص ایستادند گلهای رعنا چه پر کرد از باده ساغر شکوفه گل آتشین گشته در باغ خندان مگر رسته از مغز اخگر شکوفه چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش که آمد ز خلوت بمنظر شکوفه بهار است و عید است و نوروز هر سو درخشان چو رخشنده اختر شکوفه ببر عیش دارند گلهای گلشن ندارد بجز این شور بر سر شکوفه نه این شور از بهر عید است تنها که دارد بسر شور دیگر شکوفه بود خوش که باده زبان همچه سوسن کند مدح آل پیمبر شکوفه کشد قد بفرمان صادق صنوبر شود مادح ذات جعفر شکوفه بباغ ولایت زند چتر لاله زبخت خلافت زند سر شکوفه امامی که چون سال یکبار از وی خطاب غلامی رسد بر شکوفه زند خرگه قدر بر بام گردون جهان راکشد زیر چادر شکوفه بفیروزی امروز در باغ باشد معطر تر از عنبر تر شکوفه زند دم ز مهرش بیکبار یاسمین کند مدح ذاتش مکرر شکوفه فتد عکس خاک درش گر بگلشن برد سبقت از ماه انور شکوفه بچشم عنایت در آن دیده کوئی که افکنده غوغای محشر شکوفه ز اوصاف شه دفتر جود خواند بآب روان داده دفتر شکوفه بگلشن ز باد صبا تا شنیده شمیمی ز اخلاق جعفر شکوفه بیا بر بدره صبا زین بشارت فشاند است نقد محقر شکوفه زهی صادق الوعد شاهی که اورا بصدق و صداقت ثنا گر شکوفه گدای پایمال تو سرور شکوفه فدای تو فرزند حیدر شکوفه خدیوا بمدح تو از باغ طبعم شکفته است امروز یکسر شکوفه ردیف ثنای تو شد میسزد گر بهدا زشرف بر سر افسر شکوفه رسیده چنان نکهت فیض بر وی که خوشبو است چون عنبر تر شکوفه که از چشم انصاف بیند بگلشن باین نظم خوشتر نکوهر شکوفه ترا کرده ام مدح زیبنده گر کند مدح من تا بمحشر شکوفه شهادارم انعامی از حضرت تو مقرر بهر عید دهر شکوفه کنون عید نوروز سلطانی است این کمر بربسته در باغ زیور شکوفه دهند اهل دنیا مرا کام هر که دهد میوه سرو صنوبر شکوفه مرا از نو باشد تمنا عیدی ندر این شکوفه که در هر شکوفه تفاخر باین نظم شاید کزین پس نزیبد کسی زین نکوتر شکوفه نند تا که هر سال سر در گلستان بامداد خورشید خاور شکوفه سر خصم دین پایمال محبان چنان کردم بادصرصر شکوفه

شعله دوم کیفیت شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

چون جهان وضع دل آزار بیست کار سهل او لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او آن چنان ظلمی که کافر در حق کافر نکرد کرد این بی رحم و شرم از آل پیغمبر نکرد محدثان احادیث محنت و ابتلا و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجمن آرای شرح معجزات و سحر پیرای ذکر شهادت اشرف مخلوقات گردیدند که چون پیشوای عرب و عجم و مفخر اولاد بنی آدم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق و الدقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش بیجای سپهر بو قلمون و از مخالفت بنی عباسیان ملعون هر لحظه اذیتی و هر دقیقه آزاری نسبت بآن بزرگوار میرسید از آنجمله مرتبه ابو العباس سفاح باراده شهادت آن حضرت را از مدینه بعراق طلبیده بعد از مشاهده معجزات بسیار لابد و ناچار آن بزرگوار را بمدینه برگردانید و چون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد آن خلیفه برحق را از مدینه بعراق

شعله دوم شهادت امام جعفر صادق

طلبید و هر لحظه بهانه می جست که آن حضرت را بقتل رساند روزی ربیع حاجب خود را طلبید و نعطی انداخته
شمشیری بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن گفتن شوم دست بدست خواهم
زد تو او را بقتل رسان پس آنحضرت را بمجلس طلبید چون آنجناب داخل مجلس شد گفت مرحبا خوش آمدی نظم
ای که ولی عهد نایب رسولی قبلهٔ عرفان دلیل اهل قبولی بیرم ارم نظم من فدای قدومت خوش بود ار سر نهم
بجای قدومت ای فرزند رسول خدا امروز ترا بجهة این طلبیدم که قرضهای ترا ادا نمایم و حوایج شما را بر آورم
پس عذر خواهی بسیار کرده ربیع را گفت سه روز دیگر آنجناب را بمدینه بفرست ربیع در غیاب آنجناب سبب
قهر اول و لطف آخر از منصور پرسید گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من آمد و دندانها
خود را میخوابید و بزبان عربی فصیح گفت اگر اسیبی نسبت بوی اراده نمائی ترا و قصر ترا فرو خواهم برد من از خوف
آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم آمده کسی را فرستاد که برو و عبا جعفر بن محمد را بکردن
او ببند و بیار فرستاده او چون بخدمت حضرت رسید حیا کرد و آستین آنجناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه ترا
میطلبد حضرت فرمود ای شخص همان طریق که ماموری مرا ببر عرض کرد یا ابن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما
بیحرمتی نمایم چون آنحضرت وارد مجلس منصور شد آن ملعون منافق گفت ای ابو عبد الله بخدا قسم که ترا خواهم
کشت آنجناب فرمود ای منصور مرا بحال من بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار مرا کافیست نظم مرا بدهر چنان
گوشمال داده فلک مراز درد چنان کرده روزگار فکار که گشته مایهٔ محرومی اولو الالباب که گشته حاصل
ناکامی اولو الابصار اگر بکوه بنالم ز رنج محنت خویش بر آید آز دل هر سنگ بانگ موسیقار بخیل صبر و قرارم دگر
اسبه تاخته درد چنانکه بر گلهٔ بره گرگ مردم خوار اگر چو عندلیبا نالم ز رنج روز و شبا و گر چه ابر نگریم ز محنت شب تار
کدر گرداز تب گرم جز آه سرد خبر که شوید از رخ زردم جراحت سرخ غبار گذشت مدت ایام عمر ای منصور تیر است
ظلم من بگذر و مرا بگذار ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی نمانده است منصور آنحضرت را مرخص کرد
و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بفوت من است یا برحلت او چون از آنحضرت عیسی
خبر گرفت فرمود بفوت من قریب است منصور شاد شده ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبیده گفت میشنوم
که مردم چها از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلایق را بر من بشوراند بخدا قسم که
نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد که برو و سر جعفر و
پسر او موسی را بیاور بد چون وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهل بیت خود را برد و در خود جمع نموده شروع کرد
بدعا خواندن و حکم نمود که دو ناقه بر در خانهٔ او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه
شدند و چون توبرهٔ سرها را بنزد منصور سرها آماده را مشاهده نمود پرسید که اینها چیست سواران گفتند بخدا
قسم که ایشان جعفر و موسی بنظر آوردیم و سر بریدیم آن ملعون گفت این مقدمه را پنهان دارید نظم زین معجزات
هر چه نمود آن بزرگوار شد بیشتر مخالفت آن تباه کار چندان بحق وی ستم بیحساب کرد کاخر بظلم خانهٔ دین را خراب
کرد مرویست که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود در زمانیکه آن حضرت در عراق تشریف داشتند ربیع
حاجب را طلبید و گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی اما بهیئتی که او را ببینی بیاوری نگذاری که حالت

و هیأت خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمده گریست و گفت هلاک شدم البته امشب آنحضرت را شهید خواهم کرد
پس ربیع پسر خود را فرستاد پسر ربیع در آخر شب بی خبر بخانهٔ آن جناب در آمد دید که آنحضرت پیراهنی پوشیده و دستها
بر کمر بسته مشغول عبادت است عرض کرد بیا که خلیفه ترا میطلبد فرمود بگذار لحظهٔ دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت
نمیگذارم فرمود که مهلت بده که غسل کنم و مهیای شهادت شوم گفت ماذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون
آورده آن سید منحنی نحیف و آن پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف
میافتاد و بر میخواست گاهی سر باسمان بلند کرده مناجات مینمود و گاهی از ناسازکاری روزگار و اذیت اشرار بزبان
حال فرمود نظم اگر بر آورم از درد خویشتن فریاد بر آید از دل مجروح من هزاران داد سوی مدینهٔ جدم دلم کشید
آری کند غریب جدا مانده از وطن فریاد اگر شهید شوم نیستم ز ناله خموش بر آرم از دل خون گشته در وطن
فریاد نگریم از الم سوختن از آن گریم که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد پسر ربیع گوید چون قدری راه رفتیم ضعف
بر آنجناب غالب شد بروی رحم نمودم و او را بر استر سوار نمودم چون بدر خانهٔ آن ملعون رسیدیم ربیع بیرون
آمد آنجناب فرمود ای ربیع میدانم ترا بجانب من میلی هست مرا رخصت کن که دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش
مناجات کنم ربیع بسیار گریست عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز خوانده ساعت
طویلی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفته داخل ایوان شد و
آنجناب زیر دعائی خواند چون آن امام عصر داخل قصر آن نخرام زاده شد نظم خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار هوای
سلطنت بر سرا است آخر کار نکردهٔ ز خلافت هنوز قطع امید حیا نمیکنی از این عمل بریش سفید خلافتی که بود حق
ما بنی عباس نمیرسد به بنی هاشم ای خدا نشناس ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینهٔ خود را آنجناب فرمود ای
منصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که با ما و شما دشمنی
داشتند ارادهٔ سلطنت و فساد نکردم اکنون که با شما خویشی و نسبتی داریم و مرحمتها از شما دیده ام این اراده
چرا منصور گفت دروغ میگوئی پس نامه‌ها را از زیر مسند خویش بیرون آورد بنزد آن حضرت انداخت که این نامه
هاییست که بجهة اهل خراسان نوشتهٔ که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند آنجناب فرمود ای منصور
من پیر شده ام و ضعف پیری مرا در یافته هرگز در جوانی هیچ خواهش نکردم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده
تا اجل من در رسد هر چند آنحضرت الحاح میکرد معذرت میجست غضب آن ملعون زیاده تر میشد پس شمشیری
از زیر مسند خویش بر آورده گاهی بیرون و گاهی بغلاف میکرد و میگفت شرم نداری که میخواهی درین سن فتنه
بر پا کنی که خونها ریخته شود نظم آن خسرو کشور سعادت گردید مصمم شهادت افکند سر آن جناب در پیش
بر پای ستاده با دل ریش فرمود که ای ز مرحمت دور وی ناصر اهل کذب منصور پرخاش بکجا روا است بر من اینها همه
افتراست بر من پیری ز چنان شکسته بالم که اینها کند بدل خیالم این نامه بجز ز دشمنان نیست بالله خط
مهر من در آن نیست منصور تو از خدا بپرهیز این قدر مباش فتنه انگیز من پیرم و از حیا اسیرم در دست
نمانده دستگیرم آزار من حزین روا نیست خونی بدل تو از خدا نیست منصور ملعون لحظهٔ سر به پیش افکند
و بعد سر بر آورد و گفت راست فرمودی عذر ترا قبول کردم پس آنحضرت را به پهلوی خود نشانید غالیه

مشك خود را طلبيد محاسن شريف آنسيد را چند را معطر گردانيد و مرخص نمود و گفت جعفر را بر اسب خاصهٔ
من سوار كنيد و دو هزار دينار بوى عطا نمائيد ربيع آنجناب را بمنزل رسانيد و عرض كرد كه اى مولاى من
نجات يافتن از شمشير منصور نبود مگر بجهة دعائى كه خواندى حضرت فرمود بلى دعاى اوّل بجهة دفع كرب
و شدايد بود و دعائيكه در ايوان خواندم دعائيست كه حضرت رسول در روز احزاب خواندى ربيع اگر عطا
اين ملعون طاغى و باغى را بتو بخشم آزرده ميشوى امّا مزرعهٔ كه ده هزار دينار در مدينه خريدار شدى و
ندادم اكنون بتو بخشيدم ربيع عرض كرد كه اى مولاى من اين دعا را ميخواهم و توقع ديگر ندارم آنجناب فرمود
چون عطائى كرديم پس نمى‌گيريم تمسك مزرعه را با دعوات بوى عطا فرمودند چون ربيع بنزد منصور آمد
پرسيد كه اى خليفه از خشم اوّل و لطف آخر مراد چه بود منصور گفت اى ربيع اين انديشه پنهان دار نظم بدان
ربيع كه امشب بحالت دگرم بغير كشتن جعفر نبود در نظرم اراده بود كه جعفر چه يافت قرب وصول هيچ وجه
نخواهم نمود عذر قبول بقصد قتل كشيدم چه تيغ آتشبار بچشم من متمثل شد احمد مختار بهيئتى غضب آن
جناب را ديدم كه محو گشتم و بر خود چه بيد لرزيدم چه از حقيقت آنحال با خبر گشتم ز خشم ختم رسل خوف كرده
بر گشتم مرويست كه از جملهٔ معجزاتى كه بمنصور ملعون نمود يكى آنست كه روزى منصور گفت اى جعفر شنيده‌ام
كه نامها مى نويسى و مردم را ميشورانى آنجناب فرمود خداوند شاهد است كه بر من افتراست منصور ملعونى را
طلبيده گفت تو از قول جعفر چنان و چنين نگفته آمد و گفت راست گفته‌ام صحيح است حضرت فرمود سوگند
ياد ميكنى گفت بلى شروع كرد بقسم خوردن و گفت والله الذى لا اله الا هو الطالب الغالب الحى القيوم حضرت
فرمود در قسم تعجيل مكن و هرچه من ميگويم بگو منصور گفت قسم او چه عيب داشت حضرت فرمود خداوند كريم و مهربان
است چون كسى او را مدح كند و بصفات كماليه ياد نمايد تعجيل در عقوبت نميفرمايد بگو از حول و قوهٔ خدا بيزار
شوم كه راست گفتم آن ملعون كه اين عبارت از زبانش جارى گرديد تركيد بجهنم واصل شد منصور گفت بعد از اين قسم
كه ديگر سخن كسى را در حق تو نميشنوم پس آنحضرت را روانهٔ مدينهٔ طيبه نموده زهرى فرستاد پنهان كاركنان آن
ملعون در ميان انگور بآن جناب دادند نظم جعفر صادق امام راستين قبلهٔ پاكان شه دنيا و دين خورد
آن انگور شاه عرش فكند زهر منصورش بجان آتش فكند آن هماى بام مكر برباز كرد سوى فردوس برين پرواز
كرد شد بلند از شهر بطحا شور و شين مثل روز ماتم جدش حسين در خلافت چون اجل شد يار او بود موسى محرم
اسرار او كشته روز اهل بيت آنجناب همچه شب تاريك بى آن آفتاب روزگار انديشه زان ماتم نكرد شرم از
روى پيمبر هم نكرد شد كفن چون خلعت آنجان پاك موسى كاظم گريبان كرده چاك جبرئيل افكند تاج افتخار
بر زمين در ماتم آن شهريار هفت خاك از ديگران چون گريست نه فلك زايشان فزون تر خون گريست چون
خبر شهادت آن سيد محزون بمنصور ملعون رسيد و گفت كجاست مثل و مانند جعفر در زهد و ورع در همهٔ
روى زمين پس حكم كرد كه بنويسيد نامهٔ بوالى مدينه كه اگر يكى وصى براى خود قرار داده است بقتل رسانند
پس از چندى خبر رسيد كه پنج وصى تعيين فرموده است اوّل خليفه دوم محمد بن سليمان والى مدينه سيم
عبد الله پسر بزرگ خويش را چهارم حميده خاتون مادر امام موسى پنجم امام موسى كاظم كه فرزند كوچك

آنحضرت

آنحضرت بود منصور چون اسامى اوصيا حضرت را شنيد گفت هيچ يك را نبايد كشت مرويست كه شخصى عربى بنزد
ابو حمزهٔ ثمالى رفت ابو حمزه پرسيد كه امام جعفر صادق از دنيا رفت گفت بلى پرسيد كه را وصى خود نمود آن عرب
گفت پنج نفر را منصور و سليمان و حميده و دو فرزند خود را عبد الله و موسى ابو حمزه تبسّم كرد و گفت خدا رحمت كند ترا
اى امام بحق ناطق و اى خليفهٔ مطلق كه ما را بحق هدايت كردى پرسيدند كه حق را از كجا دانستى گفت از اينجا كه منصور
و سليمان بر جهانيان مثل آفتاب روشن است كه از راه تقيّه است كه وصى او را اهانت نرسانند و فرزند بزرگ
اهليت امامت ندارد چرا كه معلول و عليل است پس معلوم شد كه امام بعد از وى موسى است و اين قضيّهٔ هائله
در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و عمر شريف وى بشصت و پنج رسيده بود اگرچه بعضى زياده از شصت
ذكر كرده اند و قبر آن امام رفيع در بقيع است مرويست كه منصور ملعون چون به بغداد رفت قصرى و عمارتى بنا
كرده حكم كرد كه از سلسلهٔ علويه و بنى هاشم هر كه را مى يافتند در ميان ديوار گچ و آجر ميگذاشتند روزى پسرى
آوردند از اولاد امام حسن نظم نرسته خطش از طرف بناگوش دو گيسوى سيا افكنده بر دوش ز چشمش
بر كنار افتاده خالى چه هندو از پى رعنا غزالى چه كودك كودك عالى جنابى چه صورت صورتى چون آفتابى
قيامت جلوهٔ قد نكويش تجلّى كرده نور حق ز رويش چه در ديوار دادن آن طفل را جا ترحّم كرد بر وى مرد بنا آمد
بنا با چشم اشكبار گفت اى نوباوهٔ دودمان احمد مختار دل خوش دار كه بر وى بنزد تو خواهم آمد و ترا نجات خواهم
داد پس روزنه بجهة نفس كشيدن وى گذاشته رفت و چون شب شد آن بناى سعادتمند آن شاهزادهٔ ارجمند را
بيرون آورده عرض كرد كه اى جوان هاشمى من شراكت بخون تو نكردم كه جدّ تو در قيامت شفيع من باشد امّا تو هم
شريك بخون من و عملهٔ من مشو امشب هيئت خود را تغيير ده و بنزد مادر خود مرو پس آن بنا گيسوان آن طفل را
بريد آن طفل گريست و فرمود نظم مرا چنانكه اعانت نمودى اى بنا شود معين تو جدّم ز هول روز جزا برو
كه در دو جهان مصطفى پناه تو باد حسن امام تو در حشر دادخواه تو باد چنانكه لطف تو منّت نهاد بر سر من به
تو منّت دگر بجان مادر من بگو جوان ترا داده ام ز مرگ نجات بگو يتيم غريب تو يافت تازه حيات بده نشان آن
پيره زن بوجه حسن كه بلكه نوحه كند كمتر از مصيبت من دگر ز مرحمت اين گيسوى معنبر من بياد كار بده از براى
مادر من پس آنجناب علوى مرد بنا را دعا كرده از بغداد فرار كرد ديگر كسى او را نديد پس آن بنا گيسوان آن
طفل را برداشته پنهان از خلايق بدر خانهٔ آن پيره زن ممتحن رسيد آواز ناله و نوحه شنيد كه يكى ميگفت
اى جوان غريب مادر واى از جوانى بى نصيب مادر آيا چشم از شريعت پوشيدى كه مستوجب اين عقوبت گرديدى
اى بخت بر گشتهٔ مادر نظم شهيد ظلم شدى اى ضياء ديدهٔ من چه بود جرم تو اى غم رسيدهٔ مادر جز اينكه
بود ترا نسبتى به پيغمبر مگر گناه دگر سر زد از تو اى مادر چو نكه طفل مرا كردهٔ تو زنده بگو شوى بقهر الهى معذّب
اى منصور آن مرد بنا از گريه و نوحهٔ آن پيره زن بيتاب گرديده با چشم اشكبار حكايت آن طفل را بآن ضعيفهٔ
نحيفه بيان كرد و گيسوان او را بمادر پيرش داد آن ضعيفه چون خبر حيات فرزند شنيد حيات تازه يافت آن مرد
بنا را دعا بسيار نمود درد و صبرش شفاى گرديد الا لعنة الله على القوم الظالمين قصيده در مدح
سيد بشر و شاه عاظم امام موسى كاظم عليه الصلوة و السلام اى برخسار از خم گيسو نقاب انداخته پردهٔ ظلمت بروى

معطّر

چنانكه

قصيده در مدح امام موسى كاظم

آفتاب انداخته مه بخط عنبرین در قید و مشکین کال است خویش را از رشك این در پیچ و تاب انداخته خط تو
خط قبول از عنبر تر یافته خال تو نقش سواد از مشك و تاب انداخته کشته محو عارضت زاهد کر اوراق علوم
بر عذار شاهد معنی نقاب انداخته زلف لرزان بر عذارت باشد آن تب لرز وار کز نبودن خویش را در آفتاب انداخته
بار قیبان یاری از بیداد و با یاران رقیب کرترا دوران بفکر ناصواب انداخته رو پی صید دل کر کین صید لاغر خویش را
در کمند خسرو مالك رقاب انداخته عرش اعظم موسی کاظم که جذب رای او از هبوط مهر در دهر التهاب انداخته
خیر و شر جستن ز طبع چار مادر کاسته نیك و بد دیدن ز چشم هفت باب انداخته چشم حق بینش ز سیم و زر نظر بر داشته
جیفه اش فرموده در نزد کلاب انداخته نی چه آن دنیا پرستان را طلب کرابلهی عنکبو آسا ذبابی در لعاب انداخته
از برای کوهر وحدت بدریای فنا رخت جان در کشتی و کشتی در آب انداخته از هوای نفس پاك او هوس همچون هوا خویش را
در زبر دامان جناب انداخته ترك لذات جهان را عین لذت یافته مطمئن آن شد که در نفس اضطرابی انداخته دست
جهان طبعش ز شیر بی نیلی کرده میل همتش این طعمه در کام ذباب انداخته آن خطور درای روشن ار ز تریا تا ثری
خر که قدرش طناب اندر طناب انداخته هر کجا آورده روا من و امان در تهنیت خویش را این در قدم آن در
رکاب انداخته سرور اصحاب لا شاها مرا چرخ از عناد کرده پابند و دراز طبل دواب انداخته آسمان
دانسته جای کنج در ویرانه زان جوهری را در بر وجود خراب انداخته چون عذابی دیده از طبع روانم ناکهان
آب خضرم داده و اندر عذاب انداخته کرچه میل هم که در عالم نشان ابی نیست کشتی ایجاد لنگر در سراب انداخته
لیك چون در نا امیدیهاست بل امیدها نا امیدیها مرا در انقلاب انداخته صبح وصلی سر زند زین چرخ زنکاری
مکر آسمان خود را چه بخت من بخواب انداخته این بلاها کا مقدر در حضور من نبود قرعه تقسیم قارع در غیاب
انداخته تا ز بی تابی بهم کو بندد لها اسیر باد در کیسوی خوبان پیچ و تاب انداخته دشمنانت باد در زنجیر واجبا
ترا از کمند عشق در کردن طناب انداخته

آتشکده ماتم شهادت امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل بر دو شعله

شعله اول اینست که کفته شد بر تخت خلافت نشستن هارون و رفتن علی بن اسمعیل برادرزاده آنجناب بنزد
هارون و آتش فتنه افروختن و طلبیدن هارون امام را در بغداد شعله دویم ذکر اسیری و محبوس شدن
و شهادت آنحضرت هر نفس کو رضا بقضای مقدر است بروی بقدر حصه بلای مقرر است افزون ز اهل
بزم کشد ساغر بلا در بزم حق بقرب هر کس فزونتر است در راه دوست کر ذکریای پیر را از دست ظلم اره بیداد
بر سر است کر نخل بند کانی بحیای نوجوان در بحر خون چه ماهی بسمل شناور است این نخله اش ز تیشه چه قوم مرد
قزه دو تا ست وان پیکرش زاره چه جوزا دو پیکر است کر یوسفی ز چاه سوی نور لجع است کر یونسی براویه
حوت اندر است کر سنك کین حواله دندان مصطفی ست کر باب ظلم قاتل زهرای اطهر است کاهی ز تیغ کینه
بن ملجم آشکار شق القمر جبهه ساقی کوثر است کر مجتبی ز زهر هلاهل طپید بخاك چون زخمی که خار مغیلان نشتر است
کاهی سیاه پوش بصحرای کربلا نخل عزای قاسم و عباس و اکبر است کاهی بقتلگاه شهیدان ز جور شمر آرام جان فاطمه
در زیر خنجر است که دختران شیر خدا در خرابها جای زنان آل زنا مسند زر است خاکی نمانده کادم خاکی بسر کند
روی زمین ز بار شرارت ملك تر است دیگر چه شورش است که از افغان و اشك باز کور است چشم انجم و کوش فلك

کرامت بازای فلک یزید دیگر در مقابل است یا ظلم کربلای دیگر در برابر است بازای سپهر نقش حسینی مجسم است
یا شکل شوم شمر شریر مصور است نمرود بر خلیل ستم کرده یاد کر موسی اسیر فتنه فرعون کافر است پشت فلك
خمیده برای کلیم نیست خم زیر بار ماتم موسی بن جعفر است دارم روایتی که در او ناله مدغم است کو هم حکایتی که
در او کریه مضمر است موسی بروز کار دو چندان ستم کش است چندانکه شخص ظالم هارون ستمکر است از هم پیاله
حسن مجتبی رضا آه و فغان و ابنا بر فلك بر است الهام غیب اکر برسد جوهری ترا تفصیل این عزا به بیان کی
میسر است زهر نوشان پیمانه خم خانه تسلیم و رضا و مدهوشان صهبای روح افزای شهادت و فضا محبوسان زندان
شهادت و جان نثاری و مقیدان سلسله اطاعت و فرمانبرداری طره پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطلع
بناگوش شاهدان کل رخسار معانی او بخشند و قصه پر غصه بغداد را کوشزد اهل عراق عرب و عراق عجم نموده نمك
بر جراحت ناسور احباب بخشند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت بنی عباسیان
بهارون الرشید انتقال یافت شنید که در مدینه طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات و بمفتاح کرامات
و اعجاز بلا نهایات فاتح قفل مهمات و حلال مشکلات است نظم چه کشت با خبر آن معجزات صد را عاظم که هست
تخت خلافت مقام موسی کاظم ز راه کینه شد ابلیس رهزن دل و دینش ز دین کذشت و کمر بست بسته از پی
کینش پس یحیی بن خالد برمکی را طلبید و پرسید که آیا کسی از اولاد ابو طالب هست که از احوالات موسی بن جعفر اطلاع
داشته باشد یحیی علی بن اسمعیل را نشان داده که برادرزاده آنحضرت بود و آن بزرکوار پیوسته احسان بیشمار در حق
آن تباه کار مینمود پس هرون نامه برای وی فرستاد و او را ببغداد طلبید نظم نوشت آن سك مردود کاذب
فاسق که ای یکانه اولاد جعفر صادق دلت ز صحبت موسی اکر شده است ملول روانه شو بمدینه باتفاق رسول
بیا بکشور بغداد پادشاهی کن بعهد سلطنت ما هر آنچه خواهی کن چون نامه هرون پلید بعلی بن اسمعیل رسید
روی امید از کعبه جاوید برتافته مصمم سفر بغداد کردید چون جناب موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید
کریست و بحسرت بروی نکریست و فرمود ای برادرزاده آیا محرك این حرکت کیست و منظور از این سفر چیست علی عرض
کرد کای عم بزرکوار نظم قسمت بردار کوی تو کر بیرون نا چارم از آن که مفلس و مدیونم چون در طلب رزق
رخ نهاده ام در مشق چون ز صحبت هرونم حضرت فرمود ای پسر برادر من قرض ترا میدهم و متکفل اخراجات تو
میشوم ترك این سفر برای تو اولی است و سر از کمند خدمت جد بزرکوار کشیدن بیجاست نصیحت بروی سود مند
نیامد و ترك سفر مقبول طبعش نیامد نظم داشت بر صیصا بدل ذوق شرار افروختن بود صنعان را بسر سودای
مصحف سوختن خیر و شر ناکرده فرق از شر امید خیر داشت از طواف کعبه بر کردیده رو در دیر داشت یار موسی
بود و شد فرعون دوران عاقبت بود هرون اول اما کشت هامان عاقبت پس عرض کرد ای عم بزرکوار از رفتن
سفر ناچارم مرا وصیتی بفرما که آن شهریار بی مددکار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من آنست که
شریك خون من مشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیکر عرض کرد که مرا وصیتی فرمای حضرت همان سخن را
اعاده فرمود مرتبه سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی بفرما که من چنان نیستم که میفرمائید آنجناب فرمود یا علی نظم
بر زعم من بکام دل دشمنان مشو یعنی شریك خون من ناتوان مشو خواهند کافری تو بیرون ز دین مرو خواهم

که این چنین نشوی آنچنان مشو با نان جو بساز و بطمع اسفر مکن گندم نخورده تو برون از جنان مشو معصوم را
غریب چه بینی غمین مخواه کردد اگر یتیم رضا شاد مان مشو یا اقربای جد و پدر سنگدل مباش با دشمنان من
نبی مهربان مشو باشد جهان عجوزه بی مهر این جهان بر دار دل فریفتهٔ این جهان مشو پس آن سید امم سیصد
اشرفی و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرمود و چون از مجلس بیرون رفت فرمود بخدا سوگند که علی در کشتن
من سعی خواهد نمود و اطفال مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین بوده ستمهائی که بر حبیب خدا احمد
از عمش ابولهب سید موسی بن جعفر از برادر زادهٔ خویش کشید نظم آن برادر زاده از عم هر غمی کاماده دید
آن غم آماده این عم از برادر زاده دید آن برادر زاده از عم سینه گر داشت ریش این برادر زاده ساعی شد
بقتل عم خویش اما چون علی وارد بغداد ظلم آباد گردید قدم ببارگاه هرون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت
که ای خلیفهٔ دوران نشنیده ام که در یک عصر دو خسرو دعوی خلافت کنند و در یکشهر دو شهریار کوس شهریاری
زنند با وجود چون تو بزرگوار خلیفهٔ موسی بن جعفر بر لوح ضمیر نقش خلاف مینگارد و بنای شورش عظیم دارد
نظم دو آفتاب که دیدست جلوه گر بجهای دو پادشه که شنیده است حکمران بدیاری اگر خلیفه بر حق توئی
رخیل اعاظم بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم هرون ملعون را خوش آمده احترام وی بجا آورده حکم کرده که
بیست هزار درهم بوی عطا نمایند چون علی از مجلس برخواست در راه نشب در دی بگلوی او بهم رسید فوت شد و در
همان سال آن نمرود تیره نهاد و آن ظالم تر از شداد برای استحکام امر خلافت و اولاد بی بنیاد خود ظاهراً بعزم طواف
حرم و باطناً بقصد اسیری آن امام امم رو بمکه نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل بن ربیع حرام زاده را
باحضار آن بزرگوار فرستاد نظم بست هرون چشم حرمت داری از روی حرم شخص فضل بن ربیع از کین سراپا مکر شد
یعنی آن بوبکر ثانی ثانی بوبکر شد تا دگر اسلام را خاک سیه بر سر کند ریسمان در گردن حبل المتین دیگر کند تا
خلیلی را دگر در آتش بیداد افکند نور پاک کعبه را در نار نمرود افکند یا که موسی را کشد از خانهٔ حق ترف ای
مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف پس آن رهرو بادیهٔ ضلالت و گمراهی و آن غواص دریای معصیت و روسیاهی
آن نور پاک الهی را در مسجد رسول خدا نمود گستاخانه در وادی طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم با حق قدیم گرم
راز و نیاز یافت نظم در حرم آن نامسلمان بی ادب بنهاد پا تا کشد اسلام کامل را ز محراب دعا مصطفی را آن عمر سیرت
برابر و چین فکند ریسمان در گردن حبل المتین دین فکند در زمانی که زادهٔ خطاب شیر بزهر ناگوار مایوسی زخلافت
در خم قدیر نوشید چشم از وصیتها بشیر و نذیر پوشید و بغصب خلافت امر کبیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا
جامهٔ حسنین سیاه و نالهٔ زهرا از ماهی تا بماه بود نظم بهر ایذای علی شد داد این امت عمر بی ادب پا در خانهٔ خیرالنساء
آن ملعون با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خانهٔ امیر مؤمنان آمد و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با
ابوبکر بیعت کن و گرنه آتش در این دودمان میافکنم دختر خیرالبشر بعقب در در آمد و فرمود نظم ای عمر ای از خدا نا
ترس ای بیدادگر رفته بر روز از میان امتان خیرالبشر چشم پوشیدن ز روی شافع محشر چرا ما کدشتیم از اعانت کرم
ایذا چرا ما عزادارییم از مادست بردار ای عمر از پیمبر شرم کن ما را میازار ای عمر ای بی مروت از پیغمبر خدا شرم بدار
وار من حیا نمیکنی که میخواهی بی رخصت من داخل خانهٔ من شوی که بی اذن من جبرئیل پا نمینهادی آخر نه این خانهٔ اهل بیت

رسالت و بیت الحرام عزت و جلال نیست زادهٔ خطاب ملتفت بجواب علیا جناب خیرالنساء نگردید آتش بیداد افروخت
و در خانهٔ اسلام را سوخت نظم بهر حید چون عمر دید اضطراب فاطمه زد لگد بر پهلوی علیا جناب فاطمه شد
دو خون ناحق از یک ضرب آن بیدین پدید بازوی زهرا شکست و گرد محسن را شهید پس آن فرقهٔ بی نام و ننگ
و منافق تر از کفار فرنگ در حرم سرای آن امام ریختند بیرق مخالفت سید ثقلین افراختند و ریسمان در گردن
والد حسنین انداختند دست ید اللهی را که سه هزار مرد را از خیبر کند بعقب بستند نظم حسن میگفت زین
آتش کباب ای مسلمانان حسین میگفت بی یار است بابم ای مسلمانان دختر رسول خدا با بدن خسته و پهلوی
شکسته بر بازوی آنجناب چسبیده و میگفت یا ابن الخطاب نمیگذارم پسر عمم را دست بسته یا ابن خفت و خواری
بمسجد ببری اما در وقتی که والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر
بزرگوار خود می آویختند مقداد و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و ابو بریدهٔ اسلمی از عقب خاک بر سر میریختند
آه آه از بیکسی موسی بن جعفر فریاد از غریبی موسی بن جعفر نظم چه بنهادند قوم بی ادب پا بقصد موسی
اندر طور سینا بحق دیدند سر گرم نیازش کشیدند از مصلای نمازش گلو از ریسمان خستند او را دو دست از کین به
پی بستند او را نه فرزندی که گردد فرش راهش نه زهرائی که گیرد در پناهش نه پهلویش حسن با شور و شینی نه در
دامان او دست حسینی نه همدرد و نه دلسوز و نه غمخوار نه سلمان و نه مقداد و نه عمار نه فرزندش رضا اگر چه کار
که گیرد در اسیری زیر بالش نه واقف دخترش معصومه از باب که باشد آنمسافر از پی آب در آنحال آن عبد صالح
درگاه سر گردو بروضهٔ پر نور جناب احمدی نموده عرض کرد یا جداه نظم حرا جان جهان خوش باشد ای
جان جهان با تو جهان ناید بکارم گر نباشم در جهان با تو سر از مرقد برون آر و بحال خود بنگر چه نیکو امتی کردند
آخر امتان با تو ببین بر من چها میآید از این قوم یا جداه نظلم با من اما انتقام ظالمان با تو شعلهٔ دویم

کیفیت شهادت مقتول زهر جفای فرقهٔ ظلام امام موسی کاظم علیه السلام چیست دنیا سراسر ویرانه و ان
در ان خوش دو باد بوانه عاقل از دام غم دنیا برَاست غیر جاهل کس بدنیا دل نبست هیچ نبود این جهان بر
خود مسیح تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ این جهان سر منزل رنج و عناست این جهان زندان مردان خداست
بهر این دنیا نبی آن دُر که سفت سجن مؤمن جنت کفار گفت جای آسایش نباشد این مقام بر مسافر آمد آسایش
حرام جای آدم نیست این محنت سرای این قفس تنگ است بهر این همای شد و تن از انبیا و ز اولیا در جهان محبوس
زندان بلا ز انبیا یوسف مه برج جمال ز اولیا موسی در درج کمال شد چه یوسف رنج زندان بار او صد
زلیخا بود خدمت کار او حسن او تا گنج آن ویرانه بود بهر او زندان چه مهمانخانه بود بند پایش نالهٔ شبگیر بود
گیسویش در گردنش زنجیر بود موسی کاظم چه با رنج و ملال ماند در زندان چه یوسف هفت سال روز و
شب بودش در آن غمخانه یار داغ فرزند و زن و خویش و تبار شب انیس نالهٔ شبگیر بود روز همرازش غل و
زنجیر بود بود بهر آن غریب تلخ کام لخت خون دل غذای صبح و شام جوهری دنیای فانی بی بقاست از ازل
زندان مردان خداست باسناد صحیح مرویست که چون بوکریز حضرت داور موسی بن جعفر اسیر آن فرقهٔ بی
دادگر گردید هرون الرشید عنید پلید آنحضرت را بعیسی برادر زادهٔ خود سپرده آن بزرگوار را در غل و زنجیر

کشیده در بصره محبوس داشت تا مدت حبس آن بزرگوار برگزیدهٔ ایزد متعال در زندان یکسال کشید
هرون مکرر مینوشت که ای عیسی نظم سید آل بنی هاشم بزندان تا بکی زین عمل مار امیان خلق رسوا تا بکی
از بنی هاشم دگر چشم وفاداری مدار کز نهان باشد جرا با وی مدارا تا بکی ای برادرزاده اگر در اندیشهٔ زهد و
عبادت وجلالت و شب زنده داری موسی مرا آن جناب را بهتر از تو میشناسم که او زاهد اهل زمان و اورع
خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عظیم است آنقدر بدان که سلسلهٔ بنی امیه را باعث انقراض ایشان
وسلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض شناست بنی هاشم با ما هر کو دوست نخواهند شد نظم تا توانی سعی کن
در کشتنش فرعون وار کرید و بیضای موسی دیدهٔ شوکز از زهر ستم جسمش اگر زانکشتاو معجز شق القمر را
آشکارا دیدهٔ عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از آن روز که موسی بن جعفر در خانهٔ
من است عملی از وی ندیدم بجز عبادت پروردگار و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر استغفار نظم من ترک دین احمد را
مختار کی کنم من در ازل به پیروی دین مصطفی اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم من تاب انتقام ندارم برو زحشر خود
بعد مستحق نار کی کنم کوئی بکش خلیل خدا را من این ستم نمرود وار چون تو جفا کار کی کنم اما چون نامهٔ عیسی
بهرون ولد الزنا رسید کس فرستاد و آن قدوهٔ ارباب سداد را از بصره ببغداد طلبید و در خانهٔ فضل بن ربیع
محبوس کردانید نظم بار دیگر شد چه زندان بلا ماوای او جسم او کاهید لیکن افزون شد استغنای او ماه کنعان
روی باخر کان غبار از مقدمش زلف یوسف حلقهٔ زنجیر شد در پای او از عبدالله قزوینی مرویست که روزی
بدیدن فضل بن ربیع که بهار حیاتش خزان گلشن دین مبین بود رفتم چون مرا دید بنزد خود طلبیده گفت ای عبدالله
بیا و از این روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای
عبدالله نیک ملاحظه کن نظم نه جامه نور خدا در وی است مظهر اسرار است این حجاب نور خدا خرقهٔ پیمبر اکرم است
این چنان ضعیف و نحیف است کز برای شبیهش هلال را نتوان گفت جسم لاغرش است این کو فته صید حرم را
بکعبه وای بهرون که حج اکبرش آن وجهاد اکبرش آن وجهاد اکبرش است این ای عبدالله این مولای تو موسی بن
جعفر است که از حیات دنیا سیر و دست ما اسیر است ای عبدالله در این عرض که در زندان جفای ما محبوس است
بعد از فریضهٔ صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع آفتاب و بعد از آن بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود
برمیخیزد بدون آنکه تجدید وضو نماید فریضه ظهر و عصر هم میخواند از آن معلوم میشود که در سجده بخواب
نرفته است پس از ادای فرایض و نوافل ظهر و عصر بسجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود بدون
تجدید وضو نماز شام و عشا با نوافل بجای میآورد اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو نموده بر بستر
آسایش قلیلی میخوابد باز برخواسته مشغول نماز و تضرع و زاریست همه روزه شغل او اینست عبدالله گفت
ای فضل نظم این شخص برگزیدهٔ خلاق داور است این مرد جانشین بلافصل جعفر است از بهر پنج روزهٔ جهان
ترک دین مکن زهد این چنین ببین و جفا آنچنان مکن مرویست که هرون ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل
آن امام انام مینمود از نور معجزات که از آن حضرت ظاهر میشد فضل نیز جرات بر قتل آنحضرت ننمود هرون سندی
بن شاهک را طلبیده آنحضرت را بوی سپرد آن بزرگوار بروایتی چهار سال و هفت سال نیز نوشته اند که مدت

حبس

حبس وی بود روزی هرون جاریهٔ که در حسن و جمال عدیم المثال بود بجهة حضرت فرستاد که بلکه آنجناب
میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعف بهم رساند حضرت فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست این چیزها
در نظر شما عظیم و قدری دارد چون بهرون خبر دادند گفت ما حسب الخواهش موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه را
ببرید در خدمتش و بگذارید و برگردید چون جاریه ساعتی یا بیشتر در خدمت آنسرور بسر برد هرون ملعون گفت
بروید از جاریه خبر بیاورید خادمان چون داخل شدند دیدند آنجاریه در سجده است و میگوید سبوح قدوس
سبحانک سبحانک بهرون ملعون خبر دادند که ای خلیفه نظم چه میپرسی از حالت آن کنیز که باشد بر رخ دم بدم
اشک ریز رخ ارغوانش شده زعفران فزون تر ز موسی باه و فغان زمانی بتعقیب کرنماز گهی با خدا کرم و راز
و نیاز گهی در رکوع و گهی در قیام دمی در تشهد دمی در سلام زمانی شود رنگ رویش سفید ز خوف خداوند
لرزان چه بید هرون خندید و گفت آن جاریه را موسی جادو کرده است پس جاریه را طلب نمود چون او را
حاضر کردند نظم نظر بخشم تمام آن لعین بی پروا خطاب کرد سوی آن کنیز مه سیما که چون ترا ره قرب وصال
او دادم نه بهر سجده پی خدمتی فرستادم بسحر کرده ترا در عبادت آلوده ترا چه کار باین کارهای بیهوده آن
کنیز گریست و گفت ای هرون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر چون من بنزد وی رفتم اصلا بمن التفات نفرمود
و گفتم جهت خدمتی بمن رجوع نمیفرمائی فرمود بتو احتیاج ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهة خدمت
فرستاده اند ای خلیفه دیدم بدست مبارک بیک سمت اشاره نمود فرمود پس اینها چکاره اند خدمت اینها
مرا کافیست چون نظر کردم گلشنی دیدم که وصف نتوان کرد نظم گلشنی دیدم گلهای عیان سبز و خرم چون بهشت
جاودان یافته آن بوستان از جانبین از ریاحین و فواکه زیب و زین در حضور آن امام ار جمند صف کشیده
حوری و غلمان چند جلوه کرده جامهٔ دیبا همه غرق زیور کشته سرتا پا همه از جواهر تاجها بر سر تمام لیک نزد وی
بصد این احترام خادمی ابریق بر کف یکطرف دیگری طشت طلا رخشان بکف از برای سجدهٔ آن اقتدار سرها دم
بر زمین بی اختیار هرون ملعون گفت ای کنیز ترا در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیدهٔ آن جاریه
گفت بخدا قسم قبل از سجده اینها را دیدم و از آن وحشت که مرا عارض شد به سجده افتادم پس آن خادم را به
خادمی سپرد که مستحفظ او باش که این قضیه را افشا نکند آن جاریه بعد از آن تا حیات داشت پیوسته مشغول
نماز بود پرسیدند که سبب کثرت نماز چیست گفت مولای من عبد الصالح کارش اینست من نیز متابعت
میکنم گفتند این لقب را از کجا دانستی گفت آن حوریان که در آن بوستان بودند مرا گفتند دور شو از عبد صالح
که خدمتکار او مائیم نه تو دانستم که لقب آنحضرت اینست هرون ملعون شب و روز در اندیشهٔ آن بود که بچه
حیله و بکدام بهانه آن بزرگوار را بقتل رساند نظم رسیده از کتب معتبر چنین بنظر که نا امید شد آنسگ
نفس ز قتل آنسرور بخویش گفت که این کار کار آسان نیست بظلم کشتن او شیوهٔ مسلمان نیست ز غیر دین برود کو
کسی در آن خانه که بی خبر ز خدا و رسول بیگانه مگر بکشتن او کافری کند اقدام وگرنه سر نزند این ز فرقهٔ
اسلام پس آن ملعون رو بعمال خود کرد که در حوالی فرنگ بودند پیغام داده که پنجاه کس جلاد خونریز
بجههٔ وی فرستادند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم و نمیشناسیم

هرون خوشنود کردیده کفت بروید درزندانی که ایشان محبوس نمایند و هرکس را به بینید بقتل رسانید چون ایشان
داخل آن خانه شدند نظم دیدند نشسته شهریاری مشغول عبادت بزرکواری آنخانه نموده چون کلیسا
وان شخص در آن شبیه عیسی نور از رخ آن ستم رسیده تابام فلک شعله کشیده از هیبت آن امام نومید
لرزان هریک زخوف چون بید سرها زبرای احترامش کردند برهنه در سلامش پس بالغت فرنکی آن شاه
شد هادی آن کروه کمراه پس آن کروه بیدین وازدین بیکانه آشنای فرزانه کردیدند آن حضرت بلغت فرنکی
ایشانرا هدایت کرده و نوازش فرموده و مرخص نمود ایشان بجهة احترام پشت بحضرت نکرده بقفا راه میرفتند
تا از آن خانه بیرون رفته بدون رخصت هرون برمرکبان خود سوار شده روبسوی بلاد خود رفتند وچون نوبت
آن رسید که بخت اسلامیان زبون و کعبهٔ اسلامیان سرنکون کردد سندی بن شاهک ملعون طبقی رطب زهر
زهرآلود بخدمت آن بزرکوار سعادت وجود و برکزیدهٔ رب ودود آورد چون چشم آنجناب بر آن طبق افتاد نظم
ازجکر آهی کشید آن سید جن وملک کفت این بود آخر احسان خانه آباد ان فلک ازملاقات رطب شد قلب افکارم
الیم زین رطب فرزند دلبندم رضا کردد یتیم پس آنجناب را مجبور کرده وادار میل نمود سندی بن شاهک عرض کرد
یابن رسول الله نیکو رطبی است میل بفرمائید حضرت فرمود کافیست زیاده احتیاجی نیست مطلب تو بعمل آمده
مرویست که همان روز آن ملعون هفتاد نفر از علماء بغداد را بنزد آن حضرت آورده وکفت کواه باشید که این
شخص که موسی بن جعفر است براو تنک نکرفته ایم واراده در خاطر نداریم مردم کمانهای بد برند که ما این شخص را اذیت
رسانیده ایم از روی جوابشوید وکیفیت را کواه باشید آنجناب بسخن درآمد وفرمود کواه باشید که این ملعون
مرا زهر خورانیده بظاهر صحیح الاعضا یم اما زهر در اندرون من جا کرده است ودرآخر این روز سرخ خواهم شد
سرخ شدنی و فردا زرد خواهم شد زرد شدنی و روز سیم تندوی سفیدی مایل کردد ودرآخر آن روز
با آبا واجداد خود ملحق خواهم شد وارد شده است که همان روز مسیب که یکی از شیعیان ابوتراب و مستحفظ
آنجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب نظم بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار دارم هوای روضهٔ جد بزرکوارم
کر فرصتی دهد اکرامشب مرا رضا کردم دمی مصاحب فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها
وزنجیرها را چکونه خواهیم کشود وحال آنکه دربانان بردرها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین
تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین وآخرین را بروی ما کشوده است قفلها را نمیکشاید مسیب
عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعائی
خواند واز نظر مسیب پنهان شد مسیب کوید متفکر بودم که پس از اندک زمانی آن حضرت را دیدم که مصلای
او دیدم که زنجیرها بپای مبارک میکذاشت اعتقاد من زیاده شد وچون روز سیم پیش آمد رنک آنحضرت
سفید شد وفرمود ای مسیب نظم هزار شکر که از بار درد آسودم رسید نوبت آن وعده که فرمودم چه
آب از تو طلب کردم و شدم سیراب ز تشنکی ودم اعضا من شود بی تاب کنند چه جلوه با الوان مختلف رویم
چه سرخ وسبز به بینی عذار نیکویم خموش باش مکن شیون ومزن بر سر ز هیچ باب تکلم مکن بمن دیکر مسیب
کوید پس از لحظهٔ دیدم جوان خوش روئی که نور سیادت و ولایت از جبین وی طالع کردیده وشبیه ترین

مردم بود بموسی بن جعفر در پهلوی آن سرور نشسته تعجب کردم خواستم اسم آن جوان را از آن حضرت سؤال
کنم بانک برمن زد که نکفتم حرف مزن پس با فرزند دلبند خود جناب امام رضا وداعی فرمود که ساکنان ملاء اعلا
بکریه درآورد و بنفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود بالرفیق الاعلی کویان بعالم وصال انتقال
فرمود نظم رفت چون موسی بن جعفر ازجهان عرش اعظم سیل خون زین غم کریست چشم موسی نخل طور
افشاند اشک قلب عیسی طینت مریم کریست افتخار آل آدم رفت وچرخ از غم ذریهٔ آدم کریست فاطمه هم زد
بسر هم بر جبین مصطفی هم ناله کرد وهم کریست زین صلای ماتم موسی فلک هرکه مستحضر شد از ماتم کریست
چون هرون ملعون از قتل آنجناب مستحضر واز وفات آنحضرت باخبر کردید سندی بن شاهک ملعون را
بجهة تجهیز و تکفین وی مامور نمود ظاهرا آن ولد الزنا و باطنا فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل
وتکفین کردیده آن بزرکوار را در تابوت نهادند وچهار حمال پایهٔ تابوت را کرفته روانهٔ جسر بغداد کردیدند
ندای شیعه مروت ببین وانصاف نکر که با وجود شرافت و بزرکواری موسی بن جعفر حمالان جنازهٔ او را بردا شتند
آه آه فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در آن بیابان خونخوار هم نرسید که جنازهٔ او را بردارند
خدا پرستی نبود که بنعش او دا غسل داده بخاک بسپارد نظم چون موسی کاظم ازجهان رحلت کرد ماتم دارش
بغیر حمال نبود تابوتش اکر چهار حمال کرفت جسمش برمین کوفه پامال نبود چون کشت شهید کربلا کشته
بظلم یک اهل دلش باخبر ازحال نبود درپای جنازهٔ حسین بن علی بالله که آن چهار حمال نبود بر نعش مبارکش
نکردند نماز درکوفه مکر بغیر جهال نبود مرویست که چون جنازهٔ موسی بن جعفر را بر داشتند بکفتهٔ سندی
بن شاهک ملعون درجلو جنازه آن سید معصوم ندا میکردند که هرکه خواهد به بیند جسد خبیث پسر
خبیث را نظر کند بنعش موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون ملعون قصری داشت درکنار شط چون این ندا را
استماع نمود از قصر خود بیرون آمده کریبان دریده درجلو جنازه افتاده حکم کرد که غلامان آن ملعون را زدند
وخورد کردند وغلامان سلیمان فریاد میکردند که هرکه خواهد نظر کند بر طیب پسر طاهر نظر کند بر جنازهٔ موسی
بن جعفر پس آن بزرکوار را در مقابر قریش دفن کردند واین واقعهٔ هایله در سال یکصد و هشتاد وسیم هجرت
واقع شد واز عمر شریف وی پنجاه وپنج سال کذشته بود انا لله وانا الیه راجعون

قصیده در مدح امام رضا علیه السلام

قصیده در مدح سلطان جن وانس علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام چندان کریست زاهل
حرم زار زار چشم کاخر چه بخت تیره مرا کشت تار چشم زامداد آتش دل نیلادرونکار چون شد زموج خون
جکر چشم وار چشم ازبس کریست هدر بی اعتبار کرد مارا بچشم مردم بی اعتبار چشم کم دیده دیدهٔ حق بین در آن
دیار کو پاک بینیست در همهٔ آن دیار چشم تابیده مر دورن زصواب وعقاب وی پوشیده خاص وعام ز فرد و ...
وغار چشم زان قوم ارمجوس بتر شوم ابتری کور است در شکستن دلهای زار چشم تا بهر ظلم برکشد آن ظلم
کیش دست یا بهر کینه واکند آن کین شعار چشم اورا بتر دو دست وبدستی هزار دست اورا بسر دو چشم
بچشمی هزار چشم دل سرکند فغان زملاقات آن شقی چون صعوه که او فتد او را بمار چشم دید آنکه کرده ام
بسوی هشت وچار روی دید آنکه بسته ام ز ره آن سه یار چشم دندان کراز و او بقتلم نمود تیز آری سلک رنده

نهد در شکار چشم چون اعتبار خویش ندیدم بزیستن ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم کردم ز دیده پا
بسوی مشهد امام با ناله همزبان من و اشکبار چشم دل پر ز خون و دست تهی و برهنه پای لرزان تن و
خمیده قد و اشکبار چشم من است خاک دری که غبار آن کرده مصیقل آینه وار از غبار چشم آن درکه شهیست
که دارند بر درش جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم فخر ام جهان مروتی که عرش را بر زایران اوست بصد
زینهار چشم هر شام و هر صباح که خورشید و ماه را افتد بیار کاهش و بی اختیار چشم مه خم شود به سجده گلدسته
چون هلال مهر افکند یکبند او شرمسار چشم طور است یار کاهش و نخلش چهل چراغ کز شمع دیده ملک آورد
بار چشم کاهیده دیده چون زغمش بی حساب چشم خون ریزدی چون بدهش بیشمار چشم شد حلقه در سپهر که
شد چشم ماهی چون چشم شد کو نیست چه ابر بهار چشم در تربت شهید غریبی که از ملک کرده چه شمع همه شمع
مزار چشم در روضه که خضر و مسیحا با اهتمام دارند سوی خدمت جاروب وار چشم صندوق عین نور در و
خفته نور عین افکنده حول بر حرم زرنگار چشم ای قطب آسمان خلافت که گاه بذل داری ز مرحمت بصغا[?]
و کبار چشم شرمنده ام ز تحفه این آستان مگر یاری کند مرا ز برای نثار چشم بهر نثار مقدم خدام این حریم
ریزد چمان جهان که از هر کنار چشم زایران و هند و روم و فرنگ حجاز و فارس دارند بر عطای تو چندین
هزار چشم این بنده ضعیف و غریب و فقیر هم دارد بجوان لطف توای شهریار چشم آرد غریب روی بشا
غریب و ست دارد گدا بسوی خداوندگار چشم بهر دو حاجت آمده ام در پناه شاه دارم بهر دو با دل امیدوار
چشم اول روانه نجف کن که افکنم بر آستان حیدر دلدل سوار چشم دوم از آن لئیم خبیثی که در هرات دارد
بظلم دست و بجواب خمار چشم بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق ریز و ز فرق آن ستمگر ببین برآر چشم اشعا
جوهریست بمدح توای جناب زالی و رفیع تما و بیع نگار چشم هم بر تو چشم دارم و هم بر تو عاشقم دارد همیشه
عاشق مسکین بیار چشم تا صبح و شام راست بخورشید ماهروی تا مهر و ماه راست ببلبل و بهار چشم زانصبح
دوستان تو آباد سرخ روی زان شام دشمنان تو آباد تار چشم   مقدمه از معاندین دین لعنة الله بیاشد
مصنف گوید در سنواتی که در هرات بسر میبردم ملعونی از معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی اهلبیت
مصمم قتل این حقیر فقیر گردیده لابد و ناچار سر و پای برهنه فراری شده بهزار مشقت و ابتلا خویش را بعتبه بوسی
آستان ملک پاسبان علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا رسانیدم و این قصیده مردف بردیف چشم را
در خدمت حضرت عرض کردم و دو جایزه از آن منبع جود و کرم خواهش نمودم یکی آنکه بشرف زیارت سید اوصیا
مشرف شوم و دیگر آنکه آن مردود فاسق بجزای خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو رجیم برهاند شب و
روز بخدمت آنجناب میرفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز یا زیاده یا کمتر گذشت جایزه های منظور بوسیله شب
جمعه جرئت کرده و در مقام گستاخی برآمدم و در نزد ضریح مقدس در حضور آنحضرت این قطعه را برشته
نظم کشیدم و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شده قبل از حرکت خبر رسید که آن ملعون باندک خطای
بعذاب قهر سلطانی معذب گردیده و در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد قطعه تقاضا این است
نظم سپهر فضل و محیط کرم توان شاهی که نسبتت بنجابت نه شیراست شهی ز حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو

کونکر نیست حجاب من و جناب تو غیر زد بر و کفرهم رو بکعبه اسلام چه کعبه محند هد دادمن چه کعبه چه
دیر علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین چه طلحه برد زبر تخت مصطفی چه زبیر شد از حوادث دوران بطی الکفر
مرا که بود همای سخن سریع السیر شدم بلطف تو محتاج کالسمک فی الماء شده است عرصه بمن تنگ کالعصفور بالطیر
قصیده بمدیح تو گفته شد که شده است نظیر قلم روح صد هزار نظیر روا بود که اگر جاسدی ز من پرسد که شاعری
شعر داد گویم خیر هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای لطف پیکر آن ثامن غریبان باد از مشاهده این معجزه غریب و
جایزه عجیب زبان از ترهات ببندد که مداحی ائمه علیهم السلام ننگ بر میان بستم و بشغل این کتاب عمر مصروف داشته
عزیز مصر وجود شیعیان گردیدم   آتشکده دهم ذکر احوال کثیر الاختلال زبده اصفیا علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه مشتمل بر دو شعله   شعله اول تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان و وقایع
که در میان ایشان و مامون علیه اللعنة روی داد   شعله دویم ذکر شهادت آن امام احیا با نکور و انار
زهر آلود و مدفون شدن در قبه هارون ملعون مردود بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب بنیل کس نزند جامه در
عزای غریب اگر خلیفه عصر است چون بغربت خفت بغیر خاک سیه نیست متکای غریب غریب شام بود تنگ
دل که وقت غروب بود غریبی و دلتنگی اقتضای غریب غریب را عدمش با وجود یکسان است بلی بقای غریب است
چون فنای غریب علی الخصوص غریبی که در خراسان است که هست تربت او کحل دیدهای غریب جگر ز هر ستم پاره
پاره مامون شهید ای رضای خدا رضا غریب چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند طلب ز قاتل بیرحم
خونبهای غریب کنم بموسی کاظم حدیث ماتم او دل غریب مگر سوز داز برای غریب انیس بیکسیش بود ناله های
سحر که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب بلا رجوهری خسته مرا درمانست بمرا چاره شود درد بی دوای
غریب غریبان دور از وطن و اسیران ورطه رنج و محن فراق که کان وادی حرمان و محنت رسید کان جفای دوران
صابران نزول بلا مقته پیمانه نوش خمخانه قضا و قدر گردیدند چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت
اساس بنی عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن گردید ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن بن
سهیل تفویض نموده خود در مرو اقامت نموده بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند مامون
ملعون با فضل بن فضل که ذوی الریاستین مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر و تزویر بسیار آن ستم
کردار غدار بر آن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا
سادات خروج کننده بقدم اطاعت و فرمانبری پیش آیند رسول با جمعی از خواصان خود را بخدمت آنحضرت
فرستاده عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم و ای مسند نشین بزم خلافت امام موسی کاظم نظم تویی
که بر همه جن و انس مولایی تویی که از همه کس در خلافت اولایی تویی که حاصل دارین در محبت تست تویی که
قرب ملایک رفیع حضرت تست بیا بملک عراق ای یگانه آفاق تو آب رحمتی و تشنه اند اهل عراق حدیث
چند حدیث نبی حکایت کن زراه گم شدگان را بحق هدایت کن عریضه بهر تو انشا نموده اهل عراق فزون
تر از همه مامون نوشته المشتاق آن بزرگوار اول بار امتناع بسیار کرده آخر بجبر قبول نموده مصمم آن سفر
محنت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود فرمود ای اهل بیت غریب من مرا بضرورت

آتشکده دهم در احوال امام رضا

سفری در پیش وار بیکسی شما در تشویشم چراکه بیکس و دل افکارم بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد نظم
قضا ز کینهٔ مامون نمود با خبرم درین سفر نبود غیر مرگ در نظرم چرا بکشور طوس آن تباه کار عنود کند
شهید ز تکلیف دانه انگور چه من بجبر مسافر باین سفر کردم نمیروم بسفر من که باز بر کردم اهل بیت ماتم زده
بود و روی حلقهٔ ماتم زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند
روزی بماتم داری آنحضرت مشغول بودند پس آن بزرگوار بجهة وداع جد بزرگوار بآن روضهٔ مطهره آمد و
عرض کرد نظم کای مفخر دودمان اجداد از امت ظالم تو فریاد ای سید سرور گرامی وی جد فلک جناب نامی
در پای تو مرحمت خدارا فرزند غریب خود رضا را کردند ز خدمت تو دورم بالله ز فراق ناصبورم مامون که با آل
تست دشمن دارد سر مکر و حیله با من آن جام که پر نمود کردون بهر پدرم ز جور هرون تجرعهٔ آن هنوز باقیست
مامون بلد و کف گرفته ساقیست آنحضرت گریه بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام روانهٔ بقیع گردید اجداد
کرام خویش را نیز وداع کرده مرتبهٔ دیگر بروضهٔ خاتم انبیا رفت و وداع کرد بنوعی که در و دیوار گریستند چون
از حرم جد خویش بیرون می آمد چند قدمی رفته برمیگشت تا بر همه خلق ظاهر و آشکار شد که آن بزرگوار روضهٔ
جد خود را وداع بازپسین نموده و از آن سفر مراجعت نخواهد نمود شیونی از اهل مدینه بلند شد مانند روزی
که خامس آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پربلا گردید آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل بیت برداشته با عم
کرام خویش محمد بن جعفر و جمعی از خواص بنی هاشم روانهٔ آن سفر محنت اثر گردیدند نظم یافت چون آگاهی از سر
قضا با قضای دوست راضی شد رضا با دل پر حسرت از اهل و عیال شد مسافر سوی آن قوم ضلال کرد
بهر زنان بی پناه اشک و آهش را مه و ماهی گواه هر زمان بهر تفحص فرزند خویش دلخروشان دیده گریان سینه
ریش گاه بادیه آفاقی در نزاع لحظهٔ با کودکان در الوداع گاه گریان همچو ابر نوبهار از فراق روضهٔ جد کبار ای
ابو الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر بمنزلی از منازل دنیا سود بیم که معجزه از آن بزرگوار مشاهده
نمودیم تا آنکه وارد شدیم ستم آباد طوس را همین که چشم آنحضرت بر قبهٔ هرون افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید و
در پیش روی قبر هرون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است پس در آن زمین مبارک چند رکعت نماز
بجا آورده به سجده رفت و سجده را طول داد بعد به یکه پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون آنحضرت از طوس حرکت
نموده داخل مرو گردید نسل ولد الزنای هرون نامیمون زمانه مامون ملعون ظاهرا آنحضرت را احترام بسیار
نموده و گفت یا ابن عم هزار جان بفدای قدمهای تو مرا از خاک برداشتی و بیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف
و زهد و علم و بزرگواری ترا یافتم و از خود افضل دانستم ارادهٔ من آنست که منصب خلافت را تسلیم جناب شما
نموده خویش را عزل نمایم آنجناب چون غرض آن منافق را میدانست فرمود ای مامون نظم اگر خدا بتو داده است
اقتدار خلافت بدیگری نتوان داد اختیار خلافت وگر ز غیر بود این خلافتی که تو داری تو اختیار ندار ی حساب
بر زید سیاهی مامون ملعون عرض کرد که یا ابن عم البته باید قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست
و فرمود ای مامون نظم چون شود حکمی رقم زد از قضا با قضای حق رضا باشد رضا کشته تقدیر آنچنان
جاری که من نیستم بعد از تو در دار محن بلکه در عهد تو با چندین الم میشوم مسموم انگور ستم زین حکایتها

مکن خون در دلم بلکه میدانم که باشد قاتلم سرکشی نتوانم از تقدیر کرد کی قضا را میتوان تدبیر کرد زین سخن
مامون نامیمون گریست پس بحضرت جانب وی بنگریست عرض کرد ای پیشوای خاکیان ای ملاذ و ملجأ افلاکیان
نزد مردم ساختی شرمنده ام خادمت را بنده ام تا زنده ام تا که من هستم تو هستی محترم خود کرا قدرت باین ظلم
و ستم یا ابن عم در حیوة من که میتواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول
نفرمائی تا مردم بگویند که رضا ترک دنیا کرده است آن امام مظلوم فرمود ای پسر هرون بخدا قسم هرگز دروغ
نگفته ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض چیست آنحضرت فرمود که غرض تو آنست که چون من ولیعهد مامون
کردم مردم گویند که رضا ترک دنیا بر رضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول کرد دنیا را آن ملعون
بر آشفت و گفت یا ابن رسول الله همیشه سخن ناگوار بر من میگوئی و از سطوت من ایمن گردیدهٔ بخدا قسم اگر ولایت
عهد مرا قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم آن بزرگوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرطی که عزل و نصب نکنم و رسمی
برهم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم نظم چنانکه یوسف صدیق راستیزهٔ گردون رضا
بجبر ولیعهد نسل زانی هرون خلیفه مردم و نا اهل و اهل او نگران بین امام مفترض الطاعه نایب کران بین
پس روز دیگر مامون ملعون مجلس آراست بجهة آن حضرت تختی بر پهلوی تخت خویش گذاشت و اول پسر خود عباس را
حکم کرد که بآن حضرت بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بیشمار بصغار و کبار
داده حکم نمود تا شعرا قصیدهٔ چند در بیابت آنحضرت گفتند و صلهٔ دلخواه گرفتند و سکهٔ درهم و دینار باسم مبارک
آنجناب مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود بسبز پوشی قرار گرفت یکدختر خود که حبیبه نام
داشت بآن حضرت عقد بست و دختر دیگر که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی نامزد نمود نظم زمین مقدم
شاه خراسان زمین مرو شد فردوس رضوان بد و را وکه همه جمع کشتند همه پروانه آن شمع کشتند شد انداز
غیراو پیر و جوان فرد کمر بستند در خدمت زن و مرد ولی از معجزات از حد و افزون که آن سلطان بیکس دید مامون ز
زروی مصطفی جدش نظر بست برای قتل آن سرور کمر بست مرویست که روزی آن ملعون از لوا بد بجهة خفت
آنحضرت شیطان خیالی بخواطرش گذشت آن کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل آن امام بر حق
بجهة مباحثه و مناظره نشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب کردند و مغلوب شدن آن امام امام
باعث انهدام کعبهٔ خاص و عام گردد و این تدبیر سراسر تزویر بر خلاف مقصود آن مردود نتیجه بخشید و آن حضرت
مکرر بر یهود و نصاری و ملحدان و دهریان و اسلامیان غالب گردید نظم تا شب آن ملحد بی نام و ننگ و آن
منافق تر ز کفار فرنگ بهر قتل سرور دنیا و دین جمعی از خاصان طلب کرد آن لعین سی نفر ظالم ز خود بدبخت تر
هر یکی از دیگری دل سخت تر بهر هر یک وعدهٔ انعام داد حجت بیزاری از اسلام داد گفت در تشویشم از گردون دون
وز رضا دارم دلی لبریز خون خویش را این شخص میداند امام یابد از وی کن دولت انهدام تا شب است از خنجر
زهرین و تیغ غرق خون سازیدش امشبی دریغ بنا بفرمودهٔ آن مردود بدتر از یهود و نمرود آن سی نفر روانهٔ خلوت
آن برگزیدهٔ معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید مامون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم
آن بزرگوار بر بستر آسایش قرار دارد دستهای مبارک آن حضرت در حرکت است و تکلم میکند بلغتی که ما نفهمیدیم پس

آن فرقهٔ ناکس برآن سلطان بیکس رحم نکرده بیك مرتبه شمشیرها برهنه بدن مطهر آن سرور فرود آوردند نظم
چنان نمودکه خون موج زد به بستر او چنان نمودکه شد پاره پاره پیکر او بخون نشست بکی عرش و از کران کردید
ستون کعبهٔ اسلام سرنکون کردید یکی کریست که مردود نشتین شدم زجهل قاتل ذریه حسین شدم یکی دو
دست بسر زد که آه ازین کردار شدم شریك بخون رضا در آخر کار پس آنحضرت را با ملحافه چالك چاك بستر خوابانیده
نطفهٔ حرام هرون را مطلع نموده که آنچه خواستی بعمل آوردیم جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون مسرور
کردیده چون صبح شد قدم بصحن خانه کذاشت وبیرق ماتم داری فراشت امرا و اشراف جامهٔ سیاه پوشیدند آن
بیحیای ولد الزنا کریبان دریده متوجه خلوت آنحضرت کردید چون نزدیك رسید آواز همهمهٔ شنید صبیح
دیلمی را طلبید که از حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد صبیح دید که آن مظلوم مشغول عبادت است
چون فارغ کردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیك یا سیدی ای برکزیدهٔ رب ودود این آیه را تلاوت فرمود که یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهنهای
خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کفار چون مامون مطلع شد آن پلیدش چون نامهٔ
عملش سیاه کردید و کفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس آمد و ظاهرا اظهار فرح و سرور نموده و کفت
الحمد لله که پسر عمم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مبادا خدا نخواسته آسیبی بآن فخر عباد رسیده
باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ دویم ذکر شهادت آن امام اخیار با نکور و انار

حبذا طوس ای سپهر اقتدار ای بهشت از خاك کویت شرمسار مرحبا ای کشور عرش اشتباه مرحبا ای مخزن سر الله
مرحبا ای ثانی عرش عظیم مرحبا ای در تو نور حق مقیم لوحش الله خاك کوهر بار تو نور حق وافد در و دیوار تو
آتش طور است تابان از طرق یا که آن کنبد نمایان از طرق وه چه کنبد چرخ با سیمای اش رو نمای یك نظر نظاره اش
جلوهٔ کنبد نه از فرش طلاست بلکه عکس نور شاه دین رضاست شاخ طوبی است آن یا نخل باغ قد علمان
جلوه کر با چهل چراغ وادی ایمن کرش خوانم بجاست زانکه نخلش روشن از نور خداست نی نی از کلکم خطا رفت
این رقم نی نی این تشبیه شد سهو القلم وادی ایمن کجا و این حریم آن شعاع دیده این وصل کلیم کعبه کفتم
کشتم از دانش برون مشت عزت برده ام زد جنون کعبه را نسبت چرا با این حرم صد یك دیکر چه نور ند و ظلم
آن ز مولود شهی با احترام این ولی الله را در وی مقام کشته در روی عیسی حریم مقیم یا نشسته باید و بینا
کلیم یا که بر فرش حریم آنجناب بو ترابی سر نهاده بر تراب قلب مؤمن نور حق مضمر در او یا مدینه خفته پیغمبر
در او آری آری مسکن شیر خداست روضهٔ پر نور شاه دین رضاست زایرانش ملك دین را رونق اند
نی خواص شیعه خاصان حق اند زایران عین نور و نور عین در شرف برتر ز زوار حسین زین دو مشهد تا
کرامین افضل است زان زیارت جوهری این افضل است مجروحان سودهٔ الماس و مذبوحان فرقهٔ
خدا نشناس بنی عباس محبوسان زندان بلا و حرمان مظلومان دور از خانمان و رهروان طریق کربت و
مسافران سفر غربت واقعه نکار قضیهٔ هایلهٔ غریبان دور از وطن کردیده آتش افروز کانون سینهای
دوست و دشمن کشتند که چون مامون ارادهٔ بغداد نمود در موکب همایون آن یکانهٔ آفاق متوجه عراق شد

بنابروایت

بنابروایت یاسر خادم آنحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن بزرکوار شد و چون وارد طوس
کردید مرض آنجناب شدت نموده مامون ملعون باین سبب در طوس توقف نمود هر روز دو مرتبه بعیادت
آنحضرت می آمد از هرثمه مرویست که شبی آن امام شهید غریب مرا بنزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه کفتم لبیك
مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو باد یا بن رسول الله فرمود ای هرثمه نظم بدانکه موسم آن هست
کز جهان خراب سفر کنم بسوی باغ جنان بچشم پر آب دلم ز صحبت مامون دون شده است ملول مرا فتاده بسر
شور اشتیاق رسول بغربت آن ستمی را که شام هجران کرد کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد ای هرثمه صحیفه
که روز نامهٔ ما اهل بیت در آنست و هر یك بوی عمل مینمائیم اکنون آن صحیفه باسم من غریب بآخر رسیده و
میکنم تو اشنو و نیکو ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی یاغی اراده کرده است که من غریب بیکس را در وادی غربت
با نکور و انار زهر آلود شربت شهادت چشاند پس رشتهٔ را بزهر آلاید و بسوزن در جوف انکور پنهان
نماید و بر کف بعضی از غلامان خود زهر قاتل آلوده نموده در حضور من انار را دانه نماید بجبر بمن غریب چشانند
ای هرثمه نظم چون مامون خدای نشناس سازد کارم بزهر الماس احباب غم الیم کردند فرزندانم یتیم
کردند بعد از قتل رضا دلریش مامون ستمکر جفا کیش کردد بخلاف حکم ذو المنن خود عازم غسل دادن من
زین شغل چه بینی اهتمامش پنهان برسان زمن پیامش کی بیخرد این عمل حرام است تغسیل امام با امام است
کر قصد کنی و نشنوی پند توفیق نیابی از خداوند زنهار ازین عمل حذر کن اندیشه ز قهر داد کر کن کافیست
ترا که در بر دوست کویند که قاتل رضا اوست ای هرثمه آن ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین
مرا بتو و اخواهد کذاشت و خود از بام خانه بتو مشرف خواهد شد که به بیند که چکونه غسل خواهی داد زنهار
متعرض غسل من نشوی تا آنکه به بینی خیمهٔ سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان آن خیمه بکذار و در آن
خیمه را بالا مکن که هلاك میشوی پس مامون خواهد کفت ای هرثمه امام تو میکفت که امام را غیر امام
غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه است اکنون رضا را که غسل میدهد بکو آری ظالم جفا کار در میان
او و پسرش جدائی افکندی اکر امام غریب در مدینه می بود فرزندش علانیه او را غسل میداد اکنون نیز
مخفی فرزندش متوجه تغسیل اوست پس آنحضرت بجهة دفن خویش نیز وصیت فرمود هرثمه کوید چون
روز میشوم طالع شد مامون پلید مرا طلبید نظم خطاب کرد که با تحفهٔ درود ثنا برو بخدمت سلطان
دین امام رضا بکو دکر ز غم هجر صبر و تابم نیست بغیر شوق ملاقات آنجنابم نیست اکر تو نیز همین شیوه
در نظر داری چه میشود قدمی چند نیز برداری وکر اجازه بود بهر من ز حضرت تو زهی شرف که مشرف شوم
بخدمت تو چون هرثمه پیغام آن مردود را بآن برکزیدهٔ معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش
مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبیده رو با بو الصلت هروی که خادم آنحضرت بود نمود و فرمود ای ابو الصلت
چون از مجلس مامون برخیزم اکر ببینی که عبا خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن نظم چه بیرون آیم از مجلس
بتشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان کز ظلم مامون آشکارا اجل آخر فکند از پا رضا را مباش از حال
من یك لحظه غافل مکن با من تکلم تا بمنزل مرویست که چون آن مظلوم داخل مجلس آن میشوم کردید آن

ملعون مشتاقانه از جای جست واستقبال آن حضرت نموده اورا در برکشید وباحترام تمام در پهلوی
خود نشانیده عرض کرد نظم زنور روی خود بزم مرا باغ ارم کردی فدایت ای پسر عم لطف کردی وکرم کردی نمودی
رشک فردوس برین ویرانهٔ مارا مشرّف ساختی از مقدم خود خانهٔ مارا پس از لحظهٔ آمد ورفت تراز نمود روبحاضران
نموده گفت شنیده ام که انار وانگور خوب بجهت ما آورده اند حاضر کنید مرویست که قبل از ورود آنجناب بمجلس
آن شقی ملعون مامون قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستهای خودرا بآن آلوده وانگور را نیز برشتهٔ زهر
آلودی در روی کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار وانگور شنیدم از سخنان آنحضرت بخواطرم آمد از مجلس بیرون
رفتم ودو دسته بر فرق خود زدم وباخود گفتم که بیمولا شدم امّا چون انگور وانار حاضر شد مامون ملعون
غلامی که دستش آلودهٔ زهر بود طلبید وگفت از این انارها دانهٔ کن بجهة پسر عمّ من وخود خوشهٔ از انگور برداشت
گرفته بجهة رفع تشبیه چند دانهٔ که زهر نداشت خود زهر مار کرد وعرض کرد سؤالی چند واز آن سیّد
ممتحن جواب شنید نظم بگفتا چند محزونی وغمناک بگفتا شکوها دارم ز افلاک بگفتا روز وتا شب کیست یارب
بگفتا با غریبان چیست کارت بگفتا شب دلت اندوهگین است بگفتا شام غربت این چنین است بگفتا این انگور تر
هست انگور بگفت انگور جنّت از کف حور بگفتا چند بجنت رانشست است بگفتا تا فلک ناکس پرست است بگفتا
ضعف داری از چه کوست بگفتا از کف دشمن نه از دوست بگفتا نوش جان فرمای انگور بگفتا طبع مایل نیست معذور
بگفتا انکار زین گفتار نتوان بگفتا جز بجبر این کار نتوان بگفت امروز منّت نه بجانم بگفتا رحم کن بر کودکانم بگفت
از من بغایت بدگمانی بگفتا کر نوبخی آنچنانی بگفتا چون منت کس هم نفس نیست بگفتا سنگدل تر از تو کس نیست
پس آن ملعون مبالغه را از حد گذرانید تا آنجناب مجبوراً چند غاشوق از آن انار زهرآلود بروایتی چند دانه
انگور تناول فرموده در حال احوال آن بزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انگور را بر زمین افکند وعبا را
برسر کشیده از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد یا ابن عمّ بکجا تشریف میبرید آنحضرت را چنان انقلابی
در احوال بهم رسید که یارای تکلّم نداشت آنقدر فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس
بیرون رفت ابوالصّلت گوید نظر کردم که آن بزرگوار عبا برسر افکنده فهمیدم که بی مولا شده ام سخن نگفتم تا داخل
خانه کردیدم فرمود ای ابوالصّلت آنچه خواستند کردند در را محکم ببند وبروایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که
میخواهم غریب وار بر روی جان بسپارم که اگر غریب در غربت بر روی خاک بمیرد بر روی ناگوار نباشد نظم از
شدّت درد شاه خراسان بنهاده بر خاک سرچون غریبان زانو بزانو از سوزش دل پهلو به پهلو از آتش جان
خون از بصر ریخت گاهی برخسار لخت جگر ریخت گاهی بدامان یکدم مشوّش چون روح بی جسم یک لحظه
در غش چون جسم بیجان یکدم چه مقتول در خون طپیدن یکدم چه مجروح سرگرم افغان از حدّت زهر
در گریه چون ابر وز شدّت درد چون بید لرزان که در شکایت از ظلم مامون که در تضرّع در نزد جانان گاه
دوست بر تو پوشیده نبود در کنج غربت درد غریبان دردی که اورا صبر است چاره صبری که اورا مرگ است
درمان آن بزرگوار گاهی از شدّت درد سر بر دیوار مینهاد وگاهی از حدّت زهر برمیخواست ومیافتاد وگاهی
بر آن حضرت غشی عارض میشد لخت لخت پارهای جگرش بردامن خاک میریخت نظم گهی ز شدّت الماس العطش میکرد

کهی ز سوزش دل میفتاد وغش میکرد باآستین کهی از رخ غبار کردی پاک غریب وار فتادی کهی به بستر خاک حجاب آه
کهی بر عذار ماه کشید بگریه رو سوی بطحا نمود وآه کشید که ای به بستر درد آرمیدهٔ بابا محمّد تقی ای نور دیدهٔ بابا
بیا که مرگ رضا دلم ونیم کرد ترا بیا که زادهٔ هرون یتیم کرد ترا ابوالصّلت میگوید من در گوشهٔ نشسته بر غریبی آن
بزرگوار مثل ابر بهار گریه میکردم ناگاه جوانی با عارض روشن تر از ماه وآفتاب در نهایت وحشت واضطراب
که در صورت وسیرت ثانی رضا ورضا ثانی بود نظم از رخش پیدا جلال هاشمی داشت بر رخسار خال هاشمی
داغش از زخم دل باشد فزون چون عزاداران لباسش نیلگون ابوالصّلت خادم گوید متحیّرانه پیش رفتم وعرض کردم
ای جوان کیستی واز کجا داخل شدهٔ که در محکم بسته است فرمود ابوالصّلت خداوندی که از مدینه بیک لحظه مرا
بطوس آورده میتواند از در بسته مرا داخل نماید ای ابوالصّلت پدر غریبم در کجاست واحوال او چگونه است
ابوالصّلت چون شناخت که آن جوان میوهٔ بوستان رضا غریب امام محمّد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فرما
از جفای نسل ناکار هرون مامون ملعون آنحضرت بیتابانه داخل خلوت پدر کردیده در حالتی که آنحضرت
در غش واز شدّت درد مدهوش بود سر آن غریب را در دامان وصورت پدر نهاد وعرض کرد نظم پدر از زهر
جفا پاره شد جگرت شود فدای لب زهر خوردهات پسرت به پرسش آمده فرزند غم رسیدهٔ تو محمّد تقی نازپرورده تو
پرورید تو بروی من نظر از لطف باز کن بابا مرا مخاطب از روی نیاز کن بابا پدر یتیمم وبیکس بمن ترحّم کن بابا من
یتیم برای خدا تکلّم کن پدر ز نکهت بوی پسر بهوش آمد چه عندلیب بیکبار در خروش آمد بگریه گفت که ای
نور دیدهٔ بابا خوش آمدی خلف برگزیدهٔ بابا مرا ز هجر تو گردید دل دو نیم آخر پس آن پدر وپسر یکدیگر را وداعی
کردند که سکان آسمانها وزمین بگریه درآمدند ابوالصّلت گوید دیدم کفی مانند برف سفید بر لب آن امام
شهید ظاهر کردید وفرزند ارجمندش آن کف را لیسید ودست بر سینهٔ پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند
عصفور بیرون آورده فرو برد پس آنحضرت اسرار امامت را تسلیم نور دیدهٔ خویش نمود وبال همّت بسوی
فضای قدس طیران نمود امام محمّد تقی گریبان طاقت درید وفریاد واابتاه وواامقتولاه بفلک رسانید بنا بروایت
هرثمه چون مامون ملعون از رحلت آنحضرت مطّلع شد شال در گردن افکنده لباس سیاه خود را پوشید
وگفت آه ای برادر جان چه قدر گران است بر من مصیبت تو میخواستم که بعد از من خلیفه وجانشین من باشی امّا با
تقدیر خدا چه میتوان کرد اهل طوس شیون وفریاد وفغان بفلک رسانیدند وفریاد میکردند که ای مامون
ولد الزّنا فرزند رسول خدا را بناحق کشتی مامون ملعون دید که اگر جنازهٔ آنحضرت را علانیه در روز بردارند
شورشی برپا خواهد شد محمّد بن جعفر عمّ آن حضرت را گفت برو ومردم را متفرق گردان که جنازهٔ آنحضرت را
امروز برنمیدارم چون مردم طوس این سخن را از عمّ آنحضرت شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدّمهٔ غسل
دادن آن حضرت بنوعی که وصیّت فرموده بود بعمل آوردیم وچون حضرت را در عماری گذاشتند مامون
ملعون سر وپای برهنه در جلوی تابوت افتاده میگفت ای برادر نظم زین دار فنا چه رخت بستی رفتی که مرا
شکسته کشتی بمصیبت جگر خون پیش از تو چرا نمردم مامون امّا چون مامون ملعون حکم کرده بود که تربت
پدرش هرون ملعون را قبلهٔ آن تربت قبلهٔ عالم وعالمیان نمایند کلنگ داران هر قدر که کلنگ بر زمین زدند

ذره از خاک جدا نمیشد مامون ملعون کفت ای هرثمه می بینی خاک چکونه امتناع مینماید از حفر کردن قبر
امام تو هرثمه کفت ای خلیفه سببش آنست که قبر غیر امام بر تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت کرد که هر کاه
در قبلهٔ تربت هرون یک کلنک بر زمین زنند تربت ساخته و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون کفت
سبحان الله چه بسیار عجیب است این مطلب اما از آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه کفته است بعمل آور هرثمه کلنکی
برداشته بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساختهٔ ظاهر شد مامون ملعون خواست آنحضرت را در قبر کذارد
هرثمه کفت امام فرموده است او را در قبر نکذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مامون کفت آن امور کدام است هرثمه
کفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب پس ماهی بزرکی ظاهر شود و بعد آب فرو رود و ماهی کم شود
نعش او را در کنار قبر کذارم که هر که سزاوار باشد او را در قبر خواهند کذاشت مامون کفت عمل کن بوصیتهای او
پس بعد از ظهور ماهی و آب و مفقود شدن ایشان پردهٔ سفیدی از غیب کشیده شد و آنحضرت را در لحد خوابانیده قبر
پر شد بدون آنکه خاک بروی بریزند پس مامون در خلوت هرثمه را طلبیده و کفت ای هرثمه ترا بحق خداوند
سوکند میدهم که بیان کن آنچه از آنحضرت شنیدهٔ هرثمه کفت آنچه شنیدم عرض کردم کفت دیکر چه شنیدی
حکایت زهر دادن و انکور و انار را بیان کردم آن ملعون نعرهٔ زد و مدهوش شد و در بیهوشی میکفت وای بر
مامون از حسین وای بر مامون از امام زین العابدین و امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم و امام رضا وای بر مامون و این قضیهٔ هایله در سال دویست و سیم از هجرت در روز بیست و یکم
ماه رمضان واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و نیم کذشته بود با پدر بزرکوار بیست و نه سال و دو
ماه زندکی کرده مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه بود انا لله و انا الیه راجعون

آتشکدهٔ یازدهم کیفیت احوالات نورین النیرین الشمسین القمرین امام محمد تقی و امام علی النقی علیهما السلام مشتمل بر
دو شعله   شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد تقی   شعلهٔ دویم کیفیت شهادت علی النقی   قصیده
مجبورم از ستیزهٔ این ذال جابره   چون صاحبان فضل ز زنهای فاجره   از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر با خاطر
بعید مخاطره   آمد ز خویش بیخبر اندیشهٔ که داشت   با ناظران منظر قدسی مناظره   هر جا که میروم غمی از پی بهر دو دست
بکرفته دامنم چه کدایان ساحره   از بس رمیده بلبل کلشن ز کل رخان   باشد بشاخ سنبل و کل در مشاجره   آبی بر سان
نغز غم مینا بحنجره   زان بیشتر که غرغره افتد بحنجره   دانی ز چیست آن می و ساقی جناب کیست   ساقی تقی و باده ز صهبا
ماهره   فرزند ارجمند رضا مقتدای شرع   کامد غبار در که او نور باصره   شاهی که بهر فیض بدر بود در مرصع
آفتاب بر آید ز بحره   مه مشعلی است در سپهر بی طلا پدار   خور مطبخی است در حرمش بی مخاطره   هر شام کاه خیل ملک
از پی طواف کردن بکرد شمع حرمش چه شب پره   این لمعهای خور که درخشد ز میمنه   وان کوه کوه ابر که جنبد ز میسره این
ضو کنندش به براهین قاطعه   وان کو در تربتش بدلالات باهره   هنکام رفع از پی رفع کزند او   اختر سپند کردد و افلاک
مجمره   نسلش معین است ز اصلاب زاکیه   شخصش مشخص است ز ارحام طاهره   ای حجت تو حال آل برامکه وی صولت
تو باعث کسر و کاسره   مرغان نغمه سنج کلستان مدحت   با طایران سدره نشین در مناظره   منصور احتشام تو نصاما سلف
مقهور اقتدار تو اعدای قاهره   خاک درت اکر نکشیدی بدیده خضر   کی دیک آب چشمهٔ حیوان ز مجره   یک پایه ز آستانه

قصر جلال تست قصر بلند پایهٔ فیروزه منظره   بیتی بمدح جد تو حید ز کلک نظم کردم رقم که طبع بیارد درو مباره
انعام اوست با تو که در شهر بند غم   بخشی مرا نجات ز قید محاصره   جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد ز خصم کامد نبی
چه نقطه و تیغ تو دایره   شاهامنم که از پی تسخیر ملک نظم   با من کنند مدح کذاران مشاوره   طبع بود چه مخزن
نظم چه سیم لیک   بی سکهٔ قبول تو خوانند ناسره   یا ارزن چرخ و هلالی مه مرا   باشد کشاکشی عجب اندر مشاعره
آن از ما یدم بعبارات مشکله   وان را که بردم بجیالات با کره   خائف نبود جوهری از خصم نیست لیک   زین بام
هفت غرفه و شش کوشه کنکره   با من بلا ز روی بلا میشود نزول   من بی نوای عاجز و این زال ساحره   دارم سه
حاجت از تو یکی آنکه وقت مرک   آئی ببار بیم چه رسد جان بغرغره   دویم ز بیکسی شب قبر سیم آنکه   با نامه سیاه آیم
ز محشر بر هشت کاخ تا بود اشکال ثابته   بر هفت بام تا بود اجرام سیره   این نه سپهر هفت کواکب بمدحت   باد انده من
سراچهٔ شش در مذاکره * قصیده * چند دربار فردوس اقتداری کز علو کرده جا رویش بکیسوهای مشکین غیر
در جوار جد خود آسوده عیسی فطرتی   زادهٔ پیغمبری و قبلهٔ اهل یقین   کربلا بغداد شاهی کرده اند روی مکان
قتلکه صحن حسین ثانی اند هوی مکین   آن خداوند کو بمیکش خداوند از کرم   کل نمود از آب فیض و خاک علیین عجین
در شرافت تا مسیح ارضا این بارکاه   آن قدر فوق است کز چرخ چهارم تا زمین   زایران پاک طینت را حرمش جنت است
ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین   جوهری خدام جناب امام این درکاه را   حافظ الله است ان الله خیر الحافظین
شعلهٔ اول کیفیت شهادت امام محمد تقی علیه السلام بزهر جفای دختر مامون ملعون علیه اللعنه
راویان صحیح الخبر نسبتهای معتبر وقایع نکار این قضیهٔ سراسر بابیه کردیده اند که چون ماه هشتم و قبلهٔ هفتم سلطان
اصفیا علی بن موسی الرضا شهباز همتش پرواز کنان قفس طلسم جسم را شکست و از دام کثیر الالام حیات عاریهٔ دنیای
فانی رست فرزند بزرکوارش امام محمد تقی جواد بر سریر خلافت نشست در آن زمان از عمر شریف آن کوکب سپهر جلال
و جمال هفت سال کذشته بود بعضی از شیعیان بجهت صغر سن در جلالت آنحضرت تاملی داشتند تا چند روز متوالی
سی هزار مسائل مشکله از آن حلال المشکلات سؤال نموده جواب شافی شنیدند اما چون مامون ولد الزنا به
طعن خلایق را هدف و از کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان کردیده آنحضرت را ببغداد طلبید چون آنجناب
وارد بغداد ظلم آباد شد قبل از ملاقات مامون روزی آن ملعون بشکار رفته از کنار کاهی کذشت اطفال جندی
اجتماع داشتند متفرق شدند مکر جوان ماه رویی که بنظر وی در آمد که از عمر شریفش یازده سال کذشته و اصلا
التفات بسطوت و جلالت مامون نکرده حرکت نفرمود نظم کلیمی دید نورش تا سموات   مسبح از خدمت او ذرات
مباهات با قلیم وفا عالی جنابی در افلاک حقیقت آفتابی   ز کیسویش پریشان طرهٔ حور   جبین عارضش نور علی نور
مامون ملعون از تماشای جمال خورشید مثال آنحضرت دل از دست داده عنان کشید و کفت ای طفل چرا
از سر راه چون طفلان دیکر نکریختی آنجناب فرمود کناه کار نبودم که بکریزم و راه تنک نبود که وسیع کردانم
پرسید که چه نام داری فرمود محمد کفت میوهٔ کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم
اوصیا پارهٔ تن علی بن موسی الرضا مامون کفت خدا رحمت کند والد بزرکوار ترا پس از آنجناب کذشته در
شکار کاه بازی را از عقب دراجی سر داد باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچکی در دهان داشت مامون

کرفت آن ماهی را و در مراجعت چون بآن مکان رسید آنحضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد چیست
در دست من آن امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است و از آن دریاها
آب بلند میشود و ماهیان کوچک باب بالا میروند بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برکزیده
کان خدا را بآن امتحان میکنند مامون آنحضرت را در بر کشیده احترام بسیار بعمل آورد و کفت حقا که توئی
فرزند ارجمند امام رضا پس آن ملعون بساط عیش آراست که ام الفضل را بآن حضرت تزویج نماید فرقه خدا
نشناس بنی عباس بفریاد آمدند که ای خلیفه سعی کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند
رضا که طفلی است خورد سال بر مسند اجلال مینشانی مامون کفت بذات خدا قسم که اصل خلافت حق ایشان
بود ما غصب کردیم نظم بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر مسلم اند و ندارند در زمانه نظیر خلافت که بما منتقل
شد از پدران بود ز آل علی غاصبیم جمله در آن کواه این سخنان روشن است جمله ناس که افضل اند بنی هاشم
از بنی عباس پس بنا بخاطر ایشان علمای زمان و فضلای دوران خود را در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و
منازعه علی بر آمدند و بر خلاف خواهش بنی عباس مغلوب آن اشرف و اعلم ناس کردیدند پس ام الفضل را بعقد
در آوردند نظم چه ام فضل ز شهزاده یافت قرب وصول سپهر کفت که شد عایشه نصیب رسول تقی ز دختر
مامون کشید درد بیا مشقتی که حسن از ستیزه اسماء آنجناب چون از سر کار مجبر بود میلی بآن ملعونه نداشت
آن مکاره هر روز رایت عداوت می افراشت و شکایت آن برکزیده معبود را به پدر مردود خویش مینمود تا
شبی آن ملعونه مامون را مست شراب دید فرصت یافت و کفت ای پدر فرزند رضا همیشه ترا و جمیع بنی عباس را
دشنام میدهد و لعن میکند آن منافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت آنحضرت در آمد و شمشیر چندی بر بدن
بر تن مبارکش فرود آورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم کفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از
تو سر زد آن ملعون دو دست بر سر خود زد و کفت ای یاسر برو خبری از آن مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل
شد دید که آنجناب مشغول نماز است ایستاد تا فارغ شد بجهة آنکه بدن آنجناب را ببیند عرض کرد ای مولای من
آیا پیراهنی که پوشیده بمن عطا میفرمائی که بجهة کفن خویش نکه دارم در حال آن منبع جود و احسان پیراهن را
در آورده بمن داده خندید و کفت مامون را بکو چنین قرار کرده بودیم یاسر کوید در بدن آنجناب اثر زخمی
و جراحتی ندیدم عرض کردم ای مولای من مامون بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی این عمل از وی سر زده است
چون خبر سلامت بودن آنحضرت بمامون رسید خوشحال شد و بخدمت آنحضرت از شراب تائب شد و اذیت
نکرد آنجناب را تا هرون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد از مامون آنحضرت بمدینه تشریف برد تا زمانیکه
معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست آن بزرکوار را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید چندی روزی
حرمت داری بجای آورده زهری بجهة ام الفضل زوجه او فرستاد و نوید های بسیار بوی داد تا دختر مامون را
بقتل آنحضرت راضی نمود آن ملعونه انکور رازقی را بزهر آلوده در نزد آنجناب آورد آنحضرت چند دانه میل نمود
فرمود ای ملعونه مراد اول شباب بزهر ستم شهید کردی عنقریب است که ببلائی کرفتار شوی که چاره پذیر
نباشد آنحضرت از شدت درد بر خود می پیچید و بر روی خاک میغلطید و بزبان حال میکفت نظم هر شب کردون

بخاک

بخاک تیره از بستر کشد بی پدر تا کی ستم ز چرخ دون پرور کشد از نفاق آسمان تا کی بکنج بیکسی خاک غربت جسم
زارم را چسان در بر کشد ماهی از بکشب بنا لم با قد همچون هلال آسمان از ماه نو بر روی من خنجر کشد ساغر زهری
اکر بر سر کشم دست قضا هم چه بد هستان ز مستی بر سرم ساغر کشد بسند صحیح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه
روح شریفش بکلکشت بهشت وصال انتقال یافت و این قضیه هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد
و از عمر شریفش بیست و پنج سال کذشته بود انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل

قصیده در مدح امام علی النقی کفته شده است چو سر بر آرد از این تیره خاکدان کندم بطعن آدم خاکی
کشد زبان کندم صفی ز خوردن کندم بهشت باغ بهشت نیافت زینت خان پیمبران کندم نه جان کر بوئی از آن
دارد و نه جسم کر ببر بعد ز مشک بقیمت چه زعفران کندم جواب داد که آدم فریب خورده اوست فریب داد برون
کردش از جنان کندم ز غیرت پدرانش نمی خرند بهیچ رود چو خرمن مه کر بر آسمان کندم ز آدمیت ننک پدر بعالم
خاک نخورده آل نبی دانه از آن کندم جهان فضل علی النقی امام امم که وقت سر زدن او راست مدح خوان
کندم نلطف رای منیرش بخاره کر کذرد زخاره خوشه بروید در آن میان کندم بخشم سایش قهرش بخوشه کر
نکرد شود بخاک سیه تا ابد نهان کندم ز حق اکر چه بفردوس جاودان شد طی نکرد میل در این تیره خاکدان
کندم بنزد همت والای خویش یکسان دید اکر نه سنبله جو باز کهکشان کندم بوفق خواهش اکر جستی از فلک
خرمن نظیر که طلبید ز آسمان کندم عیان شدی ز مکان تا بلا مکان مزرع و از آن میان شدی اجرام اختران کندم
چو در مجاهده نفس خواست طعمه ز جو زننک باب چو نا ورد در کمان کندم از آن مجاهده بالید جو چه خرمن
ماه در این معرکه کاهید چون کتان کندم اکر نه فیض تو روزی رسان شود مشکل دمد ز کشت زار
جهانیان کندم ز جنب قهر تو پهلو اکر زند دشمن چنانکه از سر آتش سپند سان کندم شها ملک خدما
جوهری ز مزرع دهر نیافته است بمقدار نیم نان کندم از این ردیف مرا مقصد این بود که من نموده
خواست حریفی بامتحان کندم ردیف مدح تو چون کردمش ز مدحت من هفت سر زخجالت بطیلسان کندم
همیشه تا که بود زینت میان شمشیر همار تا دم از کشت زار دعا کندم حلال باد باحباب خون دشمن تو
حرام باد بخصم تو در جهان کندم

شعله دویم در کیفیت ذکر شهادت امام علی النقی

شعله دویم کیفیت ذکر شهادت امام علی النقی علیه السلام

ای مسلمانان دکر دیوانه ام باغم داغ و جنون همخانه ام چند روزی کاتشم افسرده بود زاشک خونین آتش
دل مرده بود طبع سرکش آتش افروز است باز ناله زارم جکر سوز است باز کلک کلم از محشر خبر دارد دکر آه جان
کاهم اثر دارد دکر خامه و من هر دو دلکیریم باز عاجز از تقریر و تحریریم باز قصه دارم که شنوانی نشنید آن
امامی کو بناحق شد شهید شرح ظلم ذال چرخ جابره بر نقی مدفون خاک سامره جا آن دارد که کردد هر زمان
سیل خون از چشم مرد و زن روان جای آن دارد که موسی کلیم کرد از اندوه این ماتم الیم جا آن دارد که خون
کرید خلیل عرش نالد چون روان جبرئیل جای آن دارد که کرد د سرنکون زین چنین بیچاره وش کردون دون
در عزائی کش خدا صاحب عزاست شال در کردن علی مرتضی است مصطفی چیده اساس تعزیه فاطمه در بر لباس
تعزیه کو ملک زانسان فزون کریه کم است جوهری کو عرش خون کرید کم است غریبان بادیه فراق و اسیران

ناحیهٔ ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان و محرومان دور از دودمان واقعه نگار قضیهٔ غریبان کردند
که چون نوباوهٔ دودمان تقی متقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت قرار گرفت متوکل ملعون
میشوم که خلیفهٔ ناحق زمان آن امام مظلوم بود عریضهٔ نوشت بمدینه به بهانهٔ اینکه شنیده ام که محمد بن عبد الله
والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بزودی باتفاق فرستادهٔ من عازم سر من رای گردید که بسیار
شوق ملاقات آن بزرگوار را دارم بلکه جناب شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم آنحضرت چون از والی مدینه
اهانت بسیار دیده لابد و ناچار عازم آن سفر گردیده و چون بسر من رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که آنحضرت را
در کاروانسرای فقرا و غریبان جای دادند نظم نخستین روز آمد و بود بنیاد نمود آغاز جور و ظلم بیداد چه
آن سرور از آن کشور سفر کرد ز خویشان وطن قطع نظر کرد نکرد اصلا بشانش اعتنائی نداد از بهر آن مظلوم
جائی عیالش در ربد چون غم نصیبان رباطی کشته جای آن غریبان رباطی چار دیوارش شکسته درش از آمد شد
مخلوق بسته رباطی دور دست از آشنایان در آن آسوده جز بینوایان در آن ویرانه شد چون جای ایشان
فزون شد حزن رنج افزای ایشان آن ملعون نهایت بی اعتنائی بعمل آورده پس از چندی و زمانی تعیین نمود
پسر سعید که گوید فهم بخدمت امام علی النقی و عرض کردم که ای مولای من چه ظلمها که نسبت بشما بعمل میاورند حتی که
محرم ترا در خرابه نشانیدند و ترا ذلیل دوست و دشمن گردانیدند آنحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر و مرتبهٔ بزر
گواری ما کم نمیشود ما هر کجا هستیم این حور و قصرها بجهت ما مهیاست پس بیک سمتی اشاره کرد پسر سعید گوید
دیدم باغستانی چند در نهایت انبساط و خرمی نظم بهشتی در کمال اعتدالی هوا و در غصون از هر زوالی تجلی
کرده حسن گلعذاران بلند از هر طرف صوت هزاران چمن را شاهد سوسن در آغوش ریاحینش بگلها دوش بر دوش
مرویست که متوکل ملعون از بسیاری معجزات که از آنحضرت مشاهده کرده بود آتش حسد در کانون سینهٔ پر
کینه اش مشتعل گردیده آن برگزیدهٔ معبود را در خانهٔ سعید حاجب محبوس نمود در روزی ابن درمه که یکی
از شیعیان بود بجهة زیارت آنحضرت داخل خانهٔ سعید شقی گردید سعید گفت آمدی خدای خود را ببینی آن مرد
دین دار گفت نظم ذره کجا و آفتاب سیدی ذات خدائی منزه است ز دیدن زهر خشونت عبث مریز بکام طالب
دیدار آن امام انام گفت برو و امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم آن شیعهٔ پاک دین چون بخدمت
آن امام مبین رسید دید که آن جان جهان در حجره نشسته است و در حضور وی قبری حفر نمایند از مشاهدهٔ
آن احوال گریان شد آن بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کرد فدای تو شوم نظم ز بیحاصل بدرجه خویش
مجنون وار میگریم باحوال تو ای سر حلقهٔ احیار میگریم نه تنها من در و دیوار میگریند از این ماتم ز اندوه تو
من هم با در و دیوار میگریم آنحضرت فرمود شاد باش که تا اجل موعود نرسد از این دو نها آسیبی بمن نخواهد
رسید متوکل ملعون را برکهٔ بود که پر از سباع و درندگان بود هر که را بروی بشدت غضب میکرد در آن برکه
میافکند پس حکم نمود که آن امام مبین را در آن برکه انداختند نظم از شوق درندگان ز هر سو کشتند و از
بخدمت او میزد بر زمین یکدم خویش یعنی فریاد از آن جفاکیش میگفت یکی شدیم ناشاد دادار متوکل لعین داد
میسود یکی جبین بپایش میکرد بلفظ خود دعایش از جوع یکی حکایت داشت و از تشنگی جان شکایت داشت میگفت

یکی

یکی ز غم سر م دندان بدهان نمانده پیرم کز طعمه شتر د هند پلی قسمت نبرم مگر قلیلی میگفت یکی درندهٔ
چند هستند بقید ظلم پابند من بیکس و جمله ظلم کیشان بسپار آمده اند سائیشان گفتا دگری فلان درنده
مرا بجبر کنده حاکم شو و حکم کن بمحکوم او ظالم و من همیشه مظلوم هر یک بزبان بی زبانی هر یک بتدلل
گردانی در خدمت آن امام دلریش کردند شکایت از غم خویش آن سر حلقهٔ وفا کیشان بزبان ایشان در مقام
تهدید و تادیب برآمده یکی را آسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون گذارش را بعرض متوکل رسانیدند
تشویش کرده گفت آنحضرت را بیرون کنید که از مشاهدهٔ این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مرویست
که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه و آلات حرب در حجرهٔ امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند
نظم تمام شورش خصمانه در نظر دارند هزار فتنهٔ خوابیده بر سر دارند جمعی از غلامان سفاک فرستاد
تا آنجناب و آنچه از آلات حرب در حجره بینند بنزد متوکل ملعون ببرند آن ملاعین بیخبر بخانهٔ آنحضرت ریختند و
نیافتند در حجرهٔ وی بجز کتب و ادعیه چند آنجناب را بهمان لباس و احوال بمجلس آن ولد الزنا بردند در حالتیکه شرب
زهرمار میکرد و جامی در دست داشت آنحضرت را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانیده جام شراب را حواله
آنجناب نمود و گفت * چرا باید که خصم ملت و مذهب شوی با من بنوش این بادهٔ رنگین که هم مشرب شوی با من
ای شیعه تامل کن ظلمی که بر آن بزرگوار رسید بر هیچ یک از ائمهٔ اطهار واقع نشد که ایشان را در مجلس شراب
نشانند و هم پیالهٔ خویش خوانند آن بزرگوار متغیر الاحوال فرمود ای متوکل مبادا روزی که خمیر شود شراب
با گوشت و خون من آن ملعون از نفرین وی ترسیده گفت از خوردن شراب گذشتم قدری خوانندگی و غنا
کن از برای من آنحضرت با آواز حزین فرمود این آیه از کتاب مبین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
الی آخر الایه ترجمه اینکه بسیار پادشاهان ترک کردند باغها و چشمها و کاریزها و قصرها و منزلهای
نیکو را بوارثهای خویش گذاشتند آن ملعون متنبه نشد گفت ای علی بخدا قسم دست بر نمیدارم تا
شعری چند بخوانی آنحضرت شعری چند که مضمونش مقرون بآیهٔ شریفه بود بیان فرمود آن ملعون در
عالم مستی آنقدر گریست که نزدیک بود که هلاک شود پس آنحضرت را مرخص نموده آن بزرگوار لحظهٔ بی اذیت
و آزار نبود تا متوکل ملعون را مستقر نیبرش شربت مرگ چشانید و متوکل ملعون آن بود که آب را بر
تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مطهر او را کاورانده زراعت نمود نظم اراده کرد چه آن ظلم کیش بی
پروا کند نشانهٔ آن روضه محو دران صحرا بزید کرده آب ز حریم زارش بست یزید ثانی این قوم بر مضارش
بست چه نهر آب شد از چار سو محیط کرم نگشت داخل حایر بقدر یکشبنم چه دور تربتش جلوه کر می‌گشت
بلند میشد و بی اختیار بر میگشت بزجر گاو چه رفتی بآن مکان نزدیک بچشم گاو ز غیرت جهان شدی
تاریک اگر بچوب زدی کو بمشت بر میگشت برای حرمت قبرش به پشت بر میگشت بروضهٔ که ملک دم بدم
شود نازل چگونه گاو تواند بظلم شد داخل این مصیبتها همه در عهد آن بزرگوار بود از یکطرف خود گرفتار
چنگ اشرار از یکسو اهل و عیال او بدرد غربت گرفتار از یکطرف میشنید که دشمنان میخواهند تو خدا را
فرو نشانند و خاک تربت جدش حسین را بآب رسانند ستمی که آن مظلوم در مدت حیات از جهان چندید

وکشیدند دیدهٔ دیدوند کوشی شنیده تا آنکه بعد از متوکل معتمد بنی عباس علیه اللعنة والعذاب بزهر
ستم آنجناب را شربت شهادت چشانید واین قضیهٔ هایله در سال دویست وپنجاه وچهارم هجرت در روز
بیست وپنجم ماه جمادی الاخر اتفاق افتاد وازعمر شریف آن بزرکوار چهل سال کذشته بود تقریبا سی سال
امامت فرمود ودرخانهٔ که محل عبادت آن بزرکوار بود در سرمن رای مدفون کردید الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی
آن شکرهٔ دوازدهم کیفیت احوال امام حسن عسکری وبعضی کذارش آنحضرت — واینکه کل تا نما یا شد نکهبان عدم
شحنهٔ دی شد برون از باغ چون کلبانرحم نسترن شد ظاهر استخراج دی صاحب خروج یاسمن آمد باستمداد کل تا
قدم چتر سبز افراختند بلق سواران کیاه بار حمل انداختند اختر شناسان کنم رفت رنک از روی دی چون چهرهٔ
عاشق زیار کشت روشن شمع کل چون چشم مفلس از درم تا دریده جیب کل هم خورده آهو از خطا تا نقاب
افکنده سوسن بلبل از کل کرده رم رنک سرخ از بوستان بیرون نمی آید سهیل تا نکرد نخل سیب از باغبان حق القدم
تنک چشمان شکوفه هر ز شاخسار میزنند از رشک آهوی حرم چشمک بهم مبر دلا چون نکهت کلشن ز
مکر بار کشته چشم نرکس از شکر خواب عدم سرو کرار شاهد کل منکر آید عندلیب آرد از صد برک برهان صدق ورق
بالای هم کر خلد خاری بپای سرو بستان فاخته باغبان از کم نداند نالهای زیر و بم نی کرا اندازه پا بیرون
کذارد تیغ رعد بند بندش را زیکدیکر ببرد چون قلم بید مجنون سر بزیر افکنده همچون زلف یار صد هزاران دل
مقید کرده در هر پیچ وخم آب را ره نیست در کلشن مکر هر جدول روبه آسا از ره سوراخ بکذارد قدم خار دو
افتاده از پابوس کل بهر سپر هم چو دندان از سر دیوار کردن کرده خم شمس مجمر سور بشش اختر سپند لاله داغ
کاین تسلی می نباید بود داغ از پیش دکم راه کوهستان کرفته کبک و بلبل طرف باغ جغد در ویرانه منزل کرد و
من در کنج غم شیر در زنجیر میباید نه در رویش ونعیر یا بقا یا حرکت تا کی وجود وعدم کو مسیحا خصلت وموسی
کف وشاعر نواز کو سلیمان همت وداراد ل وحاتم هم کاندرین فصل بهار از چاه ویل روزکار شاد بیرون
آردم تامن باعجاز قلم شرح سازم زین بهارستان که با این اعتدال از طراوت میزند پا بر کلستان ارم وجل
کلشن هر آن باشد که بنشیند بتخت حامی شرع پیمبر بازوی خیر الامم آفتاب کشور دین شاهباز حق پرست
اصل ایمان حضرت قائم امام محترم صفدر جنک آور رودرپادل ودجال کش آدم موسی کف وعیسی دم و
هرون خدم در دبستان حقیقت مرشد صاحب کتاب در شبستان شریعت منشی صاحب قلم از نهیب ضرب شمشیر
لرزه در بیت الحرام ورز شرار ذو الفقارش رعشه در بیت الصنم پر شود دامان شمس از ناقهٔ چین کر کند
توسنش را هو سحر عیسی روح الله نم جسم حیدر جان پیغمبر دل روح الامین دست حق شمشیر دین شاه عرب ما
عجم کر نه نقش خاک پای اوست معراج الخیال چون زند بر عرش بام کعبهٔ ایمان قدم آنکه از سهمش شود
موی بر وجود شیر نر وانکه از بیمش شود نم در دهان پیل سم از کف معجز نظامش کاه بخشش هیچ نیست کر شود
دجال را از آن معاصی معتصم در دبستان جلالش عیسی مریم صبی در کلستان مقالش موسی عمران بکم قدوة الا
سلام شاها کر براندازی نقاب چون سحر کاه از شب یجور چون نور از ظلم تا شود یکسان ز عدل عالم آرای کرم
هست دیوانت که از ایمان نیت وبد ملحق هم کس نبندیشد ز خونخواران مکر پیل از پشه کس نپرهیزد ز

بدخواهان مکر کرک از غنم جوهری افتاده در زندان حرمان بی کناه آسمان بی مهر وطالع سست وسلطان مطرخم
کر درین محنت بجانم میدهی وقت است وقت بو العجب کاری نباشد مر کریمان را کرم دست حق تا چند وقف آستین
ای دستحق کشته اند اسلامیان پامال کفر ایمان بهم دانهٔ قهر تو در هر بلده مشحون از هراس خواندهٔ لطف
تو در هر ورطه بیرون از ندم تا بکلزار فرح پیداست آثار نشاط تار معمار الم برپاست بنیان ستم شام احباب تو
چون صبح کریمان فیض بخش صبح اعدای تو چون شام غریبان مدلهم بسند صحیح مرویست که چون نوباوهٔ دودمان
جلیلهٔ امام حسن عسکری بعد از والد کرام خویش امام زمان وپیشوای انام کردید ظاهرا خلفای شقاوت اساس
بنی عباس نسبت بآنحضرت اذیت واهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمتداری بعمل می آوردند وآن سید ابرار صفا
ابن رضا نامیدند مرویست که روزی والد آن حضرت امام علی النقی بشیر بن سلیمان را طلبید وفرمود ای بشیر تو از شیعان
آبای منی ومحب واقعی منی امروز اسیر چند در سر جسر بغداد خواهند آورد وکنیزی در میان ایشان هست میخواهم
خریداری نمائی واو را پس کیسهٔ زری بیرون آورده دویست وبیست اشرفی در روی وکیسه را مهر زده فرمود ای
بشیر آن کنیز را صفات چنداست که بعدد نمی توان نمود از جملهٔ صفات بیکران امتناع دارد از دیدن مشتریان
نظم فرون تر زان کنیزان احترامش درون پردهٔ عصمت مقامش کنیزی خوانده روح الله عزیزش زنان انبیا
یکسر کنیزش نه مریم کفتنش مدحت مراد است نه هاجر خواندنش وصف زیاد است نه مریم حامل بار مسیحی نه
هاجر میوهٔ باغ ذبیحی بعصمت رشک مستوران جنت فدای عصمتش حوران جنت نه بایع بیع کرده بی رضایش
دهد کر مشتری جان در بهایش بشیر کوید چون بر سر جسر بغداد رفتم آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آوردم آن کنیز
صاحب عصمت از دیدن وخریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه آن خط که حضرت بلغت فرنکی نوشته بود بوی دادم
آن کنیز بعد از مطالعه میل کرد بخریداری من پس قیمت نموده بهمان دویست وبیست اشرفی به بیع در آورده آن
کنیز را بحجره آوردم دیدم نامهٔ امام را بیرون آورده می بوسید وبر دیدهای خویش می مالید کفتم ای جاریه
می بوسی نامهٔ کسی را که نمیشناسی آن جاریه کفت ای عاجز کم معرفت نمیدانی قدرت ومنزلت اوصیاء پیغمبران را
بدانکه من ملکهٔ آفاق ونرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم ومادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است
جدم قیصر خواست مرا بعقد برادرزادهٔ خویش در آورد نظم بساط سور چه آماده شد ز شاه وزیر شدند
جمع بعشرت سر اصغر وکبیر نمود قیصر روم از پی مبارکباد اساس خوشدلی ووضع خرمی بنیاد فراخت تخت
جواهر نشان باوج سپهر که خیره شد ز فروغ جواهرش مه ومهر نشست چون بسر تخت زر نشان داماد
نهنیت کشیش چند صلا در داد شروع کرد چه رهبان ز حمد رب جلیل پی محافظت بزم دفتر انجیل که ناکهان
ز سر پایه تخت دامادی فتاد شد بمصیبت مبدل آن شادی چون داماد افتاد وبیهوش شد بزم سور برهم
خورد وچون شب بخواب رفتم دیدم پیغمبر ما محمد مصطفی را در خواب با داماد واولادش بر سر تخت قرار کرفتند
وشمعون جد من با مسیح در خدمت آنحضرت حاضر شدند حبیب خدا فرمود ای روح الله آمده ام که نرجس را بجهة
فرزند خود امام حسن عسکری خواستکاری نمایم حضرت مسیح خشنود کردیده کفت ای شمعون شرف
بزرکواری وجهان رو بتو آورده است پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون کفت کردم پس حضرت رسول

۳۶ با عیسی بن مریم خطبهٔ ادا فرموده مرا با امام حسن عسکری عقد بستند و حواریین را گواه کرفتند چون از
خواب بیدار شدم از ترس و بیم خواب را پنهان نمودم اما آتش محبت آن خورشید فلک امامت در کانون سینهام
جا نموده شب و روز در بوتهٔ حرمان میکداختم و میکفتم نظم خواطرم خوش با خیال عسکری در نظر نقش جمال
عسکری سایه تا کی بر سر اندازد مرا آفتاب بی زوال عسکری تیغ بی مهری کشد بر من چرا ابروان چون هلال عسکری
دل نکردد مایل جنت که هست صید حسن بی مثال عسکری تا آنکه شبی خاتون محشر حضرت فاطمه دختر پیغمبر را
در خواب دیدم و از بی مهری فرزندش شکایت کردم فرمود ای نرجس بی مهری حسن عسکری بجهة نصرانی بودن
تو است مسلمان شو تا بشرف زیارت وی مشرف شوی من از آن شب که مسلمان شده ام آنحضرت هر شب بدیدن من میآمد
بشیر پرسید که ای نرجس چکونه در میان اسیران افتادی کفت صاحب و مولای من امام حسن عسکری شبی فرمود که
جدت با لشکری در فلان روز متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد و تو نیز از عقب داخل کنیزان شده روانه شو
چنان کردم و اسیر مسلمانان شدم بشیر نرجس را بخدمت امام علی النقی آورد آن بزرکوار اظهار فرح و خوشحالی
نموده او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید و فرمود که فرزندی از نرجس بوجود آید که عالم را
پر از عدل و داد کند بعد از آنکه بجور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت امام حسن عسکری مطلبی درست
بنظر نرسید بجز اینکه بزهر معتمد بنی عباس شهید شد و این قضیهٔ هایله در ماه ربیع الاخر در سال دویست و
شصت هجرت واقع و از عمر شریفش بیست و نه سال کذشته و در سر من رای در پهلوی والد ماجد خویش مدفون
کردید آتشکدهٔ سیزدهم در برخی از احوالات حضرت صاحب ع کردم از پیر خرد دوشینه در خلوت کله کای بامداد [?]
تو شد حل نکتهای مشکله چند از ابنای زمان باشد من دل مرده را دل در آرزوی در اخکر بیم جان در ولوله دوستان
دهر هر یک از قبیل عمرو زید آن مصور شکل شمر و این مجسم حرمله جمله در صورت حبیب و جمله در معنی رقیب
این لیثمان یار دزدند و رفیق قافله پیر از رحمت بروی من تبسم کرد و کفت کی نکوی قرب دور افتاده چندین
مرحله میشود حلال المشکلها بزودی آشکار ای تنک ظرف از چه داری تنک بر خود حوصله خواهد از
ظالم کرفتن داد مظلوم آنکسی کز چراغ اوست روشن مهر و مه را مشعله بسته کرد نطفهٔ بدخواه کر از هفت آسمان
ور شود از خصم زادن چار مادر حامله دست قدرت سر برد آن طفل را آسان بمهد آنچنان کز ناف ببرید بند [illegible]
قابله بسند معتبر از ابو الادیان مرویست که مدتی در خدمت امام حسن عسکری بودم و نامهای آنحضرت را به
شهرها می بردم و در آن مرضی که آن بزرکوار از دنیا رفت بخدمت وی رسیدم نامهٔ چند بمن نوشت و فرمود
ای ابو الادیان بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون و نوحه خواهی شنید ابو الادیان کوید
عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد چون این واقعهٔ هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب
نامهای مرا از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیکر بفرمائید فرمود هر که بر من نماز کذارد عرض کردم دیکر بفرمائید
فرمود هر که بکوید در میان کیسه چه چیز است مهابت آنحضرت مانع شد که بکویم کدام همیان پس نامها را به
مداین رسانیدم جواب کرفته برکشتم چنانکه حضرت فرموده بود روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیت
بر پا دیدم چون بدر خانهٔ حضرت رسیدم دیدم جعفر کذاب برادر آنحضرت نشسته شیعیان او را تعزیت میدهند

ومبارك

ومبارك باد بجهة امامت میکویند نشستم و با خود کفتم سبحان الله جعفر مردیست شراب خوار و قمار باز چکونه ۳۷
اهلیت امامت دارد ساعتی نشستم دیدم جواب نامها را نطلبید پس کنیزی آمد و کفت امام را کفن نموده اند
بیائید و نماز بخوانید چون جعفر پیش و شیعیان از عقب بجهة نماز ایستادند ناکاه طفلی مانند خورشید تابان
کندم کون و پیچیده مو و کشاده دندان و چون قرص قمر بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و کفت پس بایست ای عمو که
از تو سزاوار ترم پس آنحضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیاور جواب نامها را عرضها را تسلیم کردم و
با خود کفتم این دو علامت در آنحال جماعتی از اهل قم رسیدند و تعزیت کفتند و عرض کردند با ما نامهٔ چند
هست و قدری مال بفرمائی که نامها از کیست و مالها چه قدر است جعفر خشمناک برخواست و کفت مردم
از ما علم غیب میخواهند در آنحال خادمی از حضرت قائم ع بیرون آمد و کفت امام شما میفرماید که با شما نامهٔ فلان
و فلان است و همیانی است که در آن هزار اشرفیست و یک اشرفی طلای دو کش در میان آنهاست پس مالها و نامها را
تسلیم خادم کردند و کفتند هر که ترا فرستاده است امام است اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلك اعدائهم
اجمعین مصنف کوید که شخصی از سیاحان روزی مرا ملاقات نمود و بشارت داد که بیک واسطه از
قول ابو الادیانی تا حال هست و تا قیامت خواهد بود شنیدم که عمر حضرت قائم ع که بهزار میرسد ظهور میفرماید و قول
دیکر اهل نجوم کویند هفت شاه که هفت کواکب اند دو مرتبه باتفاق بخانهای خویش داخل شدند هر مرتبه آشوب
عظیمی در عالم برپا شد یکمرتبه سالی که طوفان نوح شد و مرتبهٔ ثانی سالی که مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای
کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش نیز کواکب بخانهای خویش داخل
خواهند شد و عجیب تر از ظهور آنجناب بنظر نمی آید و قول دیکر از سید عظیم الشان فاضلی شنیدم که کتابی نبیانیه [?] کهنه
در ولایتی بهم رسیده و احادیث غریبه بسیار استکتاب شده است از آنجمله حدیثی دیده اند که عمر حضرت صاحب ع
چون بهزار میرسد ظهور خواهد نمود العلم عند الله نظم کس نیابد لذت فیض حضور اندر غیاب کی جهان روشن
شود پیش از طلوع آفتاب در فراق او دلی داریم از فرقت کباب اشتیاق ما بوی افزون ز مستسقی بآب *

کذارش مصنف در قزوین و بیان احوالات اعانت کنندکان در ایام تصنیف کتاب

فارغ البال بودم دوش از قیل و قال همرهان تکیه دادم بر سر با استراحت شادمان کر ز اثبات حقیقت خشت طاعت زیر سر
که بنفی ماسوی الله رخش همت زیر آن از فراش سلطنت قانع بفرش بوریا نا نکر باشد شیر را آرامکه در نیستان که
بله پای فنا افکنده کشتی خیال لنکر توفیق در روی از توکل بادبان چون شدم از بادهٔ روحانی معشوق مست چون
شدم از نشاء سرشار وحدت سرکران هم بمعشوق ازل پیوسته وارستم از این هم بمطلوب ابد دل بسته بکسستم از آن
چشم سرکوم از دو بینی دید تمیز دوستان کاه مفرد کر مرکب کاه جسم و کاه جان لحظه سر در کریبان برده بودم محو خویش
عقل کفت ای بی نشان خواهی نشان از بی نشان این ره عشق است و دوری بس خطرهای عظیم میرود باره روان جای
مغیلان همعنان این بیابان رهزنان بسیار دارد راه رو بی دلیل راه مشکل جان بردن زین رهزنان دیدهٔ دل باز کردید
وحقیقت دید و کشت حاصلم وارستکی از ورطهٔ وهم و کمان طی کنند اهل هنر این طرفه منزل بی مخوف بکذرید
ارباب دانش چیست این طبع روان می نویسد تیر اشعار تو در دو تیم فلک میزند کیوان دم از نظم تو در هفت آسمان

فیض میبخشد و اثنای نعمتش پای بند نور می بارد ز کلکت ای بظلمت توامان کوئی از مقصود مهجورم ندارم این
یقین کوئی ز فیض ازل دورم ندارم این کمان از خطا و چین و ماچین و ری و روم و فرنگ ز ایروان تا شیروان
بل قیروان تا قیروان از فصیحان عرب تا نکته سنجان عجم ز اوّل ایران زمین تا آخر هندوستان بلکه از عهد
پیمبر تا کنون در هیچ عهد شبه طوفان البکا ننوشته اند زهی مکان حبّذا زین مخزن پرگوهر سحر انتظام مرحبا
زین درفشان مجموعهٔ معجز بیان آرد از وی هر حروف از عالم معنی خبر دارد از وی هر نقط از نقطهٔ وحدت نشان
زین بهارستان معنی حلقهٔ هر میم اوست خوشتر از میم دهان غنچهٔ شکّر لبان روح را از شر او چین از تفکر بر جبین
عقل را از نظم او انگشت حیرت بر دهان هم کنایاتش فصیح و هم عباراتش ملیح هم مضامین دلنشین و هم معانی دل
نشان از سوادش سرمهٔ عینین علما آشکار و ز بیاضش صفحهٔ رخسار حور العین عیان عارفی را کین چنین
کلّ خیزد از کلزار طبع باید اندر کلشن معنی چه سوسن ده زبان با چنین آکه دلی فارغ ز معنی بود نیست قصّهٔ
سنگ و صبو با صحبت ماه کتان کفتم آری راست کفتی ای رفیع القدر پیر وی بکیتی ناخدای کشتی امن و امان
آسمان نارد بچندین قرن چون من بیقرین در جهان نظم اندر عهد خود صاحب قران لیک لی با این بلند
کم میخوانی مرا من سخن از روی تمثیل کویم توحرف از آسمان منصب خورشید را دادن بخفاش ابلهیست مهر را
کل نور و ظلمت روان بود نهان این جهانی را که خواندش چرخ طوفان البکا وین سپهری را که باشد پر نقود
از اخزان و یر قصاید کاندر آن ناخن بیارد کرد پند کو فرید و فلریابی کر وحید شیروان یا فتم این منصب از مدح
ذات شهی کز وجود پاک او نازد زمین بر آسمان شهریار باذل و رادل کشته غلام داور کی قدر کردون خرکه
جم پاسبان حامی اسلام رکن الدّوله کاندر هر صباح آفتابش جبه میساید بخاک آستان کر فیض تربیت زان آستان
میدانیم جوهری این منزلت من کیستم و این داستان تا فلک برپاست بادش را یت دولت بپا تا جهان باقیست نامش
باد باقی در جهان پس مدّت شش سال در موکب همایون رکن الدّوله عضد الدّوله در کبار بندکان قاآن شان
سلیمان نشان در نهایت حرمت داری و احترام بسر برده هر هفته بخلعتی و هر ماه بجایزهٔ سرافراز و از همکنان
عهد ممتاز بودم سبحان الله چه شاه زادهٔ آزادهٔ انسان کامل و کامل انسان نظم چه شه زاده دارای کردون
قباب که شد رکن دولت ز خاقان خطاب زبس باد نستر ز دستش نسیم کویران کرو اصل نکرد نسیم جلال و
جمالش بری از زوال تعالی الله از آن جمال و جلال خلّد الله ملکه و دوامه و از امرای آن دربار عرش اقتدار نه
دیدم مرحمتی مکرّر از دو برادر عارف کامل تمام عیار که عقدهٔ دل فقرا و ارباب حاجات از کف همت ایشان مفتوح
بلکه هر یک بمنزلهٔ روح عمدة الاشراف و الاعیان مقرّب حضرت الخاقان میرزا نبی خان و امیر صاحب تدبیر وزیر واجب
التّعظیم میرزا ابراهیم خان سلّمه الله تعالی الهی بخون کلوی حسین با آشفتکیهای موی حسین که بر هر دو باران
رحمت ببار ز آفات کونین محفوظ دار و دیکر فضلای ذوی العزّة و الاحترام قزوین را مرحمت تام و تمام بمدّاحان
ائمّهٔ انام است و این حقیر و فقرا نیز از آن سلسله میدانستند و تا توانستند بتربیت این ذرّهٔ بیمقدار
کوشیده چشم از عیوب این کمینهٔ مدّاحان پوشیدند و داعی را با خویش هم کیش و هم مشرب فهمیده انسانیت را
بانتها رسانیدند چرا چنین نباشد که در حقیقت این دو سلسلهٔ جلیل القدر با هم در طبقهٔ واحده و فرقهٔ

متّحد بوده اند و هستند چنانکه قاضی نیشابور وقتی در مقام اتّحاد با این حقیر در تعلیقهٔ که بجهة من نوشته
بودند اظهار یکانکی فرموده که کما انّ العلماء بین النّاس مکرّمون فالشّعراء ایضاً بینهم محترمون و کما انّ الفضلا
بین الخلق موقّرون مفخّمون فالشّعراء بینهم معزّزون فکما انّ اهل العلم یسمّون بالعلماء فالشّعراء
یلقّبون بالعرفاء فکما انّ کتب العلوم باقیة لا یزول فکتب الشّعر طالعة من افق القبول بلا افول لانّ العلماء
والشّعراء فی الحقیقة طبقة واحدة و فرقة متّحدة فکم مدحوا امثال هؤلاء الشّعراء الائمّة الطّاهرة واعطوهم
الجوایز الوافرة و الخلع البهیّة الفاخرة اللّهمّ کثّر امثالهم و امالهم و اجر الحقّ علی لسانهم و الحکمة علی بیانهم
و داعی نیز با برای مرحمتهای بی منتها فضلای قزوین ارادت بسیار با این بزرکواران داشتم و دارم و از مجالست ایشان
کامیاب فیوضات دنیوی و اخروی کردیدم بخصوص آفتاب جهان تاب مملکت ایران و شمع فروزندهٔ انجمن
اهل عرفان قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرتضوی برکزیدهٔ حضرت بیچون حاجی ملا محمّد صالح
تابنده شمع محفل اسلام آنکه هست او مقتدا و خلق جهان جمله مقتدی ننشسته با وقار تر از وی محدّثی
بر مسند نیابت شرع محمّدی وان سیبویه رای که بومعشر آمده در مکتب معانی او طفل ابجدی الحق بزرکواری
است بی مثل و قرین و بی سکّهٔ شهریاریست در کشور قزوین ثمین کوهر درج اهل یقین و حید زمان عارف پاکدین
که از فیض ایمان شده رهنمون بکلّ از قد افلح المؤمنون مرحمتی که از آن بزرکوار با این مدّاح ائمّهٔ اطهار نسبت
با این ذرّهٔ بیمقدار رسیده است از حیّز تقریر بیرون است امّا جوان مرد صاحب همّتی جعفر طینتی معن فطرت
حاتم سیرت برکزیدهٔ ایزد منّان فلک قدری که هنکام جوانمردی ز بس همّت نمیداند نظیرش معن خوانم یا که
قاآن چراغ محفل اسلام آقا صالح خان یا آن که کوچک تر برادر حاجی ابراهیم خان با آن الحق جوانیست در مردانکی
طاق و از همّت مشهور آفاق دلش کنجینهٔ محبّت اهل بیت اطهار دستش ابر بیست کوهر بار آن جوانمرد فرخنده فال
در عرض مدّت دو سال که حقیر بتالیف و تصنیف این کتاب مشغول بودم متحمّل اخراجات و کفیل مهمّات از کلّی و
جزئی کردیده روزها تا شب مرا مضامین دلکش آموخت و شبها تا صبح شمع کافوری بجهة نسوختن دماغ
مرا فروخت و چون خدمت با نجام و کتاب باتمام رسید مرا و متعلّقین مرا از کوچک و بزرک مخلّع کردانید و بیحد
زیاده از اندازه نوازش نمود و ممنون خویش فرمود امید از پروردکار مجید و همّت مردانهٔ حسین شهید است
که سرفراز دارین و مقضی المرام نشاتین و از جملهٔ یاری کنندکان فرزند فاطمه محسوب کردد نیست در قزوین
چه او بیمثل و مانند دکر مادر کیتی نزاید هم چه فرزند دکر زید الله عمره و عزّه ز انجا که منظور مصنّف آنست که ابتدا
و انتهای کتاب ختم شود بتوحید ایزد و مقاب اوّل کتاب حمد است و آخر نیز بقصیدهٔ حمد پرداخته برشتهٔ نظم
کشیده شد ز صفات تو ذات پاک تو پیدا ذات تو ز آئینهٔ صفات هویدا علم تو چون قدر تو ز عیب منزّه قدر
تو چون علم تو ز نقص مبرّا جسم ندارد دکر بهر چه از جان کر نه ترا در میان دیده هویدا جلوهٔ حسن تو کر نیافتی
بروی روح بزندان کرفته بهر چه ماوی کر نه ز فیض تو جسم شخص به از جان کر نه ز رای تو جرم خاک مصفّا
قصّهٔ معراج حیرتست و تحیّر آدم خاکی کجا و عالم بالا عشق اکر از تو نیست چیست که نبود هیکل مجنون جدا ز هیئت
لیلا کر نه ترا بنکرد بقالب آدم سجده بآدم کند ملائکه حاشا قصد عبودیت چهار عناصر خاصّه معبودی

تو قادر دانا جلوهٔ شمع شهود هفت کواکب شاهد یکتائی تو شاهد یکتا کو هر شبه تراز عالم امکان جوهر ذات
تراز همت اشیا آن متصور ای از عروج توهم این متغیر نی از طبیعت اجزا در شجر از جلوهٔ تو کاه برید ان اره خجل شده
طاقت زکریا صانع صنعت کری که در چمن از تو سوسن اسود شکفته لاله حمرا معنی توحید توست لفظ رباحین کز
خط ریحان سبزه میشود انشا مصدر اسرار دست ذکر انا الحق کز لب منصور غنچه میشود افشا از پی تعظیم توست
بیدمولة خم شده در باغ وایستاده بیک پا از غم سودا دست کشته پریشان سنبل آشفته هم چه زلف چلیپا دیده جمال
تو جلوه کر که بکلشن دیدهٔ حیرت شده است نرکس شهلا حسن ترا میکنند اشاره به بلبل کل بشکر خنده و شکوفه
بایما عین ستایش توئی ز کعبهٔ مؤمن محض پرستش توئی ز معبد ترسا قول ترا نطق عقل کل نتواند با همه حکمت
بلا نعم بنعم لا عرق کناهیم در سراچهٔ غفلت بیخبر از خود چه باده خوار ز صهبا با تو محاکم کی از محاکمه پاکی با تو محاسب
خود از حساب چه پروا جوهری از سیئات باک ندارد کرچه فتاده ز با ر معصیت از پا دل بتو مشغول و نفس شیطان
نقد عمل از میانه رفت بیغما کو پسر نشت کوری از پدر مرد کفت چه بادام چشم بود چه زیبا چون دیر باعاقلان است
با کرمت دادن کالای بشخص کم شده کالا چون تو پسندی که من بحشر بسوزم مدعیان هر طرف کنند تماشا چون
تو رضائی که من بدوزخ حرمان سوزم و مردم بزیر سایهٔ طوبی کر بتمنا نمیرسیم و تو شادی عین تمنای ماست ترک
تمنا رازق و رحمانی و رؤف و رحیمی خالق سبحانی و حکیمی و دانا حی و سمیع و بصیر و عالم و عادل قادر و قیوم و
فرد و وتر و توانا منت خدای را که توفیق یافته حیات مستعار باقی بود که کتاب طوفان البکاء شرف اختتام پذیرفت یوم
سه شنبهٔ بیست و یکم شهر ربیع الاول در سنهٔ خمسین و ماءتین بعد الف من الهجرة النبویة امید هست که ارباب
حال و کمال در هنکام قرائت و استماع چشم از عیوب پوشیده اکر سهوی یا خطائی رفته باصلاح وی کوشیده مصنف را
بدعای خیر یاد و شاد نمایند امید که خداوند عالم شیعیان و محبین اهل بیت علیهم السلام را
نمیراند مکر بمحبت ائمهٔ اطهار و از این نشئهٔ فانی بنزد مکر آمرزیده
و رستکار المرجو من اخوان الدینی و الخلان الیقینی
ان انظروا الیها بعین العنایة من البدایة الی النهایة ملتمس
والسلام تمام شد تحریر کتاب در دار السلطنهٔ تبریز علی
ید العاصی الراجی نصر الله الطهرانی
سنه ۱۲۶۴

تحریرا لکاتب الجانی بن ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی آلایش طبیبی را سزاست که شوق بلایش درمان دردها باید و است و ذوق دردش شفای مرضهای جان زبانشناسان
لرزهٔ محبتش را قرص کافوری از خون جکر مرتب فرموده و سودازدکان صداع محنتش را حب ایارج صبر تجویز نموده مریضان
بستر رضایش بنشتر بلا را نوشدارو ی لؤلؤئی میدانند و بیماران دار الشفای ولایش خون دل را مفرح یاقوتی میخوانند و همواره
بیمارخانهٔ اطاعتش مصایب و ران را مفرح ملوکی میکویند و علیلان فراش ارادتش بلیات زمان را چون اطریفل مامثال
میجویند نظم بیماری عشق غیر بیماریهاست دردیست که عین شدتش اصل دواست هرچند فزون شود در عاشق
کنجد این درد چه دجله است عاشق دریاست وصلوات نامحدود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او باد که هر یک تقدیر قسمت
خود شربت بلا از پیمانهٔ ابتلا چشیدند و دار وی هر کونه محنتی را بدیهٔ جان از روی تسلیم و رضا کشیدند خصوصا
سر خیل بیماران روزکار جناب امام زین العابدین بیمار که محنت و مشقت آن بزرکوار بیرون از احصا شمار است نظم
باز هم اندر سر هوای دیکر است مرغ جانم را نوای دیکر است بلبل طبعم به کلزار آمده طوطی نطقم بکفتار آمده نالهام را صوت
موسیقاری است دیدکانم را سر خونباری است در دلم عشق آتشی افروخته هرچه غیر از یار یکسر سوخته آری آری
عشق را این است کار کو بسوزد هرچه باشد غیر یار ای خدا کن آتشم را تیزتر تا بسوزم چون سمندر سر بسر چون در آن
آتش ز خود بینم زوال از شرار عشق یابم پر و بال آشیان بر شاخهٔ طوبی زنم غلغل اندر کلشن مینا زنم فاش کویم
چیست عشق و چیست یار تا شود سر نهانم آشکار هست عشقم مهر رخسار حسین یار من باشد حسین در نشاتین
یادم آمد تشنکان کربلا حال خون آغشتکان کربلا یک سخن کویم بسوزم ناس را قطع کردند بازوی عباس را حرف
دیکر کویم ای اهل عزا کشته شد اکبر شبیه مصطفی یادم آمد یا لها الفراق کر بکویم هست تا لایطاق یادم آمد تشنه
کیها که حسین شده وان خونابه دل از دو عین ای زبان دیکر مکو مباش لال کی بود ممکن حسین را وصف حال ذکر
اسمش بس بر آشوب و شین کریه میخواهی همی کو یا حسین بیدلم عقد کهرها میکنم نظم منثور رجزها میکنم بی خطا
در دشت ماچین نامه ام مشک می بیزد غزال خامه ام کر نویسم از شهادت محضری میشود بزم مصیبت محشری سر
کذشتی از حسین انشا کنم زاشک غم آفاق را دریا کنم وه چه دریا جمله در شاهوار قیمت هر در بهشت پایدار اول
مطلب کفتکوی این خاکسار بمقتضای مضامین عبارات اهل اخبار در رجائیست که چون ستارکان درخشان سپهر
رسالت از کج رفتاری فلک غدار در مغرب صحرای قتال بخاک هلاک افتادند و نوغنچکان حدیقهٔ هدایت از تندباد
حادثهٔ روزکار در صفحهٔ میدان جدل بابدنهای چاک چاک بر آن زمین خطرناک فرو ریختند دیکر کوکبی در سپهر خلافت
نمانده بود که از افق حیات سر با فول ممات نکشیده باشد مکر آفتاب جهانتاب برج امامت و یک برک کلی در کلستان
نبوت باقی نبود که او و اخوان مرک نرسیده باشد بغیر از کل سرسبد کلستان شهادت نظم آنکه در بازار بیع ابتلا شد
خریدار بلای کربلا آنکه هرکس کو بکریه بهر او روز محشر سر بر آرد سرخ رو آنکه او سر را داد در راه خدا جان عالم باد
جسمش را فدا کیست او سبط شه بدر و حنین غرقهٔ بحر بلا یعنی حسین و کسیکه از مردان خاندان رسالت در عرصهٔ
حیات مانده آن بزرکوار بود یا حضرت زین العباد بیمار و چند نفر اطفال صغار چون آن غریب یار دید که دیکر کسی از

یاران جان نثار و برادران و فرزندان والا تبار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا ایثار نماید با چشم اشکبار نگاهی
بطرف راست کرد یاوری ندید مگر اجساد پاره پاره شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صفحهٔ میدان با خواری افتاده
و نظر بجانب چپ افکند ناصری نیافت بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته بال که با
چشم گریان متحیر و سرگردان بازاری ایستاده بودند نظم یکطرف غرقه بخون دید شهیدان چند مانده بی دفن و کفن پاره
جوانی چند یکطرف چند زن بیکس و بی یار و غریب در میان دختران موی پریشان چند یکطرف عباس فتاده بر خاک از تن جدا
روان چشمهٔ پیکانی چند یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران با صغیران جگر تشنه نالان چند در آن وقت امام مظلوم را
از ملاحظهٔ آن احوال حالتی دست داد که شرح آن بیرون از قوهٔ مقال و تصور او خارج از حد تصور و خیال است از یکطرف
بسبب جبر اشرار بمقتضای البغض لله دریای غضبش بجوش آمده بود و لیکن یاوری نداشت که دفع آن ظالمان نابکار نماید
و از یکجانب باعتبار بیکسی اهل بیت بی یار و ناله و زاری طفلان بمضمون الحب لله بحر محبتش در خروش بود
و دلش طاقت نمیاورد که آن بیکسان را بآن حال واگذارد و بمیدان قتال رود و بجهة شوق وصال حبیب گریبان خواطرش
را بجانب قتلگاه میکشانید و دستهای اطفال ناشکیب دامان ضمیرش را واپس کشیده در خیمگاه مینشانید نظم
غم اطفال بهر لحظه دلش خون میکرد عشق از دیدهٔ او یکسره بیرون میکرد غصه میخواست کند جام صبوری لبریز
شوق میآمد و پرناشده وارون میکرد گریه میخواست کند رخنه به بنیان قرار صبر تعمیر ثبات دل محزون میکرد
کشتگان را بلب تشنه چه در خون میدید ز اشک خون دامن آن بادیه جیحون میکرد تشنه کان را چه برخسار دو
نظرها فکند از خجالت رخ افروخته گلگون میکرد آن امام مبین از مشاهدهٔ حالتی چنین اشک خونین از دیده
خونین روان کرد و از دل سوخته چنان آهی کشید که شرارهٔ اش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان
روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده عرض کرد که اللهم انک تری ما یصنعون بولد نبیک یعنی بار خدایا می بینی
که این قوم با فرزند پیغمبر تو چه میکنند نظم یارب این گروه بد اختر چه میکنند با این غریب بیکس و چه میکنند
من زادهٔ رسول توام بنگر ای خدا این ناکسان به سبط پیمبر چه میکنند چون یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان
کربلا ستم رسیدهٔ روزگار جناب زین العابدین بیمار پدر بزرگوار خود را بی یار و چشم مبارکش را اشکبار و دشمنان
نابکار را بسیار چیره و خونخوار یافت از غیرت و حمیت ذاتیه چون شعلهٔ آتش بر خود بپیچید با وجود آنکه در همان
ساعت داغ مرگ مثل علی اکبر برادر دیده و از درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود از بستر بیماری
مانند سپند از روی آتش تب برخواست نظم چه بیکسی پدر دید در خروش آمد دلش که بود چه دریا بخون بجوش
آمد کشید آهی و از بستر بلا برخواست ز روی آتش تب چون شرر ز جا برخواست قدش ز مرگ برادر خمیده همچو کمان
تنش ز ضعف بتشریح جسم داده نشان روانه گشت بمیدان کین بصد زاری چه تیر خورده غزالی و صید بیماری
چونکه قدرت صلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزهٔ بر دست گرفت و روانهٔ میدان شد
لکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش میلرزید و در هر قدمی میافتاد و بر میخواست و با وجود آنکه قوت رفتار نداشت
دلیرانه عازم معرکهٔ جهاد بود که خود را بدرجهٔ شهادت رساند هر این معنی آشکار است که هر کس در سلوک طریق
ولا بیشتر است قدر بلا را بیشتر میداند و هر که در صحرای محبت سیر منزل قرب نزدیک تر است از شوق و ستخار محنت

در نظرش

در نظرش خوارتر مینماید و قیمت متاع جان سپاری را طالبان یار دانند و لذت صبر و بردباری را شوق مندان دیدار
میدانند و بر احدی مخفی نیست که درجهٔ ولایت جناب سید الساجدین از همهٔ اصحاب جناب سید الشهدا بالاتر
بود بسبب رتبهٔ امامت فلهذا آنجناب از همهٔ اصحاب آنحضرت بیشتر متحمل بلا شد و محنتی که آن بزرگوار کشید هیچ یک از
اصحاب آن امام بی یار نکشیدند پس قدر بلا را آنجناب از همه بیشتر میدانست نظم بلای کرب بلا را کسی نگشت خریدار بجز امام
علی که ستودهٔ ثقلین است نداند همچه حسین هیچ کس بهای شهادت مگر کسی که وی از رتبه جانشین حسین است
القصه چون ام کلثوم آن بیمار مغموم را روانهٔ میدان دید از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که ای برادر زاده وا
تا روای نور دیدهٔ اشکبار بکجا میروی و هوای چه در سر داری برگرد و با زبان حال چنین میگفت نظم فرزند برادر غریبم
بیمار و علیل و بی طبیبم این قد چرا به پیچ و تابی از آتش کیست کبابی برگرد فدای جسم زارت قربانی چشم اشکبارت
از بهر چه گشته هراسان برگرد بکجا روی شتابان برگرد بیا که ناتوانی یک پوست و یک استخوانی داری تو نه تاب تیغ خنجر
بکن نه توان تاب اکبر آنحضرت فرمود یا عمتاه ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ای عمهٔ داغ پدر بزرگوارم
بیکس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم تب دار خود را در کوی وفای فرزند رسول مختار نثار کنم و
جان بیمار را برابر قدوهٔ اخیار ایثار نمایم چون جناب امام حسین علیه السلام مکالمهٔ فرزند ارجمند را با خواهر مستمند شنید آواز
داد که یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد ای خواهر نور دیدهٔ مرا نگاه دار و مگذار که بمیدان
کارزار رود که نسل آل محمد از او در زمین خواهد باقی ماند و خلیفهٔ من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله الله باز گرد ای
پسر که نسل من بتو باقی خواهد بود و پرستار اهل بیت من توئی و بزبان حال چنین فرمود نظم برگرد علیل و ناتوانم
آرام دل و سرور جانم امروز مریض و علیلی من بعد بگمرهان دلیلی دُر صدف خلافتی تو درج گهر امامتی تو از نسل تو
وارث امامت ماند بجهان الی قیامت برگرد و مرو بسوی شمشیر بنشین تو در انتظار زنجیر برگشته شد ز تو نم سزاوار
باید تو شوی اسیر کفار ایفد ممکن ناشکیبی داری تو نصیب و من نصیبی باید تو روی بکوفه و شام از ظلم یزید زشت
فرجام زنجیر بپا و دست بسته اعضات ز چوب شکسته باید که ز تیغ شمر کافر گردد سر من جدا ز پیکر بی دفن و کفن در
این بیابان افتد جسدم بیا میدان هر یک چه کم و چه بیش بینم بر قدر نصیب خویش بینم پس بنفس مبارک خود
آنجناب را بخیمه برگردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی و اهل بیت را بتو سپردم و امانتهای چندی که از جد بزرگوار
و پدر والا تبار بآن حضرت رسیده بود بآنجناب تسلیم کرد و وصیتهای چندی که احکام شایستهٔ آنها بود بآنجناب
فرمود بعد از آن قدوهٔ اخیار از برای اتمام حجت بآواز بلند ندا کرد هل من ناصر ینصر آل احمد المختار و هل من ذاب یذب
عن ذریة اطهار هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا آیا یاری کنندهٔ هست که یاری اهل بیت
پیغمبر برگزیدهٔ پروردگار را آیا حمایت کنندهٔ هست که دفع شر دشمنان نماید از ذریهٔ رسول خدا که پاکان و پاکیزگان جهان
و واجب الاطاعهٔ مردمانند آیا خدا پرستی هست که از خدا بترسد و در حق ما رعایتی کند آیا فریاد رسی هست که امید
ثواب داشته باشد از خدا بسبب فریاد رسی ما و در مقام امداد ما برآید تا در روز قیامت از جد من رسول خدا و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا مرادات را طلب نماید نظم آیا بود کسی که ترحم بما کند یاری ما بواقعهٔ کربلا کند ما
مانده ایم بیکس و بی یار و بی معین امداد ما برای رضای خدا کند آیا در این زمانه بود یک خدا پرست کاندیشهٔ از

بلیهٔ روز جزا کند باعزت نبی کند از مهر یاوری دفع اذیت از حرم مصطفی کند آیا بود کسی که بفریاد ما رسد فردا
جزای آن طلب از مرتضی کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خاطر خیر النسا کند از آوازهٔ استغاثهٔ آن
جناب نظر بفحوای عقل دقیقه شناس و ایمای نقل اکابر ناس غلغله در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ناسوت
قدسیان بخروش آمدند و کروبیان در جوش جبرئیل اندیده اش رود نیل جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان
شدند و خاکیان کریان و همه موجودات متألم و متاثر کردید نظم آری نکس کو نظام عالم است چون ید الله حجت حق
نظم حالش بنظام عالم است چون ید الله حجة الله شد امام از وجودش باشد عالم را نظام انقلابی با بد از احوال او
منقلب کردد جهان چون حال او اوکر چند جهان خندان شود و دیکر بد عالمی کریان شود این سخن بحر بیست قعر کاه
وندر آن بس درهای شاهوار هر که اندر بحر عرفان در شناست این دریا چه غواص آشناست اما چون ظلمت شقاوت
آل ابی سفیان پردهٔ دلهای کودمردهٔ دلان کوفه و شام شده بود تا شیر سخنان آن آفتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی از ایشان
نتابید و یکنفر از آن ظالمان در مقام اعانت آن امام مظلوم بر نیامد و هیچکس آن غریب بی یار را جوابی نگفت
چون مخدرات سراپردهٔ عصمت و پردکیان سرادق طهارت آواز استغاثهٔ آن حضرت را شنیدند و بیکسی آن
پادشاه بی سپاه را دیدند بیکبار بی اختیار دستها بر فرقها خود زدند و صدا بکریه و زاری بلند کردند و از جکر
سوخته چنان نالیدند که آتش بر دل افلاک و افلاکیان انداختند هر یک بر یا نحال این مقالات جکر سوز کویا کردیدند
نظم یکی میکفت بی یاور حسین وای شه بیخیل لشکر حسین وای یکی کفتا چرا در اضطرابی چنین از بیکسی در پیچ
تابی محو غم ای شهنشاه غریبان علی اکبر رسد اینک ز میدان یکی کفتا چرا فریاد داری تو آخر قاسم داماد داری
مرخص کن که داماد بیاید درین بی یاری امدادت نماید یکی کفتا ای شفیع روز محشر نه داری همچه عباس
برادر برادر از برای روز سخت است برادر بهتر از صد تاج و تخت است برادر مایهٔ عیش جهانست برادر در دوری
پیری جوانست برادر کوهر لطف خدا نیست برادر بنقد و بی بینوا نیست چه عباس ای برادر یار داری چه غم
از دشمن بسیار داری مقتضای این مقام چنانست که بکویم در آن وقت آنحضرت در جواب آن بیکسان بر زبان حال فرمود
نظم سخنهای شما ای بیکسانم فکنده آتشی دیکر بجانم چه سازم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر ز عمرش نا
امید است اکر عباس من میدان شتی ستی نمی آمد بکار من شکستی نه بر من خون چرا از دیدهٔ تر ندارم قاسم و عباس
و اکبر اما زینب مظلومه کو میراث از همهٔ اهل حرم بیشتر و دلش از مجموع ایشان ریش تر بود زیرا که از همکی بزرکتر و داغ دیده تر بود
طرف در غصهٔ این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یکجانب در اندیشهٔ اینکه بعد از برادر بزرکوارش
ظالمان بی ایمان بر سر آن غریبان چه خواهند آورد و از یکجهت در غم اینکه آیا بیمار کربلا حالش چکونه خواهد شد و از یکسو کر
و بان رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر و اذیت و آزار کوفیان خونخوار را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو فکر این بود که
بعد از برادر با اطفال یتیم او چه قسم رفتار نماید که آن مظلومه نرنجند و دل ایشان نشکند و حال آنکه دل یتیمان بسیار
نازک میباشد لهذا باندک چیزی میشکند خصوصا آن یتیمان که همه صغیر و همه غریب و همه اسیر بودند همه را چشم امید
بر آن معصومهٔ مظلومه بود با وجود همهٔ اینها امید که برادر غریبش از بیکسی بآن طریق استغاثه و استعانه مینماید
و احدی نیست که او را یاری نماید سهل است که هیچکس او را جوابی هم نمیکوید آن معصومه چنان مینالید که از نالهٔ او

دل سنک کداخته میشد و با چشم کریان و دل بریان بزبان حال میکفت نظم خدا برادر زینب معین و یار ندارد
غمش برون ز شمار است و غمکسار ندارد ز بیکسی کند افغان چرا فغان ننماید علی اکبر و عباس نامدار ندارد چنان
شده است بر او راه چاره بسته که دیکر بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد پس چون امام مظلوم حجت را بر آن قوم جهول
و ظلوم تمام کرد و از هیچ کس اعانتی نیافت و جوابی نشنید اهل بیت را تسلی فرمود و مصمم میدان جهاد کردید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین مجلس وداع جناب سید الشهدا با سکینه خاتون و بر خی از احوالات رسول خدا و خصوص
اذیات قریش در اوایل بعثت قصیدهٔ حمد و ثنای نامعدود شایستهٔ شان حضرت معبودی است جل شانه که
قاصدان معرکهٔ رضایش چون بعنان داری رایض قضا پای بر رکاب ابتلا کذارند عنان اختیار جان را بتوسن تسلیم میسپارند
و طالبان قربانکاه وفایش و قتیکه ارادهٔ قتلکاه فدا نمایند مال و عیال و جان را در رو بین حصا فنا میکذارند
کلکون سواران عرصهٔ اطاعتش خنجر خون ریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شبخون یا فتکان خیمهٔ ارادتش
برق شمشیر تیز مجاهدت را بارقهٔ صبح اقبال فهمیده اند سالکان مرحلهٔ قربش چون مژدهٔ وصال را از سروش غیب
شنوند بهوای شهادت از بی اختیاری سر از پا نمی شناسند و شوقمندان دیدار لقایش هر کاه طلیعهٔ شاهد اقبال
در کوشهٔ میدان قتال مشاهده نمایند از بیخودی خویش از نبرد لرزند و شمنان بدکیش نمی هراسند نظم چون عشق
دهد بوصل معشوق نشان عاشق ز شعف نمیشناسد سر و جان جان نیست بکیش عشق جز باد صبا سر نیست
براه دوست جز بار کران وصلوات و سلام متوالی و متعاقب بر پیغمبر ذو المعالی و ذو المناقب و آل و اصحاب و اقارب او
با دکه هر یک کوی قرب ز میدان اطاعت بودند و جوهر شمشیر عبودیت را در پیشکاه ربوبیت نمودند خصوصا
شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبد الله روحنا فداه که آن بزرکوار در طریق اطاعت
کوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربود و همهٔ مصیبات در داد نظم بار سودای حسین زد بر سرم لشکر غم
خیمه زد در کشورم یادم آمد رستخیز کربلا صفحهٔ هنکامهٔ خیز کربلا آه از آن ساعت که شاه انس و جان یکه و تنها
بمیدان شد روان خواهران و دختر انش سر ببر از پی او میزدند ای ببر زینب آمد پیش و بکرفتش عنان زد بسینه
برادر جان امان کفته بودی صبر کن دیر فتم چون روان کشتی روان شد طاقتم ای برادر اندکی آهسته تر
تا به بینم روی تو بار دکر پس سکینه طرف دامانش کرفت سیل اشکش راه میدانش کرفت کفت بابا غریبم الامان
ای پدر ردی طبیبم الامان آه وا قلباه من ذکر الفراق آه وا حزناه منها لا یطاق چون علاج این دل پرخون کنم صبر
نتوانم ز هجرت چون کنم زین سخنها شاه دین بکریست زار داد ایشان را تسلی بیشمار بیدل از مجمل بیا در کش قلم کن
بتفصیل این حکایت را رقم اول مطلب کفتکوی این حقیر بی بضاعت بنا بر تحریرات مؤلفین اخبار مصیبت در
جائیست که چون در روز عاشورا کلستان عمر کلپیرهنان آل یس از تند باد حادثهٔ روزکار مخالف آئین از کل شادابی
بقا عاری ماند و بهار زندکی لاله کون کفنان ذریهٔ خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرک تبدیل یافت
شجر پر ثمر وجود نوجوانان علوی نژاد علیین بخت و پیران پاک اعتقاد زنده دل جوان بخت بارهٔ خون ریز جفا
اشقیا یکبار از باغ دنیا منقطع کردید و نهال بیهمال حیوة صبی و شان بزرک خصلت و بزرک منشان جبی صورت
از صرصر کینهٔ فتنهٔ سپاه اعدا چون سرو نوخیز یکتا از پای در آمد چمن همیشه بهار مصطفوی چنان لکد کوب ظلم کردیدن

بی ایمان کردید که نشان برگ سبزی در او نماند و حدیقهٔ خلافت اشجار مرتضوی از تیشهٔ جور شامیان شامت
نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که آثار نهالی در روی یافته نمیشد مگر نخل برومند ریاض بلا و شجر نور پیوند طور
سینا و الا جناب ابی عبد الله آنحضرت بنابر روایات منتخب که در اینجا بر سبیل نقل بعینه ایراد مینمائیم چون آنحالت را
مشاهده فرمود سکهٔ شهادت را بنام خود دریافت و بقصد وداع بسوی خیمهٔ اهل حرم شتافت و برده جل بزرگوار
خود را که قماش آن در لطافت نوعی از جنس طیلسان افلاک و در هر فضل جامهٔ شاه لولاک و این معنی عرض عام
هر ادراکی بود طلبید و پیرایهٔ دوش مبارک خود را کردانید و ذره آنجناب را که جوشن داود با هزار چشم حسرت
بتماشای هر چشمهٔ آن میکشود چون خلعت تبارک بر پیکر مبارک خویش پوشید و شمشیر آنحضرت را که استاد تعلق
همیشه بخون مشرکان شربت آب میداد حمایل قامت طوبی شمایل ساخت و بر مرکب ذو الجناح که اگر اکبش او از رکاب میکشید از
یک جولان با آخر صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر آخر الزمان بود سوار شد نظم برآمد شاه دین بر باد پا دشت
بیمانی دمید از کوی خاور آفتاب عالم آرای کلیم اللهی آمد بر فراز قلهٔ فاران تجلی کرد نور مطلق بر طور سینای نشیمن کرد
بر کشتی ز طوفان بلا نوحی بچرخ چارمین منزل گزید از نو مسیحا خلیلی کرد جا بر منجنیق وصل نار و ترب سلیمان سوار باد
شد بصحرای مجسم کشته عشقی در لباس عاشقی لیکن ز عاشق لفظی و از خلوهٔ معشوق معانی بظاهر جان بکف بهر ثنا
وصل حور العین بباطن بی نیاز از حور و غلمان برآمد چونکه دستش ز آستین سوی عنان کفی عیان شد از
گریبان کلیم الله بیضای پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم ترا بآن چیز که خیر است
از برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی بودن بقضای خداوند قاضی الحاجات ای خواهر من
عند الله بدانکه نوبت شهادت من در رسیده و پیمانهٔ عمرم لبریز رحیق اجل کردیده و اینک روانهٔ میدان کارزارم چون
سکینه خاتون دختر صغیرهٔ آنحضرت این سخن از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد خود را بقدم مرکب آن امام
والا تبار انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و افغان و بیقراری آغاز کرد نظم زان سخن بر سینه اش
چاکی فتاد شعله از نو بجانش اکی فتاد زان سخن رفت از سرش یکباره هوش زان سخن آمد دلش یکسر بجوش ناله اش
آتش هفت اختر فکند گریه اش سیلی به بحر و بر فکند مقنعه از سر کشید افغان نمود گیسوی ژولیده را افشان نمود
زد لبش بهفد کز غوغا فتاد پس بزانو زد ز دست و پا فتاد از نالهای زار زار سکینه آتش غم در دل مبارک آنسرور
شعله ور کردیده و جذبهٔ آه و فغان آن تشنه لب سوخته جان آن امام مظلوم را از مرکب وارستگی بر زمین دلبستگی
کشید و بی اختیار سیل سرشک از دیدهٔ غم دیده اش روان شد پس سکینه دامن آنجناب را گرفت و بزبان حال عرض کرد
نظم پدر جان من ندارم تاب دوری زهجران تو نتوانم صبوری به بین بر طفلی و محرومی من بکن رحمی باین مظلومی من
نمیدانم چه بر سر داری امروز مگر سودای محشر داری امروز همی گوئی روم تا جان سپارم نمیگوئی صغیری تشنه
دارم نبی آبی بسوزم باد هجران زبخت خود بنالم باز دوران امید باز گشت از تو ندارم که سنگ صبر بر دل کذارم
نباشد این جدائی ماه و سالی ندارد این فراق از پی وصالی بیابانیست مالا مال دشمن ندارم اندرین ایجا دوست یکتن
نباشد زنده عم بی قرینم که گویم در پناهش مینشینم نمانده ای پدر جان اگر من که باشد سایه اش اندر سر من بغیر از تو
کس دیگر ندارم چگونه دل بهرات تو گذارم فلک در روز من سخت است سخت است اگر رحمی کنی وقت است وقت است آنحضرت

از بی

از بی اختیاری سکینه رقت بی نهایت دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت چنانکه در بحار الانوار
حدیثی دارد که دلالت بر این مدعا میکند و آن حدیث این است که آنجناب در حق سکینه و مادرش رباب فرمود که
لعمرك انني لاحب دارا تكون بها سكينة والرباب احبهما وابذل كل مالي وليس لعاتب عندي عتاب یعنی قسم بجان تو
که من دوست میدارم خانهٔ را که سکینه و رباب در انخانه باشد دوست میدارم ایشان را و می بخشم جمیع مال خود را بجهة
ایشان و کسی را نمیرسد که در این خصوص بر من اعتراضی نماید ای شیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین محقق است که هر کس را که امام دوست داشته باشد پیغمبر او را دوست داشته
است و هر که را پیغمبر دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیده اید که جناب امام حسین سکینه را
آنقدر دوست میداشت که فرمود بسبب دوستی سکینه آنخانهٔ را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا
و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال در غیرت دوستی میکنجد که بشنوید شرح آن ستمهائی که دشمنان
خدا بآن صغیره کردند و محزون و گریان نشوید بشنوید که چه کردند اول او را یتیم کردند و بعد از آن او را اسیر نمودند
و مثل اسیران رومی و فرنگی بر شتران بی جهاز سوار کردند و در شهرها و صحراها کردانیدند و روی او را بسیلی بی
مروتی خستند و گردنش را با ریسمان بهم بستند و او را کنیز نام بردند و ستمها کردند که شداد در بیدادی خود
نکرد و ضحاک با بی باکی خویش بعمل نیاورده خدا عذاب ایشان را زیاد کند که بدترین فرق ناسند و ملعون ترین از
شیطان خناس ای کاش دلها مظلومان ما در مصیبت کربلا خون میشد و از دیدها جاری میکردید القصه چون
آن امام غریب بیقراری آن طفلک ناشکیبا را دید او را در بر کشید و روی او را بوسید و با آستین مرحمت اشک
چشم او را پاک کرد و فرمود سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي منك البكاء اذ الحمام دهاني نظم ای سکینه چون اجل
سازد مرا از تو جدا بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا چونکه بینی خویش را بر ناقهای بی جهاز گریهٔ تو میشود
آندم بسی دور و دراز لا تحرقي قلبي بدمعك حسرة مادام مني الروح في جسماني جان من آتش مزن از اشک حسرت بر دلم
ز آب آتشناک خود مفکن شرر در حاصلم تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار نور چشم من ز بیتابی مبر از من قرار
من ندارم طاقت این نالهای پر شرر شعلهٔ آه تو دارد در جگر سوز دگر فاذا قتلت فانت اولى بالذي تاتينه يا خيرة النسوان
بعد مرگ من سزاواری تو بر هر شور و شین هر چه خواهی گریه کن هم بر خود و هم بر حسین آن زمان تو هم اسیر و هم غریب
بیکسی ای یتیم گریهٔ این دردها باشد بسی منع نتوان کردنت آندم دگر از آه و فغان زانکه حق داری تو حقای بهتر از جان
جهان چونکه سکینه این کلمات جگر گداز را از آن قبلهٔ اهل ایمان شنید دردش زیاد تر گردید و گریه اش بیشتر دلش بی
اختیار تر شد و سینه اش پر ریش تر پس دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت که ای پدر جان وای غمکسار غریبان وای
فریادرس بیچارگان تن بمرگ در داده و آمادهٔ شهادت کردیده پس ما را درین صحرای خونخوار بکه میسپاری پدر جان
آخر ما غریبان درین بیابان چکار کنیم و بکه پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امیدوار بکسی نیستیم گویا بزبان
حال عرض کرد نظم دل مبارک تو ای پدر مگر دریاست فضای سینهٔ پاکت جهان ما فیهاست نه از شهادت خود در دل
کنی تشویش نه از اسیری ما باک داری از کم و بیش شمیم گلشن فردوس برده از هوشت شد است جان و جهان جمله
فراموشت ارادهٔ حرم قرب سر کشیده داری هوای روضهٔ وصل محمدی داری تو دل بمرگ نهادی پس ای جناب پدر

کنیم بعد وفات بکوچه خاک لبر آنحضرت فرمود ای خواهر من چگونه تن برای بدهم که روی ندارم البته کسیکه
معینی ندارد لاعلاج باید تن برای بدهد خود درد هدای دوستان چه بسیار شبیه است این سخن با کلام پیغمبر که رسول
خدا در مسجد الحرام گفت در هنگامیکه گرفتار اذیت و آزار کفار قریش بود حاصل مضمون آن این است که روزی
ابوجهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل جناب خاتم النبیین در مکانی بر سر آنحضرت ریختند و آن بزرگوار را بسیار
زدند و اذیت و آزار رسانیدند و رخسار مبارکش را اینقدر بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش را مجروح ساختند
بحدیکه خون از و جاری شد چون قتل آنسرور در دست آن کافران خیره سر مقدر نبود آنحضرت نجات یافت و بجانب
مسجد الحرام شتافت و در آن روز حمزه و ابوطالب که هر دو عم نامدار آن مولا و شخص اسلام را دو بازوی زور آزما
بودند حاضر نبودند حمزه سه روز بود بشکار رفته و صید بچنگ نیاورده بود قضا را در همان روز مراجعت
نمود و بسیار گرسنه و خسته و خشم آلوده بود چون بدروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان بوی گفت که
ای حمزه این شکار بچه کار تو آید و این عار را بکجا بری که امروز چنان اذیت و آزاری بر سر فرزند برادر تو آوردند که
بر هیچ کس روا نیست حمزه از این سخن برآشفت و به تعجیل تمام بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی خواست
زوجه اش طعام حاضر نمود حمزه نگاه کرد دید که دیده او گریانست از سبب آن استفسار کرد زوجه اش گفت چگونه گریان
نباشم و حال آنکه ظلم و جوری که بنور دیده برادر تو کردند هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان واقع نشده است
حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد و آن طعام را نخورد برخاست و از خانه بیرون رفت جویای آن
حضرت شد او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خانه کعبه چون
غریبان بیکس سر بزانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی
برادر زاده والا تبار و ای نور دیده اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهة مهموم و گریانی میباشی آن حضرت آه
سرد از دل پر درد برکشید و اشک غم از دیده مبارکش جاری گردید و از دل سوخته ناله سوزناک برآورد و فرمود
ای عم بگذار کسی را که نه پدری دارد و نه مادری چه میپرسی از حال بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سؤال
میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویشی دارد و نه تباری نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه انیسی نه
یاوری دارد و نه معینی چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت بطلب ابوجهل لعین
شتافت و آن ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که سرش را شکست
ای شیعیان اگر جناب رسول خدا از بیکسی نالید مثل حمزه عموئی داشت که یاری او کرد و انتقام آن سرور را از دشمن
بد سیر کشید اما جناب سید الشهدا چون از بیکسی و غریبی خود مینالید یکنفر نداشت که بفریاد او رسد بجز افغان
اهل بیت بی خانمانش یاوری جگرسوز بود و یارش گریه طفلان سیه روز و جناب پیغمبر مثل مسجد الحرام مقری داشت
که خود را بآنجا کشانید و از ظلم و اذیت خود را رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف نگاه میکرد بغیر از
دم شمشیر و پیکان و تیر و نوک سنان مفری نمی یافت نظم آن غم بیحد کجا و این درد بی پایان کجا هر دو جانسوزند
اما این کجا و آن کجا داغ درد بیکسیها بیمر تازه شد چون حسین از بیکسی آهش بلند آوازه شد القصه پس آن شاه
شهیدان فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا از دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر

قضاها

قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوالی
ندارد و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آنحضرت شنید که فرمود هر کس یاوری
ندارد البته تن برای میدهد خروش برآورد و گفت وابلاه این حرف دلم را پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن برای
داده است پس سکینه گفت یا ابه ردنا الی حرم جدنا آنحضرت فرمود هیهات هیهات این خیال دور است و بسیار
دور است اگر مرا بحال خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمیافکندم یعنی مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه
برسانم از استماع این سخنان و بیکسی امام مظلومان اهل بیت بخروش و افغان در آمدند آنحضرت آن بیکسان را
تسلی داد و ساکت نمود پس بنا بروایت منتخب بزینب خاتون فرمود که ای خواهر از برای من جامه کهنه بیاور
که احدی در آن رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد نظم تو با بدای کل من جامه از یمن پوشی چرا
پیکر خود کهنه پیرهن پوشی تو پادشاه حجازی سزاست بر تن خود مهلهل یمنی چون شه یمن پوشی حریر پرده
دل را کشیده ام در خون گر آن تو اطلس گل نیک بر بدن پوشی ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم برای چه جهت
بگو جامه کهن پوشی آنحضرت فرمود ای خواهر میخواهم آن جامه کهنه را در زیر جامه‌های خود بپوشم
که چون کشته شوم آن جامه کهنه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال فرمود نظم
جسم پاکم چون فتد از صدمه زین بر روی خاک پیکرم یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک چون جدا سازند سر
از پاره پاره پیکرم جامه‌هایم را برون آرند عدوان از برم این لباس کهنه را بینند چون آن قوم دون از
تنم شاید نگیرند قدمی نیارندش برون جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب از
این سخن گریه اهل بیت بیشتر و نوحه هر حرفش بر دل آن جگر ریشان نیشتری گردید پس جامه بجهة آنحضرت آوردند
آن امام غریب او را چون گریبان طاقت پردگیان پاره کرد و اطراف آنرا امانند امید آن غریبان از زندگی شاه شهیدان
برید و در زیر جامه‌های خود پوشید و زیر جامه جدیکی داشت و او را هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش بیرون
نیاورند اما چون آنحضرت شهید شد ملعون گرد و دی آن جامه را بیرون آورد و جسم پاک آن امام شهید را
برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای آن ملعون در حال شل شد و بعذاب و نکال گرفتار
شد چون آن جامه‌ها را پوشید اهل بیت را وداع کرد وداع مفارقت کننده که دیگر بر نگردد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
کیفیت اطلاع یافتن فاطمه بیمار از شهادت پدر بزرگوار خود از آمدن طایر خون آلود از قتلگاه بسوی مدینه رسول خدا از جمله مرغانی
که بعد از شهادت سرور شهیدان بال و پر خود را بخون آنحضرت آلود و بجهة اخبار وقوع شهادت آن بزرگوار
از کربلا پرواز نمود طایری است که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول مختار پر و بال گشود چنانکه در کتاب
بحار الانوار از مناقب قدیم از حضرت امام جعفر صادق و آن جناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آنحضرت از
والد والا تبارش علی بن الحسین روایت کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون پدر بزرگوارم حسین
علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش جدا گردید کلاغی آمد و در خون آنحضرت
غلطید پس پر و بال بخون آلوده خود را گشود و بجانب مدینه رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلده طیبه گشت
آمد و بر دیوار خانه فاطمه بیمار نشست نظم گو بیاور لحال از فاطمه حال چشم اشکبار فاطمه آن بلاکش در وطن بیمار بود

چشمش از هجر پدر خونبار بود روز و شب ظلیدی از داغ فراق سوختی از شعله های اشتیاق از هوای روی نیکوی
حسین جستی از باد صبا بوی حسین بی خبر از اینکه اندر کربلا شد حسین قربانی کوی وفا ز اشتیاق گیسوی
اکبرش بود سودای عجب اندر سرش بود غافل زینکه اکبرش شهید شد سرش بر نیزهٔ قوم پلید کاکل مشکین او
عنبر فشان کشته در نوک سنان شامیان یاد عباس از دلش برده قرار بودی اندر حسرتش لیل و نهار بی خبر
زین ماجراکان باوفا هر دو دستش کشته از پیکر جدا چون جناب سید الشهدا علیه السلام فاطمهٔ صغرا را بعلت
بیماری او در حجاز واگذاشت و خود با همهٔ اهل بیت رسالت رایت توجه بجانب عراق برافراشت آن علیلهٔ بیمار
با تن تبدار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار و از دوری برادران و اعمام و الابنا را آهش پر شرار
بود گاهی از یاد عمه های مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام
مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان بآن علیلهٔ بیمار نرسید تشویش و اضطرابش بیشتر گردید
تا آنکه روزی از فراق امام غریب لهجران نصیبش بتنگ و شیشهٔ صبر و شکیبش بسنگ آمده بی اختیار مانند
عندلیب و بال سوخته نالهٔ سوزانی از جگر برگرفت و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغان از سر گرفت
و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال باین مقال نغمه سرا گردید نظم اندر وطن غریبم و بیمار ای پدر
بنود بغیر جدهٔ پرستارم ای پدر رفتی بکربلا و نگفتی که در وطن مونس علیله دختر که دارم ای پدر نه قاصدی ز نزد
تو آمد نه نامهٔ خونشد ز غصه این دل افکارم ای پدر ترسم بوصل تو نرسم تا بروز حشر اینسان که من بهجر گرفتارم
ای پدر دارم ز بسکه حسرت روی تو بسته است گلها حسرت از در و دیوارم ای پدر جانم بلب رسیده و هستم در
انتظار تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر گر بشنوی فانی را ایفقد بر آن کاندر محبت دیدارم ای پدر دستم
نمیرسد بمن زار ناتوان جان تو و برادر بیمارم ای پدر تا کی برادرم علی اکبر ز کربلا ناید به پرسش تن تبدارم
ای پدر داند فراق اکبر من میکشد مرا گو هر اگر نمی کشد آزارم ای پدر گو با که کرده است فراموشم از نظر عباس
آن عموی وفادارم ای پدر زینب خدا نکرده مگر در مصیبتی است کاینسان نموده ترک به یکبارم ای پدر از حال هم
سکینه توقع نداشتم اینگونه پرسد حال دل زارم ای پدر بیمار زارم و دل بیمار نازک است دارم از او شکایت
نبینا ای پدر آن دل افسردهٔ بیمار دیده انتظارش در راه بود که آیا از پدر بزرگوارش که قاصدی یا نامهٔ با خبر هم
رسید و دل اندوه منزلش را چه وقت از مژدهٔ سلامتی خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید و در همین اندیشه ماند
زندانیان اندیشه سری بر زانوی غم نهاده زار زار میگریست نظم چه دید دید یکی مرغ آتش الحانی نشسته
بر سر دیوار با صد افغانی چه مرغ بسملی آن طایر الم دیده بخون آب ز سر تا بپاش غلطیده تنش بلرزه چه کبکی
بچنگ شاهینی شکسته بال و پر اعضا بخون نگارینی ز بسکه سنگ جفای زمان بسر خورده سرش
شکسته و از غم بزیر پر برده چکیده از پر و بالش چه قطرهٔ خونی کشیده از دل سوزان یک آه محزونی که ای
دریغ ز خون حسین که ریخت بخاک سود خراب الهی که خانهٔ افلاک فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ خون آلودهٔ
بر سر دیوار خانه نشسته و پر و بالش چون دل ماتم زده کان از سر تا پا شکسته منقارش از نالهٔ شرربار و شعلهٔ ور
و فغانش چون نالهٔ سوختگان بیمار با اثر چون آن علیلهٔ پریشان احوال آن مرغ را با آن حال دید بی اختیار خود

وواویلا از دل داغدار برداشت و فریاد و احسرتا از جگر پر درد بر آورد و رو بآن طایر شکسته بال کرد و بزبان
حال میگفت نظم بگو ای مرغ خونین از کدامین آشیانی تو که چون حرف کاهم از بال و پر اینسان خون چکانی تو مگر
چون من تو هم بیماری و در دام هجرانی مگر پر سوخته از شعلهٔ تیر الحرمانی چه خون است اینکه رنگین کردهٔ
زو پر و بال را بگو بهر خدا با من تو ای غمدیده حال را چرا نالی مگر مجروح از تیر فراقی تو بحسرت چون دل من چشم در
راه عراقی تو خبر آوردهٔ برگو تو از خرگه شهبازی که اینسان با دل سوزان بآه و ناله دمسازی ندانم از چه
گلزاری که بوی آشنا داری بگو تو از کجائی و کنون رو بر کجا داری گمانم قاصدی از کربلا ای طایر محزون
ببال نامهٔ قتل شهیدان بستهٔ از خون اگر بابم شده کشته بگو خاکی بسر ریزم از این بس ز آشیان تن چه مرغ
روح بر خیزم اگر اکبر بناکامی از این دار فنا رفته حسین از درد آن ناکام پس برگو کجا رفته اگر عباس ناکام آور نمود
از جهان رحلت حسین بیکس بی برادر را چه دل مانده است در غربت از پیچ و تاب فغان آن ناتوان جگر خسته قفل
خموشی از زبان آن طایر زبان بسته کشوده گردید و در جواب فاطمه بزبان حالش بمقال تکلم رسید نظم چه می
پرسی تو از داغ درونم به بین بر دیده اشک لاله گونم همین خون کاز پر و بالم چکان است شهادت را بیان
زبان است چگویم من زبان من بسوزد حسین شد کشته جان من بسوزد به تن زخمش فزون بود از ستاره تنم
کرد الهی پاره پاره سرش شد بر سنان از جور بیداد سرم پامال صیاد اجل باد علی اکبر بخون غلطیده ناکام شود
غلطان بخون در حلقهٔ دام بریزد ای خدا بال و پر من جدا شد بازوی عباس ز تن شد قاسم ز خون دستش
نگارین بخونم تر شود چنگال شاهین تن زین العباد از ظلم خستند دو بالش را بیک زنجیر بستند بدام مرگ پایم
بسته بادا تنم از نوک پیکان خسته بادا بسوی شام شد زینب وانه بسوزم یارب اندر آشیانه اسیر کوفیان گشتند
سکینه الهی بر نگردم از مدینه پس فاطمهٔ بیمار نالهٔ واابتاه از دل پر شرار بر آورد و فغان واخا از جگر داغدار بنیاد
کرده و فریاد واعماه از جگر جان غمگین بر کشید و این ابیات آتشین را بالخاطر حزین انشاء کرد عربیه لعب الغراب
فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب فاطمه میگوید غرابی را دیدم که ناله
میکرد و صیحه میکشید گفتم وای بر تو ای غراب خبر مرگ کرام بزرگوار را آوردهٔ گفت خبر مرگ امام را گفتم کدام
امام گفت آن امام که توفیق صواب یافت و بروضهٔ رضوان شتافت ان الحسین بکربلا بین الاسنة الضراب
آن امامی که میگویم حسین است که در دشت کربلا در میان نیزه ها و شمشیرها افتاده است فابکی الحسین بعبرة ترجی
الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردگار عالمیان قلت الحسین فقال لی
حقا لقد سکن التراب ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب گفتم آن امامی که میگوئی کشته شد آن حسین است
که در خاک کربلا بسر افتاده پس پر و بال او سنگین شد و از حرکت افتاد و دیگر توانائی تکلم کردن نداشت نتوانست
با من تکلم کردن کند فبکت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس من گریستم از آن مصیبتی که بر من وارد شد از مرگ پدر
بزرگوارم بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از آن جناب بسوی من پس آن علیلهٔ
جگر سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرگوار دل حسرت اندوخته اش بی اختیار و آتش داغ عزیزان در جان
بیمارش شرربار گردید مانند عندلیب پر و بال ریخته گرم افغان و بزبان حال باین مقال رطب اللسان گردید نظم

ای پدر کردی مرا از خویش دور حسرت روی ترا بردم بکور ای غریب بیکس دور از وطن ای شهید مانده بی غسل و
کفن تو بغربت کشتهٔ قوم دغا در وطن من بیکس و بی اقربا درد لم بود آنکه وقت مردنم بهر آسانی جان بسپردنم
باشدم سر بر سر زانوی تو جان سپارم ای پدر بر روی تو لیک تو پیش از من از دار فنا رخت بستی جانب ملک بقا ای
دریغ از رستی اقبال من وقت مردن وای بر احوال من ای فلک بردی حسین را در عراق سوختی جان من از نار فراق بس
چرا ای بی مروت بی وفا دادیش بر چنگ اشرار جفا آنقدر از تشنه کامیها که سوخت آن دل بی رحم تو بر وی نسوخت
یک حسین و آنهمه جور ای فلک اوفتی از گردش دور ای فلک ای علی اکبر برادر جان من ای شهید بیسر و سامان
من خفته اندر زمین کربلا من بدرد دوری چنینم مبتلا چون بمیرم پس مرا ای جان پاک کر نباشی تو که بسپارد
بخاک خواهر بیمار خود را یاد کن خواطر افکار او را شاد کن جانب شهر مدینه کن گذار ای برادر جان تو بر خاکم
بیا ای عموی مهربان رویت سفید کشته از نو جوانی ناامید دستهایت کشته از پیکر جدا بعد از آن بازو را
صد چاک از وفا در ره بابم سر و جان داده بعض از دل جان بجانان دادهٔ پس آن معصومه خبر شهادت پدر بزرگوار خود
با اهل مدینه رسانید آنها که اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد جادوی آل عبد المطلب را تازه کند و چون
بعد از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا با اهل مدینه رسید معلوم شد که آن مخدره راست گفته است
و در همان روز که خبر داده است آنحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین
الهی ستایشی که ترا می باید از من نمی آید و ثنائی که از من می آید ترا نمی شاید زیرا که ثنای شایسته بر توار خودت باشد
و ستایش بایسته بر توار خودت شایسته لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فاحمدک اللهم علی نعمائک
التی عرفت عنها باولیائک واثنیک مولای علی آلائک التی فرت عنها باحبائک الهی بصیرتی که سرمهٔ بینائی بر دیدهٔ
نابینایم و چشم خود بینم را میندازم تا با این وجود خاکیم سنگ استغنا بر سپهر میندازم الهی دستی که خاک نیستی بر
فرق هستیم بپاشم تا موجود باشم و شستی که حرف نی وجودی از صفحهٔ وجودم تراشم تا بی وجود بناشم الهی بر دلم نور
یقین انداز که جانم را از شبههٔ غافلین رهایم و زبان لا احب الافلین کشایم تا روی توجه از همه چیز بسوی تو کردم
وانی وجهت وجهی للذی فطرنی خوانم الهی بازوی توکل ناتوانم را تابی ده که پنجهٔ آمال نفسانیم را تابد تا نور عزت
جاودانیم تابد الهی چنان خاکسارم کن که خود را غبار ره عالی و دانی دانم و توسن تجرد بر تعلقات جهانی جهانم نظم
منم زبالش خور بر رفیق شوره سرابی منم زجنبش بحر وجود عقد حبابی بخویش دل زچه بندم که نیست اصل وجودم بجز
غبار و شرار و نسیمی و نم آبی الهی چون سرمایهٔ سوخته این بازارم هرچه بدرگاه تو ای بی نیاز آرم نیاز آرم پس بهٔ بی
نیازیت که بجرم رفته نیاز آرم الهی نیازم محبت دوستان تو است که آن هم برگ سبزی از بوستان تو است پس تحفه ام را
قبول کن که درویشم و از هیبت جلالت در تشویشم نظم خدا برتبهٔ جد بزرگوار حسین بخون فرق علی باب تاجدار حسین
بحق فاطمه آن لالهٔ ریاض نبی که هست تا بدم حشر داغدار حسین بپاره پاره جگر کز شرار آتش زهر بطشت ریخت
حسن جمله در کنار حسین برشحه رشحه عرق کز خجالت اطفال چو ژاله قطره زد از لالهٔ عذار حسین بشعله
شعله شراری کز اشتیاق وصال فکند سوز محبت بجان زار حسین بقطره قطرهٔ خون کز سر سنان بزمین چکید از
سر پر خون نو بهار حسین که دوستان حسین را ببخش روز شمار بدرد محنت اندوه بی شمار حسین اگرچه عرق

کهنش

ارض و سما ندا رسید که یا طبیبی اسرع فی الله الی المدینة فی مسجد رسول الله شتاب کن بسوی مسجد رسول
الله ببر زراه و فا طفل خویش را همراه که سبط حضرت خیر الوری شه کونین ضیای دیدهٔ خیر النسا امام حسین
برای خاطر پاک آهوی امام شهید با آن رسید که بار در دیده مروارید فرشتها همه در صوامع ملکوت
ستاده اند مکرر بعالم لاهوت که آب دیدهٔ آن تشنه لب شود چه روان ز سیل گریه نمایند قدسیان طوفان اگر تو
کودک خود را نمیبری همراه مسلطست بطفل تو و تو کرک سپاه چه این نوید شنیدم دلم طپان کردید در این معامله
کو پا زمین بهم بپیچید زدم بکودک خود پهلو دوانیدم که تا بخدمت آن شاه دین رسانیدم هزار شکر که وقتی
رسیدم ای سرور که عارضش نشد از آب دیدکانش تر فغان و ناله بنوعی ز حاضران برخواست که ناله از دل
پردرد قدسیان برخواست عرض تصور خاصی کز این معامله را رها کن از کف غفلت عنان حوصله را تفکر
ستم روزگار ماضی کن با آب دیده حسین از خویش راضی کن ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت فرشتهای مقرب
ز عالم لاهوت بخواستند که از بهر تره آهوی بخاطرش برسد بار غم سر مویی بکربلا بچه زاری سرش جدا
کردند با اهل بیت غریبش چه ظلمها کردند در آن میانه نبودند مادر و پدرش که جامه چاک نمایند همچو گل بسرش
شما بماتم او شیعیان شتاب کنید ز جوی دل قدح دیده را پر آب کنید کسی که جان بره آل بوتراب نداد زرا
عبیست عملهای او که آب نداد عرض که ماتم اولاد مصطفی دین است برای دیدهٔ احباب واجب العین است بزرگوارا
خدایا بحق آل عبا بخون پاک حسین و بحرمت شهدا بحق سوز دل جمله انبیای امم بحق کرسی و عرش و بحق
لوح و قلم که جرم تعزیه داران و دوستان حسین ببخش روز قیامت بحق جان حسین خصوص ساعی در حشر
پریشان حال که هستند از دل و از جان غلام حیدر و آل واقعهٔ بیست و نهم در کوفتن حضرت امام حسین علیه السلام
مصیبتی که بود این عزا زکی باشد که اشک دیده او در قیمتی باشد بمجمعی که شود حاضر اندر آن زهرا بدون گریه
نشستن ز غافلی باشد روایتست حدیثی ز مهر منقبتان بهار گلشن تقدیس حضرت سلمان که گفته است زاوصاف
مهر مشرق دین شهید غرقه بخون شاه کشور تمکین بسال پنجم تاریخ هجرت نبوی سلالهٔ شرف دودمان
مصطفی شکفت غنچهٔ عمرش زگردش ایام رسید سن شریفش بهفت سال تمام پس از طواف حرم چون مدینه
شد ماوا شنیده اید که آنجاست معدن گرما بوقت جلوهٔ گرما و عین تابستان رسید موسم ماه مبارک
رمضان روایتست که آن افتخار موجودات شهید راه خدا هادی طریق نجات چه آفتاب در آن عین شدت
گرما کرفت روزه جگر گوشهٔ رسول خدا چه آفتاب بنصف النهار میزان شد بسوی شاه سپاه عطش نمایان شد
لب مبارکش از تشنگی بهم چسبید زبان بکام وی از شدت هوا خشکید اگرچه نسبت آن با جناب ادب نیست ولی
نصیبت ای از روزگار تشنه لبیست چه این معامله را دید مادرش زهرا چه نبض نکهت گل سینه چاک
جست از جا ز رحمت قدح دیده را پر آب نمود برنگ شبنم گل رو با آفتاب نمود بگریه گفت که ای نور دیدهٔ ثقلین
فدای نام شریف تو یا امام حسین ز من بگیر بکن ای گل همیشه بها با آب دیدهٔ خونبار مادرت افطار چرا که
که کودکی و بر تو روزه واجب نیست با آستان نیازت نماز واجب نیست در این مکالمه بودند اندر و سرور دین
که آمدند نزد مهر و ماه اوج یقین محمد عربی مهر مشرق کونین علی امام بحق والد امام حسین باتفاق کل

باغ وادی ایمن ضیاء مردمك دیدها امام حسن چو این مشاهده کردند با دل خونبار چه جان خویش
کرفتند هر یکش بکنار لب مبارك او را ز مهر بوسیدند کل ز باغ تمنای خویشتن چیدند باو خطاب نمودند کای
سپهر وقار بآبروی جکر تشنکان بکن افطار چرا که رنك کل عارض تو آل شده لب مبارك از تشنکی وبال شده
چو شاهزاده شنید این نوای غم افزا جواب داد که ای بهترین خلق خدا اطاعت همه واجب بمن من الله است ولیك
نیتی من قربة الی الله است چکونه قصد چنین نیتی توانم کرد بکفت این سخن و عالمی مشوش کرد بروی دامن مادر ز تشنکی
غش کرد چه این معامله را مادرش نظاره نمود چه کل قضای کریبان خویش پاره نمود کشود در ز کریبان جامه
پستان را کرفت در کف احسان دو نار پستان را بکریه کفت که ای نور دیده مادر اسیر محنت غمها کشیده مادر
ترحمی بدل داغدار مادر کن بآب دیده عمد یده ام لبی تر کن تو تشنه مرا جان رسیده است بلب فدای نام تو ای
شهسوار رنج تعب اکرچه شهد جهان فی المثل بکام من است که بشنوند که این جهان حرام من است روایت است که
شهزاده دیده باز نمود بمادرش ز ره لطف و رحمت فرمود که این خیال محال است ای نکو مقدار که وقت شام کنم
غیر دیکری افطار چرا که نیت من محض از برای خداست برای حرمت و خشنودی رضا خداست درین مکالمه
بودند آن دو سرور دین نزول کرد در آن دم جبرئیل امین خطاب کرد سوی مصطفی که ای ذیشان رساند
سلامت خدای هر دو جهان که چون امام حسین خالص از برای منست نماز روزه او موجب رضامندیست اراده
کرد که این روزه را تمام کند نموده عهد که افطار وقت شام کند برای رفع ملال تو و برادر تو بخاطر علی و رفع
حزن مادر تو برای خاطر آن روزه دار تشنه جکر که هست نام وی از عرش تاج بالاتر نود هزار ملك آفرید ام
از نور تمام سلسلها بر کف ارز و کیسو حور که آفتاب جهان تاب را ز چرخ کهن کشد بجانب مغرب بنیم چشم زدن
باین اراده که کردد زمانه چون شب تار که تا امام حسین آن زمان کند افطار بدین مکالمه بودند آن دو مظهر
جود که آفتاب ز فوق سما غروب نمود روایتست که چون شام شد بفضل اله نمود امر بافطار او رسول الله
چو این شنید جکر کوشه امام کبار جواب داد که ای نور دیده ابرار اکر شما ز من افطار روزه میخواهید اعانتی
بمن از روی لطف بنمائید وکرنه من لب تازین هشت و چهار نمیکنم بلب تشنه تا بحشر افطار چو این شنید
ز شهزاده سید کونین بکریه کفت فدای تو باد امام حسین بدانکه روز ازل از حصول امر اله که خلق کرد بهشت
از برای آل عبا بیافرید در آن چشمه که کلفام است که در میانه آفاق کوثر نام است بروی عنبر و مشك و عبیر
هست روان بروز حشر و یاقوت سنك کنره آن کسی که جامی از آن چشمه سار جان نوشید بدانکه تا باید
تشنکی نخواهد دید چنین بهشت و چنین چشمهای شهد والمن ز روی لطف و عطا و کرم نمود بمن منم نثار
تو ای سرو بوستان کردم نثار جان تو و جان شیعیان کردم تمام کرد چه آن را جناب مصطفوی ز جای جست
سر سرو باغ مرتضوی خطاب کرد که ای برکزیده دوران فدای نام تو ای نور چشم عالمیان مرا بخارج شهر مدینه
باغی هست که از عمش بدل روز کار داغی هست درخت از همه نخل است جمله بار آور نموده تربیتش را رسول دین پرور
شفا بود برطبها خاص آن اشجار علی الخصوص برای جماعت بیمار من آن فضا که جهان را اکر وصف آن کردم
نثار مقدمت ای شاه انس و جان کردم چو این معامله را دید مادرش زهرا فشاند کوهر غلطان بچشم خونپالا

خطاب کرد که ای سرو کلشن تعظیم بدانکه در شب تیره من خدای کریم تمامی نمك و آبهای روی زمین نموده
است بکابین از ره تمکین که فیض تا باید بهره موجودات منم نثار تو کرد آندم ای سپهر جناب کسی که زان بغلط
میخورد ز سا بر ناس کند بباطن او کار سوده الماس پس از معامله فاطمه امام حسن نمود بخشش جان پروری
باو احسن بکریه کفت که جانم فدای نام تو باد مرا ز جانب حق هم ز لطف جد و پدر عطا شده است بهشت و زمین
تا محشر هر آنچه شیعه ما میرود ازین عالم بعالمی که بود برزخ بنی آدم در آن بهشت تنعم کنند نکو بان نثار مقدمت
ای پادشاه تشنه لبان چه جبرئیل امین دید آن معامله را نمود چاك کریبان شخص حوصله را خطاب کرد سوی
جناب پیغمبر باین طریق که ای کاینات را رهبر اکرچه جان به تشنه دادنم اولاست ولی عطای حسین کردن از
سعادت ماست بدانکه در فلك از کردش سپهر کهن بیافرید خداوند قادر ذوالمن ستاره که بهر سی هزار سال
تمام طلوع میکند از مشرق و غروب بشام من آن ستاره مذکوره را در آن ایام بدانکه دیده امش سی هزار بار
تمام عبادتی که در آن نشاء کرده ام بمراد نثار جان حسین و شیعیان تو باد چه جبرئیل امین کرد این حدیث بیان ندا
رسید ز پروردکار عالمیان که ای طبیب جکر خستکان جن و بشر شفیع امت چندین هزار پیغمبر اکر اراده ثواب عبادت
بر ماست ولی کذشت عطای شما و نوبت ماست بکو تو ای نسب بر کزیده ثقلین بنور دیده خود حضرت امام
حسین که چون بروز قیامت که دیده کریانند تمام خلق باعمال خویش حیرانند ز فرط کثرت عصیان چه بینه
فولاد هوا ز تابش کرما چه کوره حداد کفن بکردن و سر پا برهنه دوش بدوش تمام مغز سرا ز تابش هوا در جوش
بفکر حال کسی هیچ کس نمیباشد بغیر ذات خدا دادرس نمیباشد چو من بلطف خطا پوش خویش سنجیدم تمام را
بشه تشنه کام بخشیدم غرض برای شما شیعیان امام حسین بسان کشتی نوح است مجمع البحرین بکو دکی غم ما
عاصیان امت داشت بکشت زار عمل تخم مغفرت میکاشت شما بتعزیه اش میکنید کوتاهی چه میکنید در آن روز
معذرت خواهی بزرکوار خدایا بصاحب معراج محمد عربی شهسوار افسر و تاج که شیعیان علی را بعرصه کونین
ببخششان ز حضرت امام حسین خصوص من که تمنا همیشه در طلبم بدین وسیله نسیم است هایه لعم ز لوث
معصیت روزکار پاکم کن بقتلکاه حسین علی بخاکم کن دهان بشکوه نمود حضرت امام حسین ز جد خود بماکی خود
مه عزا مصیبت رسیدکان اینست بهوش باش که این شهر امتحان این است دلا اکر تو محبت شه شهیدانی بده
بکشته ما قبل اشك بارانی بدان شفیع کناهان خلود کونین محمد است و علی فاطمه حسن و حسین اکر تو
چشم شفاعت از آن کسان داری ز دل بدیده روان ساز اشك کلناری ز دیده هر که روان کرد اشك خونین را
مشخص است که فهمیده معنی دین را اکر محبت آن شاه را بدل داری مکن بکریه و زاری دمی تو خودداری بزرکوارا
خدایا بکن سرافرازم که در مصیبت آن شاه جان بپردازم چرا که نیست رجوعی بغیر تعزیه ام باین وسیله ببخشی
مرا که روسیهم بچشم اکثر مردم اکرچه خوارم من برای تعزیه پا بست این دیارم من ز حادثات همین نکته کشته
معلوم که وقت تعزیه آن امام مظلوم برای تعزیه آن امام پا بستم من و مصیبت تو امام که تا هستم بود مصیبت شاه
محیط علم کمال کسی که نیست مجلس نخورده شیر حلال روایتست که روزی طبیب درد الم محمد عربی زبده بنی آدم
ادا نمود چه در مسجد مدینه نماز زبان بموعظه بکشود از ره اعجاز صحابه را همه مشتاق سوی جنت کرد بیان

واقعهٔ دوزخ و قیامت کرد بیان موعظه فرمودن شه کونین رسید شعشهٔ نور نیر حسنین کرفته از
دل و جان هر دو دست بکدیکر خجل شد از رخ پر نور هر دو شمس و قمر رسول حق چه نظر کرد جانب حسین ز دیده
اشک روان کرد جانب جد این بران راست حسن را نشاند آن سرور حسین نشست بران چپش چو سکه بزر ز روی
شوق حسن را نبی دهن بوسید بقدر خوبی از آن شهسوار بوی چشید چه شد خلاص از آن رو نمود سوی
حسین ز اشتیاق برد بوسه بر کلوی حسین کهی ببوسه نبی بود و کاه بو میکرد کهی ز اشک رخ خویش شست
شو میکرد حسین ز نزد نبی رفت سوی مادر خویش شکسته خاطر و اندوهکین با دل ریش چه دید فاطمه دلبند
خویش را کریان بکفت جان و دل خود تراشوم قربان بکو برای چه پر کشته (اشک) رخسارت بکو فدای تو کردم که کرده
آزارت باستین ز رخش اشک پاک مادر کرد چه پاک کرد دکرباره کریه از سر کرد نکفت تا قسمش داد حضرت زهرا
جواب داد که ای بهترین خلق خدا ز بسکه روز و شب دمبدم تردد ما نموده ایم مقرر بر رسول خدا چه اولش
بمن بنوا ترحم نیست چسان کنم که ازین درد و رنج محنت نیست ز بسکه بود مرا شوق خدمتش جد من و برادرم
امروز در ره یار رنجه شد بعار خدمت بمسجد شدیم بدور شمع جمالش ز مهر کردیدیم صدا نمود حسن را
بران راست نشاند مرا بران چپ از کم توجهی بنشاند باین نکرد دکر اکتفا چکویم من بکرد بوسه حسن را دهن مرا
کردن اکر توجه الطاف هم بمن میکرد مرا بمثل حسن بوسه بر دهن میکرد بکفت فاطمه جان و دلم مشو غمکین هستم
بجان تو ای جان من که نیست چنین که من مدام شنیدم از زبان شاه این که کفته است حسین ز منست روی
یقین کرفت فاطمه دست حسین تشنه جکر بعین کریه برفتند نزد پیغمبر بکفت فاطمه اش یا ابی سلام علیک
جواب داد سلامش که ابنتی لبیک بکفت فاطمه زهراست نور عین از تو شکسته است چرا خاطر حسین از تو
که حسین زینت سموات نکفته که حسین نور ارض جنانست نبی بکفت که هر چه کفته ام شما تمام راست
بود نیست شبهه بخدا بکفت فاطمه ای روشنی دیدهٔ من حسین را تو نبوسیده چرا چو حسن ازین مقدمه
آزرده شد حسین بیمثال مکر بکشت دمادم مثال ابر بهار نبی بکفت که میترسم از تو یا بنتا چسان کنم بتو احوال
این حکایت را بکفت فاطمه از سوز دل که یا ابتاه بحق خویش مرا کن ز سر این آکاه رسول کفت خبر داده جبرئیل
امین مرا ز پیش خدا الخالق زمان و زمین حسن بزهر زن خویش جعدهٔ ملعون شود شهید جکر پاره پاره
دل پرخون چه بود موضع زهرش دهن ببوسیدم کشید از دهنش بو چو پیکرش دیدم حسین عزیز ترا سر جدا
کنند از تن حرام زادهٔ بدبخت شمر ذی الجوشن ببوسه کردن از آن میل بر کلو کردم چه بود موضع ذبحش کلو چو
بو کردم شنید فاطمه چون این حکایت دلریش کشید ناله و پاشید خاک بر سر خویش بزد بصورت و نالید همچو
ابر بهار باتفاق زنان مهاجر و انصار قیامتی شده در مسجد مدینه عیان که جن و انس و ملک بود بهر او
کریان بکفت فاطمهٔ دلشکسته با پدرش حسین من بکجا میشود بریده سرش نبی بکفت چکویم ترا چه جا باشد
مصیبت همه در ارض کربلا باشد نه یوفای آن قوم نا امید شوند ز بهر جرعهٔ آبی همه شهید شوند چو بیکسان زن و
فرزند او اسیر کنند تمام تشنه و عریان دستکیر کنند کنند شان شترهای بی جل و افتا ذکر بلا بهمین نوع تا
بشام سوار دوباره فاطمه نالید و خاک بر سر کرد ز اشک روی زمین مدینه را تر کرد که این شهید ستم دیده نور عین

مرا چه خواهدش بسر آید که حسین مرا نبی بکفت سرش بر سنان باشد تنش فتاده پر از زخم بیکران باشد
بکفت فاطمه چون این فتور بعد از ماست بکو که تعزیهٔ بیکسم که خواهد داشت تمام کریه کنان جمله واحسینا کفتا
که جبرئیل امین آمد از بر غفار که ای حبیب خدا حق ترا رسانده درود ز کریه فاطمه را زود ساز ساکن زود که خلق
شیعهٔ ظاهر کنم درین عالم همه مطهر و پاکیزه طینت آیم تعب هند بدلهای خویش را دایم همه مجالس آنم بهر تعزیه
دایم کنند از دل و جان جانشان فدای حسین همه مطیع و هوادار عذر خواه حسین ازین بشارت پر خرم
شاد کشت رسول تمام را همه تصدیق کرد باب بتول حسین کفت بجدش بکن مرا دلشاد جزای تعزیه داران من
چه خواهی داد نبی بکفت حسین را برای خاطر تو شوم شفیع کناهشان بظاهر تو حسین ز مهر بسوی پدر
بکرد نظر بد و بکفت که ای جانشین پیغمبر چه میدهی بقیامت بداغدارانم مرا بکوی بکن فکر حال یارانم بکفت ساقی
کوثر بحرمت جانت نمیدهم بکسی آب غیر یارانت کسی که بهر تو کرده است چشم خود را تر نشانمش بر خویش در لب
کوثر حسین کفت بمادر بحق جان حسین چه میدهی بمصیبت رسیدکان حسین جواب داد بدو سید النسا
زهرا بحق آنکه پدر با او بدا رضی و سما دکر بحق محمد که رهبر است مرا قسم بحق وصیتش که شوهر است مرا سر برهنه
و چشم پر آب و دل بریان در بهشت باین حال ایستم کریان کناه تعزیه داران ترا ز خدا خواهم کسی دکر ببر خویشتن
نمیخواهم چه جمله داخل جنت شوند از دل و جان من آنکهی بروم از تعاقب ایشان حسین بسوی حسن کرد رو
که ای جانم ترا چه تحفه بود بهر داغدارانم حسن بکفت بجان تو ای خجسته سرشت که بی رفاقت ایشان نمیروم
به بهشت حسین کفت بحق خدای جنت و نار دکر بحق محمد و آله الاطهار که تا جمیع مصیبت رسیدکان مرا
تمام تعزیه داران و زایران مرا بجنت نکنند تا تمام را واصل نمیشوم بخدا پیش از آن کروه داخل مهیمنا
و کریما بحق جاه حسین که عمر ما کذرا لطف صرف راه حسین حزینهٔ دل ما را الهی ز غفلت کن ز خویش سینهٔ
ما را پر از محبت کن باشک چشم محبان و دوستان حسین به بخش بر ما بیچاره را بجاه حسین

واقعه‌ها آمدن فضه بشیر را بسر بعثت آنحضرت علیه السلام

محرم آمد و دل عزم زیستن دارد سحاب نوحه بنا
کریستن دارد محرم آمد و دل جوش و اضطراب کرفت ز آه ماتمیان رنک ماهتاب کرفت محرم آمد و پیغام
کربلا دارد بهر چه مینکری در جهان عزا دارد غنیمت است درین چند روز سوز عزا خصوص تعزیه دار
سید شهدا ازین زراعت ایام خوشه بردارید برای آخرت خویش توشه بردارید اکر توقع کوثر ز مصطفی
دارید چرا مضایقه از آب دیده‌ها دارید بغیر اشک درین نشاء چیست مونس ما به از عزای حسین چیست نقل
مجلس ما شنیده اید که هر چند کریه بسیار است ازین زیاده و اینچند روزه در کار است غم شهادت او را بسینه
جا بدهید نهال تعزیه را آب دیده‌ها بدهید روایت است که هر دانه اشک ماتم آن یکانه در کرانمایه شود
غلطان ز بعد مرک در آید بقبر هر زن و مرد بصورتی که ز خوبیش شرح نتوان کرد در آن زمان که بتنهایی اضطراب
کند که چون بدامن آن خاک تیره خواب کند بکویدش که مخور غم که من امین توام درین معامله تا حشر همنشین
توام شود زیاده از آن حیرتش در آن دل خاک چنین خطاب کند کای یکانه کوهر پاک تو کیستی که انیس من غمین
شدهٔ برو ز بیرهٔ من اینچنین قرین شدهٔ دهد جواب که ای نور چشم عالمیان منم سرشک که کشتم ز دیدهٔ تو روان

همان نه موضع قبرا ست بلکه روز جزا که کاینات کوفتند هر خویش عزا قلادهٔ عملی چون در عزا دارد بصلهٔ
مجلس دیوان حشر جا دارد روایتست که چون شد شهید تیغ جفا کل ریاض نبوت بدشت کرب بلا سر تن نیزهٔ
اهل ستم قرار کرفت تنش بمعرکهٔ کربلا غبار کرفت کلوی تشنه اش از آب تیغ شد سیراب شد از هجوم جفا کر و
قامتش بی آب زدوی کینه دکر ابن سعد بد کردار اشاره کرد بر آن کوفیان بد اطوار که مرکبان ستم را بقتلکه
تازند تمام جسم شهیدان چه توتیا سازند روایتست که چون این خبر بر سم نوید با هل بیت سراپردهٔ امام رسید
از آتمیان جکر خستکان رنج و تعب کل فسردهٔ دامان احمدی زینب نمود رو بسوی روضهٔ رسول الله خطاب
کرد که روحی فداک یا جداه مکر که قطع نظر کردهٔ حسینت را فکندهٔ ز نظر نور هر دو عینت را ببین که لشکر اعدا چه
در نظر دارند دکر چه فتنهٔ خوابیده زیر سر دارند باینخیال فتادند لشکر کفار منافقان ستم پیشهٔ جفا کردار
که پایمال نمایند نور عینت را بزیر سم علو پیکر حسینت را من ستم زده کاری نمیتوانم کرد بغیر ناله و زاری
چه میتوانم کرد توی بر تبه ز خلق خدا رسول الله توی ز خا تمهٔ کار کاینات آکاه روایتست از آن نور
دیدهٔ دوسرا که فضه بود کنیزی ز حضرت زهرا در آن میان یکی از اهل بیت حاضر بود که در طریقهٔ خدمت
وکیل و ناظر بود دوید پیش که ای دختر رسول الله مرا بلطف اجازت غنیمتی فرما که در حوالی این خربکاه شیری
هست چه شیر پادشه دشت غم دلیری هست اکر بصورت ظاهر ز جنس حیوانست ولی بر تبه بر از صد
هزار انسانست من این معامله را کر بآن کنم اظهار بود که شیر بر آید ما را ز کفار چو این شنید از او دختر رسول
الله بکریه کفت برو باشدت خدا همراه غرض چه فضه شنید این حدیث کریان شد بسوی منزل شیر ژیان
شتابان شد رسید چونکه بسر منزل شه صحرا چه دید دید که خوابیده آنجهان پیما بکریه کفت بآن شیر کای
ابو الحارث توی غلامی شیر خدای را وارث از آنکه پادشه کشور بیابانی حکایت عجبی رخ نموده میدانی
چراغ انجمن آرای سید کونین ضیای دیدهٔ شیر خدا امام حسین بدشت کرب بلا از ستم شهید شده چه نور مردمک
از دیده ناپدید شده مخدرات حریمش اسیر کفار اند بدست فرقهٔ مروانیان کرفتار اند اکر اعانت شیر خدا کنی
چه شود باهل بیت حریمش وفا کنی چه شود چرا که مردم این عصر بیوفا باشند تمام مشرک و بیدین و پر جفا
باشند بیا برای رضای خدا شتابانی کن بر پیکر شه لب تشنه پاسبانی کن چه این شنید در آنحال شیر بیشهٔ
غم شروع کرد بافغان و ناله و ماتم بسان رعد خروشید و دیده را تر کرد چه کرد باد در آن دشت خاک
بر سر کرد روانه شد بسر مقتل شه لولاک چه کل شکفته و خونین دل و کریبان چاک بسوز آتش بیطاقتی چه شمع
کداخت سکینه آمد و خود را بپای شیر انداخت خطاب کرد بآن شیر کای جهان پیما دمی بحال یتیمان
تصوری فرما ببین که با بدن پاره پارهٔ بی سر کجا او فتاده در آنجا میان خون جکر کل ریاض علی نور دیدهٔ
زهرا ست تن حسین جکر کوشهٔ رسول خداست که پاره پاره بشمشیر اشقیا کشته تمام عضو وی از یکدکر
جدا کشته باین نوای حزین و باین ترانهٔ سوز سکینه کفت بافغان و نالهٔ جانسوز نوحه بیا ای شیر
فکر حال ما کن دوای درد ما بیچارها کن حسین بن علی بی یار و یاور بدشت کربلا افتاده بی سر بریدند این
آن مولا بخنجر تو یاری بر شه لب تشنها کن سر او بر سنان کردند کفار بر او ظلم و ستم کردند بسیار بکشتن

طفلکا

طفلکانش جمله را زار مددای شیر از بهر خدا کن یتیم عابد بینش دست بسته سکینه دخترش ماتم نشسته

نشسته اهل بیتش دل شکسته بیا اکنون تو فکر حال ما کن دکر خواهند اکنون حیله بانند بر اندام شه دین
اسب تازند شهید عز و خون کارش بسازند تو یاری بر حسین بینوا کن بیا همراه ما قربان ای شیر بدشت کربلا
حیرانم ای شیر بزودی ای بلا کردانت ای شیر علاجی بر حسین سر جدا کن تنش جور بلا کیشان ندارد دکر تاب سم
اسبان ندارد تن صد پارهٔ او جان ندارد تو یاری بر شه بی اقربا کن روان و اشکریزان شیر غران بسوی کربلا افتان
و خیزان نشانش داد فضه سوی میدان نظر ای شیر سوی کشتها کن تن صد پارهٔ او غرق خونست میان کشتها
نعشش عیان است فزون زخم تنش از دیکران است تو رحمی بر تن آقای ما کن بسوی کشتها آنلحظه رو کرد تمام
کشتهارا شیر بو کرد ز آب دیده با دل کفتکو کرد که ای دل کریه بر این کشتها کن بدید آنکه تن شاه شهیدان
فتاده بر زمین بر خاک غلطان بیامد بر سرش با چشم کریان کرای بیسر حدیث ماجرا کن کهی در پهلوی آن نعش
خوابید کهی در ماتمش چون بید لرزید کهی از غصه از درد ش بنالید که ای تن شرح ظلم اشقیا کن غرض
نمود کرنش و خود را بپای شه انداخت برای مفسدهٔ اهل کینه دام نمود بپاسبانی سلطان دین قیام نمود
مهیمنا بسر آفتاب مشرق دین محمد عربی آفتاب اوج یقین بآنکه هست باو رونق مسلمانی کل حدیقهٔ ایمان
علی عمرانی بنخل پر ثمر باغ جنة الماوی بحق فاطمه آن دختر رسول خدا بنور مشعل پر نور وادی ایمن ستارهٔ
فلک مصطفی امام حسن بآنجناب که پوشید از وفاداری بی شفاعت ما قبای کلناری بحق باقی ذریهٔ امام
جهان خصوص مهدی امت یکانهٔ دوران که این ستم زدکان را بفوت و یاری ز حادثات بلاهای بی نکهداری
خصوص من که سک آستان ایشانم نسیم کلشن تعزیهٔ شهیدانم عقیدهای مرا خالی از ریا کردان تن ضعیف مرا
خاک کربلا

واقعهٔ دیکر بیان حالاتیکه بعد از شهادت واقع شد مشهور بواقعهٔ جبرئیل

از نزد قادر متعال صلای تعزیه آورد جبرئیل هلال محرم آمد سحاب کریه بماه عزا فراهم شد بیا سرشک که دیکر هوای
ماتم شد ز کریه های جکر سوز دیدهای خراب جهان بچشم خلایق شده است عالم آب ز ممکنات فلک بیشتر نمکو
از آن بماتم آل نبی سیه پوشید تو ای عزیز نبید امید یاس مباش برنک چرخ عزادار در لباس مباش بقامتی
که در آن درد سید شهداست لباس تعزیه شیرین چه کاغذ حلواست دلا مباش بآئین مردم دنیا اسیر عالم
زر همچو صورت دیبا ز پهلو بندکی نیاد لا امید مدار که همچو بند قبا میفتد کره در کار لباس آنکه بود وقت اهتمام
کهن زمین که یک کفن خاکی ز جملهٔ اشیاست اکر محافظت ابرو کند دریاست ز دیده جز به سرشک عزا مدار امید
که نیست حاصل بحرین غیر مروارید بمردم است ز بس جامهٔ سیاه شکون نکاه سهمهٔ از دیده میرود بیرون
چه آسمان سندی بهتر از کواهی نیست که رنک تعزیه بالاتر از سیاهی نیست وضعف قوت نظاره از غم
شهدا برون نمیرود از دیده با هزار عصا چه رتبه ایست که با چشم تعزیت داری که ابروی دو عالم چشم بنیش
جاریست خصوص تعزیهٔ نور دیدهٔ امکان بهار غنچهٔ پیکان و کلشن میدان طراوت چمن آل سید ثقلین نسیم

روایتست که چون روح سید شهدا کشود بال تعلق بجنت المأوا سر کلشن لطف خدا امام حسین
مبارک او رفت بوستان سکان تن مبارکش افتاده بود در میدان چه این مشاهده با ساکنان کردون شد
برنگ لاله دل داغدارشان خون شد فرشتهای افلاک بادل خونین روان شدند بسکنا جبرئیل امین
چه جبرئیل امین را فرشتها دیدند باو غمین خبر تعزیت رسانیدند زبان بطعنه کشادند با عزاداری که
ای مقرب درکاه حضرت باری روا بود که تو با احترام در افلاک فتاده قامت مخدوم زادهات در خاک باو
جناب که کردیش مهد جنبانی شده است کشتی عرش ز ظلم طوفانی چه این شنید در آنحال جبرئیل امین زدیده
کرد روان سیل کریهٔ خونین بناله رو بسوی بارکاه وحدت کرد بکبریای الهی چنین شکایت کرد کای
زکینه کمال تو عقل بیخبری زقدرت تو ملایک تمام مشت پری خصوص من که یکی بندهٔ ذلیل توام توئی
جلیل و من زار جبرئیل توام شنیده ام که جکر کوشهٔ رسول خدا شهید کشته بصحرای کربلا زجفا مرا مرخص
دیدار و اپسیش کن مشرف از شرف لطف آفرینش کن باو خطاب الهی رسید که جبرئیل برو بدین سبط
رسول با تعجیل سلام ما بجناب مقدسش برسان بکو که کفت چنین خالق زمین و زمان که ای حسین
ستم دیده ما پناه توایم وفا بوعده نمودی و ما کواه توایم شهادت تو قبولست نزد حضرت ما چهار چیز
ترا میدهد کرامت ما یکی دعا که قبولست تحت قبهٔ تو دویم ائمهٔ دینند از سلالهٔ تو سیم شفاست که داخل
بود بتربت تو دکر که عمر دو بالاست در زیارت تو رسید کارکنان جبرئیل بال ببال روانه شد بسوی کربلا
باستعجال برای تعزیه همراه جبرئیل امین چهل هزار ملک شده روان بسوی زمین روایتست که چون جبرئیل
کرد نزول بکربلای جکرکوشهٔ جناب رسول نظر به پیکر خونین کشتها میکرد تفحص جسد شاه کربلا میکرد
که ناکهان نظر جبرئیل در صحرا فتاد بر قد موزون سید الشهدا تنی که بود بر آن سینه جان پیغمبر فتاده بود
بصحرای کربلا بی سر تن مبارکش افتاده بود در میدان برنگ لاله سراسر ز زخم تیغ و سنان چو این مشاهده نمود
جبرئیل امین فکند تاج تقرب ز فرق خود بر زمین درید جامه و کاکل ببر پریشان کرد چنانکه عرش برین را ز ناله
حیران کرد فرشتها که بهمراه جبرئیل امین ز عرش آمده بودند تعزیت آئین تمام رو بسوی شاه کربلا کردند بنوحه
جامهٔ تقدیس را قبا کردند چهل هزار ملک پیش نعش آنسرور باه و ناله فشاندند خاک غم بر سر ز ممکنات چنان
شد هجوم بر ماتم که راه نوحه ندادند بر بنی آدم روایتست که جبرئیل باد رود و ثنا سلام کرد بسوی نعش سید شهدا
چهار بار ز حلقوم آن امام شهید ز راه حجرم روح الامین جواب شنید پیام حضرت پروردکار را جبرئیل به
سید شهدا عرض کرد با ترتیل جواب کفت چنین پادشاه تشنه لبان که امر امر الهی بود بهر دو جهان روایتست
که پرسید جبرئیل امین ز سید شهدا در زمان باز پسین که ای که شمع تو پروانه قدسیان سما بذکر خبر تو کروبیان
اوادنا قران نموده بما و جناب مرتضوی برای خلعت تو آفتاب مصطفوی شفای جرم بود جرعهٔ شفاعت تو
که حل شده است در آن شربت شهادت تو رسالتست و خلافت که با علو جلال بجلوه باب تو داده است
قادر متعال شهادتست که امروز عین مطلب تست شفاعتست که روز قیام منصب تست امانتی که بر آن قایمست
ارض و سما نصیب زمرهٔ ذریهٔ تو کرده خدا تمام را بتو داده است حضرت وهاب چه آرزوی تو باقیست در جهان
خراب

خراب جواب کفت بجبرئیل سید شهدا که ای مقرب خلوتسرای او ادنی نمانده است مرا هیچ آرزو در دل مکر یکی
که حصولش بود بسی مشکل سؤال کرد از آن جبرئیل که ای مولا چه آرزوست فدایت شوم بیان فرما جواب کفت
بجبرئیل سید شهدا که ای ببال تو پرواز امر و نهی خدا هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سپاه یزید می
خواهم چرا که یافته ام لذت شهادت را بخون طپیدن و جان دادن و اطاعت را بهر جراحتی از زخمهای تیغ و
سنان کشاده کشته بمن یکدری ز باغ جنان خوشا کسی که بجواری شهید یار شود اکر شهید شود در
حضور یار شود چه بهتر است از این کو برای دیدن دوست ز اشتیاق کسی سر دهد بدشمن دوست
روایتست که این حرف جبرئیل امین زبان فتاد چه دیوانکان بروی زمین ز خون آتشه مظلوم بر جبین مالید کم
سوی مدینه باه و فغان روان کردید روایتست که میبود حضرت زهرا بقبر همدم حوران جنت المأوا که ناکاه
از طرفی هاتفی رساند سلام بکریه کفت که ای دختر رسول انام تو خفتهٔ بلحد و سر براستغنا شهید کشته
حسین تو در زمین بلا چه این شنید بر آمد ز جا بناله و آه روانه شد بسوی مرقد رسول الله بنزد مظهر
احسان حضرت باری کشود لب بشکایت بکریه و زاری که ای جناب جکرکوشه ام شهید شد است غریب
و تشنه لب ز عمرها امید شده است مرا بماتم آن تشنه لب مرخص کن برای نوحه بمن همدمی مشخص کن
جواب کفت چنین حضرت رسول خدا باضطراب که ای فاطمه مروتها مکن بماتمش از امهات کوتاهی
ببر همره خود هر که را که میخواهی که میرسیم بهمراه انبیای کبار من و علی و ملایک بدیدهٔ خونبار روانه کشت
بزاری بسوی کربت بلا جناب فاطمه همراه مریم و حوا باو رسید در آن راه جبرئیل امین سلام کرد بصد
احترام و صد تمکین سر برهنه و کریان و چهرهٔ پرخون درید جامهٔ ماتم رسیده و محزون چه جبرئیل
امین را بکریه زهرا دید از آن حکایت شاه شهید را پرسید جواب کفت که ای دختر شه کونین مپرس از
من بید لمعاملات حسین شهید ظلم و ستم کشته قرة العینم ز خون او ست که من سرخ روی دارینم
روایتست که پرسید حضرت زهرا ز جبرئیل که ای محرم حریم خدا تو در شهادت فرزند من کجا بودی بعرش
یا که بصحرای کربلا بودی جواب کفت که در هفتم آسمان بودم بذکر همدم و همراز قدسیان بودم خبر
بمن ز ملایک شد از شهادت او اثر نمود بمن خواهش زیارت او رسید وحی بمن ز جناب ربانی که ای
بعزت تو احکام وحی ارزانی برو بدین فرزند سید ثقلین شهید ظلم و جفا حضرت امام حسین روان
شدم بسوی کربلا بناله و آه چهل هزار ملک داشتم بخود همراه بکربلا چه رسیدم وفات یافته بود
ز کربلا به بهشت برین شتافته بود تنی که سال درازش بناز پروردم بخادمیش چه شبها بروز آوردم
تنی که بود مرا خدمتش زجان خوشتر فتاده بود بصحرای کربلا بی سر چه پروریدهٔ خود را میان خون
دیدم بخاک معرکه افتاده واژکون دیدم عدو زبس بتنش اسب ظلم تاخته بود بزیر سم ستوران
تنش کداخته بود پس از تفحص بسیار چون شناختمش ببر کرفته هم آغوش خویش ساختمش حسین
تشنه همی نور دیدهٔ تو نبود ز راه مهر همین بر کزیدهٔ تو نبود که قوت دل در خون طپیدهٔ من بود
چراغ دیده و مخدوم زادهٔ من بود ازین مکالمه زهرا ز دیده کریان شد بکربلای جکرکوشه اش شتابان

بگریه گشت جدا جبرئیل از زهرا روانه گشت سوی قبر سید شهدا روایتست که در خدمت رسول انام
دو صد هزار ملک بود با درود و سلام ملازمانه بتعظیم جاه و منظر او تمام صف زده بودند در
برابر او نشسته بود بنزد جناب مصطفوی بخدمتش بدو زانو جناب مرتضوی ز انبیا و رسل
جمله از صغار و کبار حضور یافته بودند از یمین و یسار که جبرئیل درآمد بصورت خونین در یکجا
و بر سر فشانده خاک زمین ستاده اشک روان کرد باد و دیدهٔ تر نکرد جرات اظهار نزد پیغمبر چه این مشاهده
فرمود احمد مختار زجا بجست بصد اضطراب با احتضار خطاب کرد بجبریل بهترین رسل برادرانه که ای هادی
تمام سبل ترا چه شد که جبینت چنین پر از خونست چه روی داده که رخسارهٔ تو گلگونست بروزگار
تو یارب چه اتفاق افتاد ترا کسی بچنین صورتی ندارد یاد ستاده سر به افکند جبرئیل امین ز شرم هیچ
نمیگفت با رسول امین ز بس مبالغه فرمود احمد مختار دگر بحضرت روح الامین نماند قرار بگریه گفت
که ای بهترین خلق خدا مشرفی ز شرفت بارگاه او ادنی وفا بوعدهٔ خود کرد برگزیدهٔ تو شهید ظلم و جفا
شد ضیاء دیدهٔ تو بخون طپید جگر گوشهات بکرب و بلا با و ملائکه گفتند سید شهدا چه این شنید
بپا خواست مصطفی ایمان دریدچاک گریبان خویش تا دامان عمامه زد بزمین باد و دیدهٔ خونبار روانه
گشت همراه انبیا کبار امیر جملهٔ مردان کنندهٔ خیبر بسینه میزد و میگفت ای شهید پدر گذاشتند سراسیمه رو
بوادی حی دو صد هزار ملک یا حسین گویان از پی چهل هزار همراه جبرئیل امین فرشتهای مقرب ز آسمان و زمین
روان شدند همراهی شه کونین چه سیل گریه کنان رو بکربلای حسین روایتست که فریاد زاری زهرا بعرش راه
شنیدند ساکنان سما بهشتیان و سماویان هفت سما هجوم عام نمودند بر سر زهرا از آن مخدره تفتیش
حال میکردند جهت ز ناله واقعه سؤال میکردند چنین ملایکه را گفت حضرت زهرا که ای نشان شما ذکر
علم الاسما سؤال غم مکنید که بی حسین شده ام برای اوست که گریان نشان بی شده ام حسین من که
از آن شان عرش اعلا بود بجاه و مرتبه مشهور آسمانها بود حسین من که گل گلشن رسالت بود طراز مسند
بار فعت امامت بود حسین من که از او تازه بود ایمانم همیشه روشن از و بود چشم گریانم شهید ناوک
بیداد کوفیان شده است قتیل تیغ و سنان مخالفان شده است فرشتها چه شنیدند این حکایت را
شهادت گل گلدستهٔ رسالت را سرشک ناز بصر مطلق العنان کردند بگریه رو بسوی سیدهٔ زنان
کردند که ای ستمزدهٔ نور دیدهٔ تو کجاست شهید و بیکس و در خون طپیدهٔ تو کجاست جواب داد که در کربلا
فتاده بخاک تنی که بهتر از آن تن نبود در افلاک چه این سخن بشنیدند ساکنان سما هوای نوحه
گرفتند با خروش و صدا شدند جمله هم آواز مادر حسنین روان شدند تا آنجا بکربلای حسین روان
که چون ز فلک سپاه عزا رسید بر سر بالین سید شهدا چه دید پیکر فرزند خویش پیغمبر سلام کرد بنعش امام
تشنه جگر جواب گفت ز حلقوم یا رسول الله فصیح ترکه علیک السلام یا جداه ز جای جست و روان شد
بسوی پیغمبر باشتیاق طفولیت آن تن بی سر بغل گشود بفرزند خویش پیغمبر گرفت آن بدن پاره پاره را در بر
ببر گرفت چه آن نعش را رسول مجید چنان گرفت که با نعش بر زمین غلطید فتاده بود زمانی و رفته بود

از هوش

از هوش هنوز آن تن صد پاره داشت در آغوش فرشتها متعجب شدند زین سودا ز حال سید ابرار و سید
شهدا همین نه حال ملایک ز غم پریشان شد بر آن مقدمه هر کس که بود حیران شد کسی از مشاهده
میکرد آن تاسف را نمی‌شنید یعقوب بوی یوسف را خطاب شد ز ملایک بسوی رب عباد که ای
بفضل تو محتاج بنده و آزاد چه دوستیست که شاه سریر او ادنی ز ناله مرتبه دارد بسید شهدا رسید
وحی بسوی فرشتها از اله که ای ملایکه من شما شوید گواه قسم بذات و صفاتم که از شه کونین هزار مرتبه
من مهربانترم بحسین بیان نمود چه این از جناب ربانی ملایک از پی تفتیش باشا خوانی لب سؤال
گشودند از جناب اله که ای ز جملهٔ اسرار بندگان آگاه محبتی که با تو با سبط مصطفی داری بخون خویش
بخون طپیدن او را چرا روا داری خطاب شد بملایک ز کبریای جلال که ای ملایکه بی خبر ز صورت
حال حسین شیفتهٔ منصب شفاعت شد شهید گشت ولیکن فدای امت شد وقوع یافت شهادت
چه با رضای حسین رضای ما شد موقوف با رضای حسین چه این مشاهده کردند انبیای عباد تمام
یوسف و یعقوب رفتشان از یاد سؤال کرد در آنحال حضرت ایوب بصد هزار تعجب ز حضرت یعقوب که
ای مجاور بیت الحزن ز داد غرور ز انبیا به تمنای یوسفی مشهور تو در محبت فرزند خویش مستوری برای
فوت یوسف بگریه مشهوری چه دوستیست که دارد خلاصهٔ کونین بسید شهدا حضرت امام حسین
جواب گفت با ایوب حضرت یعقوب که ای بصبر ز اصناف انبیا منسوب مگو که گریهٔ من از برای یوسف بود
برای شاه جگر تشنه بر تاسف بود روایتست که چون مادر حسین شهید بکربلای جگر گوشه اش بناله رسید
فتاده دید بصحرا علی اصغر را بود ز گلشن ذریهٔ پیمبر را گلو بریده و در خون طپیده با قنداق نشسته بر سر
رویش غبار و گرد فراق شهید کشته و افتاده بیکس و تنها بجای دامن مادر بدامن صحرا چه این مشاهده
فرمود حضرت زهرا سؤال کرد ز جبریل با خروش و صدا که ای امیر خدا این ضیاء دیدهٔ کیست گل نیاز کرده
مادر پروریدهٔ کیست جواب داد که ذریهٔ رسول خداست علی اصغر فرزند سید شهداست چه این شنید ز روح الامین
بدیدهٔ تر دوید گریه کنان جانب علی اصغر ببر گرفت و ز خاک مذلتش برداشت بآه و ناله سر او بروی سینه
گذاشت گهی بدامن و گاهی بگوشهٔ معجر گرفت گرد غبار از رخ علی اصغر خطاب کرد بسوی علی اصغر خویش
بگو بها جگر سوز دیدهٔ تر خویش که جملهٔ تو فدایت کجاست مادر تو چرا گذاشته در آفتاب پیکر تو چرا عمر
گرانمایه نا امید شدی فدای جان تو گردم کجا شهید شدی گرفته بود ببر اصغر و بناله و آه روانه گشت
سوی حضرت رسول الله رسید و دید فتاده است سید ثقلین بخون طپیده در آغوش او امام حسین
ز پا فتاده و مدهوش گشته پیغمبر ببر گرفته حسین شهید را بی سر چه دید حضرت خیر النسا پیمبر را حیر
تشنه لب گاه بی سر را چه شانه دست سوی زلف عنبرافشان برد صلای نوحه بجمعیت پریشان برد به
پیش شهر و عالم گذاشت اصغر را ببر گرفت شه تشنه کام بی سر را بگریه گفت که ای پروریدهٔ زهرا بخاک کربلا
بلا آرمیدهٔ زهرا بامتحان بلا آزمودهٔ مادر وفا بعهد الهی نمودهٔ مادر ز دولت تو سرافراز نشاتین شده ام
شهید فاطمه مادر حسین شده ام ترا بحفت و خواری شهید می بینم مخدرات ترا نا امید می بینم بخیمه بیکس و

کریان نشسته خاهر تو در آفتاب بصحرا افتاده اصغر تو توای ستمکش مادر زینب و بی یاری بخاک دشت
بلا مانده بی مددکاری که در عزای تو خواهد می نشست بغم که از برای تو خواهد گریست بیتیم کسی
بجا از لب تشنه تو یاد کند کسی بجا دل ذبیحه تو شاد کند مگر بریه گفت باو جبرئیل که ای زهرا بنور چشم تو
خواهد گریست ارض و سما غمین مباش که تا حشر از برای حسین موالیان بنشینند در عزای حسین
چه آسمان بنماید مه محرم را به تعزیت کمر اسند ماه ماتم را باو گریستن از حج عمره افزونست ثواب
گریه او از حساب بیرونست روایت است که در وقت ذبح اسمعیل فدا رسید بفرموده خدای جلیل
بخاطرش گذرانید این خیال خلیل که حق چرا نه پسندید ذبح اسمعیل مگر چه شد که با حرش فدا مقرر
شد نشد قبول و برایش فدا مقرر شد نظر بسلسله ما نشان رحمت بود برای زمره ما نشاة سعادت
بود ضیاء دیده من گر ذبیح میکردید بما عطای الهی صریح میکردید چه این خیال بخاطر رساند ابرهیم
رسید وحی باو از جناب حی قدیم که ای خلیل نه دیدیم بغمخواری کدام را ز تمامی عزیزتر داری جواب گفت
که ای کردگار احمد را چراغ انجمن انبیا محمد را شنیده ما بل انفضل سرهنگ شده ام خطاب کرد چنین ذو
الجلال والاکرام سوی خلیل که ای صدر انبیای کرام ز اهل بیت تو و اهل بیت پیغمبر کدام پیش تو در
رتبه اند عالی تر جواب گفت که ذریه رسالت را شکوفه های نهال ریاض رحمت را خطاب شد بسوی
حضرت رسول الله که ای خلیل ز کار قضا نه آگاه بدانکه روشنی چشم سید ثقلین مه منیر سپهر سخا امام
حسین بدشت کوفه بخواری شهید خواهد شد ز همرهان براه رشید خواهد شد اگرچه ذبح بال
تو قسمت ازلیست ولی نصیب جگر گوشه ات حسین علیست برای ماتم او گریه ای خلیل جلیل برابر است
ثوابش بذبح اسمعیل شها توئی که شفیع گناه کارانی امیدواری فردای دوستدارانی توئی که کرد سئوال
از تو افتخار زمن که ای حسین تو در رتبه بهتری یا من تو در جواب رساندی بعرض پیغمبر که ای سپهر نبوت
من از تو ام بهتر خطاب کرد چنین بهترین خلق خدا که ای حسین چرا بهتری بیان فرما تو گفته برسول خدا
که این از لیست مرا تو جد کاری بگو که جد تو کیست علی بود پدر و مادرم بود زهرا تو در بته پدر و مادرت
بیان فرما روایتست که تصدیق کرد پیغمبر که ای حسین تو هستی ز جد خود بهتر منم که پیر غلام گناه کار توام
همیشه گریه کنان تعزیت شعار توام مرا برای عزاداری تو ساخته اند تمام خلق غلام توام شناخته اند
بشغل خدمت تو صرف شد جوانی من بماتم تو بسر رفت زندگانی من امید من بنوای سرور شهداست غلام
پیر چه شد مستحق احسانست ز فضیلت نظر مرحمت دریغ مدار غلام خویش باهل زمانه وامگذار مهیمنا
بحق لا اله الا الله که هست افضل و از کار دانش و افواه بشمع خلوت معراج سید ثقلین که روشن است
ز نور رسالتش کونین بمرتضی علی آن شیر بیشه امکان که خانه نور مولود اوست آبادان بآفتاب قیامت
که حضرت زهراست که سایه اش همه آفتاب این دنیاست بسرو سبز قبای ریاض ملت و دین گل زمردی کوثر
عرش برین بمقصد شب معراج مجمع کونین بسید شهدا حضرت امام حسین بگریه های جگرسوز سید
سجاد که داد مردی و مردانگی بماتم داد بحق باقر و علم محمد مختار بحق جعفر و کردار صادق گفتار بحق موسی

کاظم

[illegible]یه دار شفا بشاه قبه طلا حضرت امام رضا بحق قبله ارباب دین تقی و نقی بحرمت حسن آن شافع
محشر بحق قائم آل نبی امام زمان که صاحب است بکل ملا ایک ایمان که ما گروه که در خفت و در آزار
زمان در اهل بیت اطهاریم مخالفان همه در کار طعنه اند بما عجب غمیست بعالم شماتت اعدا بقیه
که بجا مانده اند باعتقاد ببخش از کرمت جمله را بهشت و چهار خصوص مقبل و محتشم حسین شهید
که با حسین تو دارد همیشه روی امید تا که شد هرام ببیک سر کار طوفان البکا خالقا ببخشا گناهش بر شهید
کربلا اول عهد محمد شاه عادل در جهان ذکر طوفان البکا کردید ختم ای دوستان پنج مجلس مقبل از بیدل
سه مجلس محتشم جمع شد در جوهری مخصوص هر دو اثم باعث ایجاد عالم شاه کل عالمین تشنه لب مقتول
شمر بیحیا یعنی حسین ذاکرین گفتند تا خوانند جمع دوستان این مصیبت نامه سردار سالار جهان در جزای
خواندن این مجلس ماتم سرا ضامنم من شیعیان اند صف روز جزا گر گناهش پر شود در بر و بحر عالمین خالقت
بخشد بیک اشکی که در یزی بر حسین باری ای آنانکه صاحب فهم و ادراک و کمال در جهان باشید از هر حال در
جاه و جلال هیچ میدانید منظور من اندر روزگار عمر کم قلب سیه دنیای دون بی اعتبار فکر عقبا باش مشغول
مصیبت شو مدام تا خدا دادت رسد در روز فردای قیام بیشتر منظورم این است از جمیع مؤمنین یاد آرید از
وفا مرحوم زین العابدین چونکه او از راه عقل و هوش تمهید و هنر ساخت این اسباب و اوضاع که باشد در
نظر بود زین دنیا برونش خالق رب رحیم جمله اسبابش خدا بخشید بر عبد الکریم حالیا گویید کریم ای خالق علم
الیقین بخش از راه وفا استاد زین العابدین چونکه دارد حق استادی بمن در روزگار از کرم بخشی گناهانش
بحق هشت و چار بار الها حرمت احمد رسول عالمین بخشی از راه وفا جرم گناهان حسین چونکه هستم ذاکر شاه شهید
کربلا دارم امیدی که مأیوسم ننمائی از وفا گرچه هستم در بر خلق جهان بی اعتبار در قیامت نزد آقایم ننمائی شرمسار
مخفی نماناد که حسب الخواهش دوستان کرام این بود که بعضی از مجالس بیدل و مقبل را منتخب نموده با محتشم
دوازده بند را او طوفان البکاء بچاپ باصواب رفته اگر سهوی و خطائی رفته چشم از عیوبات پوشیده
گر خطائی رفته است از این حقیر عفو فرمائید از بنا و پیر ستما این کاتب عاجز دعا ملتمس از مؤمنین یا شد بصیر
و بفاتحه محرکین و باعثین را یاد و شاد فرمایند و خدا همه مؤمنین را اجر خیر دهاد انشاء الله

اختتام یافت بحول الله و قوته در دار السلطنه تبریز در یوم جمعه سلخ ماه
جمادی الثانی در سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری بخش اهتمام
آقا اسمعیل بن مرحوم مغفور کربلائی ابراهیم تبریزی
شرف طبع یافت اللهم اغفر لهما
کتبه العبد الاقل الشیخ
نصر الله الاهری
سنه ۱۲۶۴
۲۲۲